رسالت

جلد اول

آماده‌سازی برای طرح رسالتی

و بعثت رسولانِ نخستین

شیخ علاء سالم

انتشارات انصار امام مهدی(ع)/ شمارهٔ ۲۳۸

رسالت

جلد اول

آماده‌سازی برای طرح رسالتی و بعثت رسولانِ نخستین

به قلم

شیخ علاء سالم

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی(ع)

نام کتاب	رسالت، جلد اول، آماده‌سازی برای طرح رسالتی
نام کتاب اصلی	الرسالة، الجزء الأول، الإعداد للمشروع الرسالي
نویسنده	شیخ علاء سالم
مترجم	گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی(ع)
نوبت انتشار	اول
تاریخ انتشار	١٤٠٥
تاریخ انتشار کتاب اصلی	١٤٤٧ق/٢٠٢٦م
کد کتاب	٢٣٨
ویرایش ترجمه	اول

جهت کسب اطلاعات بیشتر درخصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن(ع)

به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

مقدمه..... ۱۶
محمدﷺ فرستادهٔ خداست..... ۱۶
معنی رسالت..... ۱۸
رسول خدا محمدﷺ هدف از این کتاب است..... ۲۲
(۱) ادلهٔ اثبات فرستنده (مُرسِل) و هدف جهان و زندگی زمینی..... ۳۵
اول: «انسان» هدفِ جهان است..... ۳۶
۱. جهان حادث است و به محدِث (پدیدآورنده) نیاز دارد..... ۳۶
مُحدث (پدیدآورنده) ضرورتاً قدیم است..... ۳۶
سرآغاز جهان و شکل‌گیری آن..... ۴۰
دلالت قرآنی و روایی برای پیدایش جهان و تعدد جهان‌ها..... ۵۴
پس از انفجار بزرگ تا شکل‌گیری سیارهٔ زمین..... ۵۶
نظریه آغاز بی‌مرز برای جهان و اصل انسان‌نگر..... ۵۹
۲. دقت قانونمندی در جهان، وجود قانون‌گذار را نشان می‌دهد..... ۶۳
نسبت برتری ماده بر پادماده..... ۶۴
تنظیم ثابت کیهانی (لامبدا λ)..... ۶۷
ثابت‌های دیگری در جهان..... ۷۳
۳. جهان دارای هدف است، و در ورای آن هدف‌گذاری وجود دارد..... ۷۸
انسان از نظر فیزیکی..... ۸۰
انسان موجودی آگاه و دارای اراده است..... ۸۲
انسان در جهان، هدف است نه فاعل..... ۸۶
۴. تکامل بر رویِ زمین هدفی دارد، و در ورای آن هدف‌گذاری وجود دارد..... ۸۸

پیشگامی در اشاره به برخی از حقایقِ جهان..... ۸۹
۱. دوگانگی عالم زندگی دنیوی..... ۹۱
۲. انسان، طرح و برنامهٔ خدا در جهان است..... ۹۳
۳. پروردگار جهانیان (جهان‌ها)..... ۹۵
٤. حدوث جهان..... ۹٦
٥. بداء..... ۹۸
٦. تأثیرگذاری و تأثیرپذیری اجسام و ارواح از راه دور..... ۱۰۱
دوم: انسان، هدفِ حیاتِ زمینی است..... ۱۰۳
پیدایشِ حیات بر رویِ زمین..... ۱۰۳
تکاملِ حیات بر رویِ زمین..... ۱۰٤
دلالتی قرآنی و روایی برای تکامل..... ۱۱۲
هدفِ تکاملِ زمینی..... ۱۱٥
ظهور انسان خردمند بر روی زمین..... ۱۲۰
پیشینهٔ سنگواره‌ای انسان..... ۱۲۰
عصرهای سنگی..... ۱۲۱
(۲) آماده‌سازی برای طرح رسالتی..... ۱۲۷
مقدمه..... ۱۲۷
پیدایش زندگی اجتماعی، زبان و اندیشه..... ۱۳۱
شکل‌گیری خانوادهٔ پایدار..... ۱۳۱
زندگی اجتماعی عمومی و زبان..... ۱۳۳
انسان، زبان و اندیشه..... ۱۳٦
پژوهشی دربارهٔ پیدایش و تکامل زبان انسانی و تأثیر دین بر آن..... ۱۳۷
پیدایش و تکامل زبان انسانی..... ۱۳۷
۱. زبان، محصول تکامل است..... ۱۳۷
۲. زبان، پدیده و محصولی اجتماعی تحت سیطرهٔ تکامل است..... ۱۳۸

۳. آیا زبان «توقیفی» است یا «وضعی (قراردادی)»؟..... ۱۳۹
٤. دو جریان غالب بر عرصهٔ علمی..... ۱٤۲
٥. تحولات زیستی که در پیدایش و تکامل زبان نقش داشته‌اند..... ۱٤٤
٦. حرکت زبان از سادگی به‌سوی پیچیدگی..... ۱٤٦
تأثیر دین الهی بر زبان انسانی..... ۱٤۸
مهاجرت از آفریقا و سکونت در درهٔ حاصلخیز..... ۱٥٥
مهاجرت از آفریقا به‌سوی خاورمیانه و از آنجا به سراسر جهان..... ۱٥٥
استقرارِ مهاجران در درهٔ حاصلخیز..... ۱٦۲
آفرینش آدم و نفْس انسانی..... ۱٦٤
عالَم نفْس‌ها..... ۱٦٤
آفرینشِ آدم در عالم نفس‌ها و جهان جسمانی..... ۱٦۷
۱. حقیقت نفْس انسانی و آزمون الهی که برایش مقدر شده است..... ۱٦۷
۲. آفرینش نفْس‌ها و انجام آزمون نخست در آسمان نخست و عالم ذرّ .. ۱۷۱
۳. آزمون دوم در زمین و عالم اجسام..... ۱۷۳
بیان معنای رفع..... ۱۸۳
جامعهٔ آدم علیه‌السلام و تاریخ ظهور او بر روی زمین..... ۱۸۷
جامعهٔ آدم..... ۱۸۷
تاریخ ظهور آدم علیه‌السلام بر روی زمین..... ۱۹٥
ویژگی‌های جسمانی آدم علیه‌السلام..... ۲۰۳
فرزندان آدم و چگونگی تکثیر نسل آنان..... ۲۰٥
روایات آل‌محمد ازدواج برادران با خواهران را نفی می‌کنند..... ۲۱۰
ازدواج با محارم از نظر زیست‌شناختی مردود است..... ۲۱۲
پیدایش کشاورزی..... ۲۱۷
(۳) بعثت آدم علیه‌السلام..... ۲۲۷
نیاز به رسولان و دلیل شناخت آنان..... ۲۲۷
نیاز به رسولان..... ۲۲۷

دلیلِ شناختِ فرستادگانِ الهی ۲۳۳
نبوتِ آدم علیه‌السلام ۲۴۰
دلیل نبوت آدم ۲۴۱
۱. نص ۲۴۱
۲. علم ۲۴۷
۳. دعوت به‌سوی خدا ۲۵۴
دین آدم علیه‌السلام ۲۵۵
آدم و رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ۲۶۳
دوم: ۲۶۹
آدم و حسین علیه‌السلام ۲۷۲
نافرمانی آدم علیه‌السلام و توبهٔ او ۲۷۳
آیا نافرمانی آدم بر عصمت او تأثیر می‌گذارد؟ ۲۸۱
دو فرزند آدم علیه‌السلام ۲۸۴
۱. وصایت، سبب حسد قابیل و کشتن برادرش شد ۲۸۶
۲. قابیل نخستین کسی بود که آتش را پرستید و برایش عبادتگاه ساخت. ۲۸۷
۳. آیا قابیل دفن کردن مردگان را از یک کلاغ آموخت؟ ۲۸۸
۴. طرد قابیل ۲۹۳
دین الهی و تمدن انسانی (فرهنگ و اخلاق) ۲۹۴
وفات آدم و وصیت او و صحیفه‌هایش ۳۰۴
وصیت آدم ۳۰۴
متن دیگری از وصیت آدم علیه‌السلام ۳۰۶
وصیت آدم به نوح ۳۰۸
وصیت پیش از کشف نوشتار ۳۱۱
صُحُف شیث و ادریس، و زُبُر پیشینیان ۳۱۶
وفات آدم علیه‌السلام ۳۲۰

محل دفن آدم و تابوت ۳۲۵
محل دفن آدم ۳۲۵
تابوت ۳۲۸
انبیای پس از آدم ۳۳۱
ادریس(ع) ۳۳۱
نبوت ادریس ۳۳۳
آغاز نبوت او ۳۳۵
مسجد سهله، خانهٔ ادریس ۳۴۱
غیبت ادریس ۳۴۳
رفع و وفات ادریس ۳۴۳
فرستادگان نخستینِ خدا و کوفه (سرزمین میان‌رودان) ۳۴۵
(٤) بعثت نوح(ع) ۳۵۳
رسالت نوح(ع) ۳۵٤
دلیل صدق رسالت او ۳۵۵
گوشه‌ای از سیرهٔ او ۳۵۸
دین نوح(ع) ۳٦۳
نوح و رسول خدا محمد(ص) ۳٦٦
نوح و حسین(ع) ۳٦۸
قوم نوح ۳٦۹
پرستش بت‌ها ۳۷۱
غربال شدن، سنتی الهی است ۳۷۳
طوفان نوح ۳۷٦
داستان طوفان از دو دیدگاه ۳۷٦
دیدگاه سنتی دربارهٔ طوفان نوح ۳۷٦
داستان طوفان براساس توضیحات سید احمد الحسن ۳۸۱

طوفان نوح در روایات آل‌محمد ﷺ ٤٠٠
محل ساخت کشتی و جوشیدن تنور ٤٠٠
محل پهلو گرفتن کشتی ٤٠٤
افرادی که در کشتی سوار شدند ٤٠٨
همسر نوح و همسر لوط ٤١٢
نوح و قومش پس از طوفان تا زمان وفات ٤٢٢
اقامت در کوفه در کرانهٔ فرات ٤٢٢
پسران نوح ٤٢٦
وصیت نوح ﷺ ٤٢٨
وفات نوح ﷺ و محل قبر او ٤٣٠
معنای رفع (بالا برده شدنِ) پیکر معصوم به آسمان ٤٣٣
طول عمر و اعداد در متون دینی ٤٤٢
انبیای پس از نوح ﷺ ٤٤٧
هود ﷺ ٤٤٧
هود؛ قائم آل نوح ٤٤٩
آزار و اذیت او توسط قومش ٤٥٠
محل بعثت او ٤٥١
وصیت هود ٤٥٥
صالح ﷺ ٤٥٥
قبرهای هود و صالح ﷺ ٤٦٢
(٥) دین سومری و آنچه به آن مربوط می‌شود ٤٦٧
مقدمه: چرا پژوهش دربارهٔ سومر؟ ٤٦٧
خاورمیانه، مهد دین و فرستادگان ٤٦٧
دین خدا در تاروپود سومر ٤٧٠
دین سومری ٤٧١

تمدن سومر ٤٧١
راز فرهنگ سومر ٤٧٥
حقایق علم و دین، علت را مشخص می‌کنند ٤٧٩
تعبیر نمادین «سیاه‌سرها» ٤٨٥
موضع دانشمندان در برابر دستاوردهای سومر ٤٨٧
موضع باستان‌شناسان ٤٨٨
موضع رجال دین ٤٨٩
انبیای سومر ٤٩٥
ادریس و نوح(ع) در میان پادشاهان سومر ٤٩٥
فهرست پادشاهان سومری ٤٩٩
دین سومر ٥٠١
الوهیت و آفرینش جهان در دین سومری ٥٠٣
آفرینش جهان و انسان ٥٠٣
تعدد خدایان یا خدای یگانه؟ ٥٠٥
آیا الهه‌ها (خدایان) از جهان ما هستند یا از جهانی دیگر؟ ٥١٢
سومریان و حاکمیت خدا ٥١٧
آیا سومریان به دموکراسی ایمان داشتند؟ ٥٢٣
قضایایی از مغز و جوهرهٔ دین سومری ٥٢٧
رضایت و محبت خداوند ٥٢٧
گناهان سبب بلا هستند و گریزی از شفاعت نیست ٥٢٨
ترس از معبود و نماز، از نخستین واجبات دینی است ٥٢٩
رؤیاهای صادقه ٥٣٠
استخاره و توسّم ٥٣١
تقدیم قربانی ٥٣٢
باور به مرگ و جهان زیرین ٥٣٣
باور به زندگی پس از مرگ، و بهشت و دوزخ ٥٣٤
شریعتی عادلانه ٥٣٥

راه‌های کمال و تعالی اخلاقی ٥٣٦
خلاصهٔ آنچه تقدیم شد ٥٣٨
خبرهای گذشته و آینده ٥٤٠
تأثیرپذیری ادیان شرق و فلسفهٔ آنان از دین سومری ٥٤٧
هندوئیسم ٥٤٧
زرتشتی‌گری ٥٥٥
مانویت ٥٦٤
حکیمان شرق ٥٧٠
سون تزو ٥٧٠
بودا ٥٧٤
کونفوسیوس ٥٧٩
لائوتسه ٥٨١
ریشه‌های حکمت شرقی ٥٨٢
پیوست ١: سوگ‌نامهٔ دُموزی و قتلگاه حسین علیه‌السلام ٥٨٥
اینانا کیست و دُموزی چه کسی است؟ ٥٨٦
سوگ‌نامهٔ دُموزی و آیین‌های عزاداری ٥٩١
حقیقتِ اینانا و دُموزی از دیدگاهی دیگر ٥٩٦
١. اینانا ـ ایشتار ٥٩٧
٢. جهان زیرین ٥٩٩
٣. دُموزی ـ تموز ٦٠١
٤. دُموزی در میان خلفای خدا کیست؟ ٦٠٤
پیوست ٢: گیلگمش و مهدی علیه‌السلام ٦٢١
حماسهٔ گیلگمش ٦٢٢
شخصیت گیلگمش ٦٢٦
رخدادهای حماسه میان دو دیدگاه ٦٢٨

۱. هویت گیلگمش..... ۶۲۸
۲. آیا از گیلگمش، ظلم و تجاوزی سر زد؟..... ۶۳۱
۳. گیلگمش: دوسِومش خداست و یک‌سومش بشر..... ۶۳۵
٤. کشمکش میان گیلگمش و انکیدو..... ۶۳۷
٥. ردّ ازدواج با ایشتار از سوی گیلگمش..... ٦٤٠
٦. مرگ انکیدو یا لغزش او در همراهی با رفیقش..... ٦٤٤
۷. سفر گیلگمش در طلب جاودانگی..... ٦٤٦
منابع..... ٦٥٥

مقدمه

بسْم اللَّه الرَّحْمَٰن الرَّحيم

محمدﷺ فرستادۀ خداست

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ...﴾[1] (محمد فرستادۀ خداست...)

صلوات خدا بر محمد و بر آل پاک و طاهر محمد و بر دیگر فرستادگان پاک خدا

تعریف یادشده در این آیه ـ در سراسر آیات کتاب ـ برای هیچ‌یک از فرستادگان خدا نیامده است؛ و گویی خداوند سبحان می‌خواهد به بندگانش بفرماید «آن فرستادۀ حقیقی که باید به او رسید، بندۀ من محمد است» و این یعنی همۀ فرستادگان خدا که پیش از بعثت او بر این زمین آمدند زمینه‌ساز او بودند؛ بلکه رسالت‌ها و بعثت‌های آنان، قائم به اوست؛ پس اگر او نبود آنان نبودند و برانگیخته نمی‌شدند!

از امام باقرﷺ روایت شده است، فرمود: «از برکه‌های کم‌آب می‌مکند و رود بزرگ را رها می‌کنند.» به ایشان گفته شد: و رود بزرگ چیست؟ فرمود: «رسول خداﷺ و دانشی که خداوند به او عطا کرده است. خداوند عزوجل سنت‌های انبیا را ـ از آدم تا برسد به محمدﷺ ـ برای محمدﷺ گرد آورد.» به ایشان گفته شد: آن سنت‌ها چیست؟ فرمود: «همۀ دانش انبیا؛ و رسول خداﷺ تمام آن را نزد امیرالمؤمنینﷺ قرار داد.» مردی به ایشان گفت: ای پسر رسول خدا، آیا امیرالمؤمنین داناتر است یا برخی از پیامبران؟ ابوجعفرﷺ فرمود: «بشنوید چه

---

۱. فتح: ۲۹.

می‌گوید؟ خداوند گوش‌های هرکه را بخواهد می‌گشاید. من به او گفتم خداوند دانش انبیا را برای محمدﷺ گرد آورد و او همهٔ آن را نزد امیرالمؤمنین‌ؑ گرد آورد، و او از من می‌پرسد آیا او داناتر است یا برخی از انبیا؟!»[۱]

از حذیفةبن اسید غفاری روایت شده است، گفت: رسول خداﷺ فرمود: «نبوت برای هیچ پیامبری در سایه‌ها[۲] کامل نشد تا آن‌که ولایت من و ولایت اهل‌بیتم به او عرضه شد و آنان برای او نمایانده شدند؛ پس آن‌ها به اطاعت و ولایت آنان اقرار کردند.»[۳]

و از رسول خداﷺ روایت شده است که در حدیث اسراء فرمود: «ناگاه فرشته‌ای نزد من آمد و گفت: ای محمد! از فرستادگانی که پیش از تو فرستادیم بپرس که براساس چه‌چیزی برانگیخته شدند؟ گفتم: ای گروه فرستادگان و انبیا، براساس چه‌چیزی برانگیخته شدید؟ گفتند: بر ولایت تو ای محمد، و ولایت علی‌بن ابی‌طالب.»[٤]

طرح و برنامهٔ رسالتی الهی بر روی زمین با آدمؑ آغاز شد و با رسول خدا محمدﷺ پایان یافت، و خدا خواست پایان رسالت محمدﷺ به دست آخرین وصی از اوصیای او باشد، و ـهمان‌گونه که وصیت مقدس رسول خداﷺ در شب وفاتش تصریح کرده ـ او مهدی دوازدهم است، [٥] و میان این دو رسالت یا دو بعثت، هزاران فرستادهٔ الهی قرار دارند:

از امام باقرؑ روایت شده است، فرمود: رسول خداﷺ فرمود: «نخستین وصی‌ای که بر روی زمین بود هبةالله فرزند آدم بود، و هیچ‌کدام از انبیا درنگذشت مگر آن‌که وصی داشت؛

---

۱. کافی، کلینی: ۱/ ۲۲۲ و ۲۲۳.

۲. اظلّه.

۳. بصائر الدرجات، صفار: ۹۳.

٤. المحتضر، حسن‌بن سلیمان حلی: ۱/ ۲۲۲.

٥. وصیت رسول خداﷺ در شب وفاتش تصریح کرده است که اوصیای رسول خدا، دوازده امام و دوازده مهدی هستند؛ نخستین آنان امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب، سپس حسن، سپس حسین، و پس از آنان امامان و مهدیون از فرزندان حسین‌اند؛ امامی پس از امام، و مهدی پس از مهدی، تا آخرینشان که مهدی دوازدهم است. مراجعه کنید به: غیبت، طوسی: ۱۵۰ و ۱۵۱.

و تمامِ انبیا صد و بیست هزار نبی بودند؛ و از میان آنان پنج نفر اولوالعزم بودند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد(ص)؛ و به‌راستی علی‌بن ابی‌طالب، هبةاللهِ محمد بود، و دانش اوصیا و دانش کسانی را که پیش از او بودند به ارث برد. آگاه باشید محمد، دانش انبیا و فرستادگانی را که پیش از خودش بودند به ارث برد.»[1]

و از آنجا که روش الهی در معرفی فرستادگان ـاساساً ـ بر «نص» استوار است می‌بینیم نص و بشارت دادن هر فرستاده به کسی که پس از او می‌آید سنت الهی همیشگی و پیوسته‌ای است، تا آن‌که طرح و برنامهٔ رسالتی به هدف مورد انتظار و پایان مطلوب رسید؛ یعنی بعثت و فرستادن سرور فرستادگان محمدبن عبدالله(ص)، سپس آل‌محمد، آن اوصیای پس از او، که رسالت او(ص) به‌واسطهٔ آنان کامل می‌شود تا آن‌که انسانیت به آخرین روز خود بر روی این زمین برسد.

معنی رسالت

اصل دین الهی ـیا به‌طور کلی رسالت الهی ـ بر سه رکن و اساس استوار است: فرستنده (خدا)، فرستاده (نبی، رسول، امام)، و رسالت.

منظور از رسالت (به‌عنوان یکی از ارکان دین الهی): دانشی است که خداوند آن را به رسول خود اختصاص می‌دهد و او را با آن برمی‌انگیزد؛ و تردیدی نیست که «دانش» ـبا این معنا ـ محوری اساسی در شناخت شخص فرستاده و اثبات صدق دعوت و رسالت او از جانب خداوند به‌شمار می‌آید؛ زیرا «دانش» یکی از بندهای قانون الهی شناسانندهٔ فرستادگان خداست؛ قانونی که از سه بند تشکیل شده است: «نص، علم، و دعوت به‌سوی خدا و حاکمیت او»؛ و این قانونی استوار و قطعی ـبه دلالت عقل و نقل ـ است و ـچنان‌که روشن خواهد شد ـ همهٔ فرستادگان خدا به‌وسیلهٔ آن شناخته می‌شوند.

---

۱. کافی، کلینی: ۱/ ۲۲٤.

و از آنجا که «رسالت» = «دانش دینی»، پس باید توجه داشت «دانش دینی» یک گونهٔ واحد نیست، بلکه منظومه‌ای است که از سه سرفصل اصلی تشکیل شده است: عقیده، شریعت، و اخلاق به‌طور کلی؛ و بی‌تردید بُعد عقیدتی «رسالت» از همه مهم‌تر است؛ به‌سبب اهمیت موضوع آن؛ به اعتبار این‌که به وجود خدا، توحید و معرفت او مربوط می‌شود، و این همان مغز و جوهر رسالت الهی است. سپس جنبهٔ تشریعی قرار می‌گیرد که در آن، فرستادهٔ الهی چگونگی اطاعت و عبادت عملی خدا را از طریق بیان احکام (اوامر و نواهی: واجبات، محرمات، مستحبات، مکروهات و ...) ـکه به عبادات و معاملات انسان به‌طور کلی مربوط می‌شودـ برای مردم روشن می‌سازد.

نکتهٔ مهم دیگر دربارهٔ «رسالت»، شناخت راه‌های دستیابی به معارف و حقایق والای دینی، مانند وجود خدا، توحید و نظایر آن است؛ و در اینجا باید بدانیم فرستادگان خدا، از نخستین روز آغاز برنامهٔ رسالتی بر روی زمین، بر وجود دو راه که به‌وسیله‌شان می‌توان به معارف دینی و تعالی دست یافت تأکید کرده‌اند، و آن دو عبارت‌اند از:

۱. راه وحی و اشراق روحی.
۲. راه عقل، نظر و استدلال.

راه نخست بر اصل تقوا (پیراستن از رذایل و آراستن به فضایل) استوار است: ﴿وَاتَّقُواْ اللّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللّهُ وَاللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾[1] (و از خدا پروا کنید، و خداوند به شما آموزش می‌دهد، و خداوند به هرچیزی داناست)؛ و روح انسان ـاندک‌اندک و همراه با اخلاص برای خداـ تعالی می‌یابد و شایستگی آن را پیدا می‌کند که معارف بر او نورافشان شود و حقایق را از طریق رؤیاها و مکاشفات به‌وسیلهٔ وحی بشناسد. از همین رو ما آن را «راه وحی» نامیدیم؛ هرچند ممکن است دیگران آن را تصوف، عرفان، اشراق یا مانند آن بنامند.

اما راه دوم بر اصل طرح حجت‌ها و استدلال عقلی استوار است؛ استدلالی که بر پایهٔ

---

۱. بقره: ۲۸۲.

دقت‌نظر، پژوهش، سنجش مقدمات برهان و بررسی آن‌ها شکل می‌گیرد تا آن‌که درنهایت به حقیقتی بدیهی برسد؛ مانند این‌که «نیستی چیزی پدید نمی‌آورد» یا «فاقد چیزی، آن را اعطا نمی‌کند»؛ که کاربردی است از اصل بدیهی «امتناع اجتماع نقیضین»: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾[1] (آیا آنان از هیچ آفریده شده‌اند، یا خود آفریننده‌اند؟)؛ و روشن است سیر معرفتی در راه دوم، از پیچیدگی به‌سوی سادگی و از نظریه‌پردازی به‌سوی بداهت حرکت می‌کند.

این دو راه، هم‌قدمت با طرح رسالتی الهی بر زمین هستند؛ و دو راهی هستند که فرض بر این است از هزاران سال پیش، از زمان بعثت آدم(ع) همراه انسان بوده‌اند، و حقیقت نیز همین است. از همین‌روست که ما می‌توانیم «حماسهٔ گیلگمش» را ـ که در میراث سومر آمده است (و سومر کهن‌ترین تمدن روی زمین است که قسمتی از میراث تمدنی و ادبی آن به ما رسیده، و روشن خواهد شد بخش زیادی از آن در حقیقت متون دینی بوده‌اند که آموزه‌ها و اخبار فرستادگان نخستین را در بر داشته است)ـ به‌عنوان متنی دینی بازخوانی کنیم که راه وحی و اشراق روحی را در زیباترین صورتی که مردی الهی در پی آن بوده است به تصویر می‌کشد؛ مردی که تصمیم گرفت از رذایل خالی و به فضایل آراسته شود، و از همین رو سزاوار آن شد که به‌عنوان سرور و معلم و نجات‌دهندهٔ انسان از حیوانیتش توصیف شود!

سومر (یا سرزمین میان‌رودان، و بعدها بابل) راه وحی را از طریق فرستادگان خدا ـ که هزاران سال در آنجا و در میان مردمش برانگیخته شدند ـ شناخته بود؛ و راه عقلی را نیز بی‌تردید می‌شناخت؛ اما این‌که شایع شده این دو «رویکرد» صرفاً از نوآوری‌های فلسفهٔ یونان در قرن چهارم پیش از میلاد هستند ـ به این صورت که گرایش عقلی استدلالی (یا مشّائی، بنابر اصطلاح فلاسفه) به ارسطو نسبت داده می‌شود و مذهب اشراقی به افلاطون (استاد ارسطو)ـ حقیقتاً از سر ناآگاهی است! زیرا از یک‌سو «طالیس» (به‌عنوان نخستین فیلسوف یونانی که آیندگان، فلسفه را بر پایهٔ نظرات او بنا کردند) آنچه را به دست آورد جز در دورهٔ

---

۱. طور: ۳۵.

آموزش خود در بابل به دست نیاورد! و «یونان» فقط در سطح فلسفه از بابل تأثیر نپذیرفت، بلکه در سطح علوم نجوم، ریاضیات، رصد و دیگر علوم نیز از آن تأثیر پذیرفت؛ بلکه حتی فلسفهٔ اشراقی افلاطون (یا ـآن‌گونه که شناخته می‌شود ـ مُثُل افلاطونی) نمی‌توانست از سوی او مطرح شود، اگر ریشه‌ها و بنیادهای آن پیش‌تر نزد حکیمان سرزمین میان‌رودان و بابل وجود نداشته بود؛ یعنی افرادی که به استواری پیوند میان جهان برین (بالایی) و جهان زیرینی که انسان در آن زندگی می‌کند باور داشتند؛ چنان‌که هنگام پرداختن به «دین سومر» آن را خواهیم خواند.

ما در اینجا به‌دنبال تصحیح راه‌های تصوف و عرفان و اشراق (با توجه به نام‌گذاری‌های گوناگون نزد پیروانشان) نیستیم؛ بلکه می‌خواهیم بر این حقیقت تأکید کنیم که اصل همهٔ این‌ها «راه وحی» است که فرستادگان خدا از سرآغاز نخستینشان بر روی این زمین ـیعنی آدم﵇ـ آن را بیان کردند؛ و سپس رسولان پس از او تا برسد به رسول خدا محمد و خاندانش (صلوات خدا بر آنان) آن را تأیید نمودند. و این راه ـبه‌سادگی‌ـ در یک معادله خلاصه می‌شود: «اخلاص برای خدا + تقوا (پیراستن و آراستن) = تعلیم الهی از طریق وحی (رؤیاها و مکاشفات).»

و با توجه به آنچه تقدیم شد درمی‌یابیم از سرِ جهل و نادانی است که بخوانیم یا بشنویم میان جریان‌های مکاتب عرفان و تصوف اسلامی و دیگر مکاتب، بر سر جایگاه پیشتازی و صدرنشینی نزاع وجود دارد، و این نادانی هنگامی شدیدتر می‌شود که فلاسفه با همهٔ مذاهب و گرایش‌های گوناگونشان نیز وارد میدان می‌شوند و جدال میان آنان بر سر جایگاه پیشتازی شدت می‌گیرد؛ با این هدف که دیگران را پیرو خود گردانند! درحالی‌که حقیقت آن است که پیشگامی در هر خیری که انسان به آن دست می‌یابد ـهمواره و بی‌هیچ شک‌وتردیدی‌ـ به رسولان و فرستادگان خداوند می‌رسد.

به‌طور کلی این توضیحی کوتاه دربارهٔ «رسالت» بود که انسان را در هر دو بُعد روحی و مادی‌اش و رساندن او به هدف مورد انتظار از آفرینش و وجودش هدف قرار داده است، و در

نتیجه او را از دیگر جاندارانی که در زندگی بر روی زمین با او مشترک‌اند متمایز گرداند (و این مطلب در مباحث این کتاب به‌روشنی آشکار خواهد شد)؛ و بی‌تردید درک این حقیقت به شناخت ارزش بخشش و عطای فرستادگان و میزان فداکاری‌های آنان در این راه طولانی، و نیز عظمت رنج‌ها و دردهایی که برای نجات انسان از «حیوانیت» ـ که همواره همراه او بوده است ـ متحمل شدند کمک می‌کند؛ و نیز درک این حقیقت که آنان چگونه انسان را از آن حالتی بیرون کشیدند که در لحظهٔ آزمون با خلیفه‌ای از جنس او، موجب روی‌گردانی فرشتگان خدا از او شده بود. اما رسولان، با صبر و استواری خویش تصمیم گرفتند دست او را بگیرند و به‌سوی ارتقا و تکامل و عروج به بلندای پاکی و قداست سوق دهند، تا آنجا که هیچ فرشتهٔ مقرّبی به او نرسد؛ و این همان خواست و ارادهٔ خداوند است!

هزاران سال پی‌درپی سپری شدند تا آن‌که رسالت خدا به روزگار ما ـ که اکنون در آن هستیم ـ رسید؛ و همچنان ادامه خواهد داشت و همراه انسان پیش خواهد رفت و او را تا واپسین روزش در دنیای آزمون (جهانی که اکنون در آن هستیم) همراهی خواهد کرد. با در نظر داشتن این نکته که کتاب «رسالت» ـ که اکنون درصدد مقدمه‌چینی برایش هستیم ـ به رسالت با این معنا ـ یعنی دانش دینی ـ نمی‌پردازد، بلکه مقصود نخست و به‌طور مشخص از آن، رسول خدا محمد(ص) است.

رسول خدا محمد(ص) هدف از این کتاب است

کتاب «رسالت» در اصل به پرداختن به رسالت سرور فرستادگان، محمد(ص) اختصاص یافته است؛ چراکه او ستون رسالت و محور آن، و ـ همان‌گونه که دانستیم ـ هدف حقیقی مورد نظر از آن برای رسیدن است؛ اما از آنجا که همهٔ فرستادگان خدا که پیش از او بودند برای او زمینه‌سازی کردند از سر انصاف نسبت به فداکاری‌های آنان و قدردانی از تلاش‌هایشان در دو جلد نخست کتاب ـ دست‌کم ـ به بخشی از رسالت‌های اولوالعزم و برخی دیگر از انبیا خواهیم پرداخت؛ و عنوان «رسالت» نیز با در نظر داشتن همین معنا انتخاب شده است.

طبیعتاً آغاز و شروع کار با پرداختن به رسالت آدم‌ﷺ خواهد بود؛ زیرا او نخستین فرستادهٔ مبعوث از سوی خدا بود و خط رسالت‌های الهی بر روی این زمین با او گشوده شد؛ و به‌جهت این‌که جلد نخست «رسالت» هدف خود را محقق سازد به‌روشنی لازم است محورهای اصلی زیر مورد بحث قرار گیرد:

۱. دلایل اثبات فرستنده و هدف جهان و زندگی زمینی؛
۲. آماده‌سازی الهی برای برنامهٔ رسالتی؛
۳. بعثت آدم‌ﷺ؛
٤. بعثت نوح‌ﷺ؛
٥. دین سومری و آنچه به آن مربوط می‌شود.

درحالی‌که جلد دوم «رسالت» شامل محورهای زیر خواهد بود:

۱. رسالت ابراهیم خلیل؛
۲. رسالت موسی کلیم؛
۳. رسالت عیسی، کلمهٔ خدا؛

با در نظر داشتن این‌که هریک از این محورها مشتمل بر مباحث فرعی فراوانی است که بی‌تردید با تحقق هدف و رسالت کتاب در ارتباط هستند.

و بر آن هستیم که جلدهای بعدی «رسالت» ـاز جلد سوم به بعدـ به ارائه و بررسی و تحلیل رسالت رسول خدا محمدﷺ بپردازد.

نکتهٔ مهم: منظور از واژه‌های «رُسُل: فرستادگان» و «رسول: فرستاده» در سراسر این کتاب لزوماً به معنای اصطلاحی آن ـکه به مقام ویژه و برتر رسالت نسبت به نبوت اشاره دارد ـ نیست، بلکه مقصود از آن‌ها به‌طور کلی خلیفه و حجت الهی برانگیخته‌شده است؛ و فرقی نمی‌کند نبی باشد، یا رسول باشد یا امام.

مباحث این جلد از مجموعهٔ «رسالت» تحت نظارت و بازبینی سید احمد الحسن انجام

شده است، و نیز شامل گفت‌وگوهای متعددی با ایشان بوده و بسیاری از پاسخ‌های ایشان را دربارهٔ مسائل مبهم و پیچیده‌ای که پیش‌تر پاسخ آن‌ها روشن نبوده است در خود دارد؛ به‌ویژه درخصوص فرستادگان نخستین که هزاران سال با ما فاصله داشته‌اند و طبیعتاً ـچنان‌که معلوم است‌ـ پاسخ بسیاری از مسائل مربوط به آنان، بعثت‌هایشان و رویدادهایی که همراهشان بوده است روشن نشده بود. پس خداوند از جانب فرستادگان خود و از جانب ما بهترین پاداش نیکوکاران را به او عطا فرماید.

از خداوند می‌خواهم ما را در لیست شیعیان فرستادگان خود ثبت کند، و با رضایت خویش بر ما تفضل فرماید، و فرجاممان را به خیر ختم کند؛ و سپاس از آن خداست، در آغاز و انجام.

علاء سالم

وادی السلام، نجف، ٢٠٢٦/٢/١ م

از امام باقر (صلوات خدا بر او) نقل شده است، فرمود:

«خداوند تبارک‌وتعالی از آدم پیمان گرفت به این درخت نزدیک نشود، اما هنگامی که زمانی فرا رسید که در علم خدا مقرر بود از آن می‌خورد، او فراموش کرد و از آن خورد؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾[1] (و پیش از این از آدم پیمان گرفتیم، اما فراموش کرد و در او عزمی استوار نیافتیم). هنگامی که آدم﵇ از درخت خورد به زمین فرود آورده شد. سپس هابیل و خواهر دوقلویش برای او متولد شدند، و پس از آن قابیل و خواهر دوقلویش برایش به دنیا آمدند. آن‌گاه آدم﵇ به هابیل و قابیل فرمان داد قربانی تقدیم کنند. هابیل دامدار بود و قابیل کشاورز. پس هابیل قوچی از بهترین گوسفندانش را قربانی کرد، و قابیل از محصول خود چیزی را که پاک و مرغوب نبود تقدیم نمود؛ در نتیجه قربانی هابیل پذیرفته شد و قربانی قابیل پذیرفته نشد؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ ...﴾[2] (و داستان دو پسر آدم را به‌حق برایشان بخوان؛ آن‌گاه که قربانی تقدیم کردند، پس از یکی از آن دو پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد...)؛ و رسم بر این بود که آتش، قربانی را می‌خورد. پس قابیل به‌سوی آتش رفت و برایش خانه‌ای ساخت، و او نخستین کسی بود که خانه‌هایی برای آتش بنا کرد، و گفت: "من این آتش را عبادت می‌کنم تا قربانی مرا بپذیرد."

سپس ابلیس (لعنت خدا بر او باد) نزد او آمد؛ درحالی‌که در وجود فرزند آدم همچون جریان خون در رگ‌ها جریان دارد؛ و به او گفت: "ای قابیل، قربانی هابیل پذیرفته شد و قربانی تو پذیرفته نشد، و اگر تو او را رها کنی نسلی از او پدید خواهد آمد که بر نسل تو فخر خواهند فروخت و خواهند گفت ما فرزندان کسی هستیم که قربانی‌اش پذیرفته شد؛ پس او را بکش تا نسلی نداشته باشد که بر نسل تو فخر بفروشد." پس او را کشت. هنگامی که قابیل نزد آدم﵇ بازگشت آدم﵇ از او پرسید : "ای قابیل، هابیل کجاست؟" گفت: "او را در همان جایی

---

۱. طه: ۱۱۵.

۲. مائده: ۲۷.

که قربانی تقدیم کردیم جست‌وجو کن." پس آدم(ع) رفت و هابیل را کشته یافت. آن‌گاه آدم(ع) فرمود: "لعنت شدی ای زمین، همان‌گونه که خون هابیل را پذیرفتی." و آدم(ع) چهل شب برای هابیل گریست.

سپس آدم از پروردگارش فرزندی خواست؛ پس برای او پسری متولد شد که او را هبةالله نامید؛ زیرا خداوند عزوجل او را به وی بخشیده بود، و خواهر دوقلویی نیز همراه او بود. هنگامی که دوران نبوت آدم(ع) به پایان رسید و روزهایش کامل شد خداوند عزوجل به او وحی کرد: "ای آدم، دوران نبوت تو پایان یافت و روزگارت کامل شد؛ پس دانشی را که نزد توست، و ایمان و اسم اعظم و میراث دانش و آثار دانش نبوت را در نسل خود نزد هبةالله قرار بده؛ زیرا من دانش و ایمان و اسم اعظم و آثار نبوت را از نسل تو تا روز قیامت هرگز قطع نخواهم کرد، و زمین را هرگز بدون عالمی که دینم به‌وسیلهٔ او شناخته شود و اطاعتم به‌وسیلهٔ او شناسانده گردد رها نخواهم ساخت؛ و او برای کسانی که میان تو و نوح به دنیا می‌آیند مایهٔ نجات خواهد بود." آدم به نوح(ع) بشارت داد و فرمود: "همانا خداوند تبارک‌وتعالی پیامبری را برخواهد انگیخت که اسمش نوح است، و او به‌سوی خداوند (که یادش عزیز است) دعوت می‌کند، اما قومش او را تکذیب خواهند کرد، پس خدا آنان را با طوفان هلاک خواهد ساخت." میان آدم و نوح(ع) ده پدر [واسطه] بودند که همه نبی و وصی بودند؛ و آدم(ع) به هبةالله وصیت کرد: "هرکدام از شما او را درک کرد باید به او ایمان بیاورد، از او پیروی کند و او را تصدیق نماید؛ زیرا از غرق شدن نجات خواهد یافت."

سپس آدم(ع) به بیماری‌ای دچار شد که در آن از دنیا رفت؛ پس هبةالله را فرستاد و به او فرمود: "اگر جبرئیل یا هریک از فرشتگان را دیدی، سلام مرا به او برسان و بگو: ای جبرئیل، پدرم از تو میوه‌هایی از بهشت می‌خواهد." پس جبرئیل به او گفت: "ای هبةالله، پدرت از دنیا رفته است و ما برای نماز بر او فرود آمده‌ایم؛ پس بازگرد." پس بازگشت و دید آدم(ع) از دنیا رفته است. آن‌گاه جبرئیل به او نشان داد چگونه آدم را غسل دهد، پس او را غسل داد؛ و هنگامی که نوبت نماز برای او رسید هبةالله گفت: "ای جبرئیل! پیش بِایست و برای آدم نماز

بخوان." جبرئیل به او گفت: "خداوند عزوجل به ما فرمان داده بود در بهشت در برابر پدرت آدم سجده کنیم؛ پس ما را نسزد که پیشوای هیچ‌یک از فرزندان او شویم." پس هبةالله پیش ایستاد و برای پدرش نماز خواند، درحالی‌که جبرئیل و لشکریان فرشتگان پشتِ‌سر او بودند؛ و برای او سی تکبیر گفت. سپس جبرئیل﵇ فرمان داد بیست‌وپنج تکبیر برداشته شود و سنت امروز در میان ما پنج تکبیر است، هرچند برای اهل بدر نُه و هفت تکبیر گفته می‌شد. سپس هنگامی که هبةالله پدرش را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت: "ای هبةالله! من دیدم پدرم آدم دانشی را به تو اختصاص داد که به من اختصاص نداد؛ و آن همان دانشی است که برادرت هابیل به‌وسیلهٔ آن دعا کرد و قربانی‌اش پذیرفته شد؛ و من او را فقط ازاین‌رو کشتم که نسلی نداشته باشد تا به نسل من فخر بفروشند و بگویند ما فرزندان کسی هستیم که قربانی‌اش پذیرفته شد و شما فرزندان کسی هستید که قربانی‌اش پذیرفته نشد. پس اگر چیزی از دانشی را که پدرت به تو اختصاص داده است آشکار کنی تو را نیز همان‌گونه که برادرت هابیل را کشتم خواهم کشت." پس هبةالله و نسل او دانشی را که نزدشان بود، و ایمان و اسم اعظم و میراث نبوت و آثار دانش نبوت را پنهان می‌داشتند تا آن‌که خداوند نوح﵇ را برانگیخت؛ و هنگامی که در وصیت آدم﵇ نگریستند و دریافتند نوح﵇ همان پیامبری است که آدم﵇ بشارتش را داده بود [مصداق] وصیت هبةالله مشخص شد. پس به او ایمان آوردند، از او پیروی کردند و او را تصدیق نمودند. آدم﵇ به هبةالله وصیت کرده بود این وصیت را در آغاز هر سال یادآوری و تجدید کند تا آن روز، عید آنان باشد؛ و در آن، نوح و زمانی را که در آن ظهور می‌کند یادآوری کنند؛ و همین‌گونه در وصیت هر پیامبری آمده بود تا آن‌که خداوند محمدﷺ را برانگیخت. آنان نوح را به‌واسطهٔ دانشی که نزدشان بود شناختند، و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ ...﴾[1] (و همانا نوح را به‌سوی قومش فرستادیم...). میان آدم و نوح، انبیایی بودند که پنهانی زندگی می‌کردند و از همین رو یاد آنان در قرآن پنهان ماند و نامشان برده نشد، به آن صورتی که اسم انبیایی که

---

۱. نوح: ۱.

آشکارا دعوت می‌کردند برده شد؛ صلوات خدا بر همه‌شان؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾[1] (و فرستادگانی را که پیش از این داستانشان را برای تو بازگو کرده‌ایم، و فرستادگانی را که داستانشان را برای تو بازگو نکرده‌ایم)؛ یعنی انبیای پنهان را نام نبردم، برخلاف انبیای آشکار که آنان را نام بردم. نوح(ع) پنجاه سال کمتر از هزار سال [نُه‌صد و پنجاه سال] در میان قوم خود ماند و هیچ‌کس در نبوت با او شریک نبود، اما در میان قومی وارد شد که انبیایی را که میان او و آدم(ع) بودند تکذیب کرده بودند؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ﴾[2] (قوم نوح فرستادگان را تکذیب کردند)؛ یعنی فرستادگانی را که میان او و آدم(ع) بودند؛ تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾[3] (و به‌راستی پروردگار تو شکست‌ناپذیر و مهربان است).

سپس هنگامی که دوران نبوت نوح(ع) به پایان رسید و روزهایش کامل شد خداوند عزوجل به او وحی کرد: "ای نوح، نبوت تو پایان یافت و روزگارت کامل شد؛ پس دانشی را که نزد توست، و ایمان و اسم اعظم و میراث دانش و آثار دانش نبوت را در نسل خود قرار بده؛ زیرا من آن‌ها را قطع نخواهم کرد، همان‌گونه که از خاندان‌های انبیا(ع) میان تو و آدم(ع) قطع نکردم؛ و زمین را هرگز رها نخواهم ساخت مگر آن‌که در آن عالِمی باشد که دینم به‌وسیلهٔ او شناخته شود و اطاعتم به‌وسیله او شناسانده گردد، و او برای کسانی که میان رحلت یک نبی تا ظهور نبی دیگر به دنیا می‌آیند مایهٔ نجات باشد.» نوح (ع) بشارت هود(ع) را به سام داد، و میان نوح و هود انبیایی بودند، و نوح گفت: "خداوند پیامبری را برخواهد انگیخت که هود نام دارد، و او قوم خود را به‌سوی خداوند عزوجل دعوت خواهد کرد، اما آنان او را تکذیب می‌کنند؛ پس خداوند عزوجل آنان را با باد هلاک خواهد ساخت. پس هرکس از شما او را درک کرد باید به او ایمان بیاورد و از او پیروی کند؛ زیرا خداوند عزوجل او را از عذاب باد

---

۱. نساء: ١٦٤.

۲. شعراء: ۱۰۵.

۳. شعراء: ۱۲۲.

نجات خواهد داد." نوح﵇ به پسرش سام فرمان داد این وصیت را در آغاز هر سال یادآوری و تجدید کند تا آن روز برای آنان عید باشد؛ و در آن، دانش و ایمان و اسم اعظم و میراث‌های دانش و آثار نبوتی را که نزدشان بود یادآوری کنند. پس آنان هود﵇ را پیامبری یافتند که پدرشان نوح﵇ به او بشارت داده بود؛ بنابراین به او ایمان آوردند، از او پیروی کردند و او را تصدیق نمودند، و از عذاب باد نجات یافتند؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا﴾[۱] (و به‌سوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستادیم)؛ و نیز سخن او: ﴿كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ﴾[۲] (قوم عاد فرستادگان را تکذیب کردند، * آن‌گاه که برادرشان هود به آنان گفت: آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟)؛ و خداوند تبارک‌وتعالی می‌فرماید: ﴿وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ﴾[۳] (و ابراهیم و یعقوب فرزندان خود را به آن سفارش کردند) و نیز فرموده است: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ (لنجعلها في اهل بيته) كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ﴾[۴] (و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم (تا آن را در خاندان او قرار دهیم)، و همه را هدایت کردیم، و نوح را پیش از آن هدایت نمودیم)؛ یعنی تا آن را [وصیت را] در خاندان او قرار دهیم؛ و نسل انبیای پیش از ابراهیم به ابراهیم﵇ سفارش کردند؛ و میان ابراهیم و هود نیز انبیایی بودند؛ صلوات خدا بر آنان؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنكُم بِبَعِيدٍ﴾[۵] (و قوم لوط از شما دور نیستند)، و نیز سخن او که یادش عزیز است: ﴿فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي﴾[۶] (پس لوط به او ایمان آورد و گفت: من به‌سوی پروردگارم هجرت می‌کنم)، و نیز این فرمایش خداوند عزوجل: ﴿وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ [إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ]﴾[۷] (و ابراهیم را [فرستادیم]

---

۱. اعراف: ٦٥.
۲. شعراء: ۱۲۳و۱۲٤.
۳. بقره: ۱۳۲.
٤. انعام: ٨٤.
٥. هود: ٨٩.
٦. عنکبوت: ۲٦.
۷. عنکبوت: ۱٦.

هنگامی که به قومش گفت: خدا را عبادت کنید و از او پروا داشته باشید، اگر بدانید این برای شما بهتر است). میان هر دو نبی، گاه ده نبی، گاه نُه و گاه هشت نبی بودند، که همه نبی بودند؛ و برای هر نبی همان رخ داد که برای نوح (صلوات خدا بر او)، و نیز برای آدم و هود و صالح و شعیب و ابراهیم(ع) رخ داده بود؛ تا آن‌که به یوسف فرزند یعقوب(ع) رسید. سپس بعد از یوسف، در نوه‌های برادران او قرار گرفت تا آن‌که به موسی(ع) رسید، و میان یوسف و موسی نیز انبیایی بودند. پس خداوند موسی و هارون(ع) را به‌سوی فرعون و هامان و قارون فرستاد، سپس فرستادگان را یکی پس از دیگری فرستاد: ﴿كُلَّمَا جَاءَ أُمَّةً رَّسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُم بَعْضًا وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾[1] (هرگاه فرستاده‌ای برای امتی آمد او را تکذیب کردند؛ پس ما برخی را در پی برخی دیگر آوردیم و آنان را مایهٔ عبرت و داستان‌ها قرار دادیم). بنی‌اسرائیل یک نبی را می‌کشتند درحالی‌که دو نبی دیگر قائم بودند، و دو نبی را می‌کشتند درحالی‌که چهار نبی دیگر حاضر بودند، تا آنجا که گاه در یک روز هفتاد نبی را می‌کشتند درحالی‌که بازار خرید و فروششان تا پایان روز برقرار بود. هنگامی که تورات بر موسی(ع) نازل شد او به محمد(ص) بشارت داد؛ و میان یوسف و موسی انبیایی بودند؛ و وصی موسی، یوشع‌بن نون(ع) بود، و او همان جوان همراهش بود که خداوند عزوجل در کتاب خود از او یاد کرده است.

پس انبیا پیوسته به محمد(ص) بشارت می‌دادند تا آن‌که خداوند تبارک‌وتعالی مسیح، عیسی‌بن مریم را برانگیخت و او نیز به محمد(ص) بشارت داد، و این همان سخن خداوند متعال است: ﴿يَجِدُونَهُ (یعنی یهود و نصارا) مَكْتُوبًا (یعنی صفة محمد(ص)) عِندَهُمْ (یعنی) فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ﴾ (آن‌ها (یعنی یهود و نصارا) او را (یعنی ویژگی‌های محمد(ص) را) نزد خود (یعنی) در تورات و انجیل نوشته می‌یابند؛ کسی که آنان را به کار نیک فرمان می‌دهد و از کار زشت بازمی‌دارد)؛ و نیز این سخن خداوند عزوجل است که از عیسی خبر می‌دهد: ﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾[2] (و بشارت‌دهنده به

---

۱. مؤمنون: ٤٤.

۲. صف: ٦.

فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و اسمش احمد است). موسی و عیسی به محمدﷺ بشارت دادند، همان‌گونه که انبیاءﷺ یکدیگر را بشارت می‌دادند تا آن‌که این بشارت به محمدﷺ رسید. هنگامی که محمدﷺ دوران نبوتش را به پایان رساند و روزهایش کامل شد خداوند تبارک‌وتعالی به او وحی کرد: "ای محمد، نبوت تو پایان یافت و روزگارت کامل شد؛ پس دانشی را که نزد توست، و ایمان و اسم اعظم و میراث دانش و آثار دانش نبوت را در اهل‌بیتت نزد علی‌بن ابی‌طالبؑ قرار بده؛ زیرا من دانش و ایمان و اسم اعظم و میراث دانش و آثار دانش نبوت را از نسل تو قطع نخواهم کرد، همان‌گونه که آن را از خاندان‌های انبیایی که میان تو و پدرت آدم بودند قطع نکردم." و این همان سخن خداوند تبارک‌وتعالی است: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1] (همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید؛ * فرزندانی که برخی از آنان از برخی دیگرند، و خداوند شنوای داناست). به‌راستی خداوند تبارک‌وتعالی هرگز دانش را جهل و نادانی قرار نداد و امر خود را به هیچ‌یک از آفریدگانش ـنه فرشته‌ای مقرّب و نه پیامبری مرسلـ وانگذاشت، بلکه فرستاده‌ای از فرشتگانش را فرستاد و به او فرمود: "چنین و چنان بگو." پس آنان را به آنچه دوست دارد فرمان داد و از آنچه ناخوش می‌دارد بازداشت، و امر آفریدگانش را از روی دانش برای آنان بیان کرد. پس آن دانش را به انبیا و برگزیدگانش از میان انبیا و برادران و نسل‌هایی که برخی از برخی دیگرند آموخت، و این همان فرمایش خداوند عزوجل است: ﴿فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا﴾[2] (پس ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان فرمانروایی بزرگی عطا کردیم). اما "کتاب" همان نبوت است؛ و منظور از "حکمت"، حکیمان از انبیا از برگزیدگان هستند؛ و "فرمانروایی بزرگ" امامان [هدایتگر] از برگزیدگان هستند؛ و همهٔ اینان از نسل‌هایی هستند که برخی از برخی دیگرند؛ و آنان همان عالمانی هستند که خداوند بقای دین را در آنان قرار داده و فرجام در آنان است و میثاق (پیمان) را به‌وسیلهٔشان حفظ کرده

---

۱. آل عمران: ۳۳ و ۳٤.

۲. نساء: ٥٤.

است تا دنیا و اهل دانش پایان یابد؛ و برای اولی‌الامر، استنباط (استخراج دانش)، و برای هدایتگران [قرار داده شده است].

این است شأن و جایگاه فضیلت برگزیدگان و فرستادگان و انبیا و حکیمان و امامان هدایت و جانشینان؛ کسانی که سرپرستان امر خداوند عزوجل، استخراج‌کنندگان دانش الهی، و صاحبان آثار دانش خدا از نسل‌هایی هستند که برخی از برخی دیگرند؛ از برگزیدگان پس از انبیا(ع)، از پدران و برادران و نسل انبیا. پس هرکس به این فضیلت تمسک جوید به دانش آنان می‌رسد و به یاری آنان نجات می‌یابد، و هرکس سرپرستان امر خداوند عزوجل و صاحبان استخراج دانش او را در غیر از برگزیدگانِ خاندان‌های انبیا(ع) قرار دهد با فرمان خداوند عزوجل مخالفت کرده، و نادانان و وانمودکنندگان را بدون هدایتی از جانب خدا سرپرستان امر الهی قرار داده است. آنان پنداشتند اهل استنباطِ (استخراج) دانش خدا هستند؛ پس به خدا و رسولش دروغ بسته‌اند، از وصی او(ع) و اطاعتش روی گردانده‌اند، و فضل خدا را در همان جایی که خداوند تبارک‌وتعالی قرار داده است ننهاده‌اند؛ پس خود گمراه شدند و پیروانشان را نیز گمراه کردند، و در روز قیامت هیچ حجتی نخواهند داشت. همانا حجت فقط در خاندان ابراهیم(ع) است؛ به‌دلیل سخن خداوند عزوجل: ﴿لَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا﴾[1] (همانا ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکم و نبوت عطا کردیم و به آنان فرمانروایی بزرگی بخشیدیم). پس حجت، انبیا(ع) و خاندان‌های انبیا(ع) هستند تا آن‌گاه که ساعت بر پا شود؛ زیرا کتاب خدا به این حقیقت گویاست: وصیت الهی که برخی از آن از برخی دیگر است و آن را برای مردم قرار داده است؛ آنجا که خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ﴾[2] (در خانه‌هایی که خداوند اجازه داده است رفعت یابند)؛ و این خانه‌ها، خانه‌های انبیا و فرستادگان و حکیمان و امامان هدایت است. پس این همان بنیان دستاویز ایمان است که هرکس پیش از شما نجات یافت به‌وسیلهٔ آن نجات یافت،

---

۱. نساء: ٥٤.

۲. نور: ٣٦.

و هرکس از امامان پیروی کند نیز به‌وسیلهٔ آن نجات خواهد یافت؛ و خداوند عزوجل در کتاب خود می‌فرماید: ﴿وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ * وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ * وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ... أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِن يَكْفُرْ بِهَا هَٰؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾[1] (و نوح را پیش از این هدایت کردیم، و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت نمودیم]، و این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم * و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس، که همه از صالحان بودند. * و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط را [هدایت کردیم]، و همهٔ آنان را بر جهانیان برتری دادیم. * و نیز برخی از پدران و فرزندان و برادرانشان را [برگزیدیم]، و آنان را برگزیدیم و به راهی راست هدایت نمودیم ... * آنان کسانی‌اند که به ایشان کتاب و حکم و نبوت عطا کردیم، و اگر اینان به آن کفر ورزند ما آن را به قومی سپرده‌ایم که هرگز به آن کافر نخواهند شد). پس خداوند این فضیلت را به خاندان و برادران و نسل او سپرد؛ و این همان فرمایش خداوند تبارک‌وتعالی است: اگر امت تو به آن کفر بورزند من اهل‌بیت تو را به ایمانی که تو را با آن فرستادم گمارده‌ام، و آنان هرگز به آن کفر نخواهند ورزید، و من ایمان و رسالتی را که تو را با آن فرستادم در میان اهل‌بیت تو پس از تو تباه نخواهم ساخت؛ آنان علمای امت تو، سرپرستان امر من پس از تو، و اهل استخراج دانشی هستند که در آن نه دروغی هست، نه گناهی، نه باطلی، و نه سرکشی و نه ریا؛ و این همان بنیانی است که فرجام کار این امت به آن منتهی می‌شود.

به‌راستی خداوند عزوجل اهل‌بیت پیامبرش ﷺ را پاک و مطهر گرداند، و پاداش دوستی مودّت آنان را درخواست کرد، و ولایت را برای آنان جاری ساخت، و آنان را اوصیای خود و دوستان خود قرار داد که پس از او در میان امتش باقی و پابرجا باشند. پس ای مردم در آنچه

---

۱. انعام: ۸٤ تا ۸۹.

گفتم بیندیشید؛ در این‌که خداوند عزوجل ولایت و اطاعت و مودّت و استنباط (استخراج دانش) و حجت‌های خود را در کجا قرار داده است. پس فقط آنان را بپذیرید و فقط به آنان چنگ بزنید تا به‌وسیلهٔ ایشان نجات یابید و در روز قیامت برای شما حجت باشند و راه پروردگار جلّ‌وعزّ شما گردند؛ و هیچ ولایتی به‌سوی خداوند عزوجل نمی‌رسد مگر از طریق آنان. پس هرکس چنین کند بر خداست که او را گرامی بدارد و عذابش نکند؛ و هرکس با چیزی غیر از آنچه خداوند عزوجل به آن فرمان داده به‌سوی او آید بر خداست که او را خوار سازد و عذابش کند.»[1]

---

۱. کافی، کلینی: ۱۱۳/۸ تا ۱۲۰.

(۱)

ادلهٔ اثبات فرستنده (مُرسِل) وهدف جهان و زندگی زمینی

دین الهی بر اصلی بنیادین استوار است که دارای سه شاخه است: فرستنده (مرسل)، فرستاده (مرسَل)، و رسالت.

- فرستنده خداوند سبحان است.
- فرستاده یعنی مبعوث‌شده از سوی خدا، خواه نبی باشد، یا رسول باشد، یا امام.
- رسالت عبارت است از دین خدا با منظومهٔ کلی آن که عقیده و شریعت و اخلاق را دربر می‌گیرد.

بی‌تردید پژوهش ما بر «رسالت خدا» تمرکز دارد، و این خود اقتضا می‌کند «ایمان به وجود خدا» اصلی پذیرفته‌شده باشد؛ اما با این حال به‌صورت اجمالی به برخی دلایل عقلی که به‌اختصار وجود خداوند سبحان را اثبات می‌کنند اشاره خواهیم کرد، در چهارچوب اثبات محوریت مشاهده‌گر هوشمند (انسان)، و این‌که او همان هدف و غایتی است که خالق حکیم ـچه در سطح وجود کل جهان و چه به‌طور خاص در سطح زندگی زمینیـ آن را اراده کرده است. لازم به ذکر است همین حقیقت ـبه‌خودی‌خودـ یکی از دلایل عقلی اثبات وجود خدا نیز به‌شمار می‌آید؛ زیرا ـچنان‌که روشن خواهد شدـ این دو حقیقت از برخی جهات درهم‌تنیده‌اند.

توجه: «دلیل عقلی برای اثبات وجود خدا» یکی از دو راه اثبات است، و راه دیگری نیز وجود دارد که شریف‌تر از آن است، و آن «راه وحی» است.[1]

اول: «انسان» هدفِ جهان است

در این پژوهش این شیوه را که رسیدن به این حقیقت ـ یعنی این‌که انسان هدف وجود جهان است ـ از طریق بیان برخی از دلایل عقلی اثبات وجود خداوند سبحان‌ومتعال صورت پذیرد انتخاب کردم؛ و بی‌تردید این رویکرد دو هدف اساسی را برای ما محقق می‌سازد:

نخست: یادآوری برخی از دلایل اثبات وجود خدا (فرستنده)، و این امری مهم است که بحث باید با آن آغاز شود؛ به‌ویژه با توجه به این‌که این پژوهش اساساً بر رسالت او در زمین تمرکز خواهد داشت.

دوم: رسیدن به هدف مدّنظر؛ یعنی اثبات اهمیت انسان به‌عنوان طرح و برنامه‌ای الهی که وجود جهان و زندگی زمینی هر دو او را هدف گرفته‌اند؛ و این را بنده مقدمه‌ای مناسب می‌دانم پیش از آن‌که به بیان رسالت خدا با نخستین انبیا و فرستادگان، یعنی آدم(ع) بپردازیم.

۱. جهان حادث است و به محدِث (پدیدآورنده) نیاز دارد

مُحدث (پدیدآورنده) ضرورتاً قدیم است

طبق داده‌های علمی و آنچه دانشمندان کیهان‌شناسی به آن رسیده‌اند جهانی که ما در

---

۱. راه وحی بر فطرت انسان استوار است؛ زیرا هنگامی که انسان برای خداوند اخلاص ورزد و نفْس خود را با تقوای الهی پاک و تزکیه کند لطف و فضل خداوند او را دربرمی‌گیرد و به او معرفت و آموزش عطا می‌فرماید. خداوند متعال فرمود: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (بقره: ۲۸۲) (و از خدا پروا کنید، و خداوند به شما آموزش می‌دهد؛ و خداوند به هرچیزی داناست). برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این راه می‌توان به کتاب «عقاید اسلام» نوشتهٔ سید احمد الحسن مبحث «اصل نخست: مُستخلف (گمارندهٔ جانشین)» مراجعه نمود.

آن زندگی می‌کنیم پیش از ۱۳٫۸ میلیارد سال قبل وجود نداشته است،[۱] و این یعنی «جهان» سرآغازی داشته که از آن آغاز شده است؛ یعنی وجود آن حادث است، نه قدیم؛ و بدیهی است هر حادثی نیازمند محدثی (پدیدآورنده‌ای) است، و پدیدآورنده‌ای که جهان را ایجاد کرده است ناگزیر باید به موجودی قدیم و بی‌نیاز در ذات خود منتهی شود و نمی‌تواند خود حادث باشد؛ زیرا در این صورت او نیز به پدیدآورنده‌ای دیگر نیازمند خواهد بود، و اگر پدیدآورندهٔ دوم نیز (در ذات خود) حادث باشد به پدیدآورندهٔ سومی نیاز خواهد داشت، و این وضعیت تا سلسله‌ای بی‌پایان از پدیدآورندگان ادامه خواهد یافت، و در نتیجه اساساً هیچ چیزی به وجود نخواهد آمد؛ و «تسلسل» از نظر عقلی باطل است؛[۲] زیرا نتیجهٔ آن، عدم وجود شیء در واقعیت خواهد بود (که درخصوص ما، همان جهان است)؛ اما «واقعیت قطعی» به وجود جهان گواهی می‌دهد؛ پس ناگزیر وجود آن در نهایت باید به علت و سببی تکیه داشته باشد که دارای قدمت ذاتی است، نه حدوث.

و نتیجه آن‌که: «جهان» پدیدآورنده‌ای قدیم دارد که آن را به وجود آورده است؛ ما او را «الله» می‌نامیم، فارسی‌زبانان «خدا»، انگلیسی‌زبانان «God»، اسپانیایی‌زبانان «Dios»، آلمانی‌زبانان «Gott»، فرانسوی‌زبانان «Dieu»، چینی‌ها «Shangdì» یا«Ānlā»، هندی‌ها

---

۱. تعیین یادشده برای سنّ جهان (۱۳٫۸ میلیارد سال) مورد تأیید آژانس فضایی اروپاست. مراجعه کنید به:
https://www.esa.int/Science_Exploration

۲. به‌عنوان مثالی برای توضیح باطل بودن تسلسل: اگر شخصی بخواهد تشنگی خود را برطرف کند و از فرزندش بخواهد برای او آب بیاورد، و فرزند نیز این درخواست را به شخص دیگری واگذار کند، و آن شخص آن را به فرد دومی ارجاع دهد، و دومی به سومی، و سومی به چهارمی، و این ارجاع‌ها همین‌گونه در سلسله‌ای بی‌پایان ادامه یابند، نتیجه آن خواهد بود که اساساً هیچ آبی آورده نمی‌شود و تشنگی آن شخص نیز هرگز برطرف نخواهد شد. همین وضعیت دربارهٔ وجود جهان نیز صادق است؛ زیرا اگر پدیدآورندهٔ جهان حادث باشد به پدیدآورندهٔ دیگری نیاز خواهد داشت. حال آن پدیدآورنده اگر قدیم باشد وجود خداوند ثابت می‌شود، و اگر خود حادث باشد باز به پدیدآورنده‌ای دیگر نیازمند خواهد بود؛ و اگر این سلسله تا بی‌نهایت ادامه پیدا کند لازمه‌اش این خواهد شد که اساساً جهانی وجود نداشته باشد؛ اما جهان موجود است، مشاهده شده و مورد رصد قرار گرفته است؛ و این ضرورتاً اقتضا می‌کند که سلسلهٔ علل در نهایت به علتی قدیم و بی‌نیاز ختم شود؛ و او همان خداوند سبحان‌ومتعال است.

«Bhagwan» یا «Ishwar»، و به همین ترتیب.

نکته‌ها:

۱. اعتقاد ما به این‌که «خداوند» خالق جهان است به این معنا نیست که او عامل مستقیم آفرینش و پدید آمدن آن بوده است؛ بنابراین (از نظر عقلی) مانعی ندارد که علت‌ها و اسبابی واسطه شوند تا به علت مستقیم ایجاد جهان ـ که به فرمان خدا سبب پیدایش آن بوده است ـ برسیم. آنچه برای ما اهمیت دارد این است که سلسلهٔ اسباب در نهایت به خداوند سبحان منتهی شود؛ از آن جهت که او مسبّب‌الاسباب و علت‌العلل است؛ و این حقیقتی است که از نظر دینی نیز ثابت‌شده است.

۲. از دید فلسفی، هرآنچه در عالم وجود هست ناگزیر یا به «حدوث» مُتّصف است یا به «قدمت»؛ و این حقیقتی است که به‌طور کلی، هیچ چیزی در عالم هستی از آن استثنا نمی‌شود.

حادث، موجودی است که سرآغازی دارد که از آن آغاز شده است؛ برخلاف «قدیم» که آغازی ندارد.

«موجود حادث» پیش‌تر وجود نداشته و سپس «موجود» شده است؛ یعنی وجود او مسبوق به عدم است. پس «وجود» برای موجود حادث، امری ذاتی نیست؛ در غیر این صورت پیش از لحظهٔ پدید آمدنش «معدوم» نمی‌بود، و این یعنی «حادث» ـ براساس حقیقت خود ـ هم قابلیت وجود دارد و هم قابلیت عدم؛ یا می‌توان گفت موجودی است که عدم خود را به همراه خود دارد. بنابراین نسبت او به هر دو ـ یعنی «وجود» و «عدم» ـ یکسان است؛ و این یعنی «ممکن‌الوجود» است. از همین رو به علت و سببی (مرجّحی) نیاز دارد که اگر وجود برای او اراده شود جنبهٔ وجود را برای او ترجیح دهد؛ و این حقیقت روشن می‌سازد هویت موجود حادث، در فقر و نیازمندی و قائم بودن به غیر خلاصه می‌شود.

اما موجود قدیم، «وجود» برای او خصوصیتی ذاتی و ازلی است، به‌طوری که هرگز از او

جدا نمی‌شود؛ و از همین رو هویت او بی‌نیازی و قائم‌به‌خود بودن و بی‌نیازی مطلق از غیر است؛ و از آنجا که وجود برای موجود قدیم امری ذاتی است، پس او «واجب‌الوجود» است؛ بنابراین به علتی نیاز ندارد که جنبهٔ وجود را برای او ترجیح دهد یا وجود را به او ببخشد؛ خداوند متعال برتر و بالاتر از چنین نسبتی است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾[1] (ای مردم، شما نیازمند خدایید، و خداست که بی‌نیازِ ستوده است).

۳. تردیدی نیست که دلیل عقلی اثبات وجود خدا ـیعنی دلیل حدوثـ یکی از کاربردهای قانون بدیهی «علیت» است؛ و قانون علیت با اشکالی که برخی از خداناباوران مطرح کرده‌اند روبه‌رو شده است؛ به این گمان که این قانون وجود خدا را نیز شامل می‌شود. پس همان‌گونه که وجود جهان علتی دارد، وجود خدا نیز باید علتی داشته باشد؛ و اگر وجود خدا از این قانون استثنا شود، پس وجود جهان نیز می‌تواند چنین باشد. به‌ویژه با توجه به آن‌که زیادی استثناها، قانون علیت را از صفت قانونی بودن ـکه طبیعتاً مستلزم عمومیت و شمول استـ خارج می‌کند!

اما درک حقیقت پیش‌گفته برای پاسخ به این پندار کافی است؛ یعنی دسته‌بندی وجود به حادث (ممکن‌الوجود) و قدیم (واجب‌الوجود)؛ زیرا قانون علیت (این‌که هر معلولی (مسبَّبی) علتی (سببی) دارد) فقط درخصوص وجود حادث جاری می‌شود، نه وجود قدیم؛ چراکه ـهمان‌گونه که دانستیمـ «وجود» برای موجود حادث، خصوصیتی ذاتی نیست و از همین رو به مرجّح و علتی نیاز دارد که وجود را به او ببخشد؛ اما دربارهٔ موجود قدیم بی‌نیاز چنین نیست؛ یعنی موجودی که وجود برای او ذاتی است و حقیقت و هویت او را تشکیل می‌دهد، و در نتیجه او مشمول قانون علیتی که ویژهٔ حوادث و ممکنات است نمی‌گردد.

---

۱. فاطر: ۱۵.

سرآغاز جهان و شکل‌گیری آن

جهان حادث است و هر حادثی پدیدآورنده‌ای دارد که آن را ایجاد کرده است؛ و این ـ از نظر عقلی ـ برای کسی که به وجود خدا باور دارد کافی است؛ پس از آن‌که سلسلهٔ اسباب به او منتهی شود؛ زیرا

«این‌که وجود اثر دالّ بر مؤثر است به این معنا نیست که هر اثری به‌طور مستقیم به خداوند دلالت داشته باشد، بلکه سلسلهٔ آثار و مؤثرها باید به یک مؤثر اصیل (قدیم، ازلی و بی‌نیاز) منتهی شود؛ زیرا عدم، ناموّلد است (به‌وجودآورندهٔ چیزی نیست).»[1]

همچنین نشانهٔ دیگر حدوث ـ افزون بر داشتن سرآغاز ـ تغییر است؛ زیرا چیزی که دگرگون می‌شود و از حالتی به حالت دیگر منتقل می‌گردد (حالتی که پیش‌تر نبوده و سپس پدید آمده است) نمی‌تواند قدیم و ازلی باشد؛ زیرا اگر چنین بود تغییر نمی‌کرد؛ و در نتیجه نمی‌توان ازلی بودن «چیزی» را پذیرفت و در عین حال به تغییر آن نیز قائل شد؛ زیرا معنای آن چنین خواهد شد که یک چیز در آن واحد هم حادث باشد و هم قدیم (ازلی)، و این محال است؛ چراکه ممکن نیست یک چیز هم آغاز داشته باشد و هم آغاز نداشته باشد؛ و نتیجه آن‌که:

- جهان آغاز دارد، و هرچه آغاز داشته باشد حادث است؛ پس جهان حادث است.
- جهان متغیر است، و هر متغیری حادث است؛ پس جهان حادث است.

و هر دوی این خصوصیات (حدوث و تغییر) داده‌هایی علمی، و به‌صورت قطعی ثابت‌شده‌اند.

در فرضیه‌های مربوط به پیدایش جهان، می‌توانیم نکات زیر را ملاحظه کنیم:

۱. نظریهٔ ازلی بودن جهان در حال حاضر هیچ ارزش علمی ندارد؛ پس از آن‌که نظریه‌های

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٤٤٤ ـ ٢٢٤.

فیزیکی جدید دلایل قطعی برای حادث بودن جهان و این‌که دارای آغاز است، ارائه کرده‌اند.[۱]

۲. دیدگاه پدید آمدن جهان به‌صورت تدریجی و در چند مرحله از سوی بیشتر عالمان دینی مسلمان پذیرفته شده است؛ زیرا آنان براساس ظاهر برخی متون بر این باورند که خداوند «جهان = عالم» را در شش روز (مرحله) آفریده است، هرچند به نظر آنان می‌توانست آن را یک‌باره نیز بیافریند!

- «آفرینش عالَم در شش زمان پیاپی و متوالی انجام شد، با وجود آن‌که خداوند قادر است همهٔ عالم را در یک لحظه بیافریند... .»[۲]

- «خداوند سبحان آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آن دو هست، در شش روز آفرید؛ همان‌گونه که خودش ـو او راست‌گوی جل‌وعلاست‌ـ خبر داده است که آن‌ها را در شش روز آفرید، با آن‌که قادر بوده آن‌ها را در یک چشم برهم زدن بیافریند.»[۳]

باید توجه داشت این مسئله ارتباطی به قدرت الهی ندارد تا گفته شود خداوند قادر است جهان را در یک لحظه یا در یک چشم برهم زدن بیافریند، بلکه کوتاهی و کاستی در خود «قابل» بوده است. به‌طور کلی آنچه گفته شده درست نیست و با تفسیر علمی پیدایش جهان و چگونگی شکل‌گیری عناصر و ستارگان، و سپس کهکشان‌ها و سیارات در آن، تا رسیدن

---

۱. برخی از خداناباوران کوشیده‌اند به قول معروف «به جلو گریزی بزنند»؛ آن‌ها پذیرفته‌اند جهان آغازی داشته است، اما در عین حال به ازلی بودن ماده یا انرژی‌ای که جهان از آن آغاز شده است قائل شده‌اند. اما این فرض نیز هیچ‌گونه ارزش علمی ندارد؛ زیرا اکنون می‌دانیم ماده و انرژی دستخوش تغییر و دگرگونی‌اند، و دستِ‌کم نظریهٔ نسبیت خاص اینشتین نشان می‌دهد هریک از آن دو به دیگری تبدیل می‌شود، و ـهمان‌گونه که گفتیم ـ «تغییر و دگرگونی» نشانهٔ حدوث است. و به‌طور کلی ایدهٔ «ازلیت جهان» صرفاً یک نظریهٔ فیزیکی نبود، بلکه مسئله‌ای فلسفی و کهن به‌شمار می‌رفت که ارسطو آن را با عنوان «قدیم بودن عالم» مطرح کرد و برخی فیلسوفان نیز از او پیروی نمودند؛ اما این دیدگاه ـهم براساس آموزه‌های دینی و هم بر پایهٔ علم ـ اندیشه‌ای باطل است.

۲. تفسیر الأمثل، ناصر مکارم شیرازی: ٦/ ٤٧٥.

۳. مجموع فتاوی ابن‌باز: ۲۸/ ۱۰۰.

به پیدایش زمین و حیات هوشمند بر روی آن ـ که پیش از رسیدن به این مرحله، میلیاردها سال از عمر جهان سپری شده است ـ ناسازگار است.

۳. نظریه انفجار بزرگ «Big Bang»، یا مدل استاندارد:

نظریه‌ای علمی است که پیدایش جهان را توضیح می‌کند، و در سال‌های اخیر در مجامع علمی ـ به‌ویژه از نظر دانشمندان فیزیک نظری و نجوم ـ به‌طور گسترده پذیرفته شده است، پس از آن‌که پیش‌بینی‌های این نظریه، درست از کار درآمد و اکتشافات علمی پیوسته تا امروز آن را تأیید کرده‌اند.

مدل استاندارد پیدایش جهان را اینشتین در سال ۱۹۱۵م پیش‌بینی کرد؛ هنگامی که نظریهٔ نسبیت عام را برای توضیح جاذبه در جهان ارائه داد، و این‌که جاذبه نتیجهٔ خمیدگی چهار بُعد کیهانی (بافت فضا ـ زمان) به‌سبب ماده و انرژی است. آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد این است که بدانیم انفجار بزرگ از یک «کمّیت» بسیار کوچک آغاز شد:

> «جهان در لحظهٔ انفجار بزرگ "Big Bang" از یک تودهٔ میکروسکوپی منفجر شد که اگر با دانه‌ای شن مقایسه می‌شد دانهٔ شن در برابر آن بسیار عظیم به نظر می‌رسید.»[۱]

از سوی دیگر بسیاری از دانشمندان فیزیک به جهانی ثابت و ایستا (استاتیک) که انبساط نمی‌یابد باور داشتند؛ و برای آن‌که «جهان ثابت» بر اثر جاذبهٔ ماده و انرژی موجود در جهان بر روی خود فرو نریزد «اینشتین» ثابت کیهانی (ضد جاذبه) را در معادلهٔ نسبیت عام خود وارد کرد تا با آن جاذبه مقابله کند، و در نتیجه به جهانی ایستا دست یابد که نه منقبض شود و نه منبسط گردد،[۲] با آن‌که خود نظریه ـ به‌خودی‌خود ـ جهانی غیر ثابت را پیش‌بینی می‌کرد!

اما فیزیک‌دان روسی «فریدمَن» در سال ۱۹۲۲م توانست معادلهٔ اینشتین را بدون فرض

---

۱. جهان زیبا، برایان گرین: ۱۸، ترجمه: دکتر فتح الله شیخ.

۲. در سال ۱۹۹۰م پس از کشف این‌که جهان با سرعتی بسیار زیاد در حال انبساط است بار دیگر «ثابت کیهانی» که اینشتین پیش‌تر فرض کرده بود مطرح شد. مراجعه کنید به: http://bahisoon.com/۲۹۳۹-۲

وجود ثابت کیهانی حل کند، و از آن ایدهٔ «انبساط جهان» را نتیجه بگیرد. اینشتین نیز با این راه‌حل موافقت کرد و به اشتباه خود اعتراف نمود. فریدمن سه مدل برای انبساط جهان ارائه داد که به «مدل‌های فریدمن» معروف شدند:

۱. این‌که انبساط جهان دارای خمیدگی مثبت باشد؛ مانند سطح یک کره.
۲. این‌که انبساط جهان دارای خمیدگی منفی باشد؛ مانند زین اسب.
۳. این‌که انبساط جهان دارای خمیدگی صفر باشد؛ یعنی تخت و مسطح باشد.

در مدل اول، انبساط جهان بدون توقف ادامه نخواهد یافت، و سرانجام کار به انقباض جهان بر اثر جاذبه خواهد انجامید؛ برخلاف مدل دوم که در آن انبساط جهان بدون توقف ادامه می‌یابد. اما در مدل سوم انبساط جهان متوقف نخواهد شد، بلکه آهنگ آن کاهش می‌یابد و به‌سوی صفر می‌رود، بی‌آن‌که صفر شود؛ و به این ترتیب جهانی شکل می‌گیرد که در آن «انرژی مثبت فراهم‌شده به‌وسیلهٔ ماده = انرژی منفی فراهم‌شده به‌وسیلهٔ جاذبه» است.

- «نکتهٔ شایان‌توجه آن است که همهٔ راه‌حل‌های فریدمَن این ویژگی را دارند که در مقطعی از گذشته (از حدود ده تا بیست میلیارد سال پیش) فاصلهٔ میان کهکشان‌های مجاور ناگزیر باید صفر بوده باشد.»[۱]
- «همهٔ مدل‌های فریدمن پیش‌بینی می‌کنند در ابتدای تشکیل جهان، فاصلهٔ میان کهکشان‌ها صفر بوده، زیرا حجم جهان صفر و در نتیجه چگالی آن بی‌نهایت بوده است؛ و این به معنی آن است که مدل‌های فریدمن ـ‌که براساس نظریهٔ نسبیت بنا شده‌اند‌ـ می‌گویند: نقطه‌ای وجود داشته است که جهان از آن آغاز شده است و در

۱. تاریخچهٔ زمان، هاوکینگ: ۵۲.

این نقطه نظریهٔ نسبیت عام از اعتبار ساقط می‌گردد؛ و این نقطه، نقطه تکینگی singularity نامیده می‌شود و انفجار بزرگ از این نقطه آغاز شده است.»[1]

از سوی دیگر اخترشناس آمریکایی ادوین هابل Edwin Hubble در سال ۱۹۲۹م از ایدهٔ انبساط جهان پشتیبانی کرد؛ هنگامی که ادوین هابل، این نکته را تأکید نمود:

«از طریق نتایج رصد کهکشان‌ها دریافت تغییر بسامد نورِ ساطع‌شده از آن‌ها به‌سمت رنگ سرخ تمایل دارد و هرچه فاصله بیشتر شود این تغییر رنگ شدت می‌یابد؛ و این به آن معناست که طبق پدیدهٔ دوپلر کهکشان‌ها به‌سرعت در حال دور شدن از یکدیگر هستند.»[2]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٤٨٩.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٤٨٨.

اثر یا «پدیدهٔ دوپلر» را «کریستین دوپلر» Christian Dopplerفیزیک‌دان اتریشی (۱۸۰۳ ـ ۱۸۵۳م) در سال ۱۸۴۲م کشف کرد. این پدیده را می‌توان به‌عنوان تغییری توصیف نمود که در «فرکانس (بسامد) یا طول موج» پدید می‌آید هنگامی که ناظر نسبت به منبع موج ـ چه صوتی و چه نوری ـ در حال حرکت باشد؛ به‌عنوان مثال آمبولانسی که آژیر می‌کشد برای ناظر چنین به‌نظر می‌رسد که هرچه به او نزدیک‌تر می‌شود بسامد صدای آن بالاتر می‌رود و هرچه از او دورتر می‌شود این بسامد به‌تدریج کاهش می‌یابد؛ و این یعنی می‌توان نزدیک شدن یا دور شدن منبع موج را از طریق همین تغییر تشخیص داد. همین وضعیت دربارهٔ نور نیز صادق است؛ زیرا نور از امواج الکترومغناطیسی تشکیل شده و به‌صورت رنگ‌ها نمود پیدا می‌کند و طیف هفت‌رنگ را پدید می‌آورد. هر رنگ از نظر فرکانس (بسامد) و طول موج با دیگری تفاوت دارد، به‌گونه‌ای که بلندترین طول موج مربوط به رنگ قرمز و کوتاه‌ترین آن مربوط به رنگ آبی است. به این ترتیب اثر دوپلر عبارت است از تغییری که بر اثر حرکت نسبی منبع، در بسامد یا طول موج نور یا تابش پدید می‌آید؛ ازاین‌رو هرچه موج دارای بسامد بیشتر و طول موج کوتاه‌تر باشد ـ یعنی به‌سمت آبی متمایل شود ـ نشان می‌دهد که منبع آن به ناظر نزدیک می‌شود، و هرچه بسامد کاهش یابد و طول موج افزایش پیدا کند ـ یعنی به‌سمت قرمز گرایش یابد ـ نشان می‌دهد منبع از ناظر دور می‌شود. «هابل» Hubble دقیقاً از همین پدیده برای کشف انبساط جهان بهره برد. او در مشاهدات و رصدهای خود دریافت نور رسیده از کهکشان‌ها و ستارگان دوردست به‌سمت رنگ قرمز متمایل می‌شود، و هرچه آن ستارگان دورتر باشند میزان این انتقال به قرمز بیشتر است؛ و این به آن معناست که جهان با شتاب در حال انبساط است.

نکته: تفاوت بسامد (فرکانس) موج و طول موج در این است که «فرکانس» تعداد تکرارهای موج است و با واحد هرتز

به‌محض کشف انبساط و گسترش جهان، دانشمندان دریافتند اکنون دیگر قطعی است که جهان در گذشته کوچک‌تر بوده است؛ و این‌که در مقطعی از گذشتهٔ بسیار دور، تمام جهان جز یک نقطه نبوده که جهان شناخته‌شدهٔ امروز ما از آن آغاز شده است. پس جهان در حال دگرگونی پیوسته است، و همین علت فرو نپاشیدن آن می‌شود؛ نه آن‌گونه که اینشتین و دیگران فرض کرده بودند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«و این یعنی در گذشته، کهکشان‌ها و مادهٔ جهان به یکدیگر نزدیک‌تر بوده‌اند و هرچه به گذشتهٔ دورتر برویم این نزدیکی بیشتر و بیشتر می‌شود تا آنجا که به حجم صفر می‌رسیم؛ و این به آن معناست که مدل ثابت یا استاتیکی کیهان صحیح نیست. همچنین این‌که گفته می‌شود "کیهانی که ما بر آن زندگی می‌کنیم ازلی است" یا این سخن که "جهان به‌طور مستقیم به همین صورتی که اکنون هست آفریده شده" نادرست است.»[1]

نتیجه‌ای که فریدمَن و هابل دربارهٔ انبساط جهان به آن رسیدند با موفقیت فیزیک‌دان روسی جورج گاموف George Gamow (از شاگردان فریدمَن) در سال ١٩٤٨م تأیید شد؛ آنجا که او توانست فرایند هسته‌زایی آغازین در نخستین لحظات عمر جهان و چگونگی شکل‌گیری هستهٔ عناصر سبک مثل هیدروژن و هلیوم را توضیح دهد. او فرض کرد جهان «سوپی آغازین» بوده که اجزای آن شناخته‌شده نبود و از دمایی بسیار بالا برخوردار بود، و با گسترش جهان، دمای آن به‌تدریج کاهش یافت، و پس از گذشت ٣٨٠ هزار سال از عمر جهان ـهنگامی که دما به ٣٠٠٠ کلوین رسیدـ نخستین اتم‌های عناصر سبک شکل گرفتند. همچنین کاهش انرژی فوتون‌ها و محدود شدن حرکت الکترون‌ها باعث شد جهان شفاف

سنجیده می‌شود، اما «طول موج» فاصلهٔ میان دو نقطهٔ مشابه در موج است و با واحد متر اندازه‌گیری می‌شود. هرچه بسامد بیشتر شود طول موج کوتاه‌تر خواهد شد، و برعکس.

١. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٤٩٢.

گردد.

گاموف در مدل خود نتوانست چگونگی شکل‌گیری عناصر شیمیایی سنگین را توضیح دهد، و این نقطه‌ضعفی بود که فرد هویل ـکیهان‌شناس انگلیسی و صاحب نظریه «حالت پایدار جهان»ـ از آن بهره گرفت. از همین رو او در سال ۱۹۵۰م در یک گفت‌وگوی رادیویی عنوان «Big Bang» (انفجار بزرگ) را از روی تمسخر و کنایه به کار برد؛ اما همین اسم آنچه را واقعاً رخ داده بود بازگو می‌کرد، و بعدها این نظریه با همین نام شهرت یافت.

جورج گاموف به توسعهٔ مدل خود دربارهٔ پیدایش جهان ادامه داد و فرض کرد با گسترش جهان و کاهش دمای آن، فوتون‌ها توانستند از ماده رها شوند. او پیش‌بینی کرد تابشی ـکه بعدها «تابش زمینهٔ کیهانی» نام گرفتـ همچنان به‌عنوان اثری باقی‌مانده، آن دورهٔ بسیار دور از گذشتهٔ جهان را بازگو می‌کند؛ زمانی که جهان کوچک، داغ و سرشار از تابش‌ها (فوتون‌ها) بود؛ و هرچه انبساط جهان بیشتر شود آن تابش الکترومغناطیسی نیز همراه با آن گسترده‌تر می‌شود و سراسر جهان را فرا می‌گیرد؛ بنابراین تابشی است که می‌توان آن را رصد کرد. از همین رو اثبات (یا عدم اثبات) تابش زمینهٔ کیهانی را می‌توان مرز جداکننده میان دو مدل «گاموف» و «هویل» دانست، البته پس از آن‌که هر دو مدل، انبساط جهان را پذیرفته بودند. در نهایت پس از آن‌که این تابش در سال ۱۹۶۵م واقعاً کشف شد، کفه به سود گاموف سنگینی کرد. در آن زمان دو فیزیک‌دان آمریکایی آرنو پنزیاس و همکارش رابرت ویلسون توانستند آن امواج مایکروویو (کوتاه‌موج) را آشکار و ثبت کنند؛ امواجی که دقیقاً مطابق پیش‌بینی گاموف بودند؛ و بعدها دمای آن با دقت بالایی (برابر با ۲٫۷۳ کلوین) اندازه‌گیری شد.

اما صرف کشف این تابش برای قطعی کردن نتیجه به سود مدل استاندارد برای توضیح پیدایش جهان کافی نبود؛ مگر آن‌که در کنار آن ثابت شود دمای آن ـیعنی دمای تابش زمینهٔ کیهانیـ هرچه به گذشته بازگردیم داغ‌تر می‌شود، و در نتیجه ثابت شود جهان ـهمان‌گونه که نظریهٔ انفجار بزرگ فرض می‌کندـ در گذشته داغ‌تر و کوچک‌تر بوده است؛ و در واقعیت همین‌گونه نیز شد؛ زیرا از طریق رصد گاز سیانوژن (ترکیب‌شده از کربن و نیتروژن) در

کهکشان‌های دورتر ـکه طبیعتاً سنّ کمتری دارندـ فعالیت و برانگیختگی آن مشاهده شد، و این به آن معنا بود که آن‌ها در تابش ریزموجی گرم‌تری نسبت به آنچه نزد ما وجود دارد غوطه‌ور بوده‌اند.[۱]

و به این ترتیب دانشمندان مسئله را به سود نظریهٔ انفجار بزرگ نهایی کردند.

براساس نظریه انفجار بزرگ اکنون قطعی شده است که جهان، سیر تکامل کیهانی را پشت‌سر گذاشته است؛ به این معنا که حدود ۱۳٫۷ تا ۱۳٫۸ میلیارد سال پیش از یک تکینگی با اندازه‌ای فوق‌العاده کوچک و دارای چگالی و دمایی بسیار بالا آغاز شد، و سپس اندک‌اندک توسعه یافت تا به وضعیتی که امروز دارد رسید.

ازجمله شواهدی که این حقیقت را تأیید می‌کند فراوانی عنصر هیدروژن در جهان است؛ به‌گونه‌ای که (به‌همراه هلیوم) بیشترین سهم مادهٔ اندازه‌گیری‌شده در جهان را تشکیل می‌دهد. سهم هیدروژن ـبنا بر گفتهٔ پروفسور شیمی، خانم می نایمن May Nymanـ ده برابر هلیوم است. او می‌افزاید:

«اکسیژن در رتبه سوم قرار می‌گیرد و فراوانی آن تقریباً هزار بار کمتر از هیدروژن است؛ و به‌طور کلی هرچه عدد اتمی عنصر بیشتر شود فراوانی آن در جهان کمتر می‌شود.»[۲]

توضیح معقول و منطقی برای فراوانی هیدروژن آن است که گفته شود این عنصر، قدیمی‌ترین عنصر جهان، پیش از پیدایش هر عنصر دیگری بوده است؛ و از آنجا که هیدروژن به‌طور کلی ساده‌ترین عنصر شیمیایی است ـزیرا اتم آن فقط از یک پروتون و یک الکترون

---

۱. «و به این ترتیب ترکیبات سیانوژن به‌منزلهٔ دماسنجی کیهانی خواهند بود؛ و هنگامی که آن‌ها را در کهکشان‌های دورتر ـو در نتیجه جوان‌ترـ رصد کنیم، خواهیم دید در تابش پس‌زمینهٔ کیهانی گرم‌تری نسبت به آنچه در کهکشان مایعنی کهکشان راه شیریـ وجود دارد غوطه‌ورند... طیف سیانوژن در کهکشان‌های دوردست نشان می‌دهد امواج مایکروویو همان دمایی را دارند که ما برای آن دوره‌های آغازین کیهانی انتظار داریم؛ و این پدیده‌ای نیست که بتوان آن را ساختگی یا جعلی پنداشت.» آغازها، تایسون و اسمیت: ٤٦.

۲. مراجعه کنید به: https://ibelieveinsci.com/?p=۳٦٥۷۷

تشکیل شده. پس این حقیقت نشان می‌دهد جهان ما از سادگی به‌سوی پیچیدگی حرکت کرده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«سرآغاز عناصر اتمی که جهان ما از آن تکوین یافته ابتدا هیدروژن، و سپس هلیوم و لیتیوم بوده است و پس از آن ستارگانی غول‌پیکر پدیدار شده‌اند که همچون کارگاه‌های عظیمی برای تولید موادی که دارای ترکیب اتمی پیچیده‌تر بوده‌اند محسوب می‌شوند. پس از پخته شدن مواد درون ستاره، در صورتی که ستاره به حد کافی بزرگ باشد، منفجر می‌شود تا به‌دنبال آن مواد پخته‌شده (تولیدشده) که خود شامل عناصر سنگین‌تر و پیچیده‌تر است، به‌شکل صخره‌ها و توده‌ها و گرد و غبار در فضا منتشر گردد؛ و با جمع شدن برخی از این مواد گرد یکدیگر، سیارات و سیارک‌ها تشکیل شدند... .»[1]

بنده حقیقتاً در شگفتم از کسی که نظریهٔ تکامل را در سطح زندگی زمینی و حرکت موجودات زنده در آن از سادگی به‌سوی پیچیدگی انکار می‌کند، با آن‌که سراسر جهان خودْ تحت این سنت الهی بوده است؛ همان‌گونه که مدل استاندارد برای توضیح پیدایش جهان آن را تأیید کرده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«شناخت ما از مراحل آغازین هستی از طریق مراجعه به گذشته و تاریخ کهن به‌همراه داده‌هایی که امروزه از مشاهدات و مقایسه‌ها به دست آورده‌ایم و با استفاده از سلاح معادلات و قوانین ثابت‌شدهٔ ماده از قبیل معادله اینشتین، نظریهٔ نسبیت خاص و عام او، و نظریهٔ کوانتومی پلانک شکل می‌گیرد. بسیاری از آنچه کیهان‌شناسان و دانشمندان فیزیک نظری در مدل استاندارد و نظریهٔ انفجار بزرگ و

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۴۹۴.

سرنوشت جهان به‌ویژه در دقایق ابتدایی آن مطرح کرده‌اند بر اندازه‌گیری‌های دقیقی از آنچه هستی اکنون در بر گرفته است مبتنی است. البته ما در زندگی روزمره خود با چنین چیزهایی سروکار نداریم و چه‌بسا آن‌ها را عجیب و شگفت‌آور به حساب آوریم؛ ولی این‌ها خیالی نبوده، بلکه واقعیت‌هایی است که ما را احاطه نموده است. اثر سیاهچاله‌ها که نظریهٔ نسبیت عام اینشتین احتمال وجود آنها را پیش‌بینی کرده بود در کیهان رصد شده و این اثر به‌تازگی در قرن بیست‌ویکم به‌شکلی دقیق مشاهده شده است و اکنون این قضیه صرفاً یک احتمال که نظریات علمی مانند نظریه اینشتین از آن دَم می‌زنند محسوب نمی‌شود. ذره بوزون هیگز نیز در قرن بیست‌ویکم در برخورددهنده‌های هادرونی مشاهده شده است. دیگر ذرات کوانتومی فیزیک نوین که با نظریهٔ کوانتومی ماکس پلانک و نظریهٔ نسبیت اینشتین و فرمول او دربارهٔ انرژی و ماده آغاز شد نیز همین‌گونه است. این‌ها مسائلی نیست که برای مردم، عادی و معمولی باشد و مفهوم زمان و مکان آن‌طور که به نظر می‌رسد نیست و جسم انسان تافتهٔ جدابافته‌ای از بقیه حیوانات و نباتات نیست و نقشهٔ ژنتیکی که در ابتدای شکل‌گیری حیات زمینی طراحی شد آن‌ها را به یکدیگر مرتبط ساخته است؛ فراتر از آن انسان با هر سنگ و صخره و تکه‌آهن و با تمام عناصر مادی (حتی اگر در جسم جانداران وجود نداشته باشد) قرابت یافته است، چراکه همگی از لپتون‌ها و هادرون‌هایی که از کوارک‌ها تشکیل یافته‌اند درست شده‌اند.»[1]

«و به نظر می‌رسد هر آنچه در جهان زمینی یا آسمانی خود مشاهده می‌کنیم از اتحاد

---

١. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٥٠٣ و ٥٠٤.

- لپتون: ذره‌ای بنیادی با شکل‌ها و گونه‌های مختلف که مشهورترینِ آن‌ها الکترون است.
- هادرون: ذره‌ای بنیادی با گونه‌های مختلف که مشهورترینِ آن‌ها پروتون و نوترون‌اند، و خود از کوارک‌ها تشکیل می‌شود.
- کوارک: ذرهٔ بنیادی ریزتری است که از اجتماع آن با کوارکی دیگر، هادرون پدید می‌آید.

الکترون‌ها و کوارک‌های بالا و کوارک‌های پایین ساخته شده است.»[۱]

خلاصه آن‌که: جهان از یک انفجار عظیم پدید آمده، و این نظریه با شواهد و دلایل علمی فراوانی اثبات شده است، که برخی از آن‌ها بر معادلات و استدلال‌های ریاضی استوارند، و برخی دیگر بر رصد و اندازه‌گیری مبتنی هستند؛ و اکتشافات علمی همچنان از این نظریه که امروز در همهٔ مجامع و دانشگاه‌های علمی جهان مورد احترام است پشتیبانی می‌کنند. حال اگر جهان از یک انفجار عظیم پدید آمده باشد این حقیقت به‌طور قطعی تأیید می‌کند جهان سرآغازی داشته که از آن آغاز شده است؛ بنابراین حادث و متغیر است؛ و طبق قانون علیت ـ که پیش‌تر بیان شد ـ انفجار بزرگ ناگزیر باید علتی داشته باشد که آن را پدید آورده و در نتیجه سراسر جهان را ایجاد کرده است؛ و همین برای ما کافی است، حتی اگر فرض شود علت آن «موجودی حادث» بوده است؛ زیرا سلسلهٔ اسباب در نهایت ناگزیر باید به علتی نهایی، قدیم و بی‌نیاز در ذات خود، یعنی خداوند سبحان منتهی شود.

این موضع‌گیری درست در برخورد با نظریه‌های علمی اثبات‌شده با دلیل علمی قطعی است؛ موضعی که ما را به پذیرفتن حقیقت علمی فرامی‌خواند و در عین حال امکان اثبات حقیقت مطلق (خداوند سبحان) را نیز برای ما فراهم می‌سازد؛ نه آن‌گونه که برخی از کسانی که خود را وابسته به دین می‌دانند رفتار می‌کنند؛ زیرا آنان گمان می‌کنند با ردّ نظریه‌های علمی اثبات‌شده از دین خدا دفاع کرده‌اند، درحالی‌که در حقیقت زیانی بزرگ به آن رسانده‌اند؛ چراکه برای علم بسیار آسان خواهد بود که نادرستی دیدگاه آنان، و در نتیجه نادرستی دینی را که ادعای نمایندگی آن را دارند اثبات کند![۲]

---

۱. جهان زیبا، برایان گرین: ۲۲، ترجمه: دکتر فتح‌الله شیخ.

۲. به‌عنوان نمونه‌ای از پاسخ‌های برخی از آنان می‌توان به موضع‌گیری مرکز تخصصی پژوهش‌های اعتقادی وابسته به یکی از مرجعیت‌های مشهور دینی دربارهٔ نظریهٔ انفجار بزرگ اشاره کرد. در پاسخ آنان دربارهٔ این نظریه چنین آمده است: «اسلام اصل این نظریه را که پیدایش جهان را به علتی مبهم نسبت می‌دهد و برای خالق تبارک‌وتعالی نقشی در آن قائل نیست تأیید نمی‌کند؛ زیرا تصادفی بودن و بی‌نظمی که طرفداران این نظریه براساس آن پیدایش جهان و سپس پدید آمدن نظم از دل آن را تفسیر می‌کنند با تفسیر دینی ـ آن‌گونه که در قرآن کریم دربارهٔ مراحل آفرینش

البته چه‌بسا برخی از عالمان دینی و کیهان‌شناسان خداناباور چنین تصور کنند که توضیح وجود جهان بر پایهٔ نظریه انفجار بزرگ آنان را به یافتن علت وجود آن رسانده است؛ و نیز این‌که قوانین مکانیک کوانتومی[۱] و جاذبه برای تفسیر انفجار بزرگ کافی‌اند، و از آنجا که شناخت و معرفت ـبنا بر دیدگاه آنان‌ـ به همین جهان مادی محدود می‌شود پس دیگر نیازی به وجود «خدا» باقی نمی‌ماند!

اما حقیقت آن است که نظریهٔ انفجار بزرگ از وجود «خدا» بی‌نیاز نمی‌گرداند؛ به چند دلیل:

۱. ما درباره علت اصیل وجود جهان سخن می‌گوییم؛ علتی که وجودش به بی‌نیازی و قدمت مُتَّصف است، نه دربارهٔ علت مستقیم یا واسطه‌ای که وجودش حادث است و آغازی دارد.

۲. این نظریه ثابت کرده جهان آغاز دارد، پس حادث است، و این شامل خود انفجار نیز می‌شود؛ بنابراین جهان به علت و پدیدآورنده‌ای قدیم نیازمند است، در غیر این صورت ـهمان‌گونه که پیش‌تر گفته شدـ اساساً وجود نمی‌یافت.

۳. این نظریه ثابت کرده جهان با درجه‌ای بسیار شگفت‌انگیز قانونمند است، و هر نظام قانونمند به قانون‌گذار نیاز دارد؛ و در ادامه به بخشی از این قانونمندی

آسمان‌ها و زمین آمده است‌ـ ناسازگار است.»

می‌توانید مراجعه کنید به: https://www.aqaed.com/faq/۵۴۴۱

۱. به‌طور خلاصه «مکانیک کوانتومی» مجموعه‌ای از نظریه‌های فیزیکی است که به مطالعهٔ رفتار و ویژگی‌های ماده و انرژی در سطح اتمی و زیراتمی می‌پردازد؛ یعنی در سطح جهان اتم و ذرات بنیادی ماده؛ و همهٔ این نظریه‌ها ـبه‌طور کلی‌ـ بر «نظریهٔ کوانتوم ماکس پلانک» Max Planck فیزیک‌دان آلمانی استوار بوده‌اند؛ نظریه‌ای که انقلابی بزرگ در جهان فیزیک پدید آورد و چهرهٔ آن را به‌طور گسترده دگرگون ساخت، و حتی می‌توان آن را ـدر کنار نظریهٔ نسبیت عام‌ـ سنگ بنای فیزیک نوین دانست.

«کوانتوم» توصیفی است برای کوچک‌ترین مقدار و واحد ممکن ـواحدی گسسته و ناپیوسته، نه پیوسته‌ـ برای انرژی یا ماده.

خواهیم پرداخت.

سید احمد الحسن در بیان نادرستی تصور پیش‌گفته می‌فرماید:

«زیرا مسئله ناگزیر باید بر محور وجود سبب اصیل یا علت اصلی که خود به علتی نیاز ندارد بگردد؛ به‌عنوان مثال فرض وجود داشتن قانون جاذبه در همان ابتدا، وجود علتی قبل از آن را که پدیدآورنده‌اش بوده است الزامی می‌سازد؛ چراکه طبق نظریه M گرانش اِلزاماً از ذرات گراویتون یا ریسمان‌های گراویتون ناشی می‌شود[1] و این ذرات یا ریسمان‌ها یا پوسته‌ها قطعاً باید از سببی که آن‌ها را به وجود آورده است برخوردار باشند، و این تسلسل همچنان ادامه دارد. اگر آن‌ها چنین درمی‌یابند که قانون جاذبه، علت پیدایش هستی در زمان صفر است این، نافیِ وجود خدا نیست، بلکه برعکس، مؤید وجود اوست؛ زیرا آن‌ها حدوث جهانِ مادی را اثبات کرده‌اند و این‌که برای آن ـهنگام انفجار بزرگـ آغاز و ابتدایی وجود داشته، و سرآغاز آن مبتنی بر قوانینی بوده است، و این قوانین خود به وجودی تکیه دارند که آن‌ها را قانون‌گذاری می‌کند. به این ترتیب آن‌ها ثابت کرده‌اند این تسلسل تا قبل از انفجار بزرگ ادامه دارد تا این‌که به علت ازلی منتهی و متوقف شود؛ و ما می‌گوییم: این علت ازلی همان خداوند سبحان است.»[2]

همچنین چه‌بسا برخی از خداناباوران، نظریهٔ انفجار بزرگ را از جهت زمان، دلیلی برای نفی وجود خالق بدانند؛ به این معنا که چون زمان با انفجار بزرگ آغاز شده و پیش از آن زمانی وجود نداشته است، پس جهان ـبه گمان آنان‌ـ به خالقی که آن را پدید آورد نیاز ندارد!

---

۱. «نظریهٔ اِم» (M-theory) یکی از راه‌حل‌های پیشنهادی برای «نظریهٔ همه‌چیز» است؛ نظریه‌ای که انتظار می‌رود پنج نظریهٔ ابرریسمان را با یازده بُعد ابرگرانش در قالبی واحد ادغام کند. این نظریه توسط «ادوارد ویتن» Edward Witten ارائه شد؛ او خود تصریح کرده این نظریه همچنان به کار ریاضی فراوان و نیز ابداع ابزارهای ریاضی جدید برای توسعه و درک مفاهیم آن نیاز دارد. مراجعه کنید به: ویکی‌پدیا، دانشنامهٔ آزاد

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۵۶۳.

روشن است این اشکال بر این فرض استوار است که «تمام وجود = وجود زمانی» است؛ درحالی‌که چنین فرضی از نظر علمی ثابت نشده، بلکه خلاف آن ثابت شده است. به‌عنوان مثال نظریه جهان‌های چندگانه[۱] فرض نمی‌کند دیگر جهان‌ها و عوالم نیز به همان چهار بُعدی که بر جهان و عالم ما حاکم‌اند مقید باشند، بلکه حتی فراتر از آن می‌توان از بُعد «زمان» حتی در همین جهان ما ـدست‌کم در لحظه آغاز آن‌ـ نیز صرف‌نظر کرد؛ همان‌گونه که هاوکینگ در ترسیم آغاز بی‌مرز جهان فرض کرده بود، آنجا که ـچنان‌که بعداً خواهد آمدـ زمان را به‌عنوان بُعد مکانی چهارم در نظر گرفت.

۲. زمان ـدر بهترین حالت‌ـ بُعد چهارمی در همین جهان مادی است که ما در آن زندگی

---

۱. دانشجویی در مقطع تحصیلات تکمیلی در دانشگاه پرینستون Princeton University آمریکا به نام «هیو اِورِت» Hugh Everett در رسالهٔ دکترای خود ـکه زیر نظر فیزیک‌دان مشهور جان آرچیلد ویلر John Archibald Wheeler نوشته شدـ ایدهٔ «جهان‌های چندگانه» را مطرح کرد و آن را از نظر ریاضی اثبات نمود. با وجود این‌که این نظریه تحسین «جان ویلر» استاد راهنمای او را برانگیخت، اما هنگامی که آن را به «نیلز بور» Niels Bohr عرضه کرد «بور» به‌دلیل تعارض داشتن با دیدگاه خودش آن را نپذیرفت؛ با این حال رسالهٔ اِورِت پس از حذف و اصلاحاتی در سال ۱۹۵۷م منتشر شد؛ و هرگز در ذهن اِورِت ـکه در ۵۱ سالگی درگذشت‌ـ خطور نمی‌کرد که زمان، چه سرنوشتی برای نظریهٔ او رقم خواهد زد؛ نظریه‌ای که بعدها توانست چندین مشکل فیزیکی ـبه‌ویژه در مکانیک کوانتومی‌ـ را حل کند؛ تا آنجا که در سال ۲۰۰۷ میلادی پنجاهمین سالگرد آن بر روی جلد مجلهٔ علمی نیچر Nature گرامی داشته شد.

همچنین «استیون هاوکینگ» Stephen Hawking در آخرین مقالهٔ خود پیش از وفاتش از نظریهٔ چندجهانی حمایت کرد و ایدهٔ محدود بودن انسان به یک جهان را نپذیرفت. او گفت: «ما در یک جهان یگانه و منحصربه‌فرد محصور نیستیم، اما پژوهش‌های ما نشان داده‌اند جهان‌های ممکن بسیار کمتر از چیزی هستند که برخی پژوهشگران تصور می‌کنند.» اظهارنظر او در نشانی زیر در دسترس است: https://bit.ly/۲TeT۷y۷

طرفداران نظریهٔ «جهان‌های چندگانه» معمولاً این جهان‌ها را به‌صورت جهان‌های موازی در نظر می‌گیرند و آن‌ها را به حباب‌هایی کنار یکدیگر و در یک سطح وجودی تشبیه می‌کنند؛ اما هیچ دلیل علمی وجود ندارد که چنین برداشتی را ضروری سازد؛ همان‌گونه که محاسبات ریاضی که هیو اِورِت را به کشف این نظریه رساند نیز مسئلهٔ تعدد جهان‌ها را صرفاً به «موازی بودن» و هم‌جواری محدود نمی‌کند؛ ازاین‌رو می‌توان فرض کرد این جهان‌ها به‌صورت طولی و لایه‌لایه بر فراز یکدیگر قرار داشته باشند، و ترتیب آن‌ها براساس میزان کمال و دقت قوانینی باشد که بر هر جهان حاکم است؛ به‌گونه‌ای که جهان برتر بر جهان پایین‌تر اثرگذار باشد، و حتی وجود آن نیز به جهان بالاتر وابسته باشد؛ چنان‌که سید احمد الحسن به این مسئله اشاره کرده است. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی: ص ۵٤۸.

می‌کنیم؛ و هنگامی که می‌گوییم «جهان خالقی دارد» مقصود ما خدایی است که وجودش به بی‌نیازی مطلق و قدمت مُتَّصف است؛ بنابراین او به هیچ حدّی محدود نیست و بیرون از چهارچوب زمان و مکان قرار دارد، در غیر این صورت حادث می‌شد.

سید احمد الحسن درباره اشکال یادشده می‌فرماید:

«این اشکال نادرست است؛ زیرا از آنجا که زمان یکی از ابعاد مادی کیهانی است که ما در آن زندگی می‌کنیم و خداوند نامحدود، مطلق، قدیم و ازلی است و آغاز و ابتدایی ندارد، ابعاد نمی‌توانند او را دربرگیرند و احاطه نمایند؛ چراکه در این صورت او حادث خواهد بود. حتی از نظر علمی براساس آنچه تئوری جهان‌های چندگانه مطرح می‌کند جهان‌ها یا عوالم فرضی و موازی با جهان ما وجود دارد که نمی‌توان آنها را در چهارچوب ابعاد جهان ما که یکی از آن‌ها زمان است محدود نمود.»[1]

دلالت قرآنی و روایی برای پیدایش جهان و تعدد جهان‌ها

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«آنچه علم نوین به آن دست یافته، دارای شواهد و ادله‌ای اجمالی در قرآن و در روایات خلفای الهی گذشته (درود خداوند بر ایشان) است. انفجار بزرگ و انبساط جهان جسمانی که محل زندگی ماست در قرآن بیان شده است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَالسَّمَاء بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾[2] (و آسمان را با دستانی برافراشتیم و حقاً که ما وسعت‌دهنده‌ایم)؛ یعنی آسمان «با دست‌هایی» بنا شده است؛ یعنی علل و اسبابی وجود دارد که خداوند آن‌ها را مسبب شده، و همان‌ها آسمان را برافراشته‌اند. آسمان در حال گسترش است و مشاهدات و رصد کهکشان‌های پیرامون ما این مطلب را ثابت کرده است؛ زیرا طبق پدیده دوپلر و دیگر دلایل که در این کتاب بیان شد،

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٥٦٣.

۲. ذاریات: ۴۷.

کهکشان‌ها با سرعت در حال دور شدن از یکدیگرند.

مخلوقاتی که پیش از آدم بر روی این زمین پدیدار شدند و نیز زندگی در دیگر سیارات و جهان‌های متعدد، تمامی این‌ها موضوعاتی هستند که بیش از هزار سال پیش آل‌محمد ﷺ آن‌ها را بیان داشته و با جزئیاتی بسیار تشریح نموده‌اند. این‌ها برخی از روایاتی است که برای جویندگان حقیقت و معرفت فضیلت محمد و آل‌محمد ﷺ سودمند است. همچنین این‌ها را می‌توان معجزه اِخبارهای غیبی دانست که علم نوین اجمالاً اثبات و تأیید کرده است. خداناباوران باید به‌دنبال شناسایی حقیقت باشند، اگر واقعاً در پی رسیدن به آن هستند. به نظر من فرد عاقل براساس قاعدهٔ دفع ضرر احتمالی می‌اندیشد و احتیاط می‌کند، چه برسد به این‌که ضرر، تقریباً قطعی شده باشد!

به گمانم تطبیق سخنان آل‌محمد ﷺ با نظریات و حقایق علم جدید، انسان عاقل را به بحث و بررسی و دقت در این سخنان سوق می‌دهد، اما فرد غیرعاقل هر کاری می‌خواهد انجام می‌دهد... .»[1]

---

۱. سید احمد الحسن چندین روایت را دربارهٔ این موضوع نقل کرده است؛ ازجمله:

- امام باقر﵇: «... و گمان می‌کنی خداوند بشری جز شما نیافریده است؟ آری، به خدا سوگند، خداوند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است، و تو در آخرینِ آن عالَم‌ها و آن آدمیان قرار داری.» توحید، صدوق: ۲۷۷؛ و در «الخصال» نیز آورده است.
- امام صادق﵇: «به‌راستی برای خدای عزّوجلّ دوازده هزار عالم است؛ هر عالمی از آن‌ها بزرگ‌تر از هفت آسمان و هفت زمین است، و هیچ‌یک از آن عالَم‌ها گمان نمی‌کند خداوند عزّوجلّ عالمی جز آنان آفریده باشد؛ و من حجّت خدا بر آنان هستم.» الخصال، صدوق: ۶۳۹.
- امام علی‌بن حسین﵇ به منجّمی فرمود: «آیا تو را به مردی راهنمایی کنم که از زمانی که نزد ما وارد شدی در چهارده عالم سیر کرده است، که هریک سه برابر این دنیاست، بی‌آن‌که از جای خود حرکت کرده باشد؟» آن مرد گفت: او کیست؟ فرمود: «من.» بصائر الدرجات، صفّار: ۴۲۰ و ۴۲۱.
- امام صادق﵇ دربارهٔ خود فرمود: «در ساعتی از روز، به‌اندازهٔ حرکت یک‌سال خورشید سیر می‌کند تا دوازده هزار مانند این جهان شما را بپیماید؛ عالَم‌هایی که نمی‌دانند خداوند آدم و ابلیس را آفریده است.»

پس از انفجار بزرگ تا شکل‌گیری سیارهٔ زمین

جهان در حدود ۱۳٫۸ میلیارد سال پیش در اثر انفجاری بزرگ در یک «تکینگی» با چگالی و دمایی بی‌نهایت بالا پدید آمد؛ و این شرایطی است که به‌دلیل آن‌که چهار نیروی بنیادین طبیعت (جاذبه، الکترومغناطیس، هسته‌ای قوی و هسته‌ای ضعیف) همه در یک نیروی بنیادین واحد متحد بودند، قوانین کنونی فیزیک بر آن منطبق نمی‌شود. پس از گذشت ($۱۰^{-۴۳}$ ثانیه)[۱] دمای جهان به‌اندازه‌ای کاهش یافت که نیروی جاذبه توانست از دیگر نیروها جدا شود؛ و دقیقاً از همین لحظه بود که فیزیک توانست برای رویدادهایی که یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتاد با تکیه بر نسبیت عام و نظریهٔ کوانتوم برای سه نیروی دیگری که همچنان متحد باقی مانده بودند توضیحی ارائه دهد.

پس از زمان پلانک، دمای جهان پیوسته رو به کاهش گذاشت و به‌حدی رسید که نیروی هسته‌ای قوی توانست از دیگر نیروها جدا شود. این فرایند با فورانی عظیم از انرژی همراه بود، به‌طوری که به‌همراه آن مرحلهٔ تورم و انبساط بسیار سریع جهان آغاز گردید، و این درحالی بود که هنوز ماده‌ای که ما می‌شناسیم وجود نداشت، بلکه اجزای جهان صرفاً عبارت بودند از ذرات و پادذرات؛[۲] یعنی کوارک‌ها، لپتون‌ها و پادهای آن‌ها، و نیز بوزون‌ها؛[۳] اما همواره

راوی گفت: «آیا آنان شما را می‌شناسند؟» فرمود: «آری، و بر آنان چیزی واجب نشده مگر ولایت ما و بیزاری از دشمن ما.» منبع پیشین. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی: ۵۶۷ و ۵۶۸.

۱. این مقداری است که در فیزیک با عنوان «زمان پلانک» شناخته می‌شود؛ و عددی که برابر است با ۱ که در سمت چپ آن ـ پس از ممیز اعشاری ـ ۴۳ صفر قرار دارد.

۲. پادماده، به‌اختصار همان مادهٔ شناخته‌شده است، با این تفاوت که از نظر بار الکتریکی با آن تفاوت و تقابل دارد.

۳. همهٔ ذرات شناخته‌شده در جهان، بر اساس اسپین یا چرخش ذاتی خود (به‌دور خویش) به دو دسته تقسیم می‌شوند:

- فرمیون‌ها: ذراتی که مادهٔ جهان را تشکیل می‌دهند.
- بوزون‌ها: ذراتی که نیروهای میان ذرات ماده از آن‌ها پدید می‌آید.

مراجعه کنید به: تاریخچهٔ زمان، هاوکینگ: ۶۸.

در دستهٔ فرمیون‌ها ذرات زیر جای می‌گیرند: الکترون، پروتون و نوترون؛ و نیز پادذرات آن‌ها.

در دستهٔ بوزون‌ها، این ذرات جای می‌گیرند: فوتون: ذرهٔ نور و حامل انرژی؛ گلوئون: مسئول پیوند دادن کوارک‌ها به

ـبه نسبت یک در میلیاردـ برتری اندکی برای ذرات ماده نسبت به پادماده وجود داشت؛ به‌عنوان مثال در برابر نابودی یک میلیارد جفت «کوارک و پادکوارک» یک کوارک در جهان باقی می‌ماند، و این روند همین‌گونه ادامه داشت. با وجود آن‌که همین برتری ماده ـبا همین نسبت مشخص (یک در میلیارد)ـ علت وجود جهانی است که امروز با تمامی کهکشان‌ها، سیارات، ستارگان، و حتی بدن‌های ما انسان‌ها مشاهده می‌کنیم؛ اما دانشمندان (شاید برای برخی از آنان به دلیلی عامدانه) نتوانسته‌اند علت این برتری و دقیقاً با همین نسبت را توضیح دهند!

پس از یک میلیونیم ثانیه جهان سردتر شد و کوارک‌ها توانستند بر اثر نیروی هسته‌ای قوی با یکدیگر متحد شوند و ذرات مادی سنگین‌تری به نام هادرون‌ها (پروتون‌ها و نوترون‌ها) را تشکیل دهند؛ و در برابر آن‌ها، پادهادرون‌ها نیز شکل گرفتند، با همان برتری ماده نسبت به پادماده، یعنی به‌میزان پیش‌گفتهٔ «یک در میلیارد»؛ و با پایان ثانیهٔ دوم و آغاز ثانیهٔ سوم از عمر جهان، دما و انرژی فوتون‌های جهان برای تولید الکترون‌ها و پادهای آن‌ها (پوزیترون‌ها) کافی شد، البته باز هم با برتری یک در میلیارد به سود الکترون‌ها؛ و به این ترتیب جهان به پروتون، نوترون و الکترون ـکه ساختارهای بنیادین اتم‌ها هستندـ دست یافت.

پس از کمتر از ۱۰۰ ثانیه از عمر جهان ـهمراه با ادامهٔ انبساط و کاهش دمای آنـ هادرون‌ها توانستند با یکدیگر پیوند یابند، و به این ترتیب مرحلهٔ «هسته‌زایی آغازین» که گاموف پیش‌تر آن را توصیف کرده بود آغاز شد؛ مرحله‌ای برای شکل‌گیری هستهٔ عناصر سبک مانند هیدروژن و هلیوم. اما نخستین اتم‌ها پیش از سپری شدن ۳۸۰ هزار سال از سنّ جهان شکل نگرفتند، و این هنگامی بود که دمای جهان به ۳۰۰۰ کلوین رسید و انرژی فوتون‌ها کاهش یافت؛ فوتون‌هایی که پیش‌تر به‌دلیل شدت برخورد با الکترون‌ها، مانع از پایداری آن‌ها در پیرامون هسته‌های اتمی می‌شدند؛ و در نتیجهٔ محدود شدن حرکت

یکدیگر؛ بوزون‌های W و Z : حامل نیروی هسته‌ای ضعیف؛ بوزون هیگز: مسئول بخشیدن جرم به ماده؛ گراویتون: حامل نیروی گرانش.

الکترون‌ها در اتم‌ها و آزاد شدن حرکت فوتون‌ها، جهان شفاف شد و امکان دیدن در آن فراهم گردید.[۱]

جهان در نخستین مراحل پیدایش خود سرشار از ابرهای هیدروژن و هلیوم بود که در سراسر آن پراکنده بودند. با گذشت زمان، نیروی جاذبه آغاز به ایجاد آشفتگی‌هایی در این ابرها نمود که باعث شد آن‌ها به قطعات کوچکی تجزیه شوند، و این قطعات به‌تدریج پیرامون یکدیگر فرو بریزند و اندک‌اندک اجرامی بزرگ‌تر را تشکیل دهند. نخستین ستارگان حدود ۱۰۰ میلیون سال پس از آغاز جهان شکل گرفتند، و در درون ستارگان بود که هستهٔ عناصر شیمیایی سنگین‌تر پدید آمدند.

اما شکل‌گیری سیارهٔ زمین، پس از گذشت بیش از ۹ میلیارد سال از آغاز پیدایش جهان و وقوع انفجار بزرگ رخ داد؛ زیرا دانشمندان سن زمین را ٤٫٦ میلیارد سال تعیین کرده‌اند؛ اما این به معنای امکان پیدایش حیات بر روی آن نبود، بلکه زمین به حدود یک میلیارد سال یا بیشتر زمان نیاز داشت تا سرد شود و برای آن‌که جایگاه ظهور نخستین نشانه‌های حیات بر روی آن گردد شایستگی پیدا کند.[۲]

---

۱. «و با انبساط جهان، مقدار انرژی که هر فوتون حمل می‌کرد کاهش یافت؛ و سرانجام هنگامی که سن جهان به ۳۸۰ هزار سال رسید دمای آن به کمتر از ۳۰۰۰ درجه کاهش پیدا کرد؛ و ازجمله نتایج آن این بود که پروتون‌ها و هسته‌های هلیوم توانستند الکترون‌ها را به‌صورت پایدار به دام اندازند، و به این ترتیب اتم‌ها پدید آمدند. در دوره‌های پیش از آن هر فوتون از انرژی کافی برای متلاشی کردن هر اتم تازه‌تشکیل‌شده برخوردار بود، اما اکنون فوتون‌ها این توانایی را از دست داده بودند، و این به‌سبب انبساط کیهانی میسر شده بود.» آغازها، تایسون و اسمیت: ٤١.

۲. «بیشتر دانشمندان دیرینه‌شناسی بر این باورند که حیات، دستِ‌کم از ۳ میلیارد سال پیش بر روی زمین پدید آمده است، و چه‌بسا ـ در عمل ـ از ۴ میلیارد سال پیش، یعنی در طول ۶۰۰ میلیون سال پس از شکل‌گیری سیارهٔ زمین ظهور کرده باشد. آنان این نتیجه‌گیری را بر فرضی منطقی دربارهٔ موجودات نخستین استوار کرده‌اند؛ زیرا اندکی کمتر از ۳ میلیارد سال پیش، مقادیر فراوانی از اکسیژن در جوِّ زمین پدیدار شد؛ و ما این نکته را از طریق تاریخچهٔ زمین‌شناختی زمین می‌دانیم، جدا از هرگونه بقایای سنگواره‌ای... .» آغازها، تایسون و اسمیت: ۲۰۲.

نظریه آغاز بی‌مرز برای جهان و اصل انسان‌نگر

این‌که جهان آغازی داشته باشد ـهمان‌گونه که نظریهٔ انفجار بزرگ فرض می‌کندـ به این معناست که جهان حادث است و هر حادثی ناگزیر پدیدآورنده و ایجادکننده‌ای دارد که آن را از عدم به وجود آورده است؛ و بدیهی است این نتیجه ـهمان‌گونه که دانستیمـ به‌طور کامل با باور به وجود «خدا» هماهنگ و هم‌سوست.

دانستیم «مدل استاندارد» نیز بر این اساس استوار است که «جهان» از انفجاری بزرگ در یک «تکینگی» فوق‌العاده کوچک با چگالی و دمایی بی‌نهایت پدید آمده است، و از آنجا که قوانین شناخته‌شدهٔ فیزیک ـچنان‌که کیهان‌شناسان تصریح می‌کنندـ در این تکینگی فرومی‌پاشند، آغاز کردن از این نقطه برای پیش‌بینی «آنچه پس از آن روی داده» یا پرسش دربارهٔ «آنچه پیش از آن بوده» به نتیجهٔ علمی دقیقی نمی‌انجامد؛ و البته واقعیت نیز چنین است؛ و این به آن معناست که آغاز جهان تحت سیطرهٔ قوانین علم قرار ندارد؛ و این نکته‌ای است که به‌ویژه برای نظریه‌پردازان بی‌خدایی مانعی جدی به‌شمار می‌آید؛ زیرا بی‌تردید باقی ماندن نتیجهٔ نظریهٔ انفجار بزرگ به همان صورتی که هست ـیعنی این‌که جهان آغازی داشته باشدـ آنان را ناخشنود ساخته است. از همین رو فیزیک‌دان بریتانیایی «استیون هاوکینگ» کوشید آغازی برای جهان به تصویر بکشد که از یک‌سو دادهٔ علمی مربوط به انفجار بزرگ را در تفسیر پیدایش جهان حفظ کند، و از سوی دیگر آغاز جهان را به‌گونه‌ای ترسیم نماید که برای شروع آن نیازی به فرض وجود خدا نباشد؛ و او این تصور را در سخنان خود «آغاز بی‌مرز» نامید.

بر اساس دیدگاه هاوکینگ، به‌جای آن‌که جهان تنها یک تاریخ آغاز داشته باشد به تعداد احتمال‌ها و جهان‌های ممکن تاریخ‌های گوناگونی برای آغاز آن وجود خواهد داشت؛ درست همان‌گونه که فاینمن Feynman بیان کرده بود؛[1] با این حال این تاریخ‌ها مستقل از یکدیگر

---

۱. ریچارد فاینمن (۱۹۱۸ـ۱۹۸۸م)، فیزیک‌دان آمریکایی و صاحب نظریه‌ای است که با عنوان «تاریخ‌های جایگزین» یا «نمودار فاینمن» شناخته می‌شود؛ نظریه‌ای که براساس آن، ذره در حرکت و برهم‌کنش خود، در صورت نبود رصد

نیستند، و تمایز جهان ما از دیگر جهان‌ها به مشاهده و اندازه‌گیری وابسته است.[۱]

اما علت مشخص شدن این جهان برای ما از میان دیگر جهان‌ها آن است که تنها همین جهان شایستگی آن را داشته که ما در آن پدید آییم، زندگی کنیم و آن را مشاهده نماییم؛ و اگر چنین نبود ما نیز وجود نمی‌داشتیم، و در نتیجه کسی نبود که آن را رصد و مشاهده کند؛ و این نکته‌ای است که در پیدایش جهان به عنوان «اصل انسان‌نگر» شناخته می‌شود. هاوکینگ می‌گوید:

«و در نتیجه ما با فراوانی بسیار زیادی از جهان‌های ممکن روبه‌رو خواهیم بود؛ پس چه‌چیزی دقیقاً جهانی را که ما در آن زندگی می‌کنیم از میان همهٔ جهان‌های ممکن برمی‌گزیند؟ یکی از نکات مهمی که می‌توانیم به آن توجه داشته باشیم، این است که بسیاری از تاریخ‌های ممکن جهان، از آن زنجیرهٔ پی‌درپی که در آن کهکشان‌ها و ستارگان شکل می‌گیرند عبور نمی‌کنند؛ درحالی‌که این زنجیره برای پیدایش ما ضروری است؛ و اگرچه ممکن است موجودات هوشمند بدون کهکشان‌ها و ستارگان نیز تکامل یابند. اما این بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ ازاین‌رو این واقعیت که ما به‌عنوان موجوداتی زنده وجود داریم و می‌پرسیم "چرا جهان چنین است؟" خودْ قیدی است برای تاریخی که ما در آن زندگی می‌کنیم؛ زیرا این به آن معناست که جهان ما یکی از معدود تاریخ‌هایی است که در آن کهکشان‌ها و ستارگان وجود دارند؛ و این همان نکته‌ای است که "اصل انسان‌نگر" نامیده می‌شود. اصل انسان‌نگر می‌گوید جهان باید تقریباً همان‌گونه باشد که ما آن را می‌بینیم؛ زیرا اگر متفاوت بود کسی وجود نداشت که آن را مشاهده کند. بسیاری از دانشمندان از "اصل انسان‌نگر" خوششان نمی‌آید؛ زیرا به نظر می‌رسد به‌نوعی مبهم است و توان پیش‌بینی چندانی ندارد، اما می‌توان اصل انسان‌نگر را به‌صورتی دقیق صورت‌بندی

و مشاهده، همهٔ مسیرهای ممکن را طی می‌کند.

۱. هاوکینگ می‌گوید: «تاریخ‌ها [رویدادها]یی که در برآیند فاینمن سهیم‌اند وجودی مستقل ندارند، بلکه به آنچه اندازه‌گیری شده وابسته‌اند؛ و این ما هستیم که از طریق مشاهدهٔ خود، تاریخ [رویدادها] را پدید می‌آوریم، نه این‌که تاریخ [رویدادها] ما را پدید آورده باشد.» طرح بزرگ: ۱۶۹ و ۱۷۰.

کرد، و به نظر می‌رسد در بررسی خاستگاه جهان، اصلی بنیادین باشد.»[1]

همچنین می‌گوید:

«رویدادهایی که در نظریهٔ فاینمن نقش دارند وجودی مستقل از یکدیگر ندارند، بلکه به آنچه اندازه‌گیری شده است، وابسته‌اند. ما با مشاهدات خود رویدادها را پدید می‌آوریم، نه این‌که رویدادها ما را پدید آورند.»[2]

و به این ترتیب هاوکینگ گمان می‌کند آغازی بی‌مرز و بی‌نیاز از پروردگار برای جهان ترسیم کرده است!

از سوی دیگر سید احمد الحسن در کتاب «توهم بی‌خدایی» به‌صورت مفصل و دقیق به دیدگاه هاوکینگ پاسخ داده است. آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد اشاره به این نکته است که هاوکینگ ناچار شده مشاهده‌گر هوشمند (انسان) را در معادلهٔ پیدایش جهان وارد کند، بی‌آن‌که توجه داشته باشد به این‌که ـهمان‌گونه که سید احمد الحسن در نقد دیدگاه استیون هاوکینگ به آن اشاره کرده استـ همین وارد کردن، خودْ وجود خدا را اثبات، و انسان را به هدف و ارزشی والا در جهان تبدیل می‌کند.

برخی از مطالبی که در نقد نظریه آغاز بی‌مرز آمده است تقدیم می‌گردد:

١. صرف این فرض که جهان‌ها و احتمال‌های جایگزین جهان ما ـآن‌گونه که هاوکینگ فرض کرده‌ـ با رصد و مشاهده از میان می‌روند، خودْ به مشاهده‌گر هوشمند (انسان) ارزش و اهمیتی می‌بخشد که با مبانی نظریه‌پردازی بی‌خدایی ـکه پیدایش جهان را خودبه‌خودی و بدون هیچ هدف یا حکمتی در وجود آن می‌داندـ سازگار نیست؛ اما بخشیدن تمام این اهمیت به مشاهده‌گر، او را به محور و شرط و هدفی برای وجود جهان تبدیل می‌کند!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

---

١. جهان در پوستهٔ گردو، هاوکینگ: ٨٤ و ٨٥.

٢. طرح بزرگ، هاوکینگ: فصل ششم.

«بر این اساس سخن پیشین هاوکینگ که گفته "ما با مشاهدات خود تاریخ را می‌سازیم، نه این‌که ما حاصل تاریخ هستیم" برای اثبات این‌که جهان به خدا نیاز ندارد به او کمکی نمی‌کند؛ چراکه ـ به‌طور خلاصه ـ این عبارت ما را شرطی برای وجود کل جهان نموده، و این یعنی جهان برای ما و به‌خاطر ما پدیدار شده است، و به‌عبارت دیگر ما هدف هستیم و در نتیجه باید هدف‌گذاری وجود داشته باشد.»[1]

۲. در رابطه با اصل انسان‌نگر در تفسیر پیدایش جهان، این اصل از یک‌سو توضیح نمی‌دهد چرا دقیقاً ظهور جهان ما بر دیگر جهان‌های ممکن ترجیح داده شده است، و از سوی دیگر کار را برای کسی که وجود خدا و دخالت او در پدید آوردن جهان را انکار می‌کند پیچیده‌تر می‌گرداند؛ زیرا این اصل در نهایت به این نتیجه می‌رسد که جهان بدون وجود ما معنایی ندارد؛ و این به آن معنا خواهد بود که ما هدف جهان هستیم، و روشن است در ورای هر هدف، هدف‌گذاری وجود دارد که آن را اراده کرده است؛ و این نکته‌ای است که مقصود الحادی هاوکینگ را به‌کلی ویران می‌کند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اصل انسان‌نگر به‌خودیِ‌خود نمی‌تواند موضوع پیدایش کیهان ما را حل‌وفصل کند، بلکه چه‌بسا قضیه را برای کسانی که می‌خواهند وجود خدا و دخالت او را در پیدایش کیهان انکار کنند پیچیده‌تر و دشوارتر نماید؛ چراکه اصل انسان‌نگر وجود ما را مهم‌ترین عنصر در سطح کل نظام هستی و نخستین هدف پیدایش جهان به شمار می‌آورد؛ و این خود ثابت‌کنندهٔ وجود خداوند است؛ زیرا از این سخن که به‌عنوان مثال ما اینجاییم، و ما باهوشیم و رصد می‌کنیم چه‌چیزی می‌توان استنباط کرد؟!

به‌هرحال هر نوع فرضیه‌ای که وجود ما را در آنچه رصد می‌کنیم تأثیرگذار بداند به این معنا که در این حالت مورد بحث، معتقد باشد رصدی که ما انجام می‌دهیم در

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۵۴۷.

خود کیهان مؤثر است، آیا این نتیجه را به‌دنبال نخواهد داشت که وجود جهان بدون وجود ما که ناظر و مشاهده‌گر آن هستیم معنا ندارد؟! و این نکته به‌خودیِ‌خود دلیل واضحی خواهد بود برای این‌که هستی برای ما و به‌خاطر ما پدید آمده است!»[۱]

توجه: سخن پیش‌گفته هاوکینگ که می‌گوید «ما با مشاهدات خود رویدادها را پدید می‌آوریم، نه این‌که رویدادها ما را پدید آورند» تأیید می‌کند فرایند رصدی که مشاهده‌گر هوشمند برای جهان انجام می‌دهد علت پیدایش و وجود آن است. و این سخن اگر مقصود از آن این باشد که مشاهده‌گر، هدف وجود جهان است (یعنی اگر او نبود جهان نیز وجود نمی‌یافت) سخنی درست است، اما اگر کسی مشاهده‌گر را علتی وجودی برای جهان بداند (یعنی بگوید او جهان را به وجود آورده است) ـچنان‌که ممکن است از سخنان برخی چنین پنداشته شودـ این سخن نادرست است.

۲. دقت قانونمندی در جهان، وجود قانون‌گذار را نشان می‌دهد

دلیل عقلی دیگری که وجود خدا را اثبات می‌کند دقت قانونمندی در جهان است. بی‌تردید جهانی که ما مشاهده می‌کنیم با بالاترین درجهٔ ممکن قانونمند و طراحی‌شده است تا ـهمان‌گونه که خواهیم دیدـ حیات هوشمند در آن پدید آید؛ و یقیناً در ورای این فرایند قانونمندی و طراحی، قانون‌گذار و طراحی‌کننده‌ای قرار دارد که وجود انسان هوشمند را اراده کرده است؛ و این ـدر نهایتـ وجود «خدا» را اثبات می‌کند؛ هرچند پس از منتهی شدن سلسلهٔ اسباب به او باشد.

چه‌بسا برخی این قانونمندی و طراحی دقیق جهان را به «تصادف محض» نسبت دهند؛ اما فیزیک‌دان و ریاضی‌دان بریتانیایی پنروز Penrose (دوست نزدیک هاوکینگ) دراین‌باره دیدگاهی دارد. او در کتاب خود «ذهن نو امپراتور»(The Emperor's New Mind) بیان کرده است که احتمال وجود جهان ـبا در نظر گرفتن محاسبهٔ چندین متغیرـ برابر است با ۱ از ۱۰

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۵۴۷.

به توان ۱۰ به توان ۱۲۳؛ یعنی عدد ۱ که در سمت راست آن میلیون میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد صفر قرار دارد؛ و این عدد ـ به‌غایت ـ عظیم و شگفت‌انگیز است.[۱]

و این تأیید می‌کند احتمال پیدایش جهان با وضعیت کنونی آن در نهایت کوچکی و حساسیت قرار دارد، به‌گونه‌ای که تصور آن تقریباً جز از طریق تصور خود «صفر» ممکن نیست؛ و این به آن معناست که دقت پیدایش جهان تقریباً بی‌نهایت است؛ یعنی جهان با شگفت‌انگیزترین و دقیق‌ترین شیوه‌های ممکن طراحی شده است، و با این وصف نمی‌توان پیدایش آن را حاصل تصادفی کور و گذرا دانست.

برای تأکید بر این حقیقت بنده به طرح سه مسئله بسنده می‌کنم که کیهان‌شناسان آن‌ها را اثبات کرده‌اند:

نسبت برتری ماده بر پادماده

پادماده همان مادهٔ معمولی است، اما بار آن مخالف بار مادهٔ عادی است؛ برای مثال، الکترون دارای بار منفی است، و پاد آن (پوزیترون) دارای بار مثبت است؛ و به این ترتیب برای هر ذره‌ای در جهان، پادذره‌ای وجود دارد که از نظر بار الکتریکی با آن تفاوت دارد؛[۲] درست

---

۱. «راجر پنروز» در توضیح آن می‌گوید: «این عدد، عددی شگفت‌انگیز است، و به‌احتمال زیاد هیچ انسانی نمی‌تواند آن را براساس دستگاه دَه‌دَهی معمول بنویسد؛ زیرا باید عدد ۱ را بنویسد و سپس در سمت راست آن ۱۰ به توان ۱۲۳ صفر پیاپی قرار دهد. حتی اگر بر روی هر پروتون و هر نوترون موجود در سراسر جهان فقط یک صفر بنویسیم ـ و حتی بدون هیچ اغراقی می‌توانیم همهٔ ذرات دیگر را نیز هر اندازه که باشند به آن بیفزاییم ـ باز هم فاصلهٔ بسیار زیادی با نوشتن عدد مورد نظر خواهیم داشت. پس دامنهٔ دقت لازم برای قرار گرفتن جهان در مسیر کنونی خود، به‌گونه‌ای غیرقابل مقایسه کوچک‌تر و دقیق‌تر از همهٔ دامنه‌های دقتی است که پیش‌تر در معادلات شگفت‌انگیز دینامیک به آن‌ها خو گرفته‌ایم.» ذهن جدید امپراطور: درباره رایانه‌ها، ذهن‌ها و قوانین فیزیک، راجر پنروز: ٤٠٦ و ٤٠٧.

۲. ازجمله نوترون؛ زیرا می‌دانیم بار الکتریکی آن صفر است ـ نه منفی است و نه مثبت ـ و پاد آن نیز دارای بار صفر است؛ اما هر دوی آن‌ها از کوارک‌هایی تشکیل شده‌اند که بارهای مخالف یکدیگر دارند.

مانند تصویر شما در آینه که خود تو را بازمی‌تاباند اما در آن، راستْ چپ و چپْ راست می‌شود.[١]

«پادماده» از همان ماده معمولی برخوردار است و همانند ماده به جاذبه واکنش نشان می‌دهد، و تفاوت آن ـهمان‌گونه که گفته شدـ تنها در مخالفت بار الکتریکی آن است. از همین رو هنگامی که ماده با پادماده برخورد می‌کند هر دو با یکدیگر نابود می‌شوند و انرژی بزرگی آزاد می‌کنند که مقدار آن طبق قانون اینشتین در نسبیت خاص متناسب با جرم آن‌هاست.

از دید نظری، پس از وقوع انفجار بزرگ باید مقدار ماده و پادماده برابر می‌بود؛ اما در نهایت ماده، به‌فضل وجود نسبتی که دانشمندان آن را «یک در میلیارد» به سود ماده در برابر پادماده تعیین می‌کنند بر همتای پاد خود در جهان ما چیره شد؛ به این معنا که در برابر نابودی هر جفت ماده و پادماده، یک ذره از ماده باقی می‌مانَد؛ و دانشمندان تا امروز نتوانسته‌اند این معمای شگفت‌انگیز را برای خود توضیح دهند.[٢]

همچنین آنان در تلاش‌اند بفهمند چرا جهان مادی باقی مانده و خودش را نابود نکرده

---

١. نخستین کسی که وجود پادماده را پیش‌بینی کرد «پل دیراک» Paul Dirac فیزیک‌دان بریتانیایی بود. او در سال ١٩٢٨م، هنگام تلاش برای ادغام معادلات نظریهٔ نسبیت خاص و نظریهٔ مکانیک کوانتومی به‌منظور توصیف انرژی الکترون مشاهده کرد این معادلات همان‌گونه که نتایج مثبت به‌دست می‌دهند نتایج منفی نیز تولید می‌کنند. سپس «کارل دیوید اندرسون» Carl David Andersonفیزیک‌دان آمریکایی در سال ١٩٣٢م پادِ الکترون را کشف کرد که «پوزیترون» نامیده شد؛ و در سال ١٩٥٥م نیز «اوِن چمبرلند» Owen Chamberlain فیزیک‌دان آمریکایی، پادِ پروتون را کشف کرد؛ و پس از آن، کشف ذرات پادماده یکی پس از دیگری ادامه یافت. مراجعه کنید به:
https://www.arageek.com/٢٠١٦/٠١/١٤/facts-about-antimatter.html

٢. هاوکینگ می‌گوید: «چرا باید تعداد کوارک‌ها تا این اندازه بسیار بیشتر از پادکوارک‌ها باشد؟ چرا شمار آن دو برابر نیست؟ بی‌تردید ما خوش‌شانسیم که تعدادشان برابر نیست؛ زیرا اگر کاملاً برابر بودند تقریباً همهٔ کوارک‌ها و پادکوارک‌ها در جهان آغازین یکدیگر را نابود می‌کردند، و در نتیجه جهانی سرشار از تابش بر جای نمی‌مانْد و تقریباً هیچ ماده‌ای در آن وجود نمی‌داشت؛ و در آن صورت، نه کهکشانی وجود داشت، نه ستاره‌ای و نه سیاره‌ای که حیات انسانی بتواند بر روی آن شکل بگیرد.» تاریخچهٔ زمان: ٧٥.

است، به‌دلیل برخورد ماده و پادماده که انتظار می‌رفت در آن رخ دهد.[1]

از نظر علمی نزد دانشمندان هیچ تردیدی دربارهٔ وجود پادماده نیست؛ اما باقی ماندن ماده در جهان ما و نابود نشدن آن به‌وسیله پادماده ـ آن‌گونه که انتظار می‌رفته است ـ نشان می‌دهد شاید پادماده در قلمرویی دیگر دور از ما، یا به‌نوعی جداشده از ما وجود داشته باشد!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بنابراین کاملاً منطقی است که وجود پادماده در یکی از گوشه و کنارهای جهان چه‌بسا در گوشه‌ای دور از ماده‌ای که ما آن را مشاهده می‌کنیم فرض گرفته شود؛ چراکه اگر پادماده در محدوده ماده وجود می‌داشت و میان جرم ماده و پادماده‌ای در حد و اندازه‌ی یکی از ستارگان برخوردی صورت می‌گرفت انرژیِ به‌وجودآمده از نابودی این دو طبق قانون اینشتین $E = mc^2$ بسیار زیاد می‌بود، به‌طوری که شاید بتوان آن را معادل انرژی میلیاردها ستاره به شمار آورد.

با توجه به پیشرفت‌های بسیاری که در علم کیهان‌شناسی روی داده است قطعاً می‌توان چنین انرژی عظیمی را که در یک لحظه آزاد می‌شود حتی اگر در دورترین کهکشان‌ها باشد مشاهده کرد؛ بنابراین اگر پادماده وجود داشته باشد الزاماً باید در گوشه‌ای از هستی باشد که ما با آن تماسی نداریم، نه جایی از خوشه‌های کهکشانی که می‌بینیم و می‌شناسیم و ما در یکی از آن‌ها زندگی می‌کنیم.»[2]

---

۱. «جهان امروز در وضعیتی نگران‌کننده از عدم تعادل به‌نظر می‌رسد؛ زیرا انتظار داریم ذرات و پادذرات به تعداد برابر پدید آمده باشند، اما می‌بینیم سراسر جهان تحت سلطهٔ ذرات معمولی است که ظاهراً بدون حضور پادذرات، کاملاً پایدار مانده‌اند. آیا در جهان، بخش‌ها یا نواحی پنهانی از پادماده وجود دارد که این عدم تعادل را توضیح دهد؟ آیا یکی از قوانین فیزیک نقض شده است؟ یا قانونی ناشناخته در دوران جهان آغازین باعث پدید آمدن چنین وضعیتی شده است؛ به‌گونه‌ای که برای همیشه کفهٔ مادهٔ معمولی را بر پادماده سنگین‌تر کرده باشد؟ شاید هرگز پاسخ این پرسش‌ها را ندانیم.» آغازها، تایسون و اسمیت: ۳۹.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٥١٦.

همچنین مهم است بدانیم ذرات پادماده به‌طور پیوسته بر زمین فرو می‌ریزند، اما در مقادیر بسیار اندک. افزون بر این، منابع تولید نزدیک به ما نیز وجود دارند؛ به‌عنوان مثال موز در حدود هر ۷۵ دقیقه یک پادذره (یک پوزیترون) تولید می‌کند، و این به‌سبب وجود پتاسیم ٤٠ (یکی از ایزوتوپ‌های پتاسیم) در آن است؛ و از آنجا که این ایزوتوپ (پتاسیم ٤٠) در بدن ما نیز وجود دارد چه‌بسا ما هم پادماده تولید کنیم و آن را به بیرون بفرستیم، اما این پادماده به‌سرعت به‌وسیلهٔ ماده نابود می‌شود. بنابراین پادماده از آنچه تصور می‌کنیم به ما نزدیک‌تر است.[1]

به‌راستی ما موجوداتی فقیر و نیازمند هستیم؛ دستِ‌کم از این جهت که نیستی خود را همراه خویش حمل می‌کنیم!

و در نتیجه، همین نسبت برتری «یک در میلیارد» به سود ماده در برابر پادماده، عاملی برای بقای جهان و رسیدن آن به وضعیتی شده است که اکنون در آن قرار دارد؛ و بی‌تردید این نسبت یادشده یکی از میان احتمال‌های بسیار فراوانی بوده که حتی تصور عددی برای شمارش آن‌ها دشوار است؛ با این حال «همین نسبت» برگزیده شده است؛ و این دلیلی است که تأیید می‌کند در ورای جهان، قانون‌گذاری وجود دارد؛ به‌ویژه با توجه به این‌که این تنها گزینه‌ای است که امکان بقای جهان و ادامه شکل‌گیری کهکشان‌ها و سیارات را فراهم می‌سازد، تا سرانجام پس از میلیاردها سال از آغاز پیدایش جهان، حیات زمینی در آن پدید آید!

تنظیم ثابت کیهانی (لامبدا λ)

پس از آن‌که آلبرت اینشتین نظریهٔ نسبیت عام را ارائه کرد، همانند دیگر دانشمندان عصر خود بر این باور بود که جهان ثابت است و انبساط نمی‌یابد؛ و جهانی با چنین ویژگی ـ بی‌تردید ـ

---

١. مراجعه کنید به:

https://nasainarabic.net/education/articles/view/ten-things-you-might-not-know-about-antimatter

با گذشت زمان بر اثر جاذبه منقبض می‌شود و بر خود فرو می‌ریزد؛ از همین رو اینشتین ناچار شد عاملی ضدّ جاذبه را وارد معادلات کند که آن را «ثابت کیهانی» نامید و عبارت بود از «اصلاحی ریاضی» که بیانگر چگالی نوعی انرژی موجود در جهان ـو به‌طور مشخص در خلأ تهی از ماده و انرژی مرئی‌ـ است که در جهت مخالف تأثیر جاذبه عمل می‌کند و به این ترتیب جهان را ثابت نگه می‌دارد.[۱]

پس از اثبات انبساط جهان و توانایی حل معادلات اینشتین در نسبیت عام بدون فرض وجود ثابت کیهانی، دانشمندان برای مدتی از این ثابت بی‌نیاز شدند، اما در سال ۱۹۸۰م پس از کشف انبساط شتاب‌دار جهان ـپدیده‌ای که به‌عنوان «تورم کیهانی» شناخته می‌شود‌ـ بار دیگر به‌طور جدی به بازگرداندن آن اندیشیدند؛ و سرانجام در سال ۱۹۹۸م بر ضرورت وجود ثابت کیهانی برای انرژی تاریک ـکه بخش اعظم فضای جهان را تشکیل می‌دهد‌ـ توافق کردند؛ زیرا همین انرژی است که در برابر جاذبهٔ ماده کیهانی مقاومت می‌کند و به جهان اجازه می‌دهد با شتاب منبسط شود.[۲]

از سوی دیگر نتیجه‌ای که دانشمندان فیزیک کیهانی و نجوم به آن رسیده‌اند این است که جهان ما به‌صورت تخت منبسط می‌شود (مدل سوم از مدل‌های پیش‌گفته فریدمَن) و جهان تخت به این معناست که دارای خمیدگی صفر است[۳] و روشن است جهان از ماده، انرژی (ازجمله انرژی تاریک) و بافت فضاـزمان تشکیل شده است؛ ماده و انرژی موجود در جهان از یک «چگالی واقعی» برخوردار است، و در مقابل «چگالی بحرانی» نیز وجود دارد که

---

۱. مقصود از «ثبات» در اینجا سکون و بی‌حرکتی نیست؛ زیرا بی‌تردید هرآنچه در جهان است در حال حرکت است؛ بلکه منظور این است که جهان انبساط را با یک نسبت حفظ می‌کند؛ یعنی میانگین فاصلهٔ میان اجرام جهان با وجود گسترش آن ثابت باقی می‌ماند.

۲. مراجعه کنید به: مشکل ثابت کیهانی مجلهٔ Skeptical Briefs، جلد ۲۱/۱، بهار ۲۰۱۱م.

۳. خمیدگی صفر در برابر خمیدگی مثبت (مانند سطح کره) و خمیدگی منفی (مانند زین اسب)، همان‌طور که پیش‌تر گفته شد.

تنها در صورت تحقق آن، جهان می‌تواند دارای خمیدگی صفر باشد.[۱]

بر این اساس و برای آن‌که جهان ما مسطح باقی بماند از جهت نظری انتظار می‌رود ثابت کیهانی ـکه بیانگر انرژی تاریک است ـ «عددی مشخص» باشد تا تعادل صفرگونهٔ میان آن دو چگالی را حفظ کند؛ اما به‌دلیل حجم و چگالی عظیم انرژی تاریک در جهان، آنچه عملاً به دست می‌آید این است که ثابت کیهانی جبران‌کنندهٔ آن، عددی بسیار بزرگ خواهد بود، به‌گونه‌ای که چه‌بسا پس از مدت کوتاهی از آغاز جهان، به فروپاشی آن بینجامد؛ زیرا در این صورت، چگالی واقعی جهان به‌دلیل جرم انرژی تاریک ـکه بخش اعظم فضای جهان را تشکیل می‌دهد ـ بسیار بیشتر از چگالی بحرانی خواهد شد، و در نتیجه نه‌تنها جهان ما به انبساط تخت خود ادامه نخواهد داد، بلکه در زمانی کوتاه فرو خواهد پاشید، پیش از آن‌که فرصتی برای شکل‌گیری ستارگان، کهکشان‌ها و پیدایش هرگونه حیاتی فراهم شود؛ با این حال ما هنوز جهان را موجود می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم همچنان با شتاب در حال انبساط است!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«و این به آن معناست که مقدار ثابت کیهانی با مقدار کنونی آن که برای پیدایش حیات در کیهان مناسب است، خود دلیلی برای قانونمند بودن جهان برای پدیدار شدن حیات است؛ چراکه احتمالات ثابت کیهانی بسیار زیاد است و معقول نیست به‌طور تصادفی و بدون قصد و ارادهٔ قبلی، براساس مشاهدات کیهانی، ثابت کیهانی بسیار کوچک‌تر از مقدار پیش‌بینی‌شده از نظر تئوری باشد، تا در نتیجه فضایی مناسب

---

۱. اگر چگالی واقعی جهان بیشتر از چگالی بحرانی باشد به آن معنا خواهد بود جهان دارای انحنای مثبت است؛ همانند سطح کره؛ و اگر چگالی واقعی کمتر از چگالی بحرانی باشد به آن معناست که جهان دارای انحنای منفی است؛ همانند زین اسب؛ اما اگر این دو چگالی با یکدیگر برابر باشند در این صورت جهان دارای انحنای صفر خواهد بود؛ یعنی جهانی تخت که انبساط آن ادامه می‌یابد، هرچند این انبساط به‌مرور زمان کُندتر می‌شود، اما هرگز به صفر نمی‌رسد. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۵۲۰، و صفحات بعدی.

برای تشکیل کهکشان‌ها، ستارگان، سیارات و پیدایش حیات پدید آید.»[۱]

برخی از فیزیک‌دانان مانند لئونارد ساسکیند Leonard Susskind (صاحب نظریهٔ ریسمان‌ها) در کتاب خود «چشم‌انداز کیهانی» (The Cosmic Landscape) بر این باورند که احتمال تحقق ثابت کیهانی با مقداری که امکان پیدایش جهان و حیات را به همین صورتی که اکنون وجود دارد فراهم سازد برابر است با ۱ از $۱۰^{۱۲۲}$ (یعنی عدد ۱ با ۱۲۲ صفر در سمت راست آن) و این احتمالی بسیار ناچیز است، به‌طوری که تحقق آن بر اثر «تصادف»، بسیار دور از ذهن و حتی نزدیک به محال است، و جز با معجزه‌ای هدفمند نمی‌تواند رخ دهد!

دانشمندان برای معمای تنظیم دقیق ثابت کیهانی ـ که آنان را سرگردان کرده است ـ تلاش کرده‌اند توضیحاتی ارائه دهند؛ ازجمله:

• این فرض که جهان‌های متعدد جدا و بی‌ارتباط با یکدیگر، بر اثر احتمال‌ها و انفجارهای فراوان پدید آمده‌اند و جهان ما یکی از آن‌هاست که با ثابت کیهانی سازگار با خود شکل گرفته و برخلاف بیشتر جهان‌های دیگر امکان پیدایش حیات را در آن فراهم ساخته است.[۲]

اما توضیح دقت تنظیم ثابت کیهانی بر پایهٔ جهان‌های چندگانه، بدون فرض وجود بُعدی قانون‌گذار و هدفمند که این تنظیم را انجام داده و وجود انسان را اراده کرده باشد درست نخواهد بود!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«کسانی که به دنبال حل‌وفصل تعیین ثابت کیهانی از طریق جهان‌های چندگانه

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۵۲۷.

۲. هاوکینگ می‌گوید: «تنظیم دقیق قوانین طبیعت را می‌توان با وجود جهان‌های چندگانه تفسیر کرد... ازاین‌رو مفهوم تعدد جهان‌ها می‌تواند تنظیم دقیق قانون فیزیکی را بدون نیاز به وجود آفریدگاری نیک‌اندیش که جهان را برای مصلحت ما آفریده باشد توضیح دهد.» طرح بزرگ، هاوکینگ: ۱۹۸.

هستند چنین فرض می‌گیرند که این کیهان‌ها جملگی در یک سطح قرار دارند و همهٔ آن‌ها به یک اصل و منشأ بازمی‌گردند؛ یا آن‌گونه که همواره به تصویر می‌کشند این جهان‌ها را مانند حباب‌های خارج‌شده از ظرف آب جوش می‌انگارند. ما می‌توانیم چنین فرض کنیم ـو البته چنین اعتقادی هم داریمـ که جهان‌های متعددی وجود دارند ولی در سطوح متفاوتی جای گرفته‌اند و برخی، برخی دیگر را به وجود آورده‌اند؛ و جهان واقع‌شده در سطح پایین‌تر، از جهانی صادر شده که سطحش بالاتر از آن است. این جهان‌ها بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. براساس چنین فرضی می‌توانیم برای پیدایش ناپایداری‌های کوانتومی در خلأ موجود در جهان ما، دلیل و سببی بیابیم ولی نمی‌توانیم دلیلی برای درستی ثابت کیهانی ارائه دهیم مگر این‌که شخصی آن را تنظیم کند و هدف او به وجود آوردن این جهان باشد. در این صورت طبیعتاً وجود خداوندگاری که هدفش آفرینش ماست اثبات می‌گردد.

هیچ دلیل علمی وجود ندارد که ایدهٔ هم‌سطح بودن جهان‌های چندگانه را نسبت به فرضیهٔ ما مبنی بر این‌که این جهان‌ها در یک سطح نیستند برتری بدهد؛ بلکه چه‌بسا ناپایداری‌های کوانتومی در فضا این فرضیه را که کیهان‌ها در سطوح مختلفی قرار دارند بیشتر جلوه‌گر سازد؛ چراکه این رویدادهای کوانتومی زیربنای ذرات اولیه‌ای است که جهان ما از آن پدیدار گشته است؛ و اگر این‌ها از تأثیر جهان دیگری به وجود آمده باشند قطعاً این جهان، همانی است که جهان ما از آن صادر شده است؛ و این خود دلیلی است برای این‌که جهان‌های متعدد در یک سطح یکسان قرار ندارند و از یک ریشهٔ یکسان نیستند، بلکه در سطوح گوناگونی قرار دارند و برخی از برخی دیگر پدیدار شده‌اند. هر جهان، خاستگاه و منشأیی متفاوت از دیگر جهان‌ها دارد؛ و در نتیجه، ویژگی‌های آفرینش، وجود و ساختار نیز در آن متفاوت خواهد بود؛ و همین موضوع جهان‌های چندگانه را برای توضیح علت تنظیم ثابت کیهانی نامناسب می‌گرداند.»[1]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٤٥٤.

افزون بر این توضیح علت دقت تنظیم ثابت کیهانی بر پایهٔ جهان‌های چندگانه ـاز نگاه آنان ـ صرفاً فرضیه و احتمالی است که ـبه باور برخی فیزیک‌دانان ـ نه قابل آزمون است و نه قابل اثبات.[۱]

• ازجمله: «اصل انسان‌نگر» برای حل مسئلهٔ دقت تنظیم ثابت کیهانی؛ به این معنا که از آنجا که ما اینجا هستیم و جهان را رصد کرده‌ایم، پس مقدار ثابت کیهانی به همین صورت کنونی تنظیم شده است تا امکان پیدایش جهان و حیات هوشمندی را که شایستهٔ رصد و مشاهدهٔ آن باشد فراهم کند؛ زیرا در غیر این صورت اگر ما موجود نبودیم مانعی وجود نمی‌داشت که ثابت کیهانی بسیار بزرگ‌تر از مقدار فعلی خود ـکه به‌صورت نظری ثابت‌شده است و انتظارش می‌رفت ـ بوده باشد.

و این یعنی:

«براساس اصل انسان‌نگر یا رهیافت انسانی، ثابت کیهانی و کیهان بدون وجود انسانی که مشاهده‌گر آن باشد فاقد ارزش و بی‌مقدار به شمار می‌رود؛ و ما این موضوع را پیش‌تر در مکانیک کوانتوم مطرح نمودیم. بنابراین "انسان" و وجودش دارای چنان اهمیت عظیمی است که بدون رصدکننده (انسان) کیهان ارزش شناخت و بررسی نخواهد داشت. بدون وجود انسان، کیهانی که امروز می‌شناسیم پدید نمی‌آمد؛ و این یعنی "انسان" مهم‌ترین هدف کیهانی است؛ و مادام که هدفی وجود داشته باشد در ورای آن یک نیروی برتر هدف‌گذار یا خدا قرار خواهد داشت.»[۲]

---

۱. «براساس مفهوم جهان چندگانه، سراسر هستی درون ابعاد بالاتری جای می‌گیرد، و به این ترتیب فضای جهان ما از هر جهان دیگری جدا و منزوی باقی می‌ماند، و این مسئله دربارهٔ جهان‌های دیگر نیز صادق است. نبود هرگونه امکان تعامل ـ حتی در سطح نظری ـ با جهان‌های دیگر، نظریهٔ جهان چندگانه را در ردیف فرضیه‌های آزمون‌ناپذیر قرار می‌دهد؛ و در نتیجه ـ دستِ‌کم تا زمانی که ذهن‌هایی هوشمندتر راهی برای آزمودن درستی الگوی جهان چندگانه نیابند ـ این نظریه تأییدپذیر نخواهد بود.» آغازها، تایسون و اسمیت: ۸۵.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۵۲۸ و ۵۲۹.

افزون بر این کسانی که در توضیح تنظیم دقیق ثابت کیهانی به «رویکرد انسان‌نگر» پناه می‌برند باید میان «هدف» و «فاعل» تفاوت قائل شوند؛ زیرا «انسان» غایت جهان است، نه علت فاعلی آن؛ و در حدود موضوع بحث کنونی ما می‌گوییم: این‌که انسان جهان را مشاهده می‌کند به این معنا نیست که او ثابت کیهانی را پدید آورده و مقدار آن را ـ که امکان استمرار و انبساط جهان و سپس پیدایش حیات هوشمند را در آن فراهم می‌سازد ـ تعیین کرده است، بلکه معنایش این است که جهان، با تمام اجزا و شئون خود، و با ثابت کیهانی آن ـ که از پیش از سوی «پدیدآورندهٔ قانون‌گذار» تعیین شده ـ برای آن پدید آمده است که انسان آن را رصد و مشاهده کند.

ثابت‌های دیگری در جهان

استیون هاوکینگ می‌گوید:

- «به نظر می‌رسد جهان ما و قوانین آن، هر دو به دست خیاطی ماهر طراحی شده‌اند تا از وجود ما پشتیبانی کنند.»[۱]
- «واقعیت آشکار دربارهٔ ثابت‌های کیهانی نشان می‌دهد آن‌ها با دقتی شگفت‌انگیز و به‌گونه‌ای تنظیم شده‌اند که امکان حیات را فراهم سازند.»[۲]

جهانی که ما آن را رصد می‌کنیم هرگز نمی‌توانست وجود یابد مگر به‌واسطهٔ قوانین و ثابت‌های فیزیکی که با دقتی فوق‌العاده تنظیم شده‌اند، به‌طوری که حتی کوچک‌ترین تخطّی از آن‌ها پذیرفتنی نیست؛ و همه‌شان در جهت امکان‌بخشی به پیدایش حیات هوشمند در جهان ـ یعنی وجود انسان «مشاهده‌گر هوشمند» ـ عمل می‌کنند. برخی نمونه‌ها تقدیم می‌گردد:

۱. سرعت انبساط جهان پس از انفجار بزرگ، دارای حساسیتی بحرانی و فوق‌العاده

---

۱. طرح بزرگ، هاوکینگ: ۱۹۵.

۲. تاریخچهٔ زمان، هاوکینگ: ۱۲۵.

است:

سرعت انبساط جهان دارای حساسیتی بحرانی و فوق‌العاده است؛ تا آنجا که اگر در نخستین ثانیهٔ پس از انفجار بزرگ، تنها به‌اندازهٔ یک جزء از یک میلیون میلیارد جزء کمتر می‌بود جهان پیش از آن‌که به وضعیت کنونی خود برسد بر روی خود فرو می‌ریخت؛ و این یعنی هر تغییری ـهرچند بسیار ناچیزـ در نسبت نیروهای دافعه یا جاذبه در جهان در آغاز پیدایش آن، یا باعث انبساط بیش از حد جهان می‌شد ـبه‌گونه‌ای که دیگر امکان شکل‌گیری کهکشان‌ها و پیدایش حیات فراهم نمی‌گردیدـ یا باعث می‌شد جهان با سرعتی کمتر از حدّ لازم منبسط شود که در نتیجه به‌سرعت دچار فروپاشی می‌گردید!

۲. چهار نیروی بنیادین کیهانی: «گرانش، الکترومغناطیس، نیروی هسته‌ای قوی و نیروی هسته‌ای ضعیف.» کیهان‌شناسان بر این باورند مقادیر این نیروها در بازه‌ای کمتر از یک‌میلیونیم ثانیه پس از انفجار بزرگ تعیین شده است، و هرگونه تغییر در مقدار هریک از این نیروها ـحتی به‌اندازه‌ای بسیار ناچیزـ اجازهٔ پیدایش جهانی را که اکنون مشاهده می‌کنیم نخواهد داد![1]

---

۱. هاوکینگ می‌گوید: «تغییری بسیار اندک در حدّ ۰٫۵٪ در شدت نیروی هسته‌ای یا ۴٪ در نیروی الکتریکی، تقریباً باید یا همهٔ کربن یا همهٔ اکسیژن را در تمام ستارگان نابود کند، و در نتیجه امکان حیات را آن‌گونه که ما می‌شناسیم از میان ببرد. کافی است این قواعد جهان را اندکی تغییر دهید، در این صورت شرایط وجود ما از بین خواهد رفت.» طرح بزرگ: ۱۹۲.

و «ماکس تگمارک» Max Tegmark می‌گوید: «اگر نیروی الکترومغناطیسی فقط ۴٪ ضعیف‌تر از مقدار کنونی خود بود، خورشید بلافاصله پس از شکل‌گیری منفجر می‌شد؛ و اگر این نیرو قوی‌تر از وضعیت کنونی‌اش می‌بود نیز همین نتیجه رخ می‌داد. ثابت‌های طبیعت در سطحی به نظر می‌رسند که با دقتی فوق‌العاده تنظیم شده‌اند. اگر نیروهای هسته‌ای ضعیف کمتر از مقدار فعلی بودند هیدروژن شکل نمی‌گرفت و در نتیجه در جهان جز غبار کیهانی باقی نمی‌ماند؛ و اگر این نیروها اندکی قوی‌تر بودند ذرات نوترینو (neutrinos) نمی‌توانستند از اَبَرنواخترها (Supernova) خارج شوند، و در نتیجه عناصر لازم برای حیات از این ستارگانِ منفجرشده به بیرون منتقل نمی‌شدند.»

مراجعه کنید به: ماکس تگمارک (Max Tegmark)، کیهان‌شناس آمریکایی، قابل دسترس در:

space.mit.edu/home/tegmark/multiverse.pdf

۳. ابعاد فضا نیز برای پیدایش حیات هوشمند، با دقتی بسیار بالا تنظیم شده‌اند.[۱]

۴. تنظیم دقیق هسته‌های هیدروژن در جهان، به‌گونه‌ای که امکان پیدایش سایر عناصر را نیز فراهم سازد:

هنگامی که دو اتم هیدروژن با یکدیگر ترکیب می‌شوند، حدود ٪۰٫۷ از جرم هیدروژن به انرژی تبدیل می‌گردد. اگر این نسبت ٪۰٫۶ بود، پروتون نمی‌توانست با نوترون متحد شود و جهان تنها از هیدروژن تشکیل می‌شد و دیگر عناصر هرگز پدید نمی‌آمدند؛ و اگر این نسبت ٪۰٫۸ می‌بود اتحاد آن دو بیش از حد سریع رخ می‌داد و هیدروژن پیش از آن‌که کهکشان‌ها و ستارگان شکل گیرند و حیات در جهان پدیدار شود به‌سرعت از میان می‌رفت.

۵. جایگاه ایدئال سیارهٔ زمین:

موقعیت زمین برای قابل‌زیست بودن این سیاره و پیدایش حیات، به‌غایت ایدئال و دقیق است؛ به‌گونه‌ای که هر تغییر ـحتی بسیار اندکـ در این موقعیت، بر این نتیجه تأثیر خواهد گذاشت؛ به‌عنوان مثال حیات بر روی زمین نیازمند وجود عناصر شیمیایی معیّنی است؛ حال اگر منظومهٔ شمسی ما از مرکز کهکشان دورتر می‌بود، این عناصر کمیاب می‌شدند و اگر نزدیک‌تر می‌بود زمین در معرض افزایش تابش‌های خطرناکی قرار می‌گرفت که در نهایت به نابودی حیات بر روی آن می‌انجامید. ازاین‌رو بنا بر گزارش مجلهٔ علمی آمریکایی Scientific American: «ما در بهترین جایگاه ممکن برای سکونت زندگی می‌کنیم.»[۲]

همچنین، مدار زمین به‌غایت ایدئال است؛ چراکه در فاصله‌ای حدود ۱۵۰ میلیون کیلومتر از خورشید قرار دارد، و دقیقاً همین فاصله است که از یک‌سو مانع یخ‌زدگی زمین می‌شود، و از سوی دیگر مانع سوختن آن می‌گردد. همچنین خورشید، هم از نظر اندازه و هم

---

۱. هاوکینگ می‌گوید: «اگر کسی فرض کند برای تکامل حیات سیاره‌ای، وجود چند صد میلیون سال در مداری پایدار ضروری است، در این صورت تعداد ابعاد فضا نیز برای وجود ما به‌گونه‌ای دقیق تنظیم شده است.» طرح بزرگ: ۱۹۳.

۲. مجله Scientific American در ویژه‌نامهٔ ۲۰۰۸م، ص۱۱.

Scientific American, Special Issue ۲۰۰۸ entitled "Majestic Universe," p. ۱۱

از جهت میزان انرژی پایداری که منتشر می‌کند به‌گونه‌ای شگفت‌انگیز با امکان حیات سازگار و متناسب است.

به‌علاوه، اگر برای زمین مقدّر بود همسایه‌ای برای خود برگزیند هرگز بهتر از «ماه» نمی‌یافت؛ چراکه ماه تأثیری اساسی بر محیط زمین، پدیدهٔ جزر و مد، و تنظیم انحراف محور آن دارد، و بدون آن، زمین همچون فرفره‌ای بی‌ثبات دچار لرزش و آشفتگی می‌شد. افزون بر این از نظر اندازه نیز قطر ماه تقریباً بیش از یک‌چهارم قطر زمین است، و از این جهت در مقایسه با دیگر قمرهای موجود در منظومهٔ شمسی، قمری بسیار بزرگ به‌شمار می‌آید؛ گویی دقیقاً متناسب با اندازهٔ زمین طراحی شده و برای امکان پیدایش حیات در آن به خدمت گرفته شده است.

انحراف محور زمین به میزان ۲۳/۴ درجه، سبب پی‌درپی شدن چهار فصل در هر سال، تنظیم دما و شکل‌گیری کمربندهای اقلیمی آن می‌شود، و دقیقاً همین میزان انحراف کاملاً متناسب و ایدئال است. همچنین سرعت چرخش زمین به دور محور خود ـ که موجب پیدایش شب و روز می‌گردد ـ نیز به همین اندازه سنجیده و مناسب است؛ زیرا اگر این چرخش کندتر می‌بود روزها بیش از حد طولانی می‌شدند و در نتیجه بخشی از زمین که رو به خورشید است می‌سوخت و بخش دیگر دچار یخبندان می‌گردید.

همچنین وجود دو سپر که زمین را محافظت می‌کنند نقشی اساسی در پیدایش حیات بر روی آن داشته است؛ و این دو سپر عبارت‌اند از: نخست، میدان مغناطیسی که از آهنِ گداخته در مرکز و هستهٔ زمین پدید می‌آید. این میدان عظیم و نیرومند تا فواصل دوری در فضا امتداد می‌یابد و زمین را از تابش‌ها و شراره‌های زیان‌بار کیهانی محافظت می‌کند. دوم: لایهٔ جوّ زمین، که نه‌تنها از فرایند تنفس پشتیبانی می‌کند، بلکه حاوی چیزی است که «اوزون» نامیده می‌شود؛ ماده‌ای که ٪۹۹ از پرتوهای فرابنفش ساطع‌شده از خورشید را جذب می‌کند. افزون بر این جوّ زمین با سوزاندن اجرام و سنگ‌ها پیش از رسیدن آن‌ها به سطح زمین از آن محافظت می‌کند؛ و این پدیده‌ای است که به شکل‌گیری آنچه «شهاب» نامیده می‌شود

می‌انجامد. با وجود آن‌که این دو سپر از زمین محافظت می‌کنند اما مانع رسیدن پرتوهای ضروری حیات مانند گرما و نور نمی‌شوند، بلکه جوّ زمین حتی در توزیع گرما نقش دارد و به‌گونه‌ای عمل می‌کند که از پراکندگی سریع آن در هنگام شب جلوگیری شود.

همچنین، زمین دارای چرخه‌های طبیعی است که تداوم حیات بر روی آن را پشتیبانی می‌کنند، و اگر این چرخه‌ها وجود نداشتند حیات به‌کلی نابود می‌شد؛ مانند چرخهٔ آب، چرخهٔ کربن، اکسیژن و نیتروژن؛ و به‌واسطهٔ این چرخه‌هاست که زمین آنچه را از آب و هوا و موادّ غذایی نیاز دارد به‌صورتی کاملاً طبیعی فراهم می‌سازد. شایان‌ذکر است این چرخه‌ها در نهایتِ نظم و خلاقیت و دقتی شگفت‌انگیز قرار دارند؛ و با این چرخه‌هاست که زمین افزون بر تأمین نیازهای حیات، از پسماندها و فضولات خود نیز عاری می‌شود، بی‌آن‌که اساساً هیچ باقی‌ماندهٔ زیان‌باری برای حیات بر جای باقی بماند.

به‌طور خلاصه، ثابت‌های کیهانی بسیار فراوان‌اند. کیهان‌شناس بریتانیایی Martin Rees در کتاب خود *Just Six Numbers* (فقط شش عدد) از شش ثابت بنیادین یاد می‌کند، درحالی‌که فیزیک‌دان جان دی بارو John Barrow استاد ریاضیات دانشگاه University of Cambridge ۲۵ ثابت اساسی را برمی‌شمارد که ساختار جهان بر آن‌ها استوار است؛ ثابت‌هایی همچون سرعت نور، ثابت پلانک و ...؛ و همهٔ این ثابت‌ها با دقتی حیرت‌انگیز تنظیم شده‌اند، تا آنجا که انسان را ناگزیر می‌سازند از «آماده‌سازی پیشین» و «طراحی برتر» جهان سخن بگوید؛ زیرا هرآنچه به پیدایش جهان پس از انفجار بزرگ مربوط می‌شود ـاز سرعت انبساط آن، ماده، انرژی، چگالی، مقادیر چهار نیروی بنیادین و نسبت‌های میان آن‌ها گرفته تا نسبت ذرات در سطوح اتمی، فرواتمی و فراتر از آن، و نیز مقادیر جرم و انرژی و چگالی آن‌هاـ همچنین هرآنچه به کهکشان‌ها، ستارگان، سیارات، مدارها و دیگر ساختارهای کیهانی، تا رسیدن به ظهور حیات زمینی مربوط می‌شود همه به‌گونه‌ای تنظیم و طراحی شده‌اند که فقط و فقط همین ترتیب امکان پیدایش جهانی را فراهم آورند که در آن حیات هوشمند وجود داشته باشد و در نتیجه بتواند توسط «مشاهده‌گر» ـیعنی انسانـ رصد شود؛ و کمترین اختلال

در مقدار هریک از این ثابت‌ها ـ ثابت‌هایی که گویی «بر لبهٔ تیغ» ایستاده‌اند ـ هرگز اجازهٔ پیدایش جهانی را که امروز می‌بینیم نخواهد داد.[۱]

طبیعتاً برخی از فیزیک‌دانان و اخترشناسان تلاش کرده‌اند این قانونمندی و طراحی شگفت‌انگیز را با فرضیهٔ «جهان‌های چندگانهٔ نامتناهی» تبیین کنند؛ اما پیش‌تر دیدیم این فرضیه از شایستگی لازم برای توضیح تنظیم دقیق ثابت کیهانی یا ثابت‌های کیهانی برخوردار نیست.

> «این‌که به‌جای پذیرفتن خدایی یگانه برای توضیح نظم موجود در جهان ما، وجود تریلیون‌ها تریلیون جهان فرض گرفته شود، در نهایتِ بی‌خردی به نظر می‌رسد.»[۲]

به این ترتیب به این نتیجه می‌رسیم که هیچ‌کس ـ اگر برای منطق علمی احترام قائل باشد ـ نمی‌تواند از اعتراف به طراحی و قانونمندی عظیم جهان سر باز زند؛ و اگر چنین باشد پس بی‌تردید در ورای این جهان، قانون‌گذار و طراحی بزرگ قرار دارد.

۳. جهان دارای هدف است، و در ورای آن هدف‌گذاری وجود دارد

با توجه به آنچه پیش‌تر به آن رسیدیم، به این نتیجه دست می‌یابیم که جهان دارای غایتی است، و این غایت «مشاهده‌گر هوشمند» یعنی انسان است؛ و اگر چنین باشد پس در ورای این جهان «هدف‌گذاری» وجود دارد که در تمامی مراحل برنامه‌ریزی، طراحی و اجرای طرح کیهانی این غایت را قصد کرده است؛ و همین برای اثبات وجود «خدا» کفایت می‌کند، هرچند

---

۱. «مسئلهٔ واقعی در تنظیم دقیق جهان این است که این داده‌ها و پارامترها که در نهایتِ دقت و ظرافت بر لبهٔ تیغ قرار گرفته‌اند، هرکدام مستقل از دیگری است، اما در عین حال به‌گونه‌ای با یکدیگر هم‌خوان می‌شوند که فقط [همین ترکیب] امکان شکل‌گیری حیات را فراهم می‌سازد؛ و تغییر هریک از این پارامترها ـ که مستقل از یکدیگر پدید آمده‌اند ـ نه‌تنها مانع این هم‌گرایی می‌شد، بلکه اساساً امکان پیدایش حیات و حتی یک منظومهٔ کیهانی را نیز از میان می‌برد.» مقاله‌ای از فیزیک‌دان مشهور لئونارد ساسکیند، قابل دسترس در:
https://www.edge.org/conversation/lee_smolin-leonard

۲. سخنی از فیلسوف آلمانی ریچارد سوینبورن Richard Swinburne.

پس از پایان یافتن سلسلهٔ علت‌ها به او سبحان باشد.

ما ـبا توجه به مطالبی که تقدیم شد ـ به میزان اهمیت فرایند رصد و مشاهدهٔ هوشمند پی بردیم؛ و به اعتراف بسیاری از دانشمندان ـحتی ازجمله خداناباوران ـ «ناظر و مشاهده‌گر» تأثیری چشمگیر بر رفتار ذرات در سطح فرواتمی دارد؛ تا آنجا که نخستین پیشگامان مکانیک کوانتومی دچار اضطراب و نگرانی عمیق شده بودند؛ زیرا اگر شیوهٔ رفتار جهان وابسته به چگونگی مشاهدهٔ ما باشد، این ـدستِ‌کم در یکی از دلالت‌های خود ـ به فروپاشی دیدگاه عینی‌گرایانهٔ سنّتی و تصویر قالبی رایج از واقعیت در آن دوران اشاره خواهد داشت، و در میان آنان، به‌ویژه خداناباوران، حساسیتی شدید در رابطه با این مسئله وجود داشت که «مشاهده‌گر هوشمند» ـیعنی انسان ـ تا آن اندازه دارای اهمیت باشد که به هدفی برای کلّ جهان بدل گردد؛ زیرا ورود «هدفمندی» به عرصهٔ وجود و رفتار جهان ـبی‌تردید ـ راه را برای حضور فاعلی آگاه، حکیم و هدف‌گذار در معادله باز می‌کند، و این با خودانگیختگی، تصادفی بودن و هدفمند نبودنی که برخی از دانشمندان کوانتوم می‌کوشند پیدایش جهان را براساس آن توضیح دهند سازگار نیست.

به همین دلیل «اصل انسان‌نگر» در توضیح پیدایش جهان ـدر حقیقت ـ گزینه‌ای نبود که فیزیک‌دانان خداناباور با رغبت بخواهند آن را در معادلهٔ جهان وارد کنند، بلکه ـچنان‌که در سخنان پیشین هاوکینگ مشاهده کردیم ـ داده‌های علمی، آنان را به پذیرش آن ناگزیر ساخت؛ زیرا این اصل ـبه‌سادگی ـ مشاهده‌گر را هدف و شرطی برای وجود تمام جهان قرار می‌دهد، و «هدف» نیز به‌روشنی مستلزم وجود بُعدی هدف‌گذار، آگاه و دارای قصد و اراده است.

این‌که مشاهده‌گر ـیعنی انسان ـ دارای ارزشی والا و جایگاهی محوری در جهان باشد در متون دین الهی امری بدیهی و پذیرفته‌شده است؛ اما این‌که مکانیک کوانتومی و فیزیک جدید نیز به همین نتیجه برسند نکته‌ای تازه و شگفت‌انگیز در این موضوع است. پس به‌راستی انسان کیست؟

انسان از نظر فیزیکی

اگر انسان را به‌عنوان یک جسم فیزیکی در نظر بگیریم با دیگر اجسام موجود در جهان تفاوت چندانی نخواهد داشت؛ چراکه او نیز از اتم‌ها و عناصر بنیادینی تشکیل شده است که ستارگان میلیاردها سال پیش در ساخت آن‌ها نقش داشته‌اند. به‌عنوان مثال بدن انسانی با وزن ۷۰ کیلوگرم، از حدود ۷ میلیارد میلیارد میلیارد اتم تشکیل شده است (یعنی عدد ۷ با ۲۷ صفر در برابر آن) که در آن، عنصر هیدروژن حدود ٪۶۵، اکسیژن ٪۲۴، و کربن ٪۱۰ از ترکیب آن را تشکیل می‌دهند، و ٪۱ باقی‌مانده به دیگر عناصر ـمانند آرسنیک، رادیوم، مس، سرب، آهن و ....ـ اختصاص دارد.[۱]

با وجود این تعداد عظیم از اتم‌هایی که بدن ما را تشکیل می‌دهند شگفت‌انگیزتر آن است که بدانیم بیش از ٪۹۹ از حجم بدن ما را «فضای خالی» تشکیل می‌دهد![۲]

همه می‌دانیم اتم از یک هسته (پروتون و نوترون) و پوسته‌ای بیرونی تشکیل شده است که الکترون در آن به گِرد هسته می‌چرخد. هستهٔ اتم تنها بخش بسیار کوچکی از فضای اتم را اشغال می‌کند که حدود ۱۰۰٬۰۰۰ بار کوچک‌تر از اندازهٔ خود اتم است. اکنون اگر فرض کنیم بتوانیم تمام فضای خالی بلااستفادهٔ موجود در اتم‌های بدن خود را حذف کنیم، یعنی فاصلهٔ میان هسته‌ها و الکترون‌ها را به‌طور کامل فشرده سازیم، حجم هریک از ما از «ذره‌ای غبار» فراتر نخواهد رفت، و حجم مادهٔ تمام بشریت نیز بیش از مشتی دانهٔ شکر که در کف دست جای می‌گیرد نخواهد بود!

شاید شگفت‌زده شویم و بپرسیم اگر حقیقت بدن‌های ما چنین است پس چرا مانند ذرات غبار رفتار نمی‌کنیم و همچون اشباح از پنجره‌های بسته عبور نمی‌کنیم؟ و چرا سختی اجسام را چنان احساس می‌کنیم که گویی واقعاً سخت و متراکم‌اند؟ و به‌عنوان مثال چرا هنگام

---

۱. مراجعه کنید به: https://nasainarabic.net/education/articles

۲. مراجعه کنید به: https://nasainarabic.net/education/articles/view

دست‌دادن با دوستم، دست او را احساس می‌کنم؟

کسی که پژوهش‌های مکانیک کوانتومی را مطالعه کرده باشد قاعدتاً باید بتواند به این پرسش پاسخ دهد، یا دستِ‌کم فهم پاسخ برایش آسان باشد؛ زیرا دانشمندان گفته‌اند الکترون ـو اساساً هر ذره‌ای، طبق آنچه آزمایش‌های مکانیک کوانتومی اثبات کرده‌اندـ هنگامی که رصد نشود همانند موج رفتار می‌کند؛ و در نتیجه می‌تواند در هر موضعی که امکان حضور در آن را دارد وجود داشته باشد. این وضعیت درست مانند پره‌های پنکه‌ای است که با سرعت بسیار زیاد می‌چرخد؛ در چنین حالتی شما نمی‌توانید دست خود را از میان آن‌ها عبور دهید، و اگر چنین کنید به خود آسیب خواهید رساند؛ اما ناتوانی شما در عبور دادن دست به این دلیل نیست که میان پره‌ها فضای خالی وجود ندارد، بلکه به‌سبب آن است که آن‌ها با سرعتی بسیار بالا حرکت می‌کنند به‌طوری که گویی تمام فضای میان خود را پر کرده‌اند؛ فضایی که فقط زمانی می‌توانید آن را تشخیص دهید که پنکه را خاموش کنید و حرکت پره‌ها متوقف شود. وضعیت الکترون‌ها در بدن انسان نیز چنین است؛ زیرا آن‌ها با سرعتی بسیار بالا در اتم‌ها حرکت می‌کنند و به همین دلیل است که به نظر می‌رسد تمام فضای خالی را پر کرده‌اند. بنابراین، و در نتیجه هنگامی که دست دوست خود را می‌فشارید یا چیزی را لمس می‌کنید آنچه در حقیقت رخ می‌دهد تماس مستقیم مادّه با مادّه ـیعنی تماس هسته‌های اتمی شما با یکدیگرـ نیست، بلکه آنچه احساس می‌کنید صرفاً اثر نیروی الکترومغناطیسی متقابلی است که میان الکترون‌های شما و الکترون‌های طرف مقابل پدید می‌آید، و نه چیز دیگر؛

و این یعنی اگر برای هر انسانی ممکن بود در ساختار و وجود خود به دستگاهی بسیار دقیق برای رصد و مشاهده مجهز شود به‌طوری که به‌وسیلهٔ آن بتواند الکترون‌ها و حرکت سریع آن‌ها را در اشیای مادی پیرامون خود مشاهده کند، در این صورت رصد آن توسط او باعث فروریختن تابع موجی الکترون‌ها می‌شد و در آن هنگام آن‌ها همچون ذراتی نقطه‌ای رفتار می‌کردند و موقعیت معیّن خود را می‌یافتند؛ و در نتیجه هر شیء مادی ـهرچه باشدـ در نگاه این «مشاهده‌گر برتر» به چیزی همانند ذره‌ای غبار یا مشتی خاک بدل می‌شد؛ هرچند

در نظر دیگر فریب‌خوردگان، عظیم، بزرگ و هراس‌انگیز جلوه کند.

حقیقت فیزیکی انسان ـبی‌تردیدـ بر آن شایستگی پیش‌گفته ـیعنی این‌که انسان غایت جهان باشدـ سایه می‌افکند. پس چگونه ممکن شده است موجودی که اندازهٔ حقیقی او در نهایت چیزی همچون «ذره‌ای غبار» است چنین جایگاهی محوری را در جهانی که در آن زندگی می‌کنیم به خود اختصاص دهد؟

به نظر می‌رسد داستان «انسان» را نمی‌توان صرفاً به بُعد فیزیکی و مادّی او فروکاست؛ و این قطعی است.

انسان موجودی آگاه و دارای اراده است

ذره‌ای از غبار که از نظر فیزیکی انسان با آن برابری می‌کند، هنگامی که «آگاهی» و «ارادهٔ آزاد» وارد معادله شود دیگر همان ارزش و جایگاه پیشین را نخواهد داشت.

آگاهی ـدستِ‌کم در یکی از معانی آن‌ـ به «مقدار اطلاعات»ی اشاره دارد که معرفت و ادراک «انسان» ـیعنی موجود هوشمندـ را شکل می‌دهد.

با وجود اهمیت این ویژگی که انسان به‌واسطهٔ آن از دیگر موجودات زنده متمایز شده است نکتهٔ شایان‌توجه آن است که زیست‌شناسان تکاملی ـدر پژوهش‌هایی که نسبتاً اندک نیز بوده‌اندـ هنوز نتوانسته‌اند مسئلهٔ بازگشت آگاهی به یک بُعد زیستی تکاملی در انسان را به‌طور قطعی حل‌وفصل کنند. اگر آگاهی واقعاً صفتی زیستی و برآمده از تکامل باشد پس چرا طرح آن در بحث‌های علمی مربوط به نظریهٔ تکامل داروینی ـنظریه‌ای که در زیست‌شناسی همان جایگاه پیشتازی را دارد که نظریهٔ کوانتومی پلانک در مکانیک کوانتومی از آن برخوردار است‌ـ تا این اندازه اندک و نادر بوده است؟

نمونه‌ای از این نادر بودن، مدلی است که در دههٔ اخیر مطرح شده و با عنوان «نظریهٔ طرحوارهٔ توجه» (*Attention Schema Theory - AST*) شناخته می‌شود؛ مدلی که ارائه‌دهندگان آن بر این باورند که «آگاهی» حاصل فرایندی تکاملی در مغز است که برای حلّ

مشکلی بنیادین در دستگاه عصبی پدید آمده است؛ و این مشکل عبارت است از مسئلهٔ پردازش مرکزی جریان عظیم اطلاعات.[۱] درهرحال این مدل نیز در نهایت، صرفاً در سطح یک فرضیه‌ای قرار دارد که هنوز صحت آن به اثبات نرسیده است.

با این‌که هیچ‌کس در ضرورت وجود چیزی که می‌توانیم آن را «مرکز فرماندهی و کنترل» در انسان بنامیم ـ که به تحلیل و پردازش اطلاعات می‌پردازد، به‌ویژه با توجه به این‌که حجم این اطلاعات بسیار عظیم است ـ تردید ندارد؛ و با فرض درست‌بودن پژوهش‌هایی که دانشمندان علوم اعصاب به آن رسیده‌اند و بر آن اساس، «آگاهی» را به عملکرد نیمکرهٔ چپ مغز مرتبط می‌دانند، اما آنان در عین حال تاکنون نتوانسته‌اند به‌طور قطعی وجود چنین مرکز زیست‌شناختی را در مغز انسان مشخص کنند و آن را به‌صورت دقیق به ما معرفی نمایند؛ به‌رغم وجود همهٔ امکاناتی که فناوری پیشرفته و تمامی فرایندهای تصویربرداری و بررسی دقیق مغز در اختیار آنان قرار داده است؛ زیرا صِرفِ تعیین نیم‌کرهٔ چپ مغز به‌عنوان موضعی که آثار فعالیت‌های آگاهانهٔ انسان در آن ظاهر می‌شود لزوماً به این معنا نیست که مرکز تحلیل و پردازش اطلاعات نیز در همان‌جا قرار دارد؛ بلکه چه‌بسا تنها به این معنا باشد که آن بخش صرفاً واسطه‌ای برای انتقال اطلاعات «از» و «به‌سوی» مرکز است؛ که در این صورت «مغز» همانند دستگاه «فکس» است که اطلاعات را «از» و «به» مبدأ آن منتقل می‌کند؛ مبدأی که ممکن است اساساً در جهان و مرتبه‌ای برتر قرار داشته باشد.

نظریهٔ «جهان‌های چندگانه» و وجود عوالم متعددی که بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند ازجمله موضوعاتی بود که سید احمد الحسن به‌واسطهٔ آن توانست برخی از دشواری‌ها و ابهاماتی را که در مسیر پژوهش‌های دانشمندان مکانیک کوانتومی پدید آمده بود توضیح دهد. او همچنین افزوده است:

«مکانیک کوانتوم بابی در علم کیهان‌شناسی با مقولهٔ چندجهانی یا جهان‌هایی

---

۱. مراجعه کنید به: https://nasainarabic.net/main/articles/view/

که ممکن است هریک بر دیگری تأثیرگذار باشند گشوده است.

اگر این بحث برای اثبات وجود نفْس یا روح انسانی کفایت نکند، با این حال قطعاً هر انسان عاقلی را به طرح پرسش از میزان واقعیت این مطلب وامی‌دارد که آیا وجود ما فقط به این کیهان منحصر و محصور است و ما صرفاً بدن‌هایی هستیم که از مادهٔ این کیهان خلق شده‌ایم؟ آیا این احتمال متصور نیست که این جهان‌های چندگانه، لطیف‌تر از کیهان ما باشند و ذرات آن نیز ریزتر از ذرات مادی و انرژی موجود در جهان ما باشد به‌گونه‌ای که اجازه انتقال با سرعت بیشتر از نور را که ذرات انرژی یا فوتون‌ها با آن سرعت در این دنیا حرکت می‌کنند در اختیار قرار می‌دهد؟ آیا ممکن نیست این جهان ما (و البته همین‌گونه نیز هست) صرفاً وجودی شَبَح‌گونه از جهانی در مرتبه‌ای بالاتر از آن باشد؟»[1]

مکانیک کوانتومی نه‌تنها دروازهٔ نظریهٔ جهان‌ها و عوالم متعدد را گشوده است ـ نظریه‌ای که به‌راستی روزنه‌ای برای اثبات نفس انسانی و عالم آن به‌شمار می‌آید ـ و نه‌فقط وجود «آگاهی» در انسان ما را به چنین نتیجه‌ای رهنمون می‌شود، بلکه مکانیک کوانتومی افقی گسترده نیز برای اثبات ارادهٔ آزاد و اختیار انسان گشوده است، پس از آن‌که دریافتیم «مشاهده‌گر» از چه جایگاه محوری برخوردار است و چگونه بر رصد رویدادهای کوانتومی که در جهان واقع می‌شوند تأثیر می‌گذارد؛ جهانی که ـ چنان‌که دانستیم ـ اگر او نبود اساساً وجود نمی‌یافت.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بر این اساس می‌توانیم بگوییم مکانیک کوانتوم که پیروان مقوله "جهانی از هیچ‌چیز" برای انکار وجود خدا از آن استفاده می‌کنند دروازه‌ای برای اثبات ارادهٔ آزاد انسان و این‌که انسان می‌تواند در ساخت آینده خودش اثرگذار باشد می‌گشاید؛ زیرا

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۴۷۲.

انسان مجبور و مقهور نیست تا همان مسیر غیر قابل اجتنابی را بپیماید که جبرگرایی کیهانی برایش ترسیم کرده است. بلکه بالاتر از این، چه‌بسا انسان بعضاً بتواند در رویدادهایی که پیرامونش رخ می‌دهد و آنها را رصد می‌نماید دخیل و اثرگذار باشد؛ زیرا کیهان ـجملگیـ یک سامانهٔ کوانتومی است و انسان آن را رصد و مشاهده می‌کند.»[۱]

اختیار و ارادهٔ آزاد نیز ـهمانند مسئلهٔ آگاهیـ نیازمند مرکزی برای تصمیم‌گیری است، و چنین مرکزی نیز تاکنون از نظر زیستی به‌طور دقیق و معیّن در مغز انسان شناسایی نشده است؛ از این‌رو می‌توان آن را نیز روزنه‌ای دیگر برای اثبات نفْس انسانی به‌شمار آورد. اما تلاش برخی فیزیک‌دانان برای شانه خالی کردن از پذیرش این حقیقت، و این‌که آزادی اراده و اختیار را صرفاً «توهم» بدانند ـچنان‌که هاوکینگ در کتاب «طراحی بزرگ» The Grand Design انجام داده استـ مطلبی است که با مبانی مکانیک کوانتومی که پیش‌تر با آن آشنا شدیم هم‌خوانی ندارد. دکتر توفیق مسرور در پژوهش خود با عنوان «خاستگاه اخلاق انسانی» دیدگاه‌های او را به‌تفصیل نقل کرده و به آن‌ها پاسخ داده است.[۲]

اکنون می‌توانیم دریابیم آن «انسان مشاهده‌گر هوشمند» که وجود او شرط و هدفی برای وجود جهان به‌شمار می‌آید، آن موجود آگاه و دارای ارادهٔ آزاد است؛ نه انسانِ صرفاً فیزیکی و مادّی که جز حجمی ناچیز و بی‌مقدار نیست.

ما می‌توانیم بفهمیم همین مقدار بسیار اندک مادّهٔ فیزیکی، هنگامی که نفْس انسانی از عالم خویش با آن پیوند برقرار می‌کند از چنین ارزش عظیم و جایگاهی والایی برخوردار خواهد شد؛

و نیز می‌توانیم دریابیم انسان، آن‌گاه که از آگاهی و ارادهٔ آزاد خود دست می‌کشد و جهل

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٤٦٠ و ٤٦١.

۲. مراجعه کنید به: خاستگاه اخلاق انسانی، دکتر توفیق مسرور: ص٤٥٨ و صفحات بعدی.

و بندگی غیر خویش را برمی‌گزیند ارزش حقیقی خود را از دست می‌دهد، و از او جز «ذره‌ای غبار» باقی نخواهد ماند، هرچند بکوشد خود را بزرگ جلوه دهد و دیگران را بفریبد.

انسان در جهان، هدف است نه فاعل

طبق داده‌های مکانیک کوانتومی ـ چنان‌که مشاهده کردیم ـ محوری بودن «مشاهده‌گر هوشمند» ـ یعنی انسان ـ در جهان امری قطعی است و آزمایش‌های مکانیک کوانتومی نیز آن را با وضوح کامل اثبات کرده‌اند.

اکنون پرسشی که مطرح می‌شود: آیا این جایگاه محوری با این حقیقت سازگار است که انسان هدفی برای وجود جهان باشد، یا آن‌که او خودْ سبب وجودی جهان (پدیدآورنده = فاعل) به‌شمار می‌آید؟

به‌اختصار ـ تا در مباحث فلسفی غرق نشویم ـ فیلسوفان «علت» (یعنی آنچه در غیر خود اثر می‌گذارد) را به چهار قِسم تقسیم می‌کنند:[1]

- علت فاعلی: علتی که وجود معلول را افاضه می‌کند و آن را پدید می‌آورد.
- علت مادی: بخش مادّی که معلول، از ترکیب آن با صورت پدید می‌آید.
- علت صوری: بخش صورتی (ساختاری) که معلول از آن و از ماده تشکیل می‌شود.
- علت غایی: غرض و هدفی که از وجود معلول مدّنظر است.

هنگامی که می‌گوییم جهان ـ بر پایهٔ مبانی مکانیک کوانتومی ـ وجود خود را مدیون «مشاهده‌گر هوشمند» است، یا این‌که مشاهده‌گر هوشمند بر منظومه اثر می‌گذارد و آن را به واقعیتی عینی و متعیّن بدل می‌سازد، این یعنی «انسان» هدف جهان است، و اگر او نبود اساساً جهان وجود نمی‌یافت؛ زیرا دیگر کسی وجود نداشت که آن را رصد و مشاهده کند، و

---

۱. مراجعه کنید به: خلاصهٔ علم کلام، عبد الهادی الفضلی: ٤٤.

در نتیجه وجود آن عبث و بی‌معنا می‌گردید.

«مشاهده‌گر = انسان» طبق این تصوّر، علت غایی (هدف) جهان می‌گردد؛ و در ورای هر «هدف» ناگزیر باید بُعدی هدف‌گذار، حکیم و دارای قصد و اراده نهفته باشد؛ و در نتیجه «هدفمندی» در مکانیک کوانتومی یکی از راه‌های اثبات وجود خداوند سبحان خواهد بود.

از سوی دیگر نقش «مشاهده‌گر هوشمند» ـیعنی انسانـ فقط به این محدود نمی‌شود که هدفی برای جهان (علت غایی آن) باشد، بلکه او می‌تواند ـدر محدودهٔ واقعیت زمینی خویشـ نوعی «علت فاعلی» نیز به‌شمار آید؛ به این معنا که در فرایند ساختن و پدید آوردن دخالت کند و در نتیجه عناصر و پدیده‌های تازه‌ای به واقعیت بیفزاید؛ اما فاعلیت او ـهرطور که آن را تصور کنیمـ همچنان ناقص و نیازمند است؛ زیرا اساسِ آن بر بازآرایی و بازیافت و سازمان‌دهی ذرات بنیادین و اتم‌هایی استوار است که از پیش در جهان وجود داشته‌اند، بی‌آن‌که انسان اساساً در اصل وجود آن‌ها دخالتی داشته باشد؛ بلکه اصولاً چیزی به نام «آفرینش و ایجاد» بدون وجود آن مادهٔ خام نخستین معنا ندارد؛ ازاین‌رو فاعلیت انسان در حقیقت نوعی ساختن و پردازش «چیزی موجود» است، نه فاعلیتی بی‌نیاز و قائم‌به‌ذات که بتواند چیزی را از «عدم» ـیعنی از «هیچ»ـ پدید آورد.

به این ترتیب درمی‌یابیم ضرورت فرض وجود «خدا» صرفاً به این جهت نیست که انسان هدفی برای جهان است، بلکه حتی با توجه به نقش انسان که در آن به ایجاد و آفرینش می‌پردازد نیز همچنان نیاز به فرض «خدا» باقی خواهد ماند؛ زیرا آفرینندگی و فاعلیت انسان ـچنان‌که گفتمـ ناقص و نیازمند و قائم به غیر است؛ هرچند فقط از جهت مادهٔ خامی باشد که آن را بازساخت و سازمان‌دهی می‌کند؛ و آن «غیر» اگر در آفرینندگی خود بی‌نیاز و قائم‌به‌ذات باشد وجود «خدا» ثابت می‌شود، و اگر او نیز نیازمند غیر خویش باشد در آن صورت ناگزیر باید «سومی» را فرض کرد، و این سلسله ادامه می‌یابد تا سرانجام به فاعل و خالقی قدیم و بی‌نیاز به ذات خود برسیم؛ یعنی موجودی که حقیقتاً توان آفرینش از عدم و از «هیچ» را دارد؛ و او جز خداوند سبحان نیست.

افزون بر این آفرینش در جهان ما به معنای «پدید آوردن از چیزی موجود» فقط به انسان اختصاص ندارد، بلکه موجودات دیگری نیز به آن متّصف‌اند. برای نمونه ستارگان را می‌توان آشپزخانه‌های عظیمی دانست که عناصر بنیادین سنگین‌تر از هیدروژن را تولید می‌کنند. با این حال تفاوت میان ستارگان و انسان در آن است که آفرینندگی انسان متأخر از آن‌هاست و بر مادهٔ خامی تکیه دارد که ستارگان در اختیار او قرار می‌دهند. افزون بر این آفرینش انسان با آگاهی و ارادهٔ آزاد همراه است، درحالی‌که چنین خصوصیتی بی‌تردید در ستارگان وجود ندارد.

٤. تکامل بر رویِ زمین هدفی دارد، و در ورای آن هدف‌گذاری وجود دارد

آنچه پیش‌تر در اثبات وجود خدا و نیز اثبات این‌که انسان (مشاهده‌گر هوشمند) یک هدف است بیان شد، ناظر به وجود جهان به‌عنوان یک کل بود؛ اما درخصوص زمین و تکامل حیات بر روی آن نیز باید وضع به همین‌گونه باشد؛ یعنی این‌که تکامل حیات در آن دارای هدفی است و در ورای آن هدف‌گذاری آگاه و حکیم قرار دارد.

درخصوص انسان یا مشاهده‌گر هوشمند، انتظار می‌رود مسئله روشن‌تر باشد؛ زیرا هنگامی که او هدفی برای وجود کلّ جهان است، بی‌تردید هدف وجود زمین و حیات تکامل‌یافته بر روی آن نیز خواهد بود؛ بلکه به طریق اولی چنین خواهد بود؛ چراکه زمین تنها بخشی بسیار ناچیز از گسترهٔ پهناور جهان را تشکیل می‌دهد؛ و این، ظهور دیرهنگام انسان خردمند بر روی زمین را توضیح می‌دهد، که پس از سپری شدن زمانی بسیار طولانی از آغاز حیات بر روی زمین پدیدار شد؛ یعنی پس از بیش از ۳٫۵ میلیارد سال از عمر تقریباً ۴٫۶ میلیارد سالهٔ زمین، و پس از آن‌که بخش اعظم موجودات زنده پیش از او بر روی زمین پدیدار شده بودند؛ زیرا وجود هدف ـ به‌طور معمول ـ در پایان مسیر تحقق خواهد یافت؛ و ما در ادامه به‌تفصیل بر این حقیقت درنگ خواهیم کرد.

پیشگامی در اشاره به برخی از حقایقِ جهان

تردیدی نیست که «حقّ اختراع» در هر کشفی به نخستین کاشف آن تعلق می‌گیرد، و هر کشف یا کاربردی که پس از آن پدید بیاید قاعدتاً وام‌دار او به‌شمار می‌رود. کسی که در برخی از نتایجی که آزمایش‌های مکانیک کوانتومی به اثبات رسانده‌اند تأمل کند ریشه و اصل آن‌ها را در سخنان خلفای الهی ـ به‌طور مشخص، آل محمدﷺ ـ خواهد یافت؛ ازجمله:

۱. ماهیت دوگانهٔ ذرات جهان؛
۲. جایگاه برتر مشاهده‌گر و تأثیر او بر منظومهٔ فیزیکی جهان؛
۳. تعدد جهان‌ها و عوالم؛
٤. حادث بودن جهان و داشتن آغاز؛
٥. منشعب شدن «آینده» به احتمال‌های بسیار فراوان، به‌گونه‌ای که پیش‌بینی این‌که کدام گزینه به واقعیت عینی بدل خواهد شد دشوار می‌گردد؛
٦. پدیدهٔ درهم‌تنیدگی کوانتومی و تأثیر شبح‌گونه از راه دور.[۱]

---

۱. درهم‌تنیدگی کوانتومی، پدیده‌ای فیزیکی است که برای دو ذره‌ای رخ می‌دهد که پیش‌تر به‌صورت کوانتومی درهم‌تنیده بوده و سپس از یکدیگر جدا شده‌اند؛ به‌گونه‌ای که اگر ویژگی فیزیکی یکی از آن دو را بشناسید همان ویژگی را به‌صورت آنی در دیگری نیز خواهید دانست، فارغ از این‌که چه فاصله‌ای میان آن دو وجود داشته باشد؛ به‌عنوان مثالی برای نزدیک‌تر شدن به ذهن فرض کنید دو الکترون (A) و (B) داشته باشیم که در زمانی درهم‌تنیدگی کوانتومی داشته‌اند و میان آن دو در نقطهٔ (س) پیوندی کوانتومی ویژه‌ای شکل گرفته است. حال اگر فرض کنیم این دو از یکدیگر جدا شوند و با «اندازه‌حرکت» (تکانهٔ) یکسان در دو جهت مخالف حرکت کنند به‌گونه‌ای که یکی به‌سمت راست نقطهٔ (س) و دیگری به‌سمت چپ آن برود، و اکنون بخواهید مکان آن‌ها ـ یا هر ویژگی فیزیکی دیگری ـ را بدانید، در این صورت اگر تنها الکترون (A) را اندازه‌گیری کنید و بفهمید مثلاً در فاصلهٔ ۱۰۰۰ کیلومتری سمت راست (س) قرار دارد در همان لحظه خواهید دانست الکترون (B)نیز در فاصلهٔ ۱۰۰۰ کیلومتری سمت چپ (س) قرار گرفته است، بی‌آن‌که به‌طور مستقیم آن را مشاهده یا اندازه‌گیری کرده باشید؛ و این به آن معناست که تعامل و پیوند میان آن دو ذره ـ صرف‌نظر از مقدار فاصله‌ای که میان آن‌ها وجود دارد ـ همچنان برقرار می‌ماند.
در سال ۱۹۶۴م جان استورات بِل John Stewart Bell فیزیک‌دان ایرلندی، آزمایشی برای اثبات درهم‌تنیدگی کوانتومی انجام داد. او این کار را از طریق اندازه‌گیری اسپین (Spin) ـ یعنی چرخش ذره به‌دور خود ـ برای یکی از دو

ذره انجام داد، و به این نتیجه رسید که تغییراتی که در یکی از آن دو مشاهده می‌کنیم ـمانند آگاهی از ویژگی اسپین‌ـ می‌تواند به‌صورت آنی در ذرهٔ دیگر نیز رخ دهد، حتی اگر آن دو میلیون‌ها سال نوری از یکدیگر فاصله داشته باشند. روشن است درهم‌تنیدگی کوانتومی و نتایجی که به‌دنبال دارد سه مسئلهٔ مهم را ـدستِ‌کم از دیدگاه فیزیک جدیدـ نقض می‌کند، یا دستِ‌کم نیازمند سازگار شدن با آن‌هاست:

نخست: فرایند اندازه‌گیری و رصد؛ زیرا با وجود این‌که براساس داده‌های مکانیک کوانتومی، این فرایند در تشخیص واقعیت فیزیکی ذره و تعیین رفتار موجی یا ذره‌ای آن نقش اساسی دارد، اما در مثال ما مهم شمرده نمی‌شود؛ چراکه مکان ذرهٔ دوم (الکترون B در مثال ما) بدون هیچ گونه اندازه‌گیری و رصد مستقیم تعیین شده است.

دوم: اصل عدم قطعیت یا عدم یقین؛ اصلی که بر این اساس استوار است که ویژگی‌های فیزیکی تا پیش از اندازه‌گیری، تعیین‌شده نیستند؛ درحالی‌که در مثال یادشده ما توانستیم مکان ذرهٔ (B)را بدون مراجعهٔ مستقیم به آن و بدون اندازه‌گیری و رصد مستقیم بشناسیم.

سوم: نظریهٔ نسبیت خاص؛ نظریه‌ای که اینشتین در آن فرض می‌کند هیچ‌چیز در جهان نمی‌تواند با سرعت نور ـیعنی تقریباً ۳۰۰٬۰۰۰ کیلومتر در ثانیهـ حرکت کند، اما در مثال ما تعیین مکان الکترون (B) نه‌تنها با سرعتی بیشتر از نور انجام شد، بلکه با سرعتی نامتناهی صورت گرفت؛ زیرا مکان آن دقیقاً در همان لحظه‌ای تعیین شد که مکان الکترون (A) مشخص گردید؛ یعنی فاصلهٔ زمانی میان تعیین این دو مکان اساساً وجود نداشته و مقدار آن صفر بوده است؛ ازاین‌رو طبیعی بود موضع اینشتین در برابر پدیدهٔ درهم‌تنیدگی کوانتومی، موضعی همراه با رد و مخالفت باشد؛ تا آنجا که آن را «کنش شبح‌وار از راه دور» توصیف کرد. او همچنین معتقد بود مکانیک کوانتومی جز نظریه‌ای ناقص و جزئی نیست و نمی‌تواند تمام حقیقت مربوط به واقعیت‌های بنیادین فیزیکی را توضیح دهد. مراجعه کنید به: «اصل عدم قطعیت»، لندلی: ۲۳۶.

از نظر منطقی، یا درهم‌تنیدگی کوانتومی واقعیتی فیزیکی و صحیح است، که در این صورت ناگزیر باید از نظریهٔ نسبیت خاص دست برداشت یا دستِ‌کم در صورت امکان آن را اصلاح کرد، یا باید سخن اینشتین را پذیرفت که مکانیک کوانتومی تمام حقیقت و واقعیت فیزیک کوانتومی ـیا به تعبیر او واقعیت‌های بنیادین فیزیکـ را بازگو نمی‌کند.

در مجموع سید احمد الحسن در کتاب خود، «توهم بی‌خدایی» برای این مشکل راه‌حلی ارائه کرده است، بر پایهٔ این فرض که: «اطلاعاتی که بین دو جسم رد و بدل می‌شود در کیهان دیگری بین این دو انتقال می‌یابد که در آن، این دو ذره دارای وجودی شبح‌گونه هستند و این کیهان اجازه می‌دهد اشیا در آن با سرعتی بسیار بیش از سرعت نور حرکت کنند... این به آن معناست که ـاگر نسبیت خاص درست باشدـ به‌طور قطع این اطلاعات در جهان دیگری که قوانین آن اجازهٔ انجام این امور ناممکن در جهان ما را می‌دهد انتقال می‌یابند. جهان مزبور حتماً باید بر جهان ما تأثیرگذار و به آن متصل باشد. چیزهای موجود در جهان ما، در آن جهان وجودی شبح‌گونه دارند به‌صورتی که می‌توانند با آن‌ها ارتباط و اتصال داشته و اطلاعات بین این دو با سرعت نامتناهی ردوبدل شود. یا شاید ما و سایر موجوداتی که در این جهان هستند اشباحی باشیم برای واقعیت‌هایی لطیف‌تر که در جهانی لطیف‌تر از ما جای گرفته‌اند. مکانیک کوانتوم بابی در علم کیهان‌شناسی با مقوله چندجهانی یا جهان‌هایی که ممکن است هریک بر دیگری تأثیرگذار باشند

اکنون اگر بخواهیم این نتایج علمیِ اثبات‌شده را با آنچه پیامبر اسلام محمدﷺ و آل‌محمد (صلوات خدا بر آنان) بیش از هزار سال پیش مطرح کرده‌اند مقایسه کنیم (براساس آنچه متون دینی ایشان دربارهٔ جهان و عالم حیات دنیوی به آن اشاره کرده‌اند)، چنین مقایسه‌ای افق معرفتی مهمی را پیشِ‌روی ما می‌گشاید که ما را قادر می‌سازد به حقانیت رسول خدا محمد و اهل‌بیت پاک او، و در پی آن به حقانیت دین الهی که به آن مبعوث شده‌اند حکم کنیم.

۱. دوگانگی عالم زندگی دنیوی

در مکانیک کوانتومی «ذره» ـهر ذره‌ایـ دارای ماهیتی دوگانه است؛ به این معنا که گاه رفتاری ذرّه‌ای از خود نشان می‌دهد و گاه رفتاری موجی و شبح‌گونه؛ و این تنوع رفتاری به وجود مشاهده‌گر (ناظر) یا عدم وجود او بستگی دارد؛ به‌علاوه از آنجا که «جهان» رویدادی کوانتومی و جز مجموعه‌ای از همین ذرات نیست، پس تمام جهان نیز دارای ماهیتی دوگانه خواهد بود؛ به‌گونه‌ای که در صورت وجود مشاهده‌گر همچون یک ذره رفتار می‌کند، و در صورت نبود مشاهده‌گر به‌صورت موجی شبح‌گونه رفتار می‌کند. بنابراین حقیقت جهان ـمستقل از مشاهده‌گرـ صرفاً وجودی شبح‌گونه است که هیچ‌گونه تشخّص حقیقی و بالفعلی ندارد؛ و این دقیقاً وضعیت عالم «حیات دنیوی» است که ما اکنون با تمام شئون خود در آن به‌سر می‌بریم؛ چراکه حقیقت حیات دنیا جز فنا و زوال و افول نیست، بلکه اساساً هیچ‌چیز در آن و از آن باقی و پایدار نمی‌ماند:

گشوده است.» توهم بی‌خدایی: ۴۷۱ و ۴۷۲.

و سرانجام در سال ۲۰۱۹م مجلهٔ علمی Science Advances مقاله‌ای پژوهشی با عنوان «Imaging Bell-type nonlocal behavior» منتشر کرد؛ مقاله‌ای از سوی تیم فیزیکی از University of Glasgow اسکاتلند، به سرپرستی دکتر Paul-Antoine Moreauکه در آن اعلام شد آنان موفق شده‌اند برای نخستین بار تصویری دیداری از پدیدهٔ درهم‌تنیدگی کوانتومی ثبت کنند. می‌توانید مقاله را در نشانی زیر مطالعه کنید:

https://phys.org/news/۲۰۱۹-۰۷

- امام باقر(ع): «دنیا سرای فنا و زوال است، اما اهل دنیا اهل غفلت‌اند.»[۱]
- امام علی(ع) دربارهٔ دنیا: «به‌راستی دنیا فریبی دگرگون‌شونده، نوری رو به خاموشی، سایه‌ای ناپایدار و تکیه‌گاهی مایل و فروریختنی است.»[۲]
- در حدیثی قدسی آمده است: «همانا دنیا همچون سایه‌ای زودگذر است.»[۳]
- امام باقر: «دنیا را همچون منزلی بدان که در آن فرود آمده‌ای و سپس از آن کوچ کرده‌ای؛ یا همچون مالی که در خواب یافته‌ای و چون بیدار شده‌ای چیزی از آن همراه تو نمانده است.»[٤]

دنیا فقط متاعی زودگذر و وجودی سایه‌وار و شبح‌گونه نیست. چه‌بسا در نگاه بینندهٔ آن ـیعنی رصدکننده و مشاهده‌گرـ وجودی خیره‌کننده جلوه کند، اما حقیقت آن بیشتر به رؤیایی می‌ماند که مشاهده‌گر به‌زودی از آن بیدار می‌شود. دنیا، با همهٔ لذت‌ها، بهره‌ها و زینت‌هایش در حقیقت «هیچ» است؛ هرچند بسیاری فریفتهٔ آن شوند و دل به آن ببندند؛ زیرا اگر دارای وجودی حقیقی بود دچار زوال و فنا و نابودی نمی‌شد. به تعبیر علمی و فیزیکی: دنیا سرایی است که در آن مقدار انرژی مثبت و منفی با یکدیگر برابرند؛ و ازاین‌رو برآیند کلی انرژی در آن ـبه‌روشنی تمامـ صفر است.

«دنیا برای غیرِ خود آفریده شده است، نه برای خویشتنِ خویش.»[۵] درست همانند تمام جهان در نگاه مکانیک کوانتومی؛ چراکه اگر مشاهده‌گر هوشمند ـیعنی انسانـ وجود نداشت

---

۱. کافی، کلینی: ۲/ ۱۳۳.
۲. نهج البلاغه: ١٤، تحقیق: صبحی صالح.
۳. کافی، کلینی: ۸/ ١٤١.
٤. کافی، کلینی: ۲/ ۱۳۳.
۵. نهج البلاغه: ۵۵۷، تحقیق: صبحی صالح.

جهان نیز پدید نمی‌آمد.

بنابراین عالم دنیا ـ به‌عنوان یک رویداد کوانتومی ـ تنها هنگام مشاهده و رصد است که همچون جسمی دارای اثری مشخص رفتار می‌کند؛ وگرنه این جهان صرفاً شَبَح و سایه‌ای است که در آن هیچ تشخّصی وجود ندارد، و حقیقت آن به فنا و زوال نزدیک‌تر است؛ و در هر دو حالت فاقد «وجود حقیقی» است.

امام علی﵇: «دنیا نهایتِ دیدِ نابیناست؛ او فراتر از آن را نمی‌بیند. اما انسانِ بینا نگاهش از دنیا عبور می‌کند و می‌داند سرایِ حقیقی در پسِ آن قرار دارد؛ ازاین‌رو انسانِ بینا از دنیا روی‌گردان است، و نابینا به آن چشم دوخته است. انسانِ بینا از دنیا توشه برمی‌گیرد، و نابینا برای دنیا توشه فراهم می‌کند.»[۱]

ماهیت دوگانهٔ عالم دنیا آن را به سرایی ایدئال برای ایفای نقشی بدل ساخته که برایش آفریده شده است؛ این‌که دنیا تالاری بزرگ برای آزمونی باشد که انسان (مشاهده‌گر هوشمند) برای پشتِ‌سر گذاشتنش به اینجا آمده است؛ و در این آزمون انسان‌ها به دو دسته تقسیم خواهند شد: گروهی برای دنیا توشه برمی‌گیرند و با آن چنان رفتار می‌کنند که گویی حقیقت مطلق، و حتی تمام حقیقت است، پس دل‌باختهٔ آن می‌شوند؛ و گروهی دیگر از دنیا برای سرایی دیگر توشه برمی‌گیرند، اما خود دنیا را با تمام دل و دیده پشتِ‌سر می‌گذارند، فریب ظاهر آن را نمی‌خورند، و با آن همچون شبح و سایه‌ای گذرا ـ بلکه در حقیقت «هیچ» ـ رفتار می‌کنند؛ و این دقیقاً خود حقیقت دنیاست؛ و در میانِ این دو نگرش، انسان‌ها جایگاه خویش را می‌یابند، و هرکس با استحقاق خود نتیجهٔ خود را به‌دست خواهد آورد.

۲. انسان، طرح و برنامهٔ خدا در جهان است

دیدیم «مشاهده‌گر هوشمند» ـ یعنی انسان ـ در مکانیک کوانتومی تا چه اندازه از اهمیت برخوردار است، و با وجود همهٔ احتیاطی که خداناباوران در پژوهش‌های خود در رابطه با

---

۱. نهج البلاغه: ۱۹۱، تحقیق: صبحی صالح.

هرآنچه با دین و خدا ارتباط دارد نشان داده‌اند بسیاری از آنان ناگزیر شدند «اصل انسان‌نگر» را دربارهٔ جهان بپذیرند؛ یعنی این حقیقت را قبول کنند که «اگر انسان نبود وجود جهان نیز معنایی نداشت»؛ زیرا ـ چنان‌که پیش‌تر دانستیم ـ اساساً کسی وجود نمی‌داشت که جهان را مشاهده کند.

آنچه خداناباوران به آن رسیده‌اند حقیقتی است که دین الهی بیش از ۱۴۰۰ سال پیش به‌سویش فراخوانده بود:

- «اگر تو نبودی، افلاک را نمی‌آفریدم.»[۱]
- «بندهٔ من، اشیا را برای تو آفریدم، و تو را برای خودم خلق کردم.»[۲]

همه‌چیز در جهان برای انسان رام و در خدمت او قرار داده شده و برای او آفریده شده است. حق‌تعالی می‌فرماید:

- ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾[۳] (و آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است، همه را از جانبِ خویش برای شما مسخّر گرداند؛ بی‌تردید در این، نشانه‌هایی است برای مردمی که می‌اندیشند).
- ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾[٤] (و شب و روز و خورشید و ماه را برای شما رام گرداند، و ستارگان نیز به فرمانِ او مسخّرند؛ بی‌گمان در این، نشانه‌هایی است برای مردمی که تعقّل می‌کنند).

---

۱. حدیث قدسی، مراجعه کنید به: بحارالانوار، مجلسی: ۱٦/ ٤۰٦.
۲. حدیث قدسی، مراجعه کنید به: الجواهر السنیة، حر عاملی: ۳٦۱.
۳. جاثیه: ۱۳.
٤. نحل: ۱۲.

بنابراین انسان ـبه‌روشنی تمامـ هدف جهان است؛ و از همین رو پیش‌تر دیدیم همهٔ ثابت‌های کیهانی به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که در نهایت به پیدایش حیات هوشمند انسانی بینجامند، و هرگونه اختلال در تنظیم هریک از آن‌ها هرگز اجازهٔ ظهور جهانی را که امروز مشاهده می‌کنیم و نیز جایگاه محوری موجود هوشمند را در آن نمی‌داد. پس به‌راستی انسان همان طرح و نقشهٔ خداوند در جهان است.

اما این‌که چرا «انسان» ـنه هیچ‌کدام از دیگر مخلوقاتـ چنین جایگاهی یافته است بحث دیگری است که متون دینی به‌تفصیل به آن پرداخته‌اند، و برای آگاهی بیشتر می‌توان به آثار سید احمد الحسن مانند کتاب «توهم بی‌خدایی» و «عقاید اسلام» مراجعه نمود. بنده به‌اختصار در اینجا عرض می‌کنم: «انسان» کامل‌ترین مخلوق از نظر فطرت و معرفت است؛ او یگانه موجودی است که اسما و صفات الهی در او به کامل‌ترین صورت تجلّی می‌یابد، و از همین رو شایستگی مقام خلافت الهی را در زمین پیدا کرده و هدفی برای وجود تمام جهان شده است.

۳. پروردگار جهانیان (جهان‌ها)

دانشمندان مکانیک کوانتومی ناگزیر شدند نظریهٔ عوالم و جهان‌های متعدد «هیو اِورِت» را بپذیرند؛ زیرا این نظریه از نظر ریاضی اثبات‌پذیر بود و توانست چند مشکل بنیادین را که آنان با آن روبه‌رو شده بودند حل کند. این نظریه در میانهٔ قرن بیستم کشف شد، اما در دین الهی که محمد و آل محمد (صلوات خدا بر آنان) به آن مبعوث شدند امری بدیهی و پذیرفته‌شده به‌شمار می‌رفت، و متون دینی صادرشده از ایشان در فاصلهٔ حدود ۱۲۰۰ تا ۱۴۰۰ سال پیش گواه روشن این حقیقت است. نمونه‌ای از این متون:

- ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1] (ستایش از آنِ خداوند پروردگارِ جهانیان است)؛ پس عوالم چندگانه‌است، نه فقط یک جهان؛ و خداوند سبحان پروردگار همهٔ

---

۱. فاتحه: ۲.

آن‌هاست.

- امام صادق(ع): «شاید گمان می‌کنی خداوند تنها همین یک جهان را آفریده است و می‌پنداری بشری جز شما نیافریده است؟ نه، به خدا سوگند، خداوند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است، و تو در آخرینِ آن عوالم و آخرینِ آن آدمیان قرار داری.»[1]

و همان‌طور که پیش‌تر گفتیم هیچ توجیه علمی وجود ندارد که ما را وادار کند عوالم متعدد را صرفاً جهان‌هایی موازی با یکدیگر بدانیم؛ بلکه هم دلیل علمی و هم دلیل دینی دلالت دارند به این‌که این‌ها عوالمی هستند که برخی از آن‌ها از حیث وجودی برتر از برخی دیگرند، و عالم برتر بر عالم فروتر اثر می‌گذارد؛ به‌عنوان مثال از دیدگاه علمی، نشت یا تراوش ریسمان گرانش از جهانی دیگر به جهان ما نشان می‌دهد آن جهان یا عالمی که این اثر از آن صادر شده، از جهان ما برتر و فراتر است؛ و از دیدگاه دینی نیز ـبه‌عنوان مثالـ عالم نفْس‌ها برتر از عالم اجسام ـیعنی همین جهان کنونی ماـ به‌شمار می‌آید، و افزون بر تأثیرگذاری، تدبیر آن را نیز بر عهده دارد.

٤. حدوث جهان

مکانیک کوانتومی به مناقشهٔ فیزیکی دربارهٔ حدوث یا قدمت جهان پایان داد، و با دلیل علمی و قاطع، حدوث جهان و داشتن آغاز برای آن را به اثبات رساند.

شگفت آن‌که این حقیقت علمی ـکه نظریهٔ انفجار بزرگ آن را آشکار ساخت و در دههٔ پنجاهِ قرن گذشته با این نام شهرت یافتـ حقیقتی بوده که دین الهی نه یک یا دو قرن پیش از نظریهٔ انفجار بزرگ، بلکه بیش از ده قرن پیش بر آن تأکید کرده است؛ و این نشان‌دهندهٔ پیشگامی دیرینهٔ کشف دینی بر کشف علمی فیزیکی است.

---

۱. توحید، صدوق: ۲۷۷.

سید احمد الحسن فرموده است:

«انفجار بزرگ و انبساط جهان جسمانی که محل زندگی ماست در قرآن بیان شده است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَالسَّمَاء بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾[۱] (و آسمان را با دستانی برافراشتیم و حقاً که ما وسعت‌دهنده‌ایم)؛ یعنی آسمان «با دست‌هایی» بنا شده است؛ یعنی علل و اسبابی وجود دارد که خداوند آنها را مسبب شده، و همان‌ها آسمان را برافراشته‌اند. آسمان در حال گسترش است و مشاهدات و رصد کهکشان‌های پیرامون ما این مطلب را ثابت کرده است؛ زیرا طبق پدیده دوپلر و دیگر دلایل که در این کتاب بیان شد کهکشان‌ها با سرعت در حال دور شدن از یکدیگرند.»[۲]

- امام صادق‌علیه‌السلام: از ایشان پرسیده شد دلیل حدوث اجسام چیست؟ فرمود: «من هیچ‌چیزِ کوچک یا بزرگی را نیافتم مگر آن‌که هرگاه همانندِ آن به آن افزوده شود بزرگ‌تر می‌گردد، و در این، زوال و انتقال از حالتِ نخستین نهفته است؛ و اگر قدیم بود، نه زایل می‌شد و نه دگرگون می‌گردید؛ زیرا آنچه زوال و دگرگونی می‌پذیرد ممکن است موجود شود و از میان برود، و موجود شدنِ آن پس از عدم، وارد شدن در حدوث است.»[۳]

- امام رضا‌علیه‌السلام: مردی بر ایشان وارد شد و گفت: ای فرزند رسول خدا، دلیل حدوث عالم چیست؟ فرمود: «تو نبودی، سپس موجود شدی؛ و خود می‌دانی نه خویشتن را پدید آورده‌ای و نه کسی همانندِ خودت تو را پدید آورده است.»[۴]

پیشگامی آل‌محمدعلیهم‌السلام در همین حد محدود نمی‌شود، بلکه حتی تشبیه استیون

---

۱. ذاریات: ۴۷.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۵۶۷.

۳. توحید، صدوق: ۲۹۷.

۴. توحید، صدوق: ۲۹۳.

هاوکینگ از جهان آغازین به کره‌ای کوچک همانند پوستهٔ گردو ـ که در کتاب «جهان در پوست گردو» مطرح کرده است ـ نیز پیش‌تر از سوی آل محمد(ع)، و به‌طور مشخص امام صادق(ع) بیان شده بود؛ آنجا که فرموده است:

- «دنیا برای صاحبِ این امر، همچون نیمهٔ پوستهٔ گردویی نمودار شد.» سپس فرمود: «ای حمزه، به خدا سوگند این حق است، پس آن را بر پوست بنویس.»

- «دنیا برای امام، همچون نیمهٔ پوستهٔ گردویی مجسّم می‌شود، و هیچ‌چیز از آن بر او پوشیده نمی‌ماند؛ و او از هر سویِ آن هرچه بخواهد برمی‌گیرد، همان‌گونه که یکی از شما از سفرهٔ خویش هرچه بخواهد برمی‌دارد، و هیچ‌چیز از آن از او پنهان نمی‌ماند.»[1]

۵. بداء

در نگاه مکانیک کوانتومی هیچ‌چیز بدون فرایند رصد و مشاهده به‌عنوان واقعیتی عینی و معیّن تشخیص داده نمی‌شود؛ ازاین‌رو آینده نیز برای ما مشخص‌شده نیست؛ زیرا اساساً هنوز رصد نشده است. بنابراین آینده دربردارندهٔ احتمال‌های فراوان موج‌گونه خواهد بود، و ما در لحظه‌ای از آینده، در یکی از آن احتمال‌ها قرار خواهیم گرفت.

همین نتیجه‌ای که نظریه‌ها و آزمایش‌های مکانیک کوانتومی در قرن بیستم آن را روشن ساخته‌اند، قرن‌ها پیش در دین الهی متجلّی شده، و در آموزه‌های آل‌محمد(ع) از طریق مفهومی که «بداء» نامیده می‌شود به آن اشاره شده است. با این حال مخالفانشان آنان را به‌سبب اعتقاد به بداء مورد طعن قرار می‌دادند و گمان می‌کردند این عقیده مستلزمِ نسبت دادن جهل به خداوند متعال است؛ درحالی‌که این مسئله هیچ خدشه‌ای از هیچ جهت به علم

---

۱. بصائر الدرجات، صفار: ۴۲۸.

الهی وارد نمی‌کند.

از امام صادق﵇ دربارهٔ این سخن خداوند پرسیده شد: ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾[۱] (خداوند هرچه را بخواهد محو می‌کند و هرچه را بخواهد تثبیت می‌نماید، و "امّ‌الکتاب" نزدِ اوست). فرمود: «این کتاب، کتابی است که خداوند در آن هرچه را بخواهد محو یا تثبیت می‌کند. ازجملهٔ این امور آن است که دعا می‌تواند قضا را بازگرداند، و همین دعا نیز در آن نوشته شده است، و آنچه به‌وسیلهٔ آن قضا بازگردانده می‌شود نیز ثبت شده است. امّا هنگامی که امر به "امّ‌الکتاب" برسد دیگر دعا در آن هیچ تأثیری نخواهد داشت.»[۲]

بر پایهٔ عقیدهٔ حق که قرآن کریم دربارهٔ علم خداوند سبحان بیان کرده است، آنچه قرآن «لوح محفوظ» یا «اُمّ‌الکتاب» نامیده است وجود دارد، و «لوح محو و اثبات» یا «متشابهات» نیز وجود دارد. اما در سطح «لوح محفوظ» ـکه همان علم الهی است که ذات مقدّس او به آن متصف است‌ـ این علمی ثابت است و همهٔ امور در آن با نهایت دقت، معیّن و مشخص‌اند، بی‌آن‌که هیچ دگرگونی یا تبدیلی در آن راه یابد. آری، تغییر و دگرگونی و وجود احتمال‌های متعدد تنها در سطح «لوح محو و اثبات» رخ می‌دهد؛ و این به‌سبب متغیرهایی است که در عالم خلقت پدید می‌آیند، ازجمله اعمال خود بندگان و تلاش آنان در عالم آزمون؛ به‌عنوان مثال دربارهٔ مرگ «فلان شخص» احتمال‌های متعددی وجود دارد؛ یکی از آن‌ها این است که در چهل‌سالگی از دنیا برود؛ اما اگر خدا را بخواند و صدقه دهد، ده سال دیگر به عمر او افزوده می‌شود و در پنجاه‌سالگی می‌میرد؛ و این احتمال دیگری برای عمر اوست. و چه‌بسا احتمال‌های دیگری نیز وجود داشته باشد که وابسته به شرایط معیّنی باشند. یا به‌عنوان مثال برای او مقدّر شده است در روزی خاص بیمار شود یا به‌دست ستمگری زندانی گردد، اما اگر خدا را بخواند و عمل صالحی انجام دهد بیماری و زندان از او دفع می‌شود؛ و ... به همین ترتیب. پس روشن است تغییر و دگرگونی تنها در علمی رخ می‌دهد که به ساحت و عالم خلقت

---

۱. رعد: ۳۹.

۲. مستدرک الوسائل، نوری: ۵/ ۱۷۷.

تعلق دارد، نه در علم مخصوص ذات الهی؛ یعنی علمی که ذات مقدّس او به آن مُتّصف است؛ و این حقیقتی بدیهی و فطری است که همهٔ مؤمنان به خدا ـبا همهٔ مذاهب گوناگونشان ـ در عمل براساس آن رفتار می‌کنند، و قرآن نیز به آن تصریح کرده است: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾[1] (خداوند هرچه را بخواهد محو می‌کند و [هرچه را بخواهد] تثبیت می‌نماید، و "امّ‌الکتاب" نزدِ اوست)؛ در غیر این صورت اگر قرار نبود محو و اثباتی در عالم خلقت رخ دهد خداوند در کجا محو و اثبات می‌کرد؟ افزون بر این، روایات متواتر نیز این حقیقت را تأیید می‌کنند؛ بلکه سیرهٔ مؤمنان به خدا و فرستادگانش نیز ـ چنان‌که گفتم ـ آن را تأیید می‌کند؛ زیرا اگر امور عالم خلقت از پیش تنها بر یک گزینهٔ تغییرناپذیر و غیرقابل تبدیل استوار بود دیگر چرا انسان اندوهگین، بیمار، یا کسانی که در دنیا با شرایط دشوار روبه‌رو هستند برای تغییر حال و وضع خودش تلاش می‌کنند؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

> «و از علمِ الهی، آنچه است که خداوند آن را در عوالمِ خلقت آشکار ساخته تا هریک از بندگانش را که بخواهد بر آن آگاه گرداند؛ و این همان "لوحِ محو و اثبات" است. در این لوح برای هر حادثه‌ای احتمال‌های گوناگونی وجود دارد، و تحققِ هریک از آن‌ها به خودِ بنده و شرایطِ پیرامونِ او بستگی دارد؛ و هنگامی که زمانِ آن فرا رسد یکی از آن احتمال‌ها تحقق خواهد یافت... .»[2]

اعتقاد به «بداء» به این معناست که از وضعیت بالفعلِ یک چیز در حال حاضر انسان، نمی‌توان آیندهٔ آن را به‌طور دقیق و قطعی پیش‌بینی کرد؛ زیرا مسیر حرکت آن به احتمالات و شاخه‌های فراوانی منشعب می‌شود، و انسان در آینده براساس فراهم شدن شرایط و اسباب معیّنی مثل تلاش، دعا، و دیگر عوامل فراوان درونی و بیرونی در یکی از آن مسیرها قرار خواهد گرفت؛ و همهٔ این احتمال‌ها در «لوح محو و اثبات» ثبت شده‌اند؛ اما آن گزینه و

---

۱. رعد: ۳۹.

۲. عقاید اسلام، سید احمد الحسن: ۱۸۳.

مسیری که انسان در نهایت در آن قرار خواهد گرفت فقط در «اُمّ‌الکتاب» تثبیت شده است؛ و هیچ‌کس جز خداوند و هریک از بندگانش که بخواهد او را بر آن آگاه سازد از آن آگاهی نخواهد داشت.

٦. تأثیرگذاری و تأثیرپذیری اجسام و ارواح از راه دور

پدیدهٔ درهم‌تنیدگی کوانتومی ـ یا «تأثیر شبح‌گونه از راه دور» چنان‌که اینشتین آن را نامید ـ نیز شواهدی دینی، یا دستِ‌کم اموری نزدیک به آن دارد؛ و از آنجا که دین، حقیقت انسان را تنها به جسم محدود نمی‌سازد و روح و نفْس را نیز در بر می‌گیرد پدیدهٔ درهم‌تنیدگی و تأثیرگذاری متقابل از راه دور را می‌توان به‌روشنی در آن مشاهده نمود.

شاید برای شما نیز روزی پیش آمده باشد که بی‌آن‌که علت آن را بدانی، احساس اندوه و گرفتگی کرده باشی؛ و امام باقر﵇ علت آن را چنین توضیح می‌دهد:

جابر جعفی می‌گوید: در حضور امام باقر﵇ دچار اندوه و گرفتگی شدم؛ پس عرض کردم: فدایت شوم، گاهی بی‌آن‌که مصیبتی به من رسیده باشد یا حادثه‌ای برایم رخ داده باشد اندوهگین می‌شوم؛ تا آنجا که خانواده و دوستم آن را در چهره‌ام متوجه می‌شوند. امام﵇ فرمود: «آری ای جابر، خداوند عزّوجل مؤمنان را از طینت بهشت آفرید و از روح خویش در آنان جاری ساخت؛ و از همین رو مؤمن همچون برادر تنیِ مؤمن از یک پدر و مادر است. پس هرگاه یکی از آن ارواح در سرزمینی از سرزمین‌ها دچار اندوه شود این روح نیز اندوهگین می‌گردد؛ زیرا از همان [روح] است.»[1]

درهم‌تنیدگی کوانتومی در نگاه برپادارندگان دین الهی صرفاً به پیوند میان دو ذرهٔ کوانتومی که پیش‌تر درهم‌تنیده بوده و سپس از یکدیگر جدا شده‌اند محدود نمی‌شود؛ بلکه دستِ‌کم درخصوص انسان، مسئله بسیار گسترده‌تر از این است.

---

۱. کافی، کلینی: ۲/ ١٦٦.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«درهم‌تنیدگی کوانتومی یا ناگسسته بودن آن، ابعاد بسیار بزرگ‌تری از وضعیت دو ذره یا دو فوتون را که از یک منبع منتشر شده‌اند شامل می‌شود؛ زیرا کیهان جملگی یک رویداد کوانتومی است و هنگام انفجار بزرگ به یک اصل و منشأ بازمی‌گردد. در گذشته برخی ذرات به یکدیگر نزدیک و چسبیده بوده‌اند. ذره‌ای که در گوشه‌ای از کیهان یا در جسم یک جاندار دیگر قرار دارد چه‌بسا روزگاری و در لحظه‌ای به ذره‌ای که الآن در جسم ماست چسبیده بوده و چه‌بسا با تحت تأثیر قرار گرفتن آن ما نیز تحت تأثیر قرار بگیریم؛ همان‌طور که شاید ما نیز از طریق درهم‌تنیدگی کوانتومی به نوعی بر اشیا اثرگذار بوده باشیم.»[1]

خلاصه:

برخی از نتایجی که دانشمندان مکانیک کوانتومی به آن دست یافته‌اند، دیدیم چگونه قرن‌ها پیش از آنان از سوی رسولان الهی یعنی محمد و آل‌محمد(ع) بیان شده است، و این‌که آنان این حقایق را به‌صورت اجمالی مطرح کرده‌اند به آن سبب بوده که آن‌ها با مردم زمان خود سخن می‌گفتند و مطالب را متناسب با سطح فهم و شرایط آنان عرضه می‌داشتند. بی‌تردید هم‌سویی نتایج نظریه‌های علمی جدید با متون دین الهی که محمد و آل‌محمد (صلوات خدا بر آنان) به آن مبعوث شدند، با وضوح کامل بر صحّت و حقانیت روش و رسالت الهی آنان دلالت دارد؛ زیرا در غیر این صورت محمد و آل‌محمد چگونه از نتایجی آگاه شدند که جدیدترین نظریه‌ها و آزمایش‌های مکانیک کوانتومی تنها در دهه‌های اخیر به آن‌ها رسیده‌اند؟! مثل وجود ماهیت دوگانه برای هر رویداد در جهان، و این‌که موج احتمال‌ها تا هنگامی که فرایند رصد و مشاهده رخ ندهد، باقی می‌ماند و آن‌گاه که مشاهده صورت گیرد تابع موج فرومی‌ریزد و یک واقعیت معیّن، مشخص می‌شود؟! آن‌ها چگونه از حدوث جهان،

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۴۷۲.

تعدد عوالم و جهان‌ها، پدیدهٔ درهم‌تنیدگی کوانتومی، و منشعب شدن مسیر آینده به «موجی» از مسیرها و احتمال‌های بسیار فراوان ـبه‌دلیل عدم رصدـ آگاه بوده‌اند؟! و چگونه دانستند انسان (مشاهده‌گر هوشمند) هدف وجود جهان است، و اگر او نبود جهان نیز وجود نمی‌یافت؛ زیرا اساساً کسی نبود که آن را مشاهده کند؟!

شناخت دقیق طراحی جهان ـبه‌ویژه در روزگاری که مردم هیچ اطلاعی از عالم ذرّات و ساختارهای فرواتمی نداشتندـ ممکن نخواهد بود مگر از راه آگاهی‌بخشی خود طراح حکیم و هدف‌گذار جهان.

دوم: انسان، هدفِ حیاتِ زمینی است

پیدایشِ حیات بر رویِ زمین

داستان آغاز حیات بر روی زمین، از شناخت ما نسبت به عمر زمین آغاز می‌شود، که دانشمندان آن را حدود ۴٫۶ میلیارد سال برآورد کرده‌اند. زمین در آغاز شکل‌گیری خود ـبه‌دلیل حرارت بسیار بالاـ برای پیدایش حیات مناسب نبود، و دستِ‌کم به یک میلیارد سال زمان نیاز داشت تا سرد شود و شرایط لازم برای ظهور سرآغازهای حیات ابتدایی در آن فراهم گردد.

برای توضیح سرآغاز پیدایش حیات بر روی زمین، برخی زیست‌شناسان فرضیه‌هایی ارائه کرده‌اند، اما هیچ‌یک از آن‌ها صلاحیت آن را ندارند که به نظریه‌ای علمی، اثبات‌شده و توانا برای ارائهٔ تفسیری منطقی و معقول برای پیدایش نخستین حیات زمینی تبدیل شوند؛ زیرا روشن است کروموزوم سلول زنده، یا همان اسید نوکلئیک آن، راز حیات مادّی موجود زنده به‌شمار می‌آید؛ چراکه فرایند همانندسازی، رشد و تکثیر به‌واسطهٔ آن انجام می‌گیرد، و در نتیجه دوام و تکامل حیات زمینی وابسته به آن است. با این حال پدید آمدن و شکل‌گیری چنین ساختاری از مواد شیمیایی غیر زنده، بدون دخالت بیرونی اعجازگونه ـیعنی بدون وجود حقیقتی آگاه، حکیم و هدف‌گذارـ مستلزم فرض احتمال‌هایی خیالی، بسیار دور از تحقق، و

حتی نزدیک به محال است.

سید احمد الحسن این مسئله را در کتاب «توهم بی‌خدایی» به‌روشنی توضیح داده است؛[1] و پس از نقد و بررسی فرضیه‌های خیالی که برخی خداناباوران برای تفسیر پیدایش حیات از مواد شیمیایی غیرزنده مطرح کرده‌اند، سید احمد الحسن گفته است:

«نتیجه: هیچ فرضیهٔ علمی و معتبری وجود ندارد که بتواند داستان پیدایش حیات روی زمین را به‌شکلی منطقی و قابل‌قبول و بدون فرض گرفتن اموری که تحقق آن‌ها از نظر علم بسیار دشوار است توضیح دهد؛ در نتیجه فرصت منطقی و قابل‌قبولی ـدستِ‌کم تا به امروزـ دست می‌دهد که دخالت خدا و بُعد متافیزیکی (غیبی) را به‌عنوان یک فرضیه بپذیریم تا به موازات نظریه‌هایی که تحقق آن‌ها بسیار دشوار ـیا تقریباً ناممکنـ است چگونگی وقوع حیات را توضیح دهد.»[2]

برخی دانشمندان نیز به نتیجه‌ای که سید احمد الحسن به آن رسیده است اعتراف کرده‌اند.[3]

تکاملِ حیات بر رویِ زمین

موجودات زندهٔ زمینی ـچه حیوانات و چه گیاهانـ همه به‌یک‌باره بر روی زمین پدید نیامدند، بلکه به‌تدریج و در فرایندی تکاملی از صورت‌های ساده‌تر به شکل‌های پیچیده‌تر تحول یافته‌اند. این همان فرایندی است که داروین در نظریهٔ مشهور تکامل خود ـکه آن را در

---

۱. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٦٦ ـ ٦٨.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٧٤.

۳. «پرسش تعیین‌کننده دربارهٔ چگونگی آغاز حیات بر روی زمین ـچه این آغاز فقط یک‌بار رخ داده باشد، و چه چند بارـ هنوز پاسخ کامل و قانع‌کننده‌ای ندارد؛ هرچند گمانه‌زنی‌ها دربارهٔ این موضوع، تاریخی طولانی و جذاب داشته‌اند، و کسانی که بتوانند این معما را حل کنند دستاوردهای بزرگی در انتظارشان خواهد بود. در طول تاریخ، از "دندهٔ آدم" تا "هیولای فرانکنشتاین"، بشریت با توسل به اندیشهٔ وجود نیروی اسرارآمیز حیات که در موجودات بی‌جان زندگی می‌دمد به این پرسش پاسخ داده است.» آغازها، تایسون و اسمیت: ٢٠٦.

کتاب «خاستگاه انواع» مطرح کرده- به اثبات رسانده است. او در این نظریه به شواهدی تکیه داشته که از راه مشاهده و کالبدشناسی تطبیقی به‌دست آورده بود. سپس با پیشرفت فناوری و تأثیر مثبت آن بر مطالعهٔ سنگواره‌ها، کالبدشناسی تطبیقی و ژنتیک شواهد بیشتری نیز بر این نظریه افزوده شد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«خلاصه آنچه توسط داروین و زیست‌شناسان پس از او در موضوع تکامل ارائه گردیده، چنین است: دگرگونی و تمایز بین افراد (که می‌تواند به‌عنوان مثال از دگرگونی در نقشهٔ ژنتیکی آن‌ها ناشی شده باشد) به‌همراه فرایند انتخاب طبیعی محیط پیرامون آن‌ها، در کنار وراثت، منجر به تکامل و تطابقی می‌شود که با همان محیط طبیعی آن‌ها تناسب دارد. برای اثبات این موضوع نیازی به سنگواره‌ها نیست، چراکه اگر خواننده معنای دگرگونی نقشه‌های ژنتیکی، حفظ یا انتخاب نژادهای برتر را بشناسد خواهد فهمید تکامل، پدیده‌ای است قطعی و حتمی.

مسئله بسیار ساده است: هرگاه ما دگرگونی به‌همراه اختیار یا انتخاب و وراثت داشته باشیم قطعاً تکامل به دست می‌آید. دگرگونی وجود دارد و در جاری بودن آن بین افراد یک نوع کوچک‌ترین شکی نیست. همین‌طور اختیار و انتخاب کردن نیز وجود دارد؛ چراکه همراه و ملازم طبیعت، مقتضیات آن و متغیرهایی است که همواره به وقوع می‌پیوندند؛ مانند پایین رفتن سطح آب‌ها، خشکسالی، کاهش و افزایش دمای هوا، و ورود درنده یا شکار جدید. به‌علاوه هرگاه تولد و ازدیاد نسل وجود داشته باشد قطعاً وراثت نیز پا به پای آن وجود خواهد داشت. بنابراین تکامل، فرایندی است حتمی که در گذشته، حال و آینده وجود داشته، دارد و خواهد داشت؛ زیرا تمام مقدمات آن فراهم است و قبلاً نیز این مقدمات فراهم بوده است. بنابراین موضوع بر سر پاسخ "آری یا خیر" نیست؛ زیرا وجود تکامل واقعیتی کاملاً بدیهی است؛ به همان روشنی چرخیدن زمین!

علاوه‌بر آنچه گذشت، دلایل فراوانی از علم کالبدشناسی تطبیقی، سنگواره‌ها و علم ژنتیک وجود دارد که همه موضوع تکامل را تأیید می‌کنند و بر آن صحه می‌گذارند. این با وجود آن است که تکامل پدیده‌ای روشن است و حتی در زنجیرهٔ جانداران امروزی که در دسترس ما قرار دارند نیز به‌وضوح دیده می‌شود.»[1]

سید احمد الحسن در کتاب «توهم بی‌خدایی» به‌تفصیل به شواهد تکامل پرداخته و آن‌ها را با بیانی علمی و در عین حال ساده توضیح داده است. به‌اختصار عرض می‌کنم:

۱. نظریهٔ تکامل در توضیح بسیاری از پدیده‌های مشاهده‌شده در موجودات زنده نقش دارد. برای نمونه ریشه‌های انسان اروپایی به آفریقا بازمی‌گردد که انسان بومی آن با رنگ پوست تیره شناخته می‌شود؛ اما انسان اروپایی امروز سفیدپوست است، و حتی میزان سفیدی پوست او از جنوب تا شمال اروپا تفاوت دارد. علت این مسئله آن است که طبیعت، پوست روشن و سفید را برگزیده و به‌مرور زمان آن را تثبیت کرده و دیگر رنگ‌ها را از عرصهٔ رقابت خارج کرده است؛ زیرا در آن محیط که اساساً از نور خورشید کمتری برخوردار است پوست روشن سازگاری بیشتری دارد؛ و در مقابل، رنگ تیره و سیاه به‌طور طبیعی جذب نور خورشید را کاهش می‌دهد که ناگزیر به کمبود ویتامین «D» و در نتیجه تهدید حیات می‌انجامد. شواهد در این زمینه بسیار فراوان است.

۲. علم کالبدشناسی تطبیقی نیز صحّت نظریهٔ تکامل را تأیید می‌کند. یکی از نمونه‌های مشهور در این زمینه «عصب حنجره» است. این عصب در ماهی، دوزیستان، غزال، زرافه و انسان وجود دارد. در ماهی ـ که از نظر وجودی قدیمی‌تر است ـ این عصب از مغز به‌سوی آبشش حرکت می‌کند و در مسیر خود به دور قلب می‌پیچد. ما همین پیچش را در دیگر موجودات زنده‌ای که بعداً پدید آمده‌اند نیز مشاهده می‌کنیم، و این‌که عصب در آن‌ها به‌صورت مستقیم از مغز به حنجره متصل نشده است؛ بلکه پیچش خود را به دور قلب همچنان حفظ کرده است. برای مثال در زرافه این مسیر بسیار طولانی شده؛ زیرا فاصلهٔ قلب

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۷۵ و ۷۶.

تا حنجره زیاد است، و این نشان می‌دهد این ساختار، نوعی میراث تاریخی در وجود این جانداران بوده است؛ زیرا در غیر این صورت اگر هریک از این حیوانات به‌طور مستقل طراحی شده بودند و از ماهی تکامل نیافته بودند عصب می‌بایست به‌صورت مستقیم از مغز به حنجره متصل می‌شد، به‌ویژه با توجه به کوتاه بودن فاصله، بی‌آن‌که هیچ‌گونه اتلاف هزینه در طراحی پدید بیاید.

۳. سنگواره‌ها، چه آن دسته که به موجودات زنده به‌طور کلی مربوط می‌شوند و چه آنچه به انسان اختصاص دارند، توانسته‌اند نوعی شناسنامه تاریخی زمین‌شناختی از لایه‌های زمین را در اختیار ما قرار دهند؛ به‌گونه‌ای که هر لایه از زمین هرچه قدیمی‌تر باشد، موجودات زندهٔ ساده‌تری را در خود جای داده، و هرچه جدیدتر باشد حاوی موجودات پیشرفته‌تر و پیچیده‌تری است؛ و این روند نیز به‌صورت تدریجی مشاهده می‌شود. این حقایق نظریهٔ تکامل را تأیید می‌کنند و باور به آفرینش ناگهانی و یک‌بارهٔ موجودات را باطل می‌سازند.

٤. همین وضعیت دربارهٔ شواهد ژنتیکی نیز صادق است؛ و این شواهد بسیار فراوان‌اند.[۱]

همچنین ـچنان‌که پیش‌تر بیان کردیمـ جهان به‌طور کلی تابع سنّت الهی تکامل است؛ زیرا جهان را دیدیم که پس از لحظهٔ پیدایش خود در انفجار بزرگ، به‌تدریج و مرحله‌به‌مرحله از سادگی به‌سوی کثرت و پیچیدگی حرکت کرده است؛ به‌عنوان مثال در سطح شکل‌گیری عناصر، جهان با ساده‌ترین عنصر موجود یعنی «هیدروژن» آغاز شد، سپس عناصر سنگین‌تر و سنگین‌تر پدید آمدند تا سرانجام به شکل‌گیری سیارات، کهکشان‌ها و دیگر ساختارهای کیهانی انجامید؛ و بی‌تردید زمین با همهٔ حیات موجود در آن جز بخشی بسیار کوچک از منظومهٔ گستردهٔ جهان نیست.

سید احمد الحسن دربارهٔ اعتقاد به تکامل حیات زمینی می‌فرماید:

«این سخن علاوه بر این‌که با دانش امروزی سازگار است، با عقیدهٔ درست دینی

---

۱. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۹۲ تا ۱۰۱.

در موضوع آفرینش و نیز با سنت خدا که تبدیل و تغییری در آن راه ندارد هم‌خوان است؛ چراکه آسمان‌های هفت‌گانه و وجود ممکن یا عموم مخلوقات از منتشرکنندهٔ اولیهٔ ساده‌ای به وجود آمده و پس از آن افزوده و پیچیده شده است؛ به‌عنوان مثال ما هرچه از مبدأ وجود ـ از مَنظر شناختی ـ دور شویم می‌بینیم موجودات کثرت می‌یابند و پیچیده می‌گردند و تفاوت بین موجودات نیز بیشتر می‌شود. آسمان ششم در مقایسه با آسمان هفتم پیچیده‌تر و دارای کثرت بیشتری است؛ همین‌طور آسمان پنجم در مقایسه با آسمان ششم و ... به همین صورت. اگر وضعیت آسمان جسمانی را نیز به‌طور جداگانه بررسی کنیم درمی‌یابیم طبق نظریهٔ انفجار بزرگ، از صورتی ساده آغاز شده و سپس به‌سمت کثرت و پیچیدگی حرکت کرده است. پس چه مانعی وجود دارد که همین قانون هستی (که می‌توان آن را سنت الهی تغییرناپذیر نامید) بر زندگی زمینی نیز حاکم باشد و حتی به مقتضای تبدیل‌ناپذیر بودن این سنت باید گفت حتماً و قطعاً زندگی زمینی همین‌گونه تکوین یافته است؛ بنابراین آغاز آن بسیار ساده بوده، پس از آن شروعِ ساده، به‌سمت کثرت و پیچیدگی روی آورده است؛ همان‌طور که این سنت خدا در آسمان‌های هفت‌گانه بوده، و همان‌طور که این سنت خدا در آسمان جسمانی [فیزیکی] بوده است.»[1]

و پس از بررسی شواهد تکامل، سید احمد الحسن بحث مربوط به شواهد را با این سخن به پایان می‌برد:

«خلاصه: شواهدی که نظریهٔ تکامل را تأیید می‌کنند و بر آن صحّه می‌گذارند بسیار زیادند، و از سوی دیگر اشکالات بنیادینی که ایدهٔ آفرینش دفعی را متزلزل می‌سازد نیز فراوان‌اند؛ مانند اشکال عصب حنجره و دیگر اشکالات مشابهی که در کالبدشناسی تطبیقی یافت می‌شود.

اشکالات زمین‌شناسی تاریخی به‌طور قطعی ثابت کرده است حیوانات و نباتات

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۸۹.

در فواصل زمانی متوالی رو به تکامل نهاده‌اند. در ابتدا باکتری به وجود آمد، سپس با گذشت زمانی طولانی سلول‌های یوکاریوت (سلول دارای هسته حقیقی) پدیدار شد و به‌دنبال آن موجودات چندسلولی پا به عرصهٔ وجود نهاد، و به این ترتیب حیات به‌تدریج و گام‌به‌گام تکامل یافت.

اگر آفرینش به‌صورت دفعی و یک‌باره صورت گرفته، و هدف خدا آفرینش انسان، محیط و موجودات پیرامون او بوده باشد، و اگر انسان در زمانی بسیار نزدیک در مقایسه با تاریخ زمین‌شناسی به وجود آمده باشد، چرا خدا دسته‌های اولیه را با نظم و ترتیب آفریده به‌گونه‌ای که هر دستهٔ جدید، مشابه دستهٔ قبلی ولی تکامل‌یافته‌تر و تطابق‌یافته‌تر از آن است؟! آیا مثلاً به این دلیل خدا آن‌ها را طی دوره‌های زمانی و تکاملی آفرید، چون قصد فریب انسان را دارد و می‌خواهد هنگامی که او فرایند آفرینش را در لایه‌های زمین به‌گونه‌ای منظم و مرتب می‌بیند که به‌تدریج رو به تکامل و پیشرفت می‌نهد به تکامل معتقد گردد؟! مسلماً چنین نیست! خدا می‌خواهد انسان حقیقت را همان‌گونه که هست بشناسد، و می‌خواهد آدمی به خدا و خلقت همان‌گونه که خدا آن را پدید آورده است ایمان بیاورد.

تنها پاسخ قانع‌کننده، منطقی و قابل‌قبول که با مراجعه به زمین‌شناسی تاریخی به آن می‌رسیم این است: زندگی به‌گونه‌ای ساده آغاز شد، سپس به‌تدریج تکامل و ارتقا یافت.

اگر معتقدان به آفرینش دفعی جواب منطقی و قانع‌کننده‌ای دارند که از ارزش علمی برخوردار است و پژوهش‌های ژنتیکی، کالبدشناسی تطبیقی و زنجیرهٔ جانداران موجود و غیره آن را تأیید می‌کند، به ما ارائه نمایند. این افراد بی هیچ دلیلی نظریهٔ تکامل را رد می‌کنند، فقط به این دلیل که آن را دوست نمی‌دارند یا به این دلیل که برخی از خداناباوران از این نظریه برای انکار وجود خداوند سبحان بهره‌برداری می‌کنند و این عده نیز از پاسخ‌گویی به آن‌ها ناتوان‌اند؛ بنابراین به عناد و لجاجت و رد

نظریه تکامل روی می‌آورند؛ به‌رغم دلایل و شواهدی که برای درستی آن ارائه می‌شود. همچنین اشکالات علمی فراوانی برای ایدهٔ آفرینش دفعی ـبا وجود دلالت متون دینی بر تکاملـ وجود دارد؛ پس این صرفاً بی‌انصافی و لجاجتی کورکورانه است.»[1]

توجّه:

تکامل به این معنا نیست که «اصل انسان از میمون است» به آن صورتی که برخی ناآگاهان برای دور کردن مردم از این نظریه به عوام القا می‌کنند؛ زیرا نه میمون اصل انسان است و نه انسان اصل میمون؛ بلکه حقیقت آن است که هر دو، شاخه‌ای زیستی و مستقل از یکدیگرند که میلیون‌ها سال پیش از یک نیای مشترک منشعب شده‌اند. تکامل یعنی وجود نیای آغازین مشترکی (بذر نخستین) که حیات زمینی از آن آغاز شد، سپس با گذشت زمان، درخت حیات تکامل یافت و شاخه‌شاخه شد، تا سرانجام انسان خردمند از یکی از شاخه‌های آن پدیدار گشت.

بی‌تردید مسئله تنها به نیای آغازین مشترک محدود نمی‌شود؛ زیرا آن نیا، اصل همهٔ موجودات زنده به‌شمار می‌آید؛ بلکه نیای مشترک نزدیکی نیز وجود دارد که چندین رده یا گونهٔ زیستی در آن به یکدیگر می‌رسند. همچنین در میانهٔ این مسیر طولانی تکامل ـکه صدها میلیون سال به‌طول انجامیده استـ نیاهای مشترک میانی نیز وجود داشته‌اند؛ نیاهایی که میان نیای آغازین و نیای نزدیک قرار می‌گیرند.

این مسئله بسیار شبیه درختی است که رشد کرده، شاخه‌شاخه شده و با گذشت زمان بر تعداد شاخه‌هایش افزوده شده است. هرچند آغاز آن تنها بذری کوچک بوده، اما به‌مرور زمان به شاخه‌هایی در مرتبهٔ نخست منشعب شده، سپس هریک از آن شاخه‌ها به شاخه‌های فرعی مرتبهٔ دوم تقسیم شده‌اند، و پس از آن شاخه‌های فرعی مرتبهٔ سوم پدید آمده‌اند، و این روند همچنان ادامه یافته است. بر این اساس ـبه‌عنوان مثالـ شاخه‌های فرعی مرتبهٔ چهارم در

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۰۱ و ۱۰۲.

یک نیای مشترک نزدیک ـیعنی شاخه‌ای در مرتبهٔ سوم همین مثال‌ـ به یکدیگر می‌رسند، و نیای مشترک میانی آن‌ها شاخه‌ای در مرتبهٔ دوم است؛ و این سیر همچنان ادامه می‌یابد تا سرانجام به همان بذر نخستین برسیم که نیای مشترک همهٔ موجودات زندهٔ زمینی است.

مسیر تکاملی موجودات زنده بر روی زمین همواره از سادگی به‌سوی پیچیدگی حرکت کرده است، و این امر اقتضا می‌کرده ـو در واقعیت نیز چنین شده است‌ـ که آغاز حیات با سلول‌های پروکاریوتی (بدون هسته) ـهمانند آنچه در باکتری‌ها یافت می‌شود‌ـ باشد. سپس پس از گذشت زمانی طولانی، حیات ارتقا یافت و سلول‌های یوکاریوتی (با هستهٔ حقیقی) پدید آمدند. سپس تکامل به‌تدریج ادامه پیدا کرد تا موجودات چندسلولی ظهور کردند، و این روند ارتقا مرحله‌به‌مرحله و به‌صورت تدریجی استمرار یافت. با در نظر داشتن این نکته که هریک از این مراحل به زمانی بسیار طولانی نیاز داشته است در مقیاس میلیون‌ها سال برآورد می‌شود.

درخصوص انسان خردمند (هوموساپینس)، او تنها در دوره‌ای بسیار متأخر نسبت به تاریخ زمین‌شناختی زمین، و به‌طور مشخص در حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سال اخیر عمر حیات بر روی زمین پدیدار شده است؛ درحالی‌که عمر حیات زمینی به بیش از ۳٫۵ میلیارد سال می‌رسد؛ و حتی شکل نهایی و کنونی او فقط در حدود ۱۰۰ هزار سال اخیر تکامل یافته است.[۱]

---

۱. پژوهش‌های علمی نشان داده‌اند انسان خردمند حدود ۳۰۰ هزار سال پیش در «جبل ایغود» در مراکش ظهور کرده است؛ هرچند گاهی بازه‌ای میان ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سال برای آن ذکر می‌شود؛ این درحالی است که تکامل نهایی او حدود ۱۰۰ هزار سال پیش تحقق یافته است؛ براساس پژوهش‌های Nature، موزهٔ ملی تاریخ طبیعی بریتانیا، و سایت برنامهٔ «خاستگاه انسان» متعلق به مؤسسهٔ اسمیتسونین. مراجعه کنید به:

New fossils from Jebel Irhoud, Morocco and the pan-African origin of Homo sapiens | Nature

دلالتی قرآنی و روایی برای تکامل

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«نظریهٔ تکامل، نظریه‌ای است علمی و به همین دلیل هنگامی که ما به متون دینی سازگار با آن اشاره می‌کنیم هدفمان اثبات نظریهٔ تکامل از طریق متن دینی نیست؛ بلکه نهایتِ خواستهٔ ما اثبات هماهنگی و موافقت متن دینی با این دستاورد علمی است؛ و چه‌بسا از طریق اثبات معارف غیبی که در متون دینی به آن‌ها اشاره شده است بتوانیم حقانیت دین را نیز ثابت کنیم؛ تا آنجا که می‌توان گفت ـ به‌عنوان مثال ـ قرآن در این کلام خود از تکامل سخن گفته است: ﴿وَاللَّهُ أَنبَتَكُم مِّنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾[1] (و خدا شما را چون نباتی از زمین برویاند)؛ درحالی‌که انسان تا همین اواخر نتوانسته است این حقیقت علمی را کشف کند؛ بنابراین از این طریق و به‌وسیلهٔ بیان اخبار غیبی از یک واقعیت علمی بیش از یک‌هزار سال قبل از کشف آن، حقانیت قرآن و حقانیت حضرت محمد(ص) ثابت می‌شود. همین مطلب را می‌توان دربارهٔ بیان اِخبار غیبی توسط آل‌محمد(ع) نیز بیان کرد. آن‌ها بیش از یک‌هزار سال پیش از وجود نسناس یا شبه انسان (انسان‌نما) قبل از وجود آدم خبر داده بودند، و این یک حقیقت علمی است که اکنون کشف شده است. پژوهش‌های ژنتیکی، وجود انسان نئاندرتال را که از نظر ژنتیکی با انسان امروزی تفاوت داشته ثابت کرده است؛ همان‌طور که سنگواره‌ها از وجود هوموارکتوس و هوموساپینس آفریقایی پرده برداشته است.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً * أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّهُ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً * وَجَعَلَ الْقَمَرَ فيهِنَّ نُورا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً * وَاللّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً﴾[2] (و شما را در حالت‌های مختلف بیافرید * آیا نمی‌بینید چگونه خدا هفت آسمان را

---

۱. نوح: ۱۷.

۲. نوح: ۱۴ تا ۱۷.

طبقه‌طبقه آفرید؟ * و ماه را روشنی آن‌ها، و خورشید را چراغشان گرداند؟ * و خدا شما را چون نباتی از زمین برویاند).

﴿وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً﴾ طَوْر: به معنای حال و وضعیت متمایز و متکامل است. [در زبان عربی] "کوه" را به‌دلیل مرتفع و بالا بودن نسبت به محیط اطرافش "طور" نیز می‌گویند. پرنده را به این دلیل [در زبان عربی] "طائر" (جمع آن "طَیر" است) می‌نامند که برخوردار از ابزاری است که می‌تواند با آن اوج بگیرد و نسبت به محیطش بالا برود و از دیگران متمایز گردد؛ و این ابزار همان بال‌های پرنده است. "اَطْوار" یعنی حالات متمایز و متکامل و بر این اساس معنای ﴿وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً﴾ چنین است: خدا شما را در گذشته‌ای خلق کرد که آفرینش شما در آن انجام شد و به پایان رسید؛[1] و شما از مراحل متعدد، متمایز و رو به تکامل عبور کردید؛ و این همان گوناگونی‌های جسمانی رو به تکاملِ فزاینده است که از آن عبور کرده‌ایم تا در نهایت به این جسمی که از یک ابزار فوق‌العاده هوشمند برخوردار است رسیده‌ایم و در نتیجه این جسم شایستگی متصل شدن به نفْس آدم﵇ را پیدا کرده است؛ البته هیچ مانعی وجود ندارد که مراحل رشد و تکامل طی میلیاردها سال صورت پذیرفته باشد تا سرانجام به جسم و بدنی رسیده باشد که برای نزول نفْس آدم﵇ و منتشر شدن آن در فردی از آن گروه ـدرحالی‌که او در رحم مادرش بوده است‌ـ شایستگی پیدا کرده باشد.

﴿أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّهُ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً﴾: (أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ) یعنی اگر می‌خواهید بدانید چگونه شما را در مراحل مختلف آفریدیم بدانید این موضوع همانند موضوع آسمان‌هاست. بنابراین اگر ما پیش از این متوجه مفهوم "اطوار" نشده بودیم به این دلیل است که این موضوع کاملاً مشابه وضعیت آسمان‌های هفت‌گانه است

---

۱. «قد» در اینجا حرف تحقیق است؛ یعنی خلقت شما با شرایط گوناگون و متکامل، در گذشته محقق شده و پایان پذیرفته است. در اینجا منظور از اطوار، همان اطوار ترقی و تکامل جسمانی است که قبل از فرود آوردن روح آدم﵇ به این عالم و پیوستن به جسمش صورت گرفته است.

که برخی از آن‌ها بر برخی دیگر برتری دارند و برخی از برخی دیگر برتر و پیشرفته‌ترند. بنابراین آیهٔ فوق ما را به همان نتیجهٔ قبلی می‌رساند؛ این‌که جسم آدمی از مراحل پیشرفت و ترقی گذر کرده است؛ همان‌طور که آسمان‌ها با مراحل تکامل و ترقی درجه‌بندی شده‌اند.

﴿وَاللّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً﴾: فکر می‌کنم این آیه به‌دلیل واضح بودن بسیارش بی‌نیاز از هر شرح و تفسیری باشد. آیه بیانگر آن است که شما دانه‌ای هستید که در این زمین کاشته شده و سپس رشد کرده و ثمر داده است.

خداوند شما را همچون گیاه رویانید. گیاه به یک‌باره و بی‌درنگ به بار نمی‌نشیند؛ بلکه مراحل تکامل و پیشرفت را طی می‌کند. در ابتدا بذری کوچک است که در زمین کاشته و با آب سیراب می‌شود. سپس از مجموعهٔ دانه و زمین و آب، جوانه‌ای می‌روید. این جوانه به تدریج بزرگ‌تر و کامل‌تر می‌شود و از مرحله‌ای به مرحلهٔ دیگر گذر می‌کند تا کامل شود و شروع به ثمردهی کند؛ و این همان مراحلی است که برای شما اتفاق افتاده است. نقشه ژنتیکی خدا در این زمین کاشته شد و رشد کرد تا این‌که به فرجام و هدف خود رسید. به خواست خدا بیان خواهم کرد چگونه این نقشه دلیل روشنی برای وجود خداوند سبحان‌ومتعال است و در نتیجه نظریهٔ تکامل نیز خود دلیلی برای وجود خداوند سبحان است، نه برعکس.»[1]

اما در سطح روایات، احادیث آل‌محمد(ع) وجود تکامل را تأیید کرده‌اند؛ از طریق بیان این‌که آدم(ع) نخستین جسم انسانی بر روی زمین نبوده است، بلکه پیش از او مخلوقاتی وجود داشته‌اند که از نظر جسمانی به انسان شباهت داشته‌اند؛ و روایات از آنان با عنوان «نسناس» یاد کرده‌اند؛ یا آنچه برخی دانشمندان زیست‌شناسی تکاملی از آن با عنوان «انسان‌نما» یاد می‌کنند، مانند هوموارکتوس، هوموساپینس و نئاندرتال‌ها که پیش از آدم(ع)

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۳۲ و ۱۳۳.

بر روی زمین ظاهر شده بودند.

نمونه‌ای از این روایات: از امام باقر﵇: «خداوند عزوجل از آن زمان که زمین را آفرید، هفت عالم در آن خلق کرد که از نسل آدم نبودند؛ آنان را از خاک روی زمین آفرید و آن‌ها را یکی پس از دیگری با عالَمی که داشتند در زمین جای داد، سپس خداوند عزوجل آدم پدر بشر را آفرید و فرزندانش را از او خلق کرد.»[۱]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«این روایت نشان می‌دهد خداوند پیش از آدم﵇ دستِ‌کم هفت گونه انسان‌نما بر روی زمین خلق کرده است؛ و این‌ها از اولاد آدم نبودند و پیش از آدم﵇ بر روی همین زمین زندگی می‌کرده‌اند.»[۲]

هدفِ تکاملِ زمینی

هنگامی که دربارهٔ هدف تکامل در حیات زمینی سخن می‌گوییم، با دو سطح از اهداف روبه‌رو هستیم: سطح کوتاه‌مدت؛ برای مثال این‌که جهش و تغییر ژنتیکی، سلولی حساس به نور را پدید بیاورد که به‌مرور زمان قابلیت تکامل یافتن به چشمی بینا را داشته باشد؛ و از آنجا که چنین ژنی شانس بقای بهتری برای موجود زنده فراهم می‌کند انتخاب، تثبیت و تکمیل خواهد شد؛ بنابراین تکامل ـ در این سطح ـ فرایندی هدفمند در کوتاه‌مدت است و همهٔ زیست‌شناسان نیز به این موضوع اذعان دارند؛ اما آنچه خداناباوران انکار می‌کنند هدفمند بودن تکامل در بلندمدت است؛ یعنی انکار وجود هدف در سطح تکامل انسان به‌طور خاص و حیات زمینی به‌طور کلی؛ و علت این موضع نیز روشن است: آنان بی‌خدایی را پذیرفته و وجود خدا را انکار کرده‌اند. ازاین‌رو دیدگاه آنان بیش از آن‌که نتیجه‌ای علمی، واقع‌گرا، بی‌طرف و اثبات‌شده باشد ـ آن‌گونه که از دانشمند متخصص در یک حوزهٔ علمی انتظار

---

۱. الخصال، صدوق: ۳۵۹.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۳۲ و ۱۳۳.

می‌رود- موضعی فلسفی است که با یک ایدئولوژی فکری ازپیش‌پذیرفته‌شده سازگار شده است.

درمجموع سید احمد الحسن می‌فرماید:

«در حقیقت تفسیر علمی زندگی زمینی، وجود اِله (خدا) را اثبات می‌کند و نه عکس آن را؛ چراکه با دقت در نظریهٔ تکامل (پیدایش و ارتقا) درخواهیم یافت این نظریه عبارت است از فرایندی برای اجرای نقشهٔ ژنتیکی قانونمند و هدفمند، و این خود دالّ بر وجود یک قانون‌گذار هدفدار است. در نتیجه نه‌تنها این‌ها با یکدیگر در تعارض قرار نمی‌گیرند، بلکه به‌طور کامل با دلایل عقلی که قرآن برای اثبات وجود خدا ارائه کرده، به‌خصوص دلیل "صفت اثر دلالتی است بر صفت مؤثر" هماهنگ است؛ چراکه مجموعه تکامل هدفمند است...

درخصوص تکامل، داوکینز و کسانی که در پِی بازارگرمی خداناباوری هستند از آنجا که راهکارشان از انکار نشئت گرفته است و نه براساس شک‌وتردید، تکامل را از دیدگاه خود تجزیه و تفکیک کرده، می‌گویند: ببینید! یک جهش ژنتیکی بی‌هدف شکل گرفته[1] و یک انتخاب طبیعی غیرتصادفی و هدفمند برای کوتاه‌مدت به وقوع پیوسته، به‌گونه‌ای که نتیجه‌اش انتخاب برتر و نیرومندتر برای بقا در محیط طبیعی

---

۱. توصیف جهش‌ها به‌عنوان «تصادفی» ـیعنی فاقد قانون و نظم و هدف- همواره براساس دیدگاه زیست‌شناسان تکاملی، به‌ویژه خداناباورانشان مطرح شده است، با وجود این‌که این مسئله صرفاً یک احتمال است و هرگز به‌صورت علمی اثبات نشده است؛ و در مقابل، همچنان این احتمال نیز وجود دارد که جهش‌ها تابع قانونی منظم و هدفمند باشند، یا حتی آمیزه‌ای از تصادفی و قانونمندی هدفدار را تشکیل دهند. حقیقت آن است که آنچه در واقعیت به‌عنوان نتیجهٔ فرایند تکامل پدید آمده، نشان می‌دهد جهش و تغییر ژنتیکی در چهارچوب قانونی منظم و هدفمند رخ داده است و می‌دهد، نه به‌صورت امری کاملاً تصادفی؛ و دلیل آن نیز این است که در نهایت، «ابزار هوشمندی» یعنی مغز را پدید آورده است. بنابراین نمی‌توان حکم کرد که نقشهٔ ژنتیکی فاقد قانون و نظم است، درحالی‌که در واقعیت، قانونمند و سازمان‌یافته بوده و هدف آن تولید هوشی برتر بوده است. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۲۰۵ تا ۲۰۷.

است؛ بنابراین هیچ هدف نهایی یا درازمدتی وجود ندارد؛ چراکه نتیجهٔ نهایی یا کنونی، از انباشت نتایج این فرایند در طول زمان حاصل شده، و ازاین‌رو این فرایند ـ در نهایت ـ فرایندی کور و بی‌هدف است.

اگر آنها از کفر و خداناباوری و عدم اعتقاد به وجود خدا به‌سمت شک‌وتردید در وجود خداوند حرکت می‌کردند و به تکامل به‌عنوان مجموعه‌ای یکپارچه می‌نگریستند درمی‌یافتند این موجودیت، براساس سیستمی دقیق و مولد کار می‌کند، درست مانند بهترین کارخانهٔ ریخته‌گری که ممکن است به چشم ببینیم. در کارخانهٔ ریخته‌گری معمولاً قطعات به‌صورت صیقل‌یافته از قالب بیرون نمی‌آیند بلکه روی آن‌ها چندین عملیات صیقل‌کاری و پرداخت و حتی برش‌کاری‌هایی صورت می‌گیرد تا به‌شکل نهایی و موردنظر درآیند. تکامل نیز همین‌گونه است. اگر منکرانِ تکامل آن را به چشم وجودی واحد بنگرند از مولّد بودن آن، به هدفمند بودنش حکم می‌دهند. تکامل، هوشمندی و به‌دنبال آن حکمت و ایثار و اخلاق را به بار آورده است. فاقد چیزی نمی‌تواند اعطاکنندهٔ آن چیز باشد؛ بنابراین اگر تکامل هدفمند نبود و در ورایِ آن قانون‌گذاری وجود نمی‌داشت این دستاورد ارزشمند به بار نمی‌آمد.

اما متأسفانه آن‌ها تکامل را تفکیک و پاره‌پاره می‌کنند و به اجزای تشکیل‌دهندهٔ آن می‌نگرند، و از همین رو نمی‌توانند دستاورد نهایی آن را حاصل [هدفمندِ] خود فرایند تکامل ببینند. آن‌ها دقیقاً مانند کسی عمل می‌کنند که صنعت بزرگی را به خطوط تولید جدا از هم تقسیم می‌کند تا به این ترتیب نظر پژوهشگر را روی اهداف کوتاه‌مدتِ هریک از خطوط تولید متمرکز و از هدف نهایی این صنعت به‌عنوان یک واحد یکپارچه منحرف نمایند.»[۱]

از سخنان سید احمد الحسن به‌روشنی برمی‌آید رسیدن به «ابزار هوشمندی» و «انسان

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۹۴ و ۱۹۵.

هوشمند» هدف تکامل بوده است؛ به همین دلیل می‌فرماید:

«ختم کلام: تکامل هدفمند است:

ما با ژن‌ها، جهش ژنتیکی و قانون بقای ژن برتر ـ یا به‌عبارت دیگر موجود برتر ـ سروکار داریم. تفاوت میان ژن با جاندار همچون تفاوت نقشهٔ ساختمان با خود ساختمان است، و قانون بقای ژن برتر این ژن‌ها را صیقل می‌دهد. اکنون با کمال اطمینان می‌دانیم وسیلهٔ بقای موجود شایسته‌تر در زندگی زمینی ـ به‌طور کلی ـ ابزار هوشمندی او یا مغز اوست. ابزار هوشمندی یا مغز به مقدار زیادی غذا نیاز دارد و برای موجود زنده بسیار هزینه‌بر است؛ با این حال تکامل مجبور است در مسیر این رویکرد یعنی توسعهٔ ابزار هوشمندی گام بردارد.

جهش ژنتیکی از همان آغاز وجود داشته است، بنابراین باید ژن‌های ساخت ابزار هوشمندی (برای مثال مغز) دیر یا زود به وجود آیند؛ حتی اگر جهش ژنتیکی کاملاً بی‌هدف تلقی گردد.

از آنجا که در روند تکامل، قانون بقای ژن‌های برتر یا بقای موجود برتر[1] حاکم است می‌توانیم قاطعانه بگوییم سمت‌وسوی حرکت تکامل از آغاز مشخص بوده و هدف آن نیز تولید ژن‌های ابزار هوشمندی یا موجود هوشمند بوده است؛ بنابراین تکامل هدفمند است.

به نظر من این استدلال تام و تمام برای ردّ نظریه خداناباورانهٔ دکتر داوکینز ـ آنجا که می‌گوید زندگی زمینی بر پایهٔ تکامل در درازمدت بی‌هدف است ـ کافی است...

به این ترتیب ما به سخن نهایی و حل اختلافات درخصوص امکان اثبات وجود پروردگار یا خدا براساس نظریهٔ تکامل می‌رسیم. ثابت کردیم زندگی هدف‌دار و هدفمند

---

۱. ژن‌ها و موجود زنده، همچون نقشهٔ ساخت و خودِ بنا هستند؛ ژن‌ها نمایانگر نقشه‌اند، و موجود زنده حاصل اجرای آن نقشه است.

است، و تکامل نیز به همین صورت است؛ و از آنجا که "صفت اثر دلالتی است بر صفت مؤثر"، پس اثبات می‌گردد مؤثر نیز دارای صفت هدفمندی و تعقّل و دانایی است و بر این اساس وجود یک مؤثر هدفمند و منطقی و دانا را اثبات نموده‌ایم؛ و در نتیجه وجود پروردگار یا خدا ـخواه به‌طور مستقیم مؤثر باشد یا یکی از آثارش دالّ بر این صفت او یعنی هدفمندی باشدـ اثبات می‌گردد. این موضوع به‌خودیِ‌خود برای ردّ نظریهٔ خداناباورانهٔ جدید مبنی بر این‌که تکامل فاقد هدفی درازمدت است کفایت می‌کند.»[1]

تذکر:

کسی که بخواهد با تفصیل بیشتری دریابد و اطمینان حاصل کند تکامل با همهٔ ارکان خود ـتمایز ژنتیکی، انتخاب طبیعی، و وراثتـ فرایندی هدفمند و مولّد است، و نیز این‌که نقشهٔ ژنتیکی موجودات زنده به‌گونه‌ای قانونمند تنظیم شده که در نهایت به تولید موجودی هوشمند بینجامد می‌تواند به کتاب «توهم بی‌خدایی» نوشتهٔ سید احمد الحسن مراجعه و فصل چهارم آن را مطالعه کند. به‌طور کلی در رابطه با هدف تکامل حیات زمینی، این هدف بالفعل تحقق یافته و انسان هوشمند پدید آمده، و ارادهٔ خداوند سبحان تحقق یافته است؛ و فرقی نمی‌کند زیست‌شناسان به قانونمندی و هدفمندی تکامل اذعان کنند یا آن را انکار نمایند.

خاطرنشان می‌کنم پژوهش‌های پیشین، مسئلهٔ قانونمندی و دقیق بودن نظام و وجود هدف را در سطح کل جهان تبیین کرده‌اند، و زمین و حیات زمینی جز بخشی کوچک از جهان نیستند؛ و اگر برخی زیست‌شناسان خداناباور پذیرش این حقیقت را که انسان هوشمند هدف تکامل حیات بر روی زمین است سنگین می‌یابند، ـهمان‌طور که پیش‌تر توضیح داده شدـ پژوهش‌ها و مطالعات فیزیک کیهانی و مکانیک کوانتومی پیش‌تر اثبات کرده‌اند «مشاهده‌گر

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۹۶ و ۱۹۷.

هوشمند» هدفی برای وجود تمام جهان است.

ظهور انسان خردمند بر روی زمین

پیشینهٔ سنگواره‌ای انسان

در مسیر طولانی تکامل، گونه‌های بسیاری از جنس انسانی در چهارچوب خانوادهٔ بشر وجود داشته‌اند، اما به‌مرور زمان منقرض شده‌اند؛ و در نهایت، واپسین گونه‌ای که بر روی زمین ظهور کرد ـ یعنی «انسان خردمند» ـ بر دیگران چیره شد و به‌تنهایی زمین را آباد کرد و در آن پراکنده گردید؛ و آخرین رقیب او انسان نئاندرتال بود که حدود ۲۴ هزار سال پیش منقرض شد.[۱]

تاریخ سنگواره‌ای انسان وجود موجودی دوپا و شبیه انسان امروزی را در حدود ۴٫۴ میلیون سال پیش تأیید می‌کند که به‌اختصار «آردی» نامیده می‌شود و از نظر علمی در شاخهٔ تکاملی انسان کنونی قرار می‌گیرد. همچنین سنگواره‌ها نشان می‌دهند «انسان‌نماها» یا انسان راست‌قامت و بی‌موی بدن (هوموارِکتوس) حدود ۲ میلیون سال پیش بر روی زمین ظاهر شد، و پژوهش‌های علمی نشان داده‌اند او توانایی استفاده از آتش و ابزارهای سادهٔ شکار مانند تبرهای سنگی را داشته و غالباً از نوعی زندگی اجتماعی ابتدایی نیز برخوردار بوده

---

۱. بر اساس برخی پژوهش‌های جدید، این داستان با ظهور انسان ماهر (هوموهابیلیس) آغاز شد، که میان ۱٫۴ تا ۲٫۳ میلیون سال پیش در شرق آفریقا زندگی می‌کرد. سپس انسان راست‌قامت (هوموارِکتوس) حدود ۱٫۹ میلیون سال پیش پدید آمد و تا زمان انقراض خود ـ که براساس جدیدترین پژوهش‌ها حدود ۱۳۰ هزار سال پیش بوده است ـ به حیات ادامه داد. اما انسان هایدلبرگ حدود ۷۰۰ هزار سال پیش بر روی زمین ظاهر شد و حدود ۲۰۰ هزار سال پیش منقرض گردید؛ درحالی‌که انسان نئاندرتال حدود ۴۰۰ هزار سال پیش به‌عنوان شاخه‌ای منشعب از او پدید آمد و حدود ۲۴ هزار سال پیش منقرض شد. اما انسان خردمند (هوموساپینس) حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سال پیش ظهور کرد، و او تنها گونه‌ای از انسان است که اکنون روی زمین زندگی می‌کند. البته، گونه‌های دیگری از انسان نیز وجود داشته‌اند، اما دورهٔ حضور آن‌ها بر روی زمین کوتاه بوده است.

است.[۱]

از هوموارِکتوس گونهٔ هوموهایدلبرگ حدود ۷۰۰ هزار سال پیش منشعب شد. انسان ـیا انسان‌نماـ در این دوره دارای مغزی با حجم بزرگ بود و توانست نیزه بسازد و شکارهای بزرگ را صید کند. او از آفریقا مهاجرت کرد و سپس به‌مرور زمان به انسان نئاندرتال تکامل یافت، که در اروپا گسترش یافت تا این‌که حدود ۲۴ هزار سال پیش منقرض شد.

براساس تاریخچهٔ سنگواره‌ای، انسان خردمند (هوموساپینس) حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سال پیش از هوموارِکتوس یا هوموهایدلبرگ منشعب شد. سپس روند تکامل او ادامه یافت تا این‌که حدود ۱۰۰ هزار سال پیش به‌شکل نهایی و کنونی خود رسید.[۲]

عصرهای سنگی

از سوی دیگر باستان‌شناسان و انسان‌شناسان، تاریخ بسیار کهن انسان را معمولاً به دو دورهٔ اصلی تقسیم می‌کنند: دوره‌های پیشاتاریخ، و دوره‌های تاریخی.

عصر پیشاتاریخ (Pre-History): مقصود دوره‌هایی است که انسان در مسیر تکاملی خود پیش از اختراع خط و پیش از آغاز ظهور تمدن و شهرنشینی در بین‌النهرین ـبه‌عنوان نخستین و کهن‌ترین تمدن‌هاـ پشتِ‌سر گذارده است؛[۳] و این یعنی عصر پیشاتاریخ، بخش عمدهٔ تاریخ

---

۱. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۱٤.

۲. براساس پژوهش‌های مجلهٔ علمیNature, Natural History Museum بریتانیا، و نیز وبگاه برنامهٔ «خاستگاه انسان» وابسته به Smithsonian Institution، مراجعه کنید به:

New fossils from Jebel Irhoud, Morocco and the pan-African origin of Homo sapiens | Nature

۳. شایان ذکر است تعیین پایان دوران پیشاتاریخ و آغاز دوران تاریخی، به‌طور قطعی و یکسان برآورد نمی‌شود و از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر متفاوت است. از آنجا که «سومر» خاستگاه کشف خط و نخستین گهوارهٔ تمدن و شهرنشینی ـدر هزارهٔ سوم پیش از میلادـ به‌شمار می‌رود، بنابراین دوران تاریخی در آنجا زودتر از دیگر نقاط جهان آغاز شده است؛ به عنوان مثال در یونان، پژوهشگران بر این باورند که آغاز دوران تاریخی به قرن نهم یا هشتم پیش از میلاد بازمی‌گردد؛ درحالی‌که در برخی مناطق شمال اروپا، پایان دوران پیشاتاریخ و آغاز دوران تاریخی تا قرن نخست پیش از میلاد به تأخیر افتاده است. مراجعه کنید به: مقدمه‌ای در تاریخ تمدن‌های باستان، د. طه باقر: ۱/ ۱۸۵.

تکاملی انسان را که میلیون‌ها سال به عقب بازمی‌گردد در بر می‌گیرد. دستِ‌کم از ظهور هوموارِکتوس ـانسان راست‌قامت با بدن بدون مو، که انسان خردمند بعدها از او منشعب شدـ حدود دو میلیون سال گذشته است. این درحالی است که برای دوره‌های تاریخی ـیعنی از زمان کشف خط تا امروزـ فقط پنج هزار سال باقی می‌ماند!

به دوران پیشاتاریخ، «عصرهای سنگی» نیز گفته می‌شود و علت این نام‌گذاری روشن است؛ زیرا انسان در آن دوره‌ها برای ساخت ابزارها و وسایل ابتدایی خود تنها از سنگ استفاده می‌کرد و هنوز به فلزات و استخراج و ذوب آن‌ها دست نیافته بود. در میان دانشمندان رایج شده است که دوران پیشاتاریخ را ـبراساس شیوهٔ زندگی انسان و نیز ابزارها و مهارت‌هایی که به‌کار می‌بردهـ به دو دورهٔ اصلی تقسیم کنند، که عبارت‌اند از:

عصر سنگ قدیم یا پارینه‌سنگی (Palaeolithic): این دوره بخش عمدهٔ تاریخ انسان کهن را دربر می‌گیرد. انسان در این دوره از ابزارهای سنگی ساده استفاده می‌کرد و برای تأمین غذا و ادامهٔ زندگی، تنها به گردآوری خوراک از طریق جمع‌آوری و شکار متکی بود.

عصر سنگ جدید یا نوسَنگی: (Neolithic) این دوره با کشف کشاورزی و اهلی‌سازی حیوانات آغاز شد؛ دوره‌ای که انسان توانست شیوهٔ زندگی خود را دگرگون سازد و برای تولید غذای خویش به دستان خودش تکیه کند. افزون بر این ابزارهای سنگی که در این عصر به‌کار می‌رفتند در مقایسه با ابزارهای پیشین پیشرفته‌تر شده بودند.

اما دوره‌ای که میان عصر پارینه‌سنگی و عصر نوسَنگی قرار داشت «عصر میان‌سنگی» (Mesolithic) نامیده شد. پایان عصر نوسَنگی و آغاز دوران تاریخی ـبا پیدایش خط و تمدنـ شاهد دوره‌ای انتقالی بود که می‌توان آن را همچون سپیده‌دم تمدن دانست؛ دوره‌ای که زمینه را برای ظهور تمدن واقعی در «سومر» در آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد فراهم ساخت. دانشمندان این دوره را «عصر مس‌سنگی»(Chalcolithic) نامیده‌اند.[1]

---

۱. مراجعه کنید به: مقدمه‌ای در تاریخ تمدن‌های باستان، د. طه باقر: ۱/ ۱۸۷.

انسان‌نماها و انسان سفری طولانی و دشوار را پیمودند تا سرانجام به عصر تمدن و شهرنشینی رسیدند. این مسیر از زندگی هوموارِکتوس آغاز شد که ـچنان‌که گفتیمـ توانست از آتش و ابزارهای سادهٔ سنگی استفاده کند و براساس یافته‌های دانشمندان، از نوعی زندگی اجتماعی ابتدایی نیز برخوردار بود؛ و بی‌تردید پیش از آن نیز ابزارهای سنگی ابتدایی‌تری به‌کار گرفته می‌شد، افزون بر استفاده از چوب‌دستی‌ها، شاخه‌ها و استخوان‌های حیوانات برای دفاع از خود یا کمک گرفتن از آن‌ها در شکار طعمه‌ها، آن هم در محیط سخت و خشنی که در آن زمان او را احاطه کرده بود.

پژوهش‌های علمی همچنین تأیید کرده‌اند توحّش (وحشی‌گری) ویژگی غالبی بود که زندگی انسان‌نماها و انسان نخستین را در دوره‌های آغازین شکل می‌داد؛ یعنی پیش از نشانه‌ها و زمینه‌هایی که انسان را برای رسیدن به مرحلهٔ «آدمیت» (آدمی‌شدن) ـکه با بعثت آدمﷺ تحقق یافتـ آماده ساخت؛ و این حقیقت در متون دینی نیز به آن اشاره شده است؛ آنجا که از انسان‌نماها با عنوان «نسناس» یاد شده و رفتارها و کردار آنان بر روی زمین توصیف گردیده است.

مسیر تکاملی انسان بر روی زمین ـبه‌تدریج و در گذر زمانـ ویژگی‌های زیستی مهم و برجسته‌ای را برای او فراهم ساخت که در دیگر موجودات زنده یافت نمی‌شد؛ ازجمله، اندازه و ساختار مغز او که او را شایستهٔ برخورداری از هوشمندی ساخت ـیعنی برترین ویژگی برای بقاـ و نیز تکامل ساختار زیستی مربوط به زبان که توانایی سخن گفتن را به او بخشید. همچنین راست‌قامتی و توانایی راه رفتن فقط بر روی دو پا، دست‌های او را آزاد ساخت و این امکان را فراهم آورد که به‌طور ماهرانه از آن‌ها در کار، ساخت ابزارها و وسایل ابتدایی استفاده کند؛ به‌ویژه پس از آن‌که انگشت شست از دیگر انگشتان استقلال یافت.

برخی از باستان‌شناسان و انسان‌شناسان بر این باورند که پدید آمدن زبان و ساخت ابزار،

در انسان نخستین به‌صورت هم‌زمان رخ داده است.[۱]

عصر سنگ قدیم ـ با همهٔ دوره‌ها و مراحل گوناگون آن ـ در محدودهٔ دورهٔ زمین‌شناختی معروف به «پلایستوسن» (Pleistocene) قرار می‌گیرد که حدود یک میلیون سال به‌طول انجامید و دارای آب‌وهوایی بسیار سرد بود. این دوره شاهد چندین عصر یخبندان در بازه‌های زمانی جدا از هم نیز بود؛ به‌گونه‌ای که نخستینِ آن‌ها حدود ۶۰۰ هزار سال پیش از میلاد آغاز شد و واپسینِ آن‌ها در حدود ۱۰ تا ۱۵ هزار سال پیش از میلاد پایان یافت.

همچنین دورهٔ «پلایستوسن» خود از چندین عصر و مرحله تشکیل شده است که واپسینِ آن‌ها عصری است با نام «وورم» که بازه‌ای زمانی از حدود ۱۲۰ هزار تا ۱۰ ـ ۱۵ هزار سال پیش از میلاد را دربر می‌گیرد.[۲]

این دورهٔ یادشده، شاهد رویدادهای مهم و سرنوشت‌سازی برای انسان بود؛ ازجمله:

- تکامل انسان خردمند (Homo sapiens) بر روی زمین که حدود ۱۰۰ هزار سال پیش به مرحلهٔ نهایی خود رسید؛
- مهاجرت او از آفریقا به شبه‌جزیرهٔ عربستان، حدود ۷۰ هزار سال پیش؛
- انقراض انسان نئاندرتال حدود ۲۴ هزار سال پیش، پس از آن‌که در عصر سنگی میانی گونهٔ غالب به‌شمار می‌رفت. این دوره شاهد انقراض همهٔ گونه‌های دیگری نیز بود که برخی پژوهش‌ها و مطالعات علمی جدید به آن‌ها اشاره کرده‌اند؛

---

۱. مراجعه کنید به: مقدمه‌ای در تاریخ تمدن‌های باستان، د. طه باقر: ۱/ ۱۸۹.

۲. مراجعه کنید به: مقدمه‌ای در تاریخ تمدن‌های باستان، د. طه باقر: ۱/ ۱۸۹ ـ ۱۹۱، ۱۹۷.

مانند «هومو فلورسیئنسیس»،[۱] «هومولوزوننسیس»[۲] و «هومودنیسووا»[۳]؛ و به این ترتیب فقط انسان خردمند یعنی «هوموساپینس» به‌تنهایی بر روی زمین باقی ماند؛

- کشف کشاورزی و اهلی‌سازی حیوانات؛ مسئله‌ای که موجب تحولی بنیادین در زندگی انسان خردمند شد؛ و چنان‌که دیدیم باستان‌شناسان و انسان‌شناسان، کشاورزی را مرز پایان عصر سنگی قدیم و آغاز عصر سنگی جدید دانسته‌اند.

همچنین، دورهٔ یادشده در یک‌چهارم پایانی خود ـ که مهم‌ترین رویداد در بحث ما به‌شمار می‌آید ـ شاهد بعثت رسولان الهی و آغاز طرح آسمانی رسالت با انسان خردمند و هوشمند بود، که ـ چنان‌که بعداً روشن خواهد شد ـ با بعثت نخستین نبی و فرستادهٔ الهی یعنی آدم﵇ در حدود ۲۰ تا ۳۰ هزار سال اخیر آغاز گردید.

---

۱. در سال ۲۰۰۳ در آسیا ـ اندونزی میلادی کشف شد؛ و گمان می‌رود حدود ۱۰۰ هزار سال پیش می‌زیسته است و حدود ۵۰ هزار سال پیش منقرض شده باشد. قابل دسترس در:
https://humanorigins.si.edu/evidence/human-fossils/species/homo-floresiensis

۲. در سال ۲۰۰۴ میلادی در آسیا ـ فیلیپین کشف شد، و گمان می‌رود حدود ۶۷ هزار سال پیش می‌زیسته است و حدود ۵۰ هزار سال پیش منقرض شده باشد. قابل دسترس در:
https://www.bbc.com/news/science-environment-٤٧٨٧٣٠٧٢?_x_tr_hist=true

۳. بر اساس برخی پژوهش‌ها حدود ۳۷۰ هزار سال پیش در اوراسیا می‌زیسته و حدود ۳۰ هزار سال پیش منقرض شده است. این گونه در سال ۲۰۰۸م در روسیه ـ سیبری کشف شد. قابل دسترس در:
www-britannica-com.translate.goog/topic/Denisovan

(۲)

آماده‌سازی برای طرح رسالتی

مقدمه

گفتیم انسان خردمند (هوموساپینس) حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سال اخیر بر روی زمین پدیدار شد، و فرایند تکامل او حدود ۱۰۰ هزار سال پیش کامل گردید.

ظهور انسان خردمند بر روی زمین و کامل شدن تکامل او به معنای آن است که جهانی که ۱۳٫۸ میلیارد سال پیش پدید آمده بود[۱] سرانجام به هدف مدّنظر خود دست یافته و آن را محقق ساخته است؛ هدفی که ـ چنان‌که پیش‌تر دانستیم ـ در وجود ناظر خردمند و هوشمندی تجلی می‌یابد که توانایی رصد و مشاهده را دارد.

ظهور انسان خردمند و کامل شدن فرایند تکامل او به معنای آن است که زمینی که در یک‌سوم اخیر عمر جهان پدید آمده بود ـ یعنی حدود ۴٫۵۴ میلیارد سال پیش[۲] ـ نتیجه داد و به هدف مدّنظر دست یافت؛ و نیز به معنای آن است که حیات زمینی، که در یک‌چهارم اخیر

---

۱. آژانس فضایی اروپا عمر جهان را ۱۳٫۸ میلیارد سال تعیین کرده است. مراجعه کنید به:
https://www.esa.int/Science_Exploration/Space_Science/Planck/Planck_science_highlights

۲. سازمان زمین‌شناسی ایالات متحدهٔ آمریکا (USGS) سنّ زمین را ۴٫۵۴ میلیارد سال تعیین کرده است. مراجعه کنید به: https://pubs.usgs.gov/gip/geotime/age.html

عمر جهان ظهور کرده بود ـ یعنی حدود ۳٫۵ تا ۳٫۷ میلیارد سال پیش[۱] ـ سرانجام به بار نشست و انسان خردمندی را پدید آورد که توانایی رصد جهان و زمین و اندیشیدن در آفرینش خداوند را دارد.

از نظر زمان، اگر عمر جهان را همچون «یک ساعت» تصور کنیم که از دقیقه‌ها تشکیل شده است، جایگاه ظهور انسان تنها در ثانیه‌های پایانی آخرین دقیقهٔ آن خواهد بود!

و اگر بخواهیم نسبت دقیق ریاضی مربوط به زمان ظهور انسان خردمند و کامل شدن او را نسبت به «ظهور حیات» بر روی زمین، «عمر زمین» و «عمر جهان» محاسبه کنیم می‌توانیم بگوییم:

در مقایسه با ظهور حیات بر روی زمین که ۳٫۷ میلیارد سال پیش رخ داده است:

نسبت ۲۰۰ هزار سال ـ یعنی زمان ظهور انسان ـ به زمان ظهور حیات، برابر است با ٪۰٫۰۰۵۴۰۵۴۰۵؛ یعنی تقریباً ۱ به ۱۸٬۵۰۰؛ و نسبت ۱۰۰ هزار سال ـ یعنی زمان کامل شدن انسان ـ به عمر حیات برابر است با ٪۰٫۰۰۲۷۰۲۷۰۳؛ یعنی تقریباً ۱ به ۳۷٬۰۰۰.

اما نسبت ۲۰۰ هزار سال به عمر زمین ـ که ۴٫۵۴ میلیارد سال است ـ برابر است با ٪۰٫۰۰۴۴۰۵۲۸۶؛ یعنی تقریباً ۱ به ۲۲٬۵۰۰؛ و نسبت ۱۰۰ هزار سال به عمر زمین برابر است با ٪۰٫۰۰۲۲۰۲۶۴۳؛ یعنی تقریباً ۱ به ۴۵٬۴۰۰.

می‌ماند نسبت زمان ظهور انسان و کامل شدن او نسبت به عمر جهان، که چنین است:

نسبت ۲۰۰ هزار سال به عمر جهان برابر است با ٪۰٫۰۰۱۴۴۹۲۷۵؛ یعنی تقریباً ۱ به

---

۱. پژوهش‌ها و گزارش‌های علمی منتشرشده نشان می‌دهند کهن‌ترین شواهد حیات بر روی زمین به ۳٫۷ میلیارد سال پیش بازمی‌گردد، درحالی‌که شواهد استوارتر و محکم‌تری دربارهٔ ظهور حیات، تاریخی در حدود ۳٫۵ میلیارد سال پیش را نشان می‌دهند. مراجعه کنید به گزارش‌ها و مقالات:

Nature, PBS, Science, Nature Communications/UNSW

https://www.nature.com/articles/nature۲۰۱۶/۲۰۵۰۶

۶۹٬۰۰۰؛ و نسبت ۱۰۰ هزار سال به عمر جهان برابر است با ٪۰٫۰۰۰۷۲۴۶۳۸؛ یعنی تقریباً ۱ به ۱۳۸٬۰۰۰.

و این یعنی اگر عمر جهان را به ۱۳۸٬۰۰۰ بخش تقسیم کنیم سهم انسان خردمند کامل‌شده از آن تنها یک بخش خواهد بود، که آخرین بخش آن است؛ و این به معنای آن است که تمام ۱۳۷٬۹۹۹ بخش پیش از آن، همه زمینه‌ساز ظهور انسان خردمند و کامل شدن پیدایش او بر روی زمین بوده‌اند، تا نقشی را که بر عهدهٔ او نهاده شده و از او انتظار می‌رود تحقق بخشد.

حقیقت آن است که همهٔ آنچه پیش از ظهور انسان خردمند و هوشمند بر روی زمین رخ داده ـاز آغاز پیدایش جهان، سپس شکل‌گیری زمین، تا پیدایش حیات بر روی آن، که بیش از ۱۳٫۷ میلیارد سال به‌طول انجامیده استـ همه را می‌توان مقدمه‌ای دانست که در جهت تحقق ارادهٔ الهی حرکت کرده است؛ یعنی رسیدن به ظهور انسان خردمند که توانایی حمل رسالت خداوند را بر روی زمین داشته باشد؛ زمینی که به‌عنوان موطن دوم، آزمون الهی در آن انجام می‌گیرد، پس از آن‌که آزمون «ذر» در آسمان نخست تحقق یافته بود.

اگر بخواهیم تنها به بیان مسیر تکاملی مغز انسان تا مرحلهٔ کمال و دستیابی به توانایی‌های شگرف آن بسنده کنیم ـچه از نظر کمّی، مانند رسیدن آن به حجم مطلوب، یعنی حدود «۱۴۰۰ میلی‌لیتر»، و چه از نظر کیفیـ و بخواهیم همهٔ ابعاد این موضوع را پوشش دهیم بحث بسیار طولانی خواهد شد، و علاقه‌مندان به این‌گونه پژوهش‌ها می‌توانند به کتاب‌های زیست‌شناسی تکاملی مراجعه کنند؛ اما به‌طور خلاصه می‌گوییم:

مسئله به آن سادگی که شاید برخی تصور کنند نیست، و چنین نیست که هدف مطلوب بتواند در یک روز و یک شب تحقق یابد؛ بلکه درست آن است که این مسئله ـبراساس نظام و قانونی که خداوند سبحان برای این جهان و حیات زمینی موجود در آن طراحی کرده استـ به حرکت پیوسته و تکاملی مستمر برای رسیدن به ابزار مغز نیازمند بوده است؛ حرکتی که اندک‌اندک از طریق پدید آمدن جهش‌های ژنتیکی فراوان، گاه با آهنگی شتابان در طول

میلیون‌ها سال ادامه یافت تا سرانجام به نتیجه رسید و ابزار هوشمندی را با سطحی شگفت‌انگیز در انسان خردمند پدید آورد؛ دستگاهی که در میان دیگر موجودات زنده، به‌هیچ‌وجه همانندی برای آن وجود ندارد.

به‌عنوان مثال فراهم شدن ابزار هوشمندی با سطحی بالا، نیازمند حجم معیّنی از مغز است که باید از متوسط آنچه در نیاکان انسان یعنی گونه‌های «هومو» وجود داشته بزرگ‌تر باشد؛ و این به‌نوبهٔ خود اقتضا می‌کند لگن جنس مادهٔ انسان گسترش یابد تا بتواند کودکانی با سرهای بزرگ به دنیا آورد. مسئلهٔ گسترش لگن نیز خود نیازمند ویژگی راست‌قامتی و ایستادن عمودی انسان است؛ یعنی انسان بتواند به‌صورت قائم راه برود، زیرا بدون آن، گسترش لازم در لگن حاصل نخواهد شد. راست‌قامتی انسان به معنای آزاد شدن دست‌ها و رهایی آن‌ها نیز هست، که از اهمیتی بسیار اساسی برخوردار است، نه‌تنها از این جهت که توانایی انسان را در آفرینندگی و کسب مهارت‌های برتر در انجام کارها پرورش می‌دهد، بلکه همچنین از آن جهت که تأثیر روشنی در صیقل دادن ژن‌های ابزار هوشمندی ـ که بنا به فرض، هدف اصلی به‌شمار می‌رود ـ و سوق دادن آن‌ها به‌سوی رشد و بهبود دارد. به این ترتیب ـ مطابق آنچه ارادهٔ خداوند سبحان و قانون استوار و هدفمند او اقتضا کرده است ـ مجموعه‌ای از عوامل پیوسته تکامل می‌یابند و یکدیگر را تقویت و تکمیل می‌کنند تا سرانجام «هدف» تحقق یابد و «ابزار هوشمندی برتر» پدید آید؛ یعنی ـ همان‌طور که پیش‌تر بیان شد ـ انسانی خردمند و هوشمند که توانایی حمل پیام الهی را داشته باشد.

پیش از آن‌که به بیان رخدادهای بعثت نخستین نبی و فرستادهٔ الهی ـ یعنی آدم(ع) ـ بپردازیم به برخی امور که به‌گونه‌ای آشکار زمینه‌ساز طرح رسالتی الهی بوده‌اند خواهم پرداخت؛ زیرا این امور ارتباط تنگاتنگی با ابلاغ رسالت خداوند به مردم دارند؛ به‌عنوان مثال اموری همچون زبان و تفکر؛ زیرا این دو هم به شخص پیام‌آور ـ یعنی آدم(ع) ـ مربوط‌اند و هم به مخاطبان او، یعنی جامعهٔ انسانی که او در میانشان برانگیخته شد؛ و همین مسئله ما را به بحث پیدایش زندگی اجتماعی نیز می‌کشاند؛ چه زندگی اجتماعی به‌طور کلی، و چه به‌طور

خاص، شکل‌گیری خانواده و نهاد پایدار خانوادگی.[۱] پس در اینجا با سه موضوع روبه‌رو هستیم: زندگی اجتماعی (در بُعد عمومی و خانوادگی)، زبان، و اندیشه؛ و اکنون این سه را به‌اختصار بررسی خواهیم کرد.

پیدایش زندگی اجتماعی، زبان و اندیشه

شکل‌گیری خانوادهٔ پایدار

برخی نظریه‌های اجتماعی، تاریخ پیدایش نهاد خانوادگی و خانواده را به دوره‌ای متأخر در حدود ۱۰ هزار سال پیش بازمی‌گردانند؛ و علت شکل‌گیری آن ـطبق این نظریهـ گرد آمدن فرزندان پیرامون مادر بوده است؛ زیرا به‌سبب رواج اشتراک جنسی و نبود پدیدهٔ ازدواج قانونمند، فرزندان پدران خود را نمی‌شناختند.[۲]

سید احمد الحسن این نظریه ـیا فرضیهـ را مورد نقد قرار داده و با روشی علمی ثابت کرده است خانواده و زندگی پایدار در دوره‌ای بسیار کهن در زندگی انسان پدید آمده است؛ و اساساً پیش از کامل شدن فرایند تکامل انسان خردمند یعنی «هوموساپینس» بر روی زمین وجود داشته است.

ماجرا از نگاه سید احمد الحسن از اینجا آغاز می‌شود که ما می‌دانیم سازوکار تکامل، اساساً بر قانون «بقای برتر» استوار است؛ و از آنجا که تولیدمثل جنسی در مقایسه با تولیدمثل غیرجنسی سازوکار بهتری برای بقا فراهم می‌کند،[۳] این به معنای آن خواهد بود که فرایند

---

۱. الأسرة و العائلة المستقرة.

۲. برای نمونه مراجعه کنید به: «تمدن‌های باستانی»، ف. دیاکوف وس. کووالیف، جلد ۱، ص ۲۷، فصل سوم: «اوج نظام اشتراکی ابتدایی»، ترجمهٔ نسیم الیازجی.

۳. علت آن است که تولیدمثل غیرجنسی، نسخه‌هایی یکسان و تکراری از نقشهٔ ژنتیکی یک گونهٔ زیستی را فراهم می‌کند؛ و در نتیجه هر روزنه‌ای که دشمنی ـبرای مثال یک ویروسـ بتواند از آن بهره‌برداری کند به‌آسانی موجب نابودی و انقراض آن گونه خواهد شد؛ برخلاف تولیدمثل جنسی که تعداد بسیار زیادی از نقشه‌های ژنتیکی متعلق به

تکامل به‌مرور زمان به گزینش و صیقل یافتن ژن‌هایی خواهد انجامید که تحقق این مزیت ـیعنی تولیدمثل جنسیـ را در انسان تضمین می‌کنند؛ و بی‌تردید تولیدمثل جنسی مستلزم نزدیک شدن زن و مرد و گرد آمدن آن دو در یک مکان است؛ و این نخستین گام در آغاز مسیر شکل‌گیری خانوادهٔ پایدار انسانی بوده است، نه تمام آن؛ زیرا اگر هدف نزدیکی زن و مرد صرفاً محدود به تولیدمثل باشد در این صورت این هدف فقط به زمان لقاح منحصر خواهد بود؛ ازاین‌رو توضیح و تفسیر چگونگی پیدایش خانوادهٔ پایدار در میان انسان، نیازمند وجود عوامل و مراحل دیگری نیز هست؛ ازجمله پوشیدن لباس، که براساس برخی پژوهش‌های علمی حدود ۱۷۰ هزار سال پیش پدید آمده است. بی‌گمان مسئلهٔ پوشیدن لباس، خصوصیتی است که سازوکارهای تکامل می‌توانسته‌اند به آن برسند؛ بلکه حاصل شدن چنین رفتاری محتمل و قابل انتظار به شمار می‌رود؛ نه‌فقط به‌جهت محافظت در برابر سرما، بلکه همچنین برای دفاع در برابر دشمنان؛ چه دشمنانی از گونهٔ «هومو» باشند و چه دیگر موجودات، مانند شاخ‌های شکارها؛ و شاید همین مسئله بتواند انقراض برخی گونه‌های هوموو بقای هوموساپینس را توضیح دهد؛ زیرا او نه‌تنها ابزارهای تهاجمی را کشف کرد، بلکه وسایل دفاعی را نیز شناخت؛ ازجمله پوشیدن لباس‌های چرمی که برای او همچون زره‌ای محافظ عمل می‌کرد.

پس از به تن کردن لباس توسط انسان و پوشاندن بدن، و با گذشت زمان، رابطهٔ جنسی در انسان از حالتی که صرفاً به زمان لقاح و تولیدمثل محدود بود به میلی دائمی و پیوسته تبدیل شد؛ و علت این تغییر رفتار از نظر ژنتیکی نیز قابل توضیح است؛ زیرا نزدیکی و ارتباط مستمر جنسی میان زن و مرد فرصت بیشتری برای انتقال ژن‌های آنان به نسل‌های بعدی فراهم می‌کند، در مقایسه با کسانی که تنها در زمان تولیدمثل، آن هم به‌صورت محدود به یکدیگر نزدیک می‌شوند؛ و بی‌تردید تکامل رابطهٔ جنسی به رابطه‌ای پیوسته و مداوم، به

افراد یک گونه را پدید می‌آورد؛ و این ویژگی، به آن گونه امکان می‌دهد در برابر دشمن مقاومت کند و فرصت بیشتری برای بقا و رویارویی با چالش‌ها در اختیارش قرار می‌دهد. مراجعه کنید به: «توهم بی‌خدایی»، احمد الحسن: ص ۲۲۴.

تعمیق پیوند میان زن و مرد و افزایش ارتباط و وابستگی میان آن دو خواهد انجامید.

سید احمد الحسن پس از ارائهٔ توضیحی علمی و دقیق دربارهٔ پیدایش خانوادهٔ پایدار می‌فرماید:

«به این ترتیب با شیوه علمی اثبات نمودیم خانواده از زمان‌های بسیار دور و پیش از خروج هوموساپینس‌ها از آفریقا شکل گرفته است؛ زیرا به‌طور کلی تاریخ لباس پوشیدن هوموها تقریباً به ۱۷۰ هزار سال پیش بازمی‌گردد. حتی شواهد و نشانه‌هایی وجود دارد که به لباس پوشیدن پیش از این تاریخ نیز دلالت دارد.»

همچنین می‌فرماید:

«به گمانم مطالب علمی که دربارهٔ این مسئله بیان داشته‌ام برای ردّ این نظریهٔ اجتماعی که خانواده نهادی تازه‌تأسیس است کفایت می‌کند. طبق این نظریه خانواده حدود ده هزار سال پیش و در نتیجهٔ اجتماع فرزندان به دور مادر شکل گرفته است؛ زیرا براساس این نظریه به‌دلیل رواج گستردهٔ اعمال جنسی، فرزندان پدران خود را نمی‌شناخته‌اند. ولی اکنون ما دلایلی در اختیار داریم که نشان می‌دهد چه بسا خانواده خیلی پیش‌تر از این زمان شکل گرفته و شاید قبل از ظهور هوموساپینس به وجود آمده است.»[۱]

زندگی اجتماعی عمومی و زبان

«زبان» بهترین راه تفاهم و ارتباط اجتماعی است، و ازاین‌رو پدیده‌ای کاملاً اجتماعی به‌شمار می‌رود که هدف آن تحقق تفاهم و برقراری ارتباط میان افراد است. این حقیقتی است که واقعیت نیز آن را تأیید می‌کند و دانشمندان حوزهٔ زبان و زبان‌شناسی[۲] ـچه در گذشته و چه

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۲۲۶، ۲۲۸.

۲. علماء اللغة و اللسانیات.

در روزگار جدید ـ به آن تصریح کرده‌اند؛ و این به آن معناست که «زبان» ـ هرچند در ساده‌ترین شکل خود، مانند اشاره ـ ضرورتی جدی و اجتناب‌ناپذیر در لحظهٔ شکل‌گیری نخستین زندگی جمعی بوده است؛ زیرا بدون وجود راهی برای تفاهم و ارتباط میان اعضای گروه، اساساً شکل‌گیری هیچ نوع زندگی جمعی در هیچ سطحی ممکن نخواهد بود.

اما چرا زندگی جمعی؟ پاسخ آن است که این شیوه‌ای زیستی است که طراحی ژنتیکی انسان آن را اقتضا می‌کند؛ و توضیح کوتاه آن چنین است: همان‌طور که پیش‌تر گفته شد حیات بر روی زمین در سیطرهٔ قانون تکامل قرار دارد؛ قانونی که هدف آن ساخت «ابزار هوشمندی برتر» یعنی مغز، و در نتیجه ـ آن‌گونه که خداوند سبحان اراده کرده ـ پدید آمدن انسان خردمند و هوشمند است؛ و مغز ـ همان‌گونه که از نظر علمی شناخته‌شده است ـ هزینهٔ اقتصادی بسیار بالایی برای بدن دارد؛ زیرا در مقایسه با دیگر اندام‌های بدن، برای فعالیت و انجام کار خود به انرژی فراوانی نیازمند است؛ و طبیعتاً این مسئله مستلزم فراهم شدن مقدار بیشتری غذا خواهد بود.

از سوی دیگر پدید آمدن «ابزار هوشمندی» ـ هرچند در سطحی محدود، پیش از آن‌که در گذر زمان در انسان خردمند به کمال برسد ـ در نیاکان انسان خردمند یعنی «هوموها» (شبه‌انسان‌ها) آنان را به‌سوی زندگی جمعی سوق داد؛ یعنی این‌که به‌جای زندگی فردی، به‌صورت گروهی زندگی کنند؛ زیرا این شیوهٔ زندگی ـ افزون بر این‌که دستیابی به مقدار غذایی را که مغز به آن نیاز دارد آسان‌تر می‌ساخت ـ فرصت‌های بیشتری برای بقا نیز فراهم می‌کرد؛ زیرا روشی بود که افراد را قادر می‌ساخت در برابر خطراتی که از هر سو آنان را در محیط خشن زندگی‌شان احاطه کرده بود ایستادگی و مقابله کنند.

افزون بر این وجود «گروه» برای آن‌که بتواند دوام بیاورد و به بقا و موفقیت برسد ـ همان‌طور که گفتم ـ ناگزیر نیازمند راهی برای تفاهم و ارتباط میان افراد خود است؛ و از همین رو «زبان» به ضرورتی جدی و اجتناب‌ناپذیر تبدیل می‌شود. بنابراین ظهور این دو ویژگی ـ یعنی زندگی جمعی و زبان ـ در صحنهٔ زندگی نیاکان بسیار کهن انسان، تقریباً هم‌زاد و همراه

یکدیگر بوده است؛ با در نظر داشتن این نکته که پیدایش زبان نیز همانند هر ویژگی دیگری در حیات زمینی تحت سیطرهٔ سنت تکامل الهی قرار داشته است؛ به این معنا که زبان نیز فرایند تکامل و پیشرفت تدریجی را پشتِ‌سر گذاشته و به‌مرور ـمرحله‌به‌مرحله و گام‌به‌گامـ از سادگی به‌سوی پیچیدگی حرکت کرده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«شاید مهم‌ترین وجه تمایز نیاکان انسان در آفریقا در چند میلیون سال اخیر، زندگی اجتماعی آن‌ها بوده باشد. آن‌ها به شکار می‌پرداختند، به جمع‌آوری غذای خود می‌پرداختند، و در قالب جوامع بزرگ‌تر بهتر می‌توانستند از خطرات نجات یابند. بی‌تردید ارتباط بهینه بین افراد یک جامعه، محور ساخت جامعه موفقی است که به نجات منجر خواهد شد. افراد برای ایجاد ارتباط بهینه، به زبانی هرچه متکامل‌تر نیاز دارند تا با آن بتوانند احتیاجات ارتباطی خود را برآورده سازند. در نتیجه هر نسل جدید ممکن است خود را با واژه‌ها و داده‌های بیشتری نسبت به گذشته روبه‌رو ببیند که البته جز حفظ کردن آن‌ها چاره‌ای ندارد. با گذشت زمان این واژگان تکامل یافته و پیچیده‌تر می‌شوند. در ابتدا زبان اشاره و اصوات کم‌شمار شکل گرفت؛ ولی در طول زمان این فرایند متعدد و پیچیده شد و نیاز انسان به بهبود ابزار به یاد سپاری ـیا همان مغزـ نیز بیشتر شد. هر زمان که جهش ژنتیکی چنین بهبود و ارتقایی را رقم بزند انتخاب طبیعی نیز قطعاً آن را برمی‌گزیند و تأیید و تثبیت می‌کند؛ زیرا افرادی که دارای چنین قابلیتی باشند برای نجات، تولیدمثل و انتقال ژن‌های خود به نسل بعد تواناتر خواهند بود. بر این اساس ژن‌های بهینه‌سازی کمّی و کیفی مغز رو به ازدیاد می‌نهند و در مجموعه ژن‌های موجود در طبیعت تثبیت می‌شوند و به این ترتیب اندک‌اندک مغز، بزرگ و بزرگ‌تر می‌گردد.»[1]

روشن است رابطهٔ میان «دستگاه مغز» و زبان ـدر دوره‌ای که پیش از رسیدن انسان

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۲٦٦.

خردمند به تکامل نهایی، که در صد هزار سال اخیر فرایند تکامل بر روی زمین قرار داشت ـ رابطه‌ای دوسویه و مبتنی بر تأثیرگذاری متقابل بوده است. از یک سو زبان در صیقل یافتن و بهبود ژن‌های دستگاه هوشمندی نقش داشته است، و از سوی دیگر هرچه دستگاه هوشمندی تکامل می‌یافت زبان نیز همراه آن رشد و تکامل پیدا می‌کرد؛ و این روند همچنان ادامه یافت تا سرانجام به مرحلهٔ پدید آمدن «ابزار هوشمندی برتر» رسید؛ یعنی مرحله‌ای که در آن، آنچه می‌توان از نظر زیست‌شناختی «قالب زبانی» انسان نامید به کمال رسید؛ و توضیح بیشتر این مسئله بعداً خواهد آمد.

انسان، زبان و اندیشه

باید دانست وجود زبان، به معنای وجود توانایی اندیشیدن و انتزاع ـ هرچند در سطحی معین ـ است؛ زیرا هم زبان و هم تفکر، مستلزم تجرید اشیا از مادّه و تعامل با صورت‌های ذهنی، هنگام فهمیدن و فهماندن هستند. بلکه اساساً خودِ به‌کارگیری زبان، نوعی اندیشیدن است و بدیهی است اندیشیدن نیز جز در قالب زبانی که دربردارندهٔ صورت‌ها و معانی اشیاست تحقق نمی‌یابد.

نکتهٔ قابل‌توجه این است که ویژگی زندگی اجتماعی و زبان و اندیشه، فقط به انسان خردمند در میان موجودات زندهٔ ساکن زمین (که در داشتن این خصوصیات با انسان مشترک‌اند) اختصاص ندارد؛ بلکه برخی دیگر از جانداران نیز دارای نوعی زندگی اجتماعی متناسب با خود بوده و تا حدّی از توانایی اندیشیدن برخوردارند؛ به‌عنوان مثال بعضی از گونه‌های میمون‌ها مانند شامپانزه ـ همان‌طور که از رفتارشان مشاهده می‌شود ـ می‌توانند تقلید کنند، بیاموزند و از زبان اشاره استفاده نمایند. همچنین مورچه‌ها و زنبورها نیز به‌عنوان مثال ـ هرچند در سطحی پایین‌تر ـ از چنین خصوصیتی برخوردارند؛ زیرا آنان نیز از نوعی زندگی اجتماعی خاص خود، و درجه‌ای از تفاهم و ارتباط را از طریق ابزارهای زبانی ویژهٔ خویش برخوردارند، به‌گونه‌ای که نیازهای آنان را برآورده می‌سازد. این مسئله‌ای است که همان‌گونه

که علم آن را تأیید می‌کند در متون دینی نیز مورد تأیید قرار گرفته است.[۱]

تفاوت انسان با دیگر جانداران در امور یادشده ـیعنی زندگی اجتماعی، زبان و اندیشهـ تنها به بُعد کمّی بازنمی‌گردد؛ یعنی صرفاً به تعداد افراد و شیوه‌های سازمان‌دهی آنان، یا گسترهٔ واژگان زبانی، یا حجم اطلاعات مربوط نمی‌شود؛ هرچند انسان ـبه‌دلیل برخورداری از ابزار هوشمندی برتر که ویژهٔ اوستـ در این جهات بر دیگر موجودات زنده برتری دارد؛ بلکه تفاوت اصلی ـدر حقیقتـ به بُعد نوعی و کیفی این امور بازمی‌گردد؛ و این همان جنبه‌ای است که ـچنان‌که خواهد آمدـ مهم‌ترین جنبه در این مسئله به‌شمار می‌رود.

پژوهشی دربارهٔ پیدایش و تکامل زبان انسانی و تأثیر دین بر آن

پیدایش و تکامل زبان انسانی

برخی از نکاتی که به روشن شدن موضوع پیدایش زبان در انسان کمک می‌کنند:

۱. زبان، محصول تکامل است

این‌که زبان در سیطرهٔ تکامل قرار دارد یعنی آغاز آن در ساده‌ترین شکل ممکن بوده است؛ حتی اگر در قالب اشاره‌ها و صداهای اندک و ابتدایی برای برخی امور ضروری و فوری نزد

---

۱. در قرآن کریم آیاتی وارد شده است که به این موضوع اشاره دارند؛ ازجمله سخن خداوند متعال: ﴿حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِي النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (نمل: ۱۸) (تا آن‌گاه که به درّهٔ مورچگان رسیدند، مورچه‌ای گفت: ای مورچه‌ها، به لانه‌های خود وارد شوید، مبادا سلیمان و سپاهیانش، درحالی‌که آگاه نیستند شما را پایمال کنند)؛ و نیز: ﴿وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ﴾ (نمل: ۲۰) (و پرندگان را بررسی کرد، پس گفت چرا هدهد را نمی‌بینم؟ یا او از غایبان است؟)؛ و نیز: ﴿فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾ (نمل: ۲۲) (پس مدتِ زیادی نگذشت که [هدهد] آمد و گفت: به چیزی آگاهی یافته‌ام که تو از آن آگاهی نیافته‌ای، و از سبأ خبری یقینی برایت آورده‌ام)؛ و نیز سخن خداوند متعال: ﴿وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الأَرْضِ وَلاَ طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلاَّ أُمَمٌ أَمْثَالُكُم مَّا فَرَّطْنَا فِي الكِتَابِ مِن شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾ (انعام: ۳۸) (و هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ پرنده‌ای که با دو بالِ خود پرواز می‌کند نیست، مگر آن‌که امت‌هایی همانند شما هستند. ما هیچ‌چیز را در این کتاب فروگذار نکرده‌ایم، سپس همه به‌سوی پروردگارشان محشور می‌شوند).

شبه‌انسان‌ها ـیعنی نیاکان انسان خردمندـ بوده باشد که از آن برای برقراری ارتباط میان اعضای گروه استفاده می‌کردند؛ شیوه‌ای که ـچنان‌که دانستیمـ فرصت‌های بیشتری برای بقا در اختیار آنان قرار می‌داد؛ و با گذشت زمان، و همراه با صیقل یافتن بیشتر ابزار هوشمندی، زبان انسان نیز توسعه یافت؛ به‌گونه‌ای که در هر دوره، واژگان فرهنگ ابتدایی زبان در مقایسه با دورهٔ پیشین بیشتر می‌شد ـالبته با صداهایی متناسب با همان مرحلهٔ ابتدایی‌ـ تا نیازهای هر نسل انسانی را برآورده سازد؛ و به این ترتیب زبان اندک‌اندک تکامل یافت، و هم از نظر صوتی و هم از نظر گسترهٔ واژگان توسعه پیدا کرد. شاید مثالی که مسئلهٔ تکامل زبان انسانی را بهتر روشن می‌کند وضعیت کودک باشد؛ کودکی که زبان خود را با اشاره‌ها و صداهایی برای بیان نیازهایش آغاز می‌کند، سپس با گذشت زمان برخی واژگان ضروری و مورد نیازش را با صداهایی مشخص و کوتاه به دست می‌آوَرَد، و به این ترتیب زبانش به‌تدریج رشد می‌کند تا سرانجام کامل می‌شود و می‌تواند با خانواده و محیط پیرامون خود ارتباط برقرار کند.

۲. زبان، پدیده و محصولی اجتماعی تحت سیطرهٔ تکامل است

زبان، پدیده‌ای اجتماعی است و هدف از آن برقراری ارتباط و تفاهم میان افراد است، و پدیده‌ای است که در گذر زمان دستخوش تکامل و تحول می‌شود.

این حقیقت براساس جدیدترین پژوهش‌ها و تحقیقات علمی،[۱] از اصول پذیرفته و ثابت‌شده در زبان‌شناسی و جامعه‌شناسی به‌شمار می‌رود؛ و حقیقتی است که ـچنان‌که پیش‌تر گذشت، افزون بر آن‌که نشان می‌دهد زبان تابع سنت تکامل است‌ـ تأکید می‌کند زبان دارای

---

۱. برای نمونه مراجعه کنید به: زبان‌شناسی عمومی، دو سوسور: ص ۲۷، ۳۴، ۸۷ و ۹۴؛ زبان و جامعه، علی عبدالواحد وافی: ص ۵ و ۶؛ مشکلات زندگی زبانی ما، امین خولی: ص ۴۰ و ۴۶. همچنین می‌توان به پژوهش‌های دکتر نوام چامسکی و دکتر استیون پینکر مراجعه کرد؛ زیرا هر دوی آنان نیز بر این نکته تأکید دارند که زبان نیز در سیطرهٔ فرایند تکامل است.

ویژگی‌های یک پدیدهٔ اجتماعی است.[۱]

همچنین به باور زبان‌شناسان هیچ توجیه منطقی و علمی برای برتر دانستن یک زبان بر زبان‌های دیگر وجود ندارد؛ زیرا همهٔ زبان‌ها هدف اصلی خود ـیعنی برقراری ارتباط و تفاهم میان انسان‌هاـ را برآورده می‌سازند.[۲]

۳. آیا زبان «توقیفی» است یا «وضعی (قراردادی)»؟

«توقیف» یعنی زبان به‌عنوان موهبت و عطیه‌ای الهی، به‌صورت دفعی و یک‌باره از طریق وحی، الهام و مانند آن به انسان بخشیده شده است؛ و «وضعی» به معنای توافق و هم‌پیمانی گروهی از انسان‌ها [برای وضع الفاظ و معانی] است. هر دو دیدگاه ـبه‌ویژه دیدگاه نخستـ را در میان صاحبان اندیشهٔ دینی به‌وفور می‌توان یافت.

کسانی که دیدگاه «توقیف» ـیعنی «زبان ساخته و تعلیم خداوند است»ـ را برگزیده‌اند ـکه ازجملهٔ آنان می‌توان به ابن‌فارس اشاره کرد[۳]ـ به ظاهرِ یک متن دینی استناد کرده‌اند؛ و آن این سخن خداوند متعال است: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾[۴] (و تمام اسم‌ها را به آدم آموخت)؛ زیرا براساس دیدگاه آنان، خداوند سبحان اسم‌های اشیا ـیعنی زبانـ را به آدمﷺ آموخت و سپس آدم آن را به انسان‌ها تعلیم داد. اما پرسش این است که آدم کدام زبان را از خداوند

---

۱. پدیدهٔ اجتماعی، به‌گفتهٔ جامعه‌شناس فرانسوی دورکیم، دارای سه ویژگی است: نخست، نظامی عمومی است که همهٔ جامعه از آن پیروی می‌کند و آن را مبنای سامان‌دهی زندگی افراد خود قرار می‌دهد. دوم، به‌صورت خودجوش توسط عقل جمعی پدید می‌آید و ساختهٔ افراد نیست. سوم، بر فرد تحمیل می‌شود و اگر تصمیم بگیرد از آن خارج شود و علیه آن بشورد، با طرد و مخالفت جامعه روبه‌رو خواهد شد. مراجعه کنید به: «زبان و جامعه»، دکتر علی عبدالواحد وافی، ص ۵.

۲. برای مثال مراجعه کنید به: زبان‌شناسی عمومی، دو سوسور: ص ۹۱؛ نظریه‌هایی در زبان، انیس فریحه: ص ۳۱، ۳۲، ۴۸، ۴۹. و از میان دانشمندان قدیم که برتری برخی زبان‌ها را بر برخی دیگر انکار کرده‌اند: ابن‌حزم در «الإحكام فی أصول الأحكام»، ج ۱: ص ۳۲.

۳. مراجعه کنید به: الصاحبي في فقه اللغة العربية ومسائلها، ابن فارس: ص ۲ و ۳.

٤. بقره: ۳۱.

آموخت، درحالی‌که شمار زبان‌هایی که انسان‌ها به آن‌ها سخن می‌گویند بسیار زیاد است؟ در اینجاست که تعصب‌های قومی و دینی خود را نمایاند؛ به‌گونه‌ای که گروهی گفتند آن زبان، سریانی بوده است، گروهی دیگر آن را یونانی دانستند، عده‌ای گفتند عبری بوده است، و گروهی نیز معتقد شدند آن زبان، عربی بوده است.[۱]

و از آنجا که مسئلهٔ نخستین زبان که آدم به آن سخن گفته است ـیا به تعبیر دیگر منشأ زبان‌ها و این‌که آیا در آغاز یک زبان وجود داشته یا چند زبانـ همواره دانشی دست‌نیافتنی برای آنان بوده است و همچنان نیز چنین هست، سیوطی اختلاف طرفداران نظریهٔ توقیف را در قالب دیدگاه‌های گوناگون نقل کرده است![۲] همچنین سیوطی از برخی قائلان به توقیف نقل می‌کند که زبان عربی در دوره‌ای متأخر پدید آمده است؛ یعنی زمانی که خداوند، آفریدگان را در بابل گرد آورد؛ و گروهی دیگر بر این باور هستند که زبان عربی نخستین بار پس از آمدن اسماعیل(ع) به مکه و استقرار او در آنجا پا به عرصه نهاد، و این‌که او نخستین کسی بود که به زبان عربی سخن گفت، پس از آن‌که زبان پدرش ابراهیم(ع) را از یاد برد![۳]

به این ترتیب مشاهده می‌کنیم این مسئله از نظر آنان چهارچوب و معیار مشخصی ندارد، و آنچه دربارهٔ آن گفته می‌شود ـاز آنجا که به دلیلی قطعی تکیه ندارد ـ فراتر از گمانه‌زنی و احتمال نیست؛ اما کسانی که نظریهٔ «وضع» و «اصطلاح» را برگزیده‌اند آیهٔ پیش‌گفته را چنین

---

۱. مراجعه کنید به: الإحكام في أصول الأحكام، ابن‌حزم: ۱/ ۳۰.

۲. برخی از آنان بر این باورند که همهٔ زبان‌ها در آغاز آفرینش (و به‌گفتهٔ آنان در زمان آدم) ساخته و ایجاد شدند. برخی دیگر معتقدند در ابتدا تنها یک زبان به‌صورت توقیفی تعلیم داده شد، سپس بعد از طوفان نوح، زبان‌های دیگری نیز به‌صورت توقیفی پدید آمدند. دیدگاه سوم بر این باور است که زبان نخست، توقیفی بوده است، اما زبان‌هایی که پس از آن پدید آمده‌اند ممکن است توقیفی باشند یا بر اثر توافق و قرارداد میان انسان‌ها شکل گرفته باشند. دیدگاه چهارمی معتقد است که تنها زبان توقیفی نخست، زبان عربی بوده و سایر زبان‌ها در پی تحریف‌هایی که بر آن وارد شده است پدید آمده‌اند. مراجعه کنید به: المزهر في علوم اللغة وأنواعها، سیوطی: ج ۱، ص ۱۱، ۲۷ و ۳۰.

۳. منبع قبلی: ۳۲ و ۳۳.

تفسیر کرده‌اند که خداوند به آدم توانایی نام‌گذاری و سخن گفتن ـیعنی زبانـ را عطا کرد.[۱]

نخستین اشکالی که بر نظریهٔ «قرارداد» وارد می‌شود این است که همانند نظریهٔ پیشین، ادعایی است بدون دلیل. افزون بر این، در تاریخ هیچ‌گاه نقل نشده است که دو نفر ـیا بیشترـ از خردمندان بشر یا دیگران گرد هم آمده باشند و بر وضع لفظی خاص ـدر هر زبانی که باشدـ برای معنایی معین توافق کرده باشند! علاوه‌بر این اگر زبان از راه توافق و قرارداد پدید آمده باشد برای شکل‌گیری زبانی که بتواند هدف تفاهم و ارتباط را برآورده سازد به چه مقدار زمان نیاز خواهد بود؟ به‌ویژه با توجه به شرایط ابتدایی و ساده‌ای که بر زندگی انسان‌های نخستین حاکم بوده است!

البته، شاید نظریهٔ «قرارداد» بتواند شکل‌گیری یک زبان تخصصی را ـبا دامنه‌ای بسیار محدود از واژگان، در مقایسه با واژگان یک زبان کاملـ در یک حوزهٔ علمی خاص توضیح دهد؛ چنان‌که مثلاً در علومی مانند پزشکی، مهندسی و فیزیک رخ می‌دهد؛ اما این شیوه هرگز نمی‌تواند منشأ زبانی باشد که کارکرد اصلی خود، یعنی ایجاد تفاهم و برقراری ارتباط

---

۱. برای مثال «فارابی» شکل‌گیری زبان بر پایهٔ قرارداد را چنین توصیف می‌کند: «به این ترتیب در ابتدا حروف آن امت و واژه‌هایی که از آن حروف پدید می‌آیند شکل می‌گیرند؛ و این فرایند در آغاز از سوی گروهی از آنان که با یکدیگر ارتباط دارند رخ می‌دهد؛ به این صورت که یکی از ایشان هنگامی که با دیگری سخن می‌گوید آوایی یا واژه‌ای را برای دلالت بر چیزی به کار می‌برد؛ شنونده آن را به خاطر می‌سپارد و همان واژه را هنگام سخن گفتن با پدیدآورندهٔ نخستین آن واژه به کار می‌برد، و به این ترتیب شنوندهٔ نخست از او پیروی می‌کند، و در نتیجه آن دو بر آن واژه توافق می‌کنند و با یکدیگر هم‌صدا می‌شوند. سپس آن واژه را در خطاب به دیگران به کار می‌برند تا آن‌که در میان گروهی رواج می‌یابد. پس از آن هرگاه در ذهن یکی از آنان معنایی پدید آید که نیاز داشته باشد آن را به دیگری که در کنار اوست بفهماند آوایی تازه ابداع می‌کند و آن را به همراه خود می‌فهماند. دیگری آن را می‌شنود و به خاطر می‌سپارد، و هر دو آن آوا را نشانه‌ای برای آن معنا قرار می‌دهند. آواها یکی پس از دیگری توسط افراد مختلف آن شهر پدید می‌آیند، تا آن‌که شخصی پیدا شود که تدبیر امور آنان را بر عهده گیرد و آواهایی را که برای امور باقی‌مانده و نیازهایشان هنوز نشانه‌ای برایشان وضع نشده است وضع کند؛ و در این صورت او واضع زبان آن امت خواهد بود. از آن زمان به بعد او همواره امور آنان را تدبیر می‌کند تا آن‌که برای هر آنچه در زندگی ضروری خود به آن نیاز دارند واژه‌هایی وضع شود.» کتاب الحروف، فارابی: ص ۱۳۸، با تحقیق دکتر محسن مهدی.

میان گروه بزرگی از انسان‌ها را به‌طور کلی به انجام برساند؛ به‌ویژه با توجه به آن‌که چنین پدیده‌ای ـیعنی پدید آمدن یک زبان، بلکه زبان‌های متعددـ همواره در میان انسان‌ها به‌صورت کاملاً طبیعی، آسان و خودجوش رخ داده و می‌دهد، و تحقق آن به هیچ‌یک از پیچیدگی‌های فرضیهٔ وضع و قرارداد ـمانند تشکیل جلسات، توافق میان واضعان زبان و امثال آنـ نیازمند نیست.

افزون بر این، زبان یک پدیدهٔ اجتماعی است، یا به تعبیر برخی «موجودی اجتماعی» به‌شمار می‌رود، و پدیده‌های اجتماعی را فرد یا افراد معیّن پدید نمی‌آورند، بلکه به‌صورت خودجوش و بدون قصد قبلی، حاصل کوشش و کنش جمعی افراد است؛ و این نشان می‌دهد در ساختار زیستی انسان، بنیانی وجود دارد که فرایند پدید آمدن و شکل‌گیری زبان را با سهولت و به‌گونه‌ای طبیعی امکان‌پذیر می‌سازد. همین نکتهٔ اخیر را به‌خوبی می‌توان در پژوهش‌های برجسته‌ترین دانشمندان زبان‌شناسی جدید مانند «نوام چامسکی» Noam Chomsky و «استیون پینکر» Steven Pinker و دیگران مشاهده کرد.

٤. دو جریان غالب بر عرصهٔ علمی

در اواخر قرن نوزدهم دانشمند آلمانی «ماکس مولر» Max Müller کوشید زبان‌ها را به یک منشأ مشترک بازگرداند و ریشهٔ واحدی برای آن‌ها بیابد، اما پژوهش او به نتیجه‌ای نرسید. از سوی دیگر مکتب رفتارگرایی ـکه بر این باور است فعالیت‌های موجودات زنده، ازجمله انسان، جز رفتارهایی قابل مشاهده و اندازه‌گیری نیستندـ زبان را نیز به‌عنوان یک فعالیت در شمار رفتارهای انسانی قرار داد؛ رفتارهایی که انسان در آن‌ها تحت تأثیر عوامل بیرونی گوناگون ـمانند محیط و شرایط پیرامونیـ عمل می‌کند و هیچ ارتباطی با عوامل درونی وجود انسان ـهمچون غریزه و عقل و مانند آن‌هاـ ندارد.

این دیدگاه دربارهٔ زبان همچنان دیدگاه غالب بود تا آن‌که در حدود میانهٔ قرن بیستم نظریهٔ «دستور زبان زایشی» (Generative Grammar) از سوی پروفسور «نوام چامسکی» مطرح شد. براساس این نظریه زبان صرفاً یک رفتار به‌شمار نمی‌رفت، بلکه ساختاری زیستی‌ـذهنی تلقی

می‌شد که کودک با سهولت و به‌گونه‌ای طبیعی از آن بهره می‌گیرد تا از طریق ارتباط با خانواده و محیط پیرامون خود زبان مادری‌اش را تولید کند.[۱]

به نظر «چامسکی» فرایند فراگیری زبان، فطری است و به‌صورت ناخودآگاه در انسان انجام می‌شود. از نظر او هر انسانی به‌طور درونی ـ و در سطح ژنتیکی ـ برای شناخت و فراگیری زبان برنامه‌ریزی‌شده است، و درست همانند دیگر اندام‌های بدن کودک بدون آگاهی او رشد می‌کنند توانایی زبانی نیز به‌صورت ناآگاهانه در او رشد می‌کند و تکامل می‌یابد. افزون بر این ساختارها و قالب‌هایی که کودک توانایی فراگیری زبان را از آن‌ها به دست می‌آورد به زبان خاصی تعلق ندارند؛ ازاین‌رو زبان مادری او می‌تواند هر زبانی باشد. همچنین اگر فراگیری زبان ـ آن‌گونه که رفتارگرایان می‌گویند ـ صرفاً بر تجربه و آموزش متکی بود، کودک هرگز نمی‌توانست ساختارهای زبانی و جمله‌های تازه‌ای را به کار ببرد که پیش‌تر آموزش ندیده و آن‌ها را فرانگرفته است.[۲]

شایان‌ذکر است «چامسکی» هرچند زبان را ـ به‌عنوان یک ساختار و نظام ـ غریزه و امری فطری می‌داند، اما آن را تابع اصل تکامل و انتخاب طبیعی نمی‌شمارد؛ چنان‌که این دیدگاه از نوشته‌ها و نیز از مصاحبه‌ها و نشست‌های علمی او آشکار است؛ بلکه او معتقد است زبان به‌صورت ناگهانی در ساختار زیستی انسان پدید آمده است؛ زیرا به نظر او هیچ شاهد قاطعی برای وجود میراث تکاملی مرتبط با زبان در نیاکان انسان وجود ندارد.

در برابر این دیدگاه، جریان زبان‌شناختی دیگری قرار دارد که در رأس آن دکتر «استیون پینکر» قرار دارد. او با چامسکی در این نکته که زبان غریزه و فطری است هم‌نظر است اما در عین حال آن را تابع اصل انتخاب طبیعی نیز می‌داند. از دیدگاه او غریزهٔ زبانی از طریق ساختاری ژنتیکی در مغز انسان پدید آمده است؛ ساختاری که در طول میلیون‌ها سال، تحت

---

۱. مراجعه کنید به: دانش زبان، چامسکی: ۸۰ تا ۸۶، ترجمه: محمد فتیح.

۲. نظریهٔ زبان‌شناسی چامسکی، جان لاینز: ۲۴۹، ترجمه: حلمی خلیل.

حاکمیت فرایند تکامل و سازوکارهای انتخاب طبیعی شکل گرفته و تکامل یافته است.

این دو جریان زبان‌شناختی ـتقریباًـ دو جریان غالب کنونی در عرصهٔ علمی در زمینهٔ مسئلهٔ فراگیری زبان به‌شمار می‌روند. البته هر دو جریان، نقش تربیت و آموزش و محیط پیرامونی را در پرورش استعداد انسان برای فراگیری زبان انکار نمی‌کنند؛ ازاین‌رو «پینکر» تأکید می‌کند کودکانی که از خانوادهٔ خود جدا نگه داشته شوند و هیچ زبان معیّنی را از اطرافیان خود نشنوند لال و فاقد زبان رشد خواهند کرد؛[1] و این یعنی قالب و نظام زبانی هرچند به‌صورت زیستی در وجود انسان حضور دارد، اما تا زمانی که با واژگان و داده‌های زبانی پُر و تغذیه نشود اساساً غیرفعال باقی خواهند ماند. همچنین هر دو جریان بر این باورند که زبان پدیده‌ای ایستا و جامد نیست، بلکه در گذر زمان دستخوش تغییر و تکامل می‌شود.

۵. تحولات زیستی که در پیدایش و تکامل زبان نقش داشته‌اند

در ساختار زیستی انسان در واپسین دورهٔ سفر بسیار طولانی تکامل، مجموعه‌ای از ویژگی‌ها و تحولات توسعه یافتند که نقش مهمی در پیدایش و تکامل زبان ایفا کردند؛ و این‌ها نه به‌صورت دفعی و یک‌باره پدید آمدند و نه ناگهان در ساختار زیستی انسان ظاهر شدند، بلکه فراهم آمدن و کامل شدن آن‌ها در انسان خردمند ـهمانند دیگر مزایای زیستیـ بر پایهٔ دیدگاه نظریهٔ تکامل به میلیون‌ها سال زمان نیاز داشته است. مهم‌ترینِ این عوامل عبارت‌اند از:[2]

الف) افزایش حجم مغز انسان؛

ب) شکل‌گیری مراکز زبان در قشر مخ و دیگر بخش‌های مغز؛

ج) تخصصی‌شدن کار دو نیمکرهٔ مغز؛

---

۱. غریزهٔ زبان، استیون پینکر: ۳۵۳، تعریب: حمزةبن قبلان المزینی.

۲. مراجعه کنید به: دکتر عباس الحسینی، «العوامل التي أسست لظهور اللغة الإنسانية»، فصل سوم.

د) تسلط بر فرایند تنفس و به‌کارگیری اندام‌های تنفسی در گفتار و تلفظ؛

هـ) تکامل ناحیهٔ حنجره و حفرهٔ حلق؛

و) تکامل دستگاه عصبی؛

ز) تکامل دستگاه گفتار برای انجام کارکردهای زبانی.

از دیدگاه علمی فراهم شدن عوامل یادشده ـ که هم‌زمان با کامل شدن انسان خردمند در حدود ۱۰۰ هزار سال پیش رخ داد ـ به‌طور اجتناب‌ناپذیر در فراهم ساختن بستر مناسب برای رشد پیوسته و فزایندهٔ زبان در انسان خردمند نقش داشته است.

تا جایی که اکنون به بحث ما مربوط می‌شود کافی است بدانیم «زبان» محصول تکاملی است که در آن حرکت از سادگی به‌سوی پیچیدگی صورت می‌گیرد؛ چه از نظر ساختار و قالب زیستی آن، و چه از نظر پدید آمدن و فراگیری واژگان آن؛ زیرا واژگان زبان، حاصل تلاش انباشتهٔ نسل‌های پیاپی انسان‌هاست؛ به این معنا که هر قوم، دستاوردهای پیشینیان خود را تکمیل می‌کند و بر آن بنا می‌نهد، سپس خود نیز این مسیر را ادامه می‌دهد، آن را توسعه می‌دهد و بر آن می‌افزاید، تا آنجا که آیندگان در مرحله‌ای متأخر، خود را صاحب زبانی ویژه و مخصوص به خود می‌یابند. این فرایند به‌صورت طبیعی، خودجوش و بدون آگاهی مستقیم افراد رخ می‌دهد؛ و چنین فرایندی در میان همهٔ اقوامی که با یکدیگر ارتباط و تفاهم دارند اتفاق می‌افتد. از همین رو زبان‌ها پس از آن‌که بنیاد مشترک آن‌ها ـ یعنی قالب و نظام زبانی ـ در همگان وجود داشت به‌تدریج پرشمار و متنوع شدند؛ و به همین دلیل در هیچ نقطه‌ای از جهان، هرقدر دورافتاده یا منزوی بوده باشد ـ همان‌طور که استیون پینکر می‌گوید[1] ـ «هرگز هیچ قبیلهٔ لالی کشف نشده است.»

به‌طور کلی تکامل هر زبانی آن‌گونه که نظریهٔ «قرارداد» ـ که اندیشمندان قدیم باور

---

۱. غریزهٔ زبان، استیون پینکر: ۳٤، ترجمه به عربی: حمزةبن قبلان المزيني.

داشتند ـ فرض می‌کند صورت نمی‌گیرد؛ بلکه بسیار سریع‌تر از آن چیزی است که انتظار می‌رود؛ زیرا فرایند تکامل زبان به معنای آغاز شدن آن از نقطهٔ صفر نیست بلکه ـ همان‌طور که گفتم ـ فرایندی انباشتی و تراکمی است.

۶. حرکت زبان از سادگی به‌سوی پیچیدگی

زبان همانند هر پدیدهٔ تکامل‌یافتهٔ دیگری رفتار می‌کند؛ زیرا زبان ـ درست مثل خود انسان ـ از سادگی به‌سوی پیچیدگی حرکت کرده است؛ چراکه زبان همراه انسان و متناسب با انگیزه‌ها، اهداف، نیازهای گوناگون، علایق و زمینه‌های متنوع زندگی او و ... همواره در حال تحول و تکامل مستمر بوده است؛ و اگر چنین نبود فرهنگ‌های معتبر زبان‌های جهان در هر دوره واژگان جدیدی به مجموعهٔ واژگان خود نمی‌افزودند.

جامعهٔ انسان خردمند «هوموساپینس» که حدود ۷۰ هزار سال پیش از آفریقا به‌سوی شبه‌جزیرهٔ عربستان مهاجرت کرد ـ و بحث این مهاجرت بعداً خواهد آمد ـ و سرانجام در درهٔ حاصلخیز آن روزگار یعنی «منطقهٔ خلیج کنونی» استقرار یافت، بی‌تردید دارای زبان گفتاری معینی بوده است؛ هرچند آن زبان ابتدایی و ساده بوده باشد؛ و این زبان ابزار تفاهم و ارتباط میان افراد آن جامعه به‌شمار می‌رفت، به‌ویژه با توجه به آن‌که نظام زیستی زبان در آنان پیش از مهاجرت از آفریقا به کمال رسیده بود. سپس بعد از پر شدن درهٔ «خلیج» با آب دریا بر اثر طوفانی که در حدود ۱۵ تا ۸ هزار سال پیش از میلاد رخ داد و کوچ کردن ساکنان آن به جنوب عراق ـ که بعدها سرزمین سومر نام گرفت ـ و از آنجا به چین و شمال آفریقا و دیگر نقاط جهان، بی‌گمان آن‌ها میراث آن زبان ابتدایی یعنی «زبان مادری» نیاکان خود را نیز با خود حمل می‌کردند؛ و بی‌تردید این زبان، به‌سبب پیچیده‌تر شدن زندگی و شیوهٔ معیشت آنان، به‌ویژه پس از کشف کشاورزی و اهلی‌سازی حیوانات، به دست خود آنان تکامل یافته و گسترش پیدا کرده بود. سپس با پراکنده شدن آنان و فاصله گرفتن مناطق سکونتشان از یکدیگر به‌تدریج در گویش هر گروه تفاوت‌هایی پدید آمد؛ تفاوت‌هایی که با گذشت زمان افزایش یافت، تا آنجا که آن گویش‌ها از زبان مادر (زبان اصلی) جدا و به زبان‌های مستقلی

تبدیل شدند. این زبان‌های جدید نیز به‌مرور زمان، خود به زبان‌هایی مادر تبدیل شدند و از دل آن‌ها نخست گویش‌ها و سپس زبان‌های مستقل دیگری پدید آمد. به این ترتیب در طول زمان و با گذشت قرن‌ها و نسل‌های پیاپی «درخت زبان‌ها» شکل گرفت و همراه با پیچیده‌تر شدن زندگی انسان، افزایش اکتشافات او و تنوع نیازهایش گسترده و شاخه‌شاخه شد؛ درست همانند وضعیتی که برای «درخت موجودات زنده» در زیست‌شناسی پدید آمد؛ و سرانجام این فرایند به ظهور زبان‌های متعدد انجامید و به زبان‌هایی رسید که امروز در جهان ما وجود دارند.

به‌علاوه برخی زبان‌ها ـدر چهارچوب قانون انتخاب و بقای قوی‌ترـ پایدار می‌مانند، به نسل‌های بعد منتقل می‌شوند و مسیر تکاملی خود را ادامه می‌دهند؛ درحالی‌که برخی دیگر در رقابت برای بقا، به‌سبب شرایط گوناگون از بین می‌روند؛ که ازجملهٔ این عوامل می‌توان به کاهش شمار گویِشوَران یک زبان، یا آمیختگی و تماس صاحبان آن با زبانی نیرومندتر اشاره کرد؛ به‌گونه‌ای که آن زبان قوی‌تر به‌تدریج جای زبان ضعیف‌تر را می‌گیرد و بر آن چیره می‌شود؛ و این دقیقاً همان وضعیتی است که در همهٔ پدیده‌هایی که در سیطرهٔ تکامل و سازوکارهای آن قرار دارند مشاهده می‌شود.

در مجموع، آنچه تقدیم شد برای روشن شدن این نکته کافی است که زبان محصولی تکاملی است و ـبر پایهٔ نظریهٔ توقیفـ به‌عنوان موهبتی که خداوند سبحان یک‌باره به آدمؑ بخشیده باشد ـچنان‌که برخی گفته‌اندـ به یک‌باره پدید نیامده است؛ همچنین زبان ـآن‌گونه که برخی زبان‌شناسان متقدم پنداشته‌اندـ از راه توافق و قرارداد نیز شکل نگرفته است. البته ما تأثیر دین الهی را بر تکامل زبان انسان پس از بعثت آدمؑ انکار نمی‌کنیم؛ اما این تأثیر به آن صورتی نیست که طرفداران نظریهٔ توقیف بیان کرده‌اند، بلکه معنای دیگری دارد. همچنین تعلیم «اسم‌ها» به آدم از سوی خداوند سبحان ـکه آیهٔ قرآن به آن تصریح کرده استـ معنایی غیر از آن چیزی دارد که قائلان به توقیف از آن فهمیده‌اند؛ و این معنا اکنون روشن خواهد شد.

تأثیر دین الهی بر زبان انسانی

براساس طرح و تدبیر الهی دربارهٔ انسان خردمند درست نیست که وجود انسان تنها به این تقلیل داده شود که او صرفاً محصول تکاملی یک نقشهٔ ژنتیکی است که یک پیکر هوشمند ساخته‌شده از عناصر و خاک زمین پدیدش آورده است؛ زیرا بی‌تردید این فقط یکی از دو بُعد هویت انسان در جهانی است که در آن زندگی می‌کنیم، و همان‌گونه که دیدیم تکامل کیهان و حیات زمینی در پی تحقق این بُعد بوده است؛ اما بُعد اصیل دیگری نیز در وجود انسان هست که با بعثت آدم(ع) تحقق و فعلیت می‌یابد؛ و این بُعد «نفْس انسانی آدمی» است که شایستگی حمل تکلیف رسالتی از سوی خدا و ایمان به دین خدا را دارد؛ و این بُعد نیز ـ اگر چنین تعبیری روا باشد ـ دارای «نقشه»ای است که آن را پدید آورده است؛ با این تفاوت که آن نقشه، آسمانی است نه زمینی.

ازاین‌رو برای وجود انسان چنین تقدیر شد که آمیزه‌ای از پنج نیروی بنیادین را در خود داشته باشد؛ سه نیروی آن کاملاً زمینی‌اند و عبارت‌اند از: شهوت، قدرت[1] و حیات (یا بنابر تعبیر متون دینی «مَدرَج»)؛ و دو نیروی دیگر کاملاً آسمانی و روحانی و عبارت‌اند از: روح‌القدس و روح ایمان.[2]

---

۱. قوت.

۲. کلینی با سند خود روایت کرده است: جابر جعفی گفت: امام صادق(ع) فرمود: «ای جابر، خداوند تبارک‌وتعالی آفریدگان را سه گروه آفرید، و این همان سخن خداوند عزّوجل است: ﴿وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً * فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ * وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ * وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (واقعه: ۷ تا ۱۱) (و شما سه گروه خواهید بود. * پس یاران دست راست، * چه یاران دست راستی! و یاران دست چپ، چه یاران دست چپی! * و پیشگامان، آن پیشگامان؛ * آنان همان مقربان‌اند). پیشگامان، فرستادگان خدا(ع) و برگزیدگان خدا از میان آفریدگانش هستند. خداوند در آنان پنج روح قرار داد: آنان را با روح‌القدس تأیید کرد و آن‌ها به‌وسیلهٔ آن اشیا را شناختند؛ و آنان را با روح ایمان تأیید کرد و به‌وسیلهٔ آن از خداوند عزّوجل ترسیدند؛ و آنان را با روح قوت تأیید کرد و به‌وسیلهٔ آن بر اطاعت خداوند توان یافتند؛ و آنان را با روح شهوت تأیید کرد و به‌وسیلهٔ آن اطاعت خداوند عزّوجل را دوست داشتند و از نافرمانی او بیزار بودند؛ و در آنان روح مَدرَج را قرار داد که مردم به‌وسیلهٔ آن رفت‌وآمد می‌کنند؛ و در مؤمنان ـ یعنی اصحاب یمین ـ روح ایمان را قرار داد و به‌وسیلهٔ آن از خداوند ترسیدند؛ و در آنان روح قوت را قرار داد و به‌وسیلهٔ آن بر

و خداوند سبحان چنین اراده کرده است که نفْس انسانی به گونه‌ای آفریده شود که توان درک، دریافت و ارتباط با هر دو جنبهٔ وجود را داشته باشد؛ هم آنچه کاملاً روحانی است، و هم آنچه کاملاً زمینی است؛ و در نتیجه نفْس انسانی توانایی درک و مدیریت و تدبیر این پنج نیروی بنیادین را داراست؛ و توضیح این حقیقت، در ادامه خواهد آمد.

به‌طور کلی اگر ما این حقیقت را در نظر داشته باشیم می‌توانیم رابطهٔ میان زبان و دین الهی را به این صورت به تصویر بکشیم:

نخست: زبان به‌عنوان یک قالب و نظام زیستی که تابع قانون تکامل در حیات زمینی است در انسان خردمند «هوموساپینس» پس از سفری طولانی از تکامل به کمال رسید؛ سفری که از نیاکان انسان آغاز شد و ـچنان‌که پیش‌تر گذشت‌ـ با کامل شدن شکل ظاهری انسان و مغز او در حدود ۱۰۰ هزار سال پیش پایان یافت. این بُعد از زبان هیچ ارتباطی با دین الهی و آموزه‌های رسولان الهی ندارد.

دوم: «زبان» به‌عنوان واژگان اکتسابی است که نظام زیستی زبان به‌وسیلهٔ آن‌ها پُر و به‌تدریج متناسب با نیازهای ضروری انسان فعال می‌شود. در اینجا دین الهی و آموزه‌های رسولان نقش بسیار مهمی در تکامل، گسترش و فراگیر شدن زبان انسانی ایفا می‌کنند؛ نقشی که آثار مثبت آن در سراسر زندگی انسان بازتاب می‌یابد؛ زیرا با ارتقای سطح ادراک و اندیشهٔ او زمینهٔ سامان‌یافتن دیگر شئون زندگی و در نهایت پیشرفت چشمگیر تمدنی او فراهم می‌شود.

توضیح این مطلب: نتیجه‌ای که از وجود دو بُعد برای انسان خردمند به دست آوردیم ـیکی بُعد زمینی و ژنتیکی، و دیگری بُعد آسمانی و روحانیـ اقتضا می‌کند دو منظومه از واژگان نیز وجود داشته باشد:

اطاعت خداوند توان یافتند؛ و در آنان روح شهوت را قرار داد و به‌وسیلهٔ آن اطاعت خداوند را دوست داشتند؛ و در آنان روح مَدرَج را قرار داد که مردم به‌وسیلهٔ آن رفت‌وآمد می‌کنند.» کافی، ج ۱: ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

نخست: منظومهٔ زبانی ژنتیکی زمینی؛ و منظور بنده از آن، واژگانی است که نیازهای بُعد ژنتیکی و زمینی انسان را برآورده می‌کنند؛ مانند واژگانی که به حوزهٔ نیروهای شهوت، قدرت و حیات مربوط می‌شوند، یا مفاهیمی که مسائل خوراک، جنسیت، دفع خطر دشمن و مانند آن را پوشش می‌دهند؛ یعنی اموری که به هر شکل ممکن، بقای انسان را بر روی زمین تضمین می‌کنند. در نتیجه این منظومهٔ زبانی کارکردی جز تأمین نیازهای ژن‌های خودخواه را بر عهده ندارد.

دوم: منظومهٔ زبانی آسمانی و روحانی؛ و منظور بنده از آن، واژگانی است که نیازهای بُعد روحانی و آسمانی انسان را پوشش می‌دهند؛ واژگانی که به مسائل بنیادین هستی و مباحث فلسفی مربوط به آن می‌پردازند که به پرسش‌های مرتبط با مبدأ، معاد، آخرت و موضوعات وابسته به آن پاسخ می‌دهند؛ مفاهیمی مانند عبادت خدا، اطاعت او، کتاب‌های او، انبیا و رسولان او، عمل به فرمان‌های خداوند، پرهیز از نواهی او، و آراسته شدن به صفات الهی همچون حکمت و رحمت و صدق و دیگر فضایل. همچنین این منظومه ارزش‌های والای انسانی همچون عدالت، ایثار، فضیلت، حق و فداکاری در راه حق را نیز در بر می‌گیرد، و در مجموع مجموعه‌ای گسترده از واژگان را تشکیل می‌دهد که نیازهای روح‌القدس و روح ایمان را برآورده می‌سازد.

با در نظر داشتن این‌که ـ همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد ـ سه نیروی زمینی شهوت و قدرت و حیات ـ در دیگر جانداران زمینی نیز وجود دارد؛ چراکه برخی از آن‌ها دارای نوعی زبان و اندیشه و زندگی اجتماعی هستند که نیازهای ژنتیکی‌شان را برآورده می‌کند؛ هرچند این توانایی‌ها در سطحی پایین‌تر از انسان قرار دارد؛ اما درهرحال این امور به‌خودیِ‌خود نمی‌توانند ویژگی شاخصی باشند که انسان را از دیگر جانداران متمایز می‌سازند.

آنچه انسان را از سایر موجودات زنده متمایز می‌گرداند، آن بُعد از منظومهٔ زبانی است که نیازهای روح‌القدس و روح ایمان را پوشش می‌دهد؛ زیرا این دو روح فقط به انسان اختصاص دارند و دیگر مخلوقاتی که در این زمین ـ که جایگاه آزمون دوم است ـ با او زندگی می‌کنند از

آن‌ها بهره‌ای ندارند.

به بیان دیگر توصیف «انسانی» برای «زبان انسان خردمند» تنها در صورتی درست است که این زبان هر دو بُعد وجود او ـیعنی روح و جسمشـ را در بر گیرد؛ زیرا اگر روح انسان به حاشیه رانده شود او دیگر انسان نخواهد بود؛ چراکه دستِ‌کم نیمی از هویت سازندهٔ وجود او را روح تشکیل می‌دهد. به همین دلیل اگر زبان انسان تنها به برآوردن نیازهای جسم و ژن‌های او محدود شود توصیف آن به «زبان انسانی» بی‌تردید توصیفی ناقص خواهد بود؛ بلکه در چنین حالتی دقیق‌تر آن است که این زبان را ـدر بهترین فرضـ «زبانی نیمه‌انسانی» بنامیم؛ و زبان نیمه‌انسانی ـدر حقیقتـ زبانی حیوانی است. از همین روست که می‌بینیم برخی گونه‌های جانداران با انسان در این بُعد زبانی مشترک‌اند. برای درک معنای این «نیمه‌انسانی بودن»، همین بس که ما امروز شاهد مقطعی بسیار خطرناک از تاریخ زمین هستیم؛ مقطعی که تقریباً همهٔ ساکنان آن ـبا بیم و نگرانیـ در انتظار احتمال وقوع یک جنگ هسته‌ای بزرگ به سر می‌برند که ممکن است بر اثر اشتباهی کوچک از سوی یکی از طرف‌های درگیر آغاز شود و همه‌چیز را نابود کند. اگر زبان حاکم بر جهان زبانی کاملاً انسانی بود و نیازهای روح‌القدس و روح ایمان مورد توجه قرار می‌گرفت و انسان صرفاً به سه نیروی زمینی خود ـشهوت، قدرت و حیاتـ فروکاسته نمی‌شد، هرگز بشریت به چنین پرتگاه خطرناکی سقوط نمی‌کرد.

حقیقت این است که اگر زبان انسان برایش مقدر شده بود که تنها به منظومهٔ ژنتیکی او محدود شود، مشاهده می‌کردیم که فقط به واژگانی منحصر می‌شد که صرفاً نیازهای جسمانی او را برآورده می‌کنند؛ زبانی که در خدمت ارضای گرسنگی و غریزهٔ جنسی او، و نیز تأمین امنیت و بقای او و کسانی باشد که از نظر ژنتیکی با او پیوند دارند. در چنین صورتی تفاوتی نمی‌کرد انسان در جنگل‌های استوایی آفریقا زندگی کند یا در پیشرفته‌ترین شهرهای جهان امروز در میان آسمان‌خراش‌های سر به فلک کشیدهٔ آن رفت‌وآمد داشته باشد.

اما براساس مشیت خداوند سبحان که بر آن قرار گرفته بود که آدمؑ مبعوث شود و دین

الهی وارد مسیر زندگی انسان خردمند گردد، واژگان مربوط به آموزه‌های دین الهی، زیبایی‌های روحانی، بُعد عقلانی و فلسفی، و مفاهیم مرتبط با گفت‌وگوهای وجودی دربارهٔ جهان و زندگی و آنچه پیرامون انسان را فراگرفته است به منظومهٔ زبانی انسان افزوده شد. ما می‌توانیم تصور کنیم جلوه‌های زندگی اجتماعی در جامعهٔ هوموساپینس (انسان خردمند) در منطقهٔ خلیج، و نیز محافل و نشست‌های آنان که پیش از آن عمدتاً به مسائل مربوط به بُعد ژنتیکی و مادی زندگی اختصاص داشت پس از بعثت آدم(ع) شاهد گونهٔ دیگری از دغدغه‌ها و موضوعاتی شد که پیش از آن سابقه نداشت؛ دغدغه‌هایی که شامل مباحثی دربارهٔ اثبات وجود خداوند، عبادت او، تبیین اطاعت از او، فرمان‌ها و نواهی الهی و مانند این‌ها می‌شد؛ و نیز موضوعاتی که در آن‌ها به پرسش‌های بزرگ وجودی پاسخ داده می‌شد: «از کجا آمده‌ایم؟»، «در کجا هستیم؟» و «به کجا خواهیم رفت؟»

بی‌تردید دین الهی ـ از این جهت ـ تأثیر عمیقی بر زبان انسان گذاشت، آن را به‌طور چشمگیری رشد داد و کامل گرداند؛ و از آنجا که ـ چنان‌که پیش‌تر گذشت ـ میان زبان و اندیشه پیوندی بسیار نزدیک و ناگسستنی وجود دارد تکامل زبان به معنای تکامل اندیشهٔ انسان نیز خواهد بود؛ به این معنا که گسترش و تکامل زبان، به‌ناچار با افزایش میزان تفکر، قدرت اندیشه و گسترده‌تر شدن افق‌های فکری انسان همراه خواهد بود؛ و با گذر زمان و انباشت دانش و هرچه ژرف‌تر و گسترده‌تر شدن تفکر، پیدایش یک تمدن در میان آن جامعهٔ انسانی که رسالت خداوند و فرستادگان او را در آغوش گرفته بود امری قابل انتظار، بلکه بسیار محتمل ـ و چه‌بسا حتی اجتناب‌ناپذیر ـ می‌شد؛ و این دقیقاً همان وضعیتی است که در عمل رخ داد؛ به‌گونه‌ای که بعدها تمدن سومر در سرزمین میان‌رودان (بین‌النهرین) پدید آمد.

حقیقت آن است که جهش فرهنگی که در سومر و به‌ویژه در میان سومریان پدید آمد، جز حاصل انباشت تلاش‌هایی نبود که از سوی پیامبر خدا آدم(ع)، و سپس رسولان الهی پس از او یکی پس از دیگری انجام گرفت؛ تا آن‌که این مسیر به نوح(ع) و سپس ابراهیم(ع) رسید؛ زیرا همهٔ این فرستادگان با «سومریان نخستین» زندگی کردند و سپس بعد از آنان با

باقی‌ماندگان و نسل‌های بعدی آنان نیز زندگی کردند؛ منظور بنده «سومریانی» است که آثار و میراث فکری‌شان در لوح‌های گلی سومر به دست ما رسیده است، و بررسی تفصیلی این موضوع در ادامه خواهد آمد.

به‌علاوه تأثیر ورود دین الهی به عرصهٔ زندگی انسان صرفاً به زبان و اندیشه محدود نشد، بلکه هویت و هدف زندگی اجتماعی را نیز دگرگون ساخت؛ زیرا پیش از آن، هدف از گردهمایی و زندگی جمعی صرفاً ژنتیکی بود، اما با حکم آموزه‌های دین الهی، اجتماع انسانی معنایی فراتر یافت و حامل ارزش‌های والای انسانی شد که بسیار برتر از صِرف برآوردن انگیزه‌های ژنتیکی ـمانند تأمین خوراک یا دفع دشمنـ بود؛ و تفاوت بزرگی وجود دارد میان این‌که انسان با دیگران گرد آید تا شهوت یا خواسته‌ای ژنتیکی را برآورده سازد، و این‌که با آنان گرد هم آید تا به نیازمندی یاری رسانَد، به یتیمی شفقت ورزد، نادانی را آموزش دهد، گمراهی را به راه هدایت رهنمون شود، یا دیگر جلوه‌های نیکی و فضیلت و صلاحی را که مورد رضای خداوند است تحقق بخشد؛ به‌ویژه هنگامی که انسان در انجام این اعمال، اخلاص و نیت تقرب به خداوند را نیز در نظر داشته باشد؛ چنان‌که در آموزه‌های دین الهی شناخته‌شده است. و این آموزه‌ها، از آغاز تا پایان مسیر رسالتی در میان همهٔ انبیا و فرستادگان الهی دارای یک جهت‌گیری و سمت‌وسوی مشترک بوده است.

از همین روست که پیش‌تر گفتم: «تفاوت انسان با دیگر جانداران در امور یادشده ـیعنی زندگی اجتماعی، زبان و اندیشهـ تنها به بُعد کمّی بازنمی‌گردد؛ یعنی صرفاً به تعداد افراد و شیوه‌های سازمان‌دهی آنان، یا گسترهٔ واژگان زبانی، یا حجم اطلاعات مربوط نمی‌شود؛ هرچند انسان ـبه‌دلیل برخورداری از ابزار هوشمندی برتر که ویژهٔ اوستـ در این جهات بر دیگر موجودات زنده برتری دارد؛ بلکه تفاوت اصلی ـدر حقیقتـ به بُعد نوعی و کیفی این امور بازمی‌گردد؛ و این همان جنبه‌ای است که مهم‌ترین جنبه در این مسئله به‌شمار می‌رود.»

اکنون شاید بتوانیم معنای تأثیر کیفی و نوعی دین الهی بر تکامل زبان و اندیشه و زندگی اجتماعی را بهتر درک کنیم؛ البته با در نظر داشتن این‌که تأثیر کمّی نیز ـدستِ‌کم در زمینهٔ

زبان و اندیشه ـ وجود داشته است؛ زیرا تردیدی نیست که ورود دین الهی به عرصهٔ زندگی انسان، باعث گسترش چشمگیر واژگان زبان انسانی و نیز افزایش حجم دانش و اطلاعات او شده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«تأثیر دین الهی بر زبان موضوعی است که جای هیچ تردیدی در آن نیست؛ و برای آن‌که تأثیر دین بر زبان انسان را بهتر درک کنیم کافی است دین را از صحنه کنار بگذاریم و فرض کنیم انسان در محیطی کاملاً مادی زندگی می‌کرد. در این صورت زبانی که او برای ارتباط و تفاهم به آن نیاز داشت چگونه می‌بود؟ بی‌گمان خواهیم دید زبان او به مجموعه‌ای از واژگانی محدود می‌شد که مسائل ناشی از وجود مادی او را پوشش می‌دهند، مثل خوردن، آشامیدن، تولیدمثل، بقا و امثال آن. اما آیا در چنین شرایطی می‌توان انتظار داشت واژگانی برای پرداختن به ـ مثلاً ـ موضوعات فلسفی، مابعدالطبیعی یا اخلاقی پدید آید؟ هرگز؛ زیرا این امور از نیازهای وجود مادی و ساختار ژنتیکی او به شمار نمی‌آید، و در نتیجه اساساً در قلمروِ دغدغه‌ها و علایق او قرار نمی‌گرفت تا ناگزیر شود برای بیان و بررسی آن‌ها واژگان زبانی ویژه‌ای پدید آورد.

وجود بخشی از زبان و مجموعه‌ای از واژگان که مسائل اخلاقی و فلسفی و ماورایی را پوشش می‌دهند ـ همان‌گونه که در عمل از سرآغاز عصر تمدن انسانی حاصل شد ـ به معنی ورود دین به عرصهٔ زندگی انسان است؛ ازاین‌رو تردیدی نیست که دین، زبان انسان را غنا بخشید و آن را گسترش داد.

اما این غنا و تکامل چگونه پدید آمد؟ پاسخ آن ساده است؛ زیرا هنگامی که دین، حقایق ماورایی و فلسفی و اخلاقی را برای مردم مطرح کرد بسیار طبیعی بود که آنان برای بیان و اشاره به این حقایق واژگان مناسبی بیابند و به کار گیرند؛ و به‌تدریج و با گذشت زمان این واژگان به بخشی از زبان آنان تبدیل شد؛ و بی‌تردید طرح چنین

حقایقی از زمانی آغاز شد که آدمﷺ به‌عنوان پیامبری از سوی خداوند مبعوث گردید.»[۱]

اکنون که موضوع زندگی اجتماعی و زبان و اندیشه در انسان خردمند روشن شد به ادامهٔ بررسی دیگر مراحل آماده‌سازی الهی انسان پیش از بعثت آدمﷺ بازمی‌گردم.

مهاجرت از آفریقا و سکونت در درهٔ حاصلخیز

ازجمله مراحل آماده‌سازی انسان خردمند برای پذیرش بعثت نخستین نبی و فرستادهٔ خداوند به‌سوی بشر ـ یعنی آدمﷺ ـ مهاجرت او از آفریقا به‌سوی خاورمیانه و شبه‌جزیرهٔ عربستان بود.

مهاجرت از آفریقا به‌سوی خاورمیانه و از آنجا به سراسر جهان

ریشه‌ها و خاستگاه انسان خردمند به آفریقا بازمی‌گردد؛ و این یک حقیقت علمی ثابت‌شده‌ای است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«علم باستان‌شناسی به بررسی پیدایش ابزار مهارت‌های مورد استفاده انسان‌های خردمند یا هوموساپینس و مهاجرت او در حدود ۷۰ هزار سال پیش پرداخته است. این مهاجرت موفقیت‌آمیز بود و به گسترش بشر در تمام زمین منجر شد. این گروه منتخب از طریق تنگهٔ باب‌المندب در دریای سرخ از آفریقا به شبه جزیره عربستان مهاجرت کردند. در آن زمان سطح آب دریاها پایین بوده است و این گروه توانستند از آن عبور کنند. این گروه منتخب از انسان‌های خردمند آفریقا در جنوب شبه‌جزیره عربستان به پیش رفتند، زیرا در آن زمان چشمه‌های آب زیادی در ساحل جنوبی

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

شبه‌جزیره در جریان بود (پیش از آن‌که آب دریاها بالا بیاید و آنجا را بپوشاند). آن‌ها با این چشمه‌ها توانستند صحرای شبه‌جزیره را ترک گویند و در خط ساحلی ـ با عبور از یمن و عمان فعلی ـ شبه‌جزیره عربستان را بپیمایند تا به منطقهٔ خلیج که در حال حاضر پوشیده از آب است برسند. در آن دوران خلیج سرشار از آب شور نبود، بلکه درهٔ گرمی بود[1] که رودخانه‌هایی که از شمال (یعنی جنوب عراق فعلی و جنوب غرب ایران فعلی) به آن وارد می‌شد در آنجا جریان داشت. آن دره یا خلیج کنونی مکان بسیار مناسبی برای زندگی بود؛ چرا که پر از رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، تالاب‌ها و جنگل‌ها بود، و در عین حال گرم نیز بود. در آن زمان این موضوع اهمیت بسیاری داشت؛ چراکه زمین در حال طی کردن آخرین عصر یخبندان و به شدت سرد بود.

این دره که مملو از آب‌های گوارا، انواع میوه‌ها و غذاهای گوناگون بود مکانی عالی برای رشد انسان اولیه محسوب می‌شد؛ بنابراین می‌توانیم بگوییم درهٔ مزبور مکان بسیار مناسبی برای رشد انسان خردمند در آن دوره به شمار می‌رفته است؛ و در آنجا تعداد این افراد رو به فزونی نهاد. برخی از آن‌ها به دیگر نقاط دنیا مهاجرت کردند و گروهی نیز در همان دره ماندند، تا زمانی که دره به‌دلیل ورود آب دریا پر شد. از نظر علمی زمان پر شدن خلیج با آب[2] بین ۸ تا ۱۵ هزار سال پیش از میلاد برآورد شده است. پس از طوفان، گروه منتخب یا نجات‌یافتگان از سیل، با دنبال کردن رودخانه‌هایی که به درهٔ حاصل‌خیز آن‌ها جریان می‌یافت (که در حال حاضر به خلیجی مملو از آب‌های شور تبدیل شده است) به‌سمت بالا، جنوب عراق فعلی و جنوب ایران فعلی نقل مکان کردند.[3]

---

۱. گرما اهمیت بسیاری داشت، به‌ویژه در عصر یخبندان که زمین آن را پشتِ‌سر گذاشت و حدود ۱۰ هزار سال پیش به پایان رسید. گرمای این دره و فراوانی غذا در آن برای افزایش جمعیت هوموساپینس در آن منطقه کافی بود و سپس باعث شد آنان از آنجا به سراسر زمین گسترش یابند.

۲. یعنی تقریباً در پایان عصر یخبندان؛ زمانی که برف‌ها آب شد و سطح آب دریا بالا آمد.

۳. منطقی نیست آن‌ها ـ به‌عنوان مثال ـ درحالی‌که با منطقه آشنا بودند و می‌دانستند منبع آب‌های گوارا در شمال درهٔ

پس از این سیل، آب‌های شور بخش‌هایی از دورترین نواحی جنوب عراق فعلی را فراگرفت. این منطقه هزاران سال دستخوش نتایج ناشی از این سیل شد، تا این‌که آب شیرین و سیل رودخانه‌ها توانست این شوری را بشوید و آن را از رسوباتی پر کند که عامل پیدایش زمین‌های کشاورزی و مناطق نزدیک به هورهای پر از ماهی شد؛ و این موضوع ساکنان را یک بار دیگر به حرکت به‌سمت خلیج و استقرار در زمین‌هایی که پس از سیل کشف می‌کردند راغب ساخت؛ و این روند هزاران سال ادامه یافت.

به‌طور کلی می‌توانیم ساکنان این دره (خلیج کنونی) را صاحبان اولین تمدن انسانی بر روی زمین به شمار آوریم. این عده روستاهای سومری و اکدی را در جنوب عراق بنا نهادند؛ روستاهایی که پیشینهٔ سومر و اکدی که امروزه به ما رسیده است بوده‌اند. از همین رو می‌توانیم بگوییم این‌ها سومریان نخستین، یا اجداد افرادی هستند که ما نوشته‌هایشان را در لوح‌های گلی می‌خوانیم و سومریان به تمدن آن‌ها و ارزش‌های والای اخلاقی‌شان افتخار می‌کرده‌اند؛ به‌علاوه این سومریان ـیا همان نیاکان سومریانـ در دیگر نقاط جهان پراکنده و منتشر شدند. آن‌ها به مصر رفتند و پایه‌های تمدن مصر باستان را بنا نهادند، و این پیش از تمدن کنونی مصر بوده که به ما رسیده است.

بنابر پژوهش‌های جدید ژنتیکی، هر انسانی که اکنون بر روی کرهٔ زمین زندگی می‌کند اگر از کسانی که در آفریقا ماندند نباشد، اصلش به این گروه کوچک منتخب بازمی‌گردد که از آفریقا به جنوب شبه‌جزیرهٔ عربستان (یمن، عمان و امارات کنونی) مهاجرت کردند؛ سپس به این آبگیر حاصلخیز (خلیج فعلی) و به برخی نقاط جهان، و سپس به جنوب عراق و از آنجا نیز به دیگر نقاط جهان عزیمت نمودند.

شرایط طبیعی آفریقا اکثریت بازماندگان را برخلاف گروه کم‌تعدادی که از آنجا مهاجرت کرده بودند یاری نکرد. به این ترتیب این گروه منتخب به‌طور

حاصلخیز یا خلیج فعلی قرار دارد به‌سمت بیابان عزیمت کرده باشند.

قابل‌ملاحظه‌ای زادوولد کردند و زمین را فراگرفتند؛[1] حتی کار به جایی رسید که به مهاجرت معکوس از درهٔ حاصلخیز و جنوب عراق به شمال آفریقا مبادرت ورزیدند.

براساس برخی تحقیقات ژنتیکی، ساکنان شمال آفریقا ـاز مصر و مغرب عربی تا سودانـ کسانی هستند که از این دره و از جنوب عراق قدیم مهاجرت نموده‌اند. به این ترتیب این گروه منتخب غلبه و تسلط یافت؛ ابتدا از شرایط آفریقا و سپس از غرق‌شدگی در خلیج رهایی یافت و به شمال آفریقا بازگشت و به عمران آنجا مبادرت نمود.»[2]

در اینجا چند نکته قابل‌توجه است:

۱. مهاجرت انسان خردمند از شرق آفریقا به غرب آسیا ـبه‌ویژه شبه‌جزیرهٔ عربستان و در نهایت استقرار او در حوضهٔ خلیجـ نخستین مهاجرت در تاریخ گونهٔ «هومو» (نیاکان انسان)

---

۱. شایان ذکر است چینی‌ها معتقدند نژاد آن‌ها با دیگر افراد بشر متفاوت است؛ زیرا بر این باورند نسل آن‌ها به هوموارکتوس‌هایی که از دوره‌های آغازین از آفریقا مهاجرت کرده‌اند بازمی‌گردد، و این نظریه بر پایهٔ برخی سنگواره‌هایی که در آن منطقه یافت شده است در چین تدریس می‌شود؛ ولی به‌تازگی «چین لی» یکی از بزرگ‌ترین مردم‌شناسان چین با گرفتن DNA بیش از ۱۶۰ نژاد از شرق آسیا گفته از هزاران نمونه حتی یک مورد که بتوان آن را از نسل هوموارکتوس قدیم به شمار آورد پیدا نکرده است. او در گفت‌وگو با شبکه BBC تأکید کرد تمام مردم چین و شرق آسیا از نوادگان هوموساپینس‌های مهاجر از آفریقا هستند که ایشان خود از هوموارکتوس‌ها انشقاق یافته‌اند. او اذعان داشت اگرچه خودش چینی است و بر این باور بوده که چینی‌ها متفاوت‌اند و از نژاد دیگری هستند و هرچند خودش تمایل داشته نتیجهٔ متفاوتی بیابد، ولی نتایج و شواهد علمی که به آن‌ها دست یافته به‌روشنیِ هرچه تمام‌تر حاکی از آن است که انسان‌ها در هر نقطه از جهان باشند با هم تفاوتی ندارند، و ما همه با یکدیگر خویشاوندیم و همه ما باید شاد و خوشبخت باشیم. این پژوهش در تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۹۸ در شمارهٔ ۱۵۴ مجلهٔ آمریکایی اخبار علوم تحت عنوان Asian DNA Enters Human Origins Fray به چاپ رسیده است. قابل دسترس در نشانی:

http://www.sciencenews.org/pages/sn_arc۹۸/۱۰_۳_۹۸/fob۱.htm

شبکهٔ ویدیویی کتاب وهم الالحاد ، پروفسور چین لی: اصل همه چینی‌ها از آفریقاست. قابل دسترس در نشانی:

http://www.youtube.com/watch?v=۱BNyZR٦ohtQ

۲. توهم بی‌خدایی: ص ۱۱۵ تا ۱۱۸. شایان‌ذکر است پاورقی‌های مندرج در مقطع نقل‌شدهٔ بالا از خود منبع ـیعنی سید احمد الحسنـ است.

نبود، بلکه پیش از آن نیز چندین موج مهاجرت از سوی «هومو» از آفریقا به آسیا و اروپا صورت گرفته بود؛ اما این مهاجرت‌ها ناکام ماندند و گروه‌هایی که آن‌ها را انجام داده بودند منقرض شدند و جز برخی فسیل‌هایی که در دوران اخیر کشف شده‌اند اثری از آنان در میان ما باقی نمانده است. درخصوص بشریت فعلی، اکثریتِ قریب به اتفاق بشر امروزی ریشه‌های ژنتیکی‌شان به همان گروهی بازمی‌گردد که به حوضهٔ خلیج مهاجرت کردند؛ و تنها بخش اندکی از ساکنان کنونی زمین، تبار خود را از انسان‌های خردمندی می‌گیرند که در آفریقا باقی ماندند و مهاجرت نکردند؛ ازاین‌رو برخی پژوهش‌ها مهاجرت‌های پیشین را «پراکندگی ناموفق» می‌نامند، برخلاف آخرین مهاجرت انسان خردمند ـکه حدود ۷۰ هزار سال پیش رخ دادـ که مهاجرتی کاملاً موفق و سرنوشت‌ساز بود و این مهاجرت نقشی محوری در حیات انسان ایفا کرد و بعدها زمینهٔ گسترش او در سراسر جهان و اعلام حاکمیت او بر زمین را فراهم ساخت.

۲. درخصوص علت‌یابی مهاجرت موفق انسان خردمند نمی‌توان تنها به انگیزه‌های ژنتیکی بسنده کرد، آن‌گونه که برخی پژوهش‌های علمی چنین برداشتی را مطرح کرده‌اند؛[۱] زیرا براساس این دیدگاه، شرایط نامساعد اقلیمی که آفریقا در آن دوران با آن روبه‌رو بود انسان خردمند را واداشت تا مهاجرت کند و در جست‌وجوی مکانی امن‌تر و برخوردار از فرصت‌های بهتر بقا برآید.

می‌گوییم: ما انکار نمی‌کنیم نامساعد بودن شرایط اقلیمی می‌توانسته است در سوق دادن انسان به‌سوی مهاجرت نقش داشته باشد ـبه‌طوری که تا حدودی، بخشی از علت بوده باشدـ اما اشکال در اینجاست که این عامل، تنها علت و علت تامهٔ مهاجرت دانسته شود؛ زیرا اگر انگیزهٔ مهاجرت صرفاً یک خواست ژنتیکی و غریزی بود نباید هیچ‌یک از افراد هوموساپینس

---

۱. مراجعه کنید به: موزهٔ ملی تاریخ طبیعی بریتانیا (Natural History Museum)، مقاله‌ای با عنوان: «بشر معاصر ـانسان خردمندـ چه زمانی و چگونه از آفریقا خارج شدند و در سراسر جهان گسترش یافتند؟» نوشتهٔ جیمز اشورث، موجود در:

https://www.nhm.ac.uk/discover/when-how-did-modern

از مهاجرت بازمی‌ماندند؛ یا دستِ‌کم انتظار می‌رفت مهاجران، اکثریت افراد یا درصد قابل‌توجهی از جمعیت کل هوموساپینس را تشکیل دهند، که بی‌تردید شمار آن بسیار زیاد بوده است؛ حال آن‌که واقعیت این است که مهاجران، گروهی گزینش‌شده بودند و تنها بخش بسیار اندکی از کل جمعیت را تشکیل می‌دادند.

بنابر تصریح برخی پژوهشگران، علت مهاجرت این گروه اندک از انسان‌ها هنوز در میان دانشمندان به‌طور قطعی روشن نشده است؛[1] و این امر بی‌تردید نشان می‌دهد مسئلهٔ مهاجرت، بسیار فراتر از آن است که بتوان انگیزهٔ ژنتیکی را به‌تنهایی عامل آن دانست و این واقعه را به‌طور کامل با آن توضیح داد.

آنچه این نکته را روشن‌تر می‌سازد موفقیت گروه مهاجر در عبور از دریای سرخ ـ که میان شرق آفریقا و غرب آسیا قرار دارد ـ از ناحیهٔ تنگهٔ باب‌المندب است، باوجود آن‌که آنان از ابتدایی‌ترین ابزارهایی که می‌توانست عبور از آب‌های دریا را برایشان آسان کند برخوردار نبودند! با این حال آن‌ها سرانجام از دریا گذشتند و مهاجرتشان با موفقیت انجام شد و همین مهاجرت بعدها سبب بقای انسان خردمند و گسترش او در سراسر زمین گردید؛ درحالی‌که بخش بزرگی از کسانی که در آفریقا باقی مانده بودند با وضعیتی نزدیک به نابودی کامل روبه‌رو شدند. اما پرسش اینجاست: آنان چگونه از پهنهٔ دریا گذشتند، درحالی‌که فاصلهٔ مدّنظر دستِ‌کم چندین کیلومتر بوده است؛ به‌ویژه وقتی بدانیم این گروه انسانی تنها از مردان تشکیل نشده بود، بلکه زنان نیز در میان آنان حضور داشتند و بی‌تردید کودکان و شاید برخی سال‌خوردگان نیز همراهشان بودند؟ و پیش از آن، پرسش مهم‌تر: چرا آن‌ها اساساً تصمیم گرفتند از دریا عبور کنند و جان خود را در معرض چنین مخاطره‌ای قرار دهند؟!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«از نظر علمی می‌توان موضوع مهاجرت را به‌طور قطعی اثبات نمود؛ زیرا دلایل

---

۱. مراجعه کنید به منبع قبلی.

متعددی برای آن ارائه شده است؛ ولی موضوعی که نمی‌توان تفسیر دقیقی از آن ارائه کرد توانایی این افراد در عبور از باب‌المندب است؛ زیرا حتی اگر سطح آب دریا پایین بوده باشد باز هم چندین کیلومتر آب وجود داشته که این افراد می‌بایست از آن عبور می‌کرده‌اند، و این قضیه باعث بروز پرسش‌هایی می‌شود که پاسخ دادن به آن‌ها دشوار است؛ مگر این‌که گفته شود فرایند عبور به‌صورت غیرطبیعی روی داده است. این عده چگونه توانسته‌اند چندین کیلومتر را شنا کنند، درحالی‌که هیچ فناوری یا ابزاری برای شناور ماندن بر روی آب و حرکت در مسیر مشخص در اختیار نداشته‌اند؟! اصولاً چرا این‌ها دست به این کار زدند و چه عاملی آن‌ها را به انجام این خطر و حرکت به‌سوی مقصدی نامعلوم واداشت؟! اگر این کار سهل‌الوصول بوده، به‌آسانی صورت گرفته، یا حتی فایدهٔ زیادی به‌همراه داشته، یا غریزهٔ حیوانی همهٔ این افراد را وسوسه و اغوا کرده است، پس چرا عدهٔ زیادی این کار را انجام ندادند و از آب دریا عبور نکردند؟! با این حساب نمی‌توانیم تصور کنیم این گذر از آب، کاری پوچ و عبث بوده و در انجام آن هیچ انتخاب یا گزینشی در کار نبوده است. اگر نگوییم این فرایند، یک گزینش غیبی بوده که شرایط عبور آرام این مجموعهٔ برگزیده را باعث شده، دستِ‌کم می‌توانیم اظهار کنیم انتخاب طبیعی طبق ـنظریهٔ تکاملـ دست‌اندرکار اصلی این جریان بوده است؛ زیرا عبورکنندگان از باب‌المندب گروهی ممتاز و متفاوت با دیگران بوده‌اند و حداقل چیزی که آن‌ها را از دیگران جدا می‌سازد توانایی‌شان در گذشتن از مسیر چندین کیلومتری در آب دریاست؛ کاری که دیگران از انجام آن ناتوان بوده‌اند.»[۱]

سخن سید احمد الحسن به‌روشنی بیانگر آن است که انگیزهٔ ژنتیکی به‌تنهایی نمی‌تواند علت مهاجرت و پذیرش خطر عبور از دریا را توضیح دهد، و به این ترتیب راه را برای این احتمال می‌گشاید که این عبور به‌صورتی فراتر از روندهای عادی و طبیعی، و با دخالت «غیب» در این ماجرا صورت گرفته باشد؛ زیرا گروهی که مهاجرت و عبور از دریا را برگزیدند

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۱۶، پاورقی شمارهٔ ۱.

برای تحقق هدف الهی از پیش مقدر و طراحی‌شده برگزیده شده بودند؛ هدفی که قرار بود در حوضهٔ خلیج یعنی «درهٔ حاصلخیز» به انجام برسد؛ پس از آن‌که این مهاجران در پایان سفر خود به آن سرزمین رسیدند و در آنجا سکونت گزیدند؛ و سرانجام این فرایند زمینه را برای ظهور نخستین پیامبر الهی، آدم(ع) در میان همین مهاجران و بعثت او از سوی خداوند برای هدایت آنان فراهم ساخت.

استقرارِ مهاجران در درهٔ حاصلخیز

پژوهش‌های تخصصی علمی ـ که شمار آن‌ها بسیار فراوان است ـ «درهٔ حاصلخیز» را به‌عنوان مقصد نهایی مهاجرانی معرفی کرده‌اند که از آفریقا کوچ کردند و سرانجام در آن منطقه سکونت گزیدند.[۱]

آن‌ها هنگامی که به آن منطقه رسیدند با آن همانند دیگر مکان‌هایی که پس از عبور از دریای سرخ و از مسیر تنگهٔ باب‌المندب در راه خود با آن‌ها روبه‌رو شده بودند رفتار نکردند؛ مکان‌هایی مانند جنوب یمن یا جنوب عمان ـ به‌عنوان مثال ـ که به‌سبب وجود چشمه‌های آب شیرین، مدتی به‌طور موقت در آن‌ها اقامت کرده بودند. آنچه حوضهٔ خلیج را از آن مناطق متمایز می‌ساخت این بود که مهاجران آن را محل اقامت و سکونت دائمی خود تلقی کردند.

اما چرا دقیقاً حوضهٔ خلیج؟ زیرا این منطقه در آن زمان مناسب‌ترین و ایدئال‌ترین محیط برای زندگی و استقرار به شمار می‌رفت؛ چراکه در آن دوره، این ناحیه هنوز زیر آب نرفته بود، بلکه دشتی گسترده بود که رودهای آب شیرین در آن جاری می‌شدند؛ ازجمله دجله و فرات که از شمال، یعنی جنوب عراق کنونی به آن سرازیر می‌شدند، و نیز رود کارون که از جنوب غربی ایران به آن می‌ریخت.[۲] ازاین‌رو آن منطقه سرزمینی سرشار از درختان انبوه و میوه‌هایی

---

۱. نمونه‌هایی از پژوهش‌های علمی در این زمینه در ادامه ارائه خواهد شد.

۲. مراجعه کنید به: پژوهش علمی منتشرشده در مجلهٔ علمی Nature در سال ۲۰۲۴م، قابل دسترس در:
https://www.nature.com/articles/s٤١٤٦٧-٠٢٤-٤٦١٦١-٧

بود که انسان می‌توانست از آن‌ها تغذیه کند. افزون بر این به‌سبب حاصلخیزی بسیار بالای خاک آن، محیطی بسیار مناسب برای شکل‌گیری نخستین روستاهای کشاورزی در دوره‌های بعدی به شمار می‌آمد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«شکل‌گیری هوموساپینس در آفریقا حدود ۳۰۰ هزار سال پیش آغاز شد و حدود ۱۰۰ هزار سال پیش به‌شکل کنونی خود رسید؛ و در طول این دوره هوموساپینس نتوانست با یک مهاجرت موفق و ثمربخش از آفریقا خارج شود. البته گروه‌هایی از هوموارِکتوس نیز ـکه از نظر ظاهری با انسان خردمند تفاوت داشتندـ از آفریقا به آسیا و اروپا مهاجرت کردند.

مهاجرت انسان خردمند از آفریقا حداکثر حدود ۷۰ هزار سال پیش رخ داد و مقصد این مهاجرت، شبه‌جزیرهٔ عربستان بود. بی‌تردید این گروهِ مهاجر دارای پوستی تیره و متمایل به سیاهی بودند؛ زیرا این رنگ پوست برای کاهش آثار پرتوهای شدید خورشید ـکه می‌تواند موجب بروز بیماری‌های سرطانی شودـ مناسب‌تر است؛ اما به نظر می‌رسد محیط جدیدی که آنان در آن ساکن شدند ـهمان‌طور که از نتایج فرایند تکامل به نظرمی‌رسدـ با رنگ پوستی روشن‌تر سازگارتر بوده است؛ زیرا چنین رنگی به بدن امکان می‌دهد مقدار مورد نیاز خود از نور خورشید را دریافت کند، بی‌آن‌که دچار آسیب یا مشکلی شود؛ و این نشان می‌دهد آنان در محیطی سکونت گزیدند که تابش خورشید در آن شدید و مستقیم نبوده، بلکه دارای سایه‌هایی بوده که از شدت نور خورشید می‌کاسته است؛ زیرا برای آن‌که انسان در چنین محیطی بتواند زنده بماند و ژن‌های خود را به نسل بعد منتقل کند لازم است رنگ پوست او روشن‌تر شود؛ یعنی به‌جای سیاه، گندمگون یا سبزه گردد، تا بتواند مقدار کافی از نور خورشید را جذب کند و دچار کمبود ویتامین D نشود که کمبود آن می‌تواند مشکلات گوناگونی پدید آورد؛ ازجمله بیماری نرمی استخوان (راشیتیسم)، و نیز ممکن است در زنان موجب

تنگی ناحیهٔ لگن شود و در نتیجه فرایند زایمان را با دشواری مواجه سازد.

این به معنای آن است که مهاجران در منطقه‌ای سکونت گزیدند که دارای آب شیرین، سایه و جنگل‌های انبوه بوده است؛ و در شبه‌جزیرهٔ عربستان، منطقه‌ای که این ویژگی‌ها را در خود جمع می‌کرد حوضهٔ خلیج بوده است پیش از آن‌که زیر آب فرو رود. در عمل نیز آنان در همین منطقه استقرار یافتند و با گذشت زمان، رنگ پوست آنان به‌تدریج دستخوش تغییر شد. البته باید توجه داشت تحقق چنین تغییری به زمانی طولانی و نسل‌های بسیار فراوان نیاز دارد. حتی همین استقرار آنان در منطقهٔ دره ـیعنی حوضهٔ خلیجـ نیز بلافاصله پس از عبور از دریای سرخ از مسیر تنگهٔ باب‌المندب رخ نداد؛ بلکه میان زمان عبور از دریا و زمان رسیدن به دره و سکونت دائمی در آن، توقف‌ها و اقامت‌های موقتی در طول مسیر وجود داشت که دوره‌های زمانی قابل توجهی را در بر می‌گرفت.

در مجموع پس از آن‌که گروه مهاجر در دره ـیعنی حوضهٔ خلیجـ استقرار یافتند وضعیت زندگی‌شان رونق گرفت و بهبود یافت، و این به‌سبب ویژگی‌های طبیعی آن منطقه بود؛ ازجمله فراوانی آب شیرینی که از شمال به آن سرازیر می‌شد، انبوهی درختان، و نیز کم بودن جانوران درنده در مقایسه با محیط پیشین آنان، و... .

اما درخصوص آدم(ع)، او بعدها از میان همین گروه مهاجر زاده شد.»[1]

آفرینش آدم و نفْس انسانی

عالَم نفْس‌ها

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾[1] (خدا همان کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن‌ها پدید آورد. فرمان او در میان آن‌ها فرود می‌آید، تا بدانید خدا بر هرچیزی تواناست، و دانش خداوند بر هرچیزی احاطه یافته است).

هفت آسمان؛ یعنی هفت عالم اصلی، یا ـبه تعبیر فیزیک جدیدـ «جهان‌ها.»[2]

براساس باور ما رابطهٔ میان این عوالم، رابطه‌ای طولی است نه عرضی (چنان‌که برخی فیزیک‌دانان فرض کرده‌اند)؛ و منظور از طولی بودن این است که این عوالم از نظر وجودی بر یکدیگر مترتب‌اند؛ به‌گونه‌ای که وجود هر عالم فروتر، متکی و قائم به عالم برتر از خودش است. برترینِ این عوالم، آسمان هفتم (عالم عقل) است. پس از آن آسمان ششم قرار دارد که مرتبه‌ای پایین‌تر از آن است و برترین عوالم مثال و ملکوت به شمار می‌آید. سپس آسمان پنجم قرار دارد که از نظر مثالی مرتبه‌ای فروتر دارد، و این ترتیب ادامه می‌یابد تا به آسمان دوم برسد که آغاز عالم ارواح است؛ و سرانجام پایین‌ترینِ آن‌ها آسمان نخست یا عالم نفْس‌هاست.

اما جهانی جسمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم ـیعنی سراسر کیهان مادی با تمام اجزا و مراتب آنـ بخش پایینی است که وجود آن به عالم آسمان نخست یعنی عالم نفس‌ها وابسته است. عالم نفس‌ها، عالم اجسام را تدبیر می‌کند؛ همان‌گونه که نفس انسان بدن او را تدبیر می‌کند، بر آن احاطه و سیطره دارد، آن را اداره می‌کند و بر فرمانروایی می‌نماید.

از آنجا که رابطهٔ میان عوالم رابطه‌ای طولی است، این به معنای آن است که برخی از عوالم از نظر آفرینش بر برخی دیگر تقدم دارند و همهٔ عوالم به‌صورت هم‌زمان و یک‌باره آفریده نشده‌اند. از همین روست که در متون دینی تصریح شده است ارواح پیش از بدن‌ها

---

۱. طلاق: ۱۲.

۲. چنان‌که نظریهٔ چندجهانی فیزیک‌دان آمریکایی «هیو اِورت» به آن تصریح کرده است، و پیش‌تر به آن اشاره شد.

آفریده شده‌اند؛[1] و درخصوص نفْس انسان و بدن مادی او، از آنجا که نفس تدبیرکنندهٔ بدن است طبعاً باید پیش از بدن آفریده شده باشد؛ ازاین‌رو در متون دینی آمده است که نفس‌ها پیش از فرود آمدن به این جهان و پیوند یافتن با بدن‌ها، در عالم ذرّ ـ که در آسمان نخست قرار دارد ـ نخستین آزمون خود را پشتِ‌سر گذاشته‌اند؛ پیش از آن‌که برای انجام آزمون دوم ـ مطابق ارادهٔ خداوند سبحان‌ومتعال ـ به این عالم فرود آمده و به اجساد تعلق یابند.

امام صادق(ع) فرموده است: «اگر قائم قیام کند مردم او را انکار خواهند کرد؛ زیرا درحالی به‌سوی آنان بازمی‌گردد که جوانی کامیاب و برخوردار از توفیق است، و جز کسانی که خداوند در عالمِ ذرّ نخست از آنان پیمان گرفته است کسی بر اعتقاد به او استوار نخواهد ماند.»[2]

«خداوند از او پیمان گرفت»؛ یعنی او را آزمود و او در آن آزمون موفق شد؛ و «ذرّ نخست»، یعنی نخستین آزمونی که نفْس‌های مخلوقات در عالم ذرّ در آسمان نخست از آن گذرانده شدند.

عالم ذرّ همان عالمی است که در سخن خداوند متعال به آن اشاره شده است: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾[3] (و هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، نسل آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت [و فرمود:] آیا من پروردگار شما

---

۱. از ابوعبدالله، امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «مردی به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب(ع) عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند من شما را دوست دارم. [راوی] می‌گوید. حضرت به او فرمود: دروغ گفتی. آن مرد گفت: سبحان‌الله! ای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند یاد می‌کنم شما را دوست دارم، و آن‌گاه می‌فرمایید دروغ گفتی؟ حضرت فرمود: آیا نمی‌دانی خداوند ارواح را دو هزار سال پیش از بدن‌ها آفرید و آن‌ها را در هوا جای داد، سپس آن‌ها را به ما اهل‌بیت عرضه داشت؟ به خدا سوگند، هیچ روحی از میان آن‌ها نبود مگر این‌که ما بدن او را شناختیم. به خدا سوگند، من تو را در میان آن‌ها ندیدم؛ پس تو کجا بودی؟» امام صادق(ع) فرمود: «او در آتش بود.» بصائر الدرجات، صفّار: ص ۱۰۷.

۲. غیبت، نعمانی: ۱۹٤.

۳. اعراف: ۱۷۲.

نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم؛ تا در روز قیامت نگویید ما از این حقیقت غافل بودیم). «آنان را بر خودشان گواه ساخت»، یعنی این آزمون، آزمونی برای نفْس‌ها بوده است.

آفرینشِ آدم در عالم نفس‌ها و جهان جسمانی

قرآن کریم به مسئلهٔ آفرینش آدم پرداخته است، و با وجود این‌که تمام این داستان آنچه را در عالم نفس‌ها رخ داده است روایت می‌کند، عالمان دینی و کسانی که به آنان منسوب‌اند و دربارهٔ این مسئله سخن گفته‌اند پنداشته‌اند که این فرایند آفرینش در زمین و در جهان جسمانی برای آدم رخ داده است؛ و نیز گمان کرده‌اند بهشتی که آدم در آغاز در آن زندگی می‌کرد و سپس از آن بیرون رانده شد بهشتی زمینی بوده است. این نخستین لغزش آنان بود، و بی‌تردید پس از آن نیز لغزش‌ها و گام‌های دیگری در پی آمد که آنان را بیش از پیش از درک حقیقت دور ساخت.

دیدگاه درست همان است که سید احمد الحسن آن را تبیین کرده، و توضیح اجمالی آن در چند نکته در ادامه آمده است، و هرکس خواهان بررسی تفصیلی موضوع باشد می‌تواند به کتاب «توهم بی‌خدایی» مراجعه کند:[۱]

۱. حقیقت نفْس انسانی و آزمون الهی که برایش مقدر شده است

مشیت خداوند سبحان بر آن قرار گرفت که انسان را بیافریند و او را در دو سرا مورد آزمون قرار دهد: آزمون نفس‌ها در عالم ذرّ در آسمان نخست، و آزمون جهان جسمانی در زمین؛ ازاین‌رو خداوند پیش از آن‌که نفس‌ها را به این جهان یعنی عالم اجسام فرو فرستد آنان را در آسمان نخست آفرید؛ و نخستین نفسی که خداوند در عالم نفس‌ها آفرید نفس آدم بود.

عالم نفس‌ها عالمی میانی بین دو عالم است؛ زیرا از یک سو عالم ارواح (آسمان دوم) در مرتبه‌ای بالاتر از آن قرار دارد، و از سوی دیگر عالم اجسام که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم

---

۱. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۴۳ تا ۱۵۳.

در مرتبه‌ای پایین‌تر از آن واقع شده است؛ و این جایگاه میانی اقتضا می‌کند نفس به‌گونه‌ای آفریده شود که بتواند با هر دو سوی بالایی و پایینی ارتباط برقرار کند؛ یا به تعبیر دیگر بتواند با روح و جسم تعامل داشته باشد؛ بنابراین هنگامی که نفس انسان در «آزمون دوم زمینی» به بدنش متصل می‌شود هر دو جاذبه در وجود او حاضر می‌شود و هریک او را به‌سوی آنچه با خودش سازگار است می‌کشاند؛ و موفقیت یا شکست در این آزمون، تابع آن است که انسان کدام‌یک از این دو جهت، یا به تعبیر دیگر کدام‌یک از دو کفهٔ وجود خود را ترجیح دهد و فعال سازد. پیش‌تر گفتیم جهت عُلُو (بالایی) ـیعنی بُعد روحانیـ با روح‌القدس و روح ایمان نمود می‌یابد؛ درحالی‌که جهت پایینی ـیعنی بُعد جسمانیـ با نیروهای شهوت و قدرت و حیات (مُدرَج)ـ نمود می‌یابد؛[1] و این یعنی نفس انسانی آمیزه‌ای ترکیب‌یافته از دو بخش است: بخشی مادی و زمینی که «مرفوع» شده است، و بخشی روحانی و آسمانی که «فرود آورده شده» است؛[2] و از همین رو نفس به‌گونه‌ای آفریده شده که می‌تواند هم امور روحانی و هم امور زمینی را درک کند و با آن‌ها ارتباط برقرار سازد؛ و در نتیجه توان برخورداری و مدیریت

---

۱. انسان از پنج نیرو یا روح تشکیل شده است که متون دینی به آن‌ها اشاره کرده‌اند؛ ازجمله، کلینی با سند خود روایت کرده است: جابر جعفی گفت: امام صادق(ع) فرمود: «ای جابر، خداوند تبارک‌وتعالی آفریدگان را سه گروه آفرید، و این همان سخن خداوند عزّوجل است: ﴿وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً * فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ * وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ * وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (واقعه: ۷ تا ۱۱) (و شما سه گروه خواهید بود. * پس یاران دست راست، * چه یاران دست راستی! و یاران دست چپ، چه یاران دست چپی! * و پیشگامان، آن پیشگامان؛ * آنان همان مقربان‌اند). پیشگامان، فرستادگان خدا(ع) و برگزیدگان خدا از میان آفریدگانش هستند. خداوند در آنان پنج روح قرار داد: آنان را با روح‌القدس تأیید کرد و آن‌ها به‌وسیلهٔ آن اشیا را شناختند؛ و آنان را با روح ایمان تأیید کرد و به‌وسیلهٔ آن از خداوند عزّوجل ترسیدند؛ و آنان را با روح قوت تأیید کرد و به‌وسیلهٔ آن بر اطاعت خداوند توان یافتند؛ و آنان را با روح شهوت تأیید کرد و به‌وسیلهٔ آن اطاعت خداوند عزّوجل را دوست داشتند و از نافرمانی او بیزار بودند؛ و در آنان روح مَدرَج را قرار داد که مردم به‌وسیلهٔ آن رفت‌وآمد می‌کنند؛ و در مؤمنان ـیعنی اصحاب یمینـ روح ایمان را قرار داد و به‌وسیلهٔ آن از خداوند ترسیدند؛ و در آنان روح قوت را قرار داد و به‌وسیلهٔ آن بر اطاعت خداوند توان یافتند؛ و در آنان روح شهوت را قرار داد و به‌وسیلهٔ آن اطاعت خداوند را دوست داشتند؛ و در آنان روح مَدرَج را قرار داد که مردم به‌وسیلهٔ آن رفت‌وآمد می‌کنند.» کافی، ج ۱: ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۲. مقصود از «نزول» (فرود آمدن) در اینجا مقابل «رفع» است؛ و توضیح معنای «رفع» در ادامه خواهد آمد.

هر پنج نیروی موجود در وجود انسان را دارا باشد.

آفرینش نفْس در عالَم ویژهٔ آن از این آمیزهٔ مرکب از دو بخش، به‌ناچار مستلزم حضور دو نماینده است به‌طوری که هریک نمایندهٔ عالم خود با همهٔ ویژگی‌های آن باشد: نماینده‌ای از عالم زمینی و جسمانی، و نماینده‌ای از عالم روح؛ تا به این ترتیب نفس انسانی ـ پس از آن‌که از مخلوط شدن این دو پدید آمد ـ توانایی حرکت در هریک از دو جهت را داشته باشد: در مسیر تعالی و عروج، یا در مسیر سقوط و فرود؛ و این به اراده و انتخاب انسان در سرای آزمون بستگی دارد. درخصوص چیزی که «عالم ارواح» را نمایندگی می‌کند، در قرآن کریم با تعبیر «تسویه» (آراستن و استوار شدن) و «نفخ» (دمیدن) بیان شده است[1] و آنچه نمود عالم اجسام است در اصطلاح متون دینی «طینت» (گل) نامیده می‌شود.[2]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بنابراین نفْس از این جهت که از گِل آفریده شده است این قابلیت را دارد که نیروها یا ارواح مادی جسمانی که عبارت‌اند از شهوت، قوت و مُدرَج (رشد و بقا) یا حیات بدن را دربرگیرد. همچنین نفس از آن جهت که از نفخ الهی خلق شده است

---

۱. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (حجر: ۲۹) (پس هنگامی که او را به‌درستی سامان دادم و از روح خود در او دمیدم، برای او به سجده درافتید).

کلینی با سند خود روایت کرده است: محمدبن مسلم گفت: از امام صادق‌علیه‌السلام دربارهٔ سخن خداوند عزّوجل: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ (حجر: ۲۹) (و از روح خود در او دمیدم) پرسیدم این دمیدن چگونه بود؟ حضرت فرمود: «روح، متحرک است؛ همان‌گونه که باد متحرک است؛ و تنها از آن جهت روح نامیده شده که اسم آن از "ریح" (باد) گرفته شده، و خداوند آن را از لفظ "ریح" جدا ساخته است؛ زیرا ارواح هم‌جنس باد هستند؛ و آن را به خود نسبت داده، چون آن را از میان سایر ارواح برگزیده است؛ همان‌گونه که دربارهٔ خانه‌ای از خانه‌ها فرمود "خانهٔ من"، و دربارهٔ فرستاده‌ای از فرستادگان فرمود "دوست من"، و مانند این‌ها؛ و همهٔ این‌ها مخلوق، ساخته‌شده، پدیدآمده، پرورش‌یافته و تدبیرشده هستند.» کافی، کلینی: ج ۱، ص ۱۳۳ تا ۱۳۴.

۲. امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: «فرشتگان بر آدم‌علیه‌السلام ـ یعنی بر صورت او ـ عبور می‌کردند درحالی‌که او از گِلی در بهشت افکنده شده بود، و می‌گفتند: برای چه کاری آفریده شده است؟» قصص‌الأنبیاء، راوندی: ص ۴۱.

این قابلیت را نیز دارد که روح ایمان و روح‌القدس را در خود جای دهد و ارتقا یابد.

به همین دلیل گِل رَفع شد، و نفس از آن گل و نفخ روح آفریده شد؛ زیرا در علم الهی چنین ثبت بوده است که این نفس، به گِل یا عالم جسمانی مادی یا به‌طور خاص زمین بازگردانده می‌شود؛ و از آنجا که از آن آفریده شده است پس شایستگی خواهد داشت با آنچه زمینی است تعامل کند، آن را در خود بپذیرد و با آن درآمیزد، به‌گونه‌ای که آن جسم، آزمونی متناسب با آن برایش باشد؛ و در عین حال از آنجا که از نفخ روح آسمانی است پس از شایستگی لازم برای ارتقا و فراگیری آنچه آسمانی است یعنی روح ایمان و روح‌القدس برخوردار است... .»[1]

نکته: دربارهٔ گل زمینی، بی‌تردید قوانین آسمان نخست ـ چنان‌که پیش‌تر گفتیم ـ با قوانین عالم اجسام که از تراکم بیشتری برخوردار است تفاوت دارد؛ ازاین‌رو «گل» با همان درجهٔ تراکمی که در عالم اجسام دارد نمی‌تواند به آسمان نخست ـ که قطعاً مرتبه‌ای برتر و کم‌تراکم‌تر است ـ راه یابد. به همین دلیل سید احمد الحسن از آن با عنوان «گل مرفوع» یا «مثالی» یاد کرده است[2] که همان مادهٔ متراکم زمینی در آن نیست؛ و معنای «رفع شدن» در پژوهش بعدی ـ با تقریب علمی فیزیکی ـ روشن خواهد شد.

به‌طور کلی، آنچه نمود زمین است یعنی «گل مرفوع» در آسمان نخست حضور یافت و تا هنگامی که زمین برای پذیرش آدم آماده شود بر درِ بهشت دنیوی (بهشتی که در آسمان نخست قرار داشت و آدم پس از پایان آزمون عالم ذرّ و پیش از فرود آمدن به زمین برای انجام آزمون دوم در آن زندگی می‌کرد) نهاده شده بود؛ چنان‌که سید احمد الحسن این مطلب را در سخنان خود توضیح داده است.

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۱۹.

۲. مثال: یعنی صورت یک چیز، بدون آن‌که در آن، تراکم مادی جسمانی وجود داشته باشد؛ همان‌گونه که در توصیف امام صادق(ع) از گل آدم که بر در بهشت قرار داده شده بود مشاهده کردیم؛ آنجا که فرمود: «فرشتگان بر آدم(ع) ـ یعنی بر صورت او ـ عبور می‌کردند... .» قصص الأنبیاء، راوندی: ص ۴۱.

۲. آفرینش نفْس‌ها و انجام آزمون نخست در آسمان نخست و عالم ذرّ

هنگامی که زمین برای استقبال از آدمؑ آماده شد، برای آدم ـیعنی گل مرفوع (بالابرده‌شده) یا بدن مثالی اوـ دو فرایند به انجام رسید:

نخست: آفرینش و تسویه؛ این با دمیده شدن «روح ایمان» در بدن مثالی او تحقق یافت. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ ...﴾[۱] (پس هنگامی که او را به‌درستی سامان دادم ...) و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ...﴾[۲] (و به‌راستی شما را آفریدیم...).

دوم: نفخ و تصویر (صورتگری)؛ که با دمیده شدن «روح‌القدس» در بدن مثالی آدم، یعنی همان گل مرفوع تحقق یافت. خداوند متعال در ادامهٔ دو آیهٔ پیشین می‌فرماید: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ (و از روح خود در او دمیدم) و نیز: ﴿ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ﴾ (سپس شما را صورت‌بندی کردیم)؛ و خداوند خواست آدم را بر صورت خود بیافریند؛[۳] ازاین‌رو انسان در میان همهٔ آفریدگان از بزرگ‌ترین فطرت برخوردار شد؛ زیرا انسان بر شناخت همهٔ اسمای الهی سرشته شده است.[۴]

پس از آن‌که آفرینش آدم و صورتگری او به‌عنوان نخستین نفْس انسانی در آسمان نخست به انجام رسید خداوند فرشتگان را به سجده در برابر او فرمان داد. حق‌تعالی در ادامهٔ دو آیهٔ

---

۱. در آیهٔ: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (حجر: ۲۹) (پس هنگامی که او را به‌درستی سامان دادم و از روح خود در او دمیدم برای او به سجده درافتید).

۲. در آیهٔ: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾ (اعراف: ۱۱) (و به‌راستی شما را آفریدیم، سپس شما را صورت‌بندی کردیم، سپس به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید؛ پس همه سجده کردند جز ابلیس که از سجده‌کنندگان نبود).

۳. از محمدبن مسلم نقل شده است، گفت: از ابوجعفر، محمدبن علی باقرؑ دربارهٔ آنچه روایت می‌کنند که خداوند آدم را بر صورت خود آفرید پرسیدم. حضرت فرمود: «آن، صورتی است پدیدآمده و مخلوق، که خداوند آن را برگزیده و بر سایر صورت‌های گوناگون ترجیح داده است؛ پس آن را به خود نسبت داد؛ همان‌گونه که کعبه را به خود نسبت داده و روح را به خود نسبت داده است، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [حجر: ۲۹] (و از روح خود در او دمیدم).» کافی، کلینی: ج ۱، ص ۱۳۴.

٤. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ (بقره: ۳۱) (و همهٔ اسم‌ها را به آدم آموخت).

پیشین می‌فرماید: ﴿فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (پس برای او به سجده درافتید)، و نیز: ﴿قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ﴾ (به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید)؛ و به این ترتیب آفریدگان به دو گروه تقسیم شدند: گروهی که سجده کردند و به مقام قرب دست یافتند، و گروهی که تکبر ورزیدند و رانده شدند.

سپس خداوند نفس حوا(ع) را به‌صورت اشتقاقی از نفس آدم آفرید،[1] سپس تمامی دیگر فرزندان آدم (مردان و زنان) را ـ به‌وسیلهٔ اشتقاق و پراکندن ـ از آن دو پدید آورد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾[2] (ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید؛ همان که شما را از یک نفس آفرید و همسرش را از آن پدید آورد؛ و از آن دو، مردان و زنان بسیاری را پراکند؛ و از خداوند پروا کنید که به نام او از یکدیگر درخواست می‌کنید، و نیز حرمتِ خویشاوندی‌ها را نگاه دارید؛ بی‌گمان خداوند همواره بر شما نگهبان است).

اشتقاق و پراکندن: راه تکثّر و تعدد براساس قوانین و نظام آسمان نخست است؛ همان‌گونه که عالم جسمانیِ ما راه ویژهٔ خودش را برای تعدد و تکثّر دارد.

پس از آفرینش نفس‌های آدم و حوا و تمامی فرزندان آن دو، خداوند آنان را در عالم ذرّ (عالم نفس‌ها) در آزمون نخست مورد امتحان قرار داد، و آزمون آنان با یک پرسش انجام شد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾[3] (و هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، نسل آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت [و فرمود] آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری، گواهی می‌دهیم؛ تا در روز قیامت

---

۱. امام صادق(ع) فرمود: «خداوند متعال آدم را از گل آفرید و حوّا را از آدم آفرید.» قصص الأنبیاء، راوندی: ص ۴۲.
۲. نساء: ۱.
۳. اعراف: ۱۷۲.

نگویید ما از این حقیقت غافل بودیم)؛ و پیشی‌گرفته در این آزمون کسی است که زودتر ببیند و بشنود و نخست پاسخ دهد.

۳. آزمون دوم در زمین و عالم اجسام

هنگامی که آزمون عالم ذرّ به پایان رسید خداوند اراده فرمود آنچه را در علم پیشین او دربارهٔ فرود آوردن آدمؑ به زمین و برگزاری آزمون دوم بود تحقق بخشد؛ و این کار در دو مرحله انجام گرفت:

نخست: خداوند آدمؑ (و به‌همراهش حوا) را در آسمان نخست (و به‌طور مشخص در بهشت دنیوی) آفرید، و او و حوا را در آنجا آزمود؛ و سپس پس از ناکامی در آن آزمون ـهمان‌گونه که برای آن دو مقدر شده بودـ هر دو از آنجا بیرون آورده شدند. حق‌تعالی می‌فرماید:

- ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمَا وَلاَ تَقْرَبَا هَـذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الْظَّالِمِينَ﴾[1] (و گفتیم ای آدم، تو و همسرت در بهشت سکونت گزینید و از نعمت‌های آن، هرجا خواستید به فراوانی بخورید؛ ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید شد).
- ﴿وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلاَ مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلاَ تَقْرَبَا هَـذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾[2] (و ای آدم، تو و همسرت در بهشت سکونت گزینید و از هرجا خواستید [می‌توانید] بخورید؛ ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید شد).
- ﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى* إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى* وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَى* فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ

---

۱. بقره: ۳۵.

۲. اعراف: ۱۹.

الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى* فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾[1] (پس گفتیم ای آدم، بی‌گمان این دشمن تو و همسرت است؛ پس مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به رنج خواهی افتاد. * برای تو در آنجا چنین است که نه گرسنه می‌شوی و نه برهنه می‌مانی؛ * و نیز در آنجا نه تشنه می‌شوی و نه از گرمای آفتاب آسیب می‌بینی. * سپس شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و سلطنتی که هرگز از میان نمی‌رود راهنمایی کنم؟ * پس آن دو از آن خوردند و عورت‌هایشان برایشان آشکار شد و شروع کردند برگ‌های بهشت را بر خود می‌چسباندند؛ و آدم از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد، پس گمراه شد).

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«آیات گویا هستند: آدم(ع) زمینی نبود و ابتدا در زمین آفریده نشده بود بلکه خلقت او در بهشت موجود در آسمان اول صورت گرفته است؛ و این بهشت، غیر از بهشت خُلد (بهشت جاویدان) است: ﴿فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى﴾ (شما را از بهشت بیرون نکند، که نگون‌بخت شوی). این بهشت همانند زمین نیست که اگر انسان در آن به کار نپردازد، میوه‌ها را جمع آوری نکند، به کشاورزی و صید مبادرت نورزد، دام‌پروری نکند و برای دفع ضرر احتیاط نکند، ممکن است گرسنه و برهنه و تشنه شود و در معرض آفتاب قرار گیرد و خورشید و شرایط جوی او را بیازارد. بنابراین بهشت مزبور چیز دیگری است و زمینی نیست.

حال بیایید به ویژگی‌های آدم که در این آیات به او اشاره شده است نگاهی بیندازیم تا ببینیم آیا با وضعیت زمین و اجسام موجود در آن تناسبی دارد یا خیر. اگر قسمتی از بدن زمینی انسان با لباس پوشیده نشود آشکار می‌ماند و قطعاً خود او و دیگران می‌توانند آن قسمت را ببینند. اگر آدم لباس زمینی می‌پوشید این لباس

---

۱. طه: ۱۱۷ تا ۱۲۱.

نمی‌بایست با عصیان و نافرمانی خداوند توسط انسان از بین برود؛ زیرا اگر آدم و حوا در زمین و از همان ابتدا عریان بودند از همان ابتدا متوجه وضعیت خود می‌شدند، نه هنگام معصیت؛ و اگر در زمین بودند و لباس به تن داشتند این لباس به‌مجرد سر زدن معصیت از آن‌ها کنار نمی‌رفت.

پس این مقوله زمینی نیست و ماجرا مربوط به زمین نمی‌شود. این موضوع همان‌طور که خداوند در قرآن بیان فرموده است با وضعیت زمین و آنچه در آن است به‌هیچ‌وجه تناسبی ندارد. درحالی‌که اگر آدم و حوا به هنگام معصیت‌ورزی در بهشت دنیوی در آسمان اول به سر می‌بردند طبیعی بود که در هنگام معصیت ـو نه پیش از آن‌ـ شرمگاهشان در نظرشان پدیدار می‌گشت؛ زیرا لباسی که در آنجا عورت را می‌پوشاند لباس تقواست و این لباسی است که نتیجهٔ طبیعی اطاعت از خدا و مخالفت با هوا و شیطان است و نفْس آن را به تن می‌کند. لباس تقوا مهم‌تر و برتر از لباس بدن است؛ چراکه خداوند به روح و نفس آدمی و آنچه می‌پوشد می‌نگرد، نه به جسد انسان و آنچه آن را می‌پوشاند: ﴿يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾[1] (ای فرزندان آدم، برای شما جامه‌ای فرستادیم تا شرمگاهتان را بپوشاند، و نیز جامهٔ زینت و جامهٔ پرهیزگاری از هر جامه‌ای بهتر است و این از آیات خداست، باشد که پند گیرید).

هنگام معصیت، این لباس خَلْع می‌شود و عورت انسان در پیشگاه پروردگارش هویدا می‌گردد؛[2] یعنی آدم و حوا‌علیهما‌السلام در بهشت از همان ابتدا لباس به تن داشته‌اند. این دو لباس تقوا می‌پوشیدند که بعداً از تنشان درآورده شد. بنابراین آن‌ها از ابتدا

---

۱. اعراف: ۲۶.

۲. منظور انسان است و نه فقط آدم. فرشتگان او را عاری از تقوا می‌بینند و می‌فهمند او نافرمانی کرده است؛ ازاین‌رو آدم و حوا به آنچه روی داده بود اهمیت دادند؛ زیرا دستِ‌کم از آنجا که از آدم معلم ملائکه صادر شده، کاری شرم‌آور بود. به همین دلیل آدم شروع به استغفار کرد تا لباس تقوا بر او بازگردد: ﴿فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾ (و شرمگاهشان در نظرشان از دو سو پیدا شد و همچنان برگ درختان بهشت را بر آن‌ها می‌چسباندند).

برهنه نبودند تا وضعیت اولیه‌شان برایشان آشکار شود، بلکه آنچه برایشان آشکار شد وضعیتشان پس از معصیت و کنده شدن لباس تقوا بوده است: ﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[1] (ای فرزندان آدم شیطان شما را نفریبد، همچنان که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون راند، لباس از تنشان کند تا شرمگاهشان را به ایشان بنمایاند. او و هم‌کیشانش از جایی که آن‌ها را نمی‌بینید شما را می‌بینند. ما شیطان‌ها را اولیای کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند).

آیه به‌روشنی بیان می‌کند لباس آدم به‌دلیل معصیتی که از او سر زد از تنش کنده شد: ﴿لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا﴾ (شیطان شما را نفریبد، همچنان که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون راند، لباس از تنشان کند تا شرمگاهشان را به ایشان بنمایاند)؛ و این لباس با استغفار بازگشت: ﴿فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾ (و شرمگاهشان در نظرشان از دو سو پیدا شد و همچنان برگ درختان بهشت را بر آن‌ها می‌چسبانیدند).

مفهوم آیات کاملاً روشن است. هبوط آدم(ع) و حوا از بهشت دنیوی در آسمان اول به‌سوی زمین را نمی‌توان هبوط از بهشتی که در این زمین بوده است به‌سوی همین زمین به شمار آورد: ﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[2] (گفتیم همگی از آنجا فرود آیید، پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آن‌ها که از راهنمایی من پیروی کنند نه بیمی خواهد بود و نه اندوهناک می‌شوند). پس این هبوط عبارت است از نزول از آسمان

---

۱. اعراف: ۲۷.

۲. بقره: ۳۸.

اول به آسمان جسمانی و به‌ویژه به‌سوی زمین. امام صادق﵇ بیان فرموده است آدم درخواست بازگشت به بهشتی را که در آن بود نمود و خداوند اجابت فرمود و این به‌روشنی بیان می‌کند این همان بهشتی است که پس از جدایی نفْس انسان از جسدش به‌وسیله مرگ، بار دیگر به آن وارد خواهد شد و همان‌طور که قبلاً در آن بوده است به آن باز خواهد گشت.

از امام صادق﵇ روایت شده است، فرمود: «آدم﵇ صد سال به دور خانهٔ کعبه طواف کرد و به حوا نگاه نمی‌کرد، و از فراق بهشت آن‌قدر گریست که بر دو گونه‌اش اثری مانند دو نهر بزرگ نمودار شد. آن‌گاه جبرئیل نزد او آمد و گفت: "خدا تو را زنده بدارد و خندان گرداند." پس چون به او گفت "خدا تو را زنده گرداند" اثر شادمانی بر چهره‌اش نقش بست و دانست خدا از او خشنود گردیده است، و چون به او گفت "خندان گرداند" خندید. معنای "بیّاک" یعنی خندان گرداند. می‌فرماید: بر درِ خانهٔ کعبه ایستاد، درحالی‌که لباس‌هایی از پوست شتر و گاو به تن داشت و گفت: "بارالها از لغزشم درگذر، و گناهم را بیامرز و مرا به جایی که از آن راندی بازگردان." خداوند (جلّ ثناؤه) فرمود: از لغزشت درگذشتم، و گناهت را آمرزیدم و به‌زودی تو را بازمی‌گردانم به همان‌جا که از آن بیرون راندمت.»[۱]

این بود داستان آفرینش آدم﵇ از گِلی که به آسمان اول بالا برده شد (رفع شد) و روح در آن دمیده شد؛ بنابراین آدم در بهشت دنیویِ واقع در آسمان اول آفریده شد،[۲] پس ما آسمانی هستیم و نفْس ما نیز از روحِ دمیده‌شده در گِل مرفوع خلقت یافته

---

۱. صدوق، معانی الاخبار: ص ۲۶۹.

۲. آسمان دنیا از دو بخش یا دو طبقه تشکیل شده که عبارت‌اند از آسمان جسمانی و آسمان اول. آسمان جسمانی همین آسمان مادی عینی است که کهکشان‌ها، خورشیدها، ماه‌ها و زمینی که بر روی آن زندگی می‌کنیم در آن قرار دارد؛ و آسمان اول، آسمان نفْس‌هاست که آدم در آن خلق شد و بهشت دنیوی در آنجا واقع شده است؛ بهشتی که آدم و حوا در ابتدای آفرینششان و پیش از آن‌که در پیِ ارتکاب معصیت به زمین پایین بیایند در آن استقرار داشتند. آسمان اول همان آسمان عالم ذر است.

است، تا در این زمین مورد آزمایش و امتحان قرار گیریم، و نفْس‌ها بتوانند با بدن‌های زمینی که عرصهٔ آزمون آن‌ها در این عالم جسمانی مادی خواهد بود ارتباط برقرار کنند.»[۱]

دوم: فرود آمدن نفس آدم از آسمان نخست و پیوستن آن به بدن او در زمین، و نیز حوا.

انجام آزمون دوم توسط آدم و حوا در زمین، از طریق چند مرحله صورت گرفت. نخستین گام از این مراحل، آفرینش آن دو نفس در آسمان نخست بود؛ سپس ـکه گام دوم به‌شمار می‌رفت ـ آن دو نفس در آغاز (برای فراهم کردن مقدمات) به زمین فرود آورده شدند؛ و پس از آن ـکه سومین گام بود ـ هنگامی که زمان آن فرارسید آن دو نفس به بدن‌های خود که در زمین آفریده شده بودند متصل شدند.

فرض‌های احتمالی برای چگونگی آفرینش بدن آدم (و نیز حوا) سه فرض است:

فرض اول: این‌که نفس آدم و نفس حوا به‌طور مستقیم تجسّد یابند، بدون آن‌که به آب و خاک زمین نیازی باشد. این فرض با حقایق علمی که در مجموع حقیقت بدن انسان را با جزئیات شناخته‌اند در تعارض است.

فرض دوم: این‌که برای هریک از آدم و حوا بدنی از مادهٔ این زمین (گل و آب) به‌صورت دفعی و مستقیم آفریده شود و سپس نفس آن دو در آن وارد گردد. این فرض با متن صریح قرآن کریم ناسازگار است؛ زیرا قرآن بیان کرده آفرینش آدم و حوا در آغاز ـپیش از فرود آوردنشان به زمین ـ در آسمان نخست انجام شده است؛ و نیز با حقایق علمی که نظریهٔ تکامل آن‌ها را تأیید کرده است منافات دارد.

فرض باقی‌مانده ـکه فرض سوم در این مسئله است ـ آن است که نفس آن دو پیش از زمان مقررشان از آسمان نخست به زمین فرود آمده، و سپس هنگامی که زمان آن دو فرارسید نفس هریک به بدن خود ـدرحالی‌که در رحم مادرش بود ـ متصل شده باشد. در این صورت

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱٤٦ تا ۱٤۹.

بدن هریک از آن دو در زمین و در چهارچوب قانون تکامل که پیش‌تر توضیح آن گذشت آفریده شده است، و واقعیت نیز به همین صورت بوده است؛ و این یعنی ـهمان‌طور که پیش‌تر گفته شدـ هریک از آن دو، از پدر و مادری از برخی از خانواده‌های گروه مکلّفی که در حوضهٔ خلیج ساکن شده بودند متولد شده‌اند.

سید احمد الحسن پس از ابطال دو فرض نخست می‌فرماید:

«آغاز کار، همان قانونی است که پیدایش حیات را از نقشهٔ ژنتیکی سازمان داده است؛ و نیز هدفی برای بذر یا نقشهٔ ژنتیکی اولیه وجود دارد. این هدف همانی است که جسم حیوانی را طی مسیر تکاملی طولانی شکل داد تا برای اتصال و استقرار نفس آدم در آن ـدرحالی‌که در رحم قرار دارد ـ شایستگی یابد؛ و دربارهٔ حوا‌ﷺ نیز شرایط به همین‌گونه است: ﴿وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا * أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا * وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا * وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾[1] (شما را در مراحل مختلف آفرید * آیا نمی‌بینید چگونه خدا هفت آسمان را طبقه‌طبقه آفرید؟ * و ماه را روشنی آن‌ها، و خورشید را چراغشان گرداند * و خدا شما را همچون نباتی از زمین رویاند). این آیات به‌روشنی بیان می‌کنند ما مراحلی را پشتِ‌سر گذاشته‌ایم و این مراحل، همانند وضعیت آسمان‌های هفت‌گانه است که برخی از آن‌ها به‌صورت طبقاتی بالای برخی دیگرند، بعضی برتر از دیگری است و برخی بر برخی دیگر تسلط دارد. سپس این آیات با ذکر چگونگی آفرینش ما ـبه‌عنوان نوع بشرـ خاتمه می‌یابد و آن را فرایند رویاندن (کاشتن) معرفی می‌کند. این کلمه به‌خودیِ‌خود روشن و شفاف است؛ یعنی موضوع دربارهٔ کشت و زراعت است. فقط کافی است نگاهی به گیاهان زمین بیندازیم تا ببینیم گیاه از بذری که در اندرون آن، نقشهٔ ژنتیکی نهفته است پدید می‌آید. سپس بذر اگر از شرایط مناسب برخوردار باشد آن نقشهٔ ژنتیکی را عملیاتی کرده، یک گیاه کوچک به وجود می‌آورد. حتی ممکن است دو برگ اولیهٔ گیاه در

---

۱. نوح: ۱۴ تا ۱۷.

مقایسه با برگ‌های درختی که در نهایت از آن به وجود خواهند آمد متفاوت باشد.

﴿وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾ (و خدا شما را همچون نباتی از زمین رویاند): ما از زمین رویانده شده‌ایم. یگانه چیزی که ما برای رویانیده شدن نیاز داریم همان نقشهٔ ژنتیکی است، تا به غایتی که خداوند سبحان‌ومتعال اراده فرموده است منتهی گردد.

و این فرض برای آن‌که آدم(ع) و حوا(س) برای آزمون وارد این زمین شوند، بسیار مناسب است، بدون آن‌که با ویژگی خاصی برتری داده شوند که فقط آن دو را (برخلاف دیگران) در جایگاه معاف‌شدگان از آزمون زمینی قرار دهد.

﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[1] (گفتیم همگی از آنجا پایین آیید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد بر آن‌ها که از راهنمایی من پیروی کنند نه بیمی خواهد بود و نه اندوهناک شوند)؛ یعنی نفس ـ که از گِل رفع‌شده به آسمان اول خلقت یافته است ـ هبوط داده شد تا به بدن حیوانیِ مشخصی که برای استقبال از آن آماده شده بود بپیوندد و امتحان زمینی آن ـ همان‌طور که خدا اراده کرده است ـ واقع گردد. این فرایند، نه‌تنها با آنچه زیست‌شناسان در تأیید نظریهٔ تکامل و به‌ویژه منشأ گونهٔ انسانی به اثبات رسانیده‌اند تعارضی ندارد، بلکه با نظریهٔ تکامل و ارتقا نیز کاملاً سازگار و موافق است.

اشکالی ندارد بگوییم موجود زنده‌ای وجود دارد که از گِل و آب ارتقا یافته تا به ترکیب جسمانی حیوانی که از سه روح نخستین (روح حیات، روح قوت و روح شهوت) برخوردار است برسد. سپس نفس آدم(ع) در آن دمیده شود تا فرایند انتقال کامل این موجود از حیوانیت و ددمنشی به انسانیت نبوی و فرهنگ آن و اصول اخلاقی پسندیده‌اش صورت پذیرد. این فرایند در عین حال جهش فرهنگی و متمدنانه‌ای را که هزاران سال پیش در سرزمین سومری‌ها رخ داده است به‌گونه‌ای معقول و منطقی

---

۱. بقره: ۳۸.

و علمی تفسیر می‌کند.

پس از آدم﵇ این فرایند در ذریهٔ او ادامه یافت. بنابراین در نفس‌هایشان روح ایمان و روح‌القدس به‌طور کامل متجلی گشت، به‌طوری که گویی نفس‌هایشان آیینه‌ای است که روح ایمان و روح‌القدس را بازمی‌تاباند؛ پس نفس‌هایشان همان فطرت الهی می‌شود که آن‌ها را به رشد و کمال فرامی‌خواند. اگر انسان از این کلید به‌صورتی درست استفاده کند از امتحان سربلند بیرون می‌آید و به بالاترین درجات کمال، رشد می‌یابد و روح ایمان و به‌دنبالش روح‌القدس در او مستقر می‌گردد تا به آنجا که تجلّیگر خدا در زمین می‌شود؛ و این فرhایند تمامی افراد حتی بهترینِ خلق، محمدﷺ را شامل می‌شود: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُوراً نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاء مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾[1] (و این‌گونه روحی را به فرمان خود به تو وحی کردیم. تو نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان چیست، ولی ما آن را نوری ساختیم تا هریک از بندگانمان را که بخواهیم با آن هدایت کنیم؛ و تو به راه راست راه می‌نمایی)؛ یا انسان این کلید را از کف می‌دهد و به ارواح حیوانی بسنده می‌کند، که در این صورت خود را به ورطهٔ سقوط می‌کشاند و به اصل خود و حیوانیت و ددمنشی‌اش بازمی‌گردد: ﴿فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾[2] (پس به آن‌ها خطاب کردیم: بوزینگانی خوار و رانده شده گردید).

پس این مرحله، دومین مرحله بعد از خلقت آدم﵇ در آسمان اول است و مرحله‌ای است که واقعیت خلقت آدم را نشان می‌دهد. این مرحله، فرایند فرود آوردن آدم یا نفس آدم﵇ به زمین برای امتحان و ابتلاست؛ یعنی مرحلهٔ پیوستن نفس آدم به جسم مادی در این عالم جسمانی برای امتحان او و نیز امتحان فرزندانش پس از او. این مرحله پس از نزول نفس آدم﵇ به این دنیا و استقرار آن در زمین به‌اندازهٔ

---

۱. شوری: ۵۲.

۲. بقره: ۶۵.

دوره‌ای از زمان که خداوند سبحان‌ومتعال اراده فرموده بود صورت گرفت و نفس آدم(ع) و نفس حوا(ع) برخی شعائر الهی را بر این زمین به پا داشتند.

سپس مشیت خداوند سبحان‌ومتعال بر این تعلق گرفت که این دو را به جسم‌های مادی و زمینی‌شان متصل گرداند و آنها را از وضعیت سابقشان غافل گرداند، تا امتحان کامل گردد.[1] پس آن دو از انسان‌نماها متولد شدند؛ البته پس از آن‌که بدن‌های این اقوام برای استقبال از نفسی مانند نفس آدم(ع) مهیا گشت، و نیز از توانایی پذیرش پیام الهی که قرار است در آینده از طریق آدم(ع) که خود در این عده متولد و مبعوث می‌گردد بهره‌مند شدند.

بَسی جای شگفتی است که برخی افراد این سخن را که پیدایش جسم آدم(ع) در ابتدا به‌طور مستقیم از آب و گِل بوده است، می‌پذیرند، ولی نمی‌پذیرند او از یک موجود زنده به وجود آمده باشد. این درحالی است که موجود زنده از نظر رتبهٔ وجودی حیات، بسیار تکامل‌یافته‌تر و برتر از گِل بی‌جان است.»[2]

---

۱. ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (شما از آفرینش نخست آگاهید، چرا به یادش نیاورید؟) (واقعه، ٦٢)؛ یعنی شما در عالم قبلی که همان عالم ذر یا عالم نفس‌هاست قرار داشته‌اید، جایی که آدم در آن خلقت یافت و شما پس از او آفریده شدید. برای شما، عالم نفس‌ها یا عالم ذر همچون پیدایش اولیهٔ شماست. پس چرا آن را به یاد نمی‌آورید، با آن‌که شما قبلاً در آن به سر برده‌اید و با آن آشنایید؟

﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (شما از آفرینش نخست آگاهید، چرا به یادش نیاورید؟)

بنابراین خداوند سبحان می‌فرماید اگرچه شما پیش‌تر در عالمی خلق شده و با آن آشنا بوده‌اید، ولی هنگامی که در این زمین نفس‌های شما به بدن‌هایتان متصل شد من شما را از آن به غفلت کشاندم و از همین رو نفس‌های شما از وضعیت سابق خود بی‌اطلاع ماند. خداوند سبحان قادر است، و می‌تواند این کار را یک بار دیگر بازگرداند و شما را در عالمی دیگر و به حالی دیگر بیافریند و آنچه را امروز برای شما واقع شده است تکرار نماید: ﴿نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ * عَلَىٰ أَن نُّبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (ما مرگ را بر شما مقدر ساختیم و ناتوان از آن نیستیم * که به‌جای شما قومی همانند شما بیاوریم و شما را به‌صورتی که از آن بی‌خبرید از نو بیافرینیم. * شما از آفرینش نخست آگاهید، چرا به یادش نیاورید؟) (سوره واقعه)

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۵۱ تا ۱۵۳.

و همان‌گونه که خداوند اراده کرده بود آدم و حوا﵉ در آسمان نخست در کنار یکدیگر باشند، اراده فرمود در این عالم نیز چنین باشند؛ ازاین‌رو آدم﵇ با حوا﵉ ازدواج کرد و آن دو نخستین خانوادهٔ انسانی را تشکیل دادند؛ خانواده‌ای که هریک از دو طرف آن (شوهر و همسر) دارای نفسی انسانی بود که از شایستگی حمل رسالت و تکلیف رسالتی الهی برخوردار بود؛ و بشریت با آدم﵇ وارد عهد و مرحله‌ای جدید شد.

بیان معنای رفع

گفتیم نفس آدم﵇ از آمیختن (نفخ) با «گل مرفوع» آفریده شد؛ و برای آن‌که مسئلهٔ آفرینش نفس در آسمان نخست برای ما روشن‌تر شود، لازم است معنای رفع شدنی را که برای گل زمین رخ داده و نفس او از آن آفریده شده است بشناسیم.

سید احمد الحسن در برخی از کتاب‌های خود معنای رفع را توضیح داده است، و در ارتباط با بحث ما، توضیح جدیدی نیز افزوده که مفهوم رفع را از منظر فیزیکی به ذهن نزدیک‌تر می‌کند. ایشان می‌فرماید:

> «به‌اختصار، عالمِ اجسام که ما در آن زندگی می‌کنیم عالمِ "ماده Matter" است، و ماده از عناصرِ شیمیایی "Elements" تشکیل شده است؛ و آغاز آن پس از وقوع انفجار بزرگ بود؛ هنگامی که مقدار عظیمی از انرژی به ذرات تبدیل شد، سپس این ذرات گرد آمدند و پروتون‌ها و نوترون‌ها را تشکیل دادند، آن‌گاه گرد هم آمدند تا هستهٔ اتم را پدید آورند و سپس هیدروژن شکل گرفت، و فرایند ساخت عناصر ادامه یافت، با شروع از عناصر سبک، تا عناصر سنگینی مانند آهن، و سپس عناصری که در نتیجهٔ انفجارهای «اَبَرنواختر» (سوپرنوا) به وجود می‌آیند، مانند طلا، و به همین ترتیب؛ و گاهی نیز فروپاشی مادی رخ می‌دهد و در نتیجهٔ آن سیاه‌چاله پدید می‌آید (فروپاشی یک ستاره).
>
> پس این عالمی که ما آن را "عالمِ جسمانی" می‌نامیم، یا در فیزیک از آن با عنوان

"کیهان" (Universe) یاد می‌شود، از همان ماده‌ای تشکیل شده است که آن را می‌شناسیم. همچنین در جهان، غیر از ماده دو چیز دیگر نیز وجود دارد:

نخست: سیاه‌چاله‌ها. از دیدگاه فیزیکی هیچ‌کس نمی‌داند درون سیاه‌چاله چه‌چیزی وجود دارد، و تمام آنچه می‌توان دانست این است که سیاه‌چاله عبارت است از تراکم مادی، و ماده (هر ماده‌ای) که وارد آن شود ـهرقدر حجم بزرگی داشته باشدـ فشرده و متراکم می‌شود. برای مثال خورشید با آن عظمتش در اثر فرایند تراکمی که برایش رخ می‌دهد درونِ سیاه‌چاله فشرده می‌شود و به حجمی بسیار کوچک و اندک تبدیل می‌گردد.

برای روشن‌تر شدن مطلب: همهٔ اشیای مادی از عناصر تشکیل شده‌اند، و عناصر نیز از اتم‌ها تشکیل می‌شوند، و اتم‌ها ـازجمله هستهٔ اتمـ از ذرات یا اجزای بنیادی مانند الکترون‌ها و کوارک‌ها پدید آمده‌اند. میان این ذرات فاصله‌هایی وجود دارد؛ برای مثال در اتمِ هر عنصر، میان هستهٔ آن و الکترون‌هایی که پیرامونش می‌گردند فاصله‌های بسیار زیادی وجود دارد. هنگامی که یک جسم مادی وارد سیاه‌چاله می‌شود فرایند نزدیک شدن و کاهش فاصله‌های میان اجزای آن رخ می‌دهد، به‌گونه‌ای که در همهٔ سطوح، فرایند فشرده‌شدن برای آن حاصل می‌شود: با شروع از نزدیک شدن موادی که جسم از آن‌ها تشکیل شده است، تا نزدیک شدن مولکول‌های مادی، سپس نزدیک شدن اتم‌ها، و پس از آن نزدیک شدن اجزای تشکیل‌دهندهٔ اتم‌ها، و سرانجام نزدیک شدن ذرات زیراتمی؛ در نتیجه آنچه پدید می‌آید دیگر ماده‌ای همانند ماده‌ای که ما می‌شناسیم نیست؛ نه در سطح مولکولی و نه در سطح اتمی؛ بلکه حتی دربارهٔ ذرات بنیادی ماده نیز هیچ‌کس نمی‌تواند با قطعیت بگوید درون سیاه‌چاله به همان حالت پیشین خود باقی می‌مانند؛ و این وضعیت، انسان را به‌طور کامل ناتوان می‌سازد از این‌که بتواند به استنباط هر قانون حقیقی که بر وضعیت درون سیاه‌چاله حاکم است بپردازد.

دوم: انرژی. براساس قانون هم‌ارزی می‌توان گفت انرژی یک حالت مادی است، اما برخلاف وضعیت سیاه‌چاله؛ یعنی [در حالت انرژی] میان اجزایی که آن چیز از آن‌ها تشکیل شده است فاصله ایجاد می‌شود. ازاین‌رو هنگامی که ماده متلاشی می‌شود و فرایند تجزیه و گسست برایش رخ می‌دهد (همان‌گونه که در انفجارهای هسته‌ای اتفاق می‌افتد) مقدار زیادی انرژی از آن آزاد می‌شود، و این همان وضعیتی است که اینشتین در نظریهٔ نسبیت خاص، قانون هم‌ارزی یا تبدیل ماده به انرژی و برعکس را براساس فرمول ($E = MC^2$) بیان کرد؛ و معنای این قانون آن است که اگر ما یک جسم مادی با جرم معینی داشته باشیم و آن را به انرژی تبدیل کنیم، مقدار این انرژی برابر خواهد بود با جرم آن جسم ضربدر توان دوم سرعت نور؛ و این فرایند در حال حاضر به‌صورت روزانه در رآکتورهای هسته‌ای که در شماری از کشورهای جهان وجود دارند مورد آزمایش و بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

به‌اختصار بسیار: در جهان سه چیز وجود دارد (دو سرِ طیف و یک حدِّ میانی): سیاه‌چاله‌ها و انرژی به‌عنوان دو سرِ طیف، و ماده (و ما) در میان آن دو! و اگر ما این مسئله را در قالب سه خط یا سه سطح تصویر کنیم: در میانه، مادهٔ معمولی (ما) قرار دارد؛ و در بالای ما، خط و سطح مادی برتر وجود دارد که همان انرژی است؛ و در پایین ما، خط و سطح مادی فروتر وجود دارد که همان سیاه‌چاله‌ها هستند.

مادهٔ با تراکمِ کمتر = انرژی.

مادهٔ معمولی = ما.

مادهٔ متراکم = سیاه‌چاله‌ها.

می‌توانیم بگوییم: آغاز آسمان نخست از جهت ما (عالم جسمانی ما)، همان تبدیل ماده به انرژی است؛ زیرا این حجاب و خطِّ برزخی میان دو عالم (عالم جسمانی ما و عالم آسمان نخست) به‌شمار می‌آید؛ و سپس با ورود به آسمانِ نخست، انرژی به چیزی که با عالم نفس‌ها تناسب دارد تبدیل می‌شود.

این از جهت آسمان‌ها و حالت علو و تعالی است؛ اما از جهت زمین‌های پایینی، حالت برزخی آن‌ها سیاه‌چاله‌ها هستند، و هرچه از آن‌ها به‌سوی زمین نخست حرکت شود حالت تراکم بیشتر و بیشتر می‌شود.

پس خداوند سبحان خط آغاز زمین‌های پایینی را به‌صورتی روشن و محسوس به ما نشان داده، و آن «سیاه‌چاله» است؛ همان‌گونه که خط آغاز آسمان نخست را نیز به‌صورتی روشن و محسوس به ما نشان داده، و آن «انرژی» است.

آنچه ارائه شد برای روشن شدن مسئلهٔ رفع و معنای آن کافی است.

پس هرگاه خداوند سبحان بخواهد چیزی مادی را (مانند انسان، گِل زمین و...) مرفوع کند (بالا ببرد) معنای آن این است که می‌خواهد آن را به‌سوی آسمان‌های برتر ارتقا دهد؛ و یک چیز مادی برای آن‌که ارتقا یابد و رفع شود نخستین فرایندی که برایش حاصل می‌شود این است که مادیتِ جسدش از آن گرفته می‌شود، تا پس از آن بتواند حجاب آسمان نخست را پشتِ‌سر بگذارد؛ و با ورود به آن، حالتش به چیزی "فراتر از انرژی" تغییر می‌کند، به‌گونه‌ای که با هر آسمان و عالَم بالایی تناسب داشته باشد؛ بنابراین انرژی، آغازِ ارتقا را به ما نشان می‌دهد، نه همهٔ آنچه در این موضوع وجود دارد؛ و هرچه بیشتر به‌سوی آسمان‌های برتر حرکت کنیم این ارتقا نیز بیشتر می‌شود.

این خلاصهٔ معنای رفع شدن به زبان مادی و علمی است؛ اما بیان آن به زبان دینی را در چند موضع ذکر کرده‌ام.[1]

رفع ـ که اکنون آن را از منظرِ علمی توضیح دادیم ـ همان چیزی است که برای گلی که آدم(ع) در آسمانِ نخست از آن آفریده شد رخ داد، و همانی است که برای

---

۱. مراجعه کنید به: کتاب «از تو دربارهٔ روح می‌پرسند» از کتاب «عقاید اسلام»، سید احمد الحسن؛ همچنین کتاب «در محضر عبد صالح»، جلد اول، معنای «رفع».

عیسی﵇ و امام مهدی (درود خداوند، به ایشان) نیز روی داده است؛ چنان‌که قرآن کریم و روایات بر آن تأکید کرده‌اند؛ بنابراین "رفع" نه امری جدید در دین الهی است و نه فرایندی است که در علم توضیحی برای آن وجود نداشته باشد؛ زیرا بدنِ مادی هنگامی که به آسمان‌ها بالا برده می‌شود دیگر مادی باقی نمی‌ماند.

بدن مادی در این عالم ـبه‌طور قطعـ سرانجامی جز زوال و نابودی ندارد؛ بلکه باقی ماندن آن در این عالَم (عالَم اجسام) برای مدتی طولانی، جز به‌واسطهٔ معجزه‌ای الهی امکان‌پذیر نیست، و معجزه نیز جز برای حکمتی معین رخ نمی‌دهد.»[۱]

جامعهٔ آدم﵇ و تاریخ ظهور او بر روی زمین

جامعهٔ آدم

از نظر علمی، قطعی است که گروه مهاجری که پس از مهاجرت از آفریقا حدود ۵۰ تا ۷۰ هزار سال پیش[۲] در درهٔ حاصلخیز فرود آمد و در حوضهٔ خلیج سکونت گزید شبه‌انسان‌ها (نیاکان انسان، هومو) نبودند؛ بلکه جامعهٔ انسانی خردمند (هوموساپینس) بودند که ابزار هوشمندی در هریک از افراد آن از نظر کمّی و کیفی به کمال رسیده بود و آنان به سطح معینی از ادراک و تفکر و زبان دست یافته بودند؛ بنابراین آنان گروهی بشری بودند و ـچنان‌که پیش‌تر دانستیمـ دارای روابط اجتماعی عمومی و نیز روابط خانوادگی پایدار بودند.

ما می‌توانیم این حقیقت را از خود مسئلهٔ مهاجرت آنان از آفریقا دریابیم؛ زیرا آنان گروهی کوچک و برگزیده بودند و بخش اعظم همتایانشان در این مهاجرت مشارکت نکردند؛ همتایانی

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. هنگام بررسی تاریخ احتمالی ظهور آدم﵇ نمونه‌هایی از پژوهش‌های علمی که این بازهٔ زمانی را ذکر کرده‌اند ارائه خواهد شد.

که بعدها (بیشتر آنان) در نتیجهٔ تحولات شدید اقلیمی که رخ داد از میان رفتند. از همین رو علم ژنتیک نوین تأیید کرده است که ریشه‌های ژنتیکی بیشتر ساکنان امروزی زمین به همان گروه مهاجری بازمی‌گردد که ـ چنان‌که گذشت ـ در حوضهٔ خلیج سکونت گزیدند.

درست نیست که مهاجرت آن گروه برگزیده به‌عنوان رویدادی تصادفی و بیهوده تلقی شود؛ زیرا این مهاجرت ـ در نهایت ـ به ثمر نشست و هدفی واقعی را محقق ساخت، که در حفظ گونهٔ انسان خردمند و سپس تا رسیدن به فراهم شدن زمینهٔ آغاز پروژهٔ الهی رسالتی در زمین با مبعوث شدن نخستین پیامبر خدا آدم(ع)، درون همان گروه تجلی یافت؛ و دین خدا و آموزه‌های آدم(ع) از آن منطقه، همراه با مهاجرانی که در مهاجرت‌های بعدی از حوضهٔ خلیج به مناطق گوناگون جهان کوچ کردند به سراسر جهان برده شد.[1] به همین دلیل است که می‌بینیم بیشتر ادیان بزرگ اصلی که پس از آدم(ع) گسترش یافتند بخشی از آموزه‌های او را در خود دارند و همه در برخی اصول روشن با یکدیگر مشترک‌اند؛ چنان‌که هنگام بیان دین الهی سومری ـ که همان دین آدم(ع) است ـ خواهد آمد.

برگزیده شدن گروه مهاجر و انتخاب آنان از میان مجموع انسان‌های موجود در آفریقا، و نیز تحقق هدفی که خداوند اراده کرده بود طبیعتاً اقتضا می‌کند به آنان ـ یا دستِ‌کم به برخی از آنان ـ متناسب با وضعیت و سطح ادراکشان وحی شده باشد. اگر درک این مطلب برای برخی از مؤمنان دشوار باشد دستِ‌کم می‌توانند این حقیقت را بپذیرند که خداوند سبحان ـ بنا به تصریح قرآن کریم ـ به زنبور عسل وحی کرده است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾[2] (و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد از کوه‌ها و از درختان و از آنچه مردم برمی‌افرازند خانه‌هایی برای خود برگزین). پس

---

۱. پیش‌تر در سخنان سید احمد الحسن به این موضوع اشاره شد؛ مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی: ص ۱۱۸. پژوهش‌های علمی نیز این موضوع را تأیید کرده‌اند، و هنگام بررسی تاریخ احتمالی ظهور آدم(ع)، برخی از این پژوهش‌ها را ارائه خواهیم کرد.

۲. نحل: ۶۸.

خداوندی که به زنبور عسل ـ که از نوع بشر که اکنون دربارۀشان سخن می‌گوییم در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار دارد ـ وحی کرد و به آن آموخت چگونه در کوه‌ها و درختان برای خود خانه بسازد، پذیرفتنی است که به این بشر برگزیده (یعنی گروه مهاجر، که بی‌تردید از نظر مرتبۀ وجودی برتر از زنبور عسل بودند) نیز وحی کرده باشد که آفریقا را ترک کنند و به‌سوی درۀ حاصلخیز مهاجرت نمایند تا در آنجا خانه‌های خود را بنا کنند و سکونت گزینند؛ و این‌ها همه مقدمه‌ای برای آغاز رسالت الهی او در زمین باشد.

این مسئله که خداوند سبحان پیش از بعثت آدمؑ به برخی از نوع بشر وحی می‌کرده است، می‌توان شواهدی برای آن در متون دینی یافت که از آل‌محمدﷺ نقل شده‌اند؛ و به‌عنوان نمونه‌ای از این متون:

از بکیربن اعین، از برادرش زراره روایت شده است، گفت: به امام صادقؑ عرض کردم: خدا مرا فدای شما گرداند، چهل سال است دربارۀ حج از شما می‌پرسم و شما پاسخ می‌دهید. فرمود: «ای زراره، خانه‌ای که دو هزار سال پیش از آدمؑ حجِ آن به جا آورده می‌شد، آیا می‌خواهی مسائل آن در چهل سال به پایان برسد؟»[۱]

«خانه‌ای که حج آن به جا آورده می‌شد» یعنی خانه‌ای که به‌سوی آن قصد سفر می‌شد؛ بنابراین آنان به آن مکان‌ها روی می‌آوردند و در آنجا به عبادت می‌پرداختند، و چه‌بسا برخی اعمال عبادی را که متناسب با وضعیتشان بوده است انجام می‌دادند. البته این لزوماً به معنای آن نیست که آنان همان مناسک حج را که در دین الهی پس از آدمؑ انجام می‌شود، به‌جا می‌آورده‌اند.[۲]

سید احمد الحسن در توضیح این روایت می‌فرماید:

«یعنی آنان گروه‌هایی مکلّف بودند که خداوند را متناسب با وضعیت و توانایی‌ها و

---

۱. من لا یحضره الفقیه، صدوق: ۲/ ۵۱۹.

۲. این مطلب را از گفت‌وگویی با سید احمد الحسن دربارۀ این موضوع، از ایشان دانستم.

سطح ادراک خود عبادت می‌کردند.»[۱]

اما تکلیف آنان دقیقاً چگونه بوده است؟ آیا ـ به‌عنوان مثال ـ در میان آنان فرستاده‌ای از خودشان و در سطح وجودی خودشان وجود داشته که آنان را آموزش داد و راهنمایی می‌کرد؟ درحالی‌که می‌دانیم آغاز برانگیخته شدن انبیا و رسولان با آدم(ع) بوده است؟

سید احمد الحسن در پاسخ به این پرسش می‌فرماید:

«طبیعتاً وحی ناگزیر باید وجود داشته باشد؛ اما دربارهٔ جزئیات، گمان نمی‌کنم مردم به دانستن آن‌ها نیاز داشته باشند.»[۲]

درمجموع از میان همین مکلّفانی که خداوند را عبادت می‌کردند و متناسب با وضعیت و سطح ادراک خود به زیارت خانهٔ او می‌رفتند پدر ما آدم(ع) قطعاً از پدر و مادری یکتاپرست، با ازدواجی که به شیوهٔ مورد رضایت خداوند انجام گرفته بود به‌گونه‌ای که ولادتی پاکیزه حاصل شود، متولد شد. دربارهٔ مادر ما حوا(س) نیز وضع به همین منوال بوده است.

از امام باقر(ع) روایت شده است، فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «خداوند تبارک‌وتعالی مردم را به دو بخش تقسیم کرد و من در بخش برتر قرار گرفتم. سپس آن بخش برتر را به سه بخش تقسیم کرد و من در بهترینِ آن سه بخش قرار گرفتم؛ و هرگز هیچ رگ و ریشه‌ای از زنا در من راه نیافته است، و در من تا آدم(ع) جز ریشه و نسب ناشی از ازدواجی مشروع ـ همانند ازدواج در اسلام ـ وجود نداشته است.»[۳]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بنابراین یافته‌های علمی و این متن دینی[۴] به ما نشان می‌دهد آدم از این

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۲۷.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۳. قرب الاسناد، حمیری: ۱۱۱.

٤. مقصود از آن، روایت زراره از امام صادق(ع) است که فرمود: «ای زراره، خانه‌ای که دو هزار سال پیش از آدم(ع)

مهاجران مکلّف متولد شده است، ولی آنان از نوع نفسی بودند که در مرتبه‌ای پایین‌تر از آدم و فرزندانش قرار داشت.

حتی تاریخ سومریان و برخی متونی که به دست ما رسیده است برای ما آشکار می‌سازند اصل و ریشهٔ سومری‌ها به آن مجموعهٔ مهاجر از آفریقا بازمی‌گردد؛ چراکه سومریان نیاکان خود را "مردمان سیاه‌سر" می‌نامیدند.

"پس از آن‌که آن، انلیل، انکی و ننخرساج، مردمان سیاه‌سر را آفریدند، محصولات فراوانی از زمین رویید."[۱]

از این عبارت می‌توانیم دریابیم رنگ پوست اجداد آن‌ها سیاه بوده است؛ بنابراین آدم از نسل این مهاجران بوده است. او و پسرانش در درهٔ خلیج ساکن شدند. سپس اختلاف مذهبی مشهور رخ داد که ماجرای قتل هابیل و رانده شدن قابیل به کوه‌ها یعنی بالای آن درهٔ حاصلخیز (خلیج کنونی) یا جنوب غرب فعلی ایران بوده است. سپس آن گروهِ رانده‌شده، در آسیا و اروپا و دیگر نقاط جهان انتشار یافتند و در زمانی دیگر، برخی از فرزندان کسانی که در دره مانده بودند به آن‌ها ملحق شدند و با آن‌ها آمیزش نمودند. پس از وقوع طوفان در دره، گروه کوچکی از صالحان که در دره باقی مانده بودند از آنجا خارج شدند و مجدداً در مرکز و جنوب عراق کنونی مستقر گشتند. از متن سومری مزبور که این عده را بازماندهٔ نسل انسان معرفی می‌کند ـو دیگر تعابیر مشابهی که در متون دینی وجود دارد ـ چنین استنباط می‌شود که فقط این افراد از طوفان نجات یافتند، به‌دلیل این‌که این‌ها تنها بازماندگان از نسل هابیل و شیث و دیگر فرزندان صالح آدم بودند، و دودمان آن‌ها با نسل قابیل و فرزندان شریر آدم مختلط نشده بود.»[۲]

حج گزارده می‌شد، آیا می‌خواهی مسائل آن در چهل سال پایان یابد؟» و این روایت پیش‌تر ذکر شد.

۱. کریمر، از الواح سومر: ص ۲۵۳.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۲۸.

آنچه وجود یک جامعهٔ بشری را در دوران بعثت آدم(ع) تأیید می‌کند تصریح قرآن کریم به برگزیده شدن او بر جهانیان ـاعم از اهل زمان او و دیگرانـ است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾[1] (همانا خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید)؛ پس همان‌گونه که نوح و ابراهیم و خاندان ابراهیم و خاندان عمران از میان مردم زمان خود برگزیده شدند دربارهٔ آدم نیز همین‌گونه بوده است؛ در غیر این صورت اگر در زمان او جامعه‌ای بشری وجود نداشته است، او از میان چه کسانی برگزیده شده بود؟! آیا کسی که وجود جامعه‌ای بشری را در زمان آدم(ع) انکار می‌کند می‌پذیرد او از میان مخلوقات موجود برگزیده شده باشد؟! و آیا گمان می‌کند انتخاب آدم از میان آن‌ها، دربردارندهٔ برتری و تکریمی برای آدم نبی بوده است؟!

سید احمد الحسن دربارهٔ معنای برگزیده شدن در این آیه می‌فرماید:

> «... این به آن معناست که آفریده‌های زمینیِ دیگری نیز وجود داشته‌اند و خداوند جسم آدم را از این انسان‌نماها گزینش کرده است؛ زیرا گزینش فقط از بین هم‌جنس‌ها و هم‌سان‌ها صورت می‌پذیرد؛ و آدم از نظر جسمانی شبیه کسانی بود که در میانشان متولد شده بود و از نظر نفْس انسانی اولین نفسی بود که در میان آنها منتشر گردید. به این ترتیب این سخن خداوند که آدم را از میانشان برگزید صادق می‌شود. اما این گفته که آدم از میان دیگر مخلوقات برگزیده شد سخنی نادرست است؛ زیرا چه معنایی دارد که بگویی من یک انسان را از بین گروهی از حیوانات درنده، گاو، الاغ و غیره انتخاب کرده‌ام؟! آیا این کلام معنا و مفهومی دارد؟ و آیا یک حکیم چنین سخنی می‌گوید؟!»[2]

به‌علاوه چه معنایی دارد که خداوند نخستین پیامبر خود را برانگیزد و طرح و برنامهٔ رسالتی را به‌وسیلهٔ او آغاز کند ـطرحی که از زمان پیدایش جهان و سپس زمین و آغاز حیات در آن

---

۱. آل‌عمران: ۳۳.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۳٤.

در جریان فرایند آفرینشی که طی میلیاردها سال تکامل یافته است تا به هدف و غایت مطلوبی برسد که انتظارش می‌رفته است- اما در عین حال آدم را به‌عنوان نبی و هدایتگر مبعوث دارد درحالی‌که هیچ انسانی جز همسرش حوا﵄ وجود نداشته باشد تا او دین خدا را به وی ابلاغ و او را هدایت نماید؟! بیایید فرض کنیم آدم﵇ دین خدا را به او ابلاغ کرده و او نیز ایمان آورده و تصدیق کرده باشد، آیا پس از آن، آدم﵇ باید منتظر می‌ماند تا نخستین فرزندش متولد شود و سپس پانزده سال دیگر نیز صبر می‌کرد تا او بزرگ شود و بتواند دین خدا را به او ابلاغ کند و او را به‌سوی آن هدایت نماید؟! و همین کار را با فرزند دوم خود نیز انجام دهد؟! و سپس منتظر می‌مانْد تا نوه‌هایش به دنیا بیایند و بزرگ شوند، و همین‌طور ادامه پیدا کند؟! آیا این همان برنامهٔ الهی است که به گمان این افراد با آدم﵇ آغاز شده است؟!

در مبحث «بعثت آدم» برخی از متون دینی ارائه خواهد شد که از پیامبری در آغاز آفرینش یاد می‌کنند که به ابلاغ پیام و انذار قوم خود پرداخته است، و صحیح آن است که این نبی به آدم﵇ تفسیر شود. همچنین متونی وجود دارند که تأکید می‌کنند خداوند به آدم﵇ وحی کرد برای مردم همان را بپسندد که برای خود می‌پسندد و برای آنان همان را ناخوش بدارد که برای خود ناخوش می‌دارد؛ و این نشان می‌دهد در زمان بعثت او مردمی وجود داشته‌اند.[۱]

هم متون دینی و هم حقایق علمی -هر دو- وجود جامعه‌ای بشری را پیش از بعثت آدم﵇ و هم‌زمان با آن در دوره‌ای که ما ظهور آدم﵇ را در آن محتمل می‌دانیم (یعنی حدود ۲۰ تا ۳۰ هزار سال پیش، و دلیل دینی و علمی آن خواهد آمد) تأیید کرده‌اند؛ و آدم از میان همین

---

۱. از امام صادق﵇ روایت شده است، فرمود: «خداوند عزّوجل به آدم﵇ وحی کرد: من همهٔ سخن را در چهار کلمه برای تو گرد می‌آورم. آدم﵇ گفت: پروردگارا، آن‌ها چیستند؟ فرمود: یکی برای من، یکی برای تو، یکی میان من و تو، و یکی میان تو و مردم. آدم﵇ گفت: پروردگارا، آن‌ها را برای من بیان کن تا بدانم. فرمود: اما آنچه برای من است این‌که مرا عبادت کنی و چیزی را شریک من قرار ندهی. و اما آنچه برای توست این‌که تو را در برابر عملت، در زمانی که بیش از هروقت به آن نیاز داری پاداش دهم؛ و اما آنچه میان من و توست این‌که دعا از تو و اجابت از من باشد؛ و اما آنچه میان تو و مردم است این‌که برای مردم آنچه را بپسندی که برای خود می‌پسندی، و آنچه را برای خود نمی‌پسندی برای آنان ناخوش بداری.» کافی، کلینی: ج ۲، ص ۱۴۶.

مردم برگزیده شد؛ همان‌گونه که خداوند او را برای راهنمایی و هدایت آنان به‌سوی دین خودش مبعوث کرد؛ پس برخی به او ایمان آوردند و برخی به او کافر شدند. دستِ‌کم، قرآن کریم داستان دو فرزند آدم(ع) را بیان کرده است: «هابیل» مؤمنی که نبوت پدر خود را تصدیق می‌کرد، و «قابیل» کسی بود که به نبوت پدر خود کافر بود و هابیل را به قتل رساند. متون روایی از فرزند سوم او «شیث» نیز یاد کرده‌اند که به پدر خود ایمان داشت، و پس از کشته شدن هابیل، شیث وصیّ پدر خود شد تا رسالت الهی را در زمین استمرار بخشد و پس از وفات آدم(ع) مردم را هدایت کند![1]

اما دربارهٔ توصیف آدم(ع) به «ابوالبشر» (پدر بشر) که در برخی متون دینی آمده است، مقصود این نیست که او نخستین انسان موجود بر روی زمین بوده است؛ چگونه می‌توان چنین گفت درحالی‌که ـ همان‌گونه که دیدیم ـ برخی متون وجود انسان‌هایی پیش از او را تأیید کرده و عبادت و حج آنان را متناسب با سطح ادراکشان بیان کرده‌اند؟ بلکه شاید مقصود این باشد که همهٔ انسان‌هایی که پس از آن بر روی زمین باقی ماندند (یا دستِ‌کم بیشتر آنان) از نسل آدم(ع) بوده‌اند، با این فرض که دیگر افراد گروه نخستین مهاجر منقرض شده و نسلی از آنان باقی نمانده باشد؛ در نتیجه آدم(ع) و فرزندانش باقی ماندند، سپس نسل آنان فزونی یافت و گروهی از ایشان به دیگر نقاط زمین مهاجرت کردند. بنابراین اگر کسی در دوره‌های بعد به بشریت می‌نگریست قطعاً درست می‌بود که بگوید آنان فرزندان آدم‌اند و آدم پدر بشر است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«و می‌توان علل علمی فراوانی را تصور کرد که به نابودی آن گروه‌های نخستین

---

۱. از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «آدم(ع) از خداوند عزّوجل درخواست کرد برای او جانشینی شایسته قرار دهد. پس خداوند عزّوجل به او وحی کرد: من انبیا را به نبوت گرامی داشتم، سپس از میان آفریدگانم برگزیدم، و بهترینِ آنان را اوصیا قرار دادم. سپس خداوند عزّوجل به او وحی کرد: ای آدم، به شیث وصیت کن. پس آدم به شیث وصیت کرد، و او هبةالله فرزند آدم بود... .» امالی، صدوق: ص ۴۸۷.

در شبه‌جزیرهٔ عربستان انجامیده باشد؛ به‌ویژه با توجه به آن‌که این سرزمین جز در بخش جنوبی خود ـکه دارای چشمه‌های آب بودـ برای زندگی مناسب نبود، و آن چشمه‌ها نیز به‌سرعت زیر آب‌های شور دریا پوشیده شدند.»[۱]

تاریخ ظهور آدمؑ بر روی زمین

چرا لازم است دربارهٔ تاریخ ظهور آدمؑ پژوهش کنیم؟

به‌سبب انگیزه‌ای انسانی و شریف که به انصاف در حق فرستادگان خدا و حفظ گوشه‌ای از تلاش‌ها و فداکاری‌های آنان بازمی‌گردد که در راه بیرون آوردن انسان از وضعیت حیوانی که شبه‌انسان‌ها در آن به سر می‌بردند و رساندن او به مرتبهٔ انسان متمدن ـهم در بُعد دنیوی و هم در بُعد اخرویـ به انجام رساندند؛ زیرا رسالت الهی تنها آبادانی آخرت را هدف خود قرار نمی‌دهد، بلکه آبادانی دنیا را نیز در نظر دارد.

به‌عنوان مثال مسئلهٔ «پیدایش کشاورزی» نزد انسان خردمند «هوموساپینس» نقطهٔ عطفی بنیادین و بسیار مهم در زندگی او به شمار می‌آید؛ به‌گونه‌ای که می‌توان آن را حد فاصلی میان «ماقبل» و «مابعد» دانست؛ زیرا این تحول ارتباط مستقیمی با غذای انسان داشت، و غذا ـچنان‌که می‌دانیمـ ازجمله اساسی‌ترین نیازهای ضروری انسان برای تضمین بقای اوست؛ زیرا پیش از آن، انسان تقریباً تمام وقت خود را صرف به دست آوردن و گردآوری غذای خود از طریق شکار و جمع‌آوری و برداشت می‌کرد، و این فرایند با توجه به شرایط محیطی آن زمان، هم دشوار بود و هم خطرهای فراوانی در بر داشت. اما کشف کشاورزی و اهلی کردن حیوانات، نقطهٔ عطفی برای او به شمار می‌رفت؛ زیرا او اکنون می‌توانست غذای خود را ـهم برای زمان حال و هم برای آینده از طریق ذخیره‌سازیـ با روشی بسیار آسان‌تر فراهم سازد. این تحول آثار مثبت فراوان دیگری نیز داشت که همه در جهت پیشرفت و ارتقای

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۲۷.

انسان بودند؛ ازجمله:

- تضمین دستیابی به غذا با تلاش کمتر و با فرصت‌های سلامتی بیشتر، در مقایسه با خطرهایی که در جریان گردآوری و جمع‌آوری و شکار زندگی او را تهدید می‌کرد.
- فراهم شدن «زمان» مازاد بیشتر که می‌توان آن را برای اندیشیدن و سامان دادن به دیگر امور زندگی به کار گرفت؛ و این به‌طور کلی در تغییر شیوهٔ زندگی انسان به‌سوی وضعی بهتر نقش دارد.

- افزایش بسیار زیاد گرایش او به آرامش و ثبات و اطمینان، به‌جای جابه‌جایی‌ها و کوچ‌های پی‌درپی برای جست‌وجوی مکان‌هایی که در آن‌ها غذا یافت می‌شد.[1]

به‌علاوه اگر مسئلهٔ پیدایش کشاورزی را در صحنهٔ زندگی انسان پیگیری کنیم و ـ فعلاً به‌عنوان یک فرض ـ دریابیم این پدیده هم‌زمان با ظهور آدم پدید آمده است، و نیز به متونی دینی دست یابیم که تأیید می‌کنند مسئلهٔ کشاورزی با نظارت و راهنمایی نبی خدا آدم تحقق یافته است، در این صورت معنای آن این خواهد بود که دین الهی و فرستادگان خدا، اصل و بنیاد در شکل‌گیری تمدن انسانی بر روی این زمین بوده‌اند؛ و در نتیجه همهٔ انسان‌ها وام‌دار آنان و تلاش‌ها و عطای رسالتی ایشان خواهند بود.

به‌منظور تعیین دورهٔ زمانی برای ظهور آدم(ع) از میان گروه مهاجری که در حوضهٔ خلیج سکونت گزیدند باید چندین متغیر را در نظر بگیریم؛ ازجمله:

---

۱. از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «سلمان(ره) گفت: نفس، هنگامی که وسیلهٔ معیشتی نداشته باشد که به آن تکیه کند صاحب خود را دچار اضطراب و پریشانی می‌کند؛ اما هنگامی که معاش خود را تأمین و محفوظ ببیند آرام می‌گیرد.» کافی، کلینی: ج ۵، ص ۶۸.

- تاریخ مهاجرت انسان خردمند «هوموساپینس» از آفریقا به خاورمیانه؛
- مدتی که این مهاجرت به طول انجامیده است؛
- تغییر رنگ پوست آنان از رنگ تیرهٔ متمایل به سیاه به رنگی روشن‌تر (یعنی گندمگون).

دربارهٔ تغییر رنگ پوست، علت در نظر گرفتن این مسئله (در ارتباط با تاریخ ظهور آدمؑ) روایتی دینی است که دربارهٔ رنگ پوست آدمؑ و علت نام‌گذاری او به «آدم» نقل شده است؛ و آن «گندمگون» است، و این رنگ، به رنگ چهرهٔ زمین تشبیه شده است.[۱] این یعنی اگر بخواهیم ظهور آدمؑ را از میان گروه مهاجر پیش‌بینی کنیم ناگزیر باید فرض کنیم ـ از نظر علمی ـ مدت‌زمان کافی سپری شده باشد تا رنگ پوست انسان از رنگی تیره به رنگی روشن‌تر از آن تغییر یافته باشد به‌طوری که با محیط جدید متناسب باشد.[۲]

بنابراین دستِ‌کم سه عامل «متغیر» داریم:

۱. در رابطه با تاریخ مهاجرت از آفریقا به درهٔ حاصلخیز، به ذکر دو پژوهش علمی جدید در این زمینه بسنده خواهم کرد. نخستین پژوهش در مارس ۲۰۲۴م در مجلهٔ «Nature Communications» منتشر شده است. این پژوهش تاریخ خروج انسان خردمند «هوموساپینس» از آفریقا را حدود ۶۰ تا ۷۰ هزار سال پیش دانسته و توضیح داده است آنچه به‌عنوان «فلات ایران» (Persian Plateau) شناخته می‌شود به‌منزلهٔ یک مرکز سکونت

---

۱. امیرالمؤمنینؑ فرمود: «آدم، آدم نامیده شد؛ زیرا از أدیم زمین آفریده شد.» علل الشرائع، صدوق: ج ۱، ص ۲. آدم از واژهٔ «أُدمه» یا «أدیم» گرفته شده است. «أُدمه» به معنای گندمگون تیره است، و «أدیم» به رنگ سطح زمین گفته می‌شود؛ و چون رنگ پوست آدمؑ همانند رنگ سطح زمین بوده، بنابراین پوست او گندمگون بوده است.

۲. سید احمد الحسن این موضوع را در بحث استقرار گروه مهاجر در درهٔ حاصلخیز شرح داده است. خلاصهٔ آن این است که تغییر رنگ پوست آنان از سیاهی به گندمگون، به بدن‌هایشان کمک می‌کرد تا متناسب با شرایط محیطی خاورمیانه ویتامین D را جذب کنند؛ و این برای بقای انسان و جلوگیری از بروز مشکلاتی که می‌توانست فرایند تولیدمثل و انتقال ژن‌ها به نسل‌های بعدی را با اختلال مواجه سازد ضروری است.

(HUB) بوده است که شمار اندکی از نوع بشر هزاران سال در آن اقامت داشته‌اند، پیش از آن‌که حدود ۴۵ هزار سال پیش به‌سوی اوراسیا کوچ کنند.

براساس این پژوهش، محدودهٔ فلات ایران منطقه‌ای است که میان جنوب دریای خزر و حوضهٔ خلیج ـپیش از آن‌که زیر آب فرو رودـ امتداد داشته است. این منطقه در ۳۰ تا ۷۰ هزار سال اخیر برای سکونت انسان بسیار مناسب بوده است. همچنین خلیج در دوره‌های طولانی، به‌شکل دریای کنونی نبوده، بلکه دشتی رودخانه‌ای (دلتای) گسترده‌ای بوده که در امتداد دامنه‌های زاگرس به‌سوی جنوب، سکونتگاه‌ها و منابع زیستی را در اختیار ساکنان قرار می‌داده است.

این پژوهش همچنین به وقوع مهاجرت‌های پیشین در مقیاسی محدود، پیش از آن مهاجرت محوری که حدود ۶۰ تا ۷۰ هزار سال پیش رخ داد اشاره کرده است؛ اما به نظر می‌رسد آن مهاجرت‌ها در نهایت به هدف مدّنظر خود نرسیده‌اند.[۱]

اما پژوهش دوم در ژوئن ۲۰۲۵م در مجلهٔ علمی نیچر «Nature» منتشر شد. این پژوهش مهاجرتی را که رخ داد آخرین و تنها تلاشی دانسته است که در تغییر مسیر تاریخ بشر موفق بوده است، و بیان می‌کند همهٔ غیرآفریقایی‌های امروزی از همان گروه کوچک انسانی منشعب شده‌اند که حدود ۵۰ هزار سال پیش آفریقا را ترک کردند؛ پس از آن‌که پیش از خروج آنان از آفریقا، گسترشی تدریجی در گسترهٔ زیست‌محیطی آنان در داخل آفریقا آغاز شده بود که از حدود ۷۰ هزار سال پیش شروع شده بود. با وجود آن‌که شواهد فسیلی از تلاش‌های متعدد پیشین برای مهاجرت پرده برمی‌دارند، اما همهٔ آن تلاش‌ها با شکست روبه‌رو شدند و

---

۱. نام پژوهش: «فلات ایران به‌منزلهٔ کانونی برای انسان خردمند پس از مهاجرت اصلی او به خارج از آفریقا»، تألیف لئوناردو فالینی، کارلو زامبیری، محمدجواد شعاعی و دیگران؛ منتشرشده در مجلهٔ Nature Communications، جلد ۱۵، صفحهٔ ۱۸۸۲، سال انتشار: ۲۰۲۴م. موجود در:

https://www.nature.com/articles/s٤١٤٦٧-٠٢٤-٤٦١٦١-٧

هیچ‌گونه اثر ژنتیکی در انسان‌های معاصر بر جای نگذاشتند.[۱]

نکتهٔ مهم: تعارضی میان این دو پژوهش وجود ندارد، بلکه باید آن دو را به‌صورت تکمیلی فهمید؛ به این معنا که مهاجرت، به‌عنوان آغاز استقرار اولیه در منطقهٔ خلیج از حدود ۶۰ تا ۷۰ هزار سال پیش آغاز شده است؛ چنان‌که نتیجهٔ پژوهش نخست به آن دلالت دارد؛ اما مهاجرت به‌عنوان موجی موفق که اثر ژنتیکی آن در غیرآفریقایی‌های امروزی باقی مانده است حدود ۵۰ هزار سال پیش رخ داده؛ چنان‌که نتیجهٔ پژوهش دوم نشان می‌دهد.

و در نتیجه اکنون از نظر علمی با یک مهاجرت موفق و سرنوشت‌ساز در تاریخ انسان خردمند روبه‌رو هستیم که بازهٔ زمانی آن میان ۵۰ تا ۷۰ هزار سال پیش امتداد دارد.

۲. مدت زمان مهاجرت: بی‌تردید سفر آنان از شرق آفریقا (کنیا و تانزانیا) به درهٔ حاصلخیز، با توجه به شرایط و امکانات و وضعیت ابتدایی که در آن قرار داشتند به زمانی نیاز داشته است؛ و با فرض پایین بودن سطح آب دریا و وجود چشمه‌های آب شیرین در امتداد مسیر طولانی ساحلی که از جنوب یمن و جنوب عمان می‌گذشت ـ و این از نظر علمی ثابت‌شده است ـ[۲] سفر آنان با توقف‌هایی همراه بوده و در نتیجه زمان بیشتری به طول انجامیده است (شاید چند هزار سال)، پیش از آن‌که به حوضهٔ خلیج برسند و به‌صورت دائمی در آنجا سکونت گزینند.

۳. تغییر رنگ پوست تا حدی که به‌طور کامل با محیط و شرایط جدید سازگار شود؛ یعنی (در فرض مورد بحث ما) رنگ پوست گندمگون گردد، نه تیره و «سیاه یا نزدیک به سیاهی».

---

۱. نام پژوهش: «گسترش چشمگیر قلمرو زیست‌محیطی انسان، پیش از مهاجرت از آفریقا»، تألیف امیلی هالت، میشلا لئوناردی، جاکوبو سیراسونی و دیگران؛ منتشرشده در مجلهٔ نیچر، جلد ۶۴۴، صص ۱۱۵ تا ۱۲۱، سال انتشار: ۲۰۲۵م. موجود در:

https://www.nature.com/articles/s٤١٥٨٦-٠٢٥-٠٩١٥٤-٠

۲. کانال ویدئویی کتاب «توهم بی‌خدایی» (۰۴/۰۹/۲۰۱۳). «سفر انسان از آفریقا»، دکتر آلیس رابرتس. موجود در:
http://www.youtube.com/watch?v=١QEzv٥OE٥nA

از نظر علمی، اگر فشار تکاملی شدیدی وجود نداشته باشد (که تنها در شرایط استثنایی و به دلیلی خاص رخ می‌دهد)، مدت‌زمان برآوردشده برای دستیابی به رنگ‌دانه‌های پوستی بهینه که با یک محیط و منطقهٔ جغرافیایی مشخص سازگار باشد حدود ۱۰ تا ۲۰ هزار سال است؛ و در حالاتی که فشار تکاملی وجود داشته باشد این مدت تا اندازه‌ای کاهش می‌یابد، اما همچنان نیازمند گذشت نسل‌های بسیار فراوانی است که شمار آن‌ها کمتر از ۱۰۰ نسل نخواهد بود.[۱]

اکنون محاسبهٔ این سه متغیر در مسئلهٔ پیش‌بینی زمان ظهور آدم(ع) ما را به چه نتیجه‌ای می‌رساند؟

درهرحال نمی‌توان با قاطعیت ظهور آدم(ع) را در ۵۰ هزار سال اخیر دانست؛ زیرا براساس پژوهش دوم ـچنان‌که دانستیمـ تاریخ مهاجرت ۵۰ هزار سال پیش بوده است، و همین «متغیر» به‌تنهایی برای نفی این فرض کافی است؛ چه برسد به آن‌که دو متغیر دیگر، یعنی «مدت‌زمان سفر» و «تغییر رنگ پوست» را نیز در محاسبه وارد کنیم.

حتی نمی‌توان با قاطعیت ظهور آدم(ع) را در ۴۰ هزار سال اخیر نیز دانست؛ زیرا تاریخ مهاجرت ـچنان‌که نتیجهٔ پژوهش دوم نشان می‌دهدـ تنها حدود ۵۰ هزار سال پیش به سرانجام رسیده است، و در نتیجه ۱۰ هزار سال باقی‌مانده برای پوشش دادن دو متغیر دوم و سوم کافی نیست؛ یعنی «مدت‌زمان سفر و توقف‌هایی که در جریان آن رخ داده است» به‌علاوهٔ «تغییر رنگ پوست».

بازهٔ زمانی که می‌توانیم ظهور آدم(ع) را در آن انتظار داشته باشیم به‌گونه‌ای که با متون دینی و حقایق علمی تعارضی نداشته باشد دورهٔ میان ۲۰ تا ۳۰ هزار سال اخیر است؛ و این تعیین زمانی با هر دو پژوهش پیش‌گفته سازگار است؛ زیرا آن دو به این نتیجه رسیده‌اند که

---

۱. مراجعه کنید به: پژوهش‌های دکتر نینا یابلونسکی، ۲۰۱۲ م، «رنگ زنده» (Living Color)، برکلی، لس‌آنجلس و لندن: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا.

مهاجرت ـچه به‌عنوان آغاز حرکت و چه به‌عنوان موجی موفق که اثری ژنتیکی در زندگی انسان بر جای گذاشته‌ـ در حدود ۵۰ تا ۷۰ هزار سال پیش رخ داده است؛ و حتی اگر فرض کنیم ظهور آدم در دورترین حدّ ممکنِ این بازه رخ داده باشد (یعنی حدود ۳۰ هزار سال پیش) باز هم فاصلهٔ میان ۵۰ هزار سال و ۳۰ هزار سال، ۲۰ هزار سال خواهد بود؛ و این مدت برای پوشش دادن زمان سفر از آفریقا به حوضهٔ خلیج، و نیز برای سپری شدن دوره‌ای که پوست به آن نیاز دارد تا از رنگ تیره به رنگ گندمگون ـهمانند رنگ رویهٔ زمین (یعنی رنگ پوست آدمﷺ)ـ تغییر یابد کافی است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«تکامل و نقطهٔ عطفِ تمدنی را که جامعهٔ انسانی در درهٔ حاصلخیز تجربه کرد، ما می‌توانیم در نشانه‌هایی مانند پیدایش کشاورزی مشاهده کنیم؛ اما سرآغازهای ظهور آدمﷺ به‌عنوانِ رویدادی مشخص، چیزی نیست که بتوانیم آن را با دقت مشاهده و تعیین کنیم. با این حال اگر بخواهیم بر پایهٔ داده‌های علمی که در دست داریم دوره‌ای را که آدمﷺ در میان گروه مهاجر ظهور کرده است مشخص کنیم می‌توانیم بگوییم این دوره میان ۲۰ تا ۳۰ هزار سال گذشته بوده است؛ و این همان دوره‌ای است که زندگی جدید انسان در آن آغاز شد.»[۱]

نکته: این تعیین زمانی گفته‌شده، همان‌گونه که با شواهد قطعی علمی تعارضی ندارد ـاگر نگوییم برعکس، پژوهش‌های علمی آن را تأیید می‌کنندـ با متون دینی صحیح و قطعی نیز ناسازگار نیست؛ اما وجود متنی در تورات که عمر آدمﷺ و انبیایی را که پس از او آمده‌اند ذکر می‌کند و سپس با محاسبهٔ جدول زمانی افراد یادشده چنین تفسیر می‌شود که عمر آدمﷺ به‌عنوان نخستین انسان روی زمین از ۶ تا ۷ هزار سال فراتر نمی‌رود،[۲] و نیز مطالب مشابهی

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. به متن آن در عهد قدیم، سفر پیدایش، ۵: ۱ تا ۳۲ مراجعه کنید؛ و نیز تفسیر آن را به همان مدت گفته‌شده از سوی کشیش آنتونیوس فکری ملاحظه کنید: شرح کتاب مقدس، عهد قدیم، پیدایش، فصل ۵.

که در برخی روایات و منابع تاریخی اهل‌سنت نیز نقل شده است،[۱] بی‌تردید این‌ها متونی نادرست هستند؛ به دو دلیل:

نخست: ما معتقدیم تورات، هرچند کتابی الهی است، از تحریف یهودیان در امان نمانده است؛ چه برسد به روایات که به طریق اولی در معرض تحریف قرار داشته‌اند. خداوند متعال در توصیف حال آنان می‌فرماید: ﴿وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾[۲] (و گروهی از آنان کلام خدا را می‌شنیدند، سپس بعد از آن‌که آن را فهمیدند تحریفش می‌کردند، در حالی که خود می‌دانستند)؛ و نیز می‌فرماید: ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾[۳] (پس وای بر کسانی که کتاب را با دست‌های خود می‌نویسند، سپس می‌گویند این از جانب خداست، تا آن را به بهایی اندک بفروشند. پس وای بر آنان از آنچه دست‌هایشان نوشته است، و وای بر آنان از آنچه به دست می‌آورند).

دوم: این‌ها متونی هستند که با حقایق علمی ثابت‌شده در چندین حوزهٔ علمی ـ مانند ژنتیک، باستان‌شناسی و زیست‌شناسی تکاملی ـ در تعارض‌اند؛ و این‌ها حقایق علمی هستند که تأیید کرده‌اند انسان راست‌قامت (نیاکان انسان خردمند) بیش از دو میلیون سال پیش وجود داشته است، و نیز تأیید کرده‌اند انسان خردمند حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سال پیش بر روی زمین پدیدار شده و چنان‌که پیش‌تر بیان شد حدود ۱۰۰ هزار سال پیش به تکامل نهایی خود رسیده است؛ و بی‌تردید این اعداد با آن تعیین زمانی ـ که در متونی که به‌دروغ به دین نسبت داده شده‌اند آمده است ـ سازگاری ندارند.

بلکه اگر تنها به مسئلهٔ طوفانی که در زمان نبی خدا نوح(ع) رخ داده و از نظر دینی ثابت شده و مورد تأیید قرار گرفته است بسنده کنیم، خواهیم دید شواهد علمی قطعی و تأییدشده،

---

۱. برای مثال مراجعه کنید به: المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، ابن‌جوزی: ج ۲، ص ۳۸.

۲. بقره: ۷۵.

۳. بقره: ۷۹.

زمان وقوع آن را به حدود ۸ تا ۱۵ هزار سال پیش تخمین می‌زنند؛ و این تاریخی است قدیمی‌تر از زمانی که از محاسبهٔ جدول واردشده در متن توراتی یا روایات اهل‌سنت به دست می‌آید؛ با در نظر داشتن این‌که خود نوح‌ﷺ هزاران سال با آدم‌ﷺ فاصله داشته است!

درمجموع تاریخی که ما برای ظهور آدم‌ﷺ به آن یقین داریم (یعنی میان ۲۰ تا ۳۰ هزار سال پیش) با هیچ حقیقت قطعی دینی یا علمی در تعارض نیست.

ویژگی‌های جسمانی آدم‌ﷺ

ازجمله مسائلی که جریان مخالف دین الهی (به‌ویژه خداناباوران) از آن بهره‌برداری کرده‌اند برخی گفته‌ها و دیدگاه‌هایی است که از سوی بعضی از پیروان دین مطرح شده است (متونی که به دین نسبت داده شده) و برای آدم‌ﷺ ویژگی‌های جسمانی‌ای قائل شده که براساس یافته‌های علوم جدید معقول و منطقی به نظر نمی‌رسد؛ به‌عنوان مثال زیست‌شناسی و ژنتیک، ویژگی‌های مربوط به بدن انسان را از زمان‌های بسیار دور، از نظر قد و اندازه و طول عمر و مانند آن به‌دقت می‌شناسد؛ و این ویژگی‌ها همان ویژگی‌هایی هستند که به انسان امروزی نیز نسبت داده می‌شوند؛ ازاین‌رو این ادعا که قدّ آدم‌ﷺ به‌عنوان مثال شصت ذراع بوده، به موضوعی برای تمسخر و استهزای خداناباوران تبدیل شده است؛ و مشکل زمانی بزرگ‌تر می‌شود که این گفته‌ها (متونی که به دین نسبت داده شده) به‌عنوان متون دینی مقدس تلقی شود.

به‌عنوان نمونه‌ای از این گفته‌ها، روایتی است که ابوهریره آن را به رسول خدا محمدﷺ نسبت داده، چنان‌که در کتاب‌های حدیثی اهل سنت آمده است:

از ابوهریره‌رضی‌الله‌عنه از پیامبرﷺ روایت شده است، فرمود: «خداوند آدم را آفرید و قدّ او شصت ذراع بود.» سپس فرمود: «برو و به آن گروه از فرشتگان سلام کن و به آنچه در پاسخ سلام تو می‌گویند گوش فرا ده؛ زیرا آن، سلام تو و سلام فرزندانت خواهد بود. پس آدم گفت: سلامٌ علیکم. آنان گفتند: سلامٌ علیک و رحمة الله، و عبارت «و رحمة الله» را به آن افزودند.

پس هرکس وارد بهشت شود بر صورت آدم خواهد بود؛ و از آن زمان تاکنون، آفرینش انسان پیوسته کاهش یافت.»[۱]

آنچه ابوهریره نقل کرده است ریشه و خاستگاهی یهودی دارد. اشاره به بزرگی بدن آدم(ع) هرچند به‌صراحت در متون عهد عتیق نیامده، اما در شرح‌ها و تفسیرهای رسمی یهود (تلمود و مدراش) که دانشمندان بزرگ پیشین آنان به‌عنوان تفسیر متون تورات نگاشته‌اند مطرح شده است.[۲]

از دیدگاه ما آنچه ابوهریره نقل کرده است برای ما حجیت ندارد؛ زیرا ناقلان رسمی دانش رسول خدا محمد(ص)، تنها اوصیای او هستند (علی(ع) و فرزندان پاک او (درود خداوند، بر ایشان))؛ و اما آنچه دیگران از آن حضرت نقل کرده‌اند ما تنها آن بخشی را می‌پذیریم که اوصیای رسول آن را پذیرفته باشند، نه غیر آن را؛ و دربارهٔ آنچه به بدن آدم(ع) مربوط می‌شود باید گفت بدن او همانند دیگر بدن‌های فرزندان آدم بوده است؛ و ارزش آدم(ع) در بزرگی بدن او (برای مثال قدّ او) نیست، بلکه ارزش حقیقی او در پاکی روح و اخلاص اوست؛ اخلاصی که او را شایسته ساخت تا نخستین نبی خدا باشد که مبعوث، و در این زمین برای رسالت فرستاده شد.

---

۱. صحیح بخاری: ٤/ ۱۰۲؛ صحیح مسلم: ۸/ ۱٤۹.

۲. به‌عنوان مثال در «تلمود بابلی» (Babylonian Talmud)، و مشخصاً در رسالهٔ «حَگیگاه» (Tractate Chagigah)، صفحهٔ a۱۲، در ضمن مباحث خاخام‌ها دربارهٔ آفرینش آدم و عظمت جهان، آمده است: «خاخام یهودا به نقل از "راو" گفت: آدمِ نخستین از زمین تا آسمان امتداد داشت ... پس هنگامی که نافرمانی کرد قدوس تبارک‌وتعالی دست خود را بر او نهاد و او را کوچک ساخت.» و این مطلب با آنچه در تلمود بابلی، رسالهٔ «سنهدرین» (Sanhedrin)، صفحهٔ b۳۸ آمده است تأیید می‌شود؛ جایی که همین معنا تکرار شده و این مطلب نیز به آن افزوده شده است که آدم جهان را از مشرق تا مغرب پر می‌کرد. همچنین آنچه در «مدراش رباه» (Genesis Rabba ۱ :۸) ـ که از کهن‌ترین تفسیرهای یهودی سِفر پیدایش است ـ آمده، همین معنا را تأیید می‌کند؛ آنجا که تصریح شده است قدّ آدم پیش از آن‌که کوتاه شود تمام فضا را پر می‌کرد!

فرزندان آدم و چگونگی تکثیر نسل آنان

عالمان دینی یهود و مسیحیت ـبه‌سبب تحریفی که به کتاب مقدس وارد شده استـ بر این باورند که تکثیر نسل آدمؑ از طریق ازدواج برادران با خواهران صورت گرفته است؛[1] و این دیدگاهِ نادرست، با استناد به ضرورت ادعاشده برای چنین کاری و نیز برخی روایات غیرصحیح، به عالمان اهل‌سنت نیز راه یافته است؛[2] همچنین این دیدگاه به برخی از شیعیان نیز منتقل شده است.

بی‌تردید این دیدگاه نادرست، چنین تصویری را القا می‌کند که همهٔ انسان‌های پس از آدمؑ ـازجمله انبیا و اوصیا (و آن‌ها از چنین نسبتی به‌دور هستند)ـ حاصل ازدواج با محارم بوده‌اند. همچنین این دیدگاه به دستاویزی برای طعنه زدن خداناباوران به دین الهی تبدیل شده است؛ زیرا ازدواج با محارم ـچنان‌که خواهد آمدـ از نظر علمی نیز مردود است.

به‌طور کلی کسانی از شیعه که به این رأی باطل گرایش یافته‌اند آن را با یکی از امور زیر توجیه کرده‌اند:

- وجود متن قرآنی؛
- وجود متن روایی؛
- این ادعا که ازدواج با محارم در زمان آدمؑ از نظر شرعی حرام نبوده است.

متن قرآنی: این فرمایش حق‌تعالی است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيراً وَنِسَاء وَاتَّقُواْ اللّهَ الَّذِي تَسَاءلُونَ بِهِ وَالأَرْحَامَ

---

۱. برای مثال آنتونیوس فکری در شرح آیهٔ «و قایین همسر خود را شناخت، پس او باردار شد و حَنوک را زایید...» (سِفر پیدایش، ۴: ۱۷) می‌گوید: «همسر قایین، خواهر او بود، و خداوند در آغاز این را مجاز دانست تا نسلی پدید آید.» شرح کتاب مقدس، عهد قدیم.

۲. برای مثال مراجعه کنید به: تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر: ج ۲، ص ۴۳ و ۴۴.

إِنَّ اللّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً﴾[1] (ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید؛ همان که شما را از یک نفْس آفرید و همسرش را از آن پدید آورد و از آن دو، مردان و زنانِ بسیاری را پراکند؛ و از خداوندی پروا کنید که به نام او از یکدیگر درخواست می‌کنید، و نیز حرمت خویشاوندی‌ها را نگاه دارید؛ بی‌گمان خداوند همواره بر شما نگهبان است).

زیرا آنان چنین فرض کرده‌اند که این آیه نشان می‌دهد خلقی غیر از آدم﵇ و حوا وجود نداشته است؛ چراکه اگر افراد دیگری نیز وجود داشتند خداوند می‌فرمود: «و از آن دو و از غیر آن دو، مردان و زنان بسیاری را پراکند...». بنابراین ـبه گمان آنانـ هیچ راهی برای تکثیر نسل وجود نداشته است جز ازدواج برادران با خواهران! این همان دیدگاهی است که سید طباطبایی صاحب «المیزان»، و نیز برخی دیگر از عالمان بیان کرده‌اند.[2]

می‌گوییم: این آیهٔ کریم ـچنان‌که روشن استـ دربارهٔ عالم نفس‌ها سخن می‌گوید، نه دربارهٔ عالم اجسام؛ و پیش‌تر دربارهٔ آفرینش آدم و حوا﵈ در هر دو عالم به‌تفصیل سخن گفته شد. دستِ‌کم این نکته باعث می‌شود آیه از متشابهات باشد و به‌صورت قطعی به آفرینش جسمانی دلالت نکند.

سید احمد الحسن در پاسخ به استدلال مبتنی بر این آیه می‌فرماید:

«استدلال طباطبایی مبنی بر این‌که بشر نتیجه زنای محارم بین پسران و دختران آدم﵇ است، براساس پندار و توهّمی است که او از ظاهر آیه ﴿وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾ (و از آن دو، مردان و زنان بسیار پدید آورد) به دست آورده، به اعتبار این‌که آیه، هیچ اصل و خاستگاه دیگری برای ابنای بشر به‌غیر از این دو (آدم و حوا) بیان نکرده است!

واقعیت آن است که ظاهر آیه از نفْس‌های موجود در آسمان اول یا بهشتی که

---

۱. نساء: ۱.

۲. مراجعه کنید به: تفسیر المیزان: ٤/ ١٤٤ ـ ١٤٥؛ تفسیر الأمثل، ناصر مکارم شیرازی: ۳/ ۸۲.

آدم﵇ در آن آفریده شد سخن می‌گوید. حتی اگر بگوییم این آیه نشان‌دهندهٔ انحصار نسل در آدم و حواست باز هم این موضوع که آیه از نفْس‌ها سخن می‌گوید به قوت خود باقی است. این آیه آشکارا دلالت می‌کند به این‌که نفس حوا از نفس آدم﵇ خلقت یافته و این آفرینش به این معناست که نفس حوا از نفس آدم﵇ مشتق شده است، نه این‌که جسم حوا از قسمتی از جسم آدم خلق شده باشد، به آن صورتی که در تورات آمده است و برخی فقهای اهل‌سنت به آن معتقدند.

آفرینش زمینی آدم﵇ یا نزول او به زمین پس از آفرینش نفْس او بوده است.

نفس آدم﵇ در آسمان از گِل مرفوع آفریده، و روح در آن دمیده شد.

سپس از نفْس آدم﵇ نفْس حوا﵄ خلق شد.

سپس از این دو، بقیهٔ نفْس‌های فرزندان آدم﵇ خلق شدند. نفْس همسران دو پسر آدم نیز از همین نفْس‌ها هستند.

و این مطلب، چیزی است که آیه به‌وضوح بیان می‌کند: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾[1] (ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید؛ همان که شما را از یک نفْس آفرید و همسرش را از آن پدید آورد و از آن دو، مردان و زنانِ بسیاری را پراکند؛ و از خداوندی پروا کنید که به نام او از یکدیگر درخواست می‌کنید، و نیز حرمت خویشاوندی‌ها را نگاه دارید؛ بی‌گمان خداوند همواره بر شما نگهبان است).

به‌طور کلی ـبر خلاف آنچه ادعا می‌کنندـ ظاهر آیه را نمی‌توان دلیلی برای پدید آمدن بشریت از ازدواج برادران با خواهران (زنا با محارم) دانست، حتی اگر شخص آنچه را پیش‌تر درخصوص منظور آیه بیان کردم قبول نداشته باشد (اگرچه مطلب

---

۱. نساء: ۱.

بسیار واضح است) و این‌که آیه دربارهٔ نفْس‌ها سخن می‌گوید؛ به این ترتیب فهم ظاهر آیه ﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا﴾ (همهٔ شما را از یک نفس آفرید و از آن نفس همسرش را نیز آفرید) او را به وجهی که ما برای فهم ظاهر آیه بیان کردیم ملزم می‌کند و به این ترتیب ظاهر آیه برای او متشابه می‌شود و نمی‌تواند آن را به عنوانی سندی برای اعتقادش در نظر بگیرد؛ چراکه اعتقادات از متشابه برگرفته نمی‌شود.»[1]

درخصوص روایات: قائلان به ازدواج برادران با خواهران به روایتی استناد کرده‌اند که این عمل را تأیید می‌کند.

اما در مقابل چندین روایت از آل‌محمد(ع) وجود دارد که ازدواج برادران با خواهران را نفی می‌کند (و برخی از آن‌ها را بعداً ذکر خواهیم کرد). حتی اگر فرض بگیریم یک یا چند روایت وجود داشته باشد که ـ چنان‌که این گروه ادعا می‌کنند ـ این عمل را اثبات کند، در این صورت میان دو دسته روایت تعارض پدید می‌آید، و ناگزیر باید روایات نفی‌کننده را بر روایات تأییدکننده ترجیح داد؛ زیرا ائمه(ع) قاعده‌ای را مطرح کرده‌اند که به «الرشد فی خلافهم» (هدایت و بالندگی در مخالفت با آن‌هاست) معروف است؛ به این معنا که ائمه(ع) به پیروان خود هشدار داده‌اند هرگاه دربارهٔ مسئله‌ای، روایاتی در دو جهت متعارض یافتند و یکی از آن دو جهت با دیدگاهی که مخالفان آل‌محمد(ع) به آن معتقدند هماهنگ بود پیروانشان باید آن دسته از روایات را کنار بگذارند و به روایاتِ جهت دیگر عمل کنند؛ و روشن است اجرای این قاعده، به ترجیح روایاتی می‌انجامد که وقوع ازدواج با محارم را نفی می‌کنند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«آن‌ها می‌گویند دسته‌ای از روایات وجود دارند که بیان می‌کنند بشریت نتیجهٔ زنا با محارم است و آن‌ها آنچه را دربارهٔ ازدواج با محارم نقل شده است به این دلیل ترجیح

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۷۳.

داده‌اند که موافق با همان ظاهر قرآنی است که در خیال خود پرورانده‌اند؛ زیرا این عده چنین در نظر گرفته‌اند که آیات مزبور از جسم‌ها سخن می‌گوید و آیه فقط دربارهٔ آدم و حوا صحبت می‌کند؛ درحالی‌که از ظاهر آیه واضح است که از نفس سخن می‌گوید، نه از بدن: ﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا﴾ (شما را از یک نفس آفرید و از آن نفس همسر او را پدید آورد)؛ و در عین حال آن‌ها غفلت می‌ورزند یا خود را به غفلت می‌زنند از این‌که روایت که ترجیحش داده‌اند با عقیدهٔ مخالفان آل‌محمدﷺ موافق است؛ و حال آن‌که بسیاری از روایات آل‌محمدﷺ که با دیدگاه مخالفان انطباق دارد فقط از روی تقیه صادر شده است. از سوی دیگر طبق قاعده "الرُّشْدُ فِي خِلَافِهِمْ" (راه درست در مخالفت با آن‌هاست) ترجیح ندادن روایتی که به زنا با محارم اشاره دارد اولویت دارد؛ چراکه این روایات با مخالفان آل‌محمدﷺ و نیز با یهودیان و مسیحیان موافق است؛ و حال آن‌که این‌ها دارندگان عقاید فاسد هستند و در صورت بروز تعارض، راه درست در مخالفت با آن‌هاست. بنابراین اولویت در پذیرفتن روایاتی است که ازدواج محارم را نفی می‌کنند.»[1]

اما دربارهٔ ادعای عدم حرمت شرعی: آن‌ها هیچ دلیلی برای نبود این حرمت ارائه نکرده‌اند؛ بلکه آن‌ها فقط نتوانسته‌اند هیچ راه دیگری را برای تکثیر نسل آدمﷺ تصور و درک کنند غیر از فرض ازدواج برادران با خواهران؛ ازاین‌رو پنداشته‌اند در آن زمان هیچ شریعتی وجود نداشته است که ازدواج با محارم را حرام کرده باشد!

از دیدگاه ما، پیش‌تر دربارهٔ جامعه‌ای که آدمﷺ در آن متولد شد سخن گفتیم، و برایمان روشن شد ـبراساس متون دینیـ آن جامعه دارای تکالیف و عبادت‌هایی بوده، که ازجملهٔ آن‌ها حج بوده است (همان‌طور که امام صادقﷺ بیان فرموده است)، البته به‌گونه‌ای متناسب با وضعیت و شرایط و سطح ادراک آنان؛ و هیچ دلیل قطعی وجود ندارد که نفی کند یکی از آن تکالیف، منع ازدواج با محارم بوده است؛ به‌ویژه با توجه به آن‌که این امر ـچنان‌که

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۷۵.

خواهد آمد ـ به‌طور کامل با ساختار ژنتیکی انسان سازگار است.

سید احمد الحسن در ارزیابی این استدلال آنان می‌فرماید:

«هیچ دلیلی وجود ندارد که براساس آن بگوییم شریعت و آیینی قبل از آدم(ع) وجود نداشته است که ازدواج محارم را بین اقوام اولیه‌ای که آدم(ع) از آن‌ها پدیدار شد تحریم کرده باشد. ممکن است برخی تکالیف اولیه برای آن امت‌ها متناسب با توانایی ادراکشان وجود داشته باشد. به‌طور قطع نسناس یا اقوام انسانی که پیش از پدرمان آدم(ع) وجود داشته‌اند مکلف به تکالیفی بوده‌اند؛ هرچند این تکالیف، ساده و متناسب با وضعیت آن‌ها بوده باشد، و هیچ‌کس نمی‌تواند با قطع و یقین مدعی شود تحریم ازدواج با محارم جزو این شریعت‌ها نبوده است؛ بلکه ـ در واقع ـ تحریم زنا با محارم بدون چون‌وچرا در میان آن‌ها جاری بوده و طبق برخی روایات قلم برایش جاری شده و آنچه قلم برایش جاری شود قانونی است که بر آدم و فرزندانش یا مکلفین پیش از آن‌ها جاری و ساری بوده است.»[1]

«قلم برایش جاری شده»: اشاره‌ای است به این فرمایش امام صادق(ع): «... و ازجمله آنچه قلم بر آن جاری شده، حرام بودنِ آنچه است که خداوند عزّوجل از خواهران بر برادران حرام کرده اس ...» و این یعنی «ازدواج با محارم» بی‌تردید مخالف فطرت انسانی است، و نسل آدم(ع) نیز قطعاً از راهی حلال و پاک تکثیر شده است؛ زیرا «قلم» بر حرمت ازدواج با محارم جاری شده، و این یعنی این حرمت، قانونی عام و الهی است.

روایات آل‌محمد ازدواج برادران با خواهران را نفی می‌کنند

و این روایات بسیارند:[2]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۷۸ تا ۱۷۹.

۲. نمونه‌هایی از این روایات:

ـ از زراره روایت شده است، گفت: از امام صادق(ع) پرسیده شد: نسل فرزندان آدم(ع) چگونه آغاز شد؟ زیرا نزد ما

افرادی هستند که می‌گویند خداوند تبارک‌وتعالی به آدم﵇ وحی کرد دختران خود را به ازدواج پسران خود درآورد، و همهٔ این آفریدگان از برادران و خواهران پدید آمده‌اند؟ امام صادق﵇ فرمود: «سبحان‌الله! خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبت‌هایی است. آیا گویندهٔ این سخن می‌پندارد خداوند عزّوجل اصل و ریشهٔ برگزیدگان آفریدگانش، محبوبانش، انبیایش، فرستادگانش، حجت‌هایش، مردان مؤمن و زنان مؤمن، و مردان و زنان مسلمان را از حرام قرار داده است، و توانایی آن را نداشت که آنان را از راه حلال بیافریند؟ با این‌که از آنان برای حلال و پاکیِ طاهر و طیّب پیمان گرفته است. به خدا سوگند، به من خبر رسیده است یکی از چهارپایان خواهر خود را نشناخت، پس هنگامی که بر او جهید و پایین آمد، برایش آشکار شد و فهمید او خواهرش بوده است؛ پس آلت خود را بیرون آورد، سپس آن را با دندان‌هایش گرفت و قطع کرد، و پس از آن افتاد و مُرد.» علل الشرائع، صدوق: ج ۱، ص ۱۷.

ـ حسن‌بن مقاتل، از کسی که شنیده بود زراره می‌گفت، روایت کرده است: از امام صادق﵇ دربارهٔ چگونگی آغاز نسل از آدم و نیز آغاز نسل از فرزندان آدم پرسیده شد؛ زیرا گروهی نزد ما می‌گویند خداوند عزّوجل به آدم وحی کرد دختران خود را به ازدواج پسران خود درآورد و همهٔ این آفریدگان از برادران و خواهران پدید آمده‌اند؟ امام صادق﵇ فرمود: «خداوند از چنین نسبتی بسیار برتر و والاتر است. گویندهٔ این سخن در حقیقت می‌گوید خداوند عزّوجل برگزیدگان آفریدگانش، محبوبانش، انبیایش، فرستادگانش، مردان مؤمن و زنان مؤمن، و مردان و زنان مسلمان را از حرام آفریده است، و توانایی آن را نداشته که آنان را از راه حلال بیافریند؛ با این‌که از آنان برای حلال و پاکیِ طاهر و طیّب پیمان گرفته است. به خدا سوگند، من مطلع شده‌ام که یکی از چهارپایان خواهر خود را نشناخت، پس هنگامی که بر جهید و پایین آمد، او را شناخت و چون دانست او خواهرش بوده است آلت خود را بیرون آورد و آن را با دندان‌هایش گرفت و قطع کرد، و سپس افتاد و مُرد. حیوان دیگری نیز مادر خود را نشناخت و همین کار را انجام داد. حال انسان با انسانیت، برتری و دانشی که دارد چگونه می‌تواند چنین کند؟ اما گروهی از همین مردمی که می‌بینید از دانش خاندان‌های انبیایشان روی گرداندند و دانش را از جایی گرفتند که مأمور به گرفتن از آن نبودند؛ در نتیجه به همین گمراهی و ناآگاهی از دانش گرفتار شدند که اکنون می‌بینید؛ ناآگاهی از این‌که امور گذشته از آغاز آفرینش چگونه بوده‌اند و آنچه تا ابد رخ خواهد داد چگونه خواهد بود. سپس فرمود: وای بر اینان! چرا به آنچه فقیهان حجاز و فقیهان عراق درباره‌اش اختلافی ندارند توجه نمی‌کنند؟ این‌که خداوند عزّوجل به قلم فرمان داد و قلم بر لوح محفوظ آنچه را تا روز قیامت واقع خواهد شد، دو هزار سال پیش از آفرینش آدم نوشت؛ و همهٔ کتاب‌های الهی در آنچه قلم درباره‌شان جاری شده است همراه با دیگر محرماتی که بیان شده‌اند، بر حرام بودن ازدواج خواهران با برادران تصریح دارند؛ و ما اکنون این چهار کتاب مشهور موجود را در جهان می‌بینیم: تورات، انجیل، زبور و فرقان. خداوند آن‌ها را از لوح محفوظ بر فرستادگان خود نازل کرد، صلوات بر همه‌شان؛ تورات را بر موسی﵇، زبور را بر داوود﵇، انجیل را بر عیسی﵇ و قرآن را بر محمد (صلوات خدا بر محمد و خاندانش، و بر انبیا)؛ و در هیچ‌یک از آن‌ها حلال شمردن چیزی از آن وجود ندارد. به‌راستی می‌گویم: کسانی که این سخن و مانند آن را می‌گویند جز این هدفی ندارند که دلایل مجوس را تقویت کنند. پس اینان را چه شده است؟ خدا آنان را هلاک کند.» علل الشرائع، صدوق: ج ۱، ص ۱۸ و ۱۹.

ازدواج با محارم از نظر زیست‌شناختی مردود است

روشن شد دین حقّ الهی که در آل‌محمد(ص) تجلی یافته است، مسئلهٔ ازدواج برادران و خواهران را مردود می‌داند؛ و این مطلبی است که علم نیز آن را تأیید می‌کند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... ثابت شده است تکاملِ زیستی ـبه‌طور کلی‌ـ به‌سوی جلوگیری از ازدواج با محارم گرایش دارد؛ و این از طریق گزینش ژن‌هایی صورت می‌گیرد که به چنین ممانعتی می‌انجامد؛ به‌عبارت دیگر بدن‌های ساخته‌شده براساس نقشهٔ ژنتیکیِ حاوی این ژن که بدن را به اجتناب از زنا با محارم سوق می‌دهد برای بقا شایسته‌تر و قدرتمندتر است. در حالت‌های موجود در طبیعت، تکامل توانسته است به‌صورت آشکار و روشن از وقوع این عمل جلوگیری کند، و «هومو» ازجملهٔ همین حالات به شمار می‌آید. و ما معتقدیم رشد نقشه ژنتیکی به‌گونه‌ای قانونمند شده تا به بدن‌هایی برسد که از انجام این عمل پرهیز داشته باشند.

اگر ما به نزدیک‌ترین گونه‌های انسان‌واره‌ها یعنی شامپانزه‌ها نگاهی بیندازیم درمی‌یابیم یک ماده وقتی به حد بلوغ می‌رسد، خانواده‌اش را رها می‌کند و می‌رود تا با یک خانوادهٔ دیگر جفت‌گیری کند...

اگر اعضای جامعهٔ شامپانزه‌ها از زنا با محارم دوری می‌گزینند و پدیدهٔ اجتناب از زنا با محارم در دنیای حیوانات وجود دارد، چه مانعی خواهد بود که این اجتناب در جوامع هومو (انسان‌ها) نیز وجود داشته و شایع بوده باشد؟ درحالی‌که آن‌ها قبل از آدم(ع) به‌شکل کامل از انجام زنا با محارم منع شده بودند.

به‌ویژه، با وجود مانع بیولوژیکی زنا با محارم، بدن‌هایی که براساس نقشهٔ ژنتیکی شکل می‌گیرند دارای ژنی هستند که باعث اجتناب از زنا با محارم می‌شود. نقشهٔ ژنوم این بدن‌ها در طبیعت بَرنده است و انتخاب طبیعی آن‌ها را برمی‌گزیند. به‌عبارت دیگر

چنین بدن‌هایی بهتر می‌توانند باقی بمانند، زیرا ژنوم‌های فاقد چنین ژنی در معرض انقراض و نابودی قرار می‌گیرند.

بدن‌هایی که براساس ژنومی ساخته شده‌اند که در آن ژن بازدارنده از زنا با محارم وجود ندارد قادر نیستند فرزندانی را تربیت کنند؛ زیرا زنا با محارم احتمال جفت‌شدن ژن‌های کشنده را آن هم به گونه‌ای ویرانگر که باعث نابودی فرزندان می‌شود افزایش می‌دهد. بنابراین ژنومی که زنا با محارم را جایز می‌داند در برابر ژنومی که چنین عملی را مجاز نمی‌شمارد در عرصهٔ تکامل و بقا شکست می‌خورد. به این ترتیب به مرور زمان بقا از آنِ ژنومی خواهد بود که بدن‌هایی پدید می‌آورد که از زنا با محارم اجتناب می‌ورزند، و در نتیجه طبیعی است ماده‌های شامپانزه و گوریل‌ها هنگامی که به سن بلوغ می‌رسند گلهٔ خود را رها می‌کنند تا با نرهای دیگر گله‌ها یا نرهای بیگانه جفت شوند...

یعنی از نظر بیولوژیکی، جسم‌های ما برای دوری از زنا با محارم ساخته شده‌اند و این نتیجهٔ طبیعی برای تکامل و باقی‌ماندن ژن‌هایی است که در رقابت با یکدیگر، از توانایی بیشتری برای بقا برخوردارند. موضوع پرهیز برخی حیوانات از زنا با محارم با آزمایش نیز به اثبات رسیده است؛ و به این ترتیب باطل بودن عقیدهٔ یهودیان و مسیحیان و فقهای اهل‌سنت و برخی فقهای شیعه که پیرو این عقیده هستند به اثبات می‌رسد؛ و از سوی دیگر حقیقتی که آل‌محمدﷺ بیش از هزار سال پیش بیان نموده‌اند به اثبات می‌رسد.»[1]

چند نکته:

۱. آنچه آل‌محمدﷺ دربارهٔ مسئلهٔ تکثیر نسل آدمﷺ بیان کرده‌اند و نیز مخالفت آنان با ازدواج برادران و خواهران، دیدگاهی بوده که آنان در میان همهٔ جریان‌های دینی موجود در

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۷۹ تا ۱۸٤.

زمان خود به‌طور ویژه و منحصربه‌فرد مطرح کرده‌اند؛ و سپس علم جدید ـبیش از هزار سال پس از آنانـ درستی آنچه را بیان کرده بودند به اثبات رساند؛ و این نکته‌ای به نفع آنان، و نشانه‌ای است برای صدق گفتار ایشان و حقانیت دعوت و روش الهی آنان.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«آیا کسی هست که دربارهٔ آل‌محمد انصاف به خرج دهد؟

اگر کسی به‌دنبال حق و حقیقت باشد اخبار واردشده از آل‌محمد(ع) در بیش از یک‌هزار سال پیش دربارهٔ واقعیتی که امروز به تأیید علم نیز رسیده است او را کفایت می‌کند. آل‌محمد(ع) با این عقیدهٔ باطل ـکه بشریت از ازدواج برادران و خواهران (زنا با محارم) به وجود آمده، و در زمانشان دیدگاه غالب بوده استـ مخالفت نموده‌اند. درحالی‌که برخی دیگر از مسلمانان معتقدند انسان‌ها از ازدواج برادران و خواهران (زنای محارم) پدیدار شده‌اند، مشاهده می‌کنیم آل‌محمد(ع) نادرست بودن این باور را به‌روشنی بیان نموده و فرموده‌اند دو فرزند آدم با زنانی ازدواج کرده‌اند که با آن‌ها قرابتی نداشته‌اند تا باعث حرمت ازدواج با آنان شود.»[1]

۲. در رابطه با عالمان دینی، باید گفت ادعای (باطل) آنان مبنی بر این‌که تکثیر نسل آدم(ع) از طریق ازدواج با محارم صورت گرفته تنها موردی نبود که به دین الهی آسیب رسانده است؛ بلکه آنان دیدگاه دیگری نیز مطرح کرده‌اند که براساس آن حوا از دندهٔ آدم آفریده شده است. آنان در این ادعا به متون و روایاتی باطل و ساختگی استناد کرده‌اند! و حال آن‌که این مسئله نیز از اموری است که آل‌محمد(ع) آن را رد کرده و بطلان آن را بیان نموده‌اند.[2]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۸٤.

۲. صدوق روایت کرده است:... زراره گفت: سپس از امام صادق(ع) دربارهٔ آفرینش حوّا پرسیده شد، و به ایشان گفته شد: گروهی نزد ما می‌گویند خداوند عزّوجل حوّا را از آخرین دندهٔ سمت چپ آدم آفرید؟ حضرت فرمود: «سبحان‌الله! خداوند از چنین سخنی بسیار برتر و والاتر است. آیا گویندهٔ این سخن می‌پندارد خداوند تبارک‌وتعالی توانایی آن را نداشته است که همسر آدم را از چیزی غیر از دندهٔ چپ او بیافریند؟ و آیا این سخن راهی برای اهل طعن و بدگویی باز

در ادامه، علم جدید نیز از راه رسید و بطلان این ادعا را به اثبات رساند.[۱]

۳. بر اساس آنچه در پژوهش‌های پیشین و توضیحات سید احمد الحسن به آن رسیدیم، مبنی بر وجود اقوامی برخوردار از ادراک و تکلیف (در حدودی معین) که آدمؑ در میان آنان متولد شد و سپس خداوند او را به‌سوی آنان مبعوث کرد، بی‌تردید در میان آن جوامع بشری مکلّف، مردان و زنان صالحی وجود داشته‌اند (هرچند در حد و اندازه‌ای متناسب با وضعیت و سطح ادراک خودشان)، و آدمؑ از میان همین افراد، همسران شایسته‌ای را برای فرزندان صالح خود برگزید؛ اما این‌که در برخی روایات دربارهٔ آنان آمده و از ایشان با عنوان «حوریانی که از بهشت فرود آورده شدند» یاد شده است،[۲] به شایستگی و صلاح آنان در میان قوم

نمی‌کند تا بگویند اگر حوّا از دندهٔ آدم آفریده شده باشد پس آدم با قسمتی از وجود خود ازدواج کرده است! اینان را چه شده است؟ خداوند میان ما و آنان داوری کند.» سپس فرمود: «هنگامی که خداوند تبارک‌وتعالی آدم را از گل آفرید و فرشتگان را فرمان داد و آنان برای او سجده کردند خواب را بر او چیره گرداند. سپس آفریده‌ای تازه برای او پدید آورد و آن را در جای فرورفتگی میان دو ران او قرار داد؛ و این به آن سبب بود که زن پیرو مرد باشد. آن آفریده به حرکت درآمد و آدم از حرکت او بیدار شد. هنگامی که بیدار شد به آن آفریده گفته شد از او فاصله بگیرد. وقتی آدم به او نگریست آفریده‌ای زیبا دید که در صورت به او شباهت داشت، جز آن‌که مؤنث بود. آدم با او سخن گفت و او نیز به زبان آدم با وی سخن گفت. آدم گفت: تو کیستی؟ گفت: آفریده‌ای هستم که خداوند مرا همان‌گونه که می‌بینی آفریده است. در آن هنگام آدم گفت: پروردگارا، این آفریدهٔ زیبایی که نزدیکی و نگاه به او مایهٔ اُنس من شده است کیست؟ خداوند فرمود: این کنیز من، حوّاست. آیا دوست داری با تو باشد، مونس تو گردد، با تو سخن بگوید و فرمان تو را بپذیرد؟ آدم گفت: آری، پروردگارا؛ و تا زمانی که زنده‌ام، حمد و شکر تو بر من لازم خواهد بود. پس خداوند تبارک‌وتعالی فرمود: او را از من خواستگاری کن؛ زیرا او کنیز من است و برای شهوت نیز شایستگی دارد. خداوند شهوت را در او قرار داد، درحالی‌که پیش از آن معرفت را به او آموخته بود. پس آدم گفت: پروردگارا، من او را از تو خواستگاری می‌کنم؛ رضایت تو برای این کار چیست؟ خداوند فرمود: رضایت من این است که آموزه‌های دین مرا به او بیاموزی. آدم گفت: پروردگارا، اگر چنین بخواهی، این کار را انجام خواهم داد. خداوند فرمود: من چنین خواسته‌ام، و او را به همسری تو درآوردم؛ پس او را نزد خود ببر. آدم گفت: پیش بیا. حوّا گفت: بلکه تو پیش من بیا. پس خداوند عزّوجل به آدم فرمان داد به‌سوی او برود، و آدم برخاست و به‌سوی او رفت؛ و اگر چنین نبود، زنان به‌سوی مردان می‌رفتند و خود از آنان خواستگاری می‌کردند. این است داستان حوّا (درود خداوند، به ایشان).» علل الشرائع، صدوق: ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸.

۱. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۸۷.

۲. زراره از امام صادقؑ روایت کرده است، فرمود: «برای آدمؑ فرزندی به دنیا آمد به نام شیث، و اسم او هبةالله

خودشان اشاره دارد. همچنین این تعبیر به فرود آمدن نفْس‌های آنان نیز اشاره می‌کند؛ زیرا پیش‌تر دانستیم نفس‌ها پیش از بدن‌ها در عالم خود (آسمان نخست) آفریده شده‌اند؛ بنابراین متونی که از فرود آمدن آنان از بهشت سخن می‌گویند به فرود آمدن نفْس‌های آنان به عالم اجسامی که ما در آن زندگی می‌کنیم برای انجام آزمون اشاره دارند؛ درست همان‌گونه که پیش‌تر دربارهٔ فرود آمدن نفس آدم(ع) بیان کردیم.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«آنچه در برخی روایات دربارهٔ همسران فرزندان صالح آدم آمده مبنی بر این‌که آن‌ها حوری بوده‌اند، منظور توصیف نفْس‌های این زنان است که به بدن‌های ایشان متصل شده است؛ همان‌طور که نفْس آدم به جسد انسانی زمینی متصل گردید، و این آغاز مسیر زندگی آدم و نسل او بر روی زمین بود. البته این نفْس پیش از آن‌که نازل شود و به جسم متصل شود در آسمان و از گل مرفوع و نفخ [دمیدن روح الهی] در آن خلقت یافته بود.»[1]

بود، و او نخستین وصی بود که در میان فرزندان آدم بر روی زمین به او وصیت شد. سپس پس از شیث، یافث برای او متولد شد. هنگامی که آن دو به سنّ رشد رسیدند خداوند عزّوجلّ اراده کرد نسل به آن صورتی که اکنون می‌بینید گسترش یابد، و نیز آنچه را قلم دربارهٔ تحریم امور حرام ـازجمله حرام بودن ازدواج خواهران با برادران ـ رقم زده بود تحقق بخشد پس در روز پنج‌شنبه‌ای، پس از عصر، حوریه‌ای از بهشت به نام «نزله» فرود آورد. آنگاه خداوند عزّوجلّ به آدم فرمان داد او را به ازدواج شیث درآورد، و آدم چنین کرد. سپس در روز بعد پس از عصر، حوری دیگری از بهشت فرود آورد که نامش «منزله» بود، و خداوند عزّوجلّ به آدم فرمان داد او را به ازدواج یافث درآورد، و آدم نیز چنین کرد از شیث پسری به دنیا آمد و از یافث دختری متولد شد. هنگامی که آن دو به سنّ رشد رسیدند خداوند عزّوجلّ به آدم فرمان داد دختر یافث را به ازدواج پسر شیث درآورد، و آدم چنین کرد پس برگزیدگان انبیا و فرستادگان از نسل آن دو پدید آمدند؛ و پناه بر خدا از این‌که ماجرا آن‌گونه باشد که آنان دربارهٔ ازدواج برادران و خواهران گفته‌اند.» من لا یحضره الفقیه، صدوق: ج ۳، ص ۳۸۱.

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۷۸.

پیدایش کشاورزی

پیدایش کشاورزی ـ از نگاه عموم پژوهشگران ـ نقطهٔ عطف مهمی در زندگی انسان به شمار می‌آید؛ تا آنجا که برخی از پژوهشگران آن را با برخورداری از ویژگی «راه رفتن بر روی دو پا» و «کشف آتش» مقایسه کرده و گفته‌اند:

> «کشاورزی به‌طور کامل شیوهٔ تعامل ما با محیط پیرامون و نیز شیوهٔ تعامل ما با خودمان را دگرگون کرده است.»[۱]

برخی از پژوهشگران پیدایش کشاورزی را به حدود ۷ تا ۸ هزار سال پیش از میلاد بازگردانده‌اند؛[۲] اما بیشتر پژوهش‌های علمی جدید پیدایش کشاورزی را حدود ۱۱٫۷ تا ۱۲ هزار سال پیش تخمین می‌زنند.[۳]

وضعیت به هر صورتی که بوده باشد از دیدگاه دانشمندان، کشف کشاورزی پایان‌بخش عصر سنگ کهن (با همهٔ دوره‌های آن: کهن، میانی و متأخر) است و با آن، عصر نوسنگی آغاز می‌شود؛ بنابراین، نقطهٔ عطف گذار از عصر کهن به عصر نو، ظهور کشاورزی در زندگی انسان بوده است؛ چراکه این پدیده از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است.

---

۱. این سخن از دکتر هوگو اولیویرا، متخصص ژنتیک از دانشگاه آلگارو در شهر فارو پرتغال است.

۲. دکتر طه باقر می‌گوید: «انسان در عصر پارینه‌سنگی، زندگی خود را بر گردآوری غذا استوار کرده بود و غذای خود را از طریق کشاورزی یا اهلی‌سازی حیوانات ـ یا هر دو ـ تأمین نمی‌کرد؛ بلکه شکار حیوانات و گردآوری دیگر منابع غذایی، اساس زندگی اقتصادی او را تشکیل می‌داد؛ ازاین‌رو به‌کار بردن اصطلاح "گردآوری غذا" (Food Gathering) یا "جمع‌آوری غذا" برای عصر پارینه‌سنگی درست است. اما در عصر نوسنگی زندگی انسان دگرگونی بنیادینی یافت؛ زیرا او به تولید غذای خود با دست خود و تأمین معاش خود از طریق کشاورزی و اهلی‌سازی حیوانات دست یافت؛ ازاین‌رو این عصر را مرحلهٔ "تولید غذا" (Food Producing) می‌نامند؛ و خواهیم دید چگونه این تحول اقتصادی برای نخستین بار در زندگی انسان در بخشی از خاور نزدیک ـ به‌ویژه در شمال عراق ـ میان هزارهٔ هشتم و هفتم پیش از میلاد تحقق یافت.» مقدمه‌ای در تاریخ تمدن‌های باستان: ج ۱، ص ۱۸۷.

۳. برای مثال مراجعه کنید به:

https://www.pnas.org/doi/۱۰٫۱۰۷۳/pnas.۲۳۰۴۴۰۷۱۲۰

https://education.nationalgeographic.org/resource/development-agriculture

اما دربارهٔ علت‌ها و انگیزه‌های پیدایش کشاورزی، این مسئله همچنان در حال بحث و بررسی است و هنوز از نظر علمی به نتیجه‌ای قطعی نرسیده است.[۱]

از دیدگاه ما، می‌توان دربارهٔ تاریخی که بسیاری از پژوهشگران برای آغاز پیدایش کشاورزی برای انسان ترجیح داده‌اند ـ یعنی حدود ۱۲ هزار سال پیش ـ به بحث پرداخت. بحث ما این نیست که تاریخ یادشده برای کشف وجود فرایند کشاورزی که در آن انسان گیاهان را برای بهره‌برداری خود اهلی کرده، نادقیق است؛ بلکه روی سخن ما دربارهٔ معنای کشاورزی است که در تاریخ پیش‌گفته آغاز شده است!

زیرا روشن است فعالیت‌های کشاورزی، اَشکال و صورت‌های متعددی دارند؛ ازجمله:

- گردآوری و بهره‌گیری از گیاهان وحشی در فرایندهایی مانند آسیاب کردن، خمیر کردن، تخمیر و مانند آن؛
- کشت (Cultivation): که عبارت است از دخالت آگاهانه و سازمان‌یافتهٔ انسان در چرخهٔ زندگی گیاه، مانند آماده‌سازی زمین، پراکندن بذرها، از بین بردن علف‌های هرز و مانند آن؛
- اهلی‌سازی (Domestication): یا رام کردن که فرایندی است برای گزینش و پرورش گیاهان وحشی از طریق دخالت انسان، تا برای او سودمند شوند؛ به‌گونه‌ای که ضعیف‌تر و کم‌خطرتر گردند و از نظر ژنتیکی به گونه‌ای تغییر یابند که

---

۱. برخی از پژوهشگران (در حدّ یک احتمال) به این‌که این موضوع ممکن است به چند عامل بازگردد اشاره کرده‌اند؛ ازجمله: نامساعد بودن شرایط اقلیمی، افزایش جمعیت، و نیز این‌که خود گیاهان ـ به سبب سودمندی‌شان ـ انسان را به ایدهٔ تبدیل آنها به غذا سوق داده‌اند. همچنین احتمال داده شده است که پیدایش این روند تحت تأثیر برخی سنت‌ها و آیین‌های دینی یا فرهنگی بوده باشد؛ ازجمله رسم فراهم کردن هدایا در اعیاد.
مراجعه کنید به: کشف خاستگاه‌های کشاورزی، جان گری، منبع PNAS : جلد ۱۲۰، شمارهٔ ۱۵، مورخ ۵ آوریل ۲۰۲۳. قابل دسترس در:
https://doi.org/۱۰.۱۰۷۳/pnas.۲۳۰۴۴۰۷۱۲۰

ویژگی‌های مطلوبی همچون افزایش محصول، بهبود طعم، مقاومت در برابر بیماری‌ها، افزایش ارزش غذایی و مانند آن را به دست آورند؛ و این یعنی گیاه به‌طور کامل تابع انسان و تحت اختیار او قرار گیرد.

بنابراین در چنین حالتی، فعالیت‌های کشاورزی در یک سطح قرار نمی‌گیرند و برخی از آن‌ها از برخی دیگر پیچیده‌ترند؛ و نیز به احتمال زیاد همهٔ این فعالیت‌ها در یک زمان در زندگی انسان پدیدار نشده‌اند؛ زیرا ممکن است فرایندهایی مانند آسیاب کردن، خمیر کردن و کشت گیاهان (هرچند در سطحی محدود) مدت زیادی پیش از اهلی‌سازی گیاهان (Domestication) و رام کردن آن‌ها پدید آمده باشند.

آنچه ما می‌گوییم صرفاً یک فرضیه نیست، بلکه با نتایج علمی که برخی گروه‌های پژوهشی در مطالعات علمی خود طی سال‌های اخیر به آن دست یافته‌اند هماهنگ است؛ ازجملهٔ این پژوهش‌ها:

۱. پژوهشی علمی که در مجلهٔ علمی Nature منتشر شد و پژوهشگران آن در گزارش خود آورده‌اند:

«قدیمی‌ترین شاهد مستقیم برای فرآوری بذرهای نباتات توسط انسان ـازجمله جو و احتمالاً گندمـ به‌صورت دانه‌های نشاسته‌ای، در یک ابزار سنگی ساییده‌شده [مورد استفاده در آسیاب] از محوطهٔ باستانی اوهالو دوم (Ohalo II) در اسرائیل یافت شده است؛ محوطه‌ای که به دورهٔ پارینه‌سنگی متأخر باز می‌گردد. همچنین در این محوطه، شواهدی مرتبط با اجاقی شبیه تنور کشف شده است که نشان می‌دهد خمیری که از آرد غلات تهیه می‌شده، پخته می‌شده است. داده‌های ما نشان می‌دهد فرآوری منظم گروهی منتخب از غلات وحشی، همراه با روش‌های مؤثر پخت دانه‌های آسیاب‌شده، دستِ‌کم ۱۲ هزار سال پیش از اهلی‌سازی این گیاهان در جنوب غربی آسیا رواج داشته است.»[۱]

---

۱. عنوان پژوهش: «فرآوری دانه‌های غلات وحشی در دورهٔ پارینه‌سنگی پسین که از طریق تحلیل دانه‌های نشاسته آشکار شده است»، تألیف دولورس آر. پیپرنو، ایهود وایس، ایرین هولست و دَنی نادل؛ منتشرشده در نشریهٔ نیچر، جلد

پیش‌تر گفته شد تاریخ آغاز اهلی‌سازی به ۱۱ تا ۱۲ هزار سال پیش بازمی‌گردد، و این یعنی آنچه تیم پژوهشی کشف کرده است فرایندهایی بوده که ۲۳ تا ۲۴ هزار سال پیش انجام می‌شده‌اند.

۲. پژوهشی علمی که در سال ۲۰۱۲م منتشر شد و دانشگاه کمبریج نیز در سال ۲۰۱۵م آن را بازنشر کرد به همان محوطه (محوطهٔ اوهالو دوم) مربوط می‌شود. این پژوهش را همان تیم پژوهشی که مطالعهٔ نخست را انجام داده بود به انجام رساند و آنان به شواهد دیگری دست یافتند که نتایج پیشینشان را تأیید می‌کرد. همچنین افزودند شکارچیان و گردآورندگان گیاهانی که ۲۳ هزار سال پیش در آن محوطه زندگی می‌کردند گیاهان خوراکی مانند گندم، جو و جو دوسر را آسیاب می‌کردند.[۱]

۳. پژوهش علمی دیگری که می‌توان آن را بخش سومی دانست که دو پژوهش پیشین را نیز در محوطهٔ اوهالو دوم تکمیل می‌کند؛ چراکه تیم پژوهشی به شواهد باستان‌شناختی پیشرفته‌تری دست یافت که وجود فرایندهای بسیار اولیهٔ آسیاب کردن و کشت و زَرع را تأیید می‌کرد؛ فرایندهایی که ۲۳ هزار سال پیش توسط گروهی از شکارچیان و گردآورندگان گیاهان انجام می‌شد و آنان گندم وحشی و جو را آسیاب می‌کردند.

تیم پژوهشی به چیزی که با عنوان «علف‌های هرز همراه محصولات (proto-weeds)» شناخته می‌شود، و نیز نشانه‌ها از کشت در مقیاس محدود دست یافت؛ و این تأیید می‌کند این فعالیت‌ها، آزمایش‌های بسیار ابتدایی در زمینهٔ کشت و زرع بوده‌اند، نه اهلی‌سازی و رام

۴۳۰، صص ۶۷۰-۶۷۳. مورخ ۵ اوت ۲۰۰۴. موجود در:

https://www.nature.com/articles/nature۰۲۷۳٤

۱. عنوان پژوهش: شواهد جدید دربارهٔ فرآوری غلات وحشی در اوهالو ۲، تألیف دَنی نادل، دولورس آر. پیپرنو، ایرین هولست، عینات اسنیر و ایهود وایس؛ منتشرشده در سال ۲۰۱۲ و سپس بازنشرشده به‌صورت اینترنتی توسط انتشارات دانشگاه کمبریج در ۲ ژانویهٔ ۲۰۱۵ م.

کردن پایدار گیاهان.[۱]

نتایجی که این پژوهش‌ها به آن دست یافته‌اند برای اثبات این مطلب کافی است که کشاورزی (چه به‌صورت نخستین فعالیت‌های کشاورزی مانند آسیاب کردن، خمیر کردن و امور مشابه، و چه به‌صورت کشت گیاه از طریق آماده‌سازی زمین، پاشیدن بذرها و حذف علف‌های هرز در سطحی محدود) نزد انسان پیش از فرایند اهلی‌سازی ـ که بعدها پدید آمد ـ ظهور کرده است، و این برای بازگرداندن آغاز پیدایش کشاورزی به بیش از ۲۰ هزار سال پیش کافی است.[۲]

افزون بر این، نخستین متون تاریخ مکتوب انسان (متون سومریان) نشان می‌دهد کشاورزی (کشت و زرع) پیش از دوره‌ای که دانشمندان ذکر کرده‌اند وجود داشته است. به‌عنوان نمونه‌ای از این متون:

«"زیوسودرا"،
پادشاهی که زراعت را حفظ کرد و نسل بشر را پاس داشت، ...»[۳]

«زیوسودرا» همان نوح علیه‌السلام است؛[٤] و «زراعت» به معنای بذرهای برخی از محصولات

---

۱. عنوان پژوهش: اوهالو ۲: اردوگاه شکارچیان و گردآورندگان غذایی با قدمت ۲۳ هزار سال در ساحل دریاچهٔ طبریه (دریای جلیل)، تألیف دَنی نادل؛ جلد سوم: باستان‌شناسی تکامل بشری، در کتاب دورهٔ کواترنری در سرزمین شام: محیط‌ها، تغییرات اقلیمی و انسان، به ویراستاری یهودا انزل و عوفر بار یوسف، منتشرشده توسط انتشارات دانشگاه کمبریج در سال ۲۰۱۷م.

این پژوهش همچنین در پیوند زیر در دسترس است:

https://journals.plos.org/plosone/article?id=۲٪۱۰٫۱۳۷۱Fjournal.pone.۰۱۳۱٤۲۲

۲. نتایج پژوهش‌هایی که ارائه کردیم با عنوان «دانشمندان شواهدی از کشاورزی محدود در ۲۳ هزار سال پیش کشف کردند» منتشر شده است. برای مثال مراجعه کنید به:

https://www.sci.news/archaeology/science-farming-ohalo-ii-israel-۰۳۰۵۲.html

۳. از الواح سومر، کریمر: ۲۵۸.

٤. دکتر ساموئل کریمر می‌گوید: «سپس خبر "زیوسودرا" می‌رسد، و او همتای نوح در تورات است. او در این اسطوره به‌عنوان پادشاهی صالح، پرهیزکار و خداترس توصیف شده است؛ و این‌که پیوسته با اشتیاق در آرزوی ارتباط با وحی

کشاورزی مهم و اساسی است که انسان به آن‌ها نیاز دارد، و این به معنای وجود کشاورزی است. همچنین توصیف نوح(ع) به «پادشاهی که زراعت را حفظ کرد و نسل بشر را پاس داشت» ازآن‌روست که او گروهی از مردم را از هلاکت نجات داد و بذرهای مهمی را که انسان برای کشت و تولید غذای خود به آن‌ها نیاز دارد با خود حمل کرد؛ و به این ترتیب باعث تداوم حیات انسان شد. منطقی نیست که «زراعت» در این متن به گیاه کامل (یعنی درختان، درختچه‌ها و مانند آن) تفسیر شود.[1]

نوح(ع) ـبراساس تعیین علمی برای زمان طوفانی که در روزگار او رخ داده است‌ـ ممکن است قبل از ۱۵ هزار سال پیش زندگی کرده باشد؛[2] و این یعنی کشاورزی (دستِ‌کم به معنای کشت و زراعت) پیش از تاریخی که دانشمندان فرض کرده‌اند (یعنی ۱۲ هزار سال پیش) وجود داشته است.

همچنین متونی سومری وجود دارد که در آن‌ها برخی از سومریان ـدر اوج تمدن مکتوب خود‌ـ بیان می‌کنند نیاکانشان در «روزگاران بسیار دور» از نظر تمدنی از آنان پیشرفته‌تر بوده‌اند. حال چگونه ممکن است آنان از نظر تمدنی برتر بوده باشند اگر فرض کنیم کشاورزی هنوز برای آنان کشف نشده بوده؟![3]

الهی بوده است؛ چه از طریق رؤیاها و چه از راه خواندن اوراد و دعاها ...» از الواح سومر: ص ۲۵۴ و ۲۵۵.

۱. این تفسیر به‌هیچ‌وجه منطقی نیست؛ زیرا مستلزم این تصور است که نوح(ع) گیاهان زراعی را همراه با خاک آن‌ها و به‌شیوه‌ای خاص حمل کرده باشد، به‌گونه‌ای که خاک محل گسترش ریشه‌هایشان حفظ شود. افزون بر این، این گیاهان فراوان بوده و اندازه‌های متفاوتی داشته‌اند. همچنین به آب مناسب برای آبیاری نیاز داشته‌اند، درحالی‌که آبی که کشتی روی آن شناور بود آب شور دریا بوده است، و... چنین فرضی مستلزم وجود یک کشتی عظیم با فناوری‌های پیشرفته برای تضمین سلامت انتقال این گیاهان است، که با توجه به شرایط و امکانات موجود در آن زمان، مسئله را تقریباً ناممکن و کاملاً غیرمنطقی می‌سازد.

۲. با توجه به این‌که تاریخی که بیشتر پژوهش‌های علمی ذکر کرده‌اند بازهٔ زمانی میان ۱۵ تا ۸ هزار سال پیش از میلاد است؛ و این یعنی «علم» مانعی در برابر امکان وقوع طوفان در حدود ۱۷ هزار سال پیش از زمان حاضر نمی‌بیند (۱۵ هزار سال پیش از میلاد + ۲ هزار سال پس از میلاد).

۳. و به‌عنوان نمونه‌ای از این متون: «در روزگاران کهن، سرزمین شوبور و هَمازی، و سرزمین سومر با زبان‌های بسیار،

خلاصه آن‌که: دربارهٔ کشاورزی ـهمان‌گونه که گفتم‌ـ برای ما همین کافی است که وجود کشاورزی و زراعت پیش از اهلی‌سازی[۱] ثابت شود؛ و درخصوص مطالعات علمی نیز درمجموع همین اندازه برای ما کافی است که با دلیلی قطعی، این تقدم را نفی نکنند؛ حال آن‌که ـهمان‌گونه که در پژوهش‌های پیش‌گفته مشاهده کردیم‌ـ ما عکس این را مشاهده می‌کنیم؛ زیرا این پژوهش‌ها پیدایش کشاورزی را بیش از ۲۰ هزار سال پیش تخمین زده‌اند.

اما در سطح متون دینی، این متون تأکید می‌کنند کشاورزی از زمان آدمؑ و پس از آن‌که خداوند او را برانگیخت آغاز شده است:

- از امام باقرؑ روایت شده است، فرمود: رسول خداﷺ فرمود: «هنگامی که خداوند عزّوجل آدمؑ را از بهشت به زمین فرود آورد، به او فرمان داد با دست خود کشت کند و ـپس از نعمت‌های بهشت‌ـ از دسترنج خود بخورد. پس آدمؑ دویست سال برای بهشت ناله کرد و گریه سر داد. سپس برای خداوند سجده‌ای به‌جا آورد و سر خود را تا سه شبانه‌روز از سجده برنداشت.»[۲]

- از امام صادقؑ روایت شده است، فرمود: «همانا خداوند هنگامی که آدمؑ را فرود آورد او را به شخم زدن و کشت کردن فرمان داد، ...»[۳]

همچنین روایت شده است یکی از دو فرزند آدمؑ «صاحب گوسفند» بود؛ یعنی چوپان بود؛ و او هابیل بود؛ و دیگری «صاحب زراعت» بود؛ یعنی کشاورز بود؛ و او قابیل بود؛ و این نشان می‌دهد کشاورزی و پرورش حیوانات در زمان آدمؑ وجود داشته است:

آن سرزمین بزرگ با قوانین مقدس ویژهٔ فرمانروایی، و سرزمین اوری، آن سرزمینی که هرآنچه شایسته بود در خود جای داده بود، و سرزمین مارتو، همه در امنیت و آرامش بودند؛ و سراسر جهان و مردمان در وحدت و همدلی به سر می‌بردند، و همه اِنلیل را با یک زبان ستایش می‌کردند ...» از الواح سومر، کریمر: ص ۳۷۹ تا ۳۸۰.

۱. تدجین.

۲. وسائل الشیعة (آل البیت)، حر عاملی: ۶/ ۳۸۲.

۳. وسائل الشیعة (آل البیت)، حر عاملی: ۲۵/ ۲۸۳.

از امام باقر(ع) روایت شده است، فرمود: «خداوند تبارک‌وتعالی از آدم پیمان گرفت به این درخت نزدیک نشود، اما هنگامی که زمانی فرا رسید که در علم خدا مقرر بود از آن بخورد، فراموش کرد و از آن خورد؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾[1] (و پیش از این از آدم پیمان گرفتیم، اما فراموش کرد و برای او عزمی استوار نیافتیم). هنگامی که آدم(ع) از درخت خورد به زمین فرود آورده شد. سپس هابیل و خواهر دوقلویش برای او متولد شدند، و پس از آن قابیل و خواهر دوقلویش برایش به دنیا آمدند. آن‌گاه آدم(ع) به هابیل و قابیل فرمان داد قربانی تقدیم کنند. هابیل دامدار بود و قابیل کشاورز. پس هابیل قوچی از بهترین گوسفندانش را قربانی کرد، و قابیل از محصول خود چیزی را که پاک و مرغوب نبود تقدیم نمود؛ در نتیجه قربانی هابیل پذیرفته شد و قربانی قابیل پذیرفته نشد؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ ...﴾[2] (و داستان دو پسر آدم را به‌حق برایشان بخوان؛ آن‌گاه که قربانی تقدیم کردند، پس از یکی از آن دو پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد...)... .»[3]

از ثُوَیربن ابی‌فاخته نقل شده است، گفت: شنیدم علی‌بن حسین(ع) با مردی از قریش سخن می‌گفت و فرمود: «هنگامی که دو فرزند آدم قربانی خود را تقدیم کردند یکی از آن دو فربه‌ترین قوچی را که در گلهٔ خود داشت تقدیم کرد، و دیگری دسته‌ای کوچک از خوشه‌های غله را تقدیم نمود. پس قربانی صاحب قوچ ـیعنی هابیلـ پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد،...»[4]

متون پیش‌گفته از وجود کشاورزی و پرورش حیوانات در زمان آدم(ع) پرده برمی‌دارند؛ و

---

۱. طه: ۱۱۵.

۲. مائده: ۲۷.

۳. کافی، کلینی: ۸/ ۱۱۳.

٤. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم: ۱/ ۱٦٦.

دربارهٔ قربانی هابیل نیز می‌توان از خود آیه چنین برداشت کرد که آن قربانی، ذبیحه‌ای بوده است؛ منظور بنده این فرمایش حق‌تعالی است: ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ﴾[1] (و داستان دو پسر آدم را به‌حق برایشان بخوان؛ آن‌گاه که قربانی تقدیم کردند، پس از یکی از آن دو پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد)؛ با وجود آن‌که آیه، نوع قربانی را به‌صراحت بیان نکرده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

> «خودِ آیه دلالت دارد بر این‌که هریک از آن دو ـیعنی هابیل و قابیلـ قربانی در اختیار داشته‌اند؛ و واژهٔ "قربانی" معمولاً بر ذبیحه‌هایی اطلاق می‌شود که انسان به‌وسیلهٔ آن‌ها به خداوند تقرب می‌جوید؛ یعنی حیوانی که پرورش داده شده و برای آن زحمت و تلاش صرف شده است.»[2]

متون تورات نیز تأیید می‌کنند آدم‌ؑ به کشاورزی اشتغال داشته است؛ ازجمله: (و به آدم فرمود: ... با رنج و مشقت، در تمام روزهای زندگی‌ات از آن خواهی خورد؛ و برای تو خار و خَس خواهد رویاند، و از گیاه صحرا خواهی خورد. با عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا زمانی که به زمینی که از آن گرفته شده‌ای بازگردی؛ زیرا تو خاک هستی و به خاک بازخواهی گشت).[3]

به‌طور کلی، پس از آن‌که آدم‌ؑ کشاورزی (زراعت) را آموخت آن را به قوم خود آموزش داد، و از طریق آنان کشاورزی به سراسر خاورمیانه و سپس به دیگر نقاط جهان گسترش یافت. سپس با گذشت زمان تکامل پیدا کرد تا به مرحلهٔ «اهلی‌سازی: تدجین» رسید؛ یعنی مرحله‌ای که دانشمندان زمان ظهور آن را حدود ۱۲ هزار سال پیش تعیین کرده‌اند.

---

۱. مائده: ۲۷.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۳. کتاب مقدس، عهد قدیم، سِفر تکوین: ۳/ ۱۷ تا ۱۹.

اما این‌که چرا جامعهٔ انسانی که آدم(ع) در آن می‌زیست در دوره‌ای که ما آن را میان ۲۰ تا ۳۰ هزار سال پیش تعیین کردیم آثار گسترده و چشمگیری از خود به جای نگذاشته است که بر اشتغال آنان به کشاورزی دلالت کند، از آن جهت بوده که آدم(ع) ـهمان‌گونه که بیان کردیمـ در میان نیاکان گروهی که به درهٔ حاصلخیز ـیعنی «حوضهٔ خلیج»ـ مهاجرت کرده بودند حضور داشت و در آنجا متولد شد، و از سوی خداوند برای مردمِ آبادی‌هایی که در آن زمان در آن منطقه سکونت داشتند برانگیخته شد؛ اما آن دره و آبادی‌هایش ـچنان‌که ما و دانشمندان می‌دانیمـ بعدها در زمان نوح(ع) زیر آب دریا فرو رفتند؛ ازاین‌رو یافتن آثار کشاورزی در آن منطقه در زیر آب‌های شور دریا دشوار است. البته می‌توان آثار کشاورزی را در مناطق مجاور و نزدیک به آن دره یافت؛ زیرا ساکنان آن مناطق بی‌تردید از تحول بنیادینی که در جامعهٔ آدم(ع) رخ داده بود تأثیر پذیرفته بودند، و چه‌بسا خود از افراد همان جامعه بوده و سپس از آنجا مهاجرت کرده و مهارت‌های شیوهٔ جدید تأمین غذا را ـهرچند در سطحی محدود، به‌اقتضای آغازین بودن ظهور کشاورزی در زندگی‌شانـ با خود منتقل کرده باشند؛ و این دقیقاً اتفاقی است که رخ داده است و ما آن را در پژوهش‌های علمی که متخصصان در سرزمین جلیل انجام داده‌اند مشاهده کردیم.

سید احمد الحسن پس از آن‌که آفرینش آدم(ع) را بیان کرده فرموده است:

«... سپس خداوند اراده فرمود جسم آدم و حوا را با هم جمع گرداند و اولین خانواده انسانی شکل گیرد، تا این دو نخستین روستای زراعی را پدید آورند؛ زیرا خدا خواسته بود آدم کشاورزی کند، حیوانات را اهلی و رام سازد، و دامپروری کند؛ و به این ترتیب با آدم، مسیر انسانیت، کشاورزی و دامپروری آغاز گردید.»[1]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۵٤.

(۳)

بعثت آدم علیه‌السلام

پژوهش‌های پیشین نشان دادند جامعه‌ای که آدم علیه‌السلام در آن متولد شد از سطحی از ادراک و زبان و شیوهٔ زندگی برخوردار بود که افرادِ آن را برای دریافت رسالت الهی و برانگیخته شدن یک فرستادهٔ الهی شایسته می‌گرداند؛ به‌ویژه با توجه به این‌که ـ چنان‌که برخی متون دینی تأکید کرده‌اند ـ آنان به اندازهٔ سطح ادراک خود مکلف بوده‌اند؛ ازاین‌رو مشیت الهی بر این تعلق گرفت که نخستین نبی خود را برگزیند تا او را در میان قوم خود که در میانشان زاده شد، رشد یافته و زندگی کرده بود، به‌سوی آنان برانگیزد.

پیش از بررسی دعوت و نبوت آدم علیه‌السلام، لازم است به‌اختصار به دو موضوع بپردازیم:

۱. سبب نیاز به فرستادگان الهی چیست؟
۲. فرستاده با چه‌چیزی شناخته می‌شود؟

نیاز به رسولان و دلیل شناخت آنان

نیاز به رسولان

در ابتدا باید بدانیم هنگامی که ما در اینجا واژه‌های «رسول»، «رُسُل» و «ارسال» را به کار می‌بریم مقصودمان معنای اصطلاحی آن نیست؛ یعنی آن مقام الهی که از «نبوت» برتر و از «امامت» فروتر است؛ بلکه مقصود ما به‌طور کلی برانگیخته شدن از سوی خداوند سبحان

است و بر این اساس، همهٔ انبیا با این معنا «رسول» به شمار می‌آیند؛ زیرا همه از سوی خداوند سبحان مبعوث شده‌اند. بنابراین هنگامی که ما مسئلهٔ نیاز به فرستادگان الهی را بررسی می‌کنیم ـ در حقیقت ـ به‌طور کلی دربارهٔ نیاز به جانشینان خدا در زمین بحث می‌کنیم؛ خواه نبی باشند، خواه رسول یا امام.

از سوی دیگر متون دینی تأکید کرده‌اند انسان بر شناخت خدا و یکتاپرستی سرشته شده است؛ زیرا انسان در اصل بر صورت خدا آفریده شده است؛[1] یعنی موجودی است که اسما و صفات الهی ـ همچون رحمت، علم، عدالت، حکمت و .... ـ در او تجلی یافته است.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾[2] (پس رویِ خود را با گرایش کامل (یکتاپرستانه) به‌سوی این دین بدار؛ همان فطرت خدا که مردم را بر آن سرشته است. هیچ دگرگونی‌ای در آفرینش خدا نیست. این است دین استوار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

«فطرت خدا»؛ یعنی توحید.[3]

همچنین انسان ـ همان‌طور که پیش‌تر گفته شد[4] ـ آزمون نخست را که خداوند بر او جاری ساخت پشتِ‌سر گذاشته است؛ یعنی آزمون عالم ذرّ.[5]

---

۱. از محمدبن مسلم روایت شده است، گفت: از ابوجعفر محمدبن علی باقر(ع) دربارهٔ این‌که می‌گویند خداوند آدم را بر صورت خود آفرید پرسیدم؛ فرمود: «آن صورت، صورتی تازه، آفریده‌شده و برگزیده بود که خداوند آن را بر دیگر صورت‌های مختلف برتری داد و آن را به خودش نسبت داد، همان‌گونه که کعبه را به خودش نسبت داد و روح را به خودش نسبت داد: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ (و از روح خود در آن دمیدم).» (کافی، کلینی: ۱/ ۱۳٤)

۲. روم: ۳۰.

۳. از محمد حلبی، از ابوعبدالله(ع)، دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ (همان فطرت خداوند که مردم را بر آن سرشته است) روایت شده است، فرمود: «آنان را بر توحید سرشت.» کافی، کلینی: ۲/ ۱۳.

٤. مراجعه کنید به موضوع آفرینش آدم در آسمان اول.

۵. از زراره، از ابوجعفر(ع) روایت شده است، گفت: از ایشان دربارهٔ سخن خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿حُنَفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ﴾ (حق‌گرایانی برای خدا، بی‌آن‌که چیزی را شریک او قرار دهند). فرمود: «حنیفیت از همان فطرتی است

این‌که انسان بر شناخت خدا، یکتاپرستی و عبادت او سرشته شده است، و این‌که پیش‌تر در عالمی مقدم بر این عالم مورد آزمون قرار گرفته و از او پیمان گرفته شده است لازم می‌گرداند او خودش به یاد آورد؛ همان‌گونه که انبیا و فرستادگان الهی خودشان به یاد آوردند؛ و در انتظار کسی نباشد که به او یادآور شود! چه‌بسا گفته شود پس چه نیازی به فرستادگان الهی وجود دارد، درحالی‌که فطرت برای بازگرداندن انسان به‌سوی خدا کافی بوده، و در آزمون نخست عالم ذرّ نیز از او پیمان گرفته شده است؟!

پاسخ: «آنچه باید باشد» یک چیز است و «آنچه در واقعیت است» چیزی دیگری؛ زیرا با وجود این دو ـیعنی فطرت و تکرار آزمونـ واقعیت مردمِ روی زمین گواهی می‌دهد اکثریت قاطع آنان از خدا غافل‌اند، از خداوند روی‌گردان شده‌اند، و پیمان خود و آزمونی را که در عالَم پیشین بر آنان گذشته است به فراموشی سپرده‌اند. درخصوص فطرت، آنان آن را با آلودگی‌های عالم زیرین و با سرگرم شدن به دنیا و ماده و شهوات آلوده کرده‌اند؛ و اما میثاق (پیمان)، چگونه می‌توان انتظار داشت آن را به یاد آورند درحالی‌که اساساً از خدا روی گردانده‌اند!

اگر آنان ـیعنی مردم به‌طور کلیـ بر همین وضعیت خود باقی می‌ماندند، پس از آن‌که بر شناخت خدا و بازگشت به‌سوی او سرشته شده بودند و در عالمی پیشین از آنان پیمان گرفته شده بود، دیگر حجتی در برابر خدا نداشتند ـو خداوند از چنین نسبتی بسی برتر و بالاتر استـ

که خداوند مردم را بر آن سرشته است: ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ (آفرینش خدا را دگرگونی نیست).» فرمود: «آنان را بر شناخت خود سرشت.» زراره گفت: از ایشان دربارهٔ این سخن خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾ (و هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، نسل آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت [و فرمود] آیا من پروردگار شما نیستم، گفتند آری...). فرمود: «خداوند از پشت آدم، نسل او را تا روز قیامت بیرون آورد؛ پس آنان همچون ذرّه‌ها بیرون آمدند؛ و خداوند خود را به آنان شناساند و به آنان نشان داد؛ و اگر چنین نبود هیچ‌کس پروردگارش را نمی‌شناخت.» و فرمود: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر نوزادی بر فطرت زاده می‌شود؛ یعنی براساس شناخت این‌که خداوند عزوجل آفرینندهٔ اوست؛ و نیز این فرمایش او: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است، قطعاً خواهند گفت: خدا).» کافی، کلینی: ۲/ ۱۲ و ۱۳.

و در نتیجه مستحقّ جزایی می‌شدند که غفلت و روی‌گردانی از خدا به‌دنبال دارد؛ اما گستردگی رحمت خداوند سبحان اقتضا کرد از میان اهل زمین، گروهی بسیار اندک را که همچون ستارگان درخشان در آسمانی تاریک‌اند برگزینند؛ این‌ها کسانی هستند که فطرت خود را آلوده نکردند و آن را با زشتیِ روی‌گردانی، غفلت و سرگرم شدن به غیر خدا نیالودند. پس خداوند آنان را برگزید و هریک را در زمان خود به‌سوی قومش برانگیخت تا غافلان و روی‌گردانان از خدا را یادآور شوند، آنان را بیدار کنند و پس از آن‌که آنچه را از عظمت آفرینش الهی و فطرت الهی نهفته در وجودشان دفن کرده و پنهان ساخته بودند در آنان بیدار کردند، دوباره به‌سوی خداوند سبحان بازگردانند.[1]

---

۱. امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر او) فرمود: «... و او ـیعنی آدمـ را به سرای گرفتاری فرود آورد، و نسل و فرزندان را از او پدید آورد. و خداوند سبحان از فرزندان او انبیایی را برگزید؛ از آنان پیمانشان را برای وحی خود گرفت و امانتِ رساندن رسالتش را بر عهده‌شان نهاد، هنگامی که بیشتر آفریدگانش عهد خدا با خود را دگرگون کردند، پس حق او را نشناختند، و برای او همتایانی گرفتند، و شیاطین آنان را از شناخت او منحرف ساختند و از عبادت او منقطع ساختند. پس فرستادگانش را در میان آنان برانگیخت و انبیایش را پیاپی به‌سوی آنان فرستاد، تا پیمان فطرت او را از آنان مطالبه کنند، و نعمت فراموش‌شدهٔ او را به یادشان آورند، و با تبلیغ بر آنان احتجاج کنند، و گنجینه‌های پنهان عقل‌ها را برایشان برانگیزند، و نشانه‌های مقدّرشده را به آنان بنمایانند؛ از سقفی (یعنی آسمانی) برافراشته بر فراز آنان، و بستری (یعنی زمینی) گسترده در زیر پایشان؛ و معاش‌هایی که آنان را زنده نگاه می‌دارد، و اجل‌هایی که آنان را فانی می‌سازد، و رنج‌هایی که پیرشان می‌کند، و حوادثی که پی‌درپی بر آنان فرود می‌آیند؛ و خداوند سبحان آفریدگانش را از پیامبری مرسَل، یا کتابی فرودآمده، یا حجتی لازم، یا راهی استوار خالی نگذاشت؛ فرستادگانی که نه کمیِ شمارشان آنان را ناتوان می‌ساخت، و نه فراوانیِ تکذیب‌کنندگانشان؛ برخی رسولان که توسط رسولان پیشین از آنان نام برده شد، و برخی که آیندگان آنان را از طریق معرفی پیشینیان شناختند. بر همین اساس نسل‌ها پدید آمدند، و روزگاران سپری شدند، و پدران پیشی گرفتند، و فرزندان جای آنان را گرفتند؛ تا آن‌که خداوند سبحان محمد فرستادهٔ خدا(ص) را برای تحقق وعدهٔ خود و کامل ساختن نبوتش برانگیخت؛ درحالی‌که پیمان او از انبیا گرفته شده، نشانه‌هایش مشهور، و ولادتش گرامی بود؛ و مردم زمین در آن روز ملت‌هایی پراکنده، با خواسته‌هایی گوناگون، و گروه‌هایی ازهم‌گسیخته بودند؛ گروهی خدا را به آفریدگانش شبیه می‌کردند، یا خداناباورانی که در نام او منحرف بودند، یا به غیر او اشاره می‌کردند یعنی مشرک بودند. پس خداوند به‌وسیلهٔ او آنان را از گمراهی هدایت کرد و با جایگاه او، آنان را از نادانی رهایی بخشید. سپس خداوند سبحان دیدار خود را برای محمد(ص) برگزید، و آنچه نزد اوست برایش پسندید، و او را از سرای دنیا گرامی‌تر داشت، و با دیدار خود همراهی با بلاها را از او دور گرداند؛ پس او(ص) را گرامی به‌سوی خود برگرفت، و در

با این توصیف، برانگیختن و فرستادن فرستادگان از سوی خداوند سبحان، تفضلی از جانب او و از سرِ گستردگی رحمت و عظمت بخشش و کرم اوست؛ زیرا در غیر این صورت فطرت و پیمان پیشین ـچنان‌که روشن شدـ برای از میان بردن عذر عموم مردمی که از خدا روی‌گردان شده‌اند کافی است. با این وجود خداوند اراده فرمود حجت‌های خود (انبیا، رسولان و امامان) را به‌صورت پیوسته و پی‌درپی برای مردم بفرستد، از همان لحظه‌ای که طرح و نقشهٔ رسالت بر روی زمین با نبی خدا آدم علیه السلام آغاز شد، تا واپسین لحظهٔ آن و پایان آن به‌وسیلهٔ مهدی دوازدهم، آخرین وصیّ از اوصیای رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله.[1]

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[2] (تو فقط بیم‌دهنده‌ای، و برای هر قومی هدایتگری است)؛ یعنی هدایتگری الهی.[3] پس تا زمانی که بر روی زمین اقوام و

میان شما همان چیزی را برجای گذاشت که انبیا در میان امت‌های خود به‌جا گذاشتند؛ زیرا آنان امت‌هایشان را رهاشده و بی‌راه روشن وانگذاشتند...» نهج البلاغه، خطبه‌های امام علی علیه السلام: ۴۳ و ۴۴، تحقیق: د. صبحی صالح.

۱. رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله در شب وفات خود، تمام اوصیای پس از خودش را تا برپایی ساعت در وصیتش مشخص کرد. شایان‌ذکر است رسول خدا قصد داشت، این وصیت را در حضور عموم مسلمانان بنویسد؛ اما برخی از حاضران، او را به هذیان‌گویی متهم کردند و نزاعی پیش آمد که منجر به اخراج آنان در واقعهٔ مشهور به «مصیبت پنج‌شنبه» شد. (مراجعه کنید به: صحیح بخاری: ۴/ ۳۱؛ صحیح مسلم: ۵/ ۷۵) سپس پیامبر صلی الله علیه و آله نام اوصیای پس از خود را فقط در حضور افرادی خاص برای کسانی که وصیتش را می‌پذیرفتند، بیان کرد. (مراجعه کنید به: غیبت، نعمانی: ۸۴) قسمتی از متن وصیت که فرزندش جعفربن محمد صادق علیه السلام نقل کرده است: «از ابوعبدالله جعفربن محمد، از پدرش باقر، از پدرش ذی‌الثفنات سیدالعابدین، از پدرش حسین زکی شهید، از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله ـدر شبی که وفاتش در آن بودـ به علی علیه السلام فرمود: ای اباالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله وصیت خود را املا کرد تا این‌که به این موضع رسید و فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهد بود و پس از آنان دوازده مهدی...» (غیبت، طوسی: ۱۵۰)

۲. رعد: ۷.

۳. به همین دلیل این آیه دربارهٔ امام علی علیه السلام تفسیر شده است: حاکم نیشابوری با سند خود روایت کرده است: از علی روایت شده: «تو فقط هشداردهنده‌ای و برای هر قومی هدایتگری هست.» علی فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هشداردهنده است و من هدایتگر هستم. » سند این حدیث سند صحیح است، و آن دو آن را [در صحیحین] نیاورده‌اند.» المستدرک علی الصحیحین: ۳/ ۱۲۹ و ۱۳۰.

انسان‌های مکلف در حرکت‌اند زمین از حجت و هدایتگر الهی خالی نمی‌ماند؛[1] و این تأکید بیشترِ حجت بر آنان و از میان بردن عذر کسانی است که از هدایت و کاروان رسالتی جا مانده‌اند؛ بنابراین اگر فرض شود ـ و البته چنین فرضی درست نیست ـ که آنان بتوانند برای عدم صیانت از فطرت خود یا به یاد نیاوردن میثاق پیشین عذری بیاورند، هرگز نخواهند توانست برای گمراهی و روی‌گردانی و غفلت خود در پیشگاه خداوند به این بهانه تمسک جویند که حجتی از میان خودشان برای آنان تعیین و برپا نشده بود تا آنان را به‌سوی خواست الهی و آنچه موجب خشنودی اوست هدایت کند. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾[2] (فرستادگانی بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده، تا پس از فرستادگان، مردم در برابرِ خدا حجتی نداشته باشند؛ و خداوند همواره شکست‌ناپذیر و حکیم است).

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«زیرا تعیین و گماردنِ جانشینِ الهی با هدفِ برپاییِ حجت و از میان بردنِ عذر انجام می‌شود، و این هدف [همواره] جاری است، چه پذیرنده‌ای وجود داشته باشد و چه وجود نداشته باشد. همچنین هدفِ آن نجات دادنِ مکلفان از غفلتِ خود از طریقِ متذکر ساختنِ آنان است، تا ارادهٔ خداوند را ـ که از طریقِ جانشینِ او در زمینش به آنان می‌رسد ـ بپذیرند...»[3]

ازهمین‌رو در متون قطعی تأکید شده است که زمین هیچ‌گاه از حجت الهی خالی

---

۱. توجه داشته باشید ما دربارهٔ هدایت‌کنندگان الهی و آموزگاران ربانی که از سوی خدا تعیین شده‌اند (انبیا، رسولان، ائمه) سخن می‌گوییم، نه دربارهٔ کسانی که (در بهترین حالت) هدایت‌یافته و بر راه نجات هستند، تا کسی آن را به عُلمای مذهب خود یا شخصیت‌هایی که نصی برای امامت و عصمتشان به اسمشان وارد نشده است تعمیم دهد!

۲. نساء: ۱۶۵.

۳. عقاید اسلام: ص ۳۶، پاورقی ٤.

نمی‌ماند.[۱]

و همان‌گونه که گفتم: همهٔ اینها ناشی از گستردگی رحمت خداوند سبحان است؛ وگرنه فطرت و پیمان پیشین ـچنان‌که توضیح دادمـ برای این منظور کافی هستند؛ اما جای بسی شگفتی است که افرادی را می‌بینیم که برانگیختن و فرستادن فرستادگان را «امری واجب» بر خداوند می‌دانند؛ همان‌گونه که این دیدگاه را در سخنان برخی از مسلمانان مشاهده می‌کنیم![۲]

دلیلِ شناختِ فرستادگانِ الهی

خطیرترین و گران‌بهاترین موضوع در دین الهی، مسئلهٔ ایمان به رسولان است؛ زیرا خداوند سبحان خواسته است تمام دین او ـاعم از عقیده، شریعت و اخلاقـ صرفاً از فرستادگان او گرفته شود و نه از غیر آنان؛ و به همین دلیل بر عموم مردم واجب کرده است که به آنان ایمان بیاورند، از آنان اطاعت کنند، معارف دین را از آنان فراگیرند، به آنان اقتدا کنند و بر روش و سیرهٔ آنان حرکت نمایند؛ و کفر به آنان را کفر به خود، نافرمانی از آنان را

---

۱. نمونه‌هایی از این متون:

- امام باقر علیه‌السلام: «به خدا سوگند، خداوند از زمانی که آدم علیه‌السلام را قبض روح نمود زمین را هرگز رها نکرد مگر این‌که در آن امامی بوده است که مردم را به‌سوی خدا هدایت کند و او حجت خدا بر بندگانش باشد، و زمین بدون امام و حجت خدا بر بندگانش باقی نمی‌ماند.» (کافی، کلینی: ۱/ ۱۷۹)
- امام صادق علیه‌السلام: «به‌راستی زمین خالی نمی‌ماند مگر این‌که در آن امامی باشد، تا اگر مؤمنان چیزی اضافه کردند او آن را بازگرداند، و اگر چیزی کم کردند کاملش کند.» (کافی، کلینی: ۱/ ۱۷۸)
- و نیز از ایشان علیه‌السلام روایت شده است: «اگر مردم فقط دو نفر بودند قطعاً یکی از آن‌ها امام می‌بود؛ و فرمود: آخرین کسی که می‌میرد امام است، تا کسی به خداوند عزوجل اعتراض نکند که او را بدون این‌که خداوند حجتی برایش تعیین کند رها کرده است.» (منبع قبلی)

۲. به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: الاقتصاد، طوسی: ۱۵۲ و ۱۵۳؛ النکات الاعتقادیه، مفید: ۳۴. محمد جواد مغنیه گفته است: «بعثت انبیا و عصمت آن‌ها: ... و امامیه گفته‌اند: بلکه بعثت انبیا واجب است، زیرا آنان مردم را به اطاعت نزدیک می‌کنند و از گناه دور می‌سازند.» (الشیعة فی المیزان: ۷۸) و دقیقاً همین دیدگاه را معتزله نیز دارند.

نافرمانی از خود، و ردّ آنان را ردّ خود و ... دانسته است.

قرآن کریم سرشار از آیات مبارکی است که به این حقیقت اشاره دارند؛ ازجمله:

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا * ... إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا * أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا * وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾[1] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خدا و فرستادهٔ او و کتابی که بر فرستادهٔ خود نازل کرده است و نیز کتابی که پیش از آن نازل کرده است ایمان بیاورید؛ و هرکس به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های او و فرستادگان او و روز واپسین کفر ورزد، بی‌گمان به گمراهی دوری گرفتار شده است. * ... به‌راستی کسانی که به خدا و فرستادگان او کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خدا و فرستادگان او جدایی افکنند و می‌گویند به برخی ایمان می‌آوریم و به برخی کفر می‌ورزیم، و می‌خواهند راهی میان این دو برگزینند، * آنان حقیقتاً کافران‌اند، و برای کافران عذابی خوارکننده آماده کرده‌ایم. * و کسانی که به خدا و فرستادگان او ایمان آورده‌اند و میان هیچ‌یک از آنان تفاوتی نگذاشته‌اند، خداوند به‌زودی پاداش آنان را خواهد داد، و خداوند همواره آمرزنده و مهربان است).

اما روایات در این زمینه فراوان‌اند.[2]

---

۱. نساء: ۱۳۶ و ۱۵۰ تا ۱۵۲.

۲. ازجمله آنچه از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «به‌راستی دین و اصل دین یک مرد است؛ و آن مرد همان یقین است، و همان ایمان است، و او امام امت خود و اهل زمان خود است. پس هرکس او را بشناسد خدا را شناخته است؛ و هرکس او را انکار کند خدا و دین او را انکار کرده است؛ و هرکس او را نشناسد خدا و دین و حدود و شریعت‌های او را بدون آن امام نشناخته است. این‌گونه جاری شده است که شناخت مردان، دین خداست؛ و شناخت به وجه درست آن، شناختی استوار بر بصیرت است که دین خدا با آن شناخته می‌شود و به‌وسیلهٔ آن به شناخت خدا راه یافته

مسئلهٔ شناخت فرستادگان الهی از نهایت اهمیت برخوردار است؛ زیرا هر خطای احتمالی در تشخیص آنان، ناگزیر به تباه شدن دین الهی و از میان رفتن فرصت نجات برای انسان خواهد انجامید؛ ازاین‌رو حکمت الهی اقتضا کرده است که دلیلی که انسان را به‌سوی فرستادگان او رهنمون می‌سازد و آنان را هنگام برانگیخته شدن و آغاز دعوتشان معرفی می‌کند روشن و آشکار باشد، و از چنان استحکام و مصونیتی برخوردار باشد که برای کسی که حقیقتاً در پی هدایت و ایمان است رسیدن قطعی به آنان را تضمین نماید.

به بیان دیگر، دلیل شناخت فرستادگان الهی، قانونی الهی استوار و مصون از خطاست؛ تا آن اندازه که هیچ‌کس جز فرستادگان الهی هرگز نمی‌تواند آن را ادعا کند یا واجد آن باشد. این قانون از آغاز رسالت الهی با آدم علیه‌السلام تا آخرین فرستادهٔ خدا بر روی این زمین، یک قانون واحد با ارکان و بندهای یکسان بوده است و علت آن نیز روشن است: زیرا فرستنده یکی است ـیعنی خداوندـ و پیام (رسالت) نیز یکی است ـیعنی دین خداـ و غایت و هدف نیز یکی است.

حال که این مطلب روشن شد، پس دلیل شناسانندهٔ فرستادگان الهی، قانونی است که از سه بند تشکیل شده است، نه چیز دیگر: نص، علم، و دعوت به حاکمیت خدا (اطاعت‌شونده‌ای جز خدا و کسی که خدا به اطاعت از او فرمان داده است وجود ندارد)؛ و از آنجا که قانون شناخت فرستادگان الهی، قانونی است عام، و بر همهٔ فرستادگان ـاز نخستینِ آنان تا آخرینِ ایشانـ منطبق می‌شود، پس این قانون باید ـو در واقعیت نیز همین‌گونه استـ در صحنهٔ نخستین روزی که خداوند آدم علیه‌السلام را آفرید حضور و ظهور داشته باشد؛ و اگر دقت کنیم هر سه بند یادشده را در آنجا می‌یابیم: نص، که در انتخاب آدم علیه‌السلام از سوی خداوند به‌عنوان جانشین خود در زمین جلوه‌گر شد؛ علم، که در آموزش الهی به او و آشکار ساختن دانش خود برای وی تجلی یافت؛ و در نهایت دعوت به حاکمیت خدا، که در فرمان خداوند به آفریدگان (فرشتگان و به‌همراه آنان ابلیس) برای سجده به آدم ـیعنی اطاعت از اوـ نمود پیدا کرد.

می‌شود...» بصائر الدرجات، صفار: ۵۴۹.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«آنچه همه درباره پیشینهٔ روز اولی که خداوند خلیفه و جانشین خود را در زمینش قرار داد اتفاق‌نظر دارند این است که:

۱. خداوند در حضور فرشتگان و ابلیس به آدم تصریح فرمود؛ و این‌که او خلیفه و جانشینش در زمینش است؛

۲. پس از این‌که خداوند آدم(ع) را آفرید، همهٔ اسم‌ها را به او آموخت؛

۳. سپس خداوند به همهٔ کسانی که در آن هنگام او را می‌پرستیدند ـ یعنی فرشتگان و ابلیس ـ دستور داد به آدم سجده کنند.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لا تَعْلَمُونَ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[1] (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی قرار می‌دهم، گفتند آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد، حال آن‌که ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟! گفت: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. و تمام اسم‌ها را به آدم آموخت. سپس آن‌ها را به فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می‌گویید مرا به اسم‌های این‌ها خبر دهید)، ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾[2] (پس چون آفرینش او را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم در برابر او به سجده بیفتید) و ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ

---

۱. بقره: ۳۰ و ۳۱.

۲. حجر: ۲۹.

رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً﴾[۱] (و آن‌گاه که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش سربرتافت. آیا او و فرزندانش را به‌جای من به دوستی می‌گیرید، حال آن‌که آن‌ها دشمن شمایند؟ ستمگران بد چیزی را به‌جای خدا برگزیدند).

این امور سه‌گانه همان قانون خداوند سبحان‌ومتعال برای شناخت حجت بر مردم و جانشین خداوند در زمینش است؛ و این امور سه‌گانه قانونی است که خداوند سبحان‌ومتعال برای شناخت خلیفه و جانشین خود از همان روز اول سنّت نهاده است، و این سنت الهی تا پایان دنیا و بر پا شدن ساعت ادامه خواهد داشت.

﴿سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً﴾[۲] (این سنت خداوند است که در میان پیشینیان نیز بود و در سنت خدا تغییری نخواهی یافت).

﴿سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً﴾[۳] (این سنت خداوند است که از پیش چنین بوده، و در سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت).»[٤]

قانون الهی برای شناخت فرستادگان، هرچند بیانگر ماجرایی است که ـ‌چنان‌که پیش‌تر مشاهده کردیم‌ـ برای آدم علیه السلام در عالم آسمان نخست رخ داد، هنگامی که خداوند نفْس آدم را آفرید،[٥] اما همین قانون، قانون الهی برای شناخت فرستادگان او در زمین نیز هست؛ زیرا نفْس‌هایی که خداوند به‌سبب اخلاصشان برگزید و در آنجا (در آسمان نخست) تعیین نمود همان نفْس‌هایی هستند که خداوند پس از فرود آوردنشان به اینجا (زمین) برای انجام آزمون

---

۱. کهف: ۵۰.

۲. احزاب: ٦۲.

۳. فتح: ۲۳.

٤. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم.

٥. مراجعه کنید به مبحث: آفرینش آدم و نفس انسانی.

دوم نیز آنان را منصوب کرده است؛ بنابراین انتصاب و برگزیدن الهی (نص) و نیز آراسته شدن به علم ـ که برای آدم(ع) و همهٔ جانشینان خدا در آنجا وجود داشت ـ قطعاً در اینجا نیز ظهور خواهد یافت.

و از آنجا که قانون برای همهٔ فرستادگان الهی عبارت است از «نص»، «علم» و «دعوت به حاکمیت خدا»، هرکس کتاب‌های الهی را ـ برای مثال قرآن کریم را ـ مطالعه کند این سه ویژگی را به‌روشنی به‌عنوان ویژگیِ همراه همهٔ فرستادگان الهی خواهد یافت؛ زیرا همهٔ فرستادگان خدا از سوی خود خداوند برگزیده شده‌اند، و هر فرستاده به فرمان خدا به فرستاده یا جانشین پس از خود تصریح کرده است، و هرگز آیه‌ای یا روایتی قطعی به ما خبر نداده است که خداوند انتخاب یکی از فرستادگان خود را به مردم واگذار کرده باشد یا دراین‌باره با کسی مشورت کرده باشد، بلکه انتخاب همواره از آن خداوند است.[1] همچنین همهٔ فرستادگان الهی دارای علمی هستند که به‌وسیلهٔ آن قوم خود را هدایت می‌کنند و به پرسش‌هایشان پاسخ می‌دهند و نیازهای آنان را برطرف می‌سازند، و هرگز رخ نداده است که یکی از فرستادگان خدا در برابر پرسشی که به هدایت مردم مربوط باشد درمانده شود و نتواند به آن پاسخ دهد؛ همچنین همهٔ فرستادگان الهی مردم را به اطاعت از خدا و اطاعت از کسی که خدا او را تعیین کرده است فرامی‌خوانند؛ یعنی آنان به حاکمیت خدا دعوت می‌کنند.

قانون شناخت فرستادگان خدا با هر سه رکن خود، فقط بر متون قرآن و روایات مسلمانان استوار نیست؛ بلکه متون تورات و انجیل نیز آن را تأیید کرده‌اند. در تورات متونی وجود دارد که بر وصیت‌های فرستادگان الهی دربارهٔ جانشینان پس از خود تأکید کرده‌اند.[2] همچنین

---

۱. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (قصص: ۶۸) (و پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند؛ آنان را اختیاری نیست. خداوند منزّه و برتر است از آنچه شریکش می‌دارند). امام صادق(ع) فرموده است: «آیا گمان می‌کنید وصی از میان ما به هرکس بخواهد وصیت می‌کند؟! نه، به خدا سوگند؛ بلکه عهدی است از سوی خدا و رسولش(ص) برای مردی پس از مردی، تا آن‌که امر به صاحبش برسد.» کافی، کلینی: ۱/ ۲۷۸.

۲. به‌عنوان مثال: متون زیر وصیت موسی به یوشع، و وصیت داوود به سلیمان(ع) را تأیید می‌کنند:

هرکس متون عهد قدیم و عهد جدید را مطالعه کند خواهد دید فرستادگان خدا برای اثبات حقانیت خود به علم و حکمت احتجاج می‌کرده‌اند؛[۱] و نیز مشاهده می‌شود فرستادگان الهی، حاکمیت خدا را مطالبه می‌کردند.[۲]

- سفر تثنیه، اصحاح ۳۱: (۱٤ و پروردگار به موسی گفت: ای موسی، اینک ایام تو نزدیک شده است تا بمیری. یوشع را بخوان و در خیمهٔ اجتماع بایست تا به او وصیت کنم. پس موسی و یوشع رفتند و در خیمهٔ اجتماع ایستادند، ۱۵ و پروردگار در خیمه در ستون ابر ظاهر شد، و ستون ابر بر درِ خیمه ایستاد).
- سِفر اول پادشاهان، اصحاح ۲: (۱ و هنگامی که ایام وفات داوود نزدیک شد به پسرش سلیمان وصیت کرد: ۲ من راه همهٔ اهل زمین را خواهم پیمود؛ پس تو استوار باش و مرد باش. ۳ احکام و فرمان‌های پروردگار خدای خود را حفظ کن همان‌گونه که در شریعت موسی نوشته شده است، تا در هر کاری که می‌کنی و در هر جایی که می‌روی موفق باشی؛ ٤ تا پروردگار کلامی را که دربارهٔ من گفته است محقق سازد: اگر فرزندانت راه خود را حفظ کنند و با همهٔ دل‌ها و جان‌هایشان با امانت در پیشگاه من سلوک کنند، هیچ انسانی تو را از تخت اسرائیل محروم نکند).

۱. به‌عنوان مثال یوسف علیه‌السلام با دانش و حکمت خود در تأویل رؤیای فرعون مصر استدلال کرد. در سفر پیدایش، اصحاح ۴۱: (۱۵ فرعون به یوسف گفت: من خوابی دیده‌ام که هیچ‌کس قادر به تعبیر آن نیست؛ و من سخنی از تو شنیده‌ام که تو خوابی می‌شنوی و تعبیرش می‌کنی. ۱٦ یوسف به فرعون پاسخ داد و گفت: این کار از من نیست؛ خداوند به سلامتی به فرعون پاسخ می‌دهد). سپس تعبیر آن را برای او بیان کرد و فرمود: (۳۳ اکنون فرعون باید به‌دنبال مردی بصیر و حکیم بگردد، و او را بر زمین مصر بگمارد).

رؤیای بخت‌النصر نیز این‌چنین بود که مدعیان علم و دیگران قادر به تعبیر آن نبودند، پس او بسیار پریشان و خشمگین شد؛ و پس از آن که دانیال علیه‌السلام آن را برای او تفسیر کرد به او گفت: (...خداوند بزرگ پادشاه را دربارهٔ آنچه پس از این خواب خواهد آمد آگاه ساخته است و تعبیر آن یقینی است؛ ٤٦ در آن هنگام بخت‌النصر با صورت به زمین افتاد، و به دانیال سجده کرد و دستور داد برای او قربانی و بخورهایی تقدیم کنند). سفر دانیال، اصحاح ۲.

همچنین می‌توان دانش و حکمت عیسی علیه‌السلام را مشاهده کرد. در انجیل متی، اصحاح ۱۳: (٥٤ و وقتی به وطن خود رسید در مجمع به مردم تعلیم می‌داد تا این‌که حیرت‌زده شدند و گفتند: این حکمت و معجزات از کجا برای او آمده است؟ ٥٥ آیا این همان پسر نجار نیست؟ آیا مادرش مریم نام ندارد؟...).

۲. به‌عنوان مثال دربارهٔ موسی علیه‌السلام آمده است: سفر تثنیه، اصحاح ۱۷: (۱۴ هرگاه به زمینی که پروردگارْ خدایت به تو می‌دهد رسیدی و آن را تصرف کردی و در آن سکونت گزیدی، اگر گفتی برای من پادشاهی همانند همهٔ ملل اطرافم قرار بده، ۱۵ تو باید پادشاهی را که پروردگارْ خدای تو از میان برادرانت برمی‌گزیند بر خود قرار دهی؛ و برای تو جایز نیست مردی بیگانه را که برادرت نیست بر خودت قرار دهی).

این قانون به دلالت عقل و حکمت نیز تأیید می‌شود.[1]

به این ترتیب روشن می‌شود قانون شناخت فرستادگان خدا، هم به‌وسیلهٔ دلیل نقلی (تورات، انجیل و قرآن) و هم به‌وسیلهٔ دلیل عقلی ثابت‌شده است.

خلاصه: از دیرباز از نخستین روز رسالت، تا امروز، و فردا تا واپسین روز آن، فرستادگان خدا با نص و علم و دعوت به حاکمیت خدا شناخته می‌شوند؛ و این حقیقت هنگام بررسی دلایل نبوت آدم(ع) و برخی دیگر از فرستادگان الهی در مباحث آینده، تا برسد به سرور فرستادگان رسول خدا محمد(ص) روشن‌تر خواهد شد.

نبوتِ آدم(ع)

پس از آشنایی با قانون الهی که انبیا و فرستادگانش را می‌شناساند، روشن می‌شود دلیل نبوت آدم(ع) قطعاً از چهارچوب همان قانون پیشین فراتر نمی‌رود؛ یعنی نص، علم و دعوت

و دربارهٔ یوشع‌بن نون(ع) آمده است: در سفر یوشع، اصحاح ۱: (۱ و پس از وفات موسی بندهٔ پروردگار، خداوند با یوشع‌بن نون خادم موسی سخن گفت... ۱۰ پس یوشع به بزرگان قوم امر کرد... ۱۳ گفتند: کلامی را که موسی ـبندهٔ پروردگارـ به شما دستور داده است به یاد آورید... ۱۶ آنان به یوشع پاسخ دادند: هرآنچه به ما دستور دادی انجام می‌دهیم و هرجا ما را بفرستی می‌رویم. ۱۷ براساس هرآنچه از موسی شنیدیم از اطاعت تو می‌کنیم؛ همانا پروردگارْ خدای تو با تو خواهد بود همان‌گونه که با موسی بود. ۱۸ هرکس فرمان تو را نافرمانی کند و سخن تو را در هرآنچه به او دستور می‌دهی نشنود کشته خواهد شد؛ پس تو استوار باش و شجاع.»

۱. سید احمد الحسن در بیان قانون شناخت فرستادگان از جهت عقل و حکمت می‌فرماید: «... همچنین به‌سادگی می‌توان گفت: هر انسانی که کارخانه‌ای یا مزرعه‌ای یا کشتی یا هرچیزی داشته باشد که در آن کارگرانی برای او کار می‌کنند ناگزیر باید شخصی را از میان آنان بر آنان بگمارد تا ریاستشان را بر عهده بگیرد، و ناگزیر باید او را به اسم مشخص کند، در غیر این صورت هرج‌ومرج فراگیر خواهد شد؛ همچنین ناگزیر باید او داناترین و برترینِ آنان باشد، و ناگزیر باید آنان را به اطاعت از او فرمان دهد تا آنچه را امید دارد تحقق بخشد؛ در غیر این صورت اگر این انسان در هریک از امور سه‌گانه کوتاهی کند از حکمت به سفاهت خواهد گرایید. پس چگونه مردم دربارهٔ خداوند روا می‌دارند یکی از این امور سه‌گانه را ترک کند، درحالی‌که او حکیم مطلق است؟» روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن: جلد سوم.

به حاکمیت خدا.

دلیل نبوت آدم

۱. نص

نص الهی که فرستادگان خدا را معرفی می‌کند دو صورت دارد: نخست، نص مستقیم از سوی خداوند، یعنی «شهادت خدا»؛ و دوم، نص از سوی یک فرستادهٔ پیشین، یعنی «وصیت» به فرمان خداوند.

واضح است هر دو نوع نص از سوی خداوند است؛ اما نوع اول به‌طور مستقیم از سوی خداست، و نوع دوم از سوی خداوند به‌واسطهٔ فرستاده‌ای از فرستادگان او و به فرمان خداوند است. نوع دوم نیز خود دو شکل دارد: نخست، نص از فرستادهٔ پیشین به‌طور مستقیم، که در همهٔ انبیا و فرستادگان از آدم تا برسد به آخرین فرستادهٔ الهی در زمین موجود است؛ زیرا هیچ‌یک از آنان [از این دنیا] نمی‌رود مگر آن‌که به فرمان خدا به جانشین پس از خودش وصیت کند (به‌استثنای آدم، که پیش از او فرستاده‌ای نبود و بنابراین کسی به او وصیت نکرد؛ و نیز به استثنای مهدی دوازدهم، که پس از او جانشینی نیست و بنابراین به کسی وصیت نمی‌کند). دوم، نص از سوی فرستادهٔ پیشین به‌طور غیرمستقیم، همانند نص آدم علیه السلام به نوح علیه السلام[1] یا نص عیسی علیه السلام به رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله.[2]

درخصوص آدم علیه السلام، نص الهی بر او نمی‌تواند از نوع دوم (یعنی وصیت) باشد؛ زیرا او

---

۱. از امام باقر علیه السلام روایت شده است: «و آدم علیه السلام به نوح علیه السلام بشارت داد و فرمود: خداوند تبارک‌وتعالی پیامبری به نام نوح برمی‌انگیزد، و او مردم را به‌سوی خداوند (یادش بزرگ باشد) دعوت می‌کند، ولی قومش او را تکذیب می‌کنند، و خداوند آنان را با طوفان هلاک خواهد کرد...» (کافی، کلینی: ۸/ ۱۱۴)

۲. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾ (صف: ۶) (و هنگامی که عیسی‌بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل، من فرستادهٔ خدا به‌سوی شما هستم، تأییدکنندهٔ آنچه پیش از من در تورات است، و بشارت‌دهنده به رسولی هستم که پس از من می‌آید و اسمش احمد است).

نخستین مبعوث‌شده از سوی خداوند است و پیش از او فرستاده‌ای نبوده است تا به او وصیت کند؛ بنابراین نص الهی به او محدود به نص مستقیم از سوی خداوند است، یعنی «شهادت خدا». اما دربارهٔ سایر حجت‌های الهی که پس از آدم(ع) آمده‌اند هر دو نوع نص در آنان موجود است؛ هم شهادت خدا و هم وصیت.

سید احمد الحسن دربارهٔ جانشینی الهی در زمین می‌فرماید:

«و این امر با نصّ مستقیم خداوند سبحان‌ومتعال به نخستین حجت یعنی آدم(ع) آغاز شد؛ زیرا او اولینِ حجت‌ها بود. سپس این امر به نصّ حجت پیشین بر حجت پسین منتقل شد؛ خواه این نص مستقیم باشد یا غیرمستقیم؛ به‌دلیل وجود حجت پیشین که با تصریح و وصیت او به شخصی که پس از خودش می‌آید دلیلی روشن برای شناسایی اوست؛ درحالی‌که شکل نخست ـیعنی نصّ خداوند بر حجتـ همچنان باقی است و برداشته نشده است؛ بلکه در کنار تصریح جانشین پیشین به‌عنوان دلیلی برای شناخت جانشین خدا باقی است.»[1]

برخی نکات که از سخن ایشان[2] دربارهٔ نص ـبه‌طور کلیـ به دست می‌آیند، و از طریق آن‌ها وضعیت نص بر آدم(ع) نیز روشن می‌شود:

۱. نص مستقیم خداوند (شهادت خدا) که برای اثبات نبوت آدم(ع) وجود داشت پس از او برداشته نشد؛ بلکه به‌عنوان دلیلی برای تشخیص فرستادگان الهی و اثبات صدق ادعایشان برای همهٔ فرستادگان خدا باقی است؛ زیرا همان خدایی که به نبوت آدم(ع) شهادت داد، به رسالت محمد(ص) نیز شهادت داده است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وَكَفَى بِاللّهِ شَهِيداً﴾[3] (و تو را برای مردم به‌عنوان فرستاده فرستادیم، و خداوند برای گواه بودن کافی

---

۱. عقاید اسلام، سید احمد الحسن: قانون شناخت حجت و بندهای سه‌گانهٔ آن، نص.

۲. منبع قبلی.

۳. نساء: ۷۹.

است)؛ و این وضعیت تا آخرین فرستادهٔ الهی بر روی زمین ـاز اوصیای محمد(ص)ـ ادامه دارد.

۲. نص خداوند (شهادت خدا) همراه با جانشین خدا (نبی، رسول، امام) از نخستین لحظه‌ای که دعوت او آغاز می‌شود تا واپسین لحظهٔ زندگی او وجود دارد، و حتی پس از وفات او نیز پا بر جاست؛ به این معنا که هرکس اکنون از خداوند درخواست کند تا برای جانشینی آدم، نوح، موسی، عیسی، محمد یا آل‌محمد که در گذشته بوده‌اند (صلوات خدا بر آنان) برایش شهادت دهد خداوند سبحان برای او شهادت خواهد داد.

۳. هر دو نوع نص (شهادت خدا و وصیت) باید با یکدیگر هماهنگ باشند؛ زیرا هر دو از سوی خدا هستند؛ و از آنجا که همهٔ فرستادگان خداوند پس از آدم، قطعاً هر دو نوع نص را دارا بوده‌اند (شهادت خدا + وصیت)، نتیجه این خواهد شد که هرکس ادعای نبوت، رسالت یا امامت کند و مدعی شهادت خدا برای خود باشد، درحالی‌که هیچ نصی از فرستادهٔ پیشین (وصیت) دربارهٔ او وجود نداشته باشد بی‌تردید مدعی دروغین است.

٤. از نظر مردم، نص توسط فرستادهٔ پیشین (وصیت) از نص مستقیم خداوند (شهادت خدا) وضوح بیشتری دارد؛ زیرا آنان با عالم ماده انس گرفته و در آن غرق شده‌اند.

۵. نص مستقیم از سوی خداوند از طریق وحی تحقق می‌یابد؛ زیرا همان خدایی که از راه وحی برای جانشینی آدم برای فرشتگان گواهی داد، آن را برای آنان ثابت کرد و به سجده برای او (یعنی اطاعت از او) فرمانشان داد، به همان صورت برای آفریدگان خود در زمین نیز گواهی می‌دهد (وحی می‌کند) و جانشینی و نبوت آدم(ع) را برای آنان ثابت می‌کند؛ و «راه وحی» که برای همهٔ مردم گشوده و در دسترس است رؤیاهای صادقه است.

٦. شهادت خداوند به مردم از طریق رؤیاهای صادقه، دربِ گسترده‌ای از هدایت برای همهٔ انسان‌ها بدون هیچ استثنایی است و پیشینهٔ دینی خاصی نیاز ندارد؛ بنابراین چه یهودی باشید، چه مسیحی، مسلمان، بودایی، هندو یا پیرو هر دین دیگری، و از خداوند بخواهید دربارهٔ دعوت یک فرستادهٔ الهی (در گذشته یا زمان حاضر) برای شما شهادت دهد خداوند سبحان به صدق او گواهی خواهد داد؛ و حتی این درب برای خداناباوران نیز گشوده است؛ با

این تفاوت که خداوند پیش از آن‌که برای فرستادهٔ خود شهادت دهد نخست برای خودش شهادت می‌دهد تا وجود خدا را برای خداناباور ثابت کند، و سپس برای فرستادهٔ خود شهادت می‌دهد.

۷. شهادت خداوند بر صدق فرستادگانش، موضوعی است موافق با حکمت و رحمت مطلقی که خداوند به آن آراسته است؛ و این گواهی به دلالت عقل و نقل (یعنی براساس متون دینی) به‌طور قطعی برای هرکدام از فرستادگان موجود است.

- از نظر عقلی: از خداوند سبحان چیزی که با حکمت و رحمت منافات داشته باشد صادر نمی‌شود؛ خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبتی است.

- از نظر نقلی: به‌صورت قطعی ثابت شده است که خداوند در طول مسیر رسالت، از نخستین روز آن، به فرستادگان خود شهادت داده است؛ به‌عنوان مثال از طریق وحی برای فرشتگان به آدم شهادت داد؛ و از طریق وحی (رؤیا) برای مادر موسی برای رسالت موسی شهادت داد؛ و از طریق وحی (رؤیا) برای حواریون به رسالت عیسی شهادت داد؛ و برای محمد(ص) نیز شهادت داد؛ و... .[1]

---

۱. شهادت خداوند برای آدم(ع) با وحی برای فرشتگان روشن شد؛ اما شهادت خدا برای مادر موسی(ع) در این فرمایش حق‌تعالی آمده است: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (قصص: ۷) (و ما به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده، و اگر از او بیم داشتی، در دریا بیفکن و نه بترس و نه اندوهگین باش؛ ما او را به‌سوی تو بازمی‌گردانیم و از فرستادگان خواهیم گرداند).
شهادت خداوند برای حواریون در این آیه آمده است: ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾ (مائده: ۱۱۱) (و هنگامی که به حواریون وحی کردم به من و به فرستاده‌ام ایمان آورید، گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم).
شهادت خداوند برای حبیبش محمد(ص) نیز در آیات بسیاری آمده است، ازجمله:

- ﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً﴾ (نساء: ۷۹) (و ما تو را به‌عنوان فرستاده‌ای برای مردم فرستادیم، و خداوند برای گواهی کافی است).
- ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ (رعد: ۴۳) (و کسانی که کفر ورزیدند می‌گویند تو فرستاده نیستی؛ بگو خداوند به‌عنوان گواه میان من و شما کافی است، و

آنچه تقدیم شد برای درک راز تأکید متون دینی بر محترم دانستن رؤیاهای صادقه و توصیف آن‌ها به‌عنوان بخشی از نبوت کافی است؛[۱] و دلیل آن ـ که اکنون برای ما روشن شد ـ این است که رؤیاهای صادقه یکی از راه‌های شناخت «شهادت خدا» هستند که برای عموم مردم در دسترس است.

حال که این مطلب را دانستیم درمی‌یابیم نصی که به‌وسیلهٔ آن، صدق نبوت آدم علیه‌السلام ثابت شد، نص مستقیم از سوی خداوند بوده، و این نص برای عموم مکلفان زمان او در قالب رؤیاهای صادقه تحقق یافته است.

متنی دینی تقدیم می‌شود که امام کاظم علیه‌السلام در آن بیان می‌فرماید رؤیاهای صادقه از چه زمانی بر روی زمین پدیدار شدند؛ و این متن بر آدم علیه‌السلام و قوم او منطبق است:

از حسن‌بن عبدالرحمن، از امام کاظم علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «در آغازِ آفرینش، خواب‌ها [رؤیاها] وجود نداشتند و بعدها پدید آمدند.» راوی پرسید: علت آن چه بود؟ حضرت فرمود: «خداوند (یادش بزرگ باشد) فرستاده‌ای را به‌سوی مردم زمانش برانگیخت. او آنان را به عبادت خدا و اطاعت او دعوت کرد. آنان گفتند: اگر چنین کنیم، چه بهره‌ای برای ما

آن‌که دانش کتاب نزد اوست).

- ﴿قُلْ كَفَى بِاللّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً﴾ (اسراء: ۹۶) (بگو خداوند به‌عنوان گواه میان من و شما کافی است؛ او به بندگانش دانا و بیناست).
- ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً﴾ (فتح: ۲۸) (او کسی است که فرستادهٔ خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همهٔ ادیان غالب گرداند؛ و خداوند برای گواهی کافی است).

۱. روایات در این معنا بسیارند، ازجمله این فرمایش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: «رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» (امالی، صدوق: ۱۲۱)؛ و این فرمایش ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله: «رؤیا جزئی از چهل و شش جزء نبوت است.» (بحارالانوار، مجلسی: ۵۸/ ۱۷۵)؛ و این فرمایش ایشان: «از نبوت چیزی باقی نمانده است جز بشارت‌دهنده‌ها. پرسیدند بشارت‌دهنده‌ها چیست؟ فرمود رؤیای صالحه.» (بحارالانوار، مجلسی: ۵۸/ ۱۷۷)؛ و نیز فرمودهٔ امام صادق علیه‌السلام: «رؤیای مؤمن در آخرالزمان بر هفتاد جزء از اجزای نبوت است.» (کافی، کلینی: ۸/ ۹۰) و مشابه آن در منابع اهل‌سنت نیز آمده است، به‌عنوان نمونه: مسند احمد: ۱/ ۳۱۵ و ۲/ ۲۳۳، ۲۶۹ و ۳/ ۲۶۷.

خواهد بود؟ به خدا سوگند، تو نه از ما ثروتمندتری و نه از ما صاحب جایگاه و خویشاوندان نیرومندتری هستی. آن فرستاده گفت: اگر از من اطاعت کنید خداوند شما را وارد بهشت می‌کند و اگر نافرمانی‌ام کنید شما را وارد آتش می‌کند. گفتند: بهشت و آتش چیست؟ پس آن‌ها را برایشان توصیف کرد. گفتند: چه زمانی به آنجا خواهیم رسید؟ گفت: هنگامی که بمیرید. گفتند: ما مردگان خود را دیده‌ایم که به استخوان و خاک پوسیده تبدیل شده‌اند. پس او را بیشتر تکذیب کردند و به استهزا گرفتند. پس خداوند عزّوجل رؤیاها را در میان آنان پدید آورد. آنان نزد آن فرستاده آمدند و آنچه را دیده بودند و از آن در شگفت مانده بودند برای او بازگو کردند. او گفت: خداوند عزّوجل خواسته است از این راه برای شما احتجاج کند. پس از مرگ، ارواح شما چنین خواهند بود و هرچند بدن‌هایتان پوسیده شوند، ارواح به‌سوی عِقاب می‌روند تا زمانی که بدن‌ها برانگیخته شوند.»[1]

روشن است این روایت به آدم(ع) و قوم او اشاره دارد؛ زیرا سخن دربارهٔ «آغاز آفرینش» است. این نکته را آن بخش روایت که آنان به‌هیچ‌وجه اسم بهشت و آتش را نشنیده بودند نیز تأیید می‌کند؛ و چنین چیزی دربارهٔ هیچ قومی جز قوم آدم قابل‌تصور نیست؛ زیرا پیش از او هیچ فرستاده‌ای نبوده است که این مفاهیم را در میان مردم مطرح کرده باشد؛ اما پس از آغاز دعوت آدم(ع) و آموزه‌هایی که او و اوصیا از فرزندانش دربارهٔ دین، مبدأ، معاد، بهشت و آتش در میان مردم گسترش دادند فرهنگ دینی ـبه‌طور کلی‌ـ به بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی انسان تبدیل شد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اولین مخلوقاتِ ذکرشده در این روایت، بر آدم(ع) منطبق می‌شود و در نتیجه قومی که در این روایت با او بودند برخی انسان‌نماهایی هستند که پیش از آدم(ع) وجود داشته‌اند. درضمن رؤیا در خواب و بیداری، شیوه‌ای برای ارسال وحی به انبیاست؛ بنابراین رؤیا حتماً باید با اولین نبی(ع) ـکه همان آدم(ع) استـ آغاز شده

---

۱. بصائر الدرجات، صفار: ٥٤٩.

باشد.»[۱]

۲. علم

دلالت علم بر صدق نبوت آدم علیه السلام روشن است، و خداوند سبحان آن را برای فرشتگان بیان کرد، آن هنگام که علت انتخاب آدم و تنصیب او را به‌عنوان جانشین خود در زمینش برای آنان بیان داشت. فرشتگان اعمال شبه‌انسان‌ها ـ یعنی «نسناس»ـ را که بر روی زمین به فساد و جنایت می‌پرداختند مشاهده می‌کردند؛ ازاین‌رو هنگامی که خداوند به آنان خبر داد جانشین او در زمین یک انسان خواهد بود، گمان کردند او نیز همانند آنان خواهد بود!

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾[۲] (و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی قرار می‌دهم، گفتند آیا در آن کسی را قرار می‌دهی که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد، درحالی‌که ما با ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).

این چه‌چیزی بود که خداوند دربارهٔ آدم می‌دانست و فرشتگان از آن آگاه نبودند؟

مهم‌ترین چیز در ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ «علم آدم» است؛ زیرا خداوند سبحان همهٔ اسم‌ها را به آدم آموخت، و این خصوصیتی بود که فرشتگان از آن آگاهی نداشتند. پیش‌تر گفتیم خداوند آدم را بر صورت خود آفرید؛ یعنی او را براساس شناخت همهٔ اسما و صفات الهی سرشت، برخلاف سایر آفریدگان مانند فرشتگان و جن ـ که آنان نیز همانند انسان مکلف‌اند ـ زیرا هریک از آنان بر شناخت بخشی از اسم‌ها سرشته شده‌اند، اما انسان بر شناخت همهٔ آن‌ها سرشته شده است. انسان در میان مخلوقات از گسترده‌ترین و عظیم‌ترین فطرت برخوردار است؛ و از همین رو خداوند جانشین خود را یک انسان برگزید:

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۳۸.

۲. بقره: ۳۰.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«...فرشتگان و جن از توانایی دستیابی به آن معرفتی که آدم(ع) به‌صورت ذاتی به دست می‌آورد برخوردار نیستند؛ ازاین‌رو حتمی بود که آدم جانشین الهی باشد؛ زیرا او توانایی آگاه ساختن آنان را از آنچه نمی‌دانند دارد. او قسمتی از آن استعداد و قابلیتی را که در وجودش به ودیعه نهاده شده بود به کار گرفت؛ زیرا او انسان است، و انسان گسترده‌ترین و عظیم‌ترین پذیرنده است. او بر صورت خدا آفریده شده است؛ یعنی براساس شناخت اسم‌های الهی سرشته شده، و قابلیت آشکار ساختن اسمای خدا برای آفریدگان در وجود او به ودیعه نهاده شده است: "خداوند آدم را بر صورت خود آفرید."[1].»

و نیز می‌فرماید:

«خداوند از همان آغاز و از نخستین روز، آدم را به‌عنوان جانشین خود در زمینش منصوب کرد، و سپس این را به فرشتگان ابلاغ نمود تا از او اطاعت کنند. هنگامی که آنان اعتراض کردند و به مجادله پرداختند خداوند با مطرح کردن پرسشی از آنان، نادانی آنان را آشکار ساخت، و سپس علمی را که در وجود آدم(ع) به ودیعه نهاده بود برای آنان نمایان کرد؛ آن‌گاه آنان به شایستگی آدم پی بردند و در برابر حق سر فرود آوردند. سپس خداوند آنان را به سجده فرمان داد؛ پس سجده کردند و آدم(ع) را به‌عنوان امام، معلم و قبله‌ای به‌سوی خدا برگزیدند که خدا را به آنان می‌شناساند.»[2]

نکته: این‌که انسان در میان سایر آفریدگان، صاحب گسترده‌ترین و عظیم‌ترین فطرت است به این معنا نیست که همهٔ انسان‌ها این فطرت را حفظ کرده و آن را در وجود خود در این جهان فعلیت بخشیده‌اند، به‌گونه‌ای که همه بالفعل عارف به اسمای خدا باشند و بالفعل

---

۱. کافی، کلینی: ۱/ ۱۳۴؛ توحید، صدوق: ۱۰۳؛ و آن صورتی حادث است؛ یعنی صورتی مخلوق که خداوند آن را به خودش نسبت داده است، به‌سبب شدت کمال آن و نزدیکی‌اش به خداوند سبحان.

۲. عقاید اسلام، سید احمد الحسن: اصل دین، استخلاف سنتی الهی است.

شایستگی جانشینی خداوند را در زمین داشته باشند؛ بلکه مقصود این است که آنان براساس چنین فطرتی سرشته شده‌اند؛ یعنی از این قابلیت که جانشینان خدا باشند برخوردارند، اما در سطح واقعیت موجود بر روی زمین، اکثریت قاطع آنان بهرهٔ خود را از دست داده‌اند؛ زیرا فطرت خود را در اثر روی‌گردانی از خدا و سرگرم شدن به ماده و شهوات آلوده کرده‌اند؛ و تنها گروهی بسیار اندک بر فطرت خود باقی مانده و آن را حفظ کرده‌اند، و اینان همان فرستادگان الهی هستند که پیش‌تر از آنان یاد کردیم؛ و بی‌تردید فرستادگان الهی ـپس از آن‌که فطرت خود را حفظ کرده‌اندـ داناترین مردم زمان خود خواهند بود.

درخصوص تعلیم همهٔ اسم‌ها به آدم علیه السلام، برخی ـچنان‌که در بحث پیدایش زبان انسانی گذشتـ پنداشته‌اند مقصود از «اسم‌ها» واژگان زبان است!

و این ـ بی‌تردیدـ پنداری ساده‌لوحانه است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«مسئلهٔ تعلیم همهٔ اسما به آدم توسط خداوند ـآن‌گونه که در متن صریح قرآنی آمده استـ به این معنا نیست که ـچنان‌که برخی پنداشته‌اندـ خداوند واژگان زبان و اسم اشیای پیرامون آدم را به او آموخت و سپس آدم آن‌ها را به جامعهٔ خود تعلیم داد، بلکه مقصود، چیز دیگری است؛ در غیر این صورت دانستن اسم چیزهای پیرامون آدم چه ارزشی دارد تا ملاک برتری او شود؟! آیا عاقلانه است خداوندِ آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین برای فرشتگان احتجاج کند که آدم از شما داناتر است، زیرا اسم فلانی یا فلانی، یا اسم این چیز یا آن چیز را در عالم جسمانی یا زمین می‌داند؟!

"همهٔ اسما را به آدم آموخت" یعنی همهٔ اسم‌های خدا را به او آموخت؛ پس او توانایی یافت که رحمت و نقمت را در خود جای دهد، به آن‌ها آراسته شود و آن اسم‌ها در وجود او تجلی یابند، و نیز همهٔ مراتب و جهات کمال را در خود فرا گیرد، و همین‌گونه اسم‌های دیگر را؛ و این فقط آدم نبود که این‌چنین آفریده شد، بلکه همهٔ فرزندان آدم برای شناخت همهٔ اسم‌های خدا سرشته شده‌اند؛ ازاین‌رو همهٔ ما این

قابلیت را داریم که رحمت، نقمت و همهٔ اسم‌های خدا را در خود جای دهیم.

درحالی‌که هریک از فرشتگان تنها آن اسمی ـیا اسم‌هایی‌ـ را که از آن سرشته شده است می‌شناسد. ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[1] (ستایش مخصوص خداوندی است که آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین است و فرشتگان را فرستادگانی دارای بال‌هایی دوتا، سه‌تا و چهارتا قرار داد؛ هرچه بخواهد بر آفرینش می‌افزاید، و خداوند به هرچیز تواناست). هر فرشته به‌اندازهٔ اسمی که از آن آفریده شده است ظرفیت ادراک و شناخت دارد و می‌تواند به همان اسم آراسته شود و آن اسم در وجودش تجلی یابد. به‌عنوان مثال فرشته‌ای که از اسم رحمت آفریده شده است رحمت را درک می‌کند و می‌شناسد؛ اما شناخت او دربارهٔ سایر اسم‌ها ـاگر اساساً شناختی به آن‌ها داشته باشدـ متناسب با حال او محدود است و چه‌بسا اساساً وجود نداشته باشد.

پس کسی که به‌عنوان مثال از "نقمت" یا اسم "منتقم" آفریده شده باشد رحمت را نمی‌شناسد؛ و کسی که از اسم "محیی" آفریده شده است "حیات" را می‌شناسد و می‌داند چگونه حیات ببخشد، اما مرگ را نمی‌شناسد و نمی‌داند چگونه حیات را بازستاند؛ و کسی که از اسم "مُمیت" آفریده شده است مرگ را می‌شناسد و می‌داند چگونه حیات را بازستاند، اما نمی‌داند چگونه حیات ببخشد و توانایی آن را نیز ندارد.

هنگامی که رسول خدا(ص) "مالک" نگهبان آتش را دید ـکه از اسم «منتقم» یا اسم «نقمت» آفریده شده است‌ـ او را خشمگین یافت، طوری که هیچ نشانه‌ای از شادمانی و گشاده‌رویی در او دیده نمی‌شد:

در تفسیر علی‌بن ابراهیم قمی آمده است، گفت: پدرم، از محمدبن ابی‌عمیر، از

---

۱. فاطر: ۱.

هشام‌بن سالم، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است، فرمود: ... رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس جبرئیل بالا رفت و من نیز همراه او به آسمان دنیا صعود کردم. بر آن آسمان فرشته‌ای بود که اسماعیل نام داشت، و او مسئول همان "ربودن" است که خداوند عزّوجل درباره‌اش فرموده است: ﴿إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾[1] (مگر آن‌که ربودنی برباید، که در این صورت شهابی فروزان او را دنبال می‌کند)؛ و زیر فرمان او هفتاد هزار فرشته بودند و زیر فرمان هریک از آنان نیز هفتاد هزار فرشته قرار داشتند. او گفت: ای جبرئیل، این که همراه توست کیست؟ گفت: محمد، فرستادهٔ خداست. گفت: آیا مبعوث شده است؟ گفت: آری. پس در را گشود. من به او سلام کردم و او نیز به من سلام کرد. من برای او طلب آمرزش نمودم و او نیز برای من طلب آمرزش کرد، و گفت: خوش آمدی ای برادر "خیرخواه و نبیِ" صالح. فرشتگان به استقبالم آمدند تا این‌که وارد آسمان دنیا شدم. هیچ فرشته‌ای را ملاقات نکردم مگر آن‌که خندان و شادمان بود، تا این‌که به یکی از فرشته‌ها رسیدم که هیچ آفریده‌ای را بزرگ‌تر از او ندیده بودم، چهره‌ای هراس‌انگیز داشت و آثار خشم در او آشکار بود. او نیز همان دعاهایی را که دیگران برایم گفته بودند به زبان آورد، اما نخندید و در او هیچ نشانه‌ای از شادی و بشارت که در فرشتگان خندان دیگر دیده بودم مشاهده نکردم. گفتم: ای جبرئیل، این کیست؟ از او هراسیده‌ام. جبرئیل گفت: حق داری از او بترسی، ما همه از او هراس داریم. این مالک، نگهبان آتش است؛ و از زمانی که خداوند او را مسئول جهنم کرده، هرگز نخندیده است و هر روز بر خشم و غضب او نسبت به دشمنان خدا و اهل معصیت افزوده می‌شود؛ زیرا خداوند به‌وسیلهٔ او از آنان انتقام می‌گیرد. اگر قرار بود به کسی پیش از تو بخندد یا پس از تو به کسی بخندد قطعاً به تو می‌خندید؛ اما او نمی‌خندد. پس به او سلام کردم. او پاسخ سلامم را داد و مرا به بهشت بشارت داد. آن‌گاه به جبرئیل گفتم ـ و جبرئیل در جایگاهی بود

---

۱. صافات: ۱۰.

که خداوند دربارهٔ او فرموده است: ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[۱] (در آنجا فرمان‌برده و امین است)ـ آیا به او دستور نمی‌دهی آتش را به من نشان دهد؟ جبرئیل به او گفت: ای مالک، آتش را به محمد نشان بده. پس پردهٔ آن را کنار زد و دری از آن را گشود. ناگهان شعله‌ای فروزان از آن برخاست و به آسمان زبانه کشید و چنان جوشید و بالا آمد که گمان کردم به من خواهد رسید. از شدت آنچه دیدم گفتم: ای جبرئیل، به او بگو پوشش آن را بازگرداند. پس به آتش فرمان داد و گفت بازگرد؛ و آتش به همان جایگاهی بازگشت که از آن بیرون آمده بود."[۲]

"تعلیمِ همهٔ اسم‌ها به آدم" بی‌تردید دارای اثری معرفتی بوده است؛ زیرا هنگامی که آدم اسم‌ها را شناخت قطعاً به توانایی معرفتی بالایی دست یافت و در نتیجه قدرت بیشتری برای وضع الفاظ مربوط به مفاهیم و معانی پیدا کرد؛ و این یعنی تعلیم اسما به آدم قطعاً بر زبان تأثیر گذاشته است، اما نه با آن نگاه ساده‌انگارانه‌ای که قائلان به توقیفی بودن زبان مطرح می‌کنند. همچنین مقصود آن نیست که ماجرا را آن‌گونه بفهمیم که برخی از روایت امام صادق(ع) برداشت کرده‌اند؛ آنجا که از حضرت دربارهٔ اسم‌هایی که خداوند به آدم آموخت سؤال شد و ایشان فرمود: "زمین‌ها، کوه‌ها، دره‌های میان کوه‌ها و وادی‌ها؛ سپس به فرشی که زیر پایش بود نگریست و فرمود: این فرش نیز ازجمله چیزهایی است که خداوند به او آموخت"[۳] و آن‌گاه چنین تصور شود که خداوند اسم‌های این چیزها را به آدم آموخت و برای هریک از آن‌ها اسم و واژه‌ای متناسب وضع کرد، و برداشت‌های دیگر از این دست!

چنین نیست، بلکه مقصود این است که هنگامی که خداوند همهٔ اسم‌های خود را به آدم آموخت و آدم اسمای الهی را شناخت، حقایق برای او آشکار شدند و او شروع

---

۱. تکویر: ۲۱.
۲. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم: ۲/ ۳ تا ۵.
۳. تفسیر عیاشی: ۱/ ۳۲.

به شناخت اشیا و حقیقت آن‌ها نمود.»[۱]

علم دینی‌ای که آدم به آن آراسته شده بود علمی بود که آن را در میان مردمی که به‌سویشان برانگیخته شده بود منتشر ساخت و به‌وسیلهٔ آن، ایشان را به‌سوی خدا هدایت نمود. او با همین علم، منظومهٔ دین الهی را به‌طور کلی ـ که از عقیده، شریعت و اخلاق تشکیل شده است ـ برای آنان تبیین نمود؛ و علم ـ با این معنا ـ دلیل دیگری است که به «نص» یعنی «شهادت خدا» افزوده می‌شود و به‌وسیلهٔ آن صدق نبوت آدم علیه‌السلام، حقانیت دعوت او و برانگیخته شدن او از سوی خدا ثابت می‌گردد.[۲]

سپس این علمی را که آدم علیه‌السلام به آن آراسته بود برای وصیّ پس از خود به میراث گذاشت.[۳]

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «به عیسی‌بن مریم علیه‌السلام دو حرف داده شد که با آن عمل می‌کرد؛ به موسی چهار حرف، ابراهیم هشت حرف، نوح پانزده حرف و به آدم بیست و پنج حرف داده شد؛ و خداوند تبارک‌وتعالی همهٔ آن‌ها را برای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع کرد. اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرف است، و به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هفتاد و دو حرف داده شد و یک حرف آن از او پنهان ماند.» (کافی، کلینی: ۱/ ۲۳۰)

۳. «از نعمان رازی روایت شده است، گفت: شنیدم ابوعبدالله علیه‌السلام می‌فرمود: چون نبوت آدم پایان یافت، و خوراک و روزی او قطع شد، خداوند به او وحی کرد: ای آدم، نبوت تو به پایان رسیده، و روزی تو قطع شده است؛ پس به آنچه از علم و ایمان و میراث نبوت و آثار علم و اسم اعظم نزد توست بنگر، و آن را در نسل پس از خود نزد هبةالله قرار بده؛ زیرا من هرگز زمین را بدون عالمی که دینم به‌واسطهٔ او شناخته شود، و طاعتم به‌واسطهٔ او شناخته گردد، و او مایهٔ نجات کسانی باشد که در فاصلهٔ میان قبض نبی تا ظهور نبی دیگر زاده می‌شوند رها نخواهم کرد.

از زراره و فضیل، از ابوجعفر علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: علمی که با آدم علیه‌السلام نازل شد برداشته نشد؛ و علم به ارث می‌رسد. علی علیه‌السلام عالم این امت بود، و هیچ عالمی از ما هرگز از دنیا نرفته است مگر آن‌که کسی از خاندانش پس از او آمده که علمی همانند علم او، یا آنچه خدا بخواهد داشته است.» کافی، کلینی: ۱/ ۲۲۲.

از عمربن ابان روایت شده است، گفت: از ابوجعفر علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: علمی که با آدم علیه‌السلام نازل شد برداشته نشد؛ و عالمی نیست که بمیرد و علمش از بین برود.» منبع قبلی.

از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است: «... پس چون اجل آدم علیه‌السلام نزدیک شد خداوند به او وحی کرد: ای آدم، من در فلان و فلان روز تو را می‌میرانم و روحت را به‌سوی خودم بالا می‌برم؛ پس به بهترینِ فرزندانت وصیت کن، و او هبهٔ من است که به تو بخشیدم. پس به او وصیت کن، و آنچه را از اسم‌ها و اسم اعظم به تو آموختیم به او بسپار، و آن را در تابوت

روایات آل‌محمد(ص) به‌روشنی آنچه را سید احمد الحسن بیان کرده است تأیید می‌کنند؛ این‌که آنچه آدم از خداوند آموخت، علم به اسم‌های خدا (معرفت الهی) بود، و این همان علمی است که آدم(ع) آن را برای فرزند و وصیّ خود «هبة الله» به میراث گذاشت. بنابراین آنچه فرستادگان الهی از یکدیگر به ارث می‌برند علم و معرفت الهی است، نه واژگان یک زبان؛ زیرا زبان و وضع واژگانی برای معانی معین، یک ویژگی بشری عمومی است که همانند سایر شئون زندگی بشر به دست می‌آید و ارتباطی با رسالت الهی ندارد. البته رسالت الهی ـچنان‌که پیش‌تر توضیح داده شد ـ زبان را غنا می‌بخشد و آن را رشد و توسعه می‌دهد.

۳. دعوت به‌سوی خدا

بی‌تردید آدم(ع) نیز همانند سایر فرستادگان خدا، مردم را به شناخت خدا، عبادت او، اطاعت از او، عمل به فرمان‌هایش و دوری از آنچه نهی کرده است دعوت می‌کرد؛ و نیز آنان را به اطاعت از کسی که خداوند به اطاعت او فرمان داده بود فرامی‌خواند. او به قوم خود می‌گفت: «اگر از من اطاعت کنید خداوند شما را وارد بهشت می‌کند، و اگر نافرمانی‌ام کنید شما را وارد آتش می‌کند.» چنان‌که در روایت امام کاظم(ع) گفته شد؛[1] و این یعنی عقیده‌ای که آدم(ع) مردم را به آن دعوت می‌کرد این بود: «اطاعت‌شونده‌ای نیست جز خدا و کسی که خدا به اطاعت او فرمان داده است.» و این همان منهج الهی است که اصل حاکمیت خدا ـیعنی دین انبیا و فرستادگان ـ را در خود خلاصه می‌کند. آدم(ع) از لحظه‌ای که از سوی خدا مبعوث شد تا آخرین لحظهٔ زندگی خود که به فرمان خداوند سبحان به فرزندش «هبةالله» وصیت کرد و مؤمنان را پس از خود به او ارجاع داد بر همین روش حرکت کرد.

به این ترتیب روشن می‌شود قانون الهی برای شناخت فرستادگان ـبا همهٔ بندهای سه‌گانه‌اش ـ بر آدم(ع) منطبق بوده است: «نص، علم و دعوت به حاکمیت خدا.»

قرار بده؛ زیرا من دوست دارم زمینم خالی نماند از عالمی که علم مرا بداند و به حکم من داوری کند، و او را حجتی برای خود بر آفریدگانم قرار دهم... .» تفسیر عیاشی: ۱/ ۳۰۶.

۱. بصائر الدرجات، صفار: ٥٤٩.

نکته: در مسیر استدلال برای صدق نبوت آدمؑ، هیچ اثری از وجود معجزه یا نشانه‌ای مادی به‌عنوان دلیلی برای اثبات بعثت او از سوی خدا مشاهده نکردیم؛ بلکه دیدیم نبوت او به‌وسیلهٔ قانون الهی متشکل از «نص، علم و دعوت به‌سوی خدا» ثابت شده است؛ و این یعنی معجزهٔ مادی جزئی از این قانون نیست؛ بلکه اگر به مشیت الهی در مسیر یکی از فرستادگان رخ دهد نقش تأیید نص را ایفا می‌کند و ویژگی اساسی برای اثبات صدق او به شمار نمی‌آید.

دین آدمؑ

دین آدمؑ همان دین خداست؛ و همان دینی است که انبیا و اوصیا از فرزندان آدمؑ پس از او با آن مبعوث شدند. از همین رو خداوند به سرور فرستادگان خود محمدﷺ فرمان داد به هدایت کسانی که پیش از او بودند اقتدا کند؛ و آدمؑ نیز ازجملهٔ آن‌هاست.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْعَالَمِينَ﴾[1] (آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است، پس به هدایت آنان اقتدا کن. بگو من در برابر آن از شما مزدی نمی‌خواهم؛ این جز تذکری برای جهانیان نیست).

امام صادقؑ فرموده است: «خداوند از هر نبی و هر مؤمنی پیمان گرفته است که به محمدﷺ، علی و همهٔ انبیا و به ولایت ایمان بیاورد. سپس به محمدﷺ فرمود: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهِ﴾؛ یعنی به آدم و نوح و هر نبی‌ای که پس از او آمده است اقتدا کن.»[2]

همچنین امیرالمؤمنین امام علی‌بن ابی‌طالب (درود خداوند بر او) ـوصیّ رسول خدا

---

۱. انعام: ۹۰.

۲. بصائر الدرجات، صفار: ٥٣٤؛ بحارالانوار، مجلسی: ٢٦/ ٢٨٤ و ٢٨٥.

محمد(ص) ـ دین خود را «دین آدم» توصیف کرده است.[۱]

آدم(ع) تمامی دین الهی را از ابتدا تا انتها با خود داشت؛ با شروع از اصل و اساس دین، یعنی دعوت به حاکمیت خدا و جانشینی الهی، که در تنصیب یک حجت و فرستادهٔ الهی از سوی خداوند تجلی می‌یابد؛ یعنی کسی که تمام دین خدا ـ اعم از عقیده، شریعت و اخلاق ـ از او گرفته می‌شود؛ و این ویژگی در شخص خود آدم(ع) تجسم یافته بود. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ...﴾[۲] (من در زمین جانشینی قرار خواهم داد...).

در دین آدم(ع) وجوب شناخت خدا، یکتاپرستی و اطاعت از او، و نیز وجوب شناخت و اطاعت از فرستادگان خدا را می‌یابیم، تا برسیم به جزئیات عقاید و شریعت، ازجمله عبادات و معاملات، به‌اندازهٔ نیاز و متناسب با شرایط آن زمان؛ و نیز دعوت به مکارم اخلاق و نهی از اخلاق ناپسند.

از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «خداوند عزّوجل به آدم(ع) وحی کرد من همهٔ سخن را در چهار کلمه برای تو گرد می‌آورم. آدم(ع) گفت: پروردگارا، آن‌ها چیستند؟ فرمود: یکی برای من، یکی برای تو، یکی میان من و تو، و یکی میان تو و مردم. آدم(ع) گفت: پروردگارا، آن‌ها را برای من بیان کن تا بدانم. فرمود: اما آنچه برای من است این است که مرا عبادت کنی و چیزی را شریک من قرار ندهی. و اما آنچه برای توست این است که تو را در برابر عملت، در زمانی که بیش از هر وقت به آن نیاز داری پاداش دهم؛ و اما آنچه میان من و توست این است که دعا از تو و اجابت از من باشد؛ و اما آنچه میان تو و مردم است این است که برای مردم آنچه را برای خود می‌پسندی بپسندی، و آنچه را برای خود نمی‌پسندی برای

---

۱. از ابن‌مغیره روایت شده است، گفت: شنیدم علی(ع) می‌فرمود: «تقوای خدا پیشه کنید و هیچ انسانی شما را فریب ندهد، و هیچ انسانی شما را به دروغ نکشد؛ زیرا دین من تنها یک دین است، دین آدم که خداوند آن را پسندید؛ و من فقط بنده‌ای مخلوق هستم و برای خودم سود یا زیانی ندارم، مگر آنچه خدا بخواهد، و هیچ‌چیزی نمی‌خواهم مگر آنچه خدا بخواهد.» (المحاسن، برقی: ۱/ ۱۴۸)

۲. بقره: ۳۰.

آنان ناخوش بداری.»[۱]

با سامان‌دهی رابطهٔ انسان با خداوند سبحان، و خویشتن خود و به‌طور کلی با مردم، رسالت الهی به دست نخستین نبی خدا ـیعنی آدمؑـ آغاز شد. او دعوت مردم به‌سوی پروردگارشان و انتشار آموزه‌های دین راستین الهی را آغاز کرد.

برخی از متون بیان کرده‌اند که بسیاری از آموزه‌ها و عبادات آدمؑ ـمانند دعاهای اوـ به‌صورت میراثی در میان فرستادگان الهی استمرار یافته و از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است.[۲]

برای مثال شب قدر ـکه یکی از سوره‌های قرآن کریم به نام آن نام‌گذاری شده‌ـ در زمان

---

۱. کافی، کلینی: ۲/ ۱۴۶؛ و تقریباً همین مضمون در منابع اهل‌سنت نیز آمده است؛ ازجمله: از سلمان روایت شده است، گفت: «چون خداوند آدمؑ را آفرید، فرمود: یکی برای من، یکی برای تو، و یکی میان من و تو؛ اما آنچه برای من است این‌که مرا عبادت کنی و چیزی را شریک من نگردانی؛ و اما آنچه برای توست این‌که هرکاری کردی، پاداش آن را به تو می‌دهم و اگر ببخشم من آمرزندهٔ مهربانم؛ و اما آنچه میان من و توست، این‌که پرسش و دعا از توست و پاسخ و عطا بر عهدهٔ من.» (تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر: ۷/ ۴۴۰)

۲. ازجمله: از امام صادقؑ روایت شده است، فرمود: «سه دعایی که انبیا از آدمؑ تا برسد به رسول خداﷺ می‌خواندند این بود که وقتی صبح می‌شد می‌گفت: "پروردگارا، از تو ایمانی می‌طلبم که همراه قلبم باشد و یقینی می‌خواهم تا بدانم جز آنچه برایم نوشته‌ای به من نمی‌رسد، و مرا به آنچه قسمت کرده‌ای راضی گردان." و برخی راویان افزوده‌اند: تا دوست نداشته باشم شتاب آنچه را به تأخیر انداخته‌ای و تأخیر آنچه را شتاب داده‌ای، ای زنده و ای قیوم! به رحمت تو یاری می‌جویم، کارهای مرا برایم اصلاح کن و هرگز چشم‌برهم‌زدنی مرا به خودم وامگذار، و درود خدا بر محمد و آل او. » (کافی، کلینی: ۲/ ۵۲۴)

تقریباً مضمون همین دعا در منابع اهل‌سنت نیز آمده است؛ ازجمله: از عون‌بن ابوخالد روایت شده است، گفت: «در برخی کتاب‌ها دیدم که آدمؑ در کنار رکن یمانی دو رکعت نماز خواند، و سپس گفت: "پروردگارا، از تو ایمانی می‌طلبم که همراه قلبم باشد و یقینی صادق می‌خواهم تا بدانم جز آنچه برایم نوشته‌ای به من نمی‌رسد، و مرا به آنچه قسمت کرده‌ای راضی گردان." سپس خداوند به او وحی کرد: "ای آدم، بر من واجب است ـاسماعیل گفت: لازم است‌ـ هیچ‌یک از فرزندانت این دعا را ترک نکند، مگر آن‌که آنچه را دوست دارد به او عطا کنم، و او را از آنچه ناخوش می‌دارد نجات دهم، و امید به دنیا و فقر را از چشم و دلش بردارم، و خرد و حکمت را در وجودش قرار دهم.» (تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر: ۷/ ۴۳۲؛ و نیز مراجعه کنید به: أخبار مكة وما جاء فيها من الآثار، ازرقی: ۱/ ۴۴)

آدم(ع) نیز وجود داشته است.[۱]

حدیث نفس و راه درمان آن، تصمیم به انجام گناه پیش از ارتکاب آن یا توبه پس از انجام آن، و نیز محاسبهٔ پاداش کار نیک به ده برابر و کیفر کار بد به‌اندازهٔ خود آن چنان‌که قرآن کریم به آن تصریح کرده است[۲] همه اموری هستند که در زمان آدم(ع) نیز وجود داشته است.[۳]

به‌عنوان نمونه‌ای روشن برای یگانگی دین الهی ـ که در ابتدا دین آدمی، در میانه دین

---

۱. از امام باقر(ع) روایت شده است، فرمود: «خداوند ـ که یادش بلندمرتبه است ـ در شب قدر نخستین چیزی را که آفرید دنیا بود؛ و در آن نخستین نبی و نخستین وصی را آفرید؛ و به‌یقین مقرر کرد در هر سال شبی باشد که در آن، تفسیر امور تا همان شب در سال آینده فرود آید... به خدا سوگند، روح و فرشتگان در شب قدر با امر بر آدم نازل شدند؛ و به خدا سوگند، آدم نمرد مگر آن‌که وصی داشت، و هر پیامبری که پس از آدم آمد امر در آن شب به او رسید، و پس از خود برای وصی‌اش قرار داد...» (کافی، کلینی: ۱/ ۲۵۰)

۲. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ * أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ﴾ (آل عمران: ۱۳۵ و ۱۳۶) (و آنان که چون کار زشتی انجام دهند یا به خود ستم کنند، خدا را یاد می‌کنند و برای گناهانشان آمرزش می‌خواهند؛ و چه کسی جز خدا گناهان را می‌آمرزد؟ و بر آنچه کرده‌اند ـ درحالی‌که خود می‌دانند ـ اصرار نمی‌ورزند؛ * پاداش آنان آمرزشی از سوی پروردگارشان است...) و می‌فرماید: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ (انعام: ۱۶۰) (هرکس کار نیکی بیاورد، ده برابرِ آن برای اوست؛ و هرکس کار بدی بیاورد، جز همانند آن کیفر داده نمی‌شود، و به آنان ستم نخواهد شد).

۳. از یکی از آن دو ـ یعنی امام باقر یا امام صادق(ع) ـ روایت شده است، فرمود: «آدم(ع) گفت: پروردگارا، شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در من همچون جریان خون جاری کردی؛ پس برای من چیزی قرار بده. فرمود: ای آدم، برای تو قرار دادم که هرکس از نسل تو قصد کار بدی کند آن کار بر او نوشته نشود؛ پس اگر آن را انجام داد یک بدی بر او نوشته شود؛ و هرکس از آنان قصد کار نیکی کند اگر آن را انجام ندهد یک نیکی برای او نوشته شود، و اگر آن را انجام دهد ده برابر برای او نوشته شود. گفت: پروردگارا، بر من بیفزا. فرمود: برای تو قرار دادم که هرکس از آنان کار بدی انجام دهد سپس برای آن آمرزش بخواهد، او را بیامرزم. گفت: پروردگارا، بر من بیفزا. فرمود: برای آنان توبه را قرار دادم ـ یا فرمود: توبه را برای آنان گستراندم ـ تا زمانی که جان به این مرحله [احتضار] برسد. گفت: پروردگارا، مرا بس است.» کافی، کلینی: ۲/ ۴۴۰.

از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «آدم از حدیث نفس و اندوه که در درونش تجربه می‌کرد به خداوند عزّوجل شکایت کرد؛ پس جبرئیل(ع) بر او نازل شد و به او گفت: ای آدم، بگو: "لا حول ولا قوة إلا بالله"؛ و وقتی گفت، وسوسه و اندوه از او برطرف شد.» (امالی، صدوق: ۶۳۷)

ابراهیمی، و در پایان دین محمدی است- فریضهٔ حج را مثال می‌زنیم:

فریضهٔ حج در میان مسلمانان، که رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله به فرمان خدا و در اقتدا به فرستادهٔ خدا ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السلام آن را تشریع کرد -همان دو بزرگواری که پایه‌های خانهٔ خدا را برپا ساختند و به‌سوی آن حج گزاردند- نخستین سازندهٔ آن خانه آدم علیه السلام بود که به فرمان خداوند آن را بنا نهاد.[۱]

آدم علیه السلام نخستین کسی بود که حجرالاسود را بوسید.[۲]

---

۱. از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «آدم علیه السلام کسی است که این خانه را بنا نهاد و اساس آن را قرار داد، و او نخستین کسی بود که آن را با پوششی از مو پوشاند، و نخستین کسی بود که به‌سوی آن حج گزارد. سپس بعد از آدم علیه السلام تُبَّع آن را با پوست‌های دباغی‌شده پوشاند؛ سپس ابراهیم علیه السلام آن را با حصیرهای بافته‌شده پوشاند؛ و نخستین کسی که آن را با پارچه پوشاند سلیمان‌بن داوود علیهما السلام بود که آن را با پارچه‌های قبطی پوشاند » (وسائل الشیعة (آل البیت)، حر عاملی: ۱۳/ ۲۰۸)

تقریباً همین مضمون در منابع اهل‌سنت نیز آمده است، ازجمله: ابن‌عباس گفت: «نخستین کسی که خانه را بنا نهاد و در آن نماز خواند و گرد آن طواف کرد آدم علیه السلام بود، تا آن‌که خداوند طوفان را برانگیخت.» گفت: «و آن، خشم و پلیدی بود.» گفت: «پس هرجا طوفان رسید بوی آدم علیه السلام از آنجا رفت.» گفت: «و طوفان به سرزمین سند و هند نزدیک نشد.» گفت: «پس جایگاه خانه در طوفان از میان رفت، تا آن‌که خداوند متعال ابراهیم و اسماعیل را برانگیخت؛ پس آن دو پایه‌ها و نشانه‌های آن را برافراشتند، و قریش پس از آن، آن را بنا کرد؛ و آن در برابر بیت‌المعمور است؛ و اگر بیت‌المعمور فرو افتد، جز بر آن فرو نخواهد افتاد.» أخبار مكة وما جاء فيها من الآثار، ازرقی: ۱/ ۳۷.

و ابن‌اسحاق گفت: «به من خبر رسیده است که آدم علیه السلام پیش از ابراهیم- همهٔ ارکان را استلام کرده بود، و اسحاق و ساره از شام حج آن را به جا آوردند.» گفت: «و ابراهیم علیه السلام هر سال بر بُراق حج آن را به جا می‌آورد.» گفت: «و پس از آن، انبیا و امت‌ها حج به جا آوردند.» منبع قبلی: ۱/ ۶۸.

۲. از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام روایت شده است که از ایشان دربارهٔ بوسیدن حجر پرسیده شد. فرمود: «حجر، دُرّ سفیدی در بهشت بود و آدم آن را می‌دید. هنگامی که خداوند عزوجل آن را به زمین فرود آورد آدم علیه السلام به‌سوی آن فرود آمد، آدم به‌سویش رفت و آن را بوسید؛ پس خداوند تبارک‌وتعالی به این ترتیب این سنت را جاری ساخت.» وسائل الشیعة (آل البیت)، حر عاملی: ۱۳/ ۳۲۲؛ و تقریباً همین مضمون در منابع اهل‌سنت نیز آمده است، ازجمله: از ابن‌عباس روایت شده است، گفت: «رکن سیاه از بهشت فرود آورده شد، درحالی‌که از شدت سفیدی می‌درخشید؛ پس آدم علیه السلام آن را گرفت و برای انس گرفتن با آن، آن را به خود چسباند.» أخبار مكة وما جاء فيها من الآثار، ازرقی: ۱/ ۳۲۸.

آدم(ع) نخستین کسی بود که در «ملتزم» ایستاد و در آنجا خدا را دعا کرد.[۱]

آدم(ع) نخستین کسی بود که دو نماز مغرب و عشا را در مزدلفه ـ که «جَمع» نیز نامیده می‌شود ـ با یکدیگر به‌جا آورد.[۲]

و آدم(ع) نخستین کسی بود که رمی جمرات کرد.[۳]

روایت زیر روایتی است که امام صادق(ع) در آن حجّ آدم(ع) را بیان می‌فرماید:

اما دربارهٔ این فرمایش حق‌تعالی: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ

---

۱. از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «چون آدم به طواف خانه پرداخت و به ملتزم رسید، جبرئیل(ع) به او گفت: ای آدم، در این مکان در برابر پروردگارت به گناهانت اقرار کن. آدم(ع) ایستاد و گفت: پروردگارا، برای هر کاری پاداشی است و من عمل کرده‌ام؛ پس پاداش من چیست؟ خداوند عزّوجل به او وحی کرد: ای آدم، گناهت آمرزیده شد. گفت: پروردگارا، برای فرزندم و ذریه‌ام نیز؟ خداوند عزّوجل به او وحی کرد: ای آدم، هرکدام از ذریه‌ات که به این مکان بیاید، به گناهانش اقرار کند و همان‌گونه که تو توبه کردی توبه کند، و سپس استغفار کند او را می‌آمرزم.» کافی، کلینی: ۴/ ۱۹۴.

۲. از امام صادق(ع) در روایتی آمده است، فرمود: «این مکان "جمع" نامیده شد، زیرا آدم در آن دو نماز مغرب و عشا را با هم جمع کرد؛ و «ابطح» نامیده شد؛ زیرا به آدم فرمان داده شد در "بطحاء جمع" دراز بکشد؛ پس آدم تا طلوع صبح دراز کشید. سپس فرمان داده شد بر "کوه جمع" بالا برود، و هنگام طلوع خورشید به گناهان خود اقرار کند، و آدم چنین کرد. این اقرار قرار داده شد تا سنتی برای فرزندان او باشد. سپس قربانی پیشکش کرد و خداوند آتشی از آسمان فرستاد که قربانی آدم(ع) را گرفت.» وسائل الشیعة (آل البیت)، حر عاملی: ۱۱/ ۲۳۸ و ۲۳۹.

۳. از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «نخستین کسی که جمرات را رمی کرد آدم(ع) بود.» فرمود: «جبرئیل نزد ابراهیم(ع) آمد و گفت: ای ابراهیم، رمی کن؛ پس او جمرهٔ عقبه را رمی کرد، و این ازآن‌رو بود که شیطان در آنجا برای او جلوه‌گر شده بود.» وسائل الشیعة (آل البیت)، حر عاملی: ۱۴/ ۲۶۴.

همین مضمون تقریباً در منابع اهل‌سنت نیز آمده است، ازجمله: از عثمان‌بن ساج روایت شده است، گفت: «برایم نقل شده است که آدم(ع) بیرون آمد تا به مکه رسید و خانه را بنا کرد. پس چون از ساختن آن فارغ شد گفت: پروردگارا، برای هر کارگری مزدی است؛ آیا برای من نیز مزدی هست؟ فرمود: آری، پس از من بخواه. گفت: پروردگارا، مرا به همان جایی بازگردان که از آن بیرونم آوردی. فرمود: آری، این برای توست. گفت: پروردگارا، و هرکس از نسل من به‌سوی این خانه بیرون آید و همانند من که به گناهانم اقرار کردم بر ضد خود اقرار کند، آیا او را می‌آمرزی؟ فرمود: آری، این برای توست.» أخبار مکة وما جاء فیها من الآثار، ازرقی: ۱/ ۴۳.

الرَّحِيمُ﴾ (پس آدم از پروردگار خود کلماتی دریافت کرد، و خداوند توبهٔ او را پذیرفت؛ همانا او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است)، پدرم از ابن ابی‌عمیر، از ابان‌بن عثمان، از امام صادق(ع) برایم روایت کرده است، فرمود: «آدم(ع) چهل صبح بر کوه صفا در حال سجده باقی ماند و برای بهشت و خروجِ خود از بهشت از جوار خداوند عزّوجل گریه می‌کرد. جبرئیل(ع) بر او نازل شد و گفت: ای آدم، چرا گریه می‌کنی؟ گفت: ای جبرئیل، چگونه گریه نکنم درحالی‌که خداوند مرا از بهشت و از جوار خود بیرون آورد و به دنیا فرود آورد؟ جبرئیل گفت: به‌سوی او توبه کن. آدم گفت: چگونه توبه کنم؟ خداوند بر او گنبدی از نور فرو فرستاد که جایگاه بیت در آن بود و نور آن بر کوه‌های مکه تابید و همان حرم شد. سپس خداوند به جبرئیل فرمان داد نشانه‌های آن را مشخص کند. آن‌گاه گفت: ای آدم، برخیز. پس در روز ترویه او را بیرون برد و فرمان داد غسل کند و مُحرم شود. آدم در نخستین روزِ ذی‌القعده از بهشت بیرون آورده شده بود. هنگامی که روز هشتم ذی‌الحجه فرا رسید جبرئیل(ع) او را به منا برد و آن شب را در آنجا گذراند. چون صبح شد او را به عرفات برد؛ و پیش از آن، هنگام خروج از مکه، احرام و تلبیه را به او آموخته بود. هنگامی که در روز عرفه خورشید به وسط آسمان رسید تلبیه را قطع کرد و به او فرمان داد غسل کند. سپس وقتی نماز عصر را به‌جا آورد او را در عرفات متوقف ساخت و کلماتی را که از پروردگارش دریافت کرده بود به او آموخت؛ و آن کلمات این‌ها بود: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي، فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي، فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ. سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي، فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» «پاک و منزّهی تو، بارالها، و ستایش مخصوص توست. هیچ معبودی جز تو نیست. کار بدی انجام دادم و به خود ستم کردم و به گناه خود اعتراف نمودم، پس مرا بیامرز که همانا تو آمرزنده و مهربانی. پاک و منزّهی تو، بارالها، و ستایش مخصوص توست. هیچ معبودی جز تو نیست. کار بدی انجام دادم و به خویشتن ستم کردم و به گناه خود اعتراف نمودم، پس مرا بیامرز که همانا تو بهترین آمرزندگانی. پاک و منزّهی تو، بارالها، و ستایش مخصوص توست. هیچ

معبودی جز تو نیست. کار بدی انجام دادم و به خویشتن ستم کردم و به گناه خود اعتراف نمودم، پس مرا بیامرز که همانا تو بسیار توبه‌پذیر و مهربانی.» پس تا غروبِ خورشید دست‌های خود را به‌سوی آسمان بلند کرده بود و با زاری و گریه خدا را می‌خواند. هنگامی که خورشید غروب کرد او را به مشعر بازگرداند و آن شب را در آنجا گذراند. چون صبح شد در مشعرالحرام ایستاد و با همان کلمات خداوند متعال را دعا کرد، و خداوند توبهٔ او را پذیرفت. سپس به‌سوی منا روانه شد و جبرئیل به او فرمان داد موهای سر خود را بتراشد، و او چنین کرد. سپس او را به مکه بازگرداند. او را نزد جمرهٔ نخست آورد. در آنجا ابلیس بر او ظاهر شد و گفت: ای آدم، کجا می‌روی؟ جبرئیل به او فرمان داد با هفت سنگ‌ریزه او را رمی کند و با هر سنگ یک تکبیر بگوید. آدم چنین کرد. سپس ابلیس رفت و نزدِ جمرهٔ دوم بر او ظاهر شد. جبرئیل فرمان داد با هفت سنگ‌ریزه او را رمی کند. آدم رمی کرد و با هر سنگ تکبیر گفت. سپس ابلیس رفت و نزد جمرهٔ سوم بر او ظاهر شد. جبرئیل فرمان داد او را با هفت سنگ‌ریزه رمی کند و با هر سنگ تکبیر بگوید. پس ابلیس (که لعنت خدا بر او باد) رفت. آن‌گاه جبرئیل به آدم گفت: بعد از امروز هرگز او را نخواهی دید. سپس او را به‌سوی بیت‌الحرام برد و فرمان داد هفت بار آن را طواف کند. آدم چنین کرد. پس جبرئیل به او گفت: خداوند توبهٔ تو را پذیرفت و همسرت بر تو حلال شد. هنگامی که آدم حجِّ خود را به پایان رساند فرشتگان در ابطح با او دیدار کردند و گفتند: ای آدم، حَجَّت نیکو و پذیرفته باد. ما دو هزار سال پیش از تو این خانه را حج گزارده‌ایم.»[1]

شعائر حج که پیامبر خدا آدم(ع) پس از خروج از بهشت به‌جا آورد در زمان ابراهیم(ع) نیز توسط مؤمنان انجام می‌شد همان‌گونه که امروز مسلمانان آن را به‌جا می‌آورند. به‌طور کلی ما ریشه‌های بسیاری از جزئیات ادیان ابراهیمی را در دین آدم و نخستین اوصیا از فرزندان او تا برسد به نوح(ع) و سپس تا ابراهیم(ع) می‌یابیم که سه دین بزرگ ابراهیمی به او منسوب‌اند؛

---

۱. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم: ۱/ ۴۴ و ۴۵. «بَرَّ حجّک» یعنی حج تو، نیکو و پذیرفته باد. همان‌طور که وقتی حاجی‌ها پس از حج باز می‌گردند، معمولاً این‌طور گفته می‌شود.

و این تأیید می‌کند دین نزد خدا یکی است.

و در رأس آموزه‌های آدم علیه‌السلام، معرفی مقام رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داشت، و نیز معرفی اوصیای آن حضرت که خداوند به‌وسیلهٔ آنان رسالت‌های خود را در این عالم به پایان می‌رساند.

آدم و رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله

دین الهی که خداوند فرستادگان خود ـهر فرستاده‌ای از فرستادگانش‌ـ را با آن مبعوث کرده است در بُعد مهمی از آموزه‌ها و رهنمودهای خود بر پند و عبرت گرفتن از آنچه برای فرستادگان پیشین، پیش از بعثت فرستادهٔ الهی حاضر رخ داده است تکیه دارد؛ و قرآن کریم ـبه‌عنوان مثال‌ـ سرشار از داستان‌های فرستادگان پیشین و حوادثی است که بر آنان گذشته است؛ و این همه برای همین هدف، یعنی پند و عبرت گرفتن است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾[1] (به‌راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است. این سخنی ساختگی نیست، بلکه تصدیق‌کنندهٔ آنچه است که پیش از آن آمده و تفصیل هرچیزی است؛ و برای مردمی که ایمان می‌آورند هدایت و رحمتی است).

بررسی سیره و سرگذشت فرستادگان پیشین الهی، بصیرت مؤمن خردمند و هوشیار را می‌گشاید و او را به‌سوی اقتدا به فرستادگان الهی سوق می‌دهد. همچنین باعث می‌شود از سرگذشت امت‌ها و اقوام آنان پند بگیرد و اشتباهاتی را که در حقّ فرستادگان خدا مرتکب شدند تکرار نکند. بنابراین در این کار [یعنی عبرت گرفتن از سرگذشت پیشینیان] برای مردمی که ـبنابر فرض‌ـ در زمان خود با دعوت یک فرستادهٔ الهی روبه‌رو هستند نوعی آسان‌سازی و کمک در انجام وظیفه‌شان به شمار می‌آید؛ و واقعاً همین‌طور نیز هست.

---

۱. یوسف: ۱۱۱.

اما درخصوص آدم(ع)، هیچ فرستادهٔ الهی پیش از او بر روی زمین نبوده است تا او سرگذشت آنان و آنچه را بر ایشان گذشته بود برای قوم خود بازگو کند؛ ازاین‌رو انتظار می‌رود آدم(ع) ـاگر می‌خواست قومش از سرگذشت فرستادگان و امت‌های آنان پند بگیرندـ سرگذشت رسولانی را که در آینده خواهند آمد برای آنان بیان کند؛ رسولانی که او به‌واسطهٔ وحی الهی آنان را می‌شناخت، و از داستان‌هایشان و آنچه در زمان بعثتشان بر آنان خواهد گذشت آگاه بود؛ به همین دلیل کسی که بعدها متون دین الهی سومری را مطالعه کند آن‌ها را سرشار از اخبار آینده خواهد یافت که آدم و فرستادگان الهی پس از او منتشر نمودند و مربوط به برخی از فرستادگان آینده می‌شود که در مسیر الهی و در سیر کلی دین خدا نشانه‌هایی مهم را شکل می‌دهند؛ و هنگامی که نوشتن در سومر، در زمانی متأخر و پس از طوفان نوح(ع) پدید آمد، آن داستان‌های نبوی که از آینده سخن می‌گفتند به نگارش درآمدند. این موضوع در ادامه با جزئیات بیشتری بررسی خواهد شد.

و بی‌تردید در رأس افرادی که آدم و اوصیای نخستین پس از او از آنان یاد کرده‌اند محمد و آل‌محمد (صلوات الله علیهم) قرار دارند؛ زیرا آنان سروران فرستادگان الهی‌اند، و آن‌ها آغاز و فرجام رسالت‌های الهی و هدف آن‌ها هستند. از همین رو آنان به‌عنوان آخرین فرستادگان الهی مبعوث شدند؛ و هدف ـچنان‌که می‌دانیمـ عصاره و حاصل نهایی یک فعل را تشکیل می‌دهد و معمولاً در پایان تحقق می‌یابد، و همهٔ آنچه پیش از آن آمده است مقدمه و زمینه‌سازی برای آن به شمار می‌رود. به همین سبب می‌بینیم همهٔ فرستادگان الهی که پیش از آنان آمده‌اند در رسالت‌های خود از آنان یاد کرده‌اند و اقوام خود را با آنان و فضیلت ایشان آشنا ساخته‌اند؛ و این کار از زمان آدم(ع) آغاز شده، و حقیقتی است که روایات متواتر آن را تأیید کرده‌اند.[1]

---

۱. نمونه‌هایی از این روایات:

- از معمربن راشد، از امام صادق(ع) ـدر روایتیـ نقل شده است، فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «برای بنده ناپسند است خودش را تزکیه کند، اما من می‌گویم زمانی که آدم مرتکب گناه شد توبه‌اش این بود که گفت:

شناخت آدم علیه السلام نسبت به رسول خدا محمد و خاندانش (صلوات الله علیهم) و تعلق‌خاطرش به ایشان، از همان لحظه‌ای آغاز شد که در بهشت آسمان نخست ـ که در آن مورد آزمایش قرار گرفته بود ـ از او خطا سر زد و به‌سبب آن خطا از آنجا اخراج شد، و سپس ـ چنان‌که پیش‌تر توضیح آن گذشت ـ در زمانی که وقتش فرا رسید به زمین فرود آمد و نفس

پروردگارا، به حق محمد و آل‌محمد از تو درخواست می‌کنم که مرا بیامرزی؛ پس گناهش آمرزیده شد... .» وسائل الشیعة (آل البیت)، حر عاملی: ۷/ ۱۰۰.

- از عمربن خطاب نقل شده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هنگامی که آدم علیه السلام از آن درخت خورد سر خود را به‌سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا، به حق محمد مرا بیامرز. خداوند به او وحی کرد: محمد کیست؟ آدم پاسخ داد: پروردگار، نامت پربرکت باد. هنگام آفرینش من سرم را به‌سوی عرشت بلند کردم و دیدم روی آن نوشته شده است: «لا إله إلا الله محمد رسول الله»، پس دانستم هیچ‌کس نزد تو ارجمندتر از کسی که اسمش را به همراه اسم خودت قرار دادی نیست. خداوند به او وحی کرد: ای آدم، او آخرین نبی از نسل توست؛ و اگر محمد نبود تو را خلق نمی‌کردم.» قصص الأنبیاء، راوندی: ۵۴ و ۵۵.
- از اباصلت هروی، از امام رضا علیه السلام نقل شده است، فرمود: «آدم علیه السلام هنگامی که خداوند، او را با سجدهٔ ملائکه به او و ورود به بهشت کرامت بخشید، خداوند به او ندا داد: ای آدم، سر خود را بلند کن و به ساق عرشم نگاه کن. آدم دید روی آن نوشته شده است: "لا إله إلا الله محمد رسول الله، علی‌بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین، و همسرش فاطمه، سرور زنان عالم، و حسن و حسین، سرور جوانان اهل بهشت هستند." آدم گفت: پروردگارا، این‌ها چه کسانی هستند؟ خداوند عزوجل فرمود: این‌ها از نسل تو هستند؛ و اگر آن‌ها نبودند تو را خلق نمی‌کردم.» قصص الأنبیاء، راوندی: ۴۸.
- از حذیفةبن اسید غفار نقل شده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نبوت هیچ پیامبری در عالم أظلّه (عالم سایه‌ها) کامل نشد مگر آن‌که ولایت و امامت اهل‌بیت من به او عرضه شد و آن‌ها برای او جلوه‌گر شدند؛ پس آن‌ها به اطاعت و ولایت آنان اقرار کردند.» بصائر الدرجات، صفار: ۹۳.
- از جابر، از ابوجعفر علیه السلام روایت شده است، فرمود: «خداوند به محمد صلی الله علیه و آله آنچه را به آدم علیه السلام داده بود عطا کرد، و هریک از اوصیای پس از او نیز همین را دارند؛ ای جابر، آیا آنان این را می‌دانند؟» بصائر الدرجات، صفار: ۱۳۷.
- امام کاظم علیه السلام فرمود: «ولایت علی علیه السلام در همهٔ صحیفه‌های انبیا نوشته شده است و خداوند هیچ فرستاده‌ای نفرستاد مگر با نبوت محمد صلی الله علیه و آله و وصیت علی علیه السلام.» کافی، کلینی: ۱/ ۴۳۷.
- امام صادق علیه السلام فرمود: «ولایت ما، همان ولایت خداست که هیچ پیامبری مبعوث نشد مگر با آن.» و نیز: «هیچ پیامبری نیامده است مگر با شناخت حق ما و برتری ما بر دیگران.» منبع قبلی.

او به بدنش تعلق گرفت؛ زیرا تردیدی نیست که عوالم آفرینش ـ که «عرش خدا» هستند ـ منحصر به این عالم جسمانی زمینی ما نمی‌شود، بلکه عوالم متعددی هستند و تنها یک عالمِ وجود نیست. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1] (ستایش مخصوص خداوند، پروردگار جهانیان است)، ﴿إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾[2] (من از خداوند، پروردگار جهانیان بیم دارم) و ﴿تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾[3] (پربرکت است خداوند، پروردگار جهانیان). خداوند عوالم متعددی را آفریده است. ما عوالم نفس‌ها را داریم که ـ چنان‌که پیش‌تر دانستیم ـ پیش از عالم زمینی ما و برتر از آن هستند. همچنین عوالم ارواح را داریم که از عوالم نفس‌ها برتر و پیش‌ترند، و این سلسله ادامه می‌یابد تا به عالم عقل در آسمان هفتم می‌رسد؛ بنابراین این‌که محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم) از نظر آفرینش و بعثت در این زمین آخرین فرستادگان الهی هستند به این معنا نیست که در عوالم برتر نیز چنین باشند؛ بلکه عکس آن صحیح است؛ به این معنا که آفرینش آنان مقدم‌تر بوده است؛ زیرا مقام آنان از آدم(ع) و سایر فرستادگان الهی بالاتر است، چنان‌که متون دینی بر این مطلب تأکید کرده‌اند. از همین روست که رسول خدا محمد(ص) می‌فرمود:

- «من نبی بودم و آدم هنوز میان آب و گل بود.»[4]
- «من به‌عنوان نبی (تعیین یا نوشته) شدم درحالی‌که آدم میان روح و جسد بود.»[5]

---

۱. فاتحه: ۲.

۲. مائده: ۲۸.

۳. اعراف: ٥٤.

٤. عوالي اللئالي، ابن ابی‌جمهور احسائی: ٤/ ۱۲۱.

٥. مسند احمد: ۴/ ۶۶ و ۵/ ۵۹؛ کنز العمال، متقی هندی: ۱۱/ ۴۰۹. حاکم نیشابوری با سند خود روایت کرده است: از میسرة الفخر نقل شده است، گفت: ای رسول خدا، از چه زمانی شما نبی بودی؟ فرمود: «از زمانی که آدم بین روح و جسد بود.» این روایت صحیح الاسناد است و در دو [صحیح بخاری و مسلم] نیامده است. مستدرک علی الصحیحین: ۲/ ۶۰۹.

- از ابوهریره روایت شده است، گفت: گفتند: ای رسول خدا ﷺ، نبوت چه زمانی برای شما ثابت شد؟ فرمود: «درحالی‌که آدم هنوز میان روح و جسد بود.»[۱]

متونی که شناخت آدم علیه السلام نسبت به محمد و آل‌محمد (صلوات الله علیهم) را توضیح می‌دهند از اوصیای رسول خدا محمد ﷺ نقل شده‌اند؛ ازجمله:

۱. تأویل این آیه: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾[۲] (پس آدم از پروردگار خود کلماتی دریافت کرد، و خداوند توبهٔ او را پذیرفت؛ همانا او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است)؛ زیرا از ایشان (صلوات الله علیهم) روایت شده است که مقصود از «کلمات»، محمد و آل‌محمد هستند.[۳]

---

۱. سنن ترمذی: ۵/ ۲۴۵.

۲. بقره: ۳۷.

۳. برخی از متونی که این موضوع را تأیید می‌کند:

- از سعیدبن جبیر، از ابن‌عباس روایت شده است، گفت: از پیامبر ﷺ دربارهٔ کلماتی پرسیدم که آدم آن‌ها را از پروردگارش دریافت کرد و خداوند توبه‌اش را پذیرفت. فرمود: «او به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین از خدا خواست توبه‌اش را بپذیرد، و خداوند توبه‌اش را پذیرفت.» معانی‌الأخبار، صدوق: ۱۲۵.
- از ابن‌عباس روایت شده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «چون خطا از آدم سر زد و از بهشت بیرون شد، جبرئیل نزد او آمد و گفت: ای آدم، پروردگارت را بخوان. آدم گفت: ای محبوب من جبرئیل، با چه‌چیزی او را بخوانم؟ گفت: بگو پروردگارا، تو را به حق آن پنج تن که در آخرالزمان از صلب من خارج می‌کنی سوگند می‌دهم توبه‌ام را بپذیری و به من رحم کنی. آدم علیه السلام به او گفت: ای جبرئیل، آنان را برای من نام ببر. گفت: بگو خدایا، به حق محمد نبی‌ات، و به حق علی وصی نبی‌ات، و به حق فاطمه دختر نبی‌ات، و به حق حسن و حسین دو نوهٔ نبی‌ات توبه‌ام را بپذیر و به من رحم کن. پس آدم با این کلمات دعا کرد و خداوند توبه‌اش را پذیرفت، و این همان سخن خداوند است: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ (پس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد، و خداوند توبه‌اش را پذیرفت)؛ و هیچ بندهٔ اندوهگین و گرفتاری نیست که نیت خود را خالص گرداند و با این کلمات دعا نماید، مگر آن‌که خداوند دعایش را اجابت می‌کند.» تفسیر فرات الکوفي: ۵۷ و ۵۸؛ مستدرک الوسائل، میرزا نوری: ۵/ ۲۳۸ و ۲۳۹.
- از ابن‌عباس رضی الله عنهما روایت شده است، گفت: «وقتی خداوند متعال آدم را آفرید و از روح خود در او دمید، آدم عطسه کرد؛ پس خداوند به او الهام کرد بگوید الحمد لله رب العالمین. پروردگارش به او فرمود:

دو نکته:

نخست: براساس متون دینی پیش‌گفته، برای آیهٔ ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ

پروردگارت تو را رحمت کند. هنگامی که فرشتگان را به سجده بر او واداشت، خودبزرگ‌بینی در او راه یافت و گفت: پروردگارا، آیا مخلوقی که نزد تو محبوب‌تر از من باشد آفریده‌ای؟ پاسخی نداد. سپس برای بار دوم گفت، باز پاسخی نداد. سپس برای بار سوم گفت، باز پاسخی نداد. آن‌گاه خداوند عزوجل به او فرمود: آری؛ و اگر آنان نبودند تو را نمی‌آفریدم. آدم گفت: پروردگارا، آنان را به من نشان بده. خداوند عزوجل به فرشتگان حجاب وحی کرد حجاب‌ها را بردارید. چون حجاب‌ها برداشته شد ناگاه آدم پنج شبح را پیش روی عرش دید. گفت: پروردگارا، اینان کیستند؟ فرمود: ای آدم، این محمد نبی من است، و این علی امیرالمؤمنین پسرعموی نبی‌ام و وصی اوست، و این فاطمه دختر نبی‌ام است، و این دو حسن و حسین فرزندان علی و فرزندان نبی‌ام هستند. سپس فرمود: ای آدم، آنان فرزندان تو هستند. آدم از این سخن شادمان شد. پس چون مرتکب خطا شد، گفت: پروردگارا، تو را به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین سوگند می‌دهم مرا بیامرزی؛ و خداوند به همین سبب او را آمرزید؛ و این همان فرمایش خداوند عزوجل است: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ (پس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد، و خداوند توبه‌اش را پذیرفت). چون به زمین فرود آمد، انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد: محمد رسول الله و علی امیرالمؤمنین؛ و کنیهٔ آدم، ابومحمد است.» بحارالأنوار، مجلسی: ۱۱/ ۱۷۵.

- از ابوسعید خدری، از رسول خدا(ص)، در حدیثی طولانی روایت شده است که در آن فرمود: «... و پدرم آدم(ع)، چون نام من و نام علی و دخترم فاطمه و حسن و حسین و نام‌های فرزندان آنان را دید که با نور بر ساق عرش نوشته شده بود گفت: خدای من و سرور من، آیا مخلوقی آفریده‌ای که نزد تو گرامی‌تر از من باشد؟ فرمود: ای آدم، اگر این نام‌ها نبودند نه آسمانی برافراشته می‌آفریدم، نه زمینی گسترده، نه فرشته‌ای مقرب، نه پیامبری فرستاده، و نه تو را، ای آدم. پس چون آدم پروردگارش را نافرمانی کرد، به حق ما از او خواست توبه‌اش را بپذیرد و خطایش را بیامرزد؛ پس خداوند دعایش را اجابت کرد؛ و ما همان کلماتی بودیم که آدم آن‌ها را از پروردگارش (عزوجل) دریافت کرد، پس خداوند توبه‌اش را پذیرفت و او را آمرزید. سپس به او فرمود: ای آدم، بشارت باد تو را، زیرا این نام‌ها از نسل و فرزندان تو هستند. پس آدم، پروردگار عزّوجلّ خود را ستایش کرد و به‌واسطهٔ ما به فرشتگان مباهات نمود، و این از فضل ما و فضل خداوند بر ماست.» روضة الواعظین، فتال نیشابوری: ۸۴.
- از عبدالله‌بن سنان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است، فرمود: «آدم (صلوات الله علیه) گفت: پروردگارا، به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه‌ام را بپذیر. خداوند متعال به او وحی کرد: ای آدم، تو محمد را از کجا شناختی؟ گفت: هنگامی که مرا آفریدی سرم را بلند کردم و دیدم بر عرش نوشته شده است: محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین.» قصص الأنبیاء، راوندی: ۵۵.

إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾[۱] (پس آدم از پروردگار خود کلماتی دریافت کرد، و خداوند توبهٔ او را پذیرفت؛ همانا او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است) دو معنا نقل شده است. معنای نخست این است که آدم علیه السلام به حقّ پنج تن پاک ـمحمد، علی، فاطمه، حسن و حسین (صلوات الله علیهم)ـ از خداوند خواست توبهٔ او را بپذیرد. معنای دوم این است که ـهمان‌طور که پیش‌تر در روایت امام صادق علیه السلام گذشت‌ـ او خداوند را با این کلمات خواند: «پاک و منزّهی تو، بارالها، و ستایش مخصوص توست. هیچ معبودی جز تو نیست. کار بدی انجام دادم و بر خود ستم کردم و به گناه خود اعتراف نمودم، پس مرا بیامرز که همانا تو آمرزنده و مهربانی... .»[۲] مانعی وجود ندارد که آدم علیه السلام بیش از یک مرتبه از خداوند درخواست پذیرش توبه کرده باشد؛ و دستِ‌کم می‌توان گفت او به هر دو شیوه که در متون دینی آمده از خداوند طلب توبه کرده است؛ بنابراین هیچ‌گونه ناسازگاری و تعارضی میان این روایات وجود ندارد.

دوم: متون مربوط به شناخت آدم علیه السلام نسبت به محمد صلی الله علیه و آله تنها در منابع شیعه نقل نشده، بلکه در برخی منابع اهل‌سنت نیز آمده‌اند.[۳]

---

۱. بقره: ۳۷.

۲. این روایت پیش‌تر در تفسیر قمی: ۱/ ۴۴ و ۴۵ تقدیم شد. تقریباً همین مضمون در منابع سنی نیز آمده است، ازجمله: از انس روایت شده که در تفسیر آیهٔ ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (پس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد و خداوند توبهٔ او را پذیرفت؛ به‌راستی او توبه‌پذیر و مهربان است) گفته است: «منزهی تو ای خدا و ستایش از آنِ توست. من بدی کردم و به خود ستم نمودم، پس مرا بیامرز که تو بهترین آمرزندگانی؛ هیچ معبودی جز تو نیست. منزهی تو و ستایش از آنِ توست. من بدی کردم و به خود ستم نمودم، پس به من رحم کن که تو مهربان‌ترین مهربانانی؛ هیچ معبودی جز تو نیست. منزهی تو و ستایش از آنِ توست. من بدی کردم و به خود ستم نمودم، پس مرا بیامرز که تو توبه‌پذیر و مهربانی.» و گفته شده این روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله است، اما در آن شک‌وتردید نیز وارد شده است. شُعب الایمان، بیهقی: ۵/ ۴۳۴.

۳. به‌عنوان مثال: از کعب الاحبار نقل شده که خداوند عصاهایی بر آدم علیه السلام نازل کرد، به تعداد انبیای مرسل، سپس به پسرش شیث روی آورد و گفت: «ای پسرم، تو جانشین من پس از من هستی، پس این [عصاها] را با آبادانی تقوا و دستاویز استوار بگیر، و هرگاه خدا را یاد کردی در کنار آن اسم محمد را یاد کن، زیرا من دیدم اسم او بر ساق عرش نوشته شده است، درحالی‌که من میان روح و گل بودم؛ همچنان آسمان‌ها را پیمودم، و هیچ مکانی در آسمان نبود مگر آن‌که نام محمد بر آن نوشته شده بود. پروردگارم مرا در بهشت ساکن کرد، اما در بهشت هیچ قصر یا اتاقی نبود

۲. تأویل این آیه: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾[۱] (و به‌راستی پیش از این با آدم پیمان بستیم، اما او فراموش کرد و در او عزمی نیافتیم).

انبیای اولوالعزم پنج تن هستند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (صلوات الله علیهم)، و آدم(ع) در شمار آنان نیست؛[۲] و دلیل آن به محمد و آل‌محمد (صلوات الله علیهم) ارتباط دارد، و نیز به‌ویژه با مهدی آل‌محمد در ارتباط است؛ و این مطلب را متون دینی نیز تأیید کرده‌اند.[۳]

مگر آن‌که نام محمد بر آن نوشته شده بود؛ و من نام محمد را بر گردن‌های حورالعین، بر برگ‌های نی در باغ‌های بهشت، بر برگ درخت طوبی، بر برگ درخت سدرةالمنتهی، بر کناره‌های حجاب‌ها و در میان چشمان فرشتگان دیدم. پس او را بسیار یاد کن، زیرا فرشتگان در تمامی ساعات خود، او را یاد می‌کنند.» تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر: ۲۳/ ۲۸۰ و ۲۸۱.

۱. طه: ۱۱۵.

۲. از امام باقر(ع) روایت شده است، فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «اولین وصی بر روی زمین، هبةالله فرزند آدم بود و هیچ پیامبری درنگذشت مگر این‌که وصی داشت. همهٔ انبیا ۱۲۰ هزار نبی بودند که از آن‌ها پنج نفر از اولوالعزم بودند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (علیهم‌السلام)؛ و علی‌بن ابی‌طالب همان هبةالله برای محمد بود و دانش اوصیا و دانش کسانی را که پیش از او بودند به ارث برد؛ و محمد نیز دانش انبیا و فرستادگانی را که پیش از او بودند به ارث برد. بر ستون عرش نوشته شده است: "حمزه، شیر خدا و شیر رسولش و سرور شهدا، و روی پیشانی عرش، علی امیر المؤمنین." این حجت ما بر کسانی است که حق ما را انکار کردند و میراث ما را نادیده گرفتند؛ و ما از بیان چیزی بازداشته نشده‌ایم و پیش روی ما یقین است. چه حجتی می‌تواند رساتر از این باشد.» کافی، کلینی: ۱/ ۲۲۴.

۳. این متون بسیارند، ازجمله:

- از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ﴾ (و به‌یقین، پیش‌تر با آدم پیمان بستیم)، کلماتی دربارهٔ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان(ع) از نسل آنان بود؛ ﴿فَنَسِيَ﴾ (پس فراموش کرد)؛ به خدا سوگند، این‌گونه بر محمد(ص) نازل شد.» کافی، کلینی: ۱/ ۴۱۶.
- از امام باقر(ع) دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (و به‌یقین، پیش‌تر با آدم پیمان بستیم؛ پس فراموش کرد، و برای او عزمی نیافتیم)، روایت شده است، فرمود: «با او دربارهٔ محمد و امامان پس از او پیمان بستیم؛ اما او ترک کرد و او عزمی نداشت که آنان چنین‌اند. اولوالعزم از آن رو اولواالعزم نامیده شدندکه با آنان دربارهٔ محمد و اوصیای پس از او و مهدی و سیرهٔ او پیمان بسته شد، و عزمشان بر این استوار شد که چنین است و به آن اقرار کردند.» کافی، کلینی: ۱/

ارتباط فرستادگان خداوند با سروران فرستادگان ـیعنی محمد و آل‌محمد (صلوات الله علیهم)ـ ارتباطی عمیق و استوار است و آدم(ع) در این ارتباط یگانه نبود؛ چنان‌که هنگام بررسی بعثت فرستادگان الهی پس از او مانند نوح، ابراهیم، موسی و عیسی (صلوات الله علیهم) این حقیقت روشن‌تر خواهد شد.

اما دربارهٔ آدم(ع)، او فقط به توسل به خداوند به حقّ محمد و آل‌محمد بسنده نمی‌کرد، و نیز فقط به معرفی و شناساندن آنان و فضیلت ایشان برای قوم خود اکتفا نمی‌کرد، و همچنین فقط به این بسنده نمی‌کرد که ـچنان‌که در متون دینی آمده استـ خود را به نام برترین فرزندش بر روی زمین یعنی محمد(ص) کنیه دهد؛ بلکه «محمد» همواره با او همراه بود، حتی زمانی که برای اوصیای پس از خودش از فرزندانش ـبه‌ویژه آنان که از جایگاه مهم‌تری برخوردار بودندـ قربانی تقدیم می‌کرد.[1]

همچنین از امام رضا(ع) روایت شده است، فرمود: «نقشِ انگشترِ آدم(ع) این بود: "لا إله

۴۱۶.

- همچنین از ایشان روایت شده است: «خداوند تبارک‌وتعالی، هنگامی که آفریدگان را آفرید... سپس از انبیا پیمان گرفت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم، و آیا این محمد فرستادهٔ من، و این علی امیرالمؤمنین نیست؟ گفتند: آری؛ پس نبوت برای آنان ثابت شد؛ و از اولواالعزم پیمان گرفت من پروردگار شما هستم، و محمد فرستادهٔ من است، و علی امیرالمؤمنین است، و اوصیای پس از او والیان امر من و خزانه‌داران علم من‌اند، و مهدی کسی است که به‌وسیلهٔ او دینم را یاری می‌کنم، و دولتم را به‌وسیلهٔ او آشکار می‌سازم، و به‌وسیلهٔ او از دشمنانم انتقام می‌گیرم، و به‌وسیلهٔ او ـخواه ناخواهـ عبادت می‌شوم. گفتند: پروردگارا، اقرار کردیم و گواهی دادیم؛ و آدم انکار نکرد، اما اقرار نیز نکرد؛ پس عزم راسخ برای این پنج تن دربارهٔ مهدی ثابت شد، و آدم عزمی برای اقرار به او نداشت؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (و به‌یقین، پیش‌تر با آدم پیمان بستیم؛ پس فراموش کرد، و برای او عزمی نیافتیم)...» کافی، کلینی: ۲/ ۸.

۱. به امام صادق(ع) گفته شد: چرا رسول خدا(ص) بازوی گوسفند را بیشتر از دیگر اعضای آن دوست داشت؟ فرمود: «زیرا آدم برای انبیا از نسل خود قربانی تقدیم کرد و برای هریک از انبیا از نسلش عضوی تعیین نمود، و برای رسول خدا(ص) بازوی گوسفند را مشخص کرد؛ از همین رو او، آن را دوست داشت، به آن تمایل داشت و بر دیگر اعضا ترجیح می‌داد.» کافی، کلینی: ۶/ ۳۱۵.

إلا الله، محمد رسول الله". و آن انگشتر همراه او از آسمان به زمین فرود آمد.»[۱]

آدم و حسین(ع)

برخی از متونی که نشان می‌دهند آدم(ع) حسین(ع) را می‌شناخت و از مصیبتی که ـ نسبت به زمان آدم ـ در آینده بر او وارد خواهد شد اطلاع داشت:

«به‌صورت مرسل روایت شده است هنگامی که آدم(ع) به زمین فرود آمد و حوا را نیافت در جست‌وجوی او در زمین به گردش پرداخت. در این میان به کربلا رسید. در آنجا بدون دلیل [ظاهری] اندوهگین شد و سینه‌اش تنگ گردید. سپس در همان مکانی که حسین(ع) در آن به شهادت رسید پایش لغزید و زمین خورد، طوری که خون از پاهایش جاری شد. پس سر به‌سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا، آیا از من گناه دیگری سر زده است که مرا به‌سبب آن مجازات می‌کنی؟ زیرا در سراسر زمین گردش کرده‌ام و هیچ رنجی همانند آنچه در این سرزمین به من رسید به من نرسیده است. پس خداوند متعال به او وحی کرد: ای آدم، گناهی از تو سر نزده است؛ ولی در این سرزمین فرزندت حسین(ع) به ستم کشته خواهد شد، و خون تو به موافقت و هم‌دردی با خون او جاری شد. آدم گفت: پروردگارا، آیا حسین(ع) نبی است؟ فرمود: نه، ولی او سبط محمد نبی(ص) است. گفت: چه کسی او را خواهد کشت؟ فرمود: قاتل او یزید، همان ملعون اهل آسمان‌ها و زمین است. آدم گفت: ای جبرئیل، چه کنم؟ جبرئیل گفت: ای آدم، او را لعنت کن. پس آدم چهار بار او را لعنت کرد. سپس چند گام برداشت و به کوه عرفات رسید و در آنجا حوا را یافت.»[۲]

روشن است این روایت به دورهٔ آماده‌سازی آدم(ع) پیش از تولد او در این زمین برای انجام امتحان دوم اشاره دارد؛ و چنان‌که پیش‌تر گذشت، این مرحلهٔ آماده‌سازی پس از آن بود که آدم از بهشت آسمان نخست اخراج شد و نفس او همراه با حوا به زمین فرود آمد تا برای پیوند یافتن نفس آن دو با بدن‌هایشان و تولد هریک از آن‌ها از پدر و مادری زمینی آماده و مهیا

---

۱. امالی، صدوق: ٥٤٢.

۲. بحارالانوار، مجلسی: ٤٤/ ٢٤٢ و ٢٤٣؛ العوالم (الإمام الحسین)، عبدالله بحرانی: ١٠١.

شوند؛ همان‌گونه که تفصیل آن در بحث «آفرینش آدم و نفْس انسانی» بیان شد؛ و خداوند او را از آنچه در آینده بر حسین ـسبط حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله ـ خواهد گذشت مطلع ساخت.

همچنین:

«صاحب "الدُّرّ الثمین" در تفسیر فرمایش حق‌تعالی ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾ (پس آدم از پروردگار خود کلماتی دریافت کرد) روایت کرده است که آدم ساق عرش و اسم‌های انبیا و امامان علیهم السلام را مشاهده کرد. پس جبرئیل علیه السلام این کلمات را به او تلقین نمود: "ای ستوده به حقّ محمد؛ ای بلندمرتبه به حقّ علی؛ ای آفریننده به حقّ فاطمه؛ ای نیکوکار به حقّ حسن و حسین، و احسان از توست." هنگامی که اسم حسین علیه السلام را به زبان آورد اشک‌هایش جاری شد و قلبش به خشوع آمد. پس گفت: ای برادر من جبرئیل، چرا با یاد پنجمینِ آنان قلبم می‌شکند و اشکم جاری می‌شود؟ جبرئیل گفت: این فرزند تو به مصیبتی گرفتار خواهد شد که همهٔ مصیبت‌ها در برابر آن کوچک خواهند بود. آدم گفت: ای برادر من، آن مصیبت چیست؟ گفت: او درحالی کشته خواهد شد که تشنه، غریب، تنها و بی‌یاور است؛ نه یاوری دارد و نه مددکاری؛ و اگر او را می‌دیدی ـای آدمـ که فریاد می‌زند "آه از تشنگی، آه از کمی یاورانم!" تا آنجا که تشنگی میان او و آسمان همچون دود حائل می‌شود، اما هیچ‌کس پاسخش را نمی‌دهد مگر با شمشیرها و نوشاندن جام مرگ. سپس او را همچون گوسفند از پشتِ گردن سر می‌برند و دشمنانش اموال و اثاث او را به غارت می‌برند، و سرهای او و یارانش را در شهرها می‌گردانند، درحالی‌که زنان نیز همراه آنان هستند؛ این‌گونه در علم پیشین خدای یگانهٔ منّان مقدر شده است. پس آدم و جبرئیل علیهما السلام همچون مادری داغ‌دار گریستند.»[1]

نافرمانی آدم علیه السلام و توبهٔ او

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى * إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى * وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَى * فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ

۱. بحارالانوار، مجلسی: ٤٤/ ٢٤٥؛ العوالم (الإمام الحسین)، عبدالله بحرانی: ١٠٤.

الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى * فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى * ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى﴾[1] (پس گفتیم: ای آدم، این دشمن تو و همسر توست، پس مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به رنج و سختی دچار شوی. * به‌راستی برای تو در آن چنین است که نه گرسنه می‌شوی و نه برهنه می‌مانی؛ * و تو در آن نه تشنه می‌شوی و نه از گرمای آفتاب رنج می‌بری. * سپس شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و فرمانروایی زوال‌ناپذیر راهنمایی کنم؟ * پس هر دو از آن خوردند، و عورت‌هایشان برایشان آشکار شد و به چسباندن برگ‌های بهشت بر خود پرداختند؛ و آدم پروردگار خود را نافرمانی کرد و از راه منحرف شد. * سپس پروردگارش او را برگزید و توبهٔ او را پذیرفت و هدایتش نمود).

شاید بسیاری از مفسران و محدثان تصور کنند خداوند آدم﵇ را از نزدیک شدن به درختی مشخص در این زمین نهی کرد، اما او به آن نزدیک شد و نافرمانی او در این جهان زمینی رخ داد!

اما صحیح این است که این نافرمانی در آسمان نخست، پیش از فرود آمدن آدم به زمین رخ داد. پیش‌تر در بحث آفرینش آدم﵇ بیان کردیم آغاز ماجرا در آسمان نخست یعنی «عالم نفْس‌ها» و به‌طور مشخص در بهشت آسمان نخست بوده است؛ بهشتی که در آن نه گرسنگی وجود دارد و نه تشنگی، و قوانین ویژه‌ای دارد که ـ‌چنان‌که تفصیل آن گذشت‌ـ با عالم خود ـ‌یعنی عالم آسمان نخست‌ـ سازگار است. سپس هنگامی که خداوند فرود آوردن آدم﵇ را به زمین اراده فرمود او را در آن بهشت (بهشت آسمان اول) قرار داد و از نزدیک شدن به درخت و خوردن از آن نهی کرد؛ اما او خطا کرد و به آن نزدیک شد و از آن خورد. پس خداوند او را از آن بهشتی که در آن بود بیرون آورد و به‌صورت یک نفس به زمین فرود آورد. سپس هنگامی که زمان مقرر او فرارسید نفس انسانی او به بدنش تعلق گرفت و ـ‌همان‌گونه که پیش‌تر بیان

---

۱. طه: ۱۱۷ تا ۱۲۲.

کردیم- از یک پدر و مادر متولد شد.[۱]

نافرمانی آدم علیه‌السلام به‌سبب وسوسهٔ ابلیس (لعنت خدا بر او) رخ داد[۲] و از آنجا که این حادثه در آسمان اتفاق افتاد (در بهشت آسمان نخست) لازم است معنای «درخت» و نمادین بودن آن را در چهارچوب مفاهیم و قوانین آسمان نخست بشناسیم؛ و متون دینی این مسئله را روشن کرده‌اند:

از هرَوی روایت شده است، گفت: به امام رضا علیه‌السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، مرا از درختی که آدم و حوا از آن خوردند آگاه ساز؛ آن درخت چه بود؟ زیرا مردم دربارهٔ آن اختلاف کرده‌اند؛ برخی روایت می‌کنند گندم بوده است، برخی می‌گویند انگور بوده است، و برخی دیگر می‌گویند درخت حسد بوده است. حضرت فرمود: «همهٔ این‌ها درست است.» عرض کردم: این وجوه مختلف با وجود متفاوت بودنشان چه معنایی دارند؟ فرمود: «ای اباصلت، درختان بهشت انواع مختلفی از میوه‌ها را در خود دارند. آن درخت، درخت گندم بود و در آن انگور نیز وجود داشت؛ و مانند درختان دنیا نیست؛ و هنگامی که خداوند (یادش بزرگ باد) با فرمان دادن به فرشتگان برای سجده بر آدم و وارد کردن او به بهشت، او را گرامی داشت، آدم در دل خود گفت آیا خداوند بشری برتر از من آفریده است؟ پس خداوند عزّوجل از آنچه در دل او گذشت آگاه شد و او را ندا داد: ای آدم، سرت را بلند کن و به ساق عرش من بنگر. آدم سر

---

۱. از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «هنگامی که آدم از بهشت اخراج شد، جبرئیل علیه‌السلام بر او نازل شد و گفت: ای آدم! مگر خداوند تو را با دست خود نیافرید، و از روح خود در تو ندمید، و فرشتگان را به سجده برای تو فرمان نداد، و حوا -کنیزش- را همسرت قرار نداد، و تو را در بهشت جای نداد و آن را برای تو حلال ننمود، و تو را نهی نکرد از این‌که از آن درخت نخوری، ولی تو از آن خوردی و خدا را نافرمانی کردی؟ آدم علیه‌السلام گفت: ای جبرئیل، شیطان برای من به خدا قسم یاد کرد و گفت خیرخواه است، و من گمان نمی‌کردم هیچ‌یک از مخلوقات خداوند بتواند به‌دروغ به خداوند سوگند یاد کند.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم: ۱/ ۲۲۵.

۲. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «شیطان چهار بار نعره کشید: نخست در روز لعنت، [دوم] هنگامی که آدم به زمین فرود آمد، [سوم] هنگامی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از فترتی میان رسولان مبعوث شد، و [چهارم] هنگامی که اُمّ‌الکتاب نازل گردید. او دو بار دندان‌هایش را به هم فشرد: نخست وقتی آدم از آن درخت خورد، و دوم هنگامی که از بهشت فرود آمد.» الخصال، صدوق: ۲۶۳.

بلند کرد و به ساق عرش نگریست و دید بر آن نوشته شده است: "لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی‌بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین، و همسرش فاطمه سرور زنان جهانیان، و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت." آدم(ع) گفت: پروردگارا، این‌ها چه کسانی هستند؟ خداوند عزّوجل فرمود: اینان از نسل تو هستند، و از تو و از همهٔ آفریدگان من برترند؛ و اگر آنان نبودند، نه تو را می‌آفریدم، نه بهشت و دوزخ را، و نه آسمان و زمین را. پس برحذر باش که با چشم حسادت به آنان بنگری، که تو را از جوار من بیرون خواهد کرد. اما آدم به آنان با چشم حسادت نگریست و آرزوی جایگاه آنان را کرد، پس شیطان بر او مسلط شد تا این‌که از همان درختی که از آن نهی شده بود خورد؛ و بر حوا نیز به‌سبب آن‌که به فاطمه(س) با چشم حسادت نگریست مسلط شد؛ تا او نیز همان‌گونه که آدم خورد از آن درخت خورد. پس خداوند عزّوجل آن دو را از بهشت خود بیرون کرد و از جوار خود به زمین فرود آورد.»[1]

روشن است «درخت» به معنای علم و مقام محمد و آل‌محمد (صلوات الله علیهم) است؛ و از آنجا که خطای آدم(ع) به نوعی با تعدی به آنچه به آنان اختصاص داشت ارتباط پیدا می‌کرد، همانان نیز باعث شدند خداوند توبهٔ او را بپذیرد. پیش‌تر روایاتی را نقل کردیم که تأکید داشتند محمد و آل‌محمد همان «کلماتی» هستند که آدم آن‌ها را از پروردگار خود فراگرفت و خداوند به‌واسطهٔ آن‌ها توبهٔ او را پذیرفت.

سپس پس از آن‌که خطا از آدم(ع) سر زد مشیت الهی اقتضا کرد وقوع گناه و توبه، به‌عنوان سنتی در میان فرزندان او جریان یابد. امام باقر(ع) فرموده است: «اگر آدم گناه نکرده بود هیچ مؤمنی هرگز گناه نمی‌کرد؛ و اگر خداوند عزّوجل توبهٔ آدم را نپذیرفته بود هرگز توبهٔ هیچ گناهکاری پذیرفته نمی‌شد.»[2]

پیش‌تر در مبحث «دین آدم» متونی را نقل کردیم که حکمت تشریع حج را بیان می‌کردند، و دیدیم این فریضه با آمرزش گناهان بندگان ارتباط دارد. روایت دیگری تقدیم می‌گردد که

---

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق: ۱/ ۲۷٤ ـ ۲۷۵.

۲. علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۸٤.

همین معنا را تأیید می‌کند:

امام صادق علیه السلام فرمود: «هنگامی که آدم علیه السلام به زمین فرود آورده شد، بر کوه صفا فرود آمد؛ و از همین رو آن مکان «صفا» نامیده شد، زیرا مصطفی (برگزیدهٔ خدا) بر آن فرود آمد، پس اسم آن از اسم آدم گرفته شد. خداوند عزّوجل می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾[1] (همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید)؛ و حوا بر مروه فرود آورده شد و آن مکان «مروه» نامیده شد، زیرا زن بر آن فرود آمد، پس اسم آن از اسم "زن" (المرأة) گرفته شد. این دو کوه در سمت راست و چپ کعبه قرار دارند. آدم گفت: چیزی جز حرام شدن همسرم بر من، باعث جدایی میان من و او نشده است. پس از او کناره گرفت. روزها نزد او می‌آمد و با او سخن می‌گفت، اما چون شب فرا می‌رسید می‌ترسید نفسش بر او چیره شود؛ ازاین‌رو بازمی‌گشت و شب را بر صفا می‌گذراند؛ و زنان را «نساء» نامیدند، زیرا برای آدم هیچ مونس و همدمی جز او نبود. آدم تا مدتی که خدا خواست در همین حال ماند؛ نه خدا با او سخن می‌گفت و نه فرستاده‌ای به‌سوی او می‌فرستاد، و پروردگار سبحان با صبر او به فرشتگان مباهات می‌کرد. هنگامی که زمان آن فرارسید که خداوند عزوجل می‌خواست توبهٔ آدم را بپذیرد جبرئیل علیه السلام را نزد او فرستاد. جبرئیل گفت: سلام بر تو ای آدم، ای شکیبا بر بلای خود و ای توبه‌کننده از خطایت. خداوند عزّوجل مرا نزد تو فرستاده است تا مناسکی را که خداوند می‌خواهد به‌وسیلهٔ آن‌ها توبهٔ تو را بپذیرد به تو بیاموزم. پس جبرئیل دست آدم را گرفت و او را به محل بیت برد. ابری از آسمان فرود آمد و جایگاه خانه را در سایهٔ خود گرفت. جبرئیل گفت: ای آدم، با پای خود مرز جایی را که ابر بر آن سایه افکنده مشخص کن؛ زیرا آن قبلهٔ تو و آخرین نسل از فرزندانت خواهد بود. آدم با پای خود، آن محدوده را مشخص کرد. سپس جبرئیل او را به منا برد و جایگاه مسجد منا را به او نشان داد. آن‌گاه حدود مسجدالحرام را نیز پس از مشخص کردن جایگاه بیت برای او تعیین کرد. سپس او را از منا به عرفات برد و در محلّ عرفه نگاه داشت و گفت:

---

۱. آل‌عمران: ۳۳.

هنگامی که خورشید غروب کرد، هفت بار به گناه خود اعتراف کن، و هفت بار از خداوند طلب آمرزش و توبه کن. آدم چنین کرد؛ و از همین رو آن مکان «عرفه» نامیده شد؛ زیرا آدم در آنجا به گناه خود اعتراف کرد؛ و خداوند این کار را سنتی برای فرزندان او قرار داد تا آنان نیز همان‌گونه که آدم اعتراف کرد به گناهان خود اعتراف کنند، و همان‌گونه که او درخواست توبه کرد آنان نیز درخواست توبه کنند. سپس جبرئیل به او فرمان داد از عرفات کوچ کند. در مسیر از کنار هفت کوه گذشت و جبرئیل به او دستور داد کنار هر کوه چهار تکبیر بگوید، و آدم چنین کرد تا به «جمع» رسید. وقتی یک‌سوم شب در جمع سپری شد، در همان مکان نماز مغرب و عشا را با هم به‌جا آورد. سپس جبرئیل به او فرمان داد در زمین هموار (بطحاء) جمع دراز بکشد، و او چنین کرد تا سپیده دمید. آن‌گاه به او دستور داد بر کوه جمع بالا رود و هنگام طلوع خورشید هفت بار به گناه خود اعتراف کند و هفت بار از خداوند طلب توبه و آمرزش نماید؛ پس آدم همان‌گونه که جبرئیل(ع) فرمان داده بود عمل کرد. علت دو بار اعتراف این بود که این عمل برای فرزندان او سنت شود؛ تا هرکس از آنان عرفات را درک نکرد ولی به جمع رسید حجّش ازدست‌رفته نباشد. سپس از جمع [به‌سوی منا] حرکت کرد و هنگام چاشت به منا رسید. جبرئیل به او فرمان داد در مسجد منا دو رکعت نماز بخواند. سپس دستور داد برای خداوند قربانی تقدیم کند تا قربانی‌اش پذیرفته شود و بداند خداوند توبهٔ او را پذیرفته است، و این نیز سنتی برای فرزندان او در قربانی کردن باشد. پس آدم قربانی تقدیم کرد و خداوند آن را پذیرفت؛ آن‌گاه آتشی از آسمان فرود آمد و قربانی آدم را برگرفت. جبرئیل گفت: ای آدم، خداوند به تو نیکی کرد؛ زیرا مناسکی را که به‌وسیلهٔ آن‌ها توبه‌ات را می‌پذیرد به تو آموخت و قربانی تو را قبول کرد. اکنون برای فروتنی در برابر خداوند عزّوجل سر خود را بتراش، چراکه قربانی تو را پذیرفته است. پس آدم(ع) از روی فروتنی در برابر خداوند سر خود را تراشید. سپس جبرئیل دست او را گرفت و به‌سوی بیت برد. در کنار جمره، ابلیس (خداوند لعنتش کند) بر او ظاهر شد و گفت: ای آدم، کجا می‌روی؟ جبرئیل گفت: ای آدم، او را با هفت سنگ‌ریزه رمی کن و با هر سنگ یک تکبیر بگو. آدم چنین کرد و ابلیس دور شد. سپس نزد جمرهٔ دوم بر او ظاهر شد و گفت: ای آدم، کجا می‌روی؟ جبرئیل(ع) گفت: ای آدم، او را

با هفت سنگ‌ریزه رمی کن و با هر سنگ یک تکبیر بگو. آدم چنین کرد و ابلیس دور شد. بار دیگر نزد جمرهٔ سوم ظاهر شد و گفت: ای آدم، کجا می‌روی؟ جبرئیل علیه السلام گفت: او را با هفت سنگ‌ریزه رمی کن و با هر سنگ تکبیر بگو. آدم چنین کرد و ابلیس دور شد. سپس جبرئیل علیه السلام گفت: تو پس این جایگاهت، دیگر هرگز او را نخواهی دید. آن‌گاه او را به‌سوی بیت برد و فرمان داد هفت بار خانه را طواف کند؛ و آدم چنین کرد. پس جبرئیل به او گفت: خداوند گناهت را آمرزید، توبه‌ات را پذیرفت و همسرت را بر تو حلال گرداند.»[1]

روایاتی که توبهٔ آدم را بیان کرده‌اند ـازجمله همین روایتـ به توبهٔ او پس از فرود آمدن نفس او به زمین و پیش از متصل شدن آن به بدن مادی بر روی زمین برای انجام امتحان دوم اشاره دارند؛ یعنی به‌طور دقیق در مرحلهٔ «آماده‌سازی» که در بحث «آفرینش آدم و نفس انسانی» دربارهٔ آن سخن گفتیم. این مرحلهٔ آماده‌سازی در روایات متعددی با عنوان «هبوط» یا «نزول آدم و حوا» مطرح شده که ازجملهٔ آن‌ها همین روایت پیش‌گفته است، و نمونه‌های دیگری نیز در این زمینه وجود دارد.[2]

---

۱. کافی، کلینی: ٤/ ۱۹۱ تا ۱۹٤.

۲. ازجمله: از امام باقر علیه السلام روایت شده است که ایشان از پدران خود علیهم السلام نقل کرده است: «خداوند عزّوجل به جبرئیل علیه السلام وحی فرمود: من خدای رحمان و رحیمم، من به آدم و حوا به‌خاطر شکایت و رنج خود که نزد من آوردند رحمت آورده‌ام؛ پس برای آن‌ها خیمه‌ای از خیمه‌های بهشت فرود آور، زیرا من به‌سبب گریه و تنهایی و انزوای آن‌ها به آن‌ها رحم کرده‌ام. آن خیمه را بر "النزعه" در میان کوه‌های مکه نصب کن. النزعه همان محل خانه و پایه‌هایی است که پیش از آدم فرشتگان برپا کرده بودند. جبرئیل علیه السلام خیمه را به‌اندازهٔ ارکان و پایه‌های خانه بر آدم علیه السلام افکند و آن را برپا کرد. سپس جبرئیل، آدم را از صفا و حوا را از مروه پایین آورد و آن‌ها را در خیمه گرد هم آورد. ستون خیمه میله‌ای از یاقوت سرخ بود که نور آن کوه‌های مکه و اطراف آن را روشن ساخت. نور ستون گسترده شد، و محل‌های امروز حرم همان نواحی است که از هر جهت نور به آن رسید. خداوند عزّوجل به‌خاطر حرمت خیمه و ستون آن، آنجا را حرم قرار داد، زیرا هر دو از بهشت بودند. به همین دلیل خداوند حسنات را در حرم چند برابر و سیئات را مضاعف قرار داد. فرمود: طناب‌های خیمه به دور آن کشیده شد و انتهای میخ‌های آن اطراف مسجدالحرام را فراگرفت. میخ‌های خیمه سنگ‌هایی از عقیان بهشت (سنگ‌های سخت بهشتی) و طناب‌های آن از بافت‌های ارغوان بودند. پس خداوند عزّوجل به جبرئیل علیه السلام وحی کرد: با هفتاد هزار فرشته بر خیمه فرود آی تا آن را از شرّ شرارت‌های شیطان حفاظت کنند، آدم را همراهی کنند و به‌احترام خانه و خیمه گرد خیمه طواف کنند. جبرئیل علیه السلام با فرشتگان فرود آمد و

آن‌ها در حضور خیمه آن را از شرارت‌های شیطان حفظ می‌کردند، و شبانه‌روز دور رکن‌های خانه و خیمه طواف می‌کردند، همان‌گونه که در آسمان گرد بیت‌المعمور طواف می‌کردند. رکن‌های بیت الله الحرام در روی زمین در مقابل بیت‌المعمور در آسمان قرار دارند. سپس خداوند تبارک‌وتعالی به جبرئیل وحی فرمود: بر آدم و حوا فرود آی، آن‌ها را از محل پایه‌های خانه دور کن و پایه‌های خانه را برای فرشتگان و بندگانم از نسل آدم بالا ببر. جبرئیل(ع) بر آدم و حوا فرود آمد، آن‌ها را از خیمه خارج کرد و از محل نزعه خانه (محل نصب خانه) دور نمود و خیمه را نیز از جای نزعه جابه‌جا کرد؛ و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه قرار داد. پیامبرمان آدم (درود بر پیامبر ما و خاندانش و ایشان) به جبرئیل گفت: ای جبرئیل! آیا خداوند متعال که یادش بزرگ باد، از ما خشمگین شده که ما را از یکدیگر جدا کرد و از خیمه دور نمود، یا این با تقدیری برای ما بود؟ جبرئیل به آن دو پاسخ داد: این از خشم خداوند متعال بر شما نیست، بلکه خداوند عزّوجل از هرآنچه انجام می‌دهد بازخواست نمی‌شود. ای آدم، هفتاد هزار فرشته‌ای که خداوند برای انس با تو و طواف گرد رکن‌های خانه فروفرستاد، از خدا عزوجل خواستند برای آن‌ها در محل‌های نزعهٔ مبارک خانه‌ای بسازد که همتای بیت‌المعمور باشد و گرد آن طواف کنند همان‌طور که در آسمان دور بیت‌المعمور طواف می‌کردند. سپس خداوند تبارک‌وتعالی به من وحی کرد تو را دور کنم و خیمه را بالا ببرم. آدم(ع) گفت: به تقدیر خداوند عزّوجل و اجرای فرمانش در میانمان راضی هستیم. سپس پایه‌های خانه را با سنگی از صفا، سنگی از مروه، سنگی از طور سینا و سنگی از جبل‌السلام ـ که همان پشت کوفه است ـ برپا کرد. خداوند عزّوجل به جبرئیل(ع) وحی کرد: آن را بنا کن و کاملش گردان. جبرئیل(ع) به فرمان خداوند چهار سنگ را با بال خود از جایشان خارج کرد و در چهار گوشهٔ خانه بر پایه‌هایی که خداوند حکیم تقدیر کرده بود قرار داد، و نشانه‌های آن را نصب کرد. سپس خداوند به جبرئیل وحی کرد: آن را بنا کن و با سنگ‌های ابوقبیس کامل گردان و برای آن دو درب قرار بده: یک درب شرقی و یک درب غربی. جبرئیل(ع) آن را کامل کرد، و وقتی کار پایان یافت فرشتگان به گرد خانه طواف کردند. وقتی آدم و حوا به فرشتگان که به دور خانه می‌چرخیدند نگاه کردند خود نیز به راه افتادند و هفت دور طواف کردند و سپس بیرون رفتند تا غذایی برای خود پیدا کنند.» کافی، کلینی: ٤/ ١٩٥ تا ١٩٧.

ازجمله: از زراره، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است، فرمود: «آدم(ع) در آسمان دوستی از میان فرشتگان داشت. وقتی آدم از آسمان به زمین فرود آمد آن فرشته احساس تنهایی و وحشت کرد و نزد خداوند متعال شکایت برد و از او خواست اجازه دهد بر آدم فرود آید. خداوند به او اجازه داد؛ پس فرود آمد و او را دید که در گودالی در زمین نشسته است. وقتی آدم او را دید دستش را بر سر او گذاشت و فریادی زد ـ ابوعبدالله(ع) فرمود روایت می‌کنند این فریاد را همهٔ خلق شنیدند ـ سپس آن فرشته به او گفت: ای آدم، تو را جز این نمی‌بینم که پروردگارت را نافرمانی کردی و چیزی را که تاب تحملش را نداری بر خودت حمل کردی. آیا می‌دانی خداوند دربارهٔ تو به ما چه گفته است و ما چه پاسخی به او دادیم؟ آدم گفت نمی‌دانم. آن ملک گفت: خداوند فرمود: "من در زمین جانشینی قرار می‌دهم." ما گفتیم: "آیا در آن کسی را قرار می‌دهی که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد؟" پس او تو را آفرید تا در زمین استقرار یابی، نه این‌که در آسمان باشی؟» ابوعبدالله(ع) فرمود: «و خداوند آدم را سه بار با این سخن تسلی داد.» تفسیر عیاشی: ١/ ٣٢.

پدر ما آدم علیه‌السلام ـبه‌سبب خطایی که از او سر زد ـ به گریه و اشک دچار شد؛ تا آنجا که در مسیر رسالت‌های الهی ـاز آغاز آن تا پایانش ـ او را یکی از پنج گریه‌کنندهٔ بزرگ به شمار آورده‌اند.[۱]

آیا نافرمانی آدم بر عصمت او تأثیر می‌گذارد؟

همهٔ جانشینان خداوند (انبیا، فرستادگان و امامان) هنگام برانگیخته و فرستاده شدن، از صفت عصمت برخوردارند؛ و عصمت ـبه‌طور خلاصه ـ به معنای تمسک به خداوند در برابر همهٔ چیزهایی است که خداوند حرامشان کرده است.[۲]

عصمت یک مرتبهٔ واحد نیست، بلکه دارای درجات و مراتبی است؛ و از همین رو مقام‌های فرستادگان الهی نیز با یکدیگر متفاوت است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾[۳] (آن فرستادگان، برخی از آنان را بر برخی دیگر برتری دادیم؛ از میان آنان کسانی هستند که خدا با آنان سخن گفت، و برخی را درجاتی برتر بخشید).

همچنین عصمت دارای حدّی پایینی است که همهٔ معصومان در آن مشترک‌اند؛ و عصمت در پایین‌ترین مراتب خود به معنای آن است که معصوم هرگز مردم را از حق و هدایت خارج نمی‌کند و به‌سوی باطل و گمراهی نمی‌کشاند.

---

۱. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «گریه‌کنندگان پنج نفرند: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه دختر محمد، و علی‌بن حسین علیهم‌السلام. اما آدم برای بهشت گریست تا آن‌که بر گونه‌هایش همچون دره‌هایی پدید آمد... .» امالی، صدوق: ۲۰۴.

۲. صدوق با سند خود روایت کرده است: از حسین اشقر، گفت: به هشام‌بن حکم گفتم: معنای سخن شما که می‌گویید "امام جز معصوم نمی‌تواند باشد" چیست؟ گفت: این را از ابوعبدالله علیه‌السلام پرسیدم، فرمود: «معصوم کسی است که به‌واسطهٔ خدا از همهٔ حرام‌های خدا بازداشته شده باشد. و خداوند تبارک‌وتعالی فرموده است: ﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (و هرکس به خداوند چنگ زند، به‌راستی به راهی راست هدایت شده است).» معانی الأخبار: ۱۳۲.

۳. بقره: ۲۵۳.

«عصمت» بُعد دیگری نیز دارد که مردم هیچ نقشی در آن ندارند و اساساً مخاطب آن نیستند؛ بلکه این بُعد به رابطهٔ یک معصوم با معصومی دیگر مربوط می‌شود. از این جهت ممکن است یک معصوم در مقایسه با معصومی دیگر که مقام بالاتری دارد، خطاکار به نظر برسد، همان‌گونه که در دیدار نبی خدا موسی(ع) با بندهٔ صالح رخ داد؛ دیداری که قرآن کریم در سورهٔ کهف آن را بازگو کرده است.[1] با وجود آن‌که موسی کلیم(ع) در همراهی با آن بندهٔ صالح دچار لغزش شد و به او اعتراض کرد؛ به‌دلیل این‌که حکمت کارهایی را که انجام می‌داد ـ مانند سوراخ کردن کشتی، کشتن نوجوان و برپا داشتن دیوار ـ نمی‌دانست؛ اما فرستادهٔ خدا موسی(ع) در تمام دوران رسالت خود هرگز مردم را از حق خارج نکرد و به باطل وارد نساخت؛

---

۱. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا * قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا * قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا * قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا...﴾ (کهف: ۶۶ تا ۷۸) (موسی به او گفت: آیا از تو پیروی کنم، بر این اساس که رشد و بالندگی را که به تو آموخته شده است به من بیاموزی؟ * گفت: تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی. * و چگونه بر چیزی شکیبایی می‌کنی که از حقیقت آن آگاهی کامل نداری؟ * گفت: اگر خدا بخواهد، مرا شکیبا خواهی یافت، و در هیچ کاری تو را نافرمانی نخواهم کرد. * گفت: پس اگر از من پیروی کردی، دربارهٔ هیچ‌چیز از من مپرس تا خودم دربارهٔ آن برای تو سخنی آغاز کنم. * پس آن دو به راه افتادند، تا این‌که به کشتی سوار شدند. او آن را سوراخ کرد. موسی گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا اهلش را غرق کنی؟ به‌راستی کار بسیار ناپسندی انجام دادی. * گفت: آیا نگفتم تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی؟ * موسی گفت: مرا به‌سبب آنچه فراموش کردم مؤاخذه مکن، و در کارم بر من سخت مگیر. * پس آن دو به راه افتادند، تا با نوجوانی روبه‌رو شدند؛ او را کشت. موسی گفت: آیا جان پاکی را بی‌آن‌که کسی را کشته باشد کشتی؟ به‌راستی کار بسیار زشتی انجام دادی. * گفت: آیا به تو نگفتم تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی؟ * موسی گفت: اگر پس از این دربارهٔ چیزی از تو پرسیدم، دیگر با من همراهی مکن، که تو از جانب من به عذری رسیده‌ای. * پس آن دو به راه افتادند، تا این‌که به اهل یک آبادی رسیدند؛ از مردم آنجا خوراک خواستند، اما آنان از مهمان کردن آن دو خودداری کردند. پس در آنجا دیواری یافتند که در حال فروریختن بود؛ پس آن را برپا کرد. موسی گفت: اگر می‌خواستی، می‌توانستی در برابر آن مزدی بگیری. * گفت: این، جدایی میان من و توست؛ به‌زودی تو را از تأویل آنچه نتوانستی برایش شکیبایی کنی آگاه خواهم ساخت...).

زیرا آن دیدار میان دو معصوم (آموزگار و شاگرد) بود و مردم هیچ دخالتی در آن نداشتند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«با توجه به این موضع‌گیری، و نیز از این سفر و آنچه در آن به دست آمد، ما:

ـ معنای عصمت را به روشنی درمی‌یابیم؛

ـ و نیز می‌فهمیم عصمت دارای مراتب و درجاتی است؛

ـ همچنین درمی‌یابیم عصمت در حجت‌های الهی که به عصمتشان نصّ وارد شده است دارای کمینه و حدّ پایینی است که تجاوز از آن ممکن نیست؛ و این حدّ همانی است که با آن، شرط نصّ بر عصمت آن‌ها محقق می‌شود و با این شرط، آن‌ها مردم را از هدایت خارج نمی‌کنند و در باطل وارد نمی‌سازند؛

ـ و نیز می‌فهمیم معصوم علیه السلام اگر توسط فرد مافوقش مورد امتحان و آزمون قرار گیرد در آن مرتبه و جایگاهی که به آن ارتقا نیافته است معصوم نخواهد بود؛

ـ همچنین درمی‌یابیم این نقض عصمتِ معصوم در رتبه‌ای که برتر از عصمت اوست، در رتبهٔ پایین‌تر از آن عصمتش را نقض نمی‌کند؛

ـ و نیز پاسخ به [شبهه] معصیتی را که برای آدم حاصل شد و این‌که چگونه این معصیت، ناقض و نافی عصمت او نیست، می‌فهمیم و درک می‌کنیم: ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾[1] (آدم پروردگار خود را نافرمانی کرد، پس گمراه شد)؛ چراکه آزمایش او در رتبه‌ای بالاتر بود، تا برای خودش و دیگران روشن شود که او دارای عزم و استواری نیست و صاحب عزم و اراده و جانشین واقعی خدا در زمینش از نسل اوست که محمد صلی الله علیه و آله است؛ یعنی خلیفه و جانشین حقیقی که مقصودِ نهایی، رسیدن به اوست محمد صلی الله علیه و آله است نه آدم علیه السلام؛ زیرا منظور خلیفه خداوند است که "ارسال کننده" (مرسِل)

---

۱. طه: ۱۲۱.

است، نه خلیفه خداوند که "ارسال شده" (مرسَل) است.»[۱]

حال که این مطلب را دانستیم برایمان روشن می‌شود آنچه از آدم(ع) در بهشت آسمان نخست به‌عنوان خطا سر زد ـ در حقیقت ـ مربوط به حقّ معصومان دیگری بود که از او مقام بالاتری داشتند، یعنی محمد و آل‌محمد (صلوات الله علیهم)، چنان‌که متون دینی بر این حقیقت تأکید کرده‌اند؛ و این ماجرا در زمانی که خداوند آدم(ع) را برای مردم عصر خود در این زمین مبعوث کرد از او سر نزده است؛ بنابراین دلالت نمی‌کند به این‌که او هنگام بعثت فاقد عصمت بوده است، بلکه آدم(ع) هنگامی که خداوند او را به‌سوی مردم زمانش فرستاد پیامبری معصوم بود؛ یعنی از همهٔ محرمات الهی به خداوند پناه جسته بود؛ و او از آغاز بعثت تا زمان وفاتش (صلوات خدا بر او) هرگز مردم را از حق و هدایت خارج نکرد و آنان را به‌سوی باطل و گمراهی وارد نساخت.

دو فرزند آدم(ع)

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ * لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ * إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ * فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ * فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ﴾[۲] (و داستان

---

۱. سفر موسی به مجمع البحرین، سید احمد الحسن: بحث «عصمت موسی در این دیدار کجاست؟»؛ و برای شناخت تفاوت میان خلیفهٔ «فرستاده‌شده» و «فرستنده» می‌توانید به منبع یادشده مراجعه کنید.

به‌طور خلاصه: خلیفهٔ فرستنده کسی است که اسم‌ها و صفات خداوند در او به‌صورتی برتر و کامل‌تر تجلی می‌یابد، و از همین رو خداوند به او صلاحیت فرستادن از سوی خودش را عطا می‌فرماید، و فرستادن از سوی او، فرستادن از سوی خدا می‌شود؛ درحالی‌که خلیفهٔ فرستاده‌شده را خداوند می‌فرستد، اما این صلاحیت را به او عطا نمی‌کند.

۲. مائده: ۲۷ تا ۳۱.

دو فرزند آدم را به حق برای آنان بخوان؛ آن‌گاه که هریک قربانی تقدیم کردند، پس از یکی از آن دو پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. گفت: قطعاً تو را خواهم کشت. گفت: خداوند تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد. * اگر تو دست خود را به‌سوی من دراز کنی تا مرا بکشی، من دست خود را به‌سوی تو دراز نخواهم کرد تا تو را بکشم؛ زیرا من از خداوند، پروردگار جهانیان می‌ترسم. * من می‌خواهم تو با گناه من و گناه خودت بازگردی، تا از اهل آتش باشی؛ و این است کیفر ستمگران. * پس نفْس او کشتن برادرش را برایش قابل‌قبول جلوه داد؛ پس او را کشت و از زیانکاران شد. * آن‌گاه خداوند کلاغی را فرستاد که زمین را می‌کاوید تا به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را پنهان کند. گفت: وای بر من! آیا ناتوان‌ترم از این‌که مثل کلاغ باشم تا جسد برادرم را پنهان کنم؟ پس از پشیمانان شد).

«دو فرزند آدم» هابیل و قابیل هستند.[۱]

بی‌تردید ماجرای کشتن هابیل به دست قابیل، نخستین جنایتی است که در مسیر دین الهی رخ داد؛ و قربانی این جنایت، نخستین وصی بود؛ زیرا هابیل، وصیّ پدرش آدم(ع) بود، و هنگامی که قابیل از این موضوع آگاه شد آتش حسد ـاین بیماری پلیدـ در اعماق وجودش شعله‌ور گردید، و التهاب آن فروکش نکرد مگر با کشتن برادر خود و گرفتن جان او.[۲]

اوصیای رسول خدا محمد(ص) داستان هابیل و قابیل را توضیح داده‌اند و علت اقدام قابیل به کشتن هابیل را مشخص کرده‌اند. همچنین به انحراف قابیل و پایه‌گذاری آتش‌پرستی به دست او اشاره نموده، و نیز بیان کرده‌اند خداوند سبحان، در برابر کشته شدن وصیّ آدم یعنی

---

۱. از امام صادق (درود خداوند، به ایشان) روایت شده است که خداوند آدم را در نخستین روز ماه خلق کرد، هابیل در روز چهارم ماه، و قابیل در روز پنجم آن به دنیا آمد. مراجعه کنید به: الدروع الواقیة، ابن‌طاووس: ۷۹، ۸۹، ۹۱.

۲. امام صادق(ع) فرمود: «ریشه‌های کفر سه تاست: حرص، تکبر، و حسد. اما حرص، آدم(ع) هنگامی که از آن درخت نهی شد حرص او را بر آن داشت که از آن بخورد؛ اما تکبر، در ابلیس بود، آنجا که به سجده به آدم فرمان داده شد و او سر باز زد؛ و اما حسد، در دو فرزند آدم بود، آنجا که یکی از آن دو دیگری را کشت.» کافی، کلینی: ۲/ ۲۸۹.

هابیل، فرزند دیگری به نام «شیث» را به‌عنوان وصی به او عطا کرد.[1]

مجموعه‌ای از نکات و ملاحظات دربارهٔ این حادثه:

۱. وصایت، سبب حسد قابیل و کشتن برادرش شد

«قابیل» فرزند بزرگ‌تر آدم(ع) بود و هابیل از او کوچک‌تر بود؛ اما هابیل انسانی پاک،

---

۱. از ابوحمزه، از ابوجعفر(ع) نقل شده است، فرمود: «خداوند تبارک‌وتعالی از آدم پیمان گرفت به این درخت نزدیک نشود، اما هنگامی که زمانی فرا رسید که در علم خدا مقرر بود از آن بخورد، فراموش کرد و از آن خورد؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (و پیش از این از آدم پیمان گرفتیم، اما فراموش کرد و برای او استواری نیافتیم). هنگامی که آدم(ع) از درخت خورد به زمین فرود آورده شد. سپس هابیل و خواهر دوقلویش برای او متولد شدند، و پس از آن قابیل و خواهر دوقلویش برایش به دنیا آمدند آن‌گاه آدم(ع) به هابیل و قابیل فرمان داد قربانی تقدیم کنند. هابیل دامدار بود و قابیل کشاورز. پس هابیل قوچی از بهترین گوسفندانش را قربانی کرد، و قابیل از محصول خود چیزی را که پاک و مرغوب نبود تقدیم نمود؛ در نتیجه قربانی هابیل پذیرفته شد و قربانی قابیل پذیرفته نشد؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ ...﴾ (و داستان دو پسر آدم را به‌حق برایشان بخوان؛ آن‌گاه که قربانی تقدیم کردند، پس از یکی از آن دو پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد...)؛ و رسم بر این بود که آتش، قربانی را می‌خورد. پس قابیل به‌سوی آتش رفت و برایش خانه‌ای ساخت، و او نخستین کسی بود که خانه‌هایی برای آتش بنا کرد، و گفت: "من این آتش را عبادت می‌کنم تا قربانی مرا بپذیرد."

سپس ابلیس (لعنت خدا بر او باد) نزد او آمد، درحالی‌که در وجود فرزند آدم همچون جریان خون در رگ‌ها جریان دارد؛ و به او گفت: "ای قابیل، قربانی هابیل پذیرفته شد و قربانی تو پذیرفته نشد، و اگر تو او را رها کنی نسلی از او پدید خواهد آمد که بر نسل تو فخر خواهند فروخت و خواهند گفت ما فرزندان کسی هستیم که قربانی‌اش پذیرفته شد؛ پس او را بکش تا نسلی نداشته باشد که بر نسل تو فخر بفروشد." پس او را کشت هنگامی که قابیل نزد آدم(ع) بازگشت آدم(ع) از او پرسید : "ای قابیل، هابیل کجاست؟" گفت: "او را در همان جایی که قربانی تقدیم کردیم جست‌وجو کن." پس آدم(ع) رفت و هابیل را کشته یافت. آن‌گاه آدم(ع) فرمود: "لعنت شدی ای زمین، همان‌گونه که خون هابیل را پذیرفتی"؛ و آدم(ع) چهل شب برای هابیل گریست ...» کافی، کلینی: ۸/ ۱۱۳ و ۱۱٤.

از امام صادق(ع) روایت شده است: «خداوند به آدم(ع) وحی کرد دشمن خدا قابیل، برادر خود را کشته است، و من به‌جای او، پسری برای تو قرار می‌دهم که جانشین تو باشد و علم تو را به ارث ببرد، و پس از تو عالِم و ربانی زمین باشد، و او همان کسی است که در کتاب‌ها شیث نامیده می‌شود؛ و او را «ابومحمد، هبةالله» نامید، و این اسم او به عربی است... .» قصص الانبیاء، راوندی: ۶۵ و ۶۶.

پرهیزکار و باتقوا بود و از جایگاه ویژه‌ای نزد پدرش برخوردار بود، و مورد تعلیم خاصّ آدم علیه‌السلام قرار داشت و به فرمان خداوند، وصیّ او بود. هنگامی که قابیل از این موضوع آگاه شد نفس امّارهٔ او تاب این امر را نیاورد و حسادت او را به اعتراض واداشت و این‌که او برای مقام وصایت سزاوارتر است. پس خداوند به نبی خود آدم علیه‌السلام فرمان داد آن دو را با تقدیم قربانی بیازماید. هابیل چوپان بود و گوسفند داشت، و قابیل کشاورز بود و کشت و زرع داشت. هابیل بهترین قوچ خود را برای قربانی تقدیم کرد، اما قابیل دسته‌ای از بدترین محصولات خود را پیشکش نمود؛ پس خداوند قربانی هابیل را پذیرفت و قربانی قابیل را نپذیرفت؛ و همین باعث شد قابیل به برادر پاک خود «هابیل» حسادت ورزد و با فریب نفس پلید خویش و وسوسهٔ ابلیس لعین، او را به قتل برساند.[1]

جنایت قابیل تنها به کشتن هابیل محدود نشد، بلکه پس از وفات آدم علیه‌السلام به برادر دیگر خود «هبةالله = شیث» نیز تعدی کرد؛ زیرا هنگامی که دانست «هبةالله» وصیّ آدم است او را تهدید به قتل نمود اگر بخواهد علمی را که آدم علیه‌السلام به‌طور ویژه به او سپرده بود آشکار سازد؛ ازاین‌رو «هبة الله» و مؤمنانی که به او ایمان داشتند ـ چنان‌که در ادامه روشن خواهد شد ـ ناچار شدند پنهان‌کاری پیشه کنند و در اختفا زندگی نمایند.

۲. قابیل نخستین کسی بود که آتش را پرستید و برایش عبادتگاه ساخت

خداوند خواست «آتش» نشانهٔ پذیرفته شدن قربانی هابیل و قابیل باشد؛ ازاین‌رو قربانی

---

۱. از سلیمان‌بن خالد روایت شده است، گفت: به ابوعبدالله علیه‌السلام عرض کردم: ... فدایت شوم، آنان گمان می‌کنند قابیل هابیل را صرفاً از آن رو کشت که آن دو بر سر خواهرشان نسبت به یکدیگر غیرت ورزیدند؟ ایشان فرمود: «ای سلیمان، آیا تو چنین می‌گویی؟ آیا شرم نمی‌کنی چنین سخنی را دربارهٔ نبی خدا آدم روایت کنی؟» گفتم: فدایت شوم، پس قابیل هابیل را بر سر چه‌چیز کشت؟ فرمود: «بر سر وصیت.» سپس به من فرمود: «ای سلیمان، خداوند تبارک‌وتعالی به آدم وحی کرد وصیت و اسم اعظم خدا را به هابیل بسپارد، درحالی‌که قابیل از او بزرگ‌تر بود. چون این خبر به قابیل رسید خشمگین شد و گفت: من به کرامت و وصیت سزاوارترم. پس آدم با وحیی از سوی خدا، به آن دو فرمان داد قربانی پیشکش کنند؛ و آن دو چنین کردند؛ خداوند قربانی هابیل را پذیرفت، و قابیل به او حسادت ورزید و او را کشت.» تفسیر عیاشی: ۱/ ۳۱۲.

پذیرفته‌شده، همانی بود که آتش، آن را می‌سوزاند و می‌خورد؛ اما آتش فقط قربانی هابیل را پذیرفت؛ و این با الهامی از سوی ابلیس (لعنت خدا بر او)ـ باعث شد توجه قابیل به آتش جلب شود؛ تا آنجا که سرانجام او آتش را پرستید و برایش عبادتگاهی ساخت؛ و به این ترتیب او نخستین کسی شد که پَرستشگاه‌های آتش را بنا کرد؛ چنان‌که در روایت پیشین آمده است: «پس قابیل به‌سوی آتش رفت و برای آن خانه‌ای ساخت، و او نخستین کسی بود که خانه‌های آتش را بنا کرد. سپس گفت: من این آتش را می‌پرستم تا قربانی مرا بپذیرد.»

همچنین امام صادق(ع) فرموده است: «هنگامی که قابیل دید آتش قربانیِ هابیل را پذیرفته است ابلیس به او گفت هابیل این آتش را پرستش می‌کرد. قابیل گفت: من آتشی را که هابیل پرستیده است نمی‌پرستم، بلکه آتشِ دیگری را می‌پرستم و برای آن قربانی تقدیم می‌کنم تا قربانیِ مرا بپذیرد. پس عبادتگاه‌های آتش را بنا کرد و قربانی تقدیم نمود؛ زیرا او هیچ شناختی نسبت به پروردگار عزّوجلّ خود نداشت، و فرزندانش نیز جز پرستشِ آتش از او به ارث نبردند.»[1]

به‌طور کلی «قابیل» باعث شد آتش‌پرستی در میان نسل او به میراث گذاشته شود؛ و این عمل ـبی‌تردیدـ با توحید خداوند ـکه فرستادگان الهی برایش مبعوث شده بودندـ منافات داشت؛ با این حال موضوع «آتش‌پرستی» در میان افرادی که راه و روش قابیل را دنبال می‌کردند در دوره‌های بعد نیز ادامه یافت، و ـهمان‌طور که در ادامه روشن خواهد شدـ این عادت پلید مدت‌ها پیش از پدید آمدن بت‌پرستی وجود داشته است.

۳. آیا قابیل دفن کردن مردگان را از یک کلاغ آموخت؟

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ * فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ

---

۱. علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۳.

هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ﴾[۱] (پس نفس او کشتن برادرش را برایش قابل‌قبول جلوه داد؛ پس او را کشت و از زیانکاران گردید. * آن‌گاه خداوند کلاغی را فرستاد که زمین را می‌کاوید تا به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را پنهان کند. گفت: وای بر من! آیا ناتوان‌ترم از این‌که مانند این کلاغ باشم تا جسد برادرم را پنهان کنم؟ پس از پشیمانان شد).

بسیاری از مفسران از این آیه چنین برداشت کرده‌اند که قابیل نمی‌دانست چگونه برادرش هابیل را دفن کند تا این‌که کلاغ آمد و این کار را به او آموخت! و برخی از آن‌ها این ایده را با این استدلال توجیه کرده‌اند که هابیل نخستین مرده از میان انسان‌ها بود (زیرا از نظر آن‌ها همه افراد موجود تنها چهار نفر بودند: آدم، حوا، قابیل، و هابیل)، و بنابراین قابیل چگونگی دفن‌کردن را نمی‌دانست تا این‌که کلاغ به او آموخت![۲]

---

۱. مائده: ۳۰ و ۳۱.

۲. برخی از گفته‌های آن‌ها:

- طوسی: «گفته شده است: او اولین مرده از میان مردم بود، بنابراین نمی‌دانست چگونه او را دفن کند و چگونه به خاک بسپارد، تا این‌که خداوند دو کلاغ فرستاد، یکی زنده و دیگری مرده.» (تبیان فی تفسیر القرآن: ۳/ ۴۹۹)
- طبرسی: «معنی آن چنین است: خداوند کلاغی فرستاد که در زمین جست‌وجو می‌کرد تا به او نشان دهد. گفته‌اند: هابیل اولین مرده از مردم بود، و به همین دلیل قابیل نمی‌دانست چگونه او را دفن کند. تا این‌که خداوند دو کلاغ فرستاد، یکی زنده و دیگری مرده. گفته شده است هر دو زنده بودند، یکی دیگری را کشت و سپس زمین را کند و او را در آنجا دفن کرد. قابیل نیز همان کار را انجام داد. این روایت از ابن‌عباس، ابن‌مسعود و گروهی دیگر نقل شده است.» (مجمع البیان: ۳۱۸ و ۳۱۹)
- ابن‌کثیر: «سدی با سند خود از صحابه رضی‌الله‌عنهم روایت کرده است: وقتی آن پسر (هابیل) مرد، او را در صحرا رها کرد و نمی‌دانست چگونه دفنش کند، تا این‌که خداوند دو کلاغ فرستاد که با هم جنگ کردند و یکی دیگری را کشت، سپس برای آن زمین را کند و او را در آن قرار داد. قابیل وقتی دید گفت: ای وای، من ناتوانم از این‌که همانند این کلاغ باشم و جسد برادرم را دفن کنم.» (تفسیر القرآن العظیم: ۲/ ۴۷ و ۴۸)
- مازندرانی: «ظاهراً قابیل پس از کشتن هابیل، او را در زمین دفن کرد، با آموزش کلاغی که خداوند فرستاده بود تا در زمین جست‌وجو کند و به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را دفن کند. سپس گفت: ای وای بر من، ناتوانم از این‌که همانند این کلاغ باشم.» (شرح اصول کافی: ۱۲/ ۵۸)

و حتی برخی نقل کرده‌اند موضوع «دفن» به‌سبب کاری که قابیل انجام داده بود تبدیل به سنّتی شد.[۱]

این در حالی است که بر اساس برخی پژوهش‌های علمی اثبات‌شده، «هوموساپینس‌ها» بیش از ۱۰۰ هزار سال پیش مردگان خود را دفن می‌کرده‌اند.[۲]

همچنین ـ همان‌گونه که پیش‌تر تقدیم شد[۳] ـ مردمی که در درهٔ حاصلخیز سکونت داشتند و بعدها آدم(ع) از پدر و مادری از میان آنان متولد شد، یکتاپرست و مکلف بودند و ـ متناسب با وضعیت و سطح درک خود ـ حج خانهٔ خدا را به جا می‌آوردند، و بی‌تردید آنان دفن مردگان خود را می‌دانستند؛ زیرا دفن کردن به‌مراتب آسان‌تر از بسیاری از تکالیف ـ مانند حج ـ است. پس اگر قوم آدم دفن مردگان را می‌شناختند قابیل ـ که فرزند یک پیامبر بود ـ به طریق اولی از

- طباطبایی: «همچنین از سیاق آیه چنین برداشت می‌شود که کلاغ بعد از کاویدن، چیزی را در زمین دفن کرد. ظاهر کلام این است که هدف کلاغ نشان دادن چگونگی دفن بود نه فقط نحوهٔ جست‌وجو؛ و فقط جست‌وجو و کاویدن نمی‌توانست به قابیل بیاموزد چگونه دفن کند؛ زیرا فهم او ساده و ابتدایی بود.» (تفسیر المیزان: ۳۰۶)

۱. به‌عنوان مثال، آنچه علی‌بن ابراهیم در تفسیر خود ذکر کرده است: «قابیل گفت: وای بر من، ناتوانم از این‌که همانند این کلاغ باشم و جسد برادرم را بپوشانم؟ پس ازجمله پشیمانان گردید. حفره‌ای حفر کرد و او را در آن دفن کرد و این سنّتی شد که مردگان را دفن کنند.» (تفسیر قمی: ۱/ ۱۶۶). قطعاً این گفته صحیح نیست و بدتر از آن، نسبت دادن آن به امام معصوم است.

۲. برای مثال مراجعه کنید به: اسم پژوهش: «قدیمی‌ترین فرایند دفن انسانی شناخته‌شده در آفریقا»، تألیف: ماریا مارتینون توریس، فرانچسکو دِریکو، إلنا سانتوس، آنا ألفارو جالو، نوئل آمانو، ویلیام آرتشر و دیگران. مجلهٔ نیچر Nature، شماره ۵۹۳، صفحات ۹۵ تا ۱۰۰، سال ۲۰۲۱م.

همچنین: کتاب «دیدگاه‌های آفریقایی: دربارهٔ تکامل انسان‌نماها»، ویراستار: سالی سی. رینولدز، دانشگاه ویتواترزراند، ژوهانسبورگ؛ اندرو گالاگر، دانشگاه ژوهانسبورگ، ناشر: انتشارات دانشگاه کمبریج، تاریخ نشر: آوریل ۲۰۱۲، فصل ۲۷ با عنوان «قدیمی‌ترین گورستان‌ها و اهمیت آن‌ها». خلاصهٔ پژوهش: قدیمی‌ترین گورستان‌ها در دورهٔ پارینه‌سنگی میانه در کوه کرمل و جلیل حدود ۱۰۰ تا ۱۳۰ هزار سال پیش کشف شده و شامل دو گروه ساکن بوده است: انسان خردمند و نئاندرتال.

۳. مراجعه کنید به مبحث جامعهٔ آدم.

آن آگاه بوده است.

به‌علاوه «کلاغ» موجودی است که همواره برای انسان شناخته‌شده بوده، و نه از نظر علمی و نه از نظر واقعیت قطعیِ مشاهده‌شده درباره‌اش ثابت نشده مردگانش را دفن می‌کرده است، پس چگونه در نظر مفسران در جایگاهی قرار گرفته است که قابیل چگونگی دفن را از او می‌آموزد!

حقیقت این است که مفسران در درک این آیهٔ کریم دچار سوءتفاهم شدند و در نتیجه خود را در تنگنایی مخالف با واقعیت‌های علمی و مشاهدات قطعی قرار دادند؛ زیرا این آیه به‌صراحت بیان نمی‌کند ـ و حتی ظاهر آیه چنین نمی‌رساند ـ که قابیل روش دفن مردگان را نمی‌دانست و چگونگی دفن را از کلاغ آموخت، بلکه نهایت آنچه آیه نشان می‌دهد این است که کاویدن کلاغ، قابیل را به یاد دفن برادرش انداخت؛ زیرا شرارت و خباثت او به‌حدی رسیده بود که می‌خواست جسد برادرش را بدون دفن کردن رها کند تا رضایت نفس اماره‌اش را تأمین کند؛ پس خداوند کلاغی را ـ که مانند همیشه زمین را برای جست‌وجوی غذا می‌کند ـ فرستاد، پس قابیل به یاد دفن برادرش افتاد و آن را انجام داد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«دفن‌کردن کار پیچیده یا دشواری برای انسان نیست، و به همین دلیل ـ براساس تحقیقات علمی ـ مهاجرت‌هایی از هوموساپینس‌ها به‌سمت سینا صورت گرفته است که قدیمی‌تر از آخرین مهاجرت حدود ۷۰ هزار سال پیش از طریق باب‌المندب بوده است. برخی از این مهاجرت‌ها به بیش از ۱۰۰ هزار سال پیش بازمی‌گردد و پژوهشگران مشاهده کرده‌اند انسان مدرن مردگان خود را دفن می‌کرد؛ بلکه دفن کردن به‌طور کلی بخشی از برگزاری مراسم سوگواری است و فقط به انسان اختصاص ندارد. به‌عنوان مثال فیل‌ها هنگام مرگ یکی از خودشان جمع می‌شوند، اندوهگین می‌شوند و برایش می‌گریند. نوع بشر به‌طور قطع توانایی حفر زمین را داشته و این کار برای آن‌ها دشوار نبوده است، به‌خصوص با توجه به این‌که متون دینی نشان داده‌اند

اقوام پیش از آدم به تناسب وضعیت و درک خود مکلف بوده‌اند، و این یعنی آن‌ها دفن مردگان را می‌دانستند.

اما متن قرآنی: ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ﴾[1] (پس خداوند کلاغی فرستاد که زمین را می‌کاوید تا به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را بپوشاند. گفت وای بر من! آیا ناتوان‌ترم از آن‌که مانند این کلاغ باشم و جسد برادرم را پنهان کنم؟ پس از پشیمانان شد) نمی‌فرماید قابیل دفن کردن را نمی‌دانست و کلاغ چگونگی دفن را به او یاد داد، بلکه از نظر زبانی نشان می‌دهد که کلاغ در زمین جست‌وجو کرد (فقط جست‌وجو و نه دفن)، و گویا عمل کلاغ، قابیل را به یاد دفن انداخت.

خلاصه: آیه قرآن به بیش از این دلالت نمی‌کند که کاویدن زمین توسط کلاغ، قابیل را به یاد مسئلهٔ دفن جسد برادرش انداخته است.»[2]

این‌که قابیل از شیوهٔ دفن آگاه بوده باشد، احتمالی است که برخی از مفسران ـهرچند تعداد آنان اندک بوده است‌ـ مطرح کرده‌اند؛[3] و این نشان می‌دهد برداشت پیش‌گفتهٔ مفسران از این آیه، قطعی و مورد اتفاق نبوده است.

خلاصه: آنچه کلاغ انجام داد قابیل را متوجه کرد و یادآور شد به این‌که جسد برادرش را

---

۱. مائده: ۳۱.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۳. برای مثال فخر رازی گفته است: «دربارهٔ آیه دو احتمال وجود دارد: نخست این‌که او نمی‌دانست چگونه فرد کشته‌شده را دفن کند؛ پس هنگامی که این کار را از کلاغ آموخت دانست کلاغ از او داناتر است، و دانست تنها به‌سبب جهل و کمی شناخت خود به کشتن برادرش اقدام کرده است؛ ازاین‌رو پشیمان و غمگین شد و برای کاری که کرده بود حسرت خورد. دوم این‌که او از چگونگی دفن او آگاه بود، زیرا بعید است انسان از چنین کاری اطلاع نداشته باشد، اما با این حال وقتی او را کشت، از روی سبک شمردن او، او را در بیابان رها کرد؛ و چون دید کلاغی کلاغ دیگر را دفن می‌کند دلش به رحم آمد... .» تفسیر الکبیر: ۱۱/ ۲۰۹.

دفن کند، پس از آن‌که به‌خاطر شدت فرومایگی و حسادت و خباثت درونی‌اش ناتوان یا غافل از انجام این کار بود؛ اما دربارهٔ خود عمل دفن کردن، قابیل آن را می‌دانست، همان‌گونه که قوم آدم و حتی اقوام پیش از او می‌دانستند. به‌علاوه کلاغ هیچ‌گونه دفن واقعی انجام نداد، برخلاف آنچه برخی تصور کرده‌اند، و این تصور ـ به‌طور طبیعی ـ نیازمند مداخلهٔ معجزه‌آساست، زیرا این عمل از سوی کلاغ کاری عادی و متداول نیست؛ و می‌دانیم معجزه، از سر بیهودگی و تصادفی نیست، بلکه در شرایط استثنایی و بحرانی که بقای دین الهی بسته به آن است، طبق خواست و مشیت الهی رخ می‌دهد، و چنین شرایطی در مسئلهٔ ما قطعاً وجود ندارد.

٤. طرد قابیل

پس از آن‌که قابیل برادرش را کشت، آدم علیه‌السلام قابیل و کسانی را که از روش فاسد او پیروی می‌کردند از شهرهای مؤمنان در بستر درهٔ حاصلخیز یا حوضهٔ خلیج به بالادست دره (جنوب غرب ایران کنونی) بیرون کرد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«آدم از نسل همان مهاجران بود، و خودش و فرزندانش در درهٔ خلیج سکونت گزیده بودند. سپس آن اختلافی که در متون دینی به‌عنوان حادثهٔ قتل هابیل و طرد قابیل شناخته می‌شود رخ داد و قابیل به سرزمین‌های کوهستانی یعنی بخش‌های بالادست درهٔ حاصلخیز (خلیج کنونی) یا جنوب غربی ایران امروزی رانده شد. سپس آن گروه رانده‌شده در آسیا و اروپا و دیگر نقاط جهان پراکنده شدند، و برخی از فرزندان کسانی که در آن دره مانده بودند نیز به آنان پیوستند و با آن‌ها درآمیختند... .»[1]

آدم علیه‌السلام خانوادهٔ خود، و در رأس آن‌ها وصی‌اش «هبةالله» را از قابیل و فرزندانش برحذر داشته و از آن‌ها خواسته بود با آن‌ها قطع رابطه کنند، با آن‌ها رفت‌وآمد نداشته باشند و آن‌ها

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۲۸.

را به همسری نگیرند و فرزندانشان با آن‌ها ازدواج نکنند.

در وصیت آدم به اهل‌بیت مؤمنش ـ همان‌گونه که امام باقر(ع) ذکر کرده ـ آمده است:

«... و ای هبةالله و شما ای فرزندان من! شما را از قابیل ملعون و فرزندانش برحذر می‌دارم؛ زیرا شما دیده‌اید که با برادرتان هابیل چه کرد؛ پس از او و فرزندانش برحذر باشید، با آن‌ها ازدواج نکنید و با آن‌ها درنیامیزید؛ و تو ای هبةالله و برادران و خواهرانت در بالای کوه باشید و او و فرزندانش را منزوی کنید، و قابیل ملعون و فرزندانش را در پایین کوه رها کنید.»[1]

دین الهی و تمدن انسانی (فرهنگ و اخلاق)

«دین الهی» منظومه‌ای است که از «عقیده، شریعت و اخلاق» تشکیل شده است.

بازگشت عقیده و شریعت به دین الهی چه‌بسا امر واضحی باشد، اما بحث و جدل‌ها دربارهٔ بازگشت اخلاق و فرهنگ انسانی به دین الهی به‌طور معمول جریان داشته است و دارد؛ زیرا برخی خداناباوران تلاش می‌کنند اخلاق را صرفاً دستاوردی انسانی و زمینی با خاستگاه ژنتیکی به تصویر بکشند و نتیجه بگیرند انسان می‌تواند بدون ارتباط با دین و به‌طور کلی رسولان به آن دست یابد.

در ابتدا باید به این نکته توجه داشته باشیم که ما صرفاً دربارهٔ زندگی در قالب یک جامعه ـ که افراد آن از سطحی از تفکر برخوردارند و تا حدودی دارای زبان مشترک برای تفاهم هستند، یا حتی از درجه‌ای از سازمان‌یافتگی بهره می‌برند ـ سخن نمی‌گوییم، بلکه روی سخن ما دربارهٔ فرهنگ ویژهٔ انسانی است؛ یعنی فرهنگی که فقط ویژهٔ انسان است و هیچ‌یک از دیگر گونه‌های زیستی ساکن زمین در آن با انسان شریک نیست.

سید احمد الحسن در توصیف این فرهنگ می‌فرماید:

«...این فرهنگ در واقع بیانگر یک سازماندهی اخلاقی والا برای زندگی است که

---

۱. تفسیر عیاشی: ۱/ ۳۰۷.

می‌توان آن را آشکارا در اعطای حقوق دیگران و وضع قانون برای آن مشاهده نمود. همچنین می‌توان آن را در ایثارگری واقعی که اصل و اساس آن بر خودخواهی ژنتیکی و انتظار منفعت بنا نشده است مشاهده نمود. این‌ها علاوه‌بر بنیانگذاری پایه‌های شناخت و زندگی والا از قبیل قوانین مجازات‌ها، خواندن و نوشتن، سیستم حسابرسی و نظایر آن است که در دوره‌ای مشخص وارد زندگی بشر شده، و ما می‌خواهیم بیان کنیم این‌ها توسط آموزش بیرونی و با یک تغییر و تحول ریشه‌ای که در زندگی بشر اتفاق افتاده پدیدار گشته است.»[۱]

ژن‌ها ـهمان‌که دانشمندان زیست‌شناسی تکاملی بیان می‌کنندـ ذاتاً خودخواه هستند،[۲] و در نتیجه انتظار نمی‌رود عامل پیدایش یا رسیدن به یک فرهنگ اخلاقی حقیقی باشند؛ فرهنگی که در آن، در حالاتی که ضرورت ایجاب می‌کند، انسان فرد بیگانه را بر خود یا بر خویشاوندانش مقدم بدارد؛ خواه این کار برای تحقق اهدافی باشد که به حق و عدالت بازگردد، یا برای اهداف والای انسانی دیگر.

به بیان دیگر فرهنگ اخلاقی بشر را می‌توان به دو صورت تصور کرد:

- اول: فرهنگ اخلاقی ژنتیکی.
- دوم: فرهنگ اخلاقی حقیقی.

در شکل اول ـهمان‌طور که مشاهده می‌کنیمـ هیچ پشتوانهٔ واقعی از اخلاق انسانی

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۲۷٤.

۲. زیست‌شناس، دکتر ریچارد داوکینز می‌گوید: «اگر شما نیز مانند من می‌خواهید جامعه‌ای بسازید که افرادش سخاوتمندانه و به‌دور از خودخواهی، در جهت خیر عمومی با یکدیگر همکاری کنند، توجه داشته باشید نمی‌توانید انتظار داشته باشید از سوی طبیعت زیستی پشتیبانی چندانی دریافت کنید. پس بکوشیم سخاوت و ایثار را آموزش دهیم، زیرا ما خودخواه زاده شده‌ایم. بکوشیم بفهمیم ژن‌های خودخواه ما چه نقشه‌ای در سر دارند؛ زیرا در آن صورت شاید دستِ‌کم فرصتی برای به هم زدن نقشه‌هایشان داشته باشیم؛ کاری که هیچ‌یک از موجودات دیگر در پی آن نبوده‌اند.» ژن خودخواه: ۱۳.

(به‌عنوان یک محصول فرهنگی ویژهٔ انسانی) وجود ندارد؛ زیرا اصل در این شکل ژنتیکی است و روشن است جنبهٔ ژنتیکی در انسان همانی است که در سایر حیوانات نیز وجود دارد، و ویژگی ژن‌های موجودات زمینی ـ به‌طور کلی ـ خودخواهی و تمایل به بقاست. بنابراین آنچه برخی آن را فرهنگ اخلاقی ناشی از ژن‌ها می‌دانند، جز تصویری تحریف‌شده از اخلاق نیست، یا به‌عبارت دیگر عبارت است از اخلاق ژنتیکی حیوانی و خودخواهانه‌ای که انسان توسط آن نسبت به سایر حیوانات منحصر به فرد نمی‌شود؛ زیرا اگر حیوانی عملی در حق دیگری انجام دهد ـ مثل تغذیه یا مراقبت به‌عنوان مثال ـ این عمل نه به‌خاطر ارزش ذاتی آن عمل، بلکه صرفاً با انگیزه‌ای خودخواهانه است؛ زیرا ممکن است در آینده با مشکلی مواجه شود که بقای او را تهدید کند و انتظار دارد از سوی دیگری پاسخ یا پاداش دریافت کند، یا شاید عملش به‌دلیل شهرت‌طلبی، کسب اعتبار یا منفعت دوجانبه و امثال آن باشد که برای او فرصت بقای بیشتر و در نتیجه انتقال ژن‌هایش به نسل‌های آینده را تضمین می‌کند. بنابراین «انگیزه» ژنتیکی است.

ممکن است غذا دادن و توجهی که از حیوان سر می‌زند ـ در ظاهر ـ نوعی اخلاق به نظر برسد که بر اثر انگیزه‌های ژنتیکی پدید آمده است؛ و در نتیجه نیازی به فرض وجود خدا، دین و فرستادگان الهی در این مسئله دیده نشود؛ اما حقیقت این است که تا زمانی که انگیزهٔ این رفتارها صرفاً خودخواهانه باشد هیچ پشتوانهٔ واقعی اخلاقی در آن‌ها وجود ندارد؛ و روشن است این نوع از اخلاق ـ اگر اساساً بتوان آن را اخلاق نامید ـ ویژگی متمایزکننده‌ای نبوده است که انسان را از سایر موجودات زنده جدا کند؛ زیرا بسیاری از حیوانات از فرزندان خود مراقبت می‌کنند، به آن‌ها غذا می‌دهند، و نیز به‌دنبال جبران منفعت یا کسب شهرت برای افزایش شانس بقا هستند. بنابراین این نوع از اخلاق هرگز عامل برتری و تعالی و پیشرفت انسان نبوده است؛ و به همین دلیل ما آن را «اخلاق غیرحقیقی» نامیده‌ایم.

آنچه انسان را ـ به‌طور کلی ـ از دیگر موجودات زنده متمایز کرده، نوع دوم فرهنگ اخلاقی است؛ یعنی این‌که انسان با آراسته شدن به فرهنگی انسانی مبتنی بر پشتوانهٔ اخلاقی حقیقی

که به‌طور کامل در جهت مخالف جنبهٔ ژنتیکی حیوانی و خودخواهانهٔ او عمل می‌کند، منحصربه‌فرد شده است؛ و این نوع از فرهنگ اخلاقی را ـهرقدر زیست‌شناسان تکاملی تلاش کنندـ نمی‌توان به جنبهٔ ژنتیکی انسان بازگرداند؛ زیرا ژن‌ها هرگز اجازهٔ صدور رفتاری کاملاً غیرخودخواهانه را نمی‌دهند. به‌عنوان مثال ژن‌ها به شما می‌گویند خودت را سیر کن تا زنده بمانی، سپس اگر چیزی اضافه آمد به برادرت غذا بده، و او را بر پسرعمویت مقدم بدار؛ و پسرعمویت را بر فرد بیگانه ترجیح بده؛ و هم‌وطن یا هم‌قبیله‌ایِ خود را بر فردی از سرزمین یا قبیلهٔ دیگر ترجیح بده، و به همین ترتیب؛ اما انتظار نداشته باش ژن‌ها به شما بگویند فرد بیگانه را بر خودت مقدم بدار و به او غذا بده، حتی اگر جان خودت به خطر بیفتد! یا به شما بگویند حق و عدالت را برپا دار و در حق صاحب حق انصاف پیشه کن، حتی اگر این کار به زیان خودت، فرزندت یا نزدیکانت باشد!

اما با وجود این ما در مسیر زندگی انسان بر روی این زمین، رفتارهایی را مشاهده کرده‌ایم که اوج ایثارگری حقیقی و رعایت انصاف در حق دیگران را به نمایش گذاشته‌اند. همچنین در فرهنگ انسانی ما افرادی وجود داشته‌اند که برای برپایی حق و عدالت، نخست بر ضدّ نفْس خود و سپس بر ضدّ نزدیکان خود، پیش از بیگانگان اقدام کرده‌اند، و تلاش کرده‌اند نسل‌هایی را بر پایهٔ این خُلق انسانی شریف تربیت کنند؛ و با وجود این‌که همهٔ این رفتارها را ارج می‌نهند و به عظمت آن‌ها گواهی می‌دهند، در عین حال این پرسش مطرح می‌شود: اگر منشأ و خاستگاه چنین اخلاق و فرهنگ انسانی، ژنتیکی و زمینی نیست، پس خاستگاه آن چیست؟ و چگونه می‌توان پیدایش و صدور چنین رفتارهایی را از انسان توضیح داد؟!

بدیهی است اگر ما زمین را از این معادله کنار بگذاریم، جز آسمان برایمان باقی نمی‌ماند، و کسانی که نمایندهٔ آسمان در جهان ما هستند، «فرستادگان خدا» هستند که طرح و برنامهٔ رسالتی‌شان با بعثت آدم علیه‌السلام در ۲۰ تا ۳۰ هزار سال آخر عمر بشریت آغاز شد؛ و سپس اوصیای نخستین فرزندان او به‌دنبال او آمدند و دین الهی را که شامل فرهنگ انسانی حقیقی بود در میان مردم نشر دادند و آن را در میان مردم بیشتر و بیشتر ریشه‌دار نمودند، تا این‌که پس از

هزاران سال به عصر سومر رسید. با انباشته شدن فرهنگ دین الهی و سپس کشف نوشتار که گوشه‌ای از آن سرآغازها را به ثبت رساند، نخستین نشانه‌های تمدن انسانی که به ما رسید بر روی این زمین پدیدار شد و این همان تمدنی است که داستان مجاهدت‌های پنهان‌شدهٔ فرستادگان الهی در زیر خاک را برای ما حکایت می‌کند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«در حقیقت فرد با انصاف باید بگوید ما به‌عنوان گونهٔ انسانی، در عمل، خودپرستی ژن‌ها را نابود ساخته‌ایم؛ زیرا اخلاق والا یا ایثارگری واقعی که انبیا و رسولان الهی مروّج آن بوده و ادیان الهی به آن توصیه کرده‌اند این خودخواهی را در هم کوبیده است. این خودخواهی ژنتیکی می‌گوید پسرم برتر از پسر برادرم است، برادرم برتر از پسرعمویم است، پسرعمویم برتر از افراد غریب است، همشهری‌ام برتر از اهالی شهرهای دیگر است، مردم کشورم برتر از مردم دیگر کشورها هستند، مردم طایفه‌ام از طوایف دیگر بهترند، و کشورم بالاتر از کشورهای مجاور است؛ اما انبیا و ادیان به نیکی‌کردن به افراد غریب و ترجیح دادن آن‌ها بر خود و فرزندان توصیه کرده، و این رفتار ایثارگرایانه را در میان مردم رواج داده‌اند. من فقط به ذکر یک داستان تاریخی مشهور در اسلام که قرآن نیز از آن سخن گفته است بسنده می‌کنم؛ ماجرای اصحاب رسالت اسلام یعنی خاندان محمد(ص) پیامبر اسلام؛ داستان گرسنه ماندن علی(ع) و فاطمه(س) دختر محمد(ص) و فرزندان خردسالشان پس از آن‌که غذای خود را به فقرا بخشیدند.

﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا﴾[1] (و طعام را درحالی‌که خود دوستش دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌خورانند: * جز این نیست که شما را برای خدا اطعام می‌کنیم و از شما

---

۱. انسان: ۸ و ۹.

نه پاداشی می‌خواهیم و نه سپاسی).

سورهٔ انسان، روایت‌کنندهٔ داستان انسان حقیقی است که بر حیوانیت خود پیروز شد و آمد تا دیگران را از حیوانیت و خودخواهی ژنتیکی‌شان رهایی بخشد. آن‌ها با این ایثار به‌دنبال شهرت و معروفیّت نبودند، زیرا این کار به‌صورت مخفیانه صورت پذیرفت و خود نیز آن را پنهان نمودند و برای کسی فاش نساختند. آن‌ها با انجام این کار به‌دنبال منفعت و سود متقابل نیز نبودند، زیرا بخشیدند و چیزی نگرفتند، و بخشش آن‌ها نیز کوچک و ناچیز نبود، چراکه علی و فاطمه علیهما‌السلام با این کار جان فرزندان کوچک خود را به خطر انداختند.

به لطف این بزرگان و مانند آنان از انبیا و فرستادگان الهی، امروزه افراد و گروه‌ها و حتی کشورهایی داریم که دیگران را بر خود ترجیح می‌دهند، هرچند ممکن است این کار در حدی اندک باشد که بر وضعیتشان تأثیر نگذارد و چه‌بسا گاهی اوقات در ورای این بخشش اهدافی نهفته باشد؛ ولی به‌طور کلی این حرکت، گامی در مسیر صحیح است که ما به فضل این بزرگان به آن رسیده‌ایم؛ چراکه آن‌ها نمونه‌های برتر ایثار هستند که بشریت از آن‌ها درس می‌آموزد.

ما امروز در برابر خودخواهی ژنتیکی به پیروزی‌هایی حقیقی دست یافته‌ایم، ولی همهٔ این‌ها مرهون تلاش انبیا و فرستادگان بزرگ الهی است، که نمونهٔ برتر ایثارگری واقعی گشته‌اند، تا جوامع انسانی را از حیوانیتشان رهایی بخشند.

به اعتقاد من کار علی و فاطمه علیهما‌السلام آن‌قدر ارزشمند است که یک زیست‌شناس تکاملی یا زیست‌شناس اجتماعی خداناباور لازم است دستِ‌کم با توجه به آن، محاسبات خود را مجدداً بررسی کند؛ چراکه می‌بیند این بزرگان بیش از یک‌هزار سال پیش از زیست‌شناسان تکاملی، بیماری خودخواهی ژنتیکی را تشخیص دادند و برای

آن راه درمانی وضع نمودند.»[۱]

بعثت آدم(ع) برای انسان صرفاً یک جهش برای تکمیل بُعد روحانی او به شمار نمی‌آید، بلکه جهشی برای رشد و تعالی بُعد مادی و زندگی عمومی او نیز شمرده می‌شود:

از اصبغ‌بن نباته، از علی(ع) روایت شده، فرمود: «جبرئیل بر آدم(ع) نازل شد و گفت: ای

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۲۷۶ و ۲۷۷.

واقعهٔ ایثار علی و فاطمه (صلوات الله علیهما) را منابع عموم مسلمانان با طرق فراوان روایت کرده‌اند، ازجمله: از ابن‌عباس روایت شده است، گفت: دربارهٔ سخن حق‌تعالی: ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا * وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾ (به نذر وفا می‌کنند و از روزی که شرّ آن فراگیر است می‌ترسند؛ * و غذا را با آن‌که دوستش دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌خورانند)، گفت: حسن و حسین بیمار شدند، پس جدشان رسول خدا(ص) از آنان عیادت کرد و عامهٔ عرب نیز از آنان عیادت کردند. گفتند: ای ابوالحسن، کاش برای فرزندانت نذری می‌کردی. علی گفت: اگر از آنچه گرفتارش هستند بهبود یابند ـ به شکرانه ـ سه روز برای خداوند عزوجل روزه می‌گیرم. فاطمه نیز همین را گفت؛ و کنیزی که به او فضهٔ نوبیه گفته می‌شد گفت: اگر دو سرورم بهبود یابند ـ به شکرانه ـ برای خداوند عزوجل روزه می‌گیرم. آن دو کودک لباس عافیت پوشیدند، درحالی‌که نزد آل محمد نه اندکی بود و نه بسیاری. علی نزد شمعون خیبری رفت و از او سه صاع جو قرض گرفت؛ آن را آورد و بر زمین نهاد. فاطمه برخاست، یک صاع را آسیاب کرد و نان پخت. علی با رسول خدا(ص) نماز گزارد، سپس به خانه آمد و غذا پیش روی او گذاشته شد که ناگاه مسکینی نزد آنان آمد، کنار در ایستاد و گفت: سلام بر شما ای اهل‌بیت محمد! مسکینی از فرزندان مسلمانان هستم؛ به من غذا دهید. خداوند عزوجل شما را از سفره‌های بهشت غذا دهد. علی سخن او را شنید و به آنان امر کرد غذا را به او بدهند، پس غذا را به او دادند و آن روز و شب را سپری کردند، درحالی‌که جز آب نچشیدند. چون روز دوم شد فاطمه برخاست و یک صاع را آرد کرد و نان پخت. علی با رسول خدا(ص) نماز گزارد و غذا پیش روی او گذاشته شد که ناگاه یتیمی نزد آنان آمد، کنار در ایستاد و گفت: سلام بر شما ای اهل‌بیت محمد؛ یتیمی از فرزندان مهاجران هستم که پدرم شهید شده است؛ مرا غذا دهید. پس غذا را به او دادند و دو روز را سپری کردند، درحالی‌که جز آب نچشیدند. چون روز سوم شد، فاطمه برخاست و صاع باقی‌مانده را آسیاب کرد و نان پخت. علی با رسول خدا(ص) نماز گزارد و غذا پیش روی او گذاشته شد که ناگاه اسیری نزد آنان آمد و پشت در ایستاد و گفت: سلام بر شما ای اهل‌بیت نبوت؛ ما را اسیر می‌کنید و در بند می‌کشید، اما غذا نمی‌دهید؛ مرا غذا دهید، زیرا من اسیرم. پس غذا را به او دادند و سه روز و شب را سپری کردند، درحالی‌که جز آب نچشیدند. سپس رسول خدا(ص) نزد آنان آمد و شدت گرسنگی آنان را دید؛ پس خداوند متعال نازل فرمود: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ﴾ تا این فرمایش: ﴿لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا﴾ (انسان: ۱ تا ۹) (آیا بر انسان روزگاری از زمان گذشت... از شما نه پاداشی می‌خواهیم و نه سپاسی).» أسد الغابة، ابن‌اثیر: ۵/ ۵۳۰ و ۵۳۱.

آدم، به من فرمان داده شده است یکی از سه چیز را برایت برگزینم و دو مورد دیگر را رها کنی. آدم پرسید: ای جبرئیل، آن سه، چیست؟ جبرئیل پاسخ داد: عقل، حیا و دین. آدم گفت: من عقل را انتخاب کرده‌ام؛ پس جبرئیل به حیا و دین گفت: بروید و او را رها کنید. آن‌ها گفتند: ای جبرئیل، مأمور شده‌ایم هرجا عقل باشد با آن باشیم. جبرئیل گفت: پس اختیارتان با خودتان است؛ و عروج کرد.»[۱]

«عقل» که آدم علیه السلام انتخابش کرد لوازم و سپاهیانی دارد، و این‌ها به دین و حیا (اخلاق) و آنچه به آن ارتباط دارد، محدود نمی‌شود: مانند ایمان، دعا، اطاعت، تسلیم، نماز، روزه، حج، نیکی و امثال آن‌ها که با دین در ارتباط است، یا مانند رحمت، مدارا، حلم، راستی، صبر، وفا، سخاوت، همدلی، امانت و امثال آن‌ها که به اخلاق در ارتباط است؛ بلکه سپاهیان عقل از این‌ها گسترده‌ترند و خیر، عدالت، حق، انصاف، علم، فهم، دانش، حکمت، توانگری، نشاط و امثال آن‌ها را نیز شامل می‌شود. امام صادق علیه السلام همهٔ این‌ها را در یک روایت جمع کرده و تعداد آن‌ها را به ۷۵ سرباز رسانده است.[۲]

روشن است هدف از طرح و برنامهٔ آدم علیه السلام (که آغاز برنامهٔ خدا با انسان است) صرفاً عمران و آبادانی آخرت انسان نیست، بلکه آبادانی دنیای او و ارتقای زندگی‌اش روی زمین را نیز شامل می‌شود؛ زیرا با توجه به وجود حق و عدالت و انصاف، و گسترش علم و فهم و دانش و حکمت، و القای روح نشاط و توانگری در جان انسان‌ها (به‌علاوهٔ دیگر اموری که دین خدا در سطح عقیده و شریعت و اخلاق به‌سویشان فرا می‌خواند)، بنده عرض می‌کنم: وجود تمامی این امور به‌همراه وجود رهبری دانا و حکیم در میان مردم که بر اجرای این امور ـ پس از آن‌که با خود او آغاز شده بود ـ نظارت دارد، به‌قدری تأثیرگذار است که زندگی بشر

---

۱. کافی، کلینی: ۱/ ۱۰ و ۱۱؛ و با همین مضمون در منابع سنی نیز آمده است، ازجمله: «در حدیث آمده است جبرئیل علیه السلام نزد آدم علیه السلام آمد و گفت: من سه چیز برایت آورده‌ام، یکی را انتخاب کن. آدم پرسید: آن‌ها چه هستند ای جبرئیل؟ گفت: عقل، حیا و دین. آدم گفت: عقل را انتخاب می‌کنم. سپس جبرئیل به حیا و دین گفت: بازگردید، زیرا او عقل را بر شما برگزید. آن‌ها گفتند: ما مأمور بودیم با عقل باشیم هرجا باشد.» المعارف، ابن‌قتیبه دینوری: ۳۹۵.

۲. مراجعه کنید به: کافی، کلینی: ۱/ ۲۰ تا ۲۳.

(هوموساپینس) را به‌طور کامل دگرگون کرده و سرآغاز دوران جدیدی برای انسانیت است که پیش از آن برایشان به‌طور کامل ناشناخته بود؛ و این همان فرایندی است که در عمل برای ساکنان درهٔ حاصلخیز «حوضهٔ خلیج» پس از بعثت آدم(ع) رخ داد.

بعثت آدم(ع) و اقدام او به تعلیم کشاورزی و پرورش حیوانات به قوم خود، در شکل‌گیری نخستین روستاهای کشاورزی در درهٔ حاصلخیز نقش داشت، و می‌توان ظهور کشاورزی و پیدایش روستاهای کشاورزی را نخستین گام در مسیر سازمان‌دهی زندگی انسان به‌سوی شکل‌گیری دولت دانست؛ زیرا دولت دارای ارکانی اساسی است که عبارت‌اند از «زمین، حاکمیت، مردم، و قانونی که رابطهٔ میان این عناصر را ساماندهی می‌کند»؛ و همهٔ این‌ها پس از بعثت آدم(ع) موجود بودند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«با ظهور کشاورزی و پیدایش نخستین روستاها، فرایند سازمان‌دهی زندگی مردم آغاز شد؛ و ما می‌توانیم آغاز این سازمان‌دهی را از طریق خودِ کشاورزی تصور کنیم؛ زیرا همهٔ مردم موجود فقط یک نوع محصول نمی‌کاشتند، و همهٔ کسانی که به کشاورزی مشغول بودند قادر به پرورش حیوانات نبودند، و برعکس؛ بنابراین تا زمانی که کشاورزی و پرورش حیوانات به نتایج مورد انتظار برسد لازم بود هر گروه در کاشت نوع خاصی از محصولات خوراکی یا پرورش نوع خاصی از حیوانات تخصص پیدا کند. به این ترتیب آدم(ع) شروع به سازمان‌دهی امور مردم از جنبهٔ اقتصادی نمود، ازجمله آغاز فرایندهای مبادلهٔ کالا به‌عنوان نخستین روش تجارت و معاملات خرید و فروش.

همچنین، مسئله فقط به سازمان‌دهی بُعد اقتصادی محدود نمی‌شود، بلکه آدم(ع) با آموزه‌های دین الهی که برای قومش بیان کرد درصدد ساماندهی وضعیت اجتماعی و حقوقی مردم نیز بود؛ زیرا آموزه‌های آدم (دین خدا) با ارزش‌های عقیدتی و شریعتی و اخلاقی که در خود داشت می‌توانست حق را از باطل، درست را از نادرست، پاداش و کیفر، عمل و جزای عمل، و تمایز عدالت را از ظلم و ... مشخص

کند؛

و اجرای قانون بی‌شک بر زندگی مردم، و امنیت و شکوفایی آنان اثرگذار خواهد بود.

به این ترتیب ما می‌توانیم بعثتِ آدمﷺ و آموزه‌های دین الهی که در میان مردم منتشر ساخت، و نیز تدابیر عملی و اقدام‌هایی را که به زندگی عمومی آنان مربوط می‌شد، مؤلفه‌هایی بدانیم که نخستین گام‌ها را در جهت شکل‌گیری تمدن و تأسیس دولت و برپایی حکومت در زندگی انسان شکل داد؛ و حتی اگر همهٔ مردم به نبوت او ایمان نیاورده باشند، اما او در نهایت توانست بر شمار زیادی از مردم تأثیر بگذارد، و سخنش مورد توجه قرار گرفت و پذیرفته شد؛ و به این ترتیب آدمﷺ موفق شد زندگی مردم را سامان‌دهی کند.»[1]

براساس عقیدهٔ صحیح، یکی از وظایف فرستادهٔ الهی «حکمرانی» است ـالبته هرگاه مردم او را برای اجرای آن توانا سازندـ و این کاری است که آدمﷺ در حدودی مشخص در ناحیه‌ای که مبعوث شده بود به انجام رساند؛ زیرا او آموزه‌های دین و نظام‌ها و قوانین را در میان مردم منتشر ساخت تا آنان و زندگی‌شان را به‌سوی بهتر شدن هدایت کند. به همین دلیل ـبه‌عنوان مثالـ کسی که مرتکب خطا می‌شد ـمانند فرزندش قابیل که برادرش هابیل را کشتـ مجازات می‌شد؛ زیرا آدمﷺ قابیل و کسانی را که با او هم‌سو و موافق عملش بودند از محدودهٔ حکمرانی خود بیرون راند و به برخی از مؤمنانِ به خود دستور داد تا از معامله و ازدواج با آنان خودداری کنند و ... کارهای دیگری که در برخی متون دینی آمده است.

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

وفات آدم و وصیت او و صحیفه‌هایش

وصیت آدم

از امام باقر (صلوات خدا بر او) روایت شده است: «...سپس آدم از پروردگارش فرزندی خواست، پس برای او پسری متولد شد که او را هبةالله نامید؛ زیرا خداوند عزوجل او را به وی بخشیده بود، و خواهر دوقلویی نیز همراه او بود. هنگامی که دوران نبوت آدم(ع) به پایان رسید و روزهایش کامل شد خداوند عزوجل به او وحی کرد: "ای آدم، دوران نبوت تو پایان یافت و روزگارت کامل شد؛ پس دانشی را که نزد توست، و ایمان و اسم اعظم و میراث دانش و آثار دانش نبوت را در نسل خود نزد هبةالله قرار بده؛ زیرا من دانش و ایمان و اسم اعظم و آثار نبوت را از نسل تو تا روز قیامت هرگز قطع نخواهم کرد، و زمین را هرگز بدون عالمی که دینم به‌وسیلهٔ او شناخته شود و اطاعتم به‌وسیلهٔ او شناسانده گردد رها نخواهم ساخت؛ و او برای کسانی که میان تو و نوح به دنیا می‌آیند مایهٔ نجات خواهد بود." آدم به نوح(ع) بشارت داد و فرمود: "همانا خداوند تبارک‌وتعالی پیامبری را برخواهد انگیخت که اسمش نوح است، و او به‌سوی خداوند (که یادش عزیز است) دعوت می‌کند، اما قومش او را تکذیب خواهند کرد، پس خدا آنان را با طوفان هلاک خواهد ساخت." میان آدم و نوح(ع) ده پدر بودند که همه نبی و وصی بودند؛ و آدم(ع) به هبةالله وصیت کرد که هرکدام از شما او را درک کرد باید به او ایمان بیاورد، از او پیروی کند و او را تصدیق نماید؛ زیرا از غرق شدن نجات خواهد یافت...»[1]

متن تأکید می‌کند:

اول: آدم(ع) پس از کشته شدن فرزند و وصیّ خود هابیل، از خداوند درخواست کرد فرزندی مبارک به او عطا کند؛ پس «شیث = هبةالله» برای او متولد شد و خداوند خواست این فرزند، وصیّ پدرش باشد. این روایت به‌صراحت تأکید می‌کند زمین پس از آدم تا روز قیامت هرگز از

---

۱. کافی، کلینی: ۸/ ۱۱٤.

حجت و عالم و هدایتگر الهی خالی نمی‌ماند؛ کسی که به‌وسیلهٔ او حجت بر مردم تمام می‌شود؛ و سخن امام باقر علیه السلام بی‌تردید به‌طور کامل با نصّ صریح قرآن کریم هماهنگ است؛ منظور بنده این فرمایش حق‌تعالی است: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[1] (تو فقط هشداردهنده‌ای، و هر قومی، هدایتگری دارد).

دوم: مسئلهٔ «وصیت» در رسالت خداوند از آدم علیه السلام تا برپایی ساعت، راهی حتمی و اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا «وصیت» راهی است که انتقال میراث نبوت و رسالت را از رسول فعلی به وصی پس از او آشکار می‌کند، و خداوند سبحان وعده داده است هدایتگران و حجت‌های الهی که به‌وسیلهٔ آن‌ها دین حقیقی خداوند شناخته می‌شود (نه دین ساختگی مبتنی بر حدسیات و گمانه‌زنی‌ها) استمرار خواهند داشت: «زیرا من هرگز علم و ایمان و اسم اعظم و آثار نبوت را از نسل تو تا روز قیامت قطع نخواهم کرد.» بنابراین کسی که فرض کند فرستادهٔ خاصی (به‌عنوان مثال محمد صلی الله علیه و آله) درگذشته و وصیت نکرده است، چنین شخصی قطعاً تأیید می‌کند زمان پس از او، دوره‌ای است که هیچ مردی الهی نیست که علم و ایمان و اسم اعظم و آثار نبوت را به او منتقل کرده باشد؛ یعنی در این دوره هدایتگری الهی وجود ندارد که دین حقیقی خداوند به‌وسیلهٔ او شناخته شود، و این قطعاً با قرآن و سنت قطعی که توسط آل محمد علیهم السلام بیان شده است در تضاد قرار دارد.

سوم: در وصیت آدم علیه السلام وصی مستقیم او یعنی پسرش هبةالله، و نیز وصی غیرمستقیم از نسل او (یعنی از نوادگان بعدی) یعنی نوح علیه السلام ذکر شده است، و این نشان می‌دهد وصیت، حجت و بیّنه‌ای الهی است، چه به وصی مستقیم تصریح کند، چه به وصی غیرمستقیم؛ و این منطق با قرآن نیز مطابقت دارد، که وصیت و بشارت عیسی علیه السلام دربارهٔ محمد صلی الله علیه و آله را به عنوان بینه‌ای الهی معرفی برشمرده است: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ

---

۱. رعد: ۷.

فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾[1] (و آن‌گاه که عیسی‌بن مریم گفت ای بنی‌اسرائیل، من فرستادهٔ خدا برای شما هستم، تصدیق‌کنندهٔ آنچه از تورات که پیش از من آمده و بشارت‌دهنده به فرستاده‌ای که پس از من خواهد آمد و اسمش احمد است؛ اما هنگامی که با دلایل آشکار نزدشان آمد گفتند این جادویی است آشکار).

متن دیگری از وصیت آدم(ع)

از حبیب سجستانی، از امام باقر(ع) روایت شده است، فرمود: «هنگامی که دو پسر آدم قربانی خود را پیشکش کردند، از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. فرمود: قربانی هابیل پذیرفته شد و قربانی قابیل پذیرفته نشد؛ ازاین‌رو حسادت شدید در دل قابیل راه یافت و با هابیل دشمنی ورزید؛ پس پیوسته در کمین او بود و خلوت‌هایش را دنبال می‌کرد تا آن‌که او را دور از آدم یافت؛ پس به او حمله برد و او را کشت. ازجمله داستان آن دو، همانی است که خداوند در کتاب خود از گفت‌وگویی که پیش از کشتن هابیل میانشان رخ داد خبر داده است. فرمود: هنگامی که آدم از کشته شدن هابیل آگاه شد برای او سخت بی‌تابی کرد و اندوهی شدید در دلش راه یافت. فرمود: پس این را به درگاه خدا شکایت برد؛ پس خداوند به او وحی کرد من به تو پسری خواهم بخشید که به‌جای هابیل جانشینی برای تو باشد. فرمود: پس حوّا پسری پاک و مبارک به دنیا آورد. هنگامی که روز هفتم فرارسید آدم او را شیث نامید. خداوند به آدم وحی کرد: این پسر، بخششی از سوی من به توست؛ پس او را هبةالله بنام. فرمود: پس او را هبةالله نامید.

فرمود: چون اجل آدم نزدیک شد خداوند به او وحی کرد ای آدم، من در روزی مشخص تو را وفات می‌دهم و روحت را به‌سوی خودم بالا می‌برم؛ پس به بهترین فرزندانت وصیت کن، و او همان بخشش من است که به تو بخشیدم؛ پس به او وصیت کن و آنچه را از اسم‌ها و اسم اعظم به تو آموخته‌ایم به او بسپار؛ و آن را در تابوتی قرار بده؛ زیرا من دوست دارم زمینم از عالمی که علم مرا بداند و به حُکم من داوری کند خالی نباشد؛ و او را حجت خود بر آفریدگانم قرار می‌دهم. فرمود: پس آدم همهٔ فرزندان خود از مردان و زنان را نزد

---

۱. صف: ٦.

خود گرد آورد و به آنان گفت: ای فرزندانم، خداوند به من وحی کرده است روحم را به‌سوی خودش بالا می‌برد و به من فرمان داده است به بهترینِ فرزندانم وصیت کنم، و او هبةالله است؛ زیرا به‌راستی خداوند او را برای من و برای شما پس از من برگزیده است؛ پس سخن او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید؛ زیرا او وصی و جانشین من بر شماست. همه گفتند سخن او را می‌شنویم و فرمانش را اطاعت می‌کنیم و با او مخالفت نمی‌کنیم. فرمود: پس به ساختن تابوت فرمان داد، و آن ساخته شد؛ سپس علم خود و اسم‌ها و وصیت را در آن قرار داد و آن را به هبةالله سپرد، و دراین‌باره به او سفارش کرد و به او گفت: ای هبةالله، دقت کن، هنگامی که من مُردم مرا غسل بده و کفن کن و برای من نماز بگزار و مرا در آرامگاهم (قبرم) وارد کن؛ پس هنگامی که چهل روز از وفاتم گذشت همهٔ استخوان‌هایم را از گودالم بیرون بیاور و همه را گرد آور؛ سپس آن‌ها را در تابوت قرار بده و از آن نگهداری کن و هیچ‌کس جز خودت را بر آن امین مشمار. هنگامی که وفاتت فرا رسید و آن را در خود احساس کردی بهترین فرزندانت را بجوی؛ کسی را که بیش از همه پایبند همراهی با تو بوده، و برترین آنان نزد تو بوده است؛ و همان‌گونه که من به تو وصیت کردم به او وصیت کن، و زمین را بدون عالمی از ما اهل‌بیت رها مکن.

ای فرزندم، خداوند تبارک‌وتعالی مرا به زمین فرود آورد و مرا جانشین خود در آن قرار داد؛ حجتی برای او بر آفریدگانش. به‌راستی من به فرمان خدا به تو وصیت کردم و تو را پس از خودم در زمینش، حجت خدا بر آفریدگانش قرار دادم؛ پس دنیا را ترک نکن تا آن‌که برای خدا وصی و حجتی باقی بگذاری و تابوت و آنچه را در آن است، همان‌گونه که من به تو سپردم به او بسپاری؛ و او را آگاه کن از نسل من مردی به نام نوح خواهد بود که در دوران نبوتش طوفان و غرق شدن رخ خواهد داد؛ پس هرکس در کشتی او سوار شود نجات می‌یابد و هرکس از کشتی او بازبماند غرق می‌شود؛ و به وصی خود سفارش کن تابوت و آنچه را در آن است حفظ کند؛ و هنگامی که وفاتش فرارسید به بهترین فرزندانش وصیت کند؛ همان‌که بیش از همه ملازم اوست و نزد او برترین آنان است؛ و تابوت و آنچه را در آن است به او بسپارد. هر وصی باید وصیت خود را در تابوت بگذارد و آنان باید یکدیگر را به این کار وصیت کنند. پس هرکس دوران نبوت نوح را درک کرد باید همراه او سوار شود و باید تابوت و همهٔ آنچه را در آن است در کشتی او حمل کند و هیچ‌کس از او بازنماند.

و ای هبةالله و شما ای فرزندان من، از آن ملعون، قابیل و فرزندانش پرهیز کنید، زیرا دیده‌اید با برادرتان هابیل چه کرد؛ پس از او و فرزندانش برحذر باشید و با آنان ازدواج نکنید و با آنان درنیامیزید؛ و تو ای هبةالله، همراه برادران و خواهرانت در بالای کوه باش، و او و فرزندانش را جدا کن، و آن ملعون قابیل و فرزندانش را در پایین کوه رها ساز... .»[۱]

مضمونی که این متن می‌افزاید آن است که آدم(ع) از وصی خود «هبةالله» خواست جسد یا بقایای پیکر او را حفظ کند، و اوصیای پس از او آن را به امانت حفظ کنند، و به همین ترتیب ادامه یابد تا زمانی که نوح(ع) برانگیخته شود؛ تا نوح بتواند تابوت و بقایای پیکر آدم(ع) را همراه خود در کشتی حمل کند و آن را از درهٔ حاصلخیز به جایگاهی منتقل سازد که کشتی او پس از طوفان بر آن پهلو می‌گیرد، تا او را در آنجا دفن کند؛ و در ادامه توضیحات بیشتری دربارهٔ این مسئله و تعیین جایی که آدم(ع) در آن دفن شد خواهد آمد.

وصیت آدم به نوح

متن دینی پیش‌گفته بیان کرده است که میان آدم و نوح(ع) ده وصی و فرستادهٔ الهی وجود داشته‌اند؛ و متون دیگری از هفت فرستاده سخن گفته‌اند که میان آدم و نوح(ع) قرار داشته‌اند.[۲]

---

۱. تفسیر عیاشی: ۱/ ۳۰۶ و ۳۰۷.

۲. مانند آنچه از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «من سرور انبیا هستم، و وصی من سرور اوصیاست، و اوصیای او سروران اوصیایند. آدم(ع) از خداوند عزوجل خواست، برایش وصی صالحی قرار دهد. پس خداوند عزوجل به او وحی کرد: من انبیا را با نبوت گرامی داشتم، سپس آفریدگانم را برگزیدم و برگزیدگان آنان را اوصیا قرار دادم. سپس خداوند عزوجل به او وحی کرد: ای آدم، به شیث وصیت کن. آدم به شیث وصیت کرد، و او هبةالله فرزند آدم است. شیث به پسرش شبان وصیت کرد، و او پسر نزلهٔ حوراست که خداوند او را از بهشت برای آدم فرود آورد و آدم او را به همسری پسرش شیث درآورد. شبان به مجلث وصیت کرد، مجلث به محوق وصیت کرد، محوق به غثمیشا وصیت کرد، و غثمیشا به اخنوخ وصیت کرد، و او همان ادریس نبی(ع) است. ادریس به ناحور وصیت کرد، و ناحور وصیت را به نوح پیامبر(ع) سپرد. نوح به سام وصیت کرد، سام به عثامر وصیت کرد، عثامر به برعیثاشا وصیت کرد، برعیثاشا به یافث وصیت کرد، یافث به برّه وصیت کرد، برّه به جفسیه وصیت کرد، جفسیه به عمران وصیت کرد، و عمران آن را به ابراهیم خلیل‌الرحمان(ع)، سپرد. ابراهیم به پسرش اسماعیل وصیت کرد، اسماعیل به اسحاق

بدیهی است این متون همهٔ انبیا و فرستادگان الهی را ذکر نکرده‌اند، در غیر این صورت در متنی که هفت واسطه (که در پانوشت آمده) آمده است، امام صادق (صلوات الله علیه) تنها ۳۴ فرستاده را که میان آدم و رسول خدا محمدﷺ واسطه بوده‌اند، ذکر کرده است، درحالی‌که تعداد کل فرستادگان ثابت‌شده ۱۲۴٬۰۰۰ نفر (نبی، رسول، امام) بوده است. همچنین فاصلهٔ زمانی میان آدمعلیه‌السلام و رسول خدا محمدﷺ هزاران سال بوده است و تعداد ذکرشده و حتی هزار برابر آن نیز این فاصله را پوشش نمی‌دهد! و این یعنی دو امام باقر و صادق (صلوات خدا بر آنان) درصدد ذکر نمونه‌هایی از فرستادگان ـبه‌عنوان مثال بسنده کردن به مهم‌ترین آنان‌ـ بوده‌اند؛ بنابراین در مسئلهٔ فرستادگانی که میان آدم و نوحعلیه‌السلام واسطه بوده‌اند امام صادق هفت نفر و در متن امام باقر ده نفر را ذکر کرده‌اند. حقیقت این است که این دو امام درصدد شمارش دقیق نبوده‌اند؛ زیرا شمارش فرستادگان به ترتیب مدّنظر ـبا توجه به این‌که تعدادشان ۱۲۴٬۰۰۰ نفر است‌ـ زمانی بسیار طولانی می‌طلبد، و به‌علاوه چه فایدهٔ واقعی از ذکر همهٔ آنان حاصل می‌شود؟! بله، فایده‌ای که امام معصوم قصد تأکید بر آن را داشته این بوده که وصایت، سنتی الهی و جاری است که از آدم تا آخرین رسول الهی بر زمین ادامه داشته است؛ و روشن است این فایده به‌طور قطع با ذکر نمونه‌ها و الگوهایی از فرستادگان الهی حاصل می‌شود.

وصیت کرد، اسحاق به یعقوب وصیت کرد، یعقوب به یوسف وصیت کرد، یوسف به بثریاء وصیت کرد، بثریاء به شعیبعلیه‌السلام وصیت کرد، و شعیب وصیت را به موسی‌بن عمرانعلیه‌السلام سپرد. موسی‌بن عمرانعلیه‌السلام به یوشع‌بن نون وصیت کرد، یوشع‌بن نون به داوودعلیه‌السلام وصیت کرد، داوودعلیه‌السلام به سلیمانعلیه‌السلام وصیت کرد، سلیمانعلیه‌السلام به آصف‌بن برخیا وصیت کرد، آصف‌بن برخیا به زکریاعلیه‌السلام وصیت کرد، و زکریاعلیه‌السلام وصیت را به عیسی‌بن مریمعلیه‌السلام سپرد. عیسی به شمعون‌بن حمون صفا وصیت کرد، شمعون به یحیی‌بن زکریا وصیت کرد، یحیی‌بن زکریا به منذر وصیت کرد، منذر به سلیمه وصیت کرد، و سلیمه به برده وصیت کرد. سپس رسول خداﷺ فرمود: و برده آن را به من سپرد، و من آن را به تو می‌سپارم، ای علی؛ و تو آن را به وصی خود می‌سپاری، و وصی تو آن را به اوصیای تو از فرزندانت یکی پس از دیگری می‌سپارد، تا آن را به بهترینِ اهل زمین پس از خود بسپاری. به‌یقین امت به تو کفر خواهد ورزید، و دربارهٔ تو به اختلافی سخت دچار خواهد شد. کسی که بر تو ثابت بماند همچون کسی است که با من اقامت داشته باشد، و آن‌که از تو جدا شود در آتش است؛ و آتش جایگاه کافران است.» امالی، صدوق: ۴۸۶ تا ۴۸۸؛ امالی، طوسی: ۴۴۲ و ۴۴۳.

دربارهٔ مسئلهٔ این‌که نوح دهمین فرزند آدم بوده است، همان‌طور که در برخی متون پیش‌گفته دیدیم، سید احمد الحسن می‌فرماید:

«نوح(ع) به‌طور قطع از نوادگان آدم(ع) و از نسل اوست، اما روایت‌هایی که او را به‌عنوان دهمین فرزند پس از آدم تعیین کرده‌اند، مقصودشان دهم به‌صورت دقیق نیست. امام باقر یا امام صادق(ع) درصدد شمارش همهٔ انبیا و اوصیایِ قرارگرفته در میان آدم و نوح(ع) نبوده‌اند، بلکه هدف آنان تأکید بر وصایت در دین الهی و استمرار سلسلهٔ اوصیا و خالی نماندن زمین از آنان بوده است، و این با ذکر برخی حجت‌ها به‌طور اجمالی ـ مانند اشاره به مهم‌ترین آنان به‌عنوان مثال ـ تحقق می‌یابد؛ وگرنه تعداد آنان بسیار زیاد است و امام چه مدت‌زمانی نیاز داشت تا همهٔ آنان را ذکر کند، و چه فایدهٔ عملی از آن حاصل می‌شد؟! بله، کافی است ـ به‌عنوان مثال ـ گفته شود آدم به نوح وصیت کرد، و با این حال این نوع وصایت به معنای آن نیست که نوح(ع) وصی مستقیم آدم(ع) باشد، بلکه نشان می‌دهد او در مسیر اوصیای پس از آدم قرار دارد، درست مانند وصایت عیسی(ع) به رسول خدا محمد(ص) که به‌معنای نبود اوصیای بعد از عیسی(ع) نیست.»[1]

آنچه سید احمد الحسن بیان کرده است با متون دینی که تعداد کلی فرستادگان را ذکر کرده‌اند هم‌خوانی دارد، و نیز با حقایق علمی که وقوع طوفان نوح را به بازهٔ زمانی میان ۱۵ تا ۸ هزار سال پیش از میلاد بازگردانده‌اند؛ درحالی‌که تاریخ ظهور آدم(ع) ـ همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد ـ ۲۰ تا ۳۰ هزار سال پیش بوده است؛ و در نتیجه حتی اگر نزدیک‌ترینِ دو حد به یکدیگر را در نظر بگیریم، یعنی میان ۱۵ هزار و ۲۰ هزار سال، باز هم فاصله ۵ هزار سال خواهد بود، و روشن است این عدد وجود صدها فرستاده را اقتضا می‌کند.

امام باقر(ع) فرموده است: «و در فاصلهٔ میان آدم و نوح، انبیایی بودند که پنهانی می‌زیستند، و از همین رو یاد آنان در قرآن پنهان ماند و نامشان برده نشد، برخلاف انبیایی که

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

آشکار شدند و نام برده شدند، درودهای خدا بر همه‌شان باد؛ و این همان سخن خداوند عزّوجل است: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾[1] (و فرستادگانی را که پیش‌تر سرگذشت آنان را برای تو بازگفتیم، و فرستادگانی را که سرگذشت آنان را برای تو بازنگفتیم)؛ یعنی انبیای پنهانی را نام نبردم، به آن صورتی که انبیای آشکارشده را نام بردم.»[2]

به این ترتیب نادرستی آنچه برخی مورخان و محدثان گفته‌اند که فاصلهٔ زمانی میان نوح و آدم علیهما السلام ده قرن یا چند دهه بوده است آشکار می‌شود![3]

وصیت پیش ازکشف نوشتار

بر اساس متون دینی، تردیدی وجود ندارد که آدم علیه السلام به شیث وصیت کرد، و شیث به پسرش قینان وصیت نمود، و همین‌گونه تا نوح علیه السلام ادامه یافت، و پس از نوح نیز این روند ادامه داشته و تا آخرین فرستادهٔ الهی بر روی زمین ادامه خواهد یافت. اما این سؤال مطرح

---

۱. نساء: ۱۶۴.

۲. کافی، کلینی: ۸/ ۱۱۵.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۱/ ۱۲۲. ابن‌کثیر گفته است: «قصهٔ نوح علیه السلام: او نوح پسر لامک پسر متوشلخ پسر اخنوخ ـکه همان ادریس است ـ پسر یرد پسر مهلائل پسر قینان پسر انوش پسر شیث پسر آدم ابوالبشر علیه السلام است. تولد او ۱۲۶ سال پس از وفات آدم بود، چنان‌که ابن‌جریر و دیگران ذکر کرده‌اند؛ و طبق تاریخ اهل کتاب، فاصلهٔ میان تولد نوح و مرگ آدم ۱۴۴ سال بوده است؛ و نیز میان آن‌ها ده قرن (نسل) فاصله بوده است، همان‌گونه که حافظ ابوحاتم‌بن حبان در صحیح خود گفته است: ... شخصی پرسید: ای رسول خدا، آیا آدم نبی بود؟ فرمود: «بله، و با او سخن گفته می‌شد.» پرسید: فاصلهٔ او تا نوح چقدر بود؟ فرمود: «ده قرن.» می‌گویم: و این حدیث طبق شرط مسلم صحیح است، ولی او آن را روایت نکرده است. در صحیح بخاری از ابن‌عباس نقل شده است: «فاصلهٔ میان آدم و نوح ده قرن بود، همهٔ آن‌ها بر اسلام بودند.» البدایة والنهایة: ۱/۱۱۳. ابن‌کثیر دربارهٔ حدیث ابن‌عباس توضیح می‌دهد: «اگر منظور از قرن صد سال باشد ـهمان‌طور که بسیاری از مردم تصور می‌کنند ـ بی‌گمان میان آن‌ها هزار سال خواهد بود، اما این نفی نمی‌کند که فاصله بیش از آن باشد، با توجه به قیدی که ابن‌عباس با تعبیر "بر اسلام بودند" آورده است؛ زیرا ممکن است میان آن دو قرن‌های (نسل‌های) دیگری در دوره‌های بعدی وجود داشته باشد که بر اسلام نبوده‌اند.» قصص الأنبیاء: ۱/ ۷۴ و ۷۵.

است که پیش از کشف نوشتار، وصایت برای انبیای نخستین چگونه بوده است؟

ما دربارهٔ تاریخی سخن می‌گوییم که به قبل از ۲۰ هزار سال پیش بازمی‌گردد، درحالی‌که از نظر علمی ثابت‌شده است که کشف نوشتار در زمانی متأخر، در سرزمین سومر در هزارهٔ سوم، یعنی ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد رخ داده است؛[1] و این یعنی تاریخ آغاز وصیت در دین خدا بسیار پیش‌تر از تاریخ پیدایش نوشتار بوده است که فرستادگان بسیاری در آن پی‌درپی آمده‌اند. پیش‌تر بیان کردیم ارادهٔ خداوند بر ضرورت وصیت تعلق گرفته است؛ وصیتی که وجود حجت و هدایتگر الهی را در هر زمان آشکار و تأیید می‌کند و نشان می‌دهد زمین هرگز از فرستاده خالی نمی‌ماند. حال شیوهٔ وصیت کردن در آن زمان چگونه بوده است؟

روش آن بوده است که وصایت به‌صورت شفاهی همراه با گواهی انجام می‌شده، و ممکن بود با چیزی مادی نیز همراه شود تا دلالت انتقال شفاهی بر صاحب مدّنظر آن (وصی) را بهتر و مطمئن‌تر ثابت کند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«نوشتن در سومر کشف شد و به‌طور یقین بعد از عصر آدم(ع) بوده، و حتی پس از هزاران سال بعد از نوح(ع) بوده است؛ و وصایت پیش از وجود نوشتن قطعاً نوشته نمی‌شده است؛ منظور بنده نوشتار مادی است؛ یعنی کاغذ یا لوحی که کلمات بر آن نگارش شود. اما می‌توانست به‌صورت شفاهی ابلاغ شود و در صورت نیاز برایش گواهی گرفته شود. همچنین انتقال شفاهی می‌توانست با میراثی همراه باشد که نشان دهد فلان شخص وصی است؛ به‌عنوان مثال، انگشتر یا شیئی خاص یا گردنبندی که نبی آن را برای وصی خود به میراث می‌گذاشت؛ و درخصوص ائمه(ع) نیز روایت‌هایی با این معنا وجود دارد؛ آنان ـ به‌عنوان مثال ـ انگشتر خود را به وصی به

---

۱. مراجعه کنید به: السومریون؛ تاریخهم وحضارتهم وخصائصهم، کریمر: ٤٣٢، ترجمه: د. فیصل الوائلی.

ارث می‌دادند.[۱]

برای مثال، خانهٔ خدیجه ـ که خانهٔ وحی بود ـ ائمه آن را به ارث می‌بردند و اجازه نمی‌دادند از مالکیت معصوم خارج شود، و آخرین کسی که مالک آن بود امام مهدی (صلوات الله علیه) بود. ایشان علیه السلام در آن خانه با برخی مؤمنان ملاقات داشت و از همان‌جا دعای معروف به ابوالحسن ضراب صادر شده است.[۲]

---

۱. شیخ صدوق با سند خود روایت کرده است: از محمدبن مسلم روایت شده است، گفت: از امام صادق جعفربن محمد علیه السلام دربارهٔ انگشتر حسین‌بن علی علیه السلام پرسیدم که به چه کسی رسید؟ و به ایشان یادآور شدم شنیده‌ام آن انگشتر در میان چیزهایی که از او گرفته شد از انگشتش گرفته شده است. ایشان علیه السلام فرمود: «آن‌گونه که گفته‌اند نیست. حسین علیه السلام به فرزندش علی‌بن حسین علیه السلام وصیت کرد، و انگشتر خود را در انگشت او قرار داد، و امر خود را به او واگذاشت؛ به همان صورتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام انجام داد، و امیرالمؤمنین با حسن علیه السلام انجام داد، و حسن با حسین علیه السلام انجام داد. سپس آن انگشتر پس از پدر بزرگم علیه السلام به پدرم علیه السلام رسید، و از او به من رسید؛ و اکنون نزد من است، و من هر جمعه آن را به دست می‌کنم و با آن نماز می‌خوانم.» محمدبن مسلم گفت: روز جمعه نزد ایشان وارد شدم، درحالی‌که نماز می‌خواند. چون از نماز فارغ شد دستش را به‌سوی من دراز کرد؛ در انگشتش انگشتری دیدم که نقش آن چنین بود: «لا إله إلا الله، عدة للقاء الله ([کلمه] لا اله الله، ذخیره‌ای برای دیدار با خداوند است.)» فرمود: «این انگشتر جدّم، ابوعبدالله حسین‌بن علی علیه السلام است.» امالی: ۲۰۷ و ۲۰۸.

۲. شیخ طوسی با سند خود روایت کرده است، گفت: «یعقوب‌بن یوسف ضراب غسانی ـ هنگام بازگشتش از اصفهان ـ برایم نقل کرد و گفت: در سال ۲۸۱ حج به جا آوردم و به‌همراه گروهی از مخالفان از مردم شهرمان بودم. چون به مکه رسیدیم یکی از آنان پیش‌تر رفت و برای ما خانه‌ای در کوچه‌ای میان سوق اللیل اجاره کرد؛ و آن خانهٔ خدیجه علیها السلام بود که خانهٔ رضا علیه السلام نامیده می‌شد. در آنجا پیرزنی گندم‌گون بود. وقتی دانستم آنجا خانهٔ رضا علیه السلام است از آن پیرزن پرسیدم: تو چه نسبتی با صاحبان این خانه داری؟ و چرا اینجا خانهٔ رضا نامیده شده است؟ گفت: من از موالیان آنانم، و این خانهٔ رضا علی‌بن موسی علیهما السلام، است؛ حسن‌بن علی علیه السلام مرا در آن سکونت داده است؛ زیرا من از خدمتگزاران او بودم. وقتی این را از او شنیدم با او انس گرفتم و موضوع را از همراهان مخالفم پنهان داشتم. هرگاه شب از طواف بازمی‌گشتم من همراه آنان در رواق خانه می‌خوابیدم، و در را می‌بستیم و پشت در سنگ بزرگی قرار می‌دادیم؛ ما آن سنگ را پشت در می‌گرداندیم. چند شب روشنایی چراغ را در همان رواقی که در آن بودیم دیدم؛ نوری شبیه روشنایی مشعل؛ و دیدم در گشوده شد بی‌آن‌که کسی از اهل خانه را ببینم که آن را گشوده باشد. مردی را دیدم میان‌قامت، گندم‌گون مایل به زردی، نه چندان کم‌گوشت، با اثر سجده بر چهره‌اش؛ بر تنش دو پیراهن و پارچه‌ای نازک بود که با آن رویش را پوشانده بود، و در پایش پاپوشی ساده بود. او به اتاق بالای خانه، همان‌جا که پیرزن سکونت داشت بالا رفت. آن پیرزن به ما می‌گفت: در آن اتاق دختری است که نمی‌گذارد کسی نزد او بالا رود. من همان نوری را که

پیش‌تر دیده بودم مشاهده می‌کردم که در راهرو ـهنگام بالا رفتن آن مرد به اتاقی که به‌سویش بالا می‌رفت ـ روی پله‌ها می‌تابید؛ سپس آن را در اتاق می‌دیدم، بی‌آن‌که خود چراغ را ببینم. کسانی هم که با من بودند همانند آنچه من می‌دیدم، می‌دیدند؛ آن‌ها گمان کردند این مرد نزد دختر پیرزن رفت‌وآمد دارد و شاید با او متعه کرده باشد. گفتند: این علویان متعه را جایز می‌دانند، درحالی‌که این کار ـبه گمان آنان ـ حرام است و حلال نیست. ما او را می‌دیدیم که وارد می‌شود و بیرون می‌رود، و سراغ در می‌آمدیم و می‌دیدیم سنگ همان‌گونه است که آن را گذاشته بودیم. ما آن در را از ترس اموالمان می‌بستیم، و هیچ‌کس را نمی‌دیدیم که آن را بگشاید یا ببندد، درحالی‌که آن مرد وارد می‌شد و بیرون می‌رفت و سنگ همچنان پشت در بود، تا زمانی که هنگام بیرون رفتنمان آن را کنار می‌زدیم.

وقتی این نشانه‌ها را دیدم قلبم به تپش افتاد و فتنه‌ای در قلبم شعله‌ور شد. با پیرزن به نرمی رفتار کردم و دوست داشتم از جریان آن مرد باخبر شوم؛ پس به او گفتم: ای فلانی، دوست دارم از تو پرسشی کنم و با تو گفت‌وگو داشته باشم بدون حضور همراهانم؛ زیرا نمی‌توانم در حضور آنها این کار را انجام دهم. دوست دارم وقتی تو مرا تنها در خانه دیدی تو پایین بیایی تا از تو دربارهٔ چیزی سؤال کنم. او با شتاب پاسخ داد: من هم می‌خواهم چیزی را به تو بگویم، اما به‌دلیل حضور همراهانت نمی‌توانم. گفتم: چه می‌خواستی بگویی؟ پاسخ داد: به تو می‌گویم ـو اسم کسی را نبرد ـ از همراهان و شریکانت نترس و با آن‌ها درگیر نشو؛ زیرا آنان دشمنان تو هستند و با آنان مدارا کن. گفتم: چه کسی می‌گوید؟ گفت: من می‌گویم. از ترس هیبتی که در درونم افتاد جرئت نکردم پاسخش را بدهم. پرسیدم: کدام‌یک از همراهانم را می‌گویی؟ و گمان کردم منظورش دوستانی هستند که همراه من در سفر حج بودند؛ اما او گفت: شریکانت که در سرزمینت و در خانه با تو هستند. میان من و کسانی که با من در خانه بودند اختلافی در دین رخ داده بود، و آن‌ها مرا تحت فشار قرار دادند تا این‌که فرار کردم و به‌خاطر آن پنهان شدم. سپس پرسیدم: آیا تو از خاندان رضا هستی؟ گفت: من خدمتکار حسن‌بن علی(ع) بودم. پس وقتی از آن اطمینان حاصل کردم، با خود گفتم از او دربارهٔ [امام] غایب(ع) می‌پرسم. به او گفتم: به خدا سوگند، آیا تو او را با چشمان خودت دیده‌ای؟ پاسخ داد: ای برادرم، من او را با چشمم ندیدم؛ زیرا بیرون رفته بودم و خواهرم باردار بود و حسن‌بن علی(ع) به من بشارت داد او را در پایان عمرم خواهم دید و گفت: تو برای او خواهی بود همان‌طور که برای من بودی. من از مدت‌ها پیش در مصر بوده‌ام و فقط اکنون با نامه و هزینه‌ای که از طریق مردی از اهل خراسان ـکه عربی نمی‌داند ـ به من رسانده شد، آمده‌ام. آن مبلغ سی دینار بود و او به من امر کرد امسال حج به جا آورم، پس با اشتیاق برای دیدنش حرکت کردم و در دلم یقین پیدا شد مردی که می‌دیدم وارد و خارج می‌شود، همان است. بنابراین ده دینار سالم و بی‌نقص برداشتم، که شش دینار آن رضوی بود و پیش از این آن‌ها را پنهان کرده بودم تا در مقام ابراهیم(ع) قرار دهم، و چنین نذر و نیتی کرده بودم. آن‌ها را به او دادم و در دلم گفتم این را به افرادی از فرزندان فاطمه(ع) بدهم، بهتر است تا این‌که در مقام قرار دهم و ثواب آن بزرگ‌تر است. سپس به او گفتم: این دینارها را به افرادی از فرزندان فاطمه(ع) بده که شایسته هستند، و نیت من این بود که مردی که دیده‌ام همان است و فقط به او داده شود. او آن دینارها را گرفت، بالا رفت و یک ساعت ماند و سپس پایین آمد؛ و گفت: به تو می‌گویم ما در این‌ها حقی نداریم، آن را در همان جایی که قصد داشتی قرار بده، ولی این رضوی‌ها را از ما بگیر و در همان مکانی که قصد داشتی بگذار. من آن را انجام دادم و در دل گفتم آنچه به آن فرمان داده شدم از سوی

همان مرد است.

سپس نسخه‌ای از توقیعی همراه من بود که به قاسم‌بن علاء در آذربایجان فرستاده شده بود. به او گفتم: این نسخه را به کسی که توقیع‌های غایب را دیده است نشان بده. گفت: بده که من آن را می‌شناسم. نسخه را به او نشان دادم و گمان کردم زن توان خواندن آن را دارد. گفت: من نمی‌توانم در این مکان بخوانم. سپس به بالا رفت و آن را پایین آورد. گفت: درست است و در این توقیع شما را به بشارتی که به او داده شده است و دیگران داده شده‌اند بشارت می‌دهم. سپس گفت: به تو می‌گویم، وقتی بر پیامبرت صلی‌الله‌علیه‌وآله صلوات می‌فرستی و سلام می‌دهی، چگونه به او صلوات می‌فرستی؟ گفتم: می‌گویم خداوندا، بر محمد و آل محمد درود فرست، و به محمد و آل محمد برکت بده، همان‌گونه که بر ابراهیم و آل ابراهیم درود و برکت و رحمت فرستادی، که به‌راستی تو ستودهٔ بزرگواری.

او گفت: نه، وقتی به آنان صلوات می‌فرستی، به همه‌شان صلوات بفرست و اسمشان را ببر. گفتم: آری. فردای آن روز، او با دفتر کوچکی آمد و گفت: به تو می‌گویم، وقتی بر پیامبر صلوات می‌فرستی، بر او و بر اوصیایش طبق این نسخه صلوات بفرست. من آن را گرفتم و به آن عمل می‌کردم، و چندین شب دیدم نور چراغ از اتاق بیرون می‌آید و روشن است. من در را باز می‌کردم و به‌دنبال نور بیرون می‌رفتم و نور را می‌دیدم، اما کسی را نمی‌دیدم تا این‌که وارد مسجد می‌شد. جمعی از مردان از کشورهای مختلف را می‌دیدم که به درِ این خانه می‌آمدند؛ برخی نامه‌هایی را که با خود داشتند به آن پیرزن می‌دادند و پیرزن نیز نامه‌هایی به آنان می‌داد و آن‌ها با یکدیگر سخن می‌گفتند، ولی من سخنانشان را نمی‌فهمیدم. در مسیر بازگشت نیز جمعی از آنان را می‌دیدم، تا این‌که به بغداد رسیدم.

رونوشت دفتری که صادر شده بود: به نام خداوند رحمان رحیم. خدایا، بر محمد، سرور فرستادگان، خاتم پیامبران، حجت پروردگار جهانیان، آن برگزیده در میثاق، انتخاب‌شده در سایه‌ها، پاک‌شده از هر آفت، مبرّا از هر عیب، امیدبسته‌شده برای نجات، مورد امید برای شفاعت، و کسی که دین خدا به او سپرده شده است درود فرست...» غیبت: ۲۷۳ تا ۲۸۰.

همچنین، شیخ صدوق با سند خود روایت کرده است، گفت: ابومحمد حسن‌بن وجناء نصیبی گفت: من در چهل‌وچهارمین حج پس از تاریکی [غیبت]، زیر میزاب در حال سجده بودم و در دعا به درگاه خداوند تضرع می‌کردم که ناگاه کسی مرا تکان داد و گفت: «برخیز، ای حسن‌بن وجناء.» برخاستم و دیدم جاریه‌ای (زنی) زرد و لاغر است و بیش از چهل سال داشت. او جلوی من راه می‌رفت و من از او چیزی نپرسیدم تا این‌که مرا به خانهٔ خدیجه علیهاالسلام برد. در آنجا خانه‌ای بود که دری در وسط دیوار داشت و نیز پله‌ای از ساج برای بالا رفتن. آن جاریه بالا رفت و ندایی به من رسید: «بالا بیا ای حسن.» بالا رفتم و مقابل در ایستادم. صاحب الزمان علیه‌السلام به من فرمود: «ای حسن، آیا گمان می‌کنی از من مخفی شده‌ای؟ به خدا سوگند، هیچ زمانی در حج تو نبود جز این‌که من با تو بودم.» سپس شروع کرد به شمردن اوقات من و من از شدت شگفتی به زمین افتادم؛ اما دست او را روی خودم حس کردم و برخاستم. سپس فرمود: «ای حسن، در خانهٔ جعفربن محمد علیهماالسلام بمان، و نگران غذا و نوشیدنی خود و چیزی که عورتت را می‌پوشاند نباش.» سپس دفتری که شامل دعای فرج و نماز برای او بود به من داد و فرمود: «با این، دعا بخوان و این‌طور بر من صلوات بفرست و آن را جز به اهل ولایت حقیقی‌ام مده، که خداوند جل‌جلاله تو را توفیق عطا کرده است.» گفتم: «ای

به‌طور کلی، نوشتن تنها راه برای وصیت نیست؛ برای مثال برخی پادشاهان ولیعهد خود را با تاجی مخصوص که "تاج ولیعهد" نامیده می‌شود معرفی می‌کنند، یا همان تاج پادشاهی را به‌عنوان ارث به او می‌سپارند، یا جامه‌ای ویژه یا انگشتری را به او منتقل می‌کنند؛ و همهٔ این‌ها ـدر حقیقتـ از وصیت اصلی میان انبیا و اوصیایشان برگرفته شده است؛ زیرا وجود آنان مقدم بر دولت‌ها و حکومت‌ها بوده است، بلکه دربارهٔ پادشاهی اساساً ـدر بیشتر مواردـ ادعا می‌شود الهی و تنصیبی الهی است؛ به حاکمان یا پادشاهان سومر بنگر، و به همین ترتیب تا برسد به پادشاهان اروپا که کلیسا آنان را منصوب می‌کرد. همه ادعا می‌کنند خداوند آنان را منصوب کرده است، ازجمله برخی سیاستمداران و رجال امروز دین؛ و به‌رغم دروغین بودن ادعایشان، آن‌ها چنین ادعایی می‌کنند!

نتیجه: همه در جزئیات بسیاری ـازجمله وصیت به کسی که پس از آنان می‌آید، و نیز در شیوه‌های وصیتـ از روش انبیا و اوصیا پیروی می‌کنند.»[1]

صُحُف شیث و ادریس، و زُبُر پیشینیان

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ﴾[2] (و به‌راستی در نوشته‌های پیشینیان آمده است). «زُبُر» جمع «زبور»، یعنی ذکر یا کتاب است؛ و آن امر یادشده در زبر پیشینیان هرچه

مولای من، آیا دیگر تو را نخواهم دید؟» فرمود: «ای حسن، اگر خدا بخواهد.» پس از حج خود بیرون آمدم و در خانهٔ جعفربن محمد(ع) مستقر شدم و تنها برای سه مسئله از آنجا بیرون می‌رفتم: برای تجدید وضو، برای خواب، یا برای وقت افطار. هنگام افطار وارد خانه‌ام می‌شدم و ظرف‌هایی را می‌دیدم که از آب پر بود و گرده نانی بر سر آن قرار داشت و روی آن از همان خوراکی‌هایی بود که در طول روز به آن میل داشتم؛ پس آن را می‌خوردم و برایم کافی بود. لباس زمستانی در زمستان و لباس تابستانی در تابستان داده می‌شد. در روز آب را داخل می‌بردم و خانه را آب‌پاشی می‌کردم و کوزه را خالی می‌گذاشتم؛ و برایم غذا آورده می‌شد درحالی‌که نیازی به آن نداشتم، پس شبانه آن را صدقه می‌دادم تا کسانی که با من بودند از حال من آگاه نشوند.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة: ۴۴۳ و ۴۴۴.

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. شعراء: ۱۹۶.

باشد،[۱] مفسران ـبراساس آنچه از ظاهر آیه برداشت کرده‌اندـ از وجود نوشتار و کتاب‌هایی نزد فرستادگان نخستین سخن گفته‌اند، درحالی‌که دانستیم «نوشتن» در زمانی متأخرتر از دوران آنان کشف شده است.

همچنین در برخی متون از «صحف شیث» و صحف «ادریس» یاد شده است؛ به‌عنوان مثال روایت شده اسم رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله در آن دو ذکر شده است: «و در صحف شیث: طالیثا، و در صحف ادریس: بهیائیل، و در صحف ابراهیم: مود مود.»[۲]

حتی اگر عصر ابراهیم را ـبه‌دلیل متأخر بودن از کشف نوشتارـ استثنا کنیم، عصر شیث و نوه‌اش ادریس علیه السلام قطعاً زمانی بوده که نوشتار کشف نشده بود؛ و در نتیجه این سؤال برای ما مطرح می‌شود: این‌که آنچه نزد شیث و ادریس بوده «صُحُف» یا «کتاب‌ها» نامیده شود چه معنایی دارد، درحالی‌که این توصیفی است که ممکن است چنین به ذهن متبادر کند که در آن تناقضی تاریخی و علمی وجود دارد، زیرا در آن زمان نوشتن قطعاً کشف نشده بود!

مفسران از عبارت «زُبُر پیشینیان» چنین فهمیدند که آن‌ها «کتاب» بوده‌اند، و دربارهٔ مسئلهٔ صحف شیث و ادریس علیهما السلام نیز همین‌گونه بوده است؛ و منظور از کتاب‌هایی که آنان ذکر می‌کنند اوراق یا لوح‌هایی است که با خطی معین بر رویشان نوشته شده است؛ از همین رو برخی از آنان گفته‌اند «ادریس» نخستین کسی بوده است که با قلم می‌نوشت![۳]

اما هر پژوهشگر علمی و تاریخی می‌تواند اشکال بگیرد که «نوشتن» در آن زمان هنوز

---

۱. گفته شده است: مقصود از آن، قرآن است؛ مراجعه کنید به: تبیان في تفسیر القرآن، طوسی: ۸/ ۶۲؛ مجمع البیان، طبرسی: ۷/ ۳۵۳؛ تفسیر المیزان، طباطبایی: ۱۵/ ۳۲۰؛ جامع البیان عن آي القرآن، طبری: ۱۹/ ۱۳۷. و براساس روایات آل‌محمد (صلوات الله علیهم)، مقصود از آن ولایت امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) است؛ مراجعه کنید به: برهان في تفسیر القرآن، بحرانی: ۴/ ۱۸۳.

۲. مناقب آل أبي‌طالب، ابن شهرآشوب: ۱/ ۱۳۲. و برخی ذکر کرده‌اند صُحُف شیث پنجاه صحیفه، و صحف ادریس سی صحیفه بوده است؛ مراجعه کنید به: تفسیر البحر المحیط، ابوحیان آندلسی: ۴/ ۳۲۵.

۳. به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: بحارالانوار، مجلسی: ۱۱/ ۲۷۰؛ فتح الباری، ابن‌حجر: ۶/ ۲۶۷.

کشف نشده بود!

درست آن است که مقصود از «کتاب‌ها» یا «صحیفه‌ها» در متون پیش‌گفته، مضمون‌ها و حقایق است، نه کتاب یا صحیفه به معنای متعارف امروزی آن، چنان‌که مفسران فهمیده‌اند؛ بلکه گاهی مقصود از کاربرد واژهٔ «کتاب» وحی الهی یا برخی حقایق بالایی است. همچنین ممکن است اطلاق کتاب‌ها یا صحف بر آن‌ها با توجه به حالت بعدی آن‌ها باشد؛ از این جهت که مضامین آن‌ها بعدها ـ پس از کشف نوشتن ـ مدوّن شده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«واژهٔ "کتاب" در قرآن گاهی اوقات، به معنای همان نوشتاری که ما می‌شناسیم نیست؛ چه رسد به دیگر موارد. برای مثال، آسمان نخست که وجودی است بالاتر از این جهان و فراتر از ماده و انرژی، عالمی است که در آن حروف و الفاظ وجود ندارد تا اساساً نوشته شود.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِّيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[1] (کتابی که بر تو فرو فرستادیم مبارک است، تا در آیاتش تدبر کنند، و تا صاحبان اندیشه پند گیرند).

قرآن به همان معنای متعارف امروز ما به‌صورت کتاب، یعنی ورق یا لوح و مانند آن نازل نشده، و در نتیجه به‌صورت مکتوب نازل نشده است، و با الفاظ نیز فرود نیامده است، بلکه به‌صورت وحیی از سوی خداوند در نفْس رسول خدا(ص) نازل شده است؛ اما الفاظ و زبانی که ما می‌شناسیم به‌طور کلی از لازمه‌های این جهان‌اند؛ بنابراین در آسمان نخست، قرآن هنگام نزول لفظی نبود، و اگر الفاظ و زبان موجود نباشد پس قطعاً نوشتار هم وجود نداشته است. اما نامیدن آن به‌عنوان "کتاب" به‌دلیل وجودش در آسمان‌ها و جهان‌های بالایی است، و نیز به این دلیل بوده است که بعدها

---

۱. ص: ۲۹.

نوشته خواهد شد، و در عمل نیز قرآن پس از آن نوشته شد.

درخصوص دیگر رسولان نیز همین وضعیت صادق بوده است؛ یعنی آنچه بر آدم و شیث و ادریس و ابراهیم علیهم السلام نازل شده، وحیی الهی بوده و به‌صورت کتابی با الفاظ مکتوب نبوده است؛ و نامیدن آن‌ها به عنوان "کتاب" ـ همان‌گونه که گفتیم ـ یا به‌دلیل وجود و حقیقتشان در جهان‌های بالایی است، یا به این دلیل است که بعدها نوشته شده‌اند. بنابراین آنچه سومریان بر لوح‌های خود نوشتند و آنچه از احکام و دین منتقل کردند ـ در واقع ـ سخن انبیا بوده است؛ سخنان آدم، شیث، ادریس و دیگران؛ به همین دلیل می‌بینیم ادیان اصلی در اصول و مفاهیم با یکدیگر اشتراک دارند، و این موضوع تأیید می‌کند، آموزه‌های رسولان نخستین نوشته شده‌اند و نیز نشان می‌دهد همهٔ ادیان به یک اصل و منبع باز می‌گردند، یعنی دین خداوند که آدم علیه السلام و سپس رسولان پس از او با آن مبعوث شدند. البته نوشتن آموزه‌های رسولان در طول زمان دستخوش تحریف شده، اما در نهایت نوشته شده است.

اما در آسمان‌ها: خداوند سبحان قرآن را "کتاب" نامیده است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[1] (اوست که کتاب را بر تو فروفرستاد؛ بخشی از آن آیاتی محکم‌اند که مادر (اصل‌واساس) کتاب هستند، و بخشی دیگر متشابه‌اند. اما کسانی که در دل‌هایشان کژی هست، برای فتنه‌جویی و برای طلب تأویل آن، از آنچه متشابه است پیروی می‌کنند؛ درحالی‌که تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند؛ آنان می‌گویند به آن ایمان آوردیم، همه از نزد پروردگار ماست، و جز خردمندان پند نمی‌گیرند).

---

۱. آل عمران: ۷.

"اوست که کتاب را بر تو فرو فرستاد": قرآن به‌صورت نوشتاری نازل نشد، و حتی آیات محکم آن نیز چنین نبود؛ برای مثال به‌صورت صحیفه‌ای که آیات در آن نوشته شده باشد نازل نشد، بلکه فقط [به‌شکل] وحی نازل شد. حتی کسی که معتقد است آنچه نازل شد الفاظ بوده، در این صورت آن را وحی لفظی می‌داند؛ و طبیعتاً چیزی به اسم وحی لفظی وجود ندارد؛ در نتیجه قرآن کتابی به همان معنای شناخته‌شده برای ما نیست، و این تأیید می‌کند لفظ، و نیز انتقال شفاهی می‌تواند "کتاب" نامیده شود، و می‌تواند "صحیفه" نیز نامیده شود.

اما کسی که بر وجود کتاب‌ها در زمان رسولان نخستین به همان معنای متعارف و پیش از کشف نوشتن اصرار کند، سخنش نه ارزش علمی دارد و نه ارزش دینی.»[1]

خلاصه آن‌که: آنچه بر فرستادگان نخستین نازل شد وحی خدا بود که به‌صورت شفاهی در میان مردم منتشر شد، و نسل‌ها نیز آن را به‌صورت شفاهی نقل کردند؛ سپس بعد از کشف نوشتن در سومر در سال ۳۰۰۰ پیش از میلاد تدوین شدند؛ اما نامیدن آن‌ها به «صحف» ـ همان‌گونه که گفته شد ـ از دو جهت بوده: نخست، براساس حقیقت آن در عوالم بالایی؛ و دوم، براساس حالت متأخر آن، یعنی این‌که بعدها مدوّن خواهد شد.

این یعنی آنچه در میان مورخان یا محدثان بسیار نقل شده است که ادریس(ع) (که پیش از نوح(ع) مبعوث شد) نخستین کسی بوده که نوشته است نادرست است؛ و درست آن است که نوشتن مدت‌های طولانی پس از نوح که به هزاران سال می‌رسد پدید آمده است.

وفات آدم(ع)

پس از آن‌که آدم(ع) رسالت خداوند را که مکلّف به رساندن آن به مردم بود ادا کرد، و پس از آن‌که به فرزندش هبةالله «شیث» وصیت نمود و به آمدن نواده‌اش «نوح» ـ که هزاران سال

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

پس از او می‌آمد- بشارت داد، نبی خدا آدم (صلوات خدا بر او) وفات یافت. پس فرزندش هبةالله او را آمادهٔ خاک‌سپاری کرد و با آموزش جبرئیل علیه السلام برایش نماز خواند.

امام باقر علیه السلام متن پیش‌گفته -یعنی روایت کافی- را ادامه می‌دهد و می‌فرماید: «... سپس آدم علیه السلام به بیماری دچار شد که در آن از دنیا رفت؛ پس هبةالله را فرستاد و به او فرمود: "اگر جبرئیل یا هریک از فرشتگان را دیدی، سلام مرا به او برسان و بگو: ای جبرئیل، پدرم از تو میوه‌هایی از بهشت می‌خواهد." پس جبرئیل به او گفت: "ای هبةالله، پدرت از دنیا رفته است و ما برای نماز بر او فرود آمده‌ایم؛ پس بازگرد." پس بازگشت و دید آدم علیه السلام از دنیا رفته است. آن‌گاه جبرئیل به او نشان داد چگونه آدم را غسل دهد، پس او را غسل داد؛ و هنگامی که نوبت نماز برای او رسید هبةالله گفت: "ای جبرئیل! پیش بِایست و برای آدم نماز بخوان." جبرئیل به او گفت: "خداوند عزوجل به ما فرمان داده بود در بهشت در برابر پدرت آدم سجده کنیم؛ پس ما را نسزد که پیشوای هیچ‌یک از فرزندان او شویم." پس هبةالله پیش ایستاد و برای پدرش نماز خواند، درحالی‌که جبرئیل و لشکریان فرشتگان پشتِ‌سر او بودند؛ و برای او سی تکبیر گفت. سپس جبرئیل علیه السلام فرمان داد بیست‌وپنج تکبیر برداشته شود -و سنت امروز در میان ما پنج تکبیر است، هرچند برای اهل بدر نُه و هفت تکبیر گفته می‌شد-»[1]

خودداری جبرئیل از پیش‌افتادن بر وصی آدم علیه السلام در نماز تأکید می‌کند که خلافت خداوند -یعنی نبوت، رسالت و امامت- امری وابسته به انسان است؛ یعنی مخلوقی که کامل‌ترین فطرت را دارد: ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾[2] (همان فطرت الهی که مردم را بر آن سرشته است؛ آفرینش خداوند دگرگونی‌پذیر نیست)؛ و هرکس این فطرت را حفظ کند -مانند آدم و اوصیا و اولیا از فرزندان او- از فرشتگان مقرب خداوند، بلندمرتبه‌تر و

---

۱. کافی، کلینی: ۸/ ۱۱۴؛ و حاکم نیشابوری با سند خود روایت کرده است: از ابی‌بن کعب، از پیامبر صلی الله علیه و آله، فرمود: «وقتی آدم وفات یافت، فرشتگان او را به‌طور کامل با آب غسل دادند و او را به خاک سپردند و گفتند این سنّت آدم در میان فرزندانش است.» این حدیث صحیح‌السند است و آن دو آن را روایت نکرده‌اند.» المستدرک علی الصحیحین: ۲/ ۵۴۵.

۲. روم: ۳۰.

والامقام‌تر خواهد بود؛ زیرا ـ همان‌طور که تقدیم شد ـ انسان براساس شناخت همهٔ اسم‌های خدا سرشته شده است، اما فرشتگان چنین نیستند.

این دروازه از جهت ارتقا به‌سوی کمال در برابر انسان گشوده است، و به‌مقتضای حکمت و عدل خداوند در دنیای آزمون، این دروازه از جهت سقوط و تنزل نیز برای او باز گذاشته شده است؛ بنابراین در نقطه مقابل راهی که «هبةالله» (وصی از فرزندان آدم) برگزید و با پاکی و قداست، شایستگی مقام خلافت و وصایت را یافت، قابیل (فرزند شقی آدم) راه انکار و تکبر را انتخاب کرد؛ و به همین دلیل به‌محض وفات آدم(ع)، قابیل تیره‌بخت شتابان آمد تا برادر وصی خود «هبةالله» را تهدید کند که اگر او به افشا و استمرار بیان علم الهی که پدرش آدم(ع) به او اختصاص داده بود اقدام کند، همان سرنوشت هابیل در انتظارش خواهد بود؛ و این «هبةالله» را واداشت تا رسالت خداوند را به‌صورت پنهانی ابلاغ کند، تا از واکنش شدید باطل که ممکن بود سرنوشت رسالت الهی را ـ که همان‌طور که می‌دانیم هنوز در حال شکل‌گیری بود ـ تهدید کند، جلوگیری شود.[1]

امام باقر (صلوات خدا بر او) سخن پیش‌گفتهٔ خود ـ یعنی روایت کافی ـ را ادامه می‌دهد و می‌فرماید: «...سپس هنگامی که هبةالله پدرش را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت: "ای هبةالله! من دیدم پدرم آدم، دانشی را به تو اختصاص داد که به من اختصاص نداد؛ و آن همان دانشی است که برادرت هابیل به‌وسیلهٔ آن دعا کرد و قربانی‌اش پذیرفته شد؛ و من او را فقط ازاین‌رو کشتم که نسلی نداشته باشد تا به نسل من فخر بفروشند و بگویند ما فرزندان کسی هستیم که قربانی‌اش پذیرفته شد و شما فرزندان کسی هستید که قربانی‌اش پذیرفته نشد. پس اگر چیزی از دانشی را که پدرت به تو اختصاص داده است آشکار کنی تو را نیز همان‌گونه که برادرت هابیل را کشتم خواهم کشت." پس هبةالله و نسل او دانشی را که

---

۱. هشام‌بن حکم گفت: ابوعبدالله(ع) فرمود: «وقتی خداوند به آدم(ع) فرمان داد تا به هبةالله وصیت کند، به او امر کرد این را مخفی نگه دارد، و بر این اساس سنت کتمان شکل گرفت؛ پس آدم به او وصیت کرد و او، آن را مخفی نگاه داشت » تفسیر عیاشی: ۱/ ۳۱۱.

نزدشان بود، و ایمان و اسم اعظم و میراث نبوت و آثار دانش نبوت را پنهان می‌داشتند تا آن‌که خداوند نوح علیه السلام را برانگیخت؛ و هنگامی که در وصیت آدم علیه السلام دقت کردند و دریافتند نوح علیه السلام همان پیامبری است که آدم علیه السلام بشارتش را داده بود [مصداق] وصیت هبةالله مشخص شد. پس به او ایمان آوردند، از او پیروی کردند و او را تصدیق نمودند. آدم علیه السلام به هبةالله وصیت کرده بود این وصیت را در آغاز هر سال یادآوری و تجدید کند تا آن روز، عید آنان باشد؛ و در آن، نوح و زمانی را که در آن ظهور می‌کند یادآوری کنند؛ و همین‌گونه در وصیت هر پیامبری آمده بود تا آن‌که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت. آنان نوح را به‌واسطهٔ دانشی که نزدشان بود شناختند، و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ ...﴾[1] (و همانا نوح را به‌سوی قومش فرستادیم...). میان آدم و نوح، انبیایی بودند که پنهانی زندگی می‌کردند و از همین رو یاد آنان در قرآن پنهان ماند و نامشان برده نشد، به آن صورتی که اسم انبیایی که آشکارا دعوت می‌کردند برده شد؛ صلوات خدا بر همه‌شان؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾[2] (و فرستادگانی را پیش از این داستانشان را برای تو بازگو کرده‌ایم، و فرستادگانی را که داستانشان را برای تو بازگو نکرده‌ایم)؛ یعنی انبیای پنهان را نام نبردم، برخلاف انبیای آشکار که آنان را نام بردم... .»[3]

و در متن دیگری آمده است: از حبیب سجستانی، از امام باقر علیه السلام، فرمود:

«...پس چون روزی فرارسید که خداوند به او خبر داده بود در آن روز جانش را خواهد گرفت، آدم برای مرگ آماده شد و به آن گردن نهاد. راوی گفت: فرشتهٔ مرگ بر او فرود آمد. آدم گفت: ای فرشتهٔ مرگ، مرا واگذار تا پیش از آن‌که جانم را بگیری شهادت دهم و پروردگارم را به‌سبب آنچه برایم انجام داده است ستایش کنم. پس آدم گفت: گواهی می‌دهم معبودی جز خداوند نیست؛ یگانه است و شریکی ندارد؛ و گواهی می‌دهم من بندهٔ

---

۱. نوح: ۱.

۲. نساء: ۱٦٤.

۳. کافی، کلینی: ۸/ ۱۱٤ تا ۱۱٥.

خدا و خلیفهٔ او در زمینم. او از ابتدا احسان خود را به من ارزانی داشت، و مرا با دست خود آفرید، و آفریده‌ای جز من را با دست خود نیافرید، و از روح خود در من دمید؛ سپس صورت مرا نیکو ساخت و پیش از من هیچ‌کس را بر آفرینش من نیافرید؛ سپس فرشتگانش را به سجده برای من واداشت، و همهٔ اسم‌ها را به من آموخت و آن‌ها را به فرشتگانش نیاموخت؛ سپس مرا در بهشت خود جای داد، درحالی‌که آن را سرای ماندن و منزل اقامت قرار نداده بود، بلکه مرا آفرید تا برای تقدیر و تدبیری که اراده کرده بود در زمین ساکنم گرداند؛ و همهٔ این‌ها را پیش از آن‌که مرا بیافریند مقدر ساخته بود. پس من در تقدیر و قضای او و فرمان نافذش پیش رفتم. سپس مرا از خوردن از آن درخت نهی کرد، اما من نافرمانی کردم و از آن خوردم؛ پس لغزشم را بخشید و از گناهم درگذشت. پس ستایش از آنِ اوست برای همهٔ نعمت‌هایی که به من ارزانی داشت؛ ستایشی که خشنودی او را از من کامل گردانَد.

فرمود: پس فرشتهٔ مرگ جان او را گرفت؛ صلوات خدا بر او. سپس ابوجعفر فرمود: جبرئیل کفن آدم و حنوط او را فرود آورد، و بیل (ابزار کندن) نیز همراهش بود، و هفتاد هزار فرشته نیز برای حضور در مراسم دفن آدم(ع) با جبرئیل فرود آمدند. سپس هبةالله او را غسل داد و جبرئیل کفن و حنوط را آماده کرد. سپس گفت: ای هبةالله، جلو بیا و برای پدرت نماز بخوان و بیست و پنج تکبیر بگو. تخت آدم را قرار دادند، سپس هبةالله جلو آمد و جبرئیل در سمت راست او و فرشتگان پشتِ‌سرشان ایستادند، و برای او نماز خواندند و بیست و پنج تکبیر گفتند. سپس جبرئیل و فرشتگان از نماز فارغ شدند؛ پس با بیل گودالی برای او حفر کردند و او را در آن گودال جای دادند. آن‌گاه جبرئیل گفت: ای هبةالله، با مردگان خود باید چنین کنید، و سلام بر شما و رحمت خدا و برکاتش بر شما اهل‌بیت.

ابوجعفر(ع) فرمود: هبةالله در میان فرزندان پدرش، به طاعت خدا و براساس آنچه پدرش به او وصیت کرده بود قیام کرد، و از فرزندان قابیل ملعون کناره گرفت. چون هنگام وفات هبةالله فرا رسید به پسرش قینان وصیت کرد و تابوت و آنچه در آن بود و استخوان‌های آدم و وصیت آدم را به او سپرد و به او گفت: اگر زمان نبوت نوح را درک کردی از او پیروی کن و تابوت را همراه خود در کشتی او حمل کن و هرگز از او بازنمان؛ زیرا در دوران نبوت او طوفان و غرق شدن رخ خواهد داد. پس هرکس در کشتی او سوار

شود نجات می‌یابد، و هرکس از آن بازبماند غرق می‌شود.

فرمود: قینان طبق وصیت هبةالله در میان برادران و فرزندان پدرش به طاعت خدا قیام کرد؛ پس چون زمان وفات قینان فرارسید به پسرش مهلائیل وصیت کرد و تابوت و آنچه در آن بود و وصیت را به او سپرد. مهلائیل نیز عهده‌دار وصیت قینان شد و راه او را ادامه داد. پس هنگامی که زمان وفات مهلائیل رسید به پسرش یَرد وصیت کرد و تابوت و همهٔ آنچه در آن بود و وصیت را به او سپرد؛ و یَرد در مسیر نبوت نوح پیش رفت. سپس چون وفات یَرد فرارسید به پسرش اخنوخ ـکه همان ادریس است‌ـ وصیت کرد و تابوت و همهٔ آنچه در آن بود و وصیت را به او سپرد و اخنوخ نیز عهده‌دار اجرای وصیت یَرد شد. وقتی اجل او نزدیک شد خداوند به او وحی کرد: "من تو را به آسمان بالا می‌برم و روح تو را در آسمان می‌ستانم." پس او به پسرش "خرقا سیل" وصیت کرد. خرقا سیل نیز براساس وصیت اخنوخ قیام کرد. سپس هنگامی که زمان وفات او فرارسید به پسرش نوح وصیت کرد و تابوت و همهٔ آنچه در آن بود و وصیت را به او سپرد.

فرمود: تابوت نزد نوح باقی ماند تا این‌که آن را همراه خود در کشتی‌اش برد. سپس هنگامی که وفات نوح فرا رسید به پسرش سام وصیت کرد و تابوت و همهٔ آنچه در آن بود و وصیت را به او سپرد.

حبیب سجستانی گفت: سپس روایت ابوجعفر علیه‌السلام در همین‌جا قطع شد.»[1]

محل دفن آدم و تابوت

محل دفن آدم

مسئلهٔ حمل بقایای پیکر آدم علیه‌السلام توسط نوح علیه‌السلام به‌همراه خود در کشتی هنگام وقوع طوفان، نکته‌ای است که متون دینی بسیاری آن را تأیید می‌کنند؛ علاوه‌بر آنچه پیش‌تر آمد دو متن دیگر نیز موجود است:

---

۱. تفسیر عیاشی: ۱/ ۳۰۶ تا ۳۰۹.

راوندی:

«وهب گفت: هنگامی که وفات آدم(ع) فرارسید، به شیث وصیت کرد، و او برای آدم در غاری در ابوقبیس ـکه "غار گنج" نامیده می‌شودـ قبری حفر کرد. آدم در آن غار باقی ماند تا این‌که در زمان طوفان، نوح (صلوات خدا بر او) او را در تابوت بیرون آورد و به‌همراه خود در کشتی قرار داد.»[۱]

ابن‌کثیر:

«گفت: و ابن‌اسحاق ذکر کرده است وقتی وفات آدم(ع) فرارسید به فرزندانش خبر داد طوفان برای مردم روی خواهد داد، و به آنان وصیت کرد در آن زمان، جسد او را همراه خود در کشتی حمل کنند و آن را در مکانی که برایشان معین کرده است دفن نمایند. پس هنگامی که طوفان رخ داد جسد او را با خود بردند، و وقتی به زمین فرود آمدند نوح به فرزندانش فرمان داد جسد او را ببرند و در همان مکانی که وصیت کرده بود دفن کنند.»[۲]

اما نوح(ع) پس از آن‌که کشتی‌اش بر خشکی پهلو گرفت، او را کجا دفن کرد؟

پاسخ: از آنجا که این امر غیبی است، پس راهی برای تعیین دقیق آن وجود ندارد مگر با نصی از سوی فرستادگان خدا. در پانوشت برخی از متون دینی تقدیم می‌گردد که در آن‌ها اوصیا از آل محمد (صلوات خدا بر آنا) محل دفن آدم(ع) را تعیین کرده‌اند؛ و از این متون روشن می‌شود این مکان، همان جایی است که نوح(ع) بعدها در آن دفن شد، و نیز همان جایی است که امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب (صلوات خدا بر او) در آن دفن گردید.[۳] از همین

---

۱. قصص الانبیاء، راوندی: ۷۵.

۲. قصص الأنبیاء، ابن‌کثیر: ۲/ ۲۱٤ و ۲۱۵.

۳. از مفضل‌بن عمر جعفی روایت شده است، گفت: به حضور ابوعبدالله(ع) وارد شدم. به ایشان گفتم: من مشتاق غری هستم. فرمود: «شوق تو برای آن از چه روست؟» گفتم: دوست دارم امیرالمؤمنین(ع) را زیارت کنم. فرمود: «آیا فضیلت زیارت او را می‌دانی؟» گفتم: نه، ای فرزند رسول خدا، مگر آن‌که شما برایم بازگویی. فرمود: «هنگامی که امیرالمؤمنین(ع) را زیارت کردی، بدان تو زائر استخوان‌های آدم و بدن نوح و جسم علی‌بن ابی‌طالب(ع) هستی.» گفتم: آدم(ع) در سراندیب در محل طلوع خورشید فرود آمد و پنداشته‌اند استخوان‌هایش در بیت‌الله الحرام است؛

رو «زیارت نبی خدا آدم» در ضمن آداب زیارت ضریح امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام وارد شده است.[۱]

پس چگونه استخوان‌های او در کوفه قرار گرفت؟ فرمود: «خداوند عزّوجل به نوح علیه‌السلام ـ درحالی‌که در کشتی بود ـ وحی کرد هفت بار به دور کعبه طواف کند. نوح علیه‌السلام همان‌گونه که خداوند متعال به او وحی کرده بود طواف کرد، سپس تا زانو در آب فرو رفت و تابوتی را که در آن استخوان‌های آدم علیه‌السلام بود بیرون آورد و آن را در کشتی حمل کرد و آن مقدار که خواست خدا بود طواف کرد. سپس به دروازهٔ کوفه در وسط مسجد آن رسید. در آنجا خداوند به زمین فرمود: «آب خود را فروگیر» و زمین آب خود را از مسجد کوفه فرو برد همان‌گونه که آب از آن آغاز شده بود، و جمعیتی که با نوح علیه‌السلام در کشتی بودند پراکنده شدند. نوح علیه‌السلام تابوت را برداشت و آن را در "غری" دفن کرد، و "غری" تکه‌ای از کوهی بود که خداوند بر روی آن با موسی سخن گفته بود، و عیسی علیه‌السلام را بر آن تقدیس کرده بود، و ابراهیم علیه‌السلام را بر آن به‌عنوان خلیل اختیار کرد، و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را حبیب خود قرار داد، و آن را مسکنی برای انبیا قرار داد. به خدا سوگند پس از آن دو پدر پاک و طاهر، آدم و نوح، کسی در آن که گرامی‌تر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد در آن ساکن نشد. پس هنگامی که به ناحیهٔ نجف رسیدی، استخوان‌های آدم، بدن نوح و جسم علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام را زیارت کن؛ زیرا تو درحقیقت زائر پدران نخستین و محمد خاتم انبیا و علی سید اوصیا هستی؛ و هرکه او را زیارت کند، در هنگام دعا درهای آسمان بر رویش گشوده می‌شود؛ پس در برابر خیر غافل مباش.» تهذیب الاحکام، طوسی: ۲۳/٦.

از ابوبصیر روایت شده است، گفت: به ابوعبدالله علیه‌السلام گفتم: امیرالمؤمنین علیه‌السلام کجا دفن شد؟ فرمود: «در قبر پدرش نوح دفن شد.» گفتم: قبر نوح کجاست؟ مردم می‌گویند در مسجد است. فرمود: «نه؛ در پشت کوفه است.» تهذیب الاحکام، طوسی: ۳٤/٦.

از عبدالرحیم قصیر روایت شده است، گفت: از ابوجعفر علیه‌السلام دربارهٔ قبر امیرالمؤمنین پرسیدم. فرمود: «امیرالمؤمنین در قبر نوح دفن شده است.» گفتم: نوح کیست؟ فرمود: «نوح پیامبر علیه‌السلام است.» گفتم: چگونه چنین شد؟ فرمود: «امیرالمؤمنین صدیق است؛ خداوند محل آرامگاه او را در محل آرامگاه صدیق آماده کرده است.» فرحة الغری، ابن‌طاووس: ۷۸.

۱. «زیارت ابوالبشر آدم، درود خدا بر او:

بر ضریح امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌ایستی و می‌گویی: سلام بر تو ای برگزیدهٔ خدا؛ سلام بر تو ای حبیب خدا؛ سلام بر تو ای نبی خدا؛ سلام بر تو ای امین خدا؛ سلام بر تو ای خلیفهٔ خدا در زمینش. سلام بر تو ای پدر بشر؛ سلام خدا بر تو و بر روح و بدنت، و بر پاکان از فرزندان و نسل تو؛ درودی که جز او آن را شمارش نمی‌کند؛ و رحمت خدا و برکاتش.

باب وداع: هنگامی که مناسک خود را به پایان رساندی و خواستی بازگردی بر قبر بایست، همان‌گونه که در آغاز زیارتت بر آن ایستادی؛ و با چهره‌ات رو به آن کن و قبله را میان دو شانه‌ات قرار بده، و بگو: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین، و بر دو هم‌آرامگاهت آدم و نوح؛ و رحمت خدا و برکاتش بر شما. شما را به خدا می‌سپارم و از او می‌خواهم شما را پاس بدارد، و بر شما سلام می‌خوانم. به خدا و به فرستادگان ایمان آوردیم، و به آنچه آنان آوردند و به آن راه نمودند. خدایا،

به مناسبت یادآوری وفات و دفن آدم و زیارت او، دعایی که امام علی‌بن حسین (صلوات الله علیه) برای پدرش آدم(ع) می‌خواند تقدیم می‌گردد:

«صلوات بر آدم(ع):

خدایا، و آدم، آن نوآفریدهٔ فطرت تو، و نخستین اعتراف‌کننده از گل به ربوبیت تو، و نخستین حجت تو بر بندگان و آفریدگانت، و راهنمای پناه جستن به عفو تو از کیفر تو، و گشایندهٔ راه‌های توبهٔ تو، و وسیلهٔ پیوند میان خلق و شناخت تو، و کسی است که به او آموختی آنچه را به‌سببش از او خشنود شدی، به منّت خود بر او و رحمتت به او؛ و آن بازگشت‌کننده‌ای که بر نافرمانی تو اصرار نورزید، و پیشگام فروتنان با تراشیدن سر خود در حرم تو، و همان که پس از نافرمانی، با طاعت به عفو تو توسل جست، و پدر انبیایی که در راه تو آزار دیدند، و کوشاترین ساکنان زمین در طاعت تو. پس تو ای رحمان، و فرشتگانت و ساکنان آسمان‌ها و زمینت، بر او درود فرستید؛ همچنان‌که او حرمت‌های تو را بزرگ داشت، و ما را به راه خشنودی تو راه نمود، ای مهربان‌ترین مهربانان.»[1]

تابوت

اما «تابوت» که در میان میراث آدم(ع) برای وصی او هبةالله و سپس از هبةالله به وصی او و به همین‌ترتیب از یک وصی به وصی دیگر تا برسد به نوح(ع) ذکر شده و پس از او نیز انتقال یافت، به علم الهی اشاره دارد که خداوند آن را به انبیا و جانشینانش در زمینش اختصاص داده است؛ پس این امری است که ـهمان‌گونه که متون دینی تأکید کرده‌اندـ به ارث برده می‌شود.[2]

ما را در شمار گواهان بنویس.» المزار، مشهدی: ۱۹۲ و ۱۹۳.

۱. صحیفه سجادیه (ابطحی): ۳۹.

۲. از فضیل‌بن یسار روایت شده است، گفت: ابوجعفر(ع) فرمود: «دانشی که همراه آدم(ع) فرود آمد برداشته نشد؛ و دانش به ارث می‌رسد؛ و هیچ عالمی از دنیا نرفت مگر آن‌که پس از خود کسی را به‌جا گذاشت که دانشی همانند دانش او را می‌دانست، یا آنچه خدا بخواهد.» المحاسن، برقی: ۲۳۵/۱.

تابوتی که انبیا و فرستادگان نسل‌به‌نسل به میراث می‌برند «علم» است؛ و این علم، سلاح آنان است که به‌وسیلهٔ آن با تاریکی‌های جهل در دنیای آزمون مقابله می‌کنند، و همانی است که امر آن به انبیای بنی‌اسرائیل رسید:

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1] (و نبی‌شان به آنان گفت: نشانهٔ سلطنت او آن است که تابوت به‌سوی شما خواهد آمد که در آن آرامشی است از پروردگارتان و بازمانده‌ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون بر جای گذاشته‌اند؛ و فرشتگان آن را حمل می‌کنند؛ به‌راستی در این، نشانه‌ای برای شماست اگر مؤمن باشید).

از ابوجعفر علیه‌السلام دربارهٔ سخن خداوند تبارک‌وتعالی: ﴿يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ﴾ (تابوت به‌سوی شما خواهد آمد که در آن آرامشی است از پروردگارتان و بازمانده‌ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون بر جای گذاشته‌اند؛ و فرشتگان آن را حمل می‌کنند) روایت شده است، فرمود: «خرده‌های الواح بود که در آن‌ها علم و حکمت قرار داشت.»[2]

و همین تابوت ـیعنی «میراث‌های علم انبیا»ـ بود که پس از رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله امر آن به اوصیا از آل‌محمد (درود خداوند به ایشان) منتقل شد:

«باب: مَثَل سلاح رسول خدا، مَثَل تابوت در میان بنی‌اسرائیل است:

۱. ... از سعید سمان روایت شده است، گفت: شنیدم اباعبدالله علیه‌السلام می‌فرمود: مَثَل سلاح در میان ما همان مَثَل تابوت در میان بنی‌اسرائیل است. بنی‌اسرائیل ـیعنی اهل‌بیتـ وقتی تابوت بر در خانه‌شان قرار گرفت نبوت به آن‌ها داده شد؛ پس هرکسی سلاح از ما

---

۱. بقره: ۲۴۸.

۲. کافی، کلینی: ۸/ ۳۱۷.

به‌سوی او برود امامت به او داده می‌شود.

۲. ... از عبدالله‌بن ابی‌یعفور روایت شده است، گفت: شنیدم اباعبدالله(ع) می‌فرمود: مَثَل سلاح در میان ما همان مَثَل تابوت در میان بنی‌اسرائیل است؛ که هرجا تابوت قرار گرفت آنجا خانهٔ سلطنت شد، و هرجا سلاح در میان ما قرار گیرد آنجا خانهٔ علم است.

۳. ... از صفوان، از اباالحسن رضا(ع) روایت شده است، فرمود: ابوجعفر(ع) می‌فرمود: مَثل سلاح در میان ما همان مَثل تابوت در میان بنی‌اسرائیل است، که هرجا تابوت قرار می‌گرفت نبوت به آن‌ها داده می‌شد، و هرجا سلاح در میان ما قرار گیرد این امر همان‌جاست." پرسیدم: پس سلاح، از علم جدا می‌شود؟" فرمود: نه.

۴. ... از ابن‌ابونصر، از اباالحسن رضا(ع) روایت شده است، فرمود گفت: ابوجعفر(ع) فرمود: مَثل تابوت در بنی‌اسرائیل همچون مَثل تابوت در میان ماست؛ هرجا تابوت بود آنجا خانهٔ سلطنت بود، و هرجا سلاح در میان ما باشد آنجا خانهٔ علم است.»[۱]

روشن است سلاح = علم است؛ و به همین دلیل هرجا علم قرار گیرد امامت همراه آن می‌چرخد؛[۲] و به همین دلیل آل‌محمد(ع) به‌عنوان «تابوت علم خدا» توصیف شده‌اند.[۳]

---

۱. کافی، کلینی: ۱/ ۲۳۸.

۲. از ابن‌ابونصر روایت شده است، گفت: به ابوالحسن الرضا(ع) گفتم: هنگامی که امام از دنیا برود، امامِ پس از او با چه‌چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: «برای امام نشانه‌هایی است؛ ازجمله این‌که بزرگ‌ترین فرزند پدرش باشد، و فضیلت و وصیت در او باشد، و کاروان وارد می‌شود و می‌گوید فلانی به چه کسی وصیت کرده است؟ پس گفته می‌شود به فلانی؛ و سلاح در میان ما همانند تابوت در میان بنی‌اسرائیل است؛ امامت همراه سلاح است، هرجا باشد.» کافی، کلینی: ۲۸٤/۱.

۳. از امام باقر(ع) روایت شده است، فرمود: «هنگامی که رسول خدا(ص) درگذشت، اهل‌بیت محمد(ص) در طولانی‌ترین شب به سر بردند تا آنجا که گمان کردند نه آسمانی بر آنان سایه خواهد انداخت و نه زمینی آنان را جای خواهد داد؛ زیرا رسول خدا(ص) تنها و یگانه در راه خدا با نزدیک‌ترین‌ها و دورترین‌ها به مقابله پرداخت. آن‌ها در چنین حالتی بودند که کسی آمد که او را نمی‌دیدند ولی سخن او را می‌شنیدند، و گفت: سلام بر شما اهل‌بیت، و رحمت و برکات خدا بر شما باد. همانا برای هر مصیبتی و رهایی از هر نابودی و دستیابی به آنچه از دست رفته است در پناه خدا تسلّایی هست: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ

انبیای پس از آدم

فاصلهٔ زمانی میان آدم و نوح علیهما السلام طولانی است و همان‌گونه که دانستیم به هزاران سال می‌رسد، و در این بازهٔ زمانی، خداوند انبیای بسیاری را مبعوث نمود. ما در ادامه به‌طور مختصر به ذکر یکی از آنان ـ یعنی نبی خدا ادریس علیه السلام ـ می‌پردازیم.

ادریس علیه السلام

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾[1] (و در کتاب، ادریس را یاد کن؛ زیرا او راست‌گویی نبی بود * و او را به مقامی رفیع بالا بردیم).

پیامبر خدا ادریس (براساس قرآن)، یا اخنوخ (براساس تورات)، یا هانوک (براساس متون هندو)[2] یکی از انبیایی است که در فاصلهٔ زمانی میان آدم و نوح علیهما السلام قرار گرفتند؛ پس او یکی از نوادگان آدم و یکی از اجداد نوح علیه السلام بود.

مسعودی:

«اخنوخ همان ادریس نبی علیه السلام است و صابئیان ادعا می‌کنند او هرمس بوده است، و

الْغُرُورِ﴾ (هر نفسی مرگ را می‌چشد و جز این نیست که پاداش‌هایتان در روز قیامت به‌طور کامل به شما داده می‌شود؛ پس هرکس از آتش دور داشته شود و به بهشت وارد گردد، به‌راستی رستگار شده است؛ و زندگی دنیا جز کالای فریب نیست). به‌راستی خدا شما را برگزید و برتری داد و پاکی بخشید و شما را اهل‌بیت نبی‌اش قرار داد، و علم خود را نزد شما به ودیعه سپرد و کتابش را به شما ارث داد و شما را تابوت علم خود و عصای عزتش قرار داد، و از نور خود برای شما مثالی زد، و شما را از لغزش‌ها مصون داشت و از فتنه‌ها ایمن کرد. پس به تسلی خدا دل خوش دارید، زیرا خداوند رحمتش را از شما برنداشت و نعمتش را از شما دور نکرد؛ چراکه شما اهل خداوند عزّوجل هستید؛ کسانی که به‌واسطهٔ آنان نعمت کامل شد، گروه‌ها متحد شدند و کلمه جمع شد، و شما اولیای او هستید. هرکه شما را دوست بدارد رستگار شده، و هرکه در حق شما ستم کند نابود گردیده است... .» کافی، کلینی: ۴۴۵/۱ و ۴۴۶.

۱. مریم: ۵۶ و ۵۷.

۲. بیان برخی از مسائل مربوط به دین هندوئیسم در مباحث پیشِ‌رو خواهد آمد.

معنای هرمس، عطارد است. او کسی است که خداوند در کتاب خود خبر داده او را به مقامی رفیع بالا برده است. او عالم به ستارگان بود و مدت زندگی‌اش در زمین سیصد سال بود، و گفته شده بیش از آن بوده است. او نخستین کسی بود که خطوط الگو را منظم کرد و با سوزن دوخت. سی صحیفه بر او نازل شد؛ و پیش از آن ۲۱ صحیفه بر آدم نازل شده بود، و بر شیث ۲۹ صحیفه نازل شد که در آن‌ها تهلیل و تسبیح آمده بود.»[۱]

ابن‌اثیر:

«آنوش‌بن شیث پس از مرگ پدرش، به سیاست سلطنت و تدبیر امور رعیتِ زیر دست خود در جایگاه پدرش اقدام کرد، و در آن هیچ تغییر یا دگرگونی ایجاد نکرد. تمام عمر آنوش ۷۰۵ سال بود، و تولد او پس از آن‌که ۶۰۵ سال از عمر پدرش شیث گذشته بود رخ داد؛ و این گفتهٔ اهل تورات است.

ابن‌عباس گفته است: شیث، آنوش را به دنیا آورد، و جمعیت بسیاری همراه او متولد شدند، و وصیت به او رسید. سپس برای آنوش‌بن شیث ـپس از گذشت نود سال از عمر آنوش‌ـ از خواهرش نعمه بنت شیث، پسرش قینان به دنیا آمد و جمعیت بسیاری همراه او متولد شدند، و وصیت به او رسید. قینان، مهلائیل را به دنیا آورد و جمعیت بسیاری همراه او متولد شدند و وصیت به او رسید. مهلائیل، یَرد را به دنیا آورد که همان یارد است، و جمعیت بسیاری همراه او متولد شدند و وصیت به او رسید. یَرد، خَنوخ را به دنیا آورد که همان ادریس نبی است، و جمعیت بسیاری همراه او متولد شدند و وصیت به او رسید. خنوخ، متوشلخ را به دنیا آورد و جمعیت بسیاری همراه او متولد شدند و وصیت به او رسید.

اما در تورات آمده است مهلائیل پس از آن به دنیا آمد که ۳۹۵ سال از عمر آدم(ع)، و هفتاد سال از عمر قینان گذشته بود؛ و یَرد برای مهلائیل پس از آن زاده شد که ٤٦٠ سال از عمر آدم گذشته بود. پس او بر روش پدرش بود، جز آن‌که حوادث در زمان او آغاز شد.»[۲]

متنی که «ابن‌اثیر» ذکر کرده است حقیقتی دینی را تأیید می‌کند که روایات آل‌محمد(ع)

---

۱. مروج الذهب و معادن الجوهر: ۱/ ۵۰.

۲. الكامل في التاريخ، ابن‌اثیر: ۱/ ٥٤ و ٥٥.

پیش‌تر به آن اشاره کرده بودند؛ زیرا این روایات تأکید کرده‌اند که زمین هرگز از حجت (فرستادهٔ الهی) خالی نمی‌ماند، و نیز تأکید کرده‌اند وصایت در میان اوصیا از نسل آدم علیه‌السلام تا آخرین وصی و فرستادهٔ الهی بر روی این زمین منتقل می‌شود؛ اما باید به دو نکته توجه داشته باشیم:

نخست: متون دینی (و نیز متون تاریخی مستند به آن‌ها) همهٔ فرستادگان را ذکر نمی‌کنند، بلکه به‌طور معمول به ذکر مهم‌ترینِ آنان بسنده می‌کنند. بنابراین این‌که ادریس علیه‌السلام ششمین فرزند آدم علیه‌السلام دانسته شود به این معنا نیست که او دقیقاً ششمین نفر بوده است؛ و آنچه به این نکته مربوط می‌شود پیش‌تر هنگام پرداختن به وصیت آدم به نوح علیه‌السلام بیان شد.

دوم: اعداد و ارقام عمرهایی که در متون برای آدم و اوصیا از فرزندانش ذکر شده است بسیار بزرگ هستند و با طبیعت زیست‌شناختی انسان در این زمین ـبراساس حقایق علمی و مشاهدات واقعیـ سازگار نیست؛ و این امر تنها به روایات محدود نمی‌شود، بلکه آیاتی از کتاب‌های مقدس را نیز شامل می‌شود، مانند قرآن کریم و تورات که برای مدت دعوت نوح، «پنجاه سال کمتر از هزار سال» (نهصد و پنجاه سال) را ذکر کرده‌اند. این موضوع در الواح سومری در «فهرست پادشاهان» نیز مشاهده می‌شود؛ این‌که اعداد بزرگی برای عمر پادشاهان دوران پیش از طوفان ذکر شده است. پس ـهمان‌گونه که به نظر می‌رسدـ این مسئله به‌طور کلی در متون دین الهی جاری است، و سید احمد الحسن توانسته است آن را به‌گونه‌ای حل کند که هم متن دینی و هم حقیقت علمی حفظ شود؛ و بحث این مسئله بعداً مطرح خواهد شد.

نبوت ادریس

بی‌تردید دلیل نبوت ادریس علیه‌السلام بر انطباق بندهای قانون الهی ـیعنی قانون ویژهٔ تشخیص و شناخت فرستادگانـ بر او استوار است؛ و مقصود بنده نص، علم، و دعوت به‌سوی خداست.

اما نص، پیش‌تر وصیت آدم و تصریح آن به اوصیا از فرزندانش را بیان کردیم و این‌که اسم ادریس در میان آن‌ها بود. درخصوص علم، از متون پیشین نیز دانستیم خداوند

صحیفه‌هایی بر او نازل کرد و او به‌طور قطع مضمون آن‌ها را برای قومش قرائت می‌کرد، و این صحیفه‌ها شامل علم الهی بود که خداوند، آن را فقط به او ـ مردم زمانش ـ اختصاص داده بود.[۱] دربارهٔ علت نامیده شدن او روایت شده است: «ازآن‌رو ادریس نامیده شد که در میان قوم خود، بسیار به فراگیری و مطالعهٔ حکمت‌های الهی و سنت‌ها و آیین‌های اسلام می‌پرداخت.»[۲]

و صحف ادریس(ع) دربردارندهٔ آموزه‌ها و موعظه‌های الهی بود.[۳]

و هرکس سنن ادریس(ع) را ـ براساس متون ـ بخواند در آن‌ها نماز و روزه و تشویق به تقوای خدا و امور دیگری را می‌یابد که به‌طور کلی در دین الهی ثابت است.[٤]

---

۱. از ابوذر، در حدیثی طولانی از رسول خدا(ص) روایت شده است، گفت: گفتم ای رسول خدا، خداوند متعال چند کتاب فرو فرستاده است؟ فرمود: «صد و چهار کتاب؛ خداوند متعال بر شیث پنجاه صحیفه، بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه فرو فرستاد، و تورات و انجیل و زبور و فرقان را نیز نازل کرد.» الجواهر السنیة، حر عاملی: ۲۵.

۲. علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۲۷.

۳. ازجمله مطالبی که در صحف ادریس آمده است: «چنان است که گویی مرگ، بر تو فرو آمده است، پس ناله‌ات شدید می‌شود، بر پیشانی‌ات عرق می‌نشیند، لب‌هایت منقبض می‌گردد، زبانت می‌شکند، دهانت خشک می‌شود، تیرگی چشمانت به سفیدی می‌گراید، کف دهانت بیرون می‌زند، تمام بدنت به لرزه می‌افتد، تنگی نفس و مدهوشی و تلخی و نالهٔ مرگ بر تو غلبه می‌کند، و ندا داده می‌شوی اما نمی‌شنوی. سپس نفْس تو خارج می‌شود و جسمت میان خانواده‌ات به جسد بدل می‌شود؛ و در تو عبرتی برای دیگران است؛ پس از معانی و حقایق مرگ عبرت بگیر، زیرا آنچه فروافتاده است حتماً با تو فرو خواهد افتاد، و هر عمر ـ هرقدر طولانی باشد ـ سرانجام پایان می‌یابد؛ زیرا هرآنچه خواهد آمد، نزدیک و زمانش معلوم است. پس ای کسی که می‌میری، از مرگ عبرت بگیر و بدان ای انسان، سخت‌ترین مرحلهٔ مرگ همان است که پیش از آن است، و مرگ از شدت وحشت‌های روز قیامت که بعد از آن است آسان‌تر است.» سعد السعود، ابن‌طاووس: ۳۸؛ بحارالانوار، مجلسی: ۲۸۲/۱۱.

٤. ازجمله سنت‌هایی که از ادریس(ع) وارد شده است:

ـ «بدانید و یقین داشته باشید که تقوای خدا، همان حکمت بزرگ و نعمت عظیم و عامل فراخواننده به خیر، و گشایندهٔ درهای خیر و فهم و عقل است؛ زیرا از آنجا که خداوند بندگانش را دوست داشت، عقل را به آنان بخشید، و انبیا و اولیای خود را به روح‌القدس اختصاص داد؛ پس آنان برای مردم رازهای دیانت و حقیقت‌های حکمت را آشکار ساختند، تا از گمراهی بازایستند و از راه راست پیروی کنند؛ تا در نفْس‌هایشان استوار شود که خداوند بزرگ‌تر از آن است که

آغاز نبوت او

دربارهٔ آغاز نبوت ادریس علیه‌السلام، امام باقر علیه‌السلام فرموده است:

«آغاز نبوت ادریس علیه‌السلام چنین بود که در زمان او پادشاهی ستمگر وجود داشت. او روزی برای گردش در یکی از تفریحگاه‌های خود سوار شد و از کنار زمینی سرسبز گذشت که از آن بنده‌ای مؤمن از رافضیان بود. او از آن زمین خوشش آمد، پس از وزیرانش پرسید این زمین از آن کیست؟ گفتند از آنِ بنده‌ای از بندگان پادشاه است، فلان رافضی. پس او را فراخواند و به او گفت: این زمینت را به من واگذار. او گفت: خانواده‌ام از تو به آن نیازمندترند. گفت: قیمتش را برای من تعیین کن تا بهای آن را به تو بدهم. گفت: نه آن را به تو واگذار

اندیشه‌ها او را دربرگیرند، یا دیدگان او را دریابند، یا اوهام به او دست یابند، یا حالات او را محدود سازند؛ و این‌که او بر هرچیز احاطه دارد و آن را آن‌گونه که خواسته است تدبیر می‌کند. کارهای او بازخواست نمی‌شود، و غایت‌های او درک نمی‌گردد، و هیچ حد و اندازه‌ای بر او جاری نمی‌شود، و نه احاطه‌یافتن و نه اشاره و نه فهم و دریافت ذهنی و نه تفسیر به او نمی‌رسد، و توانایی آفریدگان به شناخت ذات او و دانستن کُنه او نمی‌رسد.»

ـ «در بیشتر اوقات خودِ خدا را بخوانید، درحالی‌که در دعای خود یاریگر یکدیگر و خداجوی باشید؛ زیرا اگر او از شما همکاری و پشتیبانی یکدیگر را بداند دعای شما را دوست می‌دارد، حاجت‌هایتان را برآورده می‌سازد، شما را به آرزوهایتان می‌رساند، و بخشش‌های خود را از گنجینه‌های پایان‌ناپذیرش بر شما فرو می‌ریزد.»

ـ «هنگامی که وارد روزه شدید نفْس‌های خود را از هر آلودگی و ناپاکی پاک گردانید، و برای خدا با دل‌هایی خالص و صاف، پیراسته از اندیشه‌های بد و وسوسه‌های ناپسند روزه بگیرید؛ زیرا خداوند دل‌های آلوده و نیت‌های آمیخته به فساد را بازمی‌دارد؛ و همراه با روزه‌داریِ دهان‌هایتان از خوراکی‌ها، باید اعضا و جوارحتان نیز از گناهان روزه‌دار باشند؛ زیرا خداوند از شما خشنود نمی‌شود که تنها از خوردنی‌ها روزه بگیرید، بلکه از همهٔ کارهای ناپسند و تمام زشتی‌ها نیز باید روزه بدارید. هنگامی که وارد نماز شُدید خاطرها و اندیشه‌های خود را به آن معطوف کنید، و خدا را با دعایی پاک و فارغ از هرچیز بخوانید، و مصالح و منافع خود را با فروتنی و خشوع و فرمان‌برداری و تسلیم کامل از او بخواهید. هنگامی که رکوع و سجده کردید اندیشه‌های دنیا و وسوسه‌های بد و کردارهای شر و باور به نیرنگ و خوردنی‌های حرام و ستم و کینه‌ها را از نفس‌های خود دور سازید، و همهٔ این‌ها را از میان خود کنار بگذارید.»

ـ «نمازهای واجبِ هر روز را ادا کنید، و آن سه نماز است: نماز بامداد، و شمار آن هشت سوره است و در هر دو سوره سه سجده با سه تسبیح است؛ و هنگام نیمروز که پنج سوره است، و هنگام غروب خورشید که پنج سوره است با سجده‌هایشان. این است آنچه بر شما واجب شده است؛ و هرکس افزون بر آن به‌صورت نافله بیفزاید برای او نزد خداوند افزونی در پاداش خواهد بود.» بحارالانوار، مجلسی: ۲۸۳/۱۱ و ۲۸٤.

می‌کنم و نه برایش قیمتی تعیین می‌کنم؛ آن را از ذهنت بیرون کن. پادشاه از این سخن خشمگین و اندوهگین شد و با حالی غمناک و در اندیشهٔ کار خود، نزد خانواده‌اش بازگشت. او زنی از اَزارقه داشت که شیفته‌اش بود و هرگاه کاری برایش پیش می‌آمد با او مشورت می‌کرد. چون در محل جلوس خود قرار گرفت به‌دنبال او فرستاد تا دربارهٔ صاحب زمین با او مشورت کند. زن نزد او آمد و خشم را در چهره‌اش دید؛ پس به او گفت: ای پادشاه، چه‌چیزی برای تو روی داده که پیش از آن‌که کاری انجام دهی خشم در چهره‌ات آشکار شده است؟ پس خبر زمین و آنچه میان او و صاحبش گذشته بود و سخن صاحب زمین به او را برای زن بازگفت. زن گفت: ای پادشاه، تنها کسی اندوهگین و متأسف می‌شود که توان تغییر و انتقام نداشته باشد؛ اگر کشتن او را بدون حجت ناخوش می‌داری، من کار او را برایت کفایت می‌کنم و زمینش را با حجتی به دست تو می‌رسانم که نزد اهل مملکتت برای تو عذری باشد. گفت: آن چیست؟ گفت: گروهی از یارانم از ازارقه را نزد او بفرست تا او را نزد تو بیاورند و نزد تو بر ضد او گواهی دهند که از دین تو بیزاری جسته است؛ در این صورت کشتن او و گرفتن زمینش برای تو جایز خواهد شد. گفت: پس چنین کن. راوی گفت: آن زن یارانی از ازارقه بر دین خود داشت که کشتن رافضیان مؤمن را روا می‌دانستند؛ پس به‌سوی گروهی از آنان فرستاد و آنان نزدش آمدند. به آنان فرمان داد نزد پادشاه بر ضد فلان رافضی گواهی دهند که او از دین پادشاه بیزاری جسته است؛ و آنان گواهی دادند او از دین پادشاه بیزاری جسته است؛ پس پادشاه او را کشت و زمینش را برای خود گرفت. در این هنگام خداوند به‌خاطر آن مؤمن خشم گرفت و به ادریس(ع) وحی کرد نزد این بندهٔ ستمگر من برو و به او بگو آیا جز این راضی نشدی که بندهٔ مؤمن مرا به ستم کُشتی، و زمینش را یکسره از آنِ خود کردی و خانواده‌اش را پس از او نیازمند و گرسنه گرداندی؟ به عزتم سوگند، بعداً به‌خاطر او از تو انتقام خواهم گرفت، و به‌زودی پادشاهی‌ات را از تو خواهم ستاند، و شَهرت را ویران خواهم کرد، و عزتت را خوار خواهم گرداند، و گوشت زنت را خوراک سگان خواهم کرد. ای مبتلاشده، بردباری من نسبت به تو، تو را فریب داده است.

ادریس(ع) با پیام پروردگارش نزد پادشاه ستمگر آمد، درحالی‌که او در مجلس خود نشسته بود و یارانش اطرافش بودند. ادریس گفت: «ای ستمگر، من فرستادهٔ خدا به‌سوی شما هستم و او به تو می‌گوید: آیا جز این راضی نشدی که بندهٔ مؤمن مرا به ستم کشتی، و

زمینش را یکسره از آنِ خود کردی و خانواده‌اش را پس از او نیازمند و گرسنه گرداندی؟ به عزتم سوگند، بعداً از تو انتقام او را خواهم گرفت، و به‌زودی پادشاهی‌ات را از تو خواهم ستاند، و شهر تو را ویران خواهم کرد، و عزتت را خوار خواهم گرداند، و گوشت همسرت را خوراک سگان خواهم کرد.» پادشاه ستمگر گفت: «ای ادریس، از نزد من برو، که تو هرگز بر من پیشی نخواهی گرفت.» سپس به‌سوی همسرش فرستاد تا او را از آنچه ادریس آورده بود مطلع سازد. همسرش گفت: «پیام الهی ادریس تو را نترساند؛ من افرادی می‌فرستم تا او را بکشند و به این ترتیب پیام او و هرآنچه برایت آورده است، بی‌اثر می‌شود.» پادشاه گفت: «چنین کن.» ادریس دارای یاران مؤمنی از رافضیان بود که در مجلسش گرد می‌آمدند و با او انس می‌گرفتند و او نیز با آن‌ها انس می‌گرفت. ادریس آنچه از وحی الهی و پیامش به پادشاه ستمگر دریافت کرده بود و چگونگی ابلاغ پیام خدا به او را به آنان خبر داد. آنان برای ادریس و یارانش دل‌نگران شدند و از کشته شدن او بیمناک گردیدند. همسر پادشاه ستمگر، چهل نفر از ازارقه را به‌سوی ادریس فرستاد تا او را بکشند. آن‌ها به همان مجلسی آمدند که او و یارانش آنجا جمع می‌شدند، اما او را نیافتند؛ و چون یاران ادریس آن‌ها را دیدند فهمیدند آمده‌اند تا او را بکشند، پس پراکنده شدند تا او را بیابند. سپس او را یافتند و گفتند: «هوشیار باش، ای ادریس، زیرا پادشاه ستمگر قاتل توست. امروز چهل نفر از ازارقه را فرستاد تا تو را بکشند؛ پس از این شهر بیرون برو.» ادریس از آن روز با گروهی از یارانش از شهر دور شد. سحرگاه با پروردگارش نجوا کرد و گفت: «پروردگارا، من به‌سوی ستمگری فرستاده شدم و پیام تو را رساندم، و این ستمگر مرا تهدید به قتل کرده است؛ و اگر مرا بیابد قاتلم خواهد بود.» خداوند به او وحی کرد: «از شهر او دور شو و او را با من تنها بگذار؛ زیرا به عزتم سوگند، قطعاً فرمان من بر او جاری خواهد شد، و گفتهٔ تو دربارهٔ او راست است و پیامی که برایت فرستادم محقق خواهد شد.» ادریس گفت: «پروردگارا، حاجتی دارم.» خداوند فرمود: «بخواه تا به تو عطا کنم.» ادریس گفت: «از تو می‌خواهم باران بر مردم این شهر و اطراف آن و هرچه در آن است نبارد تا زمانی که از تو بخواهم.» خداوند عزوجل فرمود: «ای ادریس، در این صورت، شهر ویران می‌شود و مردم سختی خواهند کشید و گرسنه می‌مانند.» ادریس گفت: «حتی اگر ویران شد و سختی کشیدند و گرسنه بمانند.» خداوند فرمود: «من آنچه را خواستی به تو داده‌ام و باران بر آنان نخواهد

بارید تا زمانی که تو آن را از من بخواهی، و من سزاوارترم که به عهد خود وفا کنم.»

ادریس(ع) آنچه را از خداوند عزوجل خواسته بود و این‌که باران از مردم منع شود و آنچه خدا به او وحی کرده و وعده داده است که باران نخواهد بارید تا زمانی که او از خدا بخواهد به یارانش خبر داد. [سپس به مؤمنان گفت:] «از این شهر به‌سوی شهرهای دیگر بروید.» آنان از آنجا بیرون رفتند و در آن روز بیست نفر بودند و در شهرها پراکنده شدند. خبر ادریس و درخواستش از خداوند متعال در میان شهرها پیچید. ادریس به غاری در کوهی بلند پناه برد و خداوند عزوجل فرشته‌ای فرستاد تا هر شب برای او غذا بیاورد. او روز را روزه می‌گرفت و هر شب فرشته غذا می‌آورد. در همان زمان خداوند عزوجل سلطنت پادشاه ستمگر را سلب کرد، او را کشت، شهرش را ویران نمود و به‌سبب خشمگینی به‌خاطر مؤمن، گوشت همسرش را به سگ‌ها داد. سپس در آن شهر پادشاه ستمگر دیگری ظاهر شد. بعد از خروج ادریس از آن شهر، بیست سال هیچ قطره‌ای باران بر آنان نبارید و مردم دچار سختی شدند و اوضاعشان رو به وخامت نهاد و برای تأمین غذا به شهرهای دیگر می‌رفتند. چون وضعیتشان دشوار شد برخی از آنان با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: «آنچه بر ما نازل شده و می‌بینید به درخواست ادریس از پروردگارش است که باران برای ما نبارد تا خودش از خدا بخواهد. ادریس از ما پنهان است و ما نمی‌دانیم کجاست، و خداوند مهربان‌تر از او به ماست.» پس همه تصمیم گرفتند به‌سوی خدا توبه کنند، او را بخوانند و به او روی آورند تا از او بخواهند باران بر آنان و محدودهٔ شهرشان ببارد. پس آنان بر خاک ایستادند، لباس‌های پاره به تن کردند، خاک بر سر خود پاشیدند و با توبه و استغفار و گریه و تضرّع به‌سوی خداوند عزوجل بازگشتند. خداوند عزوجل به ادریس وحی کرد: «ای ادریس، اهل شهر تو با توبه و استغفار و گریه و تضرع به‌سوی من شتافتند؛ و من، خداوند رحمان و رحیم، توبهٔ آنان را پذیرفتم و گناهشان را بخشیدم و به آنان رحم کرده‌ام. تنها چیزی که مانع اجابت درخواست آنان برای باران شد این بود که تو از من خواستی باران نبارد تا زمانی که خودت بخواهی؛ پس اکنون از من بخواه تا آنان را نجات دهم و باران بر آنان ببارد.» ادریس گفت: «پروردگارا، من این را از تو نمی‌خواهم.» خداوند عزوجل فرمود: «آیا تو از من نخواستی، ای ادریس؟ پس از من بخواه.» ادریس گفت: «پروردگارا، من نمی‌خواهم.» پس خداوند به فرشته‌ای که مأمور آوردن غذا برای ادریس هر شب بود وحی

کرد از آوردن غذا خودداری کند و به‌سوی او نرود. هنگامی که شب شد ادریس غذایی دریافت نکرد، اندوهگین و گرسنه شد، اما صبر کرد. روز دوم نیز غذایی نرسید، پس غم و گرسنگی او شدت گرفت. شب سوم نیز غذا نرسید و سختی و گرسنگی و اندوهش بیشتر شد و صبرش کاهش یافت، آن‌گاه به پروردگارش ندا داد: «ای پروردگار، چرا روزی‌ام را پیش از قبض جانم از من بازداشتی؟!» خداوند عزوجل فرمود: «ای ادریس، آیا از این‌که روزی‌ات سه شب و روز حبس شد وحشت کردی، و از سختی و گرسنگی مردم شهرت در طول بیست سال غمگین نشدی؟ سپس به‌خاطر سختی آنان و رحمتم بر آنان از تو خواستم از من بخواهی باران بر آنان ببارم؛ اما تو از من درخواست نکردی و با درخواستت از من بر آنان بخل ورزیدی. پس طعم گرسنگی را به تو چشاندم، و اکنون صبر تو کاهش یافت و اندوهت آشکار شد. پس از جایگاه خود پایین بیا و برای خود روزی طلب کن؛ زیرا من تو را در طلب آن به تدبیر و چاره‌اندیشی خودت واگذاشتم.

ادریس علیه‌السلام از جایگاه خود پایین آمد تا برای رفع گرسنگی خود غذایی بجوید. وقتی وارد شهر شد دود را از یکی از خانه‌ها دید و به‌سوی آن رفت. به پیرزنی برخورد که در حال تفت دادن دو نان کوچک روی تابه‌ای بود. ادریس به او گفت: «ای زن، به من غذا بده، زیرا از شدت گرسنگی ضعیف و ناتوانم.» زن به او گفت: «ای بندهٔ خدا، نفرین ادریس ما را رها نکرده است تا غذایی اضافه داشته باشیم که به کسی بدهیم؛ و سوگند یاد می‌کنم جز این دو قرص نان ندارم؛ پس برای غذا از شخصی دیگر از اهل این شهر طلب کن.» ادریس گفت: «فقط به اندازهٔ آنچه جانم را حفظ کند و پاهایم تحملم را داشته باشد به من غذا بده تا بتوانم درخواست کنم.» زن گفت: «این دو قرص نان است: یکی برای خودم و دیگری برای فرزندم؛ اگر تو را با غذای خودم سیر کنم من می‌میرم، و اگر تو را با غذای فرزندم سیر کنم او می‌میرد. غذای اضافه‌ای نیست که به تو بدهم.» ادریس گفت: «فرزند تو کوچک است؛ نصف نان برای او کافی است تا زنده بماند، و نصف دیگر هم برای من کافی است تا من نیز زنده بمانم؛ و این برای هر دوی ما کفایت می‌کند.» زن نان خودش را خورد و نان فرزندش را نصف کرد و میان ادریس و فرزندش تقسیم کرد. وقتی فرزندش دید ادریس از نان او می‌خورد دچار اضطراب شد؛ طوری که از دنیا رفت. مادرش گفت: «ای بندهٔ خدا، آیا فرزندم را از شدت ترس برای غذایش کشتی؟!» ادریس گفت: «من او را با اجازهٔ خداوند

متعال زنده می‌کنم، نگران نباش.» سپس ادریس بازوهای پسر را گرفت و گفت: «ای روح خارج‌شده از بدن این پسر، با اجازهٔ خدا به بدنش بازگرد، زیرا من ادریس نبی هستم.» روح پسر با اجازهٔ خدا به‌سوی او بازگشت. وقتی زن سخن ادریس را شنید که او ادریس نبی است، و دید فرزندش پس از مرگ زنده شده است، گفت: «گواهی می‌دهم تو ادریس نبی هستی.» و از خانه خارج شد و با بلندترین صدا فریاد زد: «شما را به فرج و گشایش بشارت می‌دهم، زیرا ادریس وارد شهر شما شده است.» ادریس به راه افتاد تا این‌که در همان جایی از شهر نشست که نخستین پادشاه ستمگر رویش می‌نشست، و آن مکان روی تپه‌ای قرار داشت. مردمی از شهر او نزد ادریس جمع شدند و گفتند: «ای ادریس، آیا در این بیست سالی که رنج کشیدیم و گرسنگی و سختی را تجربه کردیم به ما رحم نکردی؟ از خدا بخواه برای ما باران ببارد.» ادریس گفت: «نه، تا زمانی که این ستمگر و همهٔ مردم شهرتان پیاده و پابرهنه نزد من بیایند و از من بخواهند.» سخن ادریس به پادشاه رسید و او چهل نفر فرستاد تا ادریس را بیاورند. آنان نزد ادریس آمدند و گفتند: «پادشاه جبار [ما را] فرستاده است تا تو را نزد او ببریم.» ادریس دعا کرد و آنان مُردند. وقتی خبر مرگ آن‌ها به پادشاه رسید او پانصد نفر فرستاد تا ادریس را بیاورند و گفتند: «ای ادریس، این جبّار ما را فرستاده است تا تو را نزد او ببریم.» ادریس گفت: «به سرنوشت یارانتان بنگرید.» آنان گفتند: «ای ادریس، تو ما را بیست سال با گرسنگی کشتی و اکنون می‌خواهی با دعا مرگ را بر ما نازل کنی؟ آیا تو شفقتی نداری؟» ادریس گفت: «من به نزد او نخواهم رفت و از خدا نمی‌خواهم باران بر شما ببارد تا زمانی که ستمگر شما پیاده و پابرهنه، و مردم شهر شما نیز پیاده نزد من بیایند.» آن‌ها به‌نزد ستمگر رفتند و سخن ادریس را به او رساندند و از او خواستند به‌همراه آنان و همهٔ مردم شهر پیاده و پابرهنه نزد ادریس بروند. آن‌ها نزد ادریس آمدند، خاضع ایستادند و از او خواستند تا از خدا برایشان باران بخواهد. ادریس گفت: «اکنون، بله.» پس در آن هنگام ادریس از خداوند متعال خواست تا بر آنان، و بر شهر و اطرافش باران ببارد. ابری از آسمان سایه انداخت، و رعد و برق زد و فوراً باران بارید، به‌گونه‌ای که مردم گمان کردند طوفان و غرق شدن در راه است و به خانه‌های خود بازنگشته بودند که

آب آنان را فرا گرفته بود.»[۱]

این‌که فرموده است: «پس از من بخواه، ای ادریس... ادریس گفت: خدایا، من آن را از تو نمی‌خواهم...» بی‌تردید مقصود از آن، این نیست که ادریس به خداوند اعتراض می‌کند ـ و هرگز چنین نیست، درحالی‌که او پیامبری معصوم است ـ بلکه مقصود، اختیار دادن است؛ یعنی خداوند او را میان درخواست کردن، اگر آن را می‌خواست، و درخواست نکردن مُخیَّر ساخت، و او برگزید از خداوند درخواست نکند.

مسجد سهله، خانهٔ ادریس

سهله یکی از نواحی نزدیک کوفه است و مسجد معروف سهله در آن قرار دارد؛ و براساس برخی متون دینی، آنجا خانهٔ ادریس نبی بوده و او در آن نماز می‌خوانده و خیاطی می‌کرده است. روایت شده است ادریس علیه السلام «نخستین کسی بود که جامه دوخت و پوشید، و کسانی که پیش از او بودند پوست به تن می‌کردند؛ و هرگاه چیزی می‌دوخت خدا را تسبیح می‌گفت و تهلیل و تکبیر می‌گفت و او را به یگانگی می‌ستود و تمجید می‌کرد؛ و هر روز از عمل او، همانند اعمال همهٔ مردم زمانش به آسمان بالا می‌رفت».[۲]

از ابن‌مهران، از صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «هنگامی که وارد کوفه شدی به مسجد سهله برو و در آن نماز بخوان و حاجت دینی و دنیوی خود را از خدا بخواه؛ زیرا مسجد سهله، خانهٔ ادریس نبی علیه السلام است که در آن خیاطی می‌کرد و نماز می‌خواند؛ و هرکس در آنجا آنچه را می‌خواهد از خدا بخواهد، حاجتش برآورده می‌شود و در روز قیامت مقامش به درجهٔ ادریس علیه السلام ارتقا می‌یابد، و از سختی‌های دنیا و مکر دشمنانش ایمن می‌گردد.»[۳]

همچنین از ایشان علیه السلام روایت شده است: «در کوفه مسجدی است که به آن مسجد سهله

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، صدوق: ۱۲۷ تا ۱۳۳.

۲. قصص الانبیاء، راوندی: ۸۳؛ همچنین نگاه کنید به: فتح الباری، ابن‌حجر: ٦/ ۲٦۷.

۳. قصص الانبیاء، راوندی: ۸۵؛ مستدرک الوسائل، میرزای نوری: ۳/ ٤۱۳.

گفته می‌شود. اگر عمویم زید به آنجا می‌آمد و در آن نماز می‌خواند و به خدا پناه می‌برد، خداوند او را بیست سال پناه می‌داد. در آنجا محل فرود آمدن "سوارکار" و خانهٔ ادریس نبی(ع) است، و هیچ گرفتاری نزد آن نیامده است که بین دو نماز عشا [مغرب و عشا] در آن نمازی بخواند و خدا را بخواند، مگر آن‌که خداوند گرفتاری‌اش را برطرف کرده است.»[1]

با توجه به نتایجی که در مباحث پیشین به آن‌ها رسیدیم، آدم(ع) برای مردم شهرهایی برانگیخته شد که در حوضهٔ خلیج ـیعنی «درهٔ حاصلخیز»ـ سکونت داشتند، و انبیای پس از او نیز تا زمان وقوع طوفان همین‌گونه بودند؛ و بی‌تردید ادریس نیز از آنان است؛ زیرا از نظر زمانی پیش از نوح(ع) بوده است؛ و این یعنی ورود رسالت الهی به سرزمین عراق در زمان نوح، پس از طوفان رخ داده است. اکنون پرسشی که مطرح می‌شود: این تصور چگونه با این روایاتی که روشن ساخته‌اند ادریس در سهله سکونت داشته است سازگار می‌شود؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«فاصلهٔ میان حوضهٔ خلیج و کوفه زیاد نیست و مسیر در امتداد رودخانه قرار دارد؛ بنابراین سفر ـبه‌سبب فراهم بودن آب و غذاـ آسان‌تر خواهد بود. پس ادریس و دیگران می‌توانستند برای مدتی به‌جهت عبادت به کوفه یا سهله بروند؛ همان‌گونه که هنگام رفتن به مکه برای زیارتِ بیت‌الله الحرام چنین می‌کرده‌اند، با این‌که زیارت مکه دشوارتر بوده است، چراکه مسیر آن از بیابان و سرزمینی خشک و بی‌آب‌وعلف می‌گذرد.

متن دینی بر وجود حج بیت‌الله در دو هزار سال پیش از آدم تأیید کرده است،[2] و

---

۱. کافی، کلینی: ۳/ ۴۹۵.

۲. صدوق با سند خود روایت کرده است: از بکیربن اعین، از برادرش زراره روایت شده است، گفت: به ابوعبدالله(ع) گفتم: خدا مرا فدایت گرداند، چهل سال است دربارهٔ حج از شما می‌پرسم و شما به من فتوا می‌دهید. فرمود: «ای زراره، خانه‌ای که دو هزار سال پیش از آدم(ع) حج گزارده می‌شده است، می‌خواهی مسائل آن در چهل سال پایان یابد؟» من لا یحضره الفقیه: ۵۱۹/۲.

ادریس از دیگران به حج سزاوارتر بوده است، و نیز انبیا، ازجمله ابراهیم در دوره‌های بعد.»[۱]

غیبت ادریس

شیخ صدوق می‌گوید:

«دربارهٔ غیبت ادریس نبی علیه السلام:

«نخستین غیبت‌ها، غیبت معروف ادریس نبی علیه السلام بود، تا آن‌که کار شیعیانش به آنجا رسید که از قوت محروم شدند و آن ستمگر هرکدام از آنان را می‌خواست به قتل رساند و بقیه‌شان را تهی‌دست و ترسان گرداند. سپس ادریس علیه السلام ظاهر شد، و به شیعیانش وعدهٔ رهایی و قیام قائم از نسل او ـ یعنی نوح علیه السلام ـ داده شد. سپس خداوند عزوجل ادریس علیه السلام را نزد خود بالا برد. از آن زمان شیعیان نسل‌به‌نسل، قرنی پس از قرن، و نسلی از نسل با صبر در برابر طاغوت‌ها برای عذاب خوارکننده، پیوسته انتظار قیام نوح علیه السلام را می‌کشیدند، تا این‌که نبوت نوح علیه السلام آشکار شد.»[۲]

رفع و وفات ادریس

از جابربن یزید جعفی، از ابوجعفر (صلوات خدا بر او) روایت شده است، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یکی از فرشتگان از جایگاه و منزلتی برخودار بود؛ پس خداوند متعال او را از آسمان به زمین فرود آورد. نزد ادریس نبی علیه السلام آمد و به او گفت: نزد پروردگارت برای من شفاعت کن. راوی گفت: ادریس سه شب نماز خواند و سستی نورزید، و روزهای آن را روزه گرفت بدون این‌که افطار کند. سپس در سحرگاه برای آن فرشته از خداوند متعال درخواست کرد؛ پس به او اجازه داده شد به آسمان بالا رود. آن فرشته به او گفت: دوست دارم پاداش تو را بدهم؛ پس حاجتی از من بخواه. ادریس گفت: ملک‌الموت را به من نشان بده، شاید با او

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. کمال الدین وتمام النعمة: ۱۲۷.

انس بگیرم؛ زیرا با وجود یاد او، هیچ‌چیز برایم گوارا نمی‌شود. فرشته بال‌های خود را گشود، و سپس به او گفت: سوار شو؛ پس او را بالا برد. در آسمان دنیا به‌دنبال ملک‌الموت گشت. به او گفته شد: او بالا رفته است. در میان آسمان چهارم و پنجم با او روبه‌رو شد. آن فرشته به ملک‌الموت گفت: چرا تو را گرفته و عبوس می‌بینم؟ گفت: آیا تعجب می‌کنی؟ من زیر سایهٔ عرش بودم تا آن‌که فرمان یافتم جانِ ادریس را میان آسمان چهارم و پنجم بگیرم. ادریس این سخن را شنید، پس از بال فرشته جدا شد، و ملک‌الموت جان او را همان‌جا گرفت؛ و در این سخن حق‌تعالی: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾ (و در کتاب، ادریس را یاد کن؛ زیرا او بسیار راست‌گو و نبی بود، * و او را به جایگاهی رفیع بالا بردیم).»[1]

توضیح: مرگ از لازمه‌های جهان زمینی ما نیست، و ممکن است مرگ با مرفوع شدن توأم گردد؛ زیرا ـهمان‌گونه که در روایت دیدیمـ مرفوع شدن به این معنا نیست که فرد نمی‌میرد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«ممکن است کسی که رفع می‌شود بمیرد؛ و رفع به‌خودیِ‌خود رابطهٔ پیوند با عالم جسمانی را قطع نمی‌کند، اما مرگ آن را قطع می‌کند.»[2]

همچنین، بی‌تردید حکمتی پشت رفع ادریس(ع) وجود دارد. درست است که او پس از رفع ـهمان‌گونه که متون دلالت کرده‌اندـ از دنیا رفت؛ اما این به آن معنا نیست که بلافاصله پس از رفع شدن مرده باشد، بلکه چه‌بسا پس از مدتی طولانی از رفع شدنش وفات یافته باشد؛ و همین انتظار نیز می‌رود؛ زیرا رفع او به این معناست که خداوند می‌خواهد به‌واسطهٔ او امر معینی را تحقق بخشد؛ مانند ـبه‌عنوان مثالـ ظهور پیامبری از نسل او در دوره‌ای پیشِ‌رو تا

---

۱. قصص الانبیاء، راوندی: ۸۰ و ۸۱.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

مردم را هدایت نماید، و اهداف و غایات الهی دیگری از این دست؛ و شخص مرفوع ـچنان‌که می‌دانیمـ از این جهان منقطع نیست و هرگاه خداوند بخواهد و مشیت او اقتضا کند می‌تواند با این جهان ارتباط برقرار کند و در آن ظهور مادی داشته باشد. بنابراین ممکن است خداوند شخص رفع‌شده را به زمین فرود آورد و او زندگی طبیعی خود را دنبال کند، ازدواج کند، فرزندی بیاورد و...؛ برخلاف شخص مرده که پیوندش با این جهان به‌طور کامل قطع می‌شود.

فرستادگان نخستینِ خدا و کوفه (سرزمین میان‌رودان)

حرکت رسولان و مسیر رسالت الهی (از آغاز تا پایان) بی‌تردید ازجمله اموری بسیار روشن برای فرستنده (خداوند) است، به‌دلیل علم مطلق خداوند سبحان‌ومتعال.

و در چهارچوب طرح الهی برای سیر رسالت‌ها، کوفه و سرزمین میان‌رودان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است؛ زیرا «آغاز» با آدم و ادریس و نوح علیهم‌السلام از آنجا بود، و «پایان» نیز با مهدی و فرزندانش (اوصیای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) همان‌جا خواهد بود؛ و میان آغاز و پایان، هزاران سال فاصله است که تلاش‌های فرستادگان خدا (صلوات خدا بر آنان) را با خون و نوشته‌ها به ثبت رسانده است.

از همین رو نخستین فرستادگان خدا به کوفه اهتمام می‌ورزیدند، قصد آنجا می‌کردند، و هر فرستاده در زمان خود مدتی را برای عبادت و انقطاع به‌سوی خدا در آن اقامت گزیده است.

«سرآغاز» پیش از آزمون آدم علیه‌السلام بر روی زمین بود؛ زیرا ـهمان‌طور که پیش‌تر گفته شدـ آفرینش آدم در اصل آسمانی بود (در آسمان نخستین). وقتی خداوند آدم را آفرید (با تسویه و دمیدن روح) به فرشتگان فرمان داد به او سجده کنند. این آزمون هرچند در آسمان اول انجام شد، اما این به آن معنا نیست که همهٔ فرشتگان خدا جهان‌هایی را که در آن‌ها مأموریت داشتند رها کردند تا در آسمان نخست حضور یابند و آزمون را به انجام رسانند؛ بلکه فرشتگان هر جهان، آزمون سجده به آدم را در جهان خود انجام دادند. متون دینی اشاره کرده‌اند زمین

و جهان جسمانی به‌طور کلی فرشتگانی دارند که امور آن را به اذن خدا تدبیر می‌کنند؛ برای باران فرشته‌ای هست، و برای باد فرشته‌ای دیگر و ... به همین ترتیب. درخصوص فرشتگان زمین، آن‌ها نیز با سجده به آدم آزموده شدند و سجدهٔ آن‌ها در پشت کوفه (غری) انجام شد.

امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب (صلوات خدا بر او) فرمود: «نخستین مکانی که بندهٔ خدا به آن پا گذاشت پشتِ کوفه بود؛ زیرا وقتی خداوند به فرشتگان فرمان داد به آدم سجده کنند آن‌ها بر پشتِ کوفه سجده کردند.»[1]

سید احمد الحسن دربارهٔ معنای این حدیث می‌فرماید:

«منظور، فرشتگان زمین است، نه همهٔ فرشتگان خداوند سبحان. از آنجا که در زمین فرشتگانی مخصوص برای زمین جسمانی وجود دارند و به همین ترتیب ـهمان‌طور که متون دلالت کرده‌اندـ در هر آسمان نیز فرشتگانی هستند، وقتی خداوند آدم(ع) را در آسمان نخستین آفرید و به فرشتگان فرمان داد به او سجده کنند، این به آن معنا نیست که آنان جهان‌های خود را ترک کردند و برای انجام آزمونشان به آسمان نخست آمدند، بلکه فرشتگان هر جهان و آسمان در همان عالم خود باقی ماندند، آزمون را انجام دادند و به آدم(ع) سجده کردند. پس سجده به آدم به این معنا نیست که آدم مانند کعبه ایستاده بود، و فرشتگان در صفوفی در مقابل او ایستادند و همانند صفوف نماز و سجده به کعبه در این جهان جسمانی که ما در آن هستیم سجده کردند. چنین نبود؛ بلکه فرشتگان درحالی‌که در عالم خود بودند پس از صدور فرمان خدا به آدم(ع) سجده کردند؛ و فرشتگان زمین نیز در پشتِ کوفه سجده کردند.

بی‌تردید این عمل اهمیتِ سرزمین میان‌رودان را آشکار می‌سازد؛ و به همین دلیل هرکس تاریخِ رسالت‌های الهی را پیگیری کند درمی‌یابد این رسالت‌ها در همین

---

۱. تفسیر عیاشی: ۱/ ۳٤.

جایگاه ـیعنی "منطقهٔ میان‌رودان"ـ تمرکز یافته‌اند؛ یعنی منطقه‌ای که دو رود دجله و فرات از آن می‌گذرند، و ـطبق نام‌گذاری کنونیـ یعنی عراق.»[۱]

پس از بعثت آدم(ع) بر روی زمین در حوضهٔ خلیج ـچنان‌که گذشتـ آدم در زمان حیات خود کوفه را زیارت کرد و محدودهٔ مسجد نخستین آن را مشخص نمود؛ بنابراین رسیدن بقایای پیکر پاک آدم به سرزمین نجف و کوفه، نخستین مرتبه‌ای نبود که آدم وارد این شهر می‌شد.[۲]

آدم(ع) هرچند در حوضهٔ خلیج ـیعنی درهٔ حاصلخیزـ سکونت داشت، اما فاصلهٔ میان آنجا و کوفه زیاد نبود؛ افزون بر این‌که مسیر پیونددهندهٔ میان آن دو در امتداد رودخانه قرار داشت، و ازاین‌رو سفر از درهٔ حاصلخیز به کوفه، با وجود فراهم بودن آب و غذا آسان بود. به همین دلیل فرستادگان نخستین، قصد کوفه می‌کردند تا مدتی را برای عبادت و انقطاع به‌سوی خدا در آن اقامت گزینند.

ازجملهٔ آنان ادریس(ع) بود؛ زیرا همان‌طور که دانستیم مسجد سهله، خانهٔ او بود که در آن نماز می‌خواند. ابراهیم و دیگر پیامبران نیز آن را زیارت کردند و در آن نماز خواندند؛[۳] بلکه

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. متنی که زیارت آدم(ع) در کوفه را توضیح می‌دهد: از مفضل‌بن عمر روایت شده است، گفت: در کوفه نزد ابوعبدالله(ع) بودم، در روزهایی که ایشان بر ابوالعباس وارد شده بود. هنگامی که به کناسه رسیدیم، فرمود: «اینجا عمویم زید (رحمت خدا بر او باد) به دار آویخته شد.» سپس حرکت کرد تا به "طاق الزیاتین" رسید، و آن آخر سراجین بود؛ فرود آمد و فرمود: «پایین بیا، زیرا این مکان همان مسجد نخستین کوفه است که آدم(ع) آن را ترسیم کرد، و من خوش ندارم سواره وارد آن شوم.» گفت: گفتم چه کسی آن را از طرح نخستینش تغییر داد؟ فرمود: «نخستین چیزی که باعث تغییر آن شد طوفان در زمان نوح(ع) بود؛ سپس یاران کسری و نعمان آن را تغییر دادند؛ و سپس بعد از آن زیادبن ابوسفیان آن را تغییر داد.» گفتم: آیا کوفه و مسجد آن در زمان نوح(ع) وجود داشت؟ فرمود: «بله، ای مفضل...» کافی، کلینی: ۲۷۹/۸ تا ۲۸۱.

۳. از عبدالله‌بن ابان نقل شده است، گفت: به حضور ابوعبدالله(ع) وارد شدیم و پرسیدیم: آیا در میان شما کسی هست که علم عمویم زیدبن علی را داشته باشد؟ مردی از جمع گفت: من علم عمویم را دارم. شبی در خانهٔ معاویةبن اسحاق انصاری بودیم که گفت: بیا با هم در مسجد سهله نماز بگزاریم. ابوعبدالله(ع) فرمود: «انجام شد؟» گفت: نه، کاری

خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، مگر آن‌که در آن نماز خوانده است.[۱]

وضعیت مسجد کوفه نیز که آدم(ع) محدوده‌اش را مشخص کرد و نوح(ع) نزدیک آن سکونت داشت به همین صورت است؛ بنابراین هرکس بخواهد از این دو مسجد زیارت کند لازم است بداند وارد مکانی می‌شود که انبیا و فرستادگان خدا بر آن گام نهاده‌اند.

نکته: وقتی ما از حضور انبیا و رسولان در مسجدهای سهله و کوفه سخن می‌گوییم، منظور این نیست که آن دو مسجد در آن زمان ساختمان‌های ساخته‌شده و مشخصی بوده‌اند، بلکه مقصود همان مکان مشخصی از زمین است که آدم و ادریس و نوح و دیگر فرستادگان خدا(ع) در آن حضور یافته‌اند؛ و ـ همان‌طور که مشخص است ـ خود ساختمان مسجد در زمانی دیرتر و دوره‌ای بعد ساخته شد.[۲]

اما دربارهٔ مکان‌هایی که با عنوان مقام‌های انبیا و فرستادگان مشخص شده‌اند، مانند مقام نبی خدا ابراهیم یا ادریس یا نوح یا دیگران، این مکان‌ها از سوی امام معصوم تعیین نشده‌اند؛ بنابراین اگر مقصود از آن‌ها اشاره و یادآوری کاری باشد که انبیا انجام داده‌اند، این درست است و اشکالی در آن نیست؛ اما هرکس این تعیین را به معصومین(ع) نسبت دهد باید

پیش آمد که او را از رفتن بازداشت. سپس فرمود: «به خدا سوگند اگر با آن یک سال به خدا پناهنده می‌شد، قطعاً او را پناه می‌داد؛ آیا نمی‌دانی آنجا همان خانهٔ ادریس نبی(ع) است که در آن خیاطی می‌کرد، و از آنجا ابراهیم(ع) به‌سوی یمن به‌سوی عمالقه حرکت کرد، و از آنجا داوود(ع) به‌سوی جالوت رفت. در آن صخرهٔ سبزی است که تمثیل هر نبی در آن است، و از زیر آن صخره، گل هر نبی گرفته شده است. و آنجا محل فرود آن سوار است.» پرسیده شد: آن سوار کیست؟ فرمود: «خضر(ع).» کافی، کلینی: ۴۹۴/۳.

۱. از ابوبکر حضرمی، از ابوجعفر باقر(ع) روایت شده است، گفت: به ایشان گفتم: پس از حرم خدا و حرم رسول خدا(ص) کدام مکان برتر است؟ فرمود: «ای ابوبکر، کوفه آن زکیهٔ پاکیزه؛ در آنجا قبرهای انبیای فرستاده‌شده و فرستاده‌نشده، و اوصیا و صدیقان قرار دارد؛ و در آن مسجد سهیل [سهله] است که هیچ پیامبری مبعوث نشد مگر این‌که در آن نماز خوانده است. در آنجا عدالت خدا آشکار می‌شود و قائم و قائمان پس از او در آن خواهند بود؛ و آنجا منزلگاه انبیا و اوصیا و صالحان است.» تهذیب الاحکام، طوسی: ۳۱/۶؛ کامل الزیارات، ابن‌قولویه: ۷۶.

۲. این نکته‌ای است که از سید احمد الحسن در گفت‌وگویی دربارهٔ این موضوع متوجه شدم.

دلیلی را که به آن دلالت می‌کند ارائه کند!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«دربارهٔ مقام‌های انبیا در این دو مسجد: اگر منظور این باشد که انبیا به مسجد کوفه و سهله آمده و در آن‌ها نماز خوانده‌اند، این عملی است که واقعاً اتفاق افتاده و درست است؛ اما مشخص کردنِ مقام‌ها در مکان‌های معین ـ به آن صورتی که در روزگار ما انجام می‌شود ـ به این معنا که "این مکانی است که ابراهیم(ع) در آن نماز خوانده، این مکانی است که ادریس(ع) در آن نماز خوانده، یا این مکانی است که نوح یا آدم(ع) در آن نماز خوانده‌اند و ...، این‌ها نادرست است و از سوی معصوم تعیین نشده‌اند؛ به‌ویژه با توجه به آن‌که مسجد با گذر زمان توسعه یافته و تغییر کرده است.

بنابراین اشکالی ندارد که مؤمن برای یک نبیِ مشخص مانند ابراهیم(ع)، در مکانی معین در مسجد سهله به‌عنوان مثال نماز مستحب بخواند؛ اما این به آن معنا نیست که ابراهیم(ع) دقیقاً در همان مکان نماز خوانده باشد، مگر این‌که متنی از معصوم وارد شده باشد که ابراهیم(ع) در آن مکان نماز خوانده است؛ و همین وضعیت برای دیگر مقام‌های موجود در هر دو مسجد نیز صادق است.»[1]

کوفه (یا به‌طور کلی سرزمین میان‌رودان) که آدم و ادریس و نوح در آغاز دوران رسالت آن را قصد کردند، و سپس ابراهیم و دیگر انبیای خدا(ع)، و سپس امیرالمؤمنین امام علی‌بن ابی‌طالب و فرزندش امام حسین‌بن علی (صلوات خدا بر آنان)، در پایان این مسیر، مهد رسالت مهدی آل‌محمد و قائم آنان (صلوات خدا بر او) خواهد بود، و از آنجا نور خدا به سراسر جهان خواهد تابید.[2]

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. از صالح‌بن ابوالاسود روایت شده است، گفت: ابوعبدالله(ع) از مسجد سهله یاد کرد، و فرمود: «آگاه باشید آنجا منزلگاه صاحب ماست، هنگامی که با خاندانش قیام کند.» کافی، کلینی: ۴۹۵/۳.

از عمروبن ثابت، از پدرش، از ابوجعفر(ع) ـ در حدیثی طولانی ـ روایت شده است، فرمود: «مهدی وارد کوفه می‌شود، و

و در کوفه است که قائم، کار شیطان (لعنت خدا بر او) (آن دشمن دیرین فرزند آدم) را یکسره خواهد کرد.[1]

حقیقت این است که هرکس دربارهٔ سرآغازهای دین الهی و رسالت خدا تحقیق کند به‌وضوح درمی‌یابد سرزمین میان‌رودان ـبدون هیچ شک‌وتردیدیـ سرزمین رسالت‌هاست و منطقهٔ خاورمیانه ـبه‌طور کلیـ حوزهٔ فعالیت انبیا بوده است؛ و علت این امر از زمانی آغاز شد که اجداد آدم به حوضهٔ خلیج آمدند و در آن سکونت گزیدند، و سپس حرکت به‌سوی سرزمین میان‌رودان رخ داد که به‌شکل عملی در زمان نوح(ع) پس از طوفان و غرق شدن منطقهٔ درهٔ حوضهٔ خلیج اتفاق افتاد؛ اما پیش از آن، آماده‌سازی‌های طولانی توسط فرستادگان نخستینی که پیش از نوح(ع) بودند به انجام رسید، با شروع از آدم(ع) و سپس ادریس(ع) و دیگر انبیای پس از آنان، به‌طوری که آنان کوفه و سرزمین میان‌رودان را زیارت می‌کردند، و متون دینی نیز ـهمان‌گونه که دانستیمـ این حقیقت را تأیید کرده‌اند.

در آنجا سه پرچم هست که میانشان آشفتگی و نزاع است؛ سپس آن‌ها برای او خالص و یکدست می‌شوند، و او وارد می‌شود تا به منبر می‌رسد و خطبه می‌خواند، درحالی‌که مردم از شدت گریه نمی‌دانند چه می‌گوید... و هنگامی که جمعه دوم فرا می‌رسد مردم می‌گویند: ای فرزند رسول خدا، نماز پشتِ‌سر شما همانند نماز پشتِ‌سر رسول خدا(ص) است، و این مسجد گنجایش ما را ندارد. پس می‌فرماید: من به‌همراه شما می‌آیم؛ پس به‌سوی غری می‌رود و نقشهٔ مسجدی با هزار درب را می‌کشد که گنجایش مردم را داشته باشد، و آب‌نمایی دارد. پس از پشت قبر حسین(ع) برای آن‌ها نهری حفر می‌شود که به‌سوی غریین روان می‌گردد، تا به نجف می‌رسد، و در مسیر آن قنات‌ها و راه‌ها ساخته می‌شود. گویی پیرزنی را می‌بینم که بر سرش سبدی از گندم دارد تا آن را در کربلا آسیاب کند.» غیبت، طوسی: ٤٦٨ تا ٤٦٩.

۱. از وهب‌بن جمیع مولای اسحاق‌بن عمار روایت شده است، گفت: از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ سخن ابلیس پرسیدم: ﴿رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾ (پروردگارا، مرا تا روزی که برانگیخته می‌شوند مهلت بده * فرمود: تو از مهلت‌یافتگانی، تا روز وقت معلوم). گفتم: فدایتان شوم، آن روز کدام است؟ فرمود: «ای وهب، آیا گمان می‌کنی آن روزی است که خدا مردم را در آن بر می‌انگیزد؟ خداوند او را تا روزی که قائم ما برانگیخته شود مهلت داده است؛ پس هنگامی که خداوند قائم ما را بر می‌انگیزد او در مسجد کوفه است، و ابلیس می‌آید تا این‌که در برابر او روی دو زانوی خود می‌نشیند و می‌گوید: وای بر من از این روز. آن‌گاه قائم موهای پیشانی او را می‌گیرد و گردنش را می‌زند؛ پس آن روز همان روز معلوم است.» تفسیر عیاشی: ۲۴۲/۲.

بنابراین هرکس بپرسد چرا خاورمیانه و چرا عراق به‌طور خاص به‌عنوان منطقه یا سرزمینی است که رسولان خدا و حرکت دین الهی در آن متمرکز شده‌اند؟ همانند آنچه برخی خداناباوران و کسانی که به دین الهی و دعوت‌های رسولان ایراد می‌گیرند و آن را حرکاتی نژادپرستانه یا تبعیض‌آمیز می‌دانند، باید گفت:

پاسخ آن‌ها به‌اختصار این است که ـ و حقیقت موضوع بعداً روشن‌تر خواهد شد ـ مسیر دین الهی و حرکت رسولان، با مسیر حرکت خود انسان همراه بوده است. دین در درهٔ حاصلخیز شکل گرفت؛ زیرا انسان مدرن (چنان‌که در مطالعات علمی پیشین مشاهده کردیم) به این دره مهاجرت کرد و در آن رشد یافت؛ و دین به سرزمین میان‌رودان منتقل شد؛ به این دلیل که انسان پس از غرق شدن دره توسط آب‌های شور پس از طوفان، آن را ترک کرد و به آنجا رفت. برای دین همواره اراده شده بود که به‌همراه انسان حرکت کند و او را همراهی کند تا دست او را به‌سوی تعالی و تکامل بگیرد و هدایتش کند. این، حقیقت موضوع است و به‌هیچ‌وجه با مسائل نژادی یا قومی یا امثال آن ارتباطی ندارد.

ازاین‌رو نه‌تنها سرآغازهای دین و رسالت الهی از سرزمین میان‌رودان بوده است، بلکه می‌توانیم بگوییم آغاز همهٔ چیزهایی که چهرهٔ انسان و زمین و زندگی روی آن را دگرگون کرده، همواره از سرزمین میان‌رودان برخاسته است:

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«سرآغازهایی که زندگی بشر را دگرگون کردند از این مکان ـ یعنی میان‌رودان ـ برخاسته است:

ـ چرخ سومری: که اگر نبود موتور ساخته نمی‌شد و انقلاب صنعتی رخ نمی‌داد؛

ـ قوانین و نظام بابل: که اگر نبود انسان‌ها به فلسفهٔ عدالت نمی‌اندیشیدند، زیرا آنان سفیرانی می‌فرستادند تا از بابل بیاموزند؛

ـ و در نهایت، بیت‌الحکمة و خوارزمی و هم‌عصران او: که اگر نبود انقلاب

دیجیتال کنونی که به هوش مصنوعی انجامید، پدید نمی‌آمد.»[۱]

به خواست خدا در مباحث آینده توضیحات بیشتری دربارهٔ این مسئله ارائه خواهد شد.

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

(٤)

بعثت نوح عليه السلام

حق‌تعالی می‌فرماید ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ * فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ * قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ * وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُو رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ * وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ * وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ * قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ * وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ * أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ﴾[1] (و به‌راستی نوح را به‌سوی قومش فرستادیم [و به آنان گفت:] من برای شما بیم‌دهنده‌ای آشکارم. * که جز خدا را نپرستید؛ من بر شما از عذاب روزی دردناک می‌ترسم. * پس بزرگان قومش که کافر بودند گفتند: ما تو را جز انسانی مثل خودمان نمی‌بینیم، و تو را

---

۱. هود: ۲۵ تا ۳۵.

جز این نمی‌بینیم که افرادی از فرومایگان ما نسنجیده از تو پیروی می‌کنند، و نمی‌بینیم شما هیچ برتری و فضیلتی بر ما داشته باشید، بلکه شما را دروغ‌گو می‌پنداریم. * گفت: ای قوم من، به من بگویید اگر از طرف پروردگارم حجتی روشن داشته باشم و مرا از نزد خود رحمتی بخشیده باشد که بر شما پوشیده است، آیا می‌توانیم شما را به پذیرش آن وادار کنیم، درحالی‌که از آن کراهت دارید؟ * و ای قوم من، من از شما مالی درخواست نمی‌کنم، اجر من فقط بر عهدهٔ خداست، و من مؤمنانی را که ایمان آورده‌اند طرد نمی‌کنم؛ آن‌ها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد، ولی شما را قومی نادان می‌بینم. * و ای قوم من، چه کسی مرا در برابر خدا یاری خواهد کرد اگر آنان را طرد کنم؟ آیا پند نمی‌گیرید؟ * و نمی‌گویم خزائن خدا نزد من است، و من غیب نمی‌دانم، و نمی‌گویم من فرشته‌ای هستم، و دربارهٔ کسانی که دیدگان شما با تحقیر به آنان می‌نگرد، نمی‌گویم خدا به آنان خیری نخواهد داد؛ خداوند به آنچه در نفس‌هایشان است آگاه‌تر است؛ و در این صورت من از ستمگران خواهم بود. * گفتند ای نوح، تو با ما جدال کردی و با ما بسیار جدال کردی؛ پس آنچه را به ما وعده می‌دهی بیاور، اگر راست‌گو هستی. * گفت تنها خداست که آن را برای شما می‌آورد، اگر بخواهد، و شما عاجزکننده نیستید. * و اگر بخواهم شما را اندرز دهم، در صورتی که خدا بخواهد شما را گمراه کند، اندرز من شما را سودی نمی‌بخشد. او پروردگار شماست و به‌سوی او بازگردانیده می‌شوید * یا می‌گویند آن را از خود ساخته است؟ بگو اگر من آن را به دروغ بافته باشم، گناه من بر من عهدهٔ خود من است، و من از گناهی که شما مرتکب می‌شوید، بیزارم).

رسالت نوح﵇

نوح﵇ نخستین نبی از انبیای اولوالعزم، و نخستین پیامبری است که به مقام رسالت اختصاص یافت.

از سماعةبن مهران روایت شده است، گفت: به امام صادق﵇ عرض کردم: سخن خداوند عزوجل که می‌فرماید: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ﴾ (پس صبر کن

همان‌گونه که رسولان اولوالعزم صبر کردند)؛ فرمود: «نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله هستند.» پرسیدم: چگونه آنان اولوالعزم شدند؟ فرمود: «زیرا نوح با کتاب و شریعتی برانگیخته شد، و هرکسی پس از نوح آمد کتاب و شریعت و روش نوح را برگرفت تا آن‌که ابراهیم علیه السلام با صحف و عزمی برای ترک کتاب نوح آمد، نه از روی کفر به آن. پس هر پیامبری که بعد از ابراهیم علیه السلام آمد شریعت و روش او و صحف او را برگرفت تا آن‌که موسی با تورات و شریعت و روش خودش آمد، و با عزمی برای ترک صحف؛ و هر پیامبری که پس از موسی علیه السلام آمد، تورات و شریعت و روش او را برگرفت تا آن‌که مسیح علیه السلام با انجیل آمد، و با عزمی برای ترک شریعت و روش موسی؛ پس هر پیامبری که بعد از مسیح آمد شریعت و روش او را برگرفت تا آن‌که محمد صلی الله علیه و آله آمد و قرآن و شریعت و روش خودش را آورد؛ پس حلال او تا روز قیامت حلال است و حرام او تا روز قیامت حرام است. پس اینان رسولان اولوالعزم هستند؛ سلام خدا بر آنان.»[1]

همچنین گفته شد مسئلهٔ عزم با مقام رسول خدا محمد و آل‌محمد صلی الله علیه و آله و به‌ویژه مهدی از ایشان ارتباط دارد.[2]

دلیل صدق رسالت او

قانون شناخت فرستادگان و حجت‌های الهی که نبوت آدم علیه السلام را برای ما شناساند، همان دلیلی است که صدق نبوت نوح علیه السلام و حقانیت رسالت او را نیز معرفی می‌کند؛ منظور بنده از این قانون، بندهای سه‌گانهٔ آن است: نص، علم، و دعوت به حاکمیت خدا.

---

۱. کافی، کلینی: ۲/ ۱۷ و ۱۸.

۲. از ابوجعفرامام باقر علیه السلام دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (و پیش از این، از آدم پیمان گرفتیم، اما فراموش کرد، و برای او عزمی نیافتیم) روایت شده است، فرمود: «از او دربارهٔ محمد و امامان پس از او پیمان گرفتیم، اما او ترک کرد و عزمی بر این امر نداشت که آنان چنین‌اند. اولوالعزم را به این دلیل اولوالعزم نامیدند که از آنان دربارهٔ محمد و اوصیای پس از او و مهدی و سیرهٔ او پیمان گرفته شد، و آن‌ها عزمشان را جزم کردند که این‌گونه است، و به آن اقرار نمودند.» کافی، کلینی: ۱/ ٤١٦.

نص: ما در وصیت آدم(ع) تصریحی روشن دیدیم که در آن، آدم به نوح(ع) بشارت داد؛ پس این نص الهی، همان اصل و اساسی است که نوح به‌وسیله آن صدق مبعوث شدن خود را از جانب خدا به اثبات رساند.[1]

همچنین، امام باقر(ع) وصیت آدم(ع) به فرزند و وصی‌اش هبةالله را ذکر کرده، که در آن فرموده است: «ای فرزندم، خداوندِ تبارک‌وتعالی مرا به زمین فرود آورد و مرا جانشین خود در آن قرار داد؛ حجتی برای او بر آفریدگانش. به‌راستی من به فرمان خدا به تو وصیت کردم و تو را پس از خودم در زمینش، حجت خدا بر آفریدگانش قرار دادم؛ پس از دنیا بیرون مرو تا آن‌که برای خدا وصی و حجتی باقی بگذاری و تابوت و آنچه را در آن است ـ همان‌گونه که من به تو سپردم ـ به او بسپاری؛ و او را آگاه کن از نسل من مردی به نام نوح خواهد بود که در دوران نبوتش طوفان و غرق شدن رخ خواهد داد؛ پس هرکس در کشتیِ او سوار شود نجات می‌یابد و هرکس از کشتیِ او بازبماند غرق می‌شود؛ و به وصی خود سفارش کن تابوت و آنچه را در آن است حفظ کند؛ و هنگامی که وفاتش فرارسید به بهترینِ فرزندانش وصیت کند؛ همان‌که بیش از همه ملازمِ اوست و نزد او برترینِ آنان است؛ و تابوت و آنچه را در آن است به او بسپارد. هر وصی باید وصیت خود را در تابوت بگذارد و آنان باید یکدیگر را به این کار وصیت کنند. پس هرکس دوران نبوت نوح را درک کرد باید همراه او سوار شود و باید تابوت و همهٔ آنچه را در آن است در کشتیِ او حمل کند و هیچ‌کس از او بازنمانَد.»[2]

و از امام صادق(ع) روایت شده است: «و آدم(ع) به نوح(ع) بشارت داد و فرمود: به‌یقین پس از من پیامبری خواهد آمد که اسمش نوح است، پس هرکس از شما او را درک کرد باید

---

۱. در روایت پیش‌گفتهٔ امام باقر(ع) آمده است: «و آدم به نوح(ع) بشارت داد و گفت: به‌راستی خداوند تبارک‌وتعالی پیامبری را برخواهد انگیخت که اسمش نوح است، و او مردم را به‌سوی خداوند عزوجل دعوت می‌کند، اما قومش او را تکذیب خواهند کرد، پس خداوند آنان را با طوفان هلاک خواهد ساخت ... و آدم(ع) به هبةالله وصیت کرد هرکس از شما او را درک کند باید به او ایمان بیاورد، از او پیروی کند و او را تصدیق نماید؛ زیرا [در این صورت] از غرق شدن نجات خواهد یافت... .» کافی، کلینی: ۸/ ۱۱٤.

۲. تفسیر عیاشی: ۱/ ۳۰٦ و ۳۰۷.

تسلیم او شود؛ زیرا قوم او به‌وسیلهٔ غرق شدن هلاک خواهند شد مگر کسی که به او ایمان آورد و او را در آنچه به آنان گفته شده و به آن فرمان داده شده‌اند تصدیق کند.»[۱]

علم: همان‌گونه که خداوند سبحان به آدم علیه السلام علم آموخت، به فرزندش نوح علیه السلام نیز آموخت؛ و به همین دلیل نوح به قوم خود به‌صراحت گفت از جانب خدا چیزی می‌داند که آنان نمی‌دانند: ﴿أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾[۲] (پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم و شما را اندرز می‌دهم و از جانب خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید)؛ همچنین روایت امام صادق (درود خداوند به او) را که سماعةبن مهران نقل کرده بود مشاهده کردیم که در آن تصریح فرموده است نوح علیه السلام صاحب کتاب و شریعت بود، و هرکسی پس از او آمد کتاب و شریعت و روش او را برگرفت تا زمانی که ابراهیم علیه السلام مبعوث شد؛[۳] و این گستردگی علم نوح (درود خداوند به او) را آشکار می‌کند.

و دعوت به‌سوی خدا: و این ویژگی روشنی در رسالت نوح علیه السلام است؛ زیرا او مردم را به‌سوی خدا و اطاعت از او و دین او دعوت کرد، همان‌گونه که متون دینی بیان کرده‌اند: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُونِ﴾[۴] (گفت ای قوم من، به‌راستی من برای شما بیم‌دهنده‌ای آشکارم؛ * این‌که خدا را بپرستید و از او پروا کنید و از من اطاعت نمایید)، ﴿أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾[۵] (این‌که جز خدا را نپرستید؛ که من برای شما از عذاب روزی دردناک بیمناکم) و ﴿أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي﴾[۶] (پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم).

و با اجتماع بندهای سه‌گانهٔ قانون الهی در نوح علیه السلام، صدق رسالت او و حقانیت دعوت

---

۱. قصص الانبیاء، راوندی: ٦٥ و ٦٦.
۲. اعراف: ٦٢.
۳. مراجعه کنید به: کافی، کلینی: ۲/ ۱۷ و ۱۸.
٤. نوح: ۲ و ۳.
٥. هود: ٢٦.
٦. اعراف: ٦٢.

الهی‌اش ثابت می‌شود.

نکته: نبوت نوح (درود خداوند به او) ـ همانند نبوت آدم(ع) ـ به‌وسیلهٔ قانون الهی مرکب از سه بند ثابت شد، و ما وجود معجزه و نشانه‌ای مادی را که صدق ادعای او را اثبات کند مشاهده نکردیم؛ و این روشن می‌کند معجزه مادی جایز است نه واجب (یعنی ممکن است تحقق یابد و ممکن است تحقق نیابد، و تحقق آن وابسته به مشیت و حکمت خداست)، و تحقق نیافتن آن تأثیری در اثبات صدق نبوت نبی یا رسالت رسول ندارد؛ اما اگر برخی نجات او از طوفان را معجزه‌ای مادی بدانند، باید توجه داشته باشند به این‌که طوفان در آخر رخ داد و پس از سپری شدن سالیان طولانی از آغاز رسالت او، به‌عنوان مجازاتی برای تکذیب‌کنندگان محقق شد؛ درحالی‌که ما دربارهٔ دلیل نبوت و برانگیخته شدن او از همان نخستین لحظه‌ای سخن می‌گوییم که اعلام کرد از سوی خدا فرستاده شده است. این علاوه‌بر آن است که نجات از طوفان با اسبابی معمول و شناخته‌شده (وجود کشتی) حاصل شد، هرچند عنایت و تسدید الهی در آن روشن بود، و این نجات با اسبابی خارق‌العاده تحقق نیافت، برخلاف آنچه در معجزه «اصل» است.

گوشه‌ای از سیرهٔ او

از امام صادق (درود خداوند به او) روایت شده است نوح(ع) در روز دهم ماه متولد شد.[1] دربارهٔ اسم او بنابر متون دینی، او متصف به بندگی خدا بود؛ یعنی (عبدالملک، عبدالاعلی، عبدالغفار، عبدالجبار)؛ و نوح نامیده شد، به دلیل این‌که بسیار گریه می‌کرد و برای خودش یا قومش نوحه می‌خواند:

امام صادق (درود خداوند به او) فرموده است:

- «اسم نوح عبدالغفار بود، و فقط به این دلیل نوح نامیده شد که برای

---

۱. امام صادق(ع) دربارهٔ روز دهم ماه فرموده است: «این روزی است که نوح(ع) در آن متولد شد...» دروع الواقیة، ابن‌طاووس: ۱۰۵.

خودش نوحه‌سرایی می‌کرد.»[۱]

- «اسم نوح عبدالملک بود، و فقط به این دلیل نوح نامیده شد که پانصد سال نوحه‌سرایی کرد.»[۲]
- «اسم نوح عبدالاعلی بود، و فقط به این دلیل نوح نامیده شد که پانصد سال نوحه‌سرایی کرد.»[۳]
- «از قوم نوح(ع) هشت نفر به او ایمان آوردند؛ و اسم او عبدالجبار بود، و فقط به این دلیل نوح نامیده شد که برای خودش نوحه‌سرایی می‌کرد.»[٤]

و از امام رضا(ع) روایت شده است: «و فقط به این دلیل نوح نامیده شد که ۹۵۰ سال برای قوم خود نوحه‌سرایی کرد.»[٥]

و دربارهٔ نوحه‌سرایی نوح(ع) برای خودش: «روایت شده است نوح(ع) از کنار سگی کریه‌المنظر عبور کرد؛ پس گفت این سگ چقدر زشت است! سگ روی زمین نشست و با زبانی گویا و روان گفت اگر از آفرینش خدا راضی نیستی، پس مرا تغییر بده ای نبی خدا! نوح(ع) شگفت‌زده شد و به‌سبب آن شروع کرد به سرزنش خودش، و چهل سال برای خودش نوحه‌سرایی کرد تا آن‌که خدا او را ندا داد: تا کِی نوحه‌سرایی می‌کنی ای نوح؟ من توبهٔ تو را پذیرفتم.»[٦]

---

۱. علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۲۸. ابن‌عساکر روایت کرده است: «از یزید رقاشی نقل شده است، گفت: نوح(ع) تنها به این دلیل "نوح" نامیده شد که مدت زیادی برای خودش نوحه‌سرایی می‌کرد.» تاریخ مدینة دمشق: ٦۲/ ۲٤۱. و دربارهٔ نامیده شدن او به «عبدالغفار»، مراجعه کنید به: أنس الجلیل بتاریخ القدس والخلیل، مجیرالدین حنبلی: ۱/ ۱۹ و۲۰.

۲. علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۲۸.

۳. علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۲۸.

٤. بحارالانوار، مجلسی: ۱۱/ ۳۲٦.

٥. علل الشرائع، صدوق: ۲/ ٥۹٥.

٦. مستدرک الوسائل، میرزای نوری: ۱۱/ ۲٤٤.

همچنین براساس متون، عمری که برای نوح(ع) بیان شده، مدتی بسیار طولانی است که از دو هزار سال فراتر می‌رفته، و حدود هزار سال آن فقط مدت دعوت او بوده است. همچنین مدتی طولانی برای ساخت کشتی و اموری دیگری همانند آنچه به او و دعوتش مربوط می‌شود ذکر شده است.[۱]

مسئلهٔ طولانی بودن این سال‌ها که در متون دینی (قرآن و روایات) دربارهٔ طول عمر نوح و برخی امور مربوط به او و دعوتش وارد شده است، بعداً توضیح و توجیه مناسب آن خواهد آمد، و به‌هیچ‌وجه صحیح نیست که با اعداد ذکرشده در این متون براساس همین نظام و قوانین جهان جسمانی که ما در آن قرار داریم برخورد شود.

در مجموع، نوح(ع) بنده‌ای بسیار شکرگزار بود.[۲]

---

۱. به‌عنوان مثال: از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «نوح(ع) ۲۳۰۰ سال زندگی کرد؛ از این مدت ۸۵۰ سال پیش از آن بود که مبعوث شود، و ۹۵۰ سال در میان قوم خود بود و آنان را دعوت می‌کرد، و ۵۰۰ سال نیز پس از آن بود که از کشتی فرود آمد و آب فرو نشست؛ پس شهرها را بنیان نهاد و فرزندان خود را در سرزمین‌ها جای داد. سپس فرشتهٔ مرگ نزد او آمد، درحالی‌که نوح در آفتاب بود. گفت: سلام بر تو. نوح(ع) پاسخ سلام او را داد و فرمود: ای فرشتهٔ مرگ، برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا روح تو را قبض کنم. نوح گفت: بگذار از آفتاب به سایه بروم. فرشتهٔ مرگ گفت: آری. پس نوح جابه‌جا شد و سپس گفت: ای فرشتهٔ مرگ، همه آنچه از دنیا بر من گذشت همانند همین جابه‌جا شدنم از آفتاب به سایه بود؛ پس آنچه را به آن مأمور شده‌ای انجام بده. پس روح او(ع) را قبض کرد.» کافی، کلینی: ۸/ ۲۸۴.

شیخ صدوق از امام صادق (درود خدا بر او) مانند همین روایت را نقل کرده است، با این افزوده از سخن آن حضرت(ع): «و دویست سال نیز در ساخت کشتی سپری کرد.» مراجعه کنید به: امالی، صدوق: ۶۰۲ و ۶۰۳.

از عبدالعظیم حسنی روایت شده است، گفت: از علی‌بن محمد عسکری(ع) شنیدم می‌فرمود: «نوح(ع) ۲۵۰۰ سال زندگی کرد.» علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۳۱.

۲. ازجمله متونی که این معنا را تأیید کرده‌اند:

ـ امام علی‌بن حسین(ع) فرمود: «مردم سه چیز را از سه تن گرفتند: صبر را از ایوب(ع) گرفتند، شکر را از نوح(ع)، و حسد را از فرزندان یعقوب.» عیون اخبار الرضا، صدوق: ۲/ ۴۹.

ـ امام صادق(ع) فرمود: «نوح(ع) هر صبح و شام می‌گفت: "خدایا، من تو را گواه می‌گیرم که هر نعمتی و عافیتی که صبح و شام در دین یا دنیا به من رسیده است از جانب توست؛ تنها از سوی تو که شریکی نداری. سپاس از آنِ توست

درخصوص حرفهٔ او، معروف است نوح(ع) نجار بود.[۱]

نوح(ع) با حکمتش شناخته می‌شد.[۲] همچنین او به‌شدت به هدایت مردم حریص بود، و این «سورهٔ نوح» است که دعوت قومش توسط او و حرص او برای هدایت آنان را بازگو می‌کند.

سورهٔ نوح: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُونِ * يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا * فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا * وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصَرُّوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا * ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا * ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا * فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا * مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا * وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا * أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا * وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ

و شکرگزاری برای آن نعمت بر عهدهٔ من است، تا آن‌گاه که خشنود شوی و نیز پس از خشنودی." او این دعا را هنگام صبح ده بار و هنگام شام ده بار می‌گفت؛ از همین رو "بندهٔ شکرگزار" نامیده شد... .» من لا یحضره الفقیه، صدوق: ۱/ ۳۳۵؛ و نیز بنگرید: کافی، کلینی: ۲/ ۹۹.

ـ از سعدبن مسعود ثقفی روایت شده است، گفت: «نوح(ع) هرگاه لباسی می‌پوشید یا غذایی می‌خورد خدا را سپاس می‌گفت؛ پس "بندهٔ شکرگزار" نامیده شد.» تاریخ الکبیر، بخاری: ۴/ ۵۰.

۱. مراجعه کنید به: بحارالانوار، مجلسی: ۱۱/ ۲۸۷. سیوطی روایت کرده است: «از ابن‌عباس نقل شده است، گفت: آدم(ع) کشاورز بود، ادریس خیاط بود، نوح نجّار بود، هود بازرگان بود، و ابراهیم چوپان بود... .» در المنثور: ۱/ ۵۷.

۲. امام صادق(ع) فرموده است: «نوح(ع) گفت: دنیا را همچون خانه‌ای یافتم که دو درب دارد: از یکی وارد شدم و از دیگری بیرون رفتم. این وضعیتِ برگزیدهٔ خداست؛ پس اوضاع کسی که به دنیا دل آرام کرده، به آن تکیه نموده، عمر خود را در آباد کردن آن تباه ساخته و دین خود را در طلب آن پاره‌پاره کرده است چگونه خواهد بود؟ اندیشه، آینهٔ نیکی‌ها، کفارهٔ بدی‌ها، روشنایی دل‌ها، گشایش اخلاق، راه‌یابی به صلاح معاد، آگاهی از فرجام‌ها، و مایهٔ فزونی دانش است؛ و اندیشه خصلتی است که خداوند با چیزی همانند آن عبادت نمی‌شود.» بحارالانوار، مجلسی: ۶۸/ ۳۲۶.

از ابن‌عباس در ضمن حدیثی روایت شده است، گفت: «نوح(ع) به ابلیس گفت: به من خبر بده چه زمانی بر فرزند آدم تواناتری؟ گفت: هنگام خشم.» مستدرک الوسائل، میرزا نوری: ۱۲/ ۱۰ و ۱۱.

نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا * وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا * ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا * وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا * لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا * قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَوَلَدُهُ إِلَّا خَسَارًا * وَمَكَرُوا مَكْرًا كُبَّارًا * وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا * وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا * مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا * وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا * رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا﴾[1] (به نام خداوند رحمتگر مهربان. ما نوح را به‌سوی قومش فرستادیم که قومت را پیش از آن‌که عذابی دردناک به سراغشان آید بیم ده. * گفت: ای قوم من، همانا من برای شما بیم‌دهنده‌ای آشکارم. * این‌که خدا را بپرستید و از او پروا کنید و از من اطاعت نمایید. * تا گناهانتان را برای شما بیامرزد و شما را تا زمانی معین مهلت دهد؛ به‌راستی هنگامی که اَجل خدا فرا رسد به تأخیر نمی‌افتد، اگر بدانید. * گفت: پروردگارا، من قومم را شب و روز دعوت کردم * اما دعوت من جز بر فرار آنان نیفزود. * و هربار که آنان را فراخواندم تا آنان را بیامرزی، انگشت‌هایشان را در گوش‌هایشان فرو بردند و جامه‌هایشان را بر خود پیچیدند و پافشاری کردند و سخت تکبر ورزیدند * سپس آنان را آشکارا دعوت کردم. * آن‌گاه برای آنان آشکارا اعلام کردم و نیز پنهانی با آنان سخن گفتم * پس گفتم: از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است * تا باران‌های فراوان و پی‌درپیِ آسمان را بر شما فرو فرستد. * و شما را با اموال و فرزندان یاری دهد و برای شما باغ‌ها قرار دهد و نهرها برایتان پدید آورد * شما را چه شده که برای خدا عظمتی قائل نیستید؟ * درحالی‌که شما را مرحله‌به‌مرحله آفریده است. * آیا ندیده‌اید خدا چگونه هفت آسمان را طبقه‌طبقه آفریده است؟ * و ماه را در میان آن‌ها نور قرار داد، و خورشید را چراغی فروزان ساخت * و خدا شما را همچون گیاهی از زمین رویانید * سپس شما را به آن بازمی‌گرداند و بار دیگر از آن بیرون می‌آورد * و خدا زمین را برای شما گسترده و هموار قرار

---

۱. نوح: ۱ تا ۲۸.

داد * تا در راه‌های وسیع آن رفت‌وآمد کنید * نوح گفت: پروردگارا، آنان مرا نافرمانی کردند و از کسی پیروی نمودند که مال و فرزندش جز بر زیان او نیفزود. * و نیرنگی بزرگ به کار بردند * و گفتند هرگز خدایانتان را رها نکنید، و هرگز ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر را ترک نکنید * و بسیاری را گمراه کردند؛ و ستمکاران را جز بر گمراهی‌شان میفزا * آن‌ها به‌سبب گناهانشان غرق شدند و سپس وارد آتش گشتند، و برای خود در برابر خدا یاورانی نیافتند * و نوح گفت: پروردگارا، هیچ‌یک از کافران را بر روی زمین باقی مگذار * زیرا اگر آنان را باقی بگذاری، بندگانت را گمراه می‌کنند و جز فاجر و بسیار ناسپاس نمی‌زایند * پروردگارا، مرا و پدر و مادرم را و هر مؤمنی را که وارد خانه‌ام شود و مردان و زنان باایمان را بیامرز، و ستمکاران را جز هلاکت میفزا).

نکته: نفرین نوح (درود خداوند به او) علیه قومش اشکالی ندارد، هرچند در میان آنان کودکانی هم بوده باشند، و کار او نیازی به توجیه ندارد؛ اما این‌که برخی اشکال می‌گیرند و می‌گویند شاید در میان آنان کودکانی بوده‌اند و کودکان گناهی ندارند، پس چگونه به‌سبب گناه خانواده‌هایشان گرفتار شدند؛ پاسخ آن است که کودکان دوباره مورد آزمایش قرار می‌گیرند.[1]

دین نوح علیه‌السلام

---

۱. این مطلب، چیزی است که از سید احمد الحسن در گفت‌وگویی خصوصی که دربارهٔ این موضوع با او داشتم، متوجه شدم.

این روایتی است که امتحان دوباره برای کودک را تأیید می‌کند: از زراره، از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «چون روز قیامت فرا رسد خداوند عزوجل بر هفت گروه اقامهٔ حجت می‌کند: بر کودک، کسی که در فاصلهٔ میان دو نبی از دنیا رفته است، پیرمرد سال‌خورده‌ای که نبی را درک کرده اما عقل و درک نداشته است، کم‌عقل، دیوانه‌ای که عقل ندارد، ناشنوا، و گنگ؛ زیرا هریک از آنان در برابر خداوند عزوجل احتجاج می‌کند. فرمود: آن‌گاه خداوند عزوجل فرستاده‌ای به‌سوی آنان می‌فرستد؛ پس برای آنان آتشی برافروخته می‌شود و می‌گوید: پروردگارتان به شما فرمان می‌دهد خود را در آن بیفکنید. پس هرکس خود را در آن افکند آن آتش برای او سرد و سلامت خواهد شد، و هرکس نافرمانی کند به‌سوی آتش رانده می‌شود.» توحید، صدوق: ۳۹۲ و ۳۹۳.

دین نوح(ع)، دین خداست و همان دین پدرش آدم(ع) است که پیش‌تر قسمتی از آن را شناختیم. پس در آن، اصل و اساس دین وجود دارد؛ یعنی دعوت به حاکمیت خدا و خلافت الهی که در گماردن حجت و رسولی الهی از سوی خدا تجلی می‌یابد؛ یعنی کسی که تمام دین خدا (عقیده، شریعت، و اخلاق) از او گرفته می‌شود.[۱]

در دین نوح(ع)، ایمان به خدا و یکتاپرستی و عبادت و اطاعت از او، و اطاعت از رسولانش را می‌یابیم؛ و در آن نماز و روزه و حج و امر به معروف و دیگر شرایع وجود دارد؛ و دعوت به مکارم اخلاق وجود دارد، دقیقاً همان‌گونه که همهٔ فرستادگان خدا به آن دعوت کردند.[۲]

برای مثال، در سطح شریعت، روزه در شریعت نوح(ع) وجود داشت[۳] و به همین دلیل روایت شده است نوح(ع) به کسانی که همراه او سوار کشتی شدند دستور داد آن روز را روزه

---

۱. از معلّی‌بن خُنیس روایت شده است، گفت: از امام صادق(ع) پرسیدم: مگر از زمان نوح(ع) همواره چنین نبوده است که در میان مردم کسی باشد که مأمور به اطاعت از او شده باشند؟ فرمود: «همواره چنین بوده است، ولی بیشتر آنان ایمان نمی‌آورند.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق: ۲۳۱

۲. از امام باقر(ع) روایت شده است: «شریعت نوح(ع) این بود که خداوند با توحید و اخلاص پرستیده شود، و همتایان و شریکان از او نفی گردند؛ و این همان فطرتی است که خداوند، مردم را بر آن سرشته است. خداوند از نوح(ع) و از انبیا(ع) پیمان گرفت که خداوند تبارک‌وتعالی را بپرستند و چیزی را شریک او قرار ندهند. همچنین او را به نماز، امر به معروف و نهی از منکر، و حلال و حرام فرمان داد؛ و احکام حدود را بر او واجب نکرد، و احکام ارث را نیز بر او مقرر نفرمود. پس این شریعت او بود. نوح در میان آنان ۹۵۰ سال درنگ کرد و آنان را پنهان و آشکار دعوت نمود؛ پس چون سر باز زدند و سرکشی کردند، گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ﴾ (پروردگارا، من مغلوب شده‌ام؛ پس مرا یاری کن). آن‌گاه خداوند عزوجل به او وحی کرد: ﴿أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (به‌راستی از قوم تو جز آنان که ایمان آورده‌اند دیگر کسی ایمان نخواهد آورد؛ پس از آنچه می‌کردند اندوهگین مباش). ازاین‌رو نوح(ع) گفت: ﴿وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾ (و جز فرزندی بدکار و بسیار ناسپاس نخواهند زایید). پس خداوند عزوجل به او وحی کرد: ﴿أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ﴾ (کشتی را بساز).» کافی، کلینی: ۸/ ۲۸۲ و ۲۸۳.

۳. رسول خدا محمد(ص) فرمود: «روزه‌داری نوح(ع) تمام روزگار بود، جز روز فطر و روز قربان؛ و روزه‌داری داوود، نیمی از روزگار بود؛ و روزه‌داری ابراهیم، سه روز از هر ماه بود؛ او روزهایی را روزه می‌گرفت و روزهایی را افطار می‌کرد.» مستدرک الوسائل، میرزای نوری: ۷/ ۵۱۷؛ سنن ابن‌ماجه، قزوینی: ۱/ ۵۴۷.

بگیرند، و آن روز نخستین روز ماه رجب بود.[۱]

بلکه حتی فراتر از آن، برخی احکام فرعی ـ مانند حرام بودن آب انگور پیش از آن‌که دوسِوم آن از بین برود ـ نیز در شریعت نوح علیه‌السلام وجود داشته است.[۲]

---

۱. ابن‌طاووس با سند خود از کثیر بیاع النوی روایت کرده است، گفت: از امام باقر علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: «نوح علیه‌السلام صدای [برخورد] کشتی را بر کوه جودی شنید و برای آن بیمناک شد؛ پس سر خود را از یک سوی کشتی بیرون آورد، دستش را بالا برد و با انگشت خود اشاره کرد، درحالی‌که می‌گفت: "رهمان اتقن"؛ و تأویل آن دو کلمه این است: "ای پروردگار، نیکو گردان." نوح علیه‌السلام هنگامی که سوار کشتی شد در نخستین روز ماه رجب سوار آن گردید؛ پس به همراهان خود از جن و انس فرمان داد آن روز را روزه بگیرند، و فرمود: هرکس از شما آن روز را روزه بگیرد آتش به اندازهٔ مسیر یک سال از او دور می‌شود؛ و هرکس هفت روز از آن را روزه بگیرد هفت در آتش‌ها بر او بسته می‌شود؛ و اگر هشت روز روزه بگیرد هشت در بهشت برای او گشوده می‌شود؛ و هرکس ده روز روزه بگیرد خواسته‌اش به او داده می‌شود؛ و هرکس پانزده روز روزه بگیرد به او گفته می‌شود: عمل را از نو آغاز کن، که آمرزیده شده‌ای؛ و هرکس بیفزاید خداوند نیز بر او می‌افزاید.» اقبال الأعمال: ۳/ ۱۹۲.

۲. کلینی با سند خود روایت کرده است: از زراره، از امام باقر علیه‌السلام نقل شده است، فرمود: «هنگامی که نوح علیه‌السلام از کشتی فرود آمد نهالی کاشت؛ و ازجمله چیزهایی که کاشت درخت انگور بود. سپس نزد خانوادهٔ خود بازگشت. پس ابلیس (لعنت خدا بر او) آمد و آن را از ریشه برکند. سپس نوح علیه‌السلام به‌سوی کِشتهٔ خود بازگشت و آن را دست‌خورده یافت، اما دید درخت انگور کنده شده و ابلیس (لعنت خدا بر او باد) نزد آن است. پس جبرئیل علیه‌السلام نزد او آمد و خبر داد، ابلیس (لعنت خدا بر او باد) آن را کنده است. نوح به ابلیس گفت: چه‌چیز تو را به کندن آن واداشت؟ به خدا سوگند، هیچ نهالی نکاشته‌ام که نزد من محبوب‌تر از این باشد؛ و به خدا سوگند، آن را رها نمی‌کنم تا دوباره بکارمش. ابلیس گفت: و من نیز به خدا سوگند، آن را رها نمی‌کنم تا از ریشه برکَنَمش. نوح به او گفت: پس برای من از آن سهمی قرار بده. راوی گفت: نوح یک‌سوم آن را برای او قرار داد، اما ابلیس نپذیرفت که راضی شود؛ پس نیمی از آن را برای او قرار داد، باز هم نپذیرفت که راضی شود. نوح علیه‌السلام نپذیرفت بیش از آن به او بدهد؛ پس جبرئیل علیه‌السلام به نوح گفت: ای رسول خدا، نیکی کن، که نیکی از توست. نوح علیه‌السلام دانست برای ابلیس بر آن تسلطی قرار داده شده است؛ پس نوح علیه‌السلام دوسِوم آن را برای او قرار داد.» امام باقر علیه‌السلام فرمود: «پس هرگاه آب انگور گرفتی، آن را بجوشان تا دو سوم آن از میان برود، سپس بخور و بیاشام؛ زیرا آن دوسِوم، سهم شیطان است.» کافی: ۶/ ۳۹۴.

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «هنگامی که نوح علیه‌السلام به کاشتن مأمور شد، ابلیس کنار او بود. پس چون خواست درخت انگور را بکارد، ابلیس گفت: این درخت از آنِ من است. نوح علیه‌السلام به او گفت: دروغ گفتی. ابلیس گفت: پس سهم من از آن چیست؟ نوح گفت: دوسِوم آن برای توست. به همین دلیل است که عصارهٔ انگور هنگامی که به یک‌سوم برسد، پاکیزه و گوارا می‌شود.» علل الشرائع، صدوق: ۲/ ۴۷۷.

همچنین برخی از اندرزهای نوح(ع)، قسمتی از آموزه‌های دین خدا را که مردم را به‌سوی آن دعوت می‌کرد آشکار می‌سازد، و این‌ها همان اصول دین الهیِ موجود نزد همهٔ رسولان خدا هستند.[۱]

و در رأس آموزه‌های دین نوح (درود خداوند به او)، اعتقاد به مقام رسول خدا محمد و اوصیا از آل او (درود خداوند به همهٔ آنان) و شناساندن آن مقام قرار داشت.

نوح و رسول خدا محمد(ص)

در متون دینی رسیده از اوصیا از آل‌محمد (درود خداوند به آنان) مطالبی وجود دارد که شناخت و معرفت نبی خدا نوح(ع) به رسول خدا محمد(ص) و نیز شناخت او به آل پاک آن حضرت را تأیید می‌کند؛ و این متون بسیارند.[۲]

---

۱. از جابربن عبدالله انصاری روایت شده است، گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «آیا شما را از چیزی آگاه نکنم که نوح(ع) پسر خود را به آن فرمان داد؟ نوح به پسرش گفت: پسرم، تو را به دو چیز فرمان می‌دهم و از دو چیز بازمی‌دارم: تو را فرمان می‌دهم بگویی هیچ معبودی جز خدا نیست؛ یگانه است و شریکی ندارد؛ زیرا اگر آسمان و زمین در یک کفهٔ ترازو نهاده شوند و این کلمه با آن دو سنجیده شود، این کلمه بر آن دو سنگینی می‌کند؛ و اگر در حلقه‌ای نهاده شود آن را می‌شکافد. و تو را فرمان می‌دهم بگویی پاک و منزه است خداوند و ستایش از آنِ اوست؛ زیرا این، نماز آفریدگان و تسبیح آفریدگان است و به‌واسطه آن آفریدگان روزی داده می‌شوند.» مستدرک الوسائل، میرزا نوری: ۵/ ۳۲۴.

از جابر روایت شده است، گفت: رسول خدا(ص) به ما فرمود: «آیا شما را از چیزی آگاه نکنم که نوح(ع) پسر خود را به آن فرمان داد؟» تا آنجا که فرمود: «پسرم، تو را از دو چیز بازمی‌دارم: به خدا شرک نورز؛ زیرا هرکس به خدا شرک ورزد خداوند بهشت را برای او حرام کرده است. و تو را از تکبر بازمی‌دارم؛ زیرا هیچ‌کس وارد بهشت نمی‌شود درحالی‌که در دل او به‌اندازهٔ دانهٔ خردلی از تکبر باشد.» معاذبن جبل گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، آیا از تکبر است که یکی از ما مرکبی داشته باشد که بر آن سوار شود، یا لباس‌هایی داشته باشد که بپوشد، یا غذایی داشته باشد که یارانش را گرد آن آورد؟ فرمود: «نه؛ بلکه تکبر آن است که انسان حق را سبک بشمارد و مؤمن را کوچک و خوار بدارد.» مستدرک الوسائل، میرزا نوری: ۱۲/ ۳۴ و ۳۵؛ و تقریباً با همین مضمون در منابع اهل‌سنت نیز روایت شده است؛ مراجعه کنید به: مجمع الزوائد، هیثمی: ۴/ ۲۱۹.

۲. نمونه‌هایی از این روایات:

ـ از معمربن راشد، از امام صادق(ع) ـ در ضمن حدیثی ـ روایت شده است، فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «برای بنده

ناپسند است خودش را بستاید؛ اما من می‌گویم: هنگامی که آدم دچار خطا شد توبه‌اش این بود که گفت: خدایا، من تو را به حق محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا بیامرزی؛ پس خداوند او را آمرزید. هنگامی که نوح سوار کشتی شد و از غرق شدن بیمناک گردید گفت: خدایا، من تو را به حق محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا از غرق شدن نجات دهی؛ پس خداوند او را از آن نجات داد. هنگامی که ابراهیم در آتش افکنده شد، گفت: خدایا، من تو را به حق محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا از آن نجات دهی؛ پس خداوند آتش را بر او سرد و سلامت گرداند؛ و هنگامی که موسی عصای خود را افکند و در دل خود ترسی احساس کرد، گفت: خدایا، من تو را به حق محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا ایمن گردانی؛ پس خداوند عزوجل به او فرمود: نترس، که یقیناً تو برتری.» وسائل الشیعة، حر عاملی: ۷/ ۱۰۰.

ـ علی‌بن حسن‌بن فضّال، از پدرش، از امام رضا (درود خدا بر او) روایت کرده است، فرمود: «هنگامی که نوح (درود خدا بر او) در آستانهٔ غرق شدن قرار گرفت خدا را به حق ما خواند؛ پس خداوند غرق شدن را از او دور کرد. هنگامی که ابراهیم در آتش افکنده شد، خدا را به حق ما خواند؛ پس خداوند آتش را برای او سرد و سلامت گرداند. هنگامی که موسی(ع) راهی در دریا گشود، خدا را به حق ما خواند؛ پس خداوند آن را خشک و استوار ساخت؛ و هنگامی که یهودیان خواستند عیسی(ع) را بکشند، خدا را به حق ما خواند؛ پس از کشته شدن نجات یافت و خداوند او را به‌سوی خود بالا برد.» قصص الأنبیاء، راوندی: ۱۰۹ ـ ۱۱۰.

ـ از زید شحّام روایت شده است، گفت: از امام صادق(ع) پرسیدم: آیا رسول خدا(ص) امامان(ع) را می‌شناخت؟ فرمود: «نوح(ع) آنان را می‌شناخت؛ و شاهد برای آن، سخن خداوند عزوجل است: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ﴾ (از دین، برای شما همان را مقرر کرد که به نوح سفارش کرده بود، و آنچه را به تو وحی کردیم، و آنچه را به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم).» فرمود: «برای شما، ای گروه شیعه، از دین همان را مقرر کرد که به نوح سفارش کرده بود.» غیبت، نعمانی: ۱۱۳.

ـ و ازجملهٔ آن‌ها این خبر است که از جلد دوازدهم تاریخ محمد نجّار، شیخ محدثان در مدرسه مستنصریه، نقل شده است، با سندی مرفوع به انس‌بن مالک، از پیامبر(ص)، فرمود: «هنگامی که خداوند اراده کرد قوم نوح(ع) را هلاک کند به او وحی کرد تخته‌های چوب ساج را بشکافد. وقتی آنها را شکافت نمی‌دانست با آن‌ها چه کند. آن‌گاه جبرئیل فرود آمد و شکل کشتی را به او نشان داد؛ و همراه او صندوقی بود که در آن ۱۲۹ هزار میخ قرار داشت. نوح همهٔ میخ‌ها را به کشتی کوبید تا آن‌که پنج میخ باقی ماند. دست خود را به‌سوی میخی برد؛ ناگاه آن میخ در دستش درخشید و روشن شد، چنان‌که ستاره‌ای درخشان در افق آسمان می‌درخشد. نوح(ع) حیران شد. خداوند آن میخ را با زبانی روان و گویا به سخن آورد و گفت: من به اسم بهترین انبیا، محمدبن عبدالله هستم. جبرئیل(ع) فرود آمد و نوح به او گفت: این میخی که همانندش را ندیده‌ام چیست؟ گفت: این به اسم سرور انبیا، محمدبن عبدالله(ص) است؛ آن را در ابتدای کشتی، در سمت راست آن بکوب سپس دست خود را به‌سوی میخ دوم برد؛ آن نیز درخشید و روشن شد. نوح(ع) گفت: این میخ چیست؟ جبرئیل گفت: این میخ برادر و پسرعموی او، سرور اوصیا علی‌بن ابی‌طالب(ع) است؛ آن را در ابتدای کشتی، در سمت چپ آن بکوب سپس دست خود را به‌سوی میخ سوم برد؛ آن میخ تابید، درخشید و روشن شد. جبرئیل گفت: این میخ فاطمه(ع) است؛ آن را کنار میخ پدرش بکوب؛ سپس دست خود را به‌سوی میخ چهارم

افزون بر روایات عمومی که شناخت محمد و آل‌محمد (درود خداوند به آنان) توسط همهٔ رسولان ـازجمله نوح﵇ـ را تأیید کرده‌اند، و ما برخی از آن‌ها را در مبحث «آدم و رسول خدا محمدﷺ» آوردیم.[1]

نوح و حسین﵇

پیش‌تر متونی تقدیم شد که شناخت نوح﵇ را از حسین (درود خدا به او) تأیید می‌کرد؛ شناختی که از طریق شناخت او از رسول خدا محمد و آل او (درود خدا به او) حاصل شده بود؛ و این یعنی نوح﵇ ـبا آموزش الهی ـ از مصیبتی که در آینده بر حسین وارد می‌شود آگاه بود، همان‌گونه که رسولان نخستین پیش از او نیز از آن آگاه بودند، و ـهمان‌طور که پیش‌تر دانستیم ـ نخستینِ آنان آدم﵇ بود؛ بلکه باید گفت شناخت رسولان از حسین﵇ برای نبی خدا نوح و مؤمنان به او استوارتر و ریشه‌دارتر شده بود؛ زیرا هزاران سال از آغاز رسالت الهی بر روی زمین گذشته بود، و ـهمان‌گونه که پیش‌تر بیان کردیم ـ معرفت و علم الهی در میان رسولان و اوصیا به ارث می‌رسید؛ به این معنا که آنچه آدم﵇ از جانب خدا می‌دانست، وصی او و مؤمنان به او نیز از آن آگاه می‌شدند، و همین مسئله دربارهٔ وصی آدم و مؤمنان به او نیز رخ داد، و این وضعیت در میان اوصیا ـوصی پس از وصی ـ و در میان مؤمنان به آنان نیز

برد؛ آن نیز تابید و روشن شد. جبرئیل گفت: این میخ حسن﵇ است؛ آن را کنار میخ پدرش بکوب؛ سپس دست خود را به‌سوی میخ پنجم برد؛ آن میخ تابید و روشن شد و رطوبتی آشکار کرد. جبرئیل﵇ گفت: این میخ حسین﵇ است؛ آن را در سمت چپ میخ پدرش بکوب. نوح﵇ گفت: ای جبرئیل، این رطوبت چیست؟ گفت: این خون است؛ و داستان حسین﵇ و آنچه را امت با او خواهد کرد یاد کرد؛ خداوند قاتل او و ستم‌کننده به او و خوارکنندهٔ او را لعنت کند.» نوادر المعجزات، طبری شیعی: ۶۵.

۱. ازجمله: از حذیفةبن اسید غفاری روایت شده است، گفت: رسول خداﷺ فرمود: «نبوت برای هیچ پیامبری در عالم سایه‌ها کامل نشد، مگر آن‌که ولایت من و ولایت اهل‌بیتم به او عرضه شد و آنان برای او نمایانده شدند؛ پس به اطاعت و ولایت آنان اقرار کردند.» بصائر الدرجات، صفار: ۹۳.

همچنین این سخن امام صادق﵇: «ولایت ما همان ولایت خداست که هرگز هیچ پیامبری برانگیخته نشد مگر با آن.» و نیز فرمود: «هیچ پیامبری هرگز نیامد، مگر با شناخت حق ما و برتری دادن ما بر غیر ما.» کافی، کلینی: ۱/ ۴۳۷.

نسلی پس از نسل ادامه یافت؛ و این یعنی یاد محمد و آل‌محمد، و نیز یاد حسین علیه السلام در میان نیاکان سومری‌ها (سومریان نخستین) رواج داشته، و این دقیقاً همان وضعیتی است که رخ داده است؛ چنان‌که بعداً هنگام بررسی برخی از متون و ادبیات سومری‌ها که در الواح و نوشته‌های گلی پراکنده است خواهیم دانست.

همچنین:

«روایت شده است هنگامی که نوح سوار کشتی شد کشتی او تمام دنیا را پیمود، و چون از کربلا گذشت زمین آنجا کشتی را گرفت. نوح از غرق شدن ترسید و پروردگارش را خواند و گفت: خدایا، تمام دنیا را پیمودم و هیچ ترسی مانند آنچه در این سرزمین به من رسید به من نرسید. جبرئیل نازل شد و گفت: ای نوح، در این مکان حسین سبط (نوهٔ دختری) محمد خاتم انبیا، و فرزند خاتم اوصیا کشته خواهد شد. نوح گفت: ای جبرئیل، قاتل او کیست؟ گفت: قاتل او ملعون اهل هفت آسمان و هفت زمین است. پس نوح چهار بار او را لعنت کرد؛ و کشتی حرکت کرد تا به جودی رسید و بر آن استقرار یافت.»[1]

قوم نوح

رسولان خدا رحیم و مهربان‌اند، بلکه رحمت آنان عظیم است؛ زیرا آنان جلوهٔ تجلی رحمت خدایی هستند که ایشان را فرستاده است. از همین رو نوح (درود خدا بر او) دعوت قومش را پنهانی و آشکارا آغاز کرد.

از امام صادق (درود خدا بر او) روایت شده است: «نوح قومش را آشکارا دعوت کرد. هنگامی که فرزندان هبةالله تصدیق علمی را که در اختیار داشتند از نوح شنیدند، او را تصدیق کردند، اما فرزندان قابیل او را تکذیب کردند و گفتند: ﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ﴾ (ما چنین چیزی را در میان پدران نخستین خود نشنیده‌ایم) و گفتند: ﴿أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ﴾ (آیا به تو ایمان بیاوریم درحالی‌که فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند؟) و منظورشان

---

۱. بحارالانوار، مجلسی: ٤٤/ ۲۴۳.

از "فرومایگان"، فرزندان هبةالله (درود خدا بر او) بود.»[۱]

«أرذلون» (فرومایگان) یعنی فقیران؛ و گویا این سنتی الهی است که یاران رسولان خدا با فقر مادی شناخته شوند؛ برخلاف سران و اشراف (بزرگان قوم و ثروتمندان) که معمولاً در صف کافران به رسولان و دعوت‌های الهی‌شان قرار دارند!

از امام باقر (درود خدا بر او) روایت شده است: «نوح(ع) در میان قومش ماند، و آنان را پنهانی و آشکارا به‌سوی خدا دعوت می‌کرد. هنگامی که سرکشی کردند و نپذیرفتند، گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ﴾ (پروردگارا، من مغلوب شده‌ام، پس یاری‌ام کن). خداوند متعال به او وحی کرد کشتی را بسازد، و به او دستور داد هسته‌ها را بکارد. قومش از کنار او می‌گذشتند و می‌خندیدند و مسخره‌اش می‌کردند و می‌گفتند او کشاورز شده است! تا آن‌که درختان رشد کردند و قد کشیدند؛ پس آن‌ها را برید و نجاری کرد. گفتند او نجار شده است! سپس قطعات را به هم پیوست و از آن کشتی ساخت. باز از کنار او می‌گذشتند و می‌خندیدند و مسخره‌اش می‌کردند و می‌گفتند او در سرزمینی خشک و بیابانی کشتی‌ران شده است! تا آن‌که از ساخت آن فارغ شد.»[۲]

نوح (درود خدا بر او) آزار و اذیت‌های بسیاری از سوی قومش دید،[۳] و در زمان او پرستش

---

۱. قصص الانبیاء، راوندی: ۸۵.

۲. قصص الانبیاء، راوندی: ۸۵.

۳. روایات بر این معنا تأکید کرده‌اند؛ ازجمله:

ـ «مردی از آنان، پسر خردسال خود را می‌آورد و او را بالای سر نوح(ع) نگه می‌داشت و می‌گفت: پسرم، اگر پس از من زنده ماندی هرگز از این دیوانه اطاعت مکن.» بحارالانوار، مجلسی: ۱۱/ ۲۸۷.

ـ از ابوحمزه، از امام باقر(ع) روایت شده است، فرمود: «... پس نوح(ع) در میان قوم خود ۹۵۰ سال درنگ کرد، درحالی‌که هیچ‌کس در نبوت با او شریک نبود؛ اما او بر قومی وارد شد که انبیایی را که میان او و آدم(ع) بودند تکذیب کرده بودند؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ﴾ (قوم نوح فرستادگان را تکذیب کردند)؛ یعنی کسانی را که میان نوح و آدم(ع) بودند، تا آنجا که سخن خداوند عزوجل به اینجا می‌رسد: ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾ (و همانا پروردگار تو همان شکست‌ناپذیر مهربان است) ... .» کافی، کلینی: ۸/ ۱۱۵.

ـ «نوح برانگیخته شد درحالی‌که در آن روزگار کسی نبود که امر به معروف کند؛ و آنان بت‌ها را می‌پرستیدند. نوح آنان

بت‌ها به‌شدت در میان مردمی رواج داشت که تحت حکومت فرمانروایان ستمگری بودند که به خدا و رسولانش ایمان نداشتند، و از نسل دشمن خدا «قابیل» بودند. ما اسم مهم‌ترین بت‌های آنان را در متن قرآنی پیش‌گفته دیدیم، و آن‌ها عبارت‌اند از: «ودّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر.»

پرستش بت‌ها

پیش‌تر دانستیم نخستین کسی که آتش را پرستید و برای آن خانه‌هایی ساخت تا در آن‌ها عبادت شود دشمن خدا «قابیل» بود، و فرزندان او نیز این را از او به ارث بردند. همچنین آنان سبب پرستش بت‌ها به‌جای خدا شدند؛ و پرستش بت‌ها توسط قوم نوح، در متون دینی ثابت‌شده است.[۱]

را دعوت کرد، اما آنان او را می‌زدند تا آن‌که از هوش می‌رفت.» منتظم فی تاریخ الأمم والملوک، ابن‌جوزی: ۱/ ۲۳۹.

۱. و نمونه‌ای از آن چنین است:

ـ از بُریدبن معاویه روایت شده است، گفت: از ابوجعفر امام باقر علیه‌السلام در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم می‌فرمود: «ابلیس لعین نخستین کسی بود که تصویری همانند آدم علیه‌السلام ساخت تا مردم را به‌وسیلهٔ آن دچار فتنه کند و آنان را از عبادت خدای متعال گمراه سازد. «وَدّ» در میان فرزندان قابیل بود و جانشین قابیل در میان فرزندانش و کسانی بود که در دامنه کوه نزد آنان بودند. آن‌ها او را بزرگ می‌داشتند و آقای خود می‌شمردند. چون ودّ درگذشت، برادرانش بر او بی‌تابی کردند. پس از او پسری به نام «سُواع» جانشین آنان شد؛ اما او در میانشان جای پدرش را پر نکرد. ابلیس در چهرهٔ پیرمردی نزد آنان آمد و گفت: به من خبر رسیده به سبب مرگ ودّ ـبزرگتان ـ دچار اندوهی بزرگ شده‌اید؛ آیا می‌خواهید تصویری همانند ودّ برای شما بسازم تا با آن آرام گیرید و انس یابید؟ گفتند چنین کن. پس آن خبیث به سراغ «اُنُک» یعنی سرب رفت و آن را گداخت تا همچون آب شد؛ سپس در خانهٔ ودّ، تصویری همانند او برایشان ساخت. آنان به‌سوی آن تصویر هجوم می‌بردند، آن را می‌بوسیدند، گونه‌های خود را بر آن می‌نهادند و برایش سجده می‌کردند. «سُواع» دوست داشت بزرگداشت و سجده برای خود او باشد؛ پس به‌سوی تصویر ودّ یورش برد و آن را تراشید و از میان برد، تا این‌که چیزی از آن باقی نگذاشت. آنان قصد کشتن سواع را کردند؛ اما او آنان را اندرز داد و گفت: من همان کاری را برای شما انجام می‌دهم که ودّ انجام می‌داد، و من فرزند او هستم؛ اگر مرا بکشید دیگر رئیسی نخواهید داشت. پس به اطاعت و بزرگداشت سواع روی آوردند. چندی نگذشت که سواع نیز درگذشت و پسری به نام «یغوث» به جا گذاشت. آنان برای سواع بی‌تاب شدند. ابلیس نزدشان آمد و گفت: من همان کسی هستم که تصویر ودّ را برای شما ساختم؛ آیا می‌خواهید تمثالی از سواع برایتان قرار دهم، به‌گونه‌ای که هیچ‌کس نتواند آن را تغییر دهد؟ گفتند چنین کن. پس به سراغ چوبی

رفت، آن را تراشید و در خانه سواع برایشان نصب کرد؛ و آن چوب ازآن‌رو «خلاف» نامیده شد که ابلیس تصویر سواع را برخلاف تصویر ودّ ساخته بود. فرمود: پس برای آن سجده کردند و آن را بزرگ داشتند؛ و به یغوث گفتند: ما از تو برای این بُت ایمن نیستیم؛ مبادا همان‌گونه که پدرت با تصویر ودّ حیله کرد، تو نیز با آن حیله کنی. پس بر خانه نگهبانان و پرده‌داران گماشتند. سپس در یک روز معین نزد آن بت می‌آمدند و آن را بیش از آنچه سواع را بزرگ می‌داشتند، بزرگ می‌شمردند. چون یغوث این را دید شبانه نگهبانان و پرده‌داران را کشت و بت را فرسوده و درهم‌شکسته ساخت. چون خبر به آنان رسید آمدند تا او را بکشند؛ پس مدتی از آنان پنهان شد، تا آن‌که او را طلب کردند، ریاستش را پذیرفتند و بزرگش داشتند. سپس او نیز درگذشت و پسری به نام «یعوق» به جا گذاشت. ابلیس نزد آنان آمد و گفت: به من خبر رسیده یغوث ـبزرگ شماـ درگذشته است؛ من برای شما تمثالی از او در چیزی قرار می‌دهم که کسی نتواند آن را تغییر دهد. گفتند چنین کن. آن خبیث به‌سوی سنگی سفید رفت و آن را با آهن تراشید تا برای آنان تصویری همانند یغوث ساخت. آنان آن را بیش از گذشته بزرگ داشتند و برایش خانه‌ای از سنگ بنا کردند، و با یکدیگر پیمان بستند درِ آن خانه را جز در آغاز هر سال نگشایند؛ و در آن روز آن پیمان را «بیعت» نامیدند، زیرا برای آن با یکدیگر بیعت کردند و پیمان بستند. این برای یعوق سخت آمد؛ پس پارچه‌ای کهنه برداشت و آن را در آن محوطه افکند، سپس شبانه آن را به آتش کشید. صبح که مردم برخاستند دیدند خانه و بت و نگهبانان سوخته‌اند و بت نیز درهم‌شکسته و افتاده است. پس بی‌تاب شدند و قصد کشتن یعوق را کردند. او به آنان گفت: اگر رئیس خود را بکشید کارهایتان تباه می‌شود. پس دست برداشتند. چندی نگذشت که یعوق درگذشت و پسری به نام «نَسر» به‌جای گذاشت. ابلیس نزد آنان آمد و گفت: به من خبر رسیده بزرگ شما درگذشته است؛ من برای شما تمثالی از یعوق در چیزی قرار می‌دهم که فرسوده نشود. گفتند چنین کن. پس به سراغ طلا رفت و بر آن آتش افروخت تا همچون آب شد، و از گل نمونه‌ای به صورت یعوق ساخت، سپس طلا را در آن ریخت و آن را در دیرشان برای آنان نصب کرد. این برای نسر سخت آمد، اما نتوانست وارد آن دیر شود؛ پس با گروه اندکی از برادرانش از آنان کناره گرفت؛ آنان نسر را می‌پرستیدند و دیگران آن بت را می‌پرستیدند، تا آن‌که نسر درگذشت. سپس نبوت ادریس آشکار شد. خبر حال آن قوم به او رسید؛ این‌که آنان پیکری را به صورت یعوق می‌پرستند و نسر نیز به‌جای خدا پرستیده می‌شده است. ادریس با همراهان خود به‌سوی آنان حرکت کرد تا در شهر نسر که آنان در آن بودند مستقر شد؛ آنان را شکست داد، عده‌ای را کشت و عده‌ای گریختند و در سرزمین‌ها پراکنده شدند. سپس فرمان داد آن بت را برداشتند و در دریا افکندند. آن‌گاه هر گروهی از آنان برای خود بتی گرفتند و آن‌ها را به همان نام‌ها نامیدند. پس نسل پس از نسل، همچنان جز همان نام‌ها را نمی‌شناختند، تا آن‌که نبوت نوح(ع) آشکار شد. او آنان را به عبادت خدای یگانه و ترک بت‌هایی که می‌پرستیدند دعوت کرد. پس برخی از آنان گفتند: ﴿لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾ (هرگز معبودان خود را رها نکنید، و هرگز ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر را وانگذارید).» قصص الأنبیاء، راوندی: ۷۰ تا ۷۳.

ـ از حریزبن عبدالله سجستانی، از جعفربن محمد(ع) دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾ (و گفتند هرگز معبودان خود را رها نکنید، و هرگز ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر را وانگذارید) روایت شده است، فرمود: «آنان خداوند عزوجل را عبادت می‌کردند، پس از دنیا رفتند. قومشان ناله و بی‌تابی

غربال شدن، سنتی الهی است

آزار و اذیتی که فرستادهٔ خدا نوح (درود خدا بر او) از قومش دید، تنها به بت‌پرستانی که رسالت او را انکار کردند محدود نمی‌شد، بلکه حتی برخی از کسانی که ادعای ایمان به او را داشتند نیز آزارش دادند؛ و به همین دلیل دعوت‌های الهی همواره در معرض «غربالگری و آزمون» قرار می‌گیرند تا از آلودگی‌ها و ناخالصی‌ها پاک و تصفیه شوند؛ و این مسئله در دعوت نوح علیه‌السلام به‌روشنی رخ داد.[1]

کردند و این برای آنان سخت آمد. پس ابلیس (لعنت خدا بر او باد) نزدشان آمد و گفت: برای شما بت‌هایی به‌صورت آنان می‌سازم تا به آن‌ها بنگرید و با آن‌ها انس گیرید و خدا را عبادت کنید. پس برای آنان بت‌هایی همانند آنان فراهم کرد. آنان خداوند عزوجل را عبادت می‌کردند و به آن بت‌ها می‌نگریستند. چون زمستان و باران‌ها فرارسید بت‌ها را به خانه‌ها بردند. آن‌ها همچنان خداوند عزوجل را عبادت می‌کردند تا آن نسل از میان رفت و فرزندانشان پدید آمدند. پس گفتند پدران ما این‌ها را عبادت می‌کردند؛ پس آنان را به‌جای خداوند عزوجل پرستیدند؛ و این همان سخن خداوند تبارک‌وتعالی است: ﴿وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا﴾ (و هرگز ودّ و سواع را وانگذارید)، تا انتهای آیه.» علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۳ و ۴.

۱. از عبدالله‌بن فضل هاشمی روایت شده است، گفت: امام صادق جعفربن محمد علیهماالسلام فرمود: «هنگامی که خداوند تبارک‌وتعالی نبوت نوح علیه‌السلام را آشکار کرد و شیعیان به فرج یقین یافتند، بلا سخت‌تر شد و تهمت و دروغ بزرگ‌تر گردید، تا آنجا که کار به سختی شدیدی رسید که شیعیان را فراگرفت، و مردم به نوح علیه‌السلام یورش بردند و او را به‌شدت کتک زدند؛ تا آن‌که آن حضرت علیه‌السلام در برخی اوقات سه روز بیهوش می‌ماند، درحالی‌که خون از گوش‌هایش جاری بود. سپس به هوش می‌آمد؛ و این پس از سیصد سال از بعثت او بود. او در این مدت، شب و روز آنان را دعوت می‌کرد، اما آن‌ها می‌گریختند؛ پنهانی دعوتشان می‌کرد، اما پاسخ نمی‌دادند؛ آشکارا دعوتشان می‌کرد، اما روی برمی‌گرداندند. پس از سیصد سال تصمیم گرفت آنان را نفرین کند، و پس از نماز صبح برای دعا نشست. آن‌گاه هیئتی از آسمان هفتم بر او فرود آمدند؛ و آنان سه فرشته بودند. به او سلام کردند و سپس گفتند: ای نبی خدا، ما حاجتی داریم. فرمود: آن چیست؟ گفتند: نفرین قوم خودت را به تأخیر بینداز؛ زیرا این نخستین ضربت و مجازات سخت خداوند عزوجل در زمین است. فرمود: من دعا علیه آنان را سیصد سال دیگر به تأخیر انداختم. سپس به‌سوی آنان بازگشت و همان کاری را انجام می‌داد که پیش از آن انجام می‌داد، و آنان نیز همان کاری را می‌کردند که پیش از آن می‌کردند؛ تا آن‌که سیصد سال دیگر گذشت و او از ایمان آوردن آنان نومید شد. پس هنگام چاشت برای دعا نشست. آن‌گاه هیئتی از آسمان ششم بر او فرود آمدند ـ و آنان سه فرشته بودند ـ پس به او سلام کردند و گفتند: ما هیئتی از آسمان ششم هستیم؛ بامدادان بیرون آمدیم و هنگام چاشت نزد تو رسیدیم. سپس همان چیزی را از او خواستند که هیئت آسمان هفتم خواسته بود؛ و او نیز همان پاسخی را به آنان داد که به گروه نخست داده بود. آن‌گاه آن حضرت علیه‌السلام به‌سوی قوم خود

بازگشت و آنان را دعوت می‌کرد، اما دعوت او جز بر گریزشان نمی‌افزود، تا آن‌که سیصد سال دیگر نیز گذشت و نهصد سال کامل شد. پس شیعیان نزد او آمدند و از آنچه از سوی مردم و طاغوت‌ها بر آنان می‌رسید شکایت کردند و از او خواستند برای فرج دعا کند. نوح درخواست آنان را پذیرفت، نماز گزارد و دعا کرد. جبرئیل(ع) بر او فرود آمد و گفت: خداوند تبارک‌وتعالی دعای تو را اجابت کرد؛ پس به شیعیان بگو خرما بخورند، هسته‌های آن را بکارند و از آن مراقبت کنند تا میوه دهد؛ چون میوه داد، فرج آنان خواهد رسید. نوح خدا را حمد و ثنا گفت و این را به آنان خبر داد. آنان به این بشارت شادمان شدند؛ خرما خوردند، هسته‌ها را کاشتند و از آن‌ها مراقبت کردند تا میوه داد. سپس با خرماها نزد نوح(ع) آمدند و از او خواستند وعده را برای آنان به انجام رساند. نوح دراین‌باره از خداوند عزوجل درخواست کرد. خداوند به او وحی کرد: به آنان بگو این خرماها را بخورند و هسته‌های آن را بکارند؛ چون میوه داد، فرج شما خواهد رسید. هنگامی که گمان کردند خُلف وعده‌ای برایشان رخ داده است، یک‌سوم آنان برگشتند و دوسِوم پایدار ماندند. پس خرماها را خوردند و هسته‌ها را کاشتند تا آن‌که میوه داد. آن‌گاه آن را نزد نوح(ع) آوردند، او را آگاه کردند و از او خواستند وعده را برای آنان به انجام رساند. نوح دراین‌باره از خداوند عزوجل درخواست کرد. خداوند به او وحی کرد: به آنان بگو این خرماها را بخورند و هسته‌ها را بکارند. پس یک‌سوم دیگر نیز برگشتند و یک‌سوم باقی ماندند. آنان خرماها را خوردند و هسته‌ها را کاشتند، و چون میوه داد، آن را نزد نوح(ع) آوردند. سپس به او گفتند: از ما جز گروه اندکی باقی نمانده است، و ما بر جان خود بیم داریم که اگر فرج به تأخیر افتد هلاک شویم. نوح(ع) نماز گزارد و سپس گفت: پروردگارا، از یاران من جز این گروه اندک باقی نمانده است، و من بیم دارم اگر فرج آنان به تأخیر افتد هلاک شوند. خداوند عزوجل به او وحی کرد: دعای تو را اجابت کردم؛ پس کشتی را بساز؛ و میان اجابت دعا و طوفان، پنجاه سال فاصله بود.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق: ۱۳۳ و ۱۳۴

همچنین از ایشان(ع) نقل شده است: «نوح(ع) از پروردگار خود خواست عذاب را بر قومش فرود آورد. پس خداوند به او وحی کرد هسته‌هایی از خرما بکارد؛ هرگاه آن هسته‌ها رشد کرد، به ثمر نشست و نوح از آن خورد، قوم او را هلاک خواهد کرد و عذاب را بر آنان فرود خواهد آورد. نوح هسته‌ها را کاشت و یاران خود را از این امر آگاه ساخت. چون آن نخل‌ها رشد کرد و میوه داد، و نوح از آن‌ها چید و خورد و به یارانش نیز خوراند، آنان به او گفتند: ای نبی خدا، وعده‌ای که به ما داده بودی چه شد؟ نوح پروردگار خود را خواند و وعده‌ای را که به او داده بود درخواست کرد. خداوند به او وحی کرد بار دیگر کاشتن را تکرار کند؛ تا هنگامی که نخل رشد کند، میوه دهد و از آن خورده شود، آن‌گاه عذاب را بر آنان فرود آورد. نوح(ع) یاران خود را از این امر آگاه کرد. پس آنان سه گروه شدند: گروهی برگشتند، گروهی نفاق ورزیدند، و گروهی همراه نوح پایدار ماندند. نوح چنین کرد تا آن‌که نخل رشد کرد، میوه داد، و نوح از آن خورد و به یارانش نیز خوراند. آنان گفتند: ای نبی خدا، وعده‌ای که به ما داده بودی چه شد؟ پس نوح پروردگار خود را خواند. خداوند به او وحی کرد برای بار سوم نیز بکارد؛ پس چون رشد کرد و میوه داد، قوم او را هلاک خواهد کرد. نوح یاران خود را آگاه ساخت. پس آن گروه‌ها دوباره به سه دسته تقسیم شدند: گروهی برگشتند، گروهی نفاق ورزیدند، و گروهی با او پایدار ماندند. این کار ادامه یافت تا نوح آن را ده بار انجام داد، و خداوند نیز همین را درباره یارانی که با او باقی می‌ماندند جاری ساخت؛ پس هر گروهی که باقی می‌ماند، باز به سه گروه تقسیم می‌شد. چون نوبت دهم فرا رسید مردانی از

نکتهٔ قابل توجه این است که این وضعیت در میان اقوام رسولان بعدی نیز تکرار می‌شود، ازجمله در امت قائم آل‌محمد و مهدی آنان (درود خدا بر او) که در آخرالزمان برانگیخته شده است.[۱]

یاران خاص و مؤمن او نزدش آمدند و گفتند: ای نبی خدا، چه آنچه را به ما وعده داده‌ای انجام دهی و چه انجام ندهی، تو راست‌گویی و پیامبری فرستاده‌شده‌ای، و ما در تو هیچ تردیدی نداریم؛ حتی اگر همین کار را باز هم با ما انجام دهی. راوی گفت: در پی همین سخن آنان، خداوند به‌سبب دعای نوح آنان را هلاک کرد، و خواصّی را که همراه او بودند وارد کشتی ساخت. پس خداوند متعال آنان را نجات داد و نوح را نیز همراه آنان نجات بخشید، پس از آن‌که پاک و تصفیه شدند و تیرگی و ناخالصی از آنان زدوده شد.» غیبت، نعمانی: ۲۹۶ و ۲۹۷.

۱. از امام صادق علیه‌السلام نیز روایت شده است: «اما تأخیر نوح علیه‌السلام چنین بود که چون او فرود آمدن کیفر آسمانی را برای قوم خود خواست، خداوند عزوجل روح‌الامین علیه‌السلام را با هفت هسته خرما فرستاد. گفت: ای نبی خدا، خداوند تبارک‌وتعالی به تو می‌فرماید: اینان آفریدگان و بندگان من‌اند، و من آنان را با صاعقه‌ای از صاعقه‌هایم نابود نمی‌کنم، مگر پس از آن‌که دعوت را محکم گردانم و حجت را بر آنان تمام کنم. پس بار دیگر در دعوت قوم خود تلاش کن، که من تو را برایش پاداش خواهم داد؛ و این هسته‌ها را بکار، که در روییدن و رشد کردن و رسیدن آن‌ها، آن‌گاه که میوه دهند، فرج و رهایی تو خواهد بود؛ پس پیروان مؤمنت را به این بشارت ده. چون درختان روییدند، نیرومند شدند، ساقه برآوردند، شاخه دادند، میوه آوردند و پس از زمانی طولانی خرما بر آن‌ها نمایان شد نوح از خداوند سبحان‌ومتعال درخواست کرد وعده‌اش را به انجام رساند. خداوند تبارک‌وتعالی به او فرمان داد از هسته‌های همان درخت‌ها دوباره بکارد، و بار دیگر صبر و کوشش را از سر بگیرد و حجت را بر قوم خود استوارتر سازد. نوح این را به گروه‌هایی که به او ایمان آورده بودند خبر داد؛ پس سیصد نفر از آنان برگشتند و گفتند: اگر آنچه نوح ادعا می‌کند حق بود، در وعدهٔ پروردگارش خُلفی رخ نمی‌داد. سپس خداوند تبارک‌وتعالی همواره در هر بار به او فرمان می‌داد آن هسته‌ها را بار دیگر بکارد، تا آن‌که نوح آن‌ها را هفت بار کاشت؛ و همچنان از آن گروه‌های مؤمن، دسته‌ای پس از دسته‌ای از او برمی‌گشتند، تا آن‌که شمار آنان به اندکی بیش از هفتاد نفر رسید. در آن هنگام خداوند تبارک‌وتعالی به او وحی کرد و فرمود: ای نوح، اکنون صبح در برابر دیدگانت از شب آشکار شد؛ زیرا حق با خلوص خود نمایان گشت، و امر و ایمان ـبا برگشتن هر آن‌کس که سرشتش پلید بود ـ از تیرگی پاک و خالص شد؛ زیرا اگر من کافران را نابود می‌کردم و کسانی از آن گروه‌هایی را که به تو ایمان آورده بودند اما سپس برگشتند باقی می‌گذاشتم، در وعدهٔ پیشین خود درباره مؤمنانی از قوم تو که توحید را خالص کردند و به ریسمان نبوت تو چنگ زدند صادق نمی‌بودم؛ این‌که آنان را در زمین جانشین سازم، دینشان را برایشان استوار گردانم، و ترسشان را به امنیت بدل کنم، تا با رفتن شک از دل‌هایشان، عبادت برای من خالص شود.

و چگونه از سوی من برای آنان جانشینی و تمکین و تبدیل ترس به امنیت حاصل می‌شد، با آن‌که من ضعف یقین

طوفان نوح

داستان طوفان از دو دیدگاه

اکنون دو دیدگاه را دربارهٔ داستان طوفان مطرح می‌کنم؛ یکی، دیدگاه سنتی که بیشتر رجال دینی ادیان ابراهیمی سه‌گانه آن را پذیرفته‌اند؛ و دیگری، دیدگاهی است که سید احمد الحسن در کتاب «توهم بی‌خدایی» ارائه کرده است؛[1] تا ببینیم کدام‌یک از این دو دیدگاه می‌تواند نقطه‌ای برای تلاقی متون دینی و حقایق علمی شود، بدون آن‌که نیازی به کنار گذاشتن هیچ‌یک از آن دو وجود داشته باشد.

دیدگاه سنتی دربارهٔ طوفان نوح

منظور بنده از این دیدگاه، فهم سنتی، یعنی فهم رایج در میان پیروان ادیان است؛ زیرا آنان تصور می‌کنند طوفان تمام زمین را فرا گرفت، و نوح(ع) از همهٔ حیوانات زمین یک جفت با خود حمل کرد؛ و علت این تصور، وجود متون دینیِ تحریف‌شده است.

داستان طوفان نزد پیروان ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت، و اسلام) از متون تورات

کسانی را که برگشتند، و پلیدی سرشتشان، و بدی درون‌هایشان را ـ که نتیجهٔ نفاق و نمود گمراهی بود ـ می‌دانستم؟ پس اگر آنان به سلطنتی که به مؤمنان ـ پس از نابودی دشمنانشان ـ هنگام جانشینی داده می‌شد دست می‌یافتند، قطعاً به آثار و نشانه‌های آن پی می‌بردند و نفاق درونی‌شان در نهان وجودشان استوار می‌شد، رشته‌های گمراهی دل‌هایشان پایدار می‌گشت، دشمنی خود را آشکارا به برادرانشان نشان می‌دادند، و برای طلب ریاست و انحصار امر و نهی با آنان می‌جنگیدند؛ و چگونه ممکن است با برانگیختن فتنه‌ها و پدید آوردن جنگ‌ها، تمکین در دین و گسترش امر در میان مؤمنان تحقق یابد؟ هرگز چنین نیست؛ ﴿وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا﴾ (و کشتی را زیر نظر ما و به وحی ما بساز).» صادق(ع) فرمود: «قائم نیز چنین است؛ روزهای غیبت او طولانی می‌شود تا حق با خلوص خود آشکار گردد و ایمان از تیرگی پاک شود؛ با برگشتن هر آن‌کس از شیعیان که سرشتش پلید است و بیم نفاق او می‌رود، آن‌گاه که بوی جانشینی و تمکین و امنیت گسترده در دوران قائم(ع) را احساس کند.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق: ۳۵۵ تا ۳۵۶؛ غیبت، طوسی: ۱۷۰ تا ۱۷۲.

۱. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۹۷ تا ٤٤٢، پژوهشی دربارهٔ طوفان نوح.

آغاز می‌شود که مطالب زیر را فرض گرفته‌اند:

- کشتی نوح از هر حیوانی که روی زمین زندگی می‌کند، یک جفت را حمل کرده است؛
- تمام زمین را آب فرا گرفت، به‌گونه‌ای که آب از بلندترین کوه آن نیز بالاتر رفت؛[۱]
- نوح بیش از یک سال به‌همراه تمام این حیوانات بر روی کشتی باقی ماند![۲]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بطلان این امور، بدیهی است. آن‌ها هیچ تفسیر علمی برای این آب‌های انبوه

---

۱. عهد قدیم: (۱۴ آنان و همهٔ وحوش برحسب گونه‌هایشان، و همهٔ چهارپایان برحسب گونه‌هایشان، و همهٔ خزندگان که بر زمین می‌خزند برحسب گونه‌هایشان، و همهٔ پرندگان برحسب گونه‌هایشان، هر گنجشک و هر بال‌داری. ۱۵ و دو به دو از هر جانداری که در آن روح حیات بود، نزد نوح به کشتی درآمدند. ۱۶ و آنان که وارد شدند نر و ماده از هر جانداری بودند، چنان‌که خداوند به او فرمان داده بود؛ و خداوند در را بر او بست. ... ۱۹ و آب‌ها بر زمین بسیار بسیار فزونی گرفت، تا آن‌که همهٔ کوه‌های بلند که زیر تمامی آسمان بودند پوشیده شدند. ۲۰ آب‌ها پانزده ذراع بالاتر رفتند و فزونی گرفتند، پس کوه‌ها پوشیده شدند. ۲۱ پس هر جانداری که بر زمین حرکت می‌کرد مُرد؛ از پرندگان و چهارپایان و وحوش و همهٔ خزندگان که بر زمین می‌خزیدند. ۲۲ هرآنچه در بینی‌اش نَفَس روح حیات بود، از هر آنچه بر خشکی بود مُرد. ۲۳ پس خداوند هر موجودی را که بر روی زمین بود محو کرد؛ انسان‌ها، چهارپایان، خزندگان و پرندگان آسمان. پس از زمین محو شدند، و تنها نوح و کسانی که همراه او در کشتی بودند باقی ماندند). سِفر پیدایش: باب ۷.

۲. عهد قدیم، سفر پیدایش، اصحاح هفتم: (۶ و نوح ششصد ساله بود که طوفان آب بر زمین آمد. ۷ پس نوح و پسرانش و همسرش و زنان پسرانش همراه او، از برابر آب‌های طوفان، به کشتی درآمدند. ... ۱۱ در سال ششصدم از زندگی نوح، در ماه دوم، در روز هفدهم ماه در همان روز، همهٔ چشمه‌های ژرفای عظیم شکافته شد و روزنه‌های آسمان گشوده گردید). و در اصحاح هشتم آمده است: (۱۳ و در سال ششصد و یکم، در ماه نخست، در روز اول ماه، آب‌ها از روی زمین خشک شد. پس نوح پوشش کشتی را برداشت و نگریست، و دید سطح زمین خشک شده است. ۱۴ و در ماه دوم، در روز بیست‌وهفتم ماه، زمین خشک گردید. ۱۵ و خداوند با نوح سخن گفت و فرمود: ۱۶ از کشتی بیرون بیا؛ تو و همسرت و پسرانت و زنان پسرانت همراه تو).

که تمام کوه‌های زمین را بپوشاند ارائه نکرده‌اند؛ چراکه اصولاً این مقدار آب در زمین وجود ندارد.

در ضمن هیچ توجیهی برای چگونگی باقی ماندن این همه حیوان زنده بر روی کشتی آن هم به‌مدت بیش از یک سال وجود ندارد. طبق این داستان تورات، نوح چگونه آن مقدار غذا را که برای بیش از یک سال کافی باشد در کشتی جای داده است؟ نوح از کجا گوشت کافی برای درندگانی که ـطبق این داستانـ آن‌ها را بیش از یک سال بر کشتی سوار کرده بود فراهم کرد؟...

در ضمن نشانه‌ها و آثار این آب‌های فراوان کجاست؟ حال آن‌که آثار رویدادهای زمین‌شناختی که تاریخشان به میلیاردها سال پیش بازمی‌گردد موجود است و می‌توان آن‌ها را مطالعه نمود؛ حال چگونه آثار و علائم رویدادی که بیشتر از چند هزار سال از آن نگذشته، کاملاً محو و نابود شده است؟!

شاید بگویند با معجزه پنهان و محو شده است!

البته در این صورت، ماجرا یک قصه‌پردازی تخیلی خواهد بود. هرجا موضوع بغرنج و گیج‌کننده می‌شود و مشخص می‌گردد قضیه با حقایق اثبات‌شدهٔ علمی ناسازگار و فاقد شواهد تاریخی است، دلیل آن را معجزه می‌دانند و حال آن‌که ارائه معجزه از سوی خداوند باید از روی حکمت و با دلیلی حکیمانه باشد، نه کاری عبث یا برای گمراه کردن انسان و پوشیده ساختن وقایع و رویدادهایی همچون طوفان نوح(ع).

باید به این نکته مهم نیز توجه داشت که ماجرای طوفان، یک داستان تاریخی است و از همین رو موضوعات مربوط به آن را می‌توان از نظر علمی بررسی و تأیید کرد. بر این اساس امروزه به‌واسطهٔ علم می‌توان هرچیز نادرست در این داستان را به‌آسانی کشف و شناسایی کرد. به این ترتیب فقط داستان درست و واقعی بر جای می‌ماند؛ داستانی که با حقایق علمی که زمین‌شناسی تاریخی و نتایج کاوش‌های

دقیق علمی به دست می‌دهد تناقضی ندارد.

واقعیت آن است که داستان طوفان تورات را به‌هیچ‌وجه نمی‌شود ـ با وصله‌پینه ـ اصلاح کرد، زیرا نادرستی آن کاملاً هویداست. حتی اگر بگویند این طوفان محلی بوده و در بخش خاص و محدودی از زمین روی داده است، باز هم در داستان منقول تورات مواردی باقی می‌ماند که نمی‌توان آن را با علم و واقعیت‌ها یک جا جمع نمود؛ مانند ماجرای باقی ماندن احشام و درندگان زنده با نوح علیه السلام در کشتی در مقیاس مذکور، آن هم برای بیش از یک سال. نوح علیه السلام این همه آب و غذا را که در این مدت طولانی برای این حیوانات کافی باشد از کجا آورده بود؟ و اگر چنین آب و غذاهای فراوانی فراهم کرده باشد، چگونه یک کشتی در این اندازه توانسته است آن‌ها را حمل کند؟

این حقیقت دلیلی قاطع برای یکی از این دو نتیجه است:

* یا تورات تحریف شده است، و این خود مستلزم آن است که دین فعلی یهود، از دین خداوند سبحان انحراف یافته باشد؛ و همین حکم دربارهٔ دین مسیحیت نیز جاری است، زیرا این دین مطالب کتاب عهد قدیم یا تورات را تأیید می‌کند.

* یا دین یهودیت و مسیحیت باطل بوده و از تألیفات انسان تشکیل شده، و تورات نیز صرفاً تألیفی انسانی است.

ما این نتیجه را برمی‌گزینیم که تورات تحریف شده و دین مسیحیت نیز که ـ مطالب تورات را صحیح می‌داند ـ باطل و تحریف‌شده است.»[1]

برخی از متون مسلمانان (روایات آن‌ها و سخنان علمایشان)[2] با دیدگاه توراتی موافقت

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۴۳۳ تا ۴۳۵.

۲. برای مثال مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۱۲/ ۴۸؛ مختصر فی أخبار البشر، معروف به تاریخ ابوالفداء، ابوالفداء: ۱/ ۱۰؛ تفسیر المیزان، سید طباطبایی، آنجا که گفته است:

کرده‌اند، و در نتیجه اشکال وارد بر آن‌ها همان اشکالی است که به متن تورات وارد است، و به‌هیچ‌وجه نمی‌توان آن‌ها را پذیرفت و به آن‌ها تکیه کرد؛ زیرا ـ همان‌طور که روشن خواهد شد ـ با حقایق قطعی که هم در دین و هم در علم ثابت شده‌اند، مخالفت دارند.

در مجموع دیدگاه سنتی در رابطه با مسئله طوفان نوح(ع)، از نظر علمی اشکالات فراوانی پدید آورده است.[1]

«۷ـ آیا طوفان، همهٔ زمین را فرا گرفت؟

پاسخ این پرسش در فصل پیشین روشن شد؛ زیرا عمومیت دعوت نوح(ع) اقتضا می‌کند عذاب نیز عمومی بوده باشد؛ و این خود بهترین قرینه است برای این‌که مقصود از دیگر آیاتی که ظاهر آن‌ها بر عمومیت دلالت دارد نیز همین معنا باشد؛ مانند سخن خداوند متعال در حکایت از نوح(ع): ﴿رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾ (نوح: ۲۶) (پروردگارا، هیچ‌کس از کافران را بر روی زمین باقی مگذار)، و سخن خداوند در حکایت از او: ﴿لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ﴾ (هود: ۴۳) (امروز هیچ نگاه‌دارنده‌ای در برابر فرمان خدا نیست، مگر کسی که او رحم کند)، و نیز این سخن خداوند: ﴿وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ﴾ (صافات: ۷۷) (و نسل او را همان باقی‌ماندگان قرار دادیم). از شواهد موجود در کلام خداوند متعال برای عمومی بودن طوفان، این است که خداوند در دو جا از کلام خود یاد کرده که به نوح فرمان داده است از هر جفتی، دو تا، با خود حمل کند؛ و بدیهی است اگر طوفان به بخشی از بخش‌های زمین و ناحیه‌ای از نواحی آن ـ مانند عراق، چنان‌که گفته شده ـ اختصاص داشت نیازی نبود که در کشتی از هر گونه‌ای از گونه‌های حیوانات، یک جفت ـ یعنی دو عدد ـ حمل شود؛ و این معنا آشکار است.» تفسیر المیزان: ۱۰/ ۲۶۴.

۱. چندین اشکال به دیدگاه سنتی وارد است؛ ازجمله:

نخست، این مقدار آبی که همهٔ زمین را پوشانده و تا ارتفاعی بالا برابر با بلندترین کوه‌های زمین ـ که چند کیلومتر از سطح دریا ارتفاع دارند ـ بالا آمده، از کجا آمده است؟ و آیا اساساً سیارهٔ زمین توان تحمل چنین وزنی را که از بالا آمدن آب‌ها تا این سطح پدید می‌آید دارد؟

دوم، حیوانات جزیره‌ها و قاره‌های جداافتاده چگونه خود را به نوح رساندند تا آن‌ها را همراه خود به کشتی ببرد؟ و چگونه از کشتی فرود آمدند و بازگشتند، بی‌آن‌که اثر قابل ذکری از خود به جا بگذارند؟ افزون بر این، میلیون‌ها گونه از جانداران در زمین وجود دارد؛ گردآوری آن‌ها چه مقدار زمان می‌برد و اندازهٔ کشتی چقدر باید باشد؟ به‌ویژه با توجه به این‌که برخی حیوانات ـ مثل فیل و نهنگ‌ها ـ بزرگ‌اند، و نیز با توجه به این‌که همه آن‌ها به غذا نیاز داشته‌اند.

سوم، چرا هیچ اثری از طوفانی که سراسر زمین را فرا گرفته باشد وجود ندارد، درحالی‌که اثر آن در منطقه‌ای مشخص ـ یعنی منطقه نوح ـ یافت شده است؟

داستان طوفان براساس توضیحات سید احمد الحسن

«طوفان» براساس روایت علمی (طبق شواهد باستان‌شناسی و زمین‌شناسی ثبت‌شده) تمام زمین را فرا نگرفت، بلکه در منطقه‌ای مشخص رخ داد.

سید احمد الحسن مسئلهٔ طوفان نوح را به‌صورت مفصل بررسی کرده است، و مهم‌ترین موضوعاتی که ایشان در پژوهش خود به آن‌ها اشاره کرده است:

۱. مهم‌ترین اشکالات علمی و منطقی واردشده به دیدگاه سنتی دربارهٔ مسئله طوفان را مطرح کرده است، که بنده نیز به برخی از آن‌ها اشاره کردم.

۲. توضیح داده است که داستان طوفان ـبراساس متون موجود در الواح و نوشته‌های گلیِ کشف‌شده‌ـ نزد مردمان سرزمین بین‌النهرین (سومریان و بابلیان) وجود داشته است، و این یعنی داستان طوفان هزاران سال پیش از ادیان ابراهیمی سه‌گانه وجود داشته و مدوّن بوده است.[۱]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بنابراین داستان طوفان هزاران سال پیش از میلاد، قبل از ادیان سه‌گانهٔ یهودیت، مسیحیت و اسلام موجود و مدوّن بوده است و مردم بین‌النهرین این داستان را ازآن‌رو که برای نیاکانشان روی داده بود، نقل نموده‌اند.

کریمر در الواح سومری، داستان آفرینش و طوفان سومری را نقل می‌کند؛ ولی

---

۱. دکتر ساموئل کریمر می‌گوید: «اول نوح: اکنون مطمئن شده‌ایم داستان طوفانی که در تورات آمده، در اصل ساخته و پرداخته نویسندگان اسفار تورات نبوده است؛ و این از وقتی روشن شد که «جورج اسمیت» ـکه در موزهٔ بریتانیا کار می‌کردـ لوح یازدهم حماسهٔ گیلگمش را کشف کرد و آن را رمزگشایی نمود. اما داستان بابلی طوفان نیز به‌نوبهٔ خود ریشه‌ای سومری دارد. در سال ۱۹۱۴ آرنو پوبل قطعه‌ای را منتشر کرد که یک‌سوم پایینی لوحی سومری با شش ستون بود و آن را در میان مجموعه الواح نِفَّر ـنگهداری‌شده در موزهٔ دانشگاهـ یافته بود؛ و محتوای آن ـبه احتمال بسیارـ به داستان طوفان مربوط می‌شد. این قطعه تا امروز یگانه و بی‌همتا باقی مانده و چیزی که با آن مطابقت داشته باشد یا هم‌سنگ آن باشد به دست نیامده است.» از الواح سومر: ۲۵۱.

به‌دلیل شکستگی و ناسالمی الواح، ماجرا را ناقص بیان می‌دارد. برخی مقاطع آن به‌شرح زیر است:

پس از آن‌که آن، انلیل، انکی و ننخرساگ،

سیاه‌سرها را آفریدند

زراعت‌های فراوان از زمین رویید،

جانوران چهارپای دشت ـ در صحنهٔ وجود ـ جلوه‌گر و استادانه آفریده شدند،

پس از این عبارت ۳۷ خط دیگر از متن خُرد شده است، و پس از آن اسطوره به ما خبر می‌دهد سلطنت از آسمان نازل شد و پنج شهر را به وجود آورد:

پس از آن‌که سلطنت را از آسمان نازل کرد،

پس از آن‌که تاج و تخت سلطنتی را از آسمان به زمین فرود آورد،

آیین‌های مذهبی و نوامیس الهی را به سر حد کمال رساند، ...

پنج شهر در جاهای پاکیزه بنا کرد، ...

بر شهرها نام گذاشت و آن‌ها را کانون عبادت و پرستش قرار داد، ...

سپس زیوسودرا پادشاهی که پاشیشوی ... بنا کرد،

و ... بسیار بزرگ ساخت،

با نهایت فروتنی و خضوع و احترام هر روز و به‌طور مداوم در ... حاضر می‌شد،

اخبار هرگونه رؤیا را با خود داشت، و نام زمین و آسمان را بر زبان می‌راند...،

زیوسودرا کنار آن ایستاده بود که ندایی شنید،

کنار دیوار و سمت چپ من بایست...،

کنار دیوار سخنی با تو دارم؛ گوش دار.

به راهنمایی‌ها و اندرزهایم گوش فرا ده:

در مجمع ما... طوفان ما پرستشگاه‌ها را واژگون می‌کند،

و نسل بشر را به نابودی می‌کشد...،

چنین است نظر و رأی مجمع خدایان،

با کلامی که آن و انلیل به آن فرمان داده‌اند،

بر سلطنت‌ها و حکومت‌ها فرود خواهد آمد.

لازم است در متن اصلی اسطوره، خدایان به زیوسودرا اندرز دهند که کشتی بزرگی بسازد و خود را از مرگ و نیستی نجات دهد. اما شکستگی چهل خط از متنِ سند مانع از دست یافتن به این قسمت از داستان است. از آنچه از متن سند برداشت می‌شود درمی‌یابیم پس از هفت شبانه‌روز طوفان بنیان‌برانداز، خدای خورشید بار دیگر طلوع می‌کند تا نورش را بر سراسر جهان بگستراند، زیوسودرا در پیشگاه او به خاک می‌افتد و هدایا و قربانی به درگاهش تقدیم می‌کند. در ادامهٔ متن چنین آمده است:

تمامی گردبادهای بنیان‌کَن یک جا، خشمگین روی آوردند،

و در همان حال طوفان پرستشگاه‌ها را از میان برداشت،

پس از این‌که هفت شب و هفت روز طوفان ادامه داشت،

طوفان زمین را رُفت،

کشتی غول‌آسا به‌وسیله تندبادها بر روی آب‌های ویرانگر به هر سو پرتاب می‌شد،

اوتو (خدای خورشید) سر زد و نور خود را بر زمین و آسمان گستراند،

زیوسودرا پنجره‌ای در کشتی عظیم گشود،

اوتوی قهرمان پرتوی خویش را به درون کشتی عظیم افکند،

زیوسودرای پادشاه،

در برابر اوتو به سجده افتاد،

پادشاه، یک گاو نر و یک گوسفند قربانی کرد،

سی و نُه خط دیگر از متن در اینجا خُرد شده است. در چند خط آخر اسطوره بیان می‌کند چگونه به زیوسودرا مقام خدایی عنایت می‌شود. زیوسودرا پس از آن‌که در برابر آن و انلیل سجده می‌کند، آنان به او زندگی خدایان و عمر جاودان می‌بخشند و سپس او را به دلمون، جایی که آفتاب برمی‌آید می‌برند:

آن و انلیل در زمین و آسمان زندگی دمیدند، و بر اثر ... ایشان ... روی زمین گسترش یافت،

گیاهان و زراعت‌ها رویید و بالا آمد،

زیوسودرای پادشاه،

در برابر آن و انلیل سجده کرد،

آن و انلیل زیوسودرا را برگزیدند،

و زندگی خدایان به او عنایت کردند،

و نفس جاودانگی مانند خدایان را در او دمیدند،

زیوسودرا،

پادشاهی که گیاه را حفظ کرد و نسل بشر را نگهداری نمود،

در گذرگاه، در سرزمین دلمون، آنجا که آفتاب برمی‌دمد، سکونتش دادند.[۱]

شرح:

آغاز ماجرا عبارت بود از پایان یافتن آفرینش انسان خردمند یا هوموساپینس که

---

۱. کریمر، از الواح سومر، ص ۲۵۳ تا ۲۵۸.

پوست تیره‌ای داشت و از آفریقا به سرزمین حاصلخیز آمده بود و بیانگر آغاز داستان آدم و جانشینی اوست؛ که این خود نمود خاستگاه است که سومریان بِدان باز می‌گردند؛ بنابراین طبیعی است که سومریان از نیاکان خود با عنوان سیاه‌سرها یاد کنند:

پس از آن که آن، انلیل، انکی و ننخرساگ، سیاه‌سرها را آفریدند.

کاوشگران آثار باستانی از این عبارت ـکه به‌کرّات در متون سومری تکرار می‌شودـ چیزی نمی‌فهمیدند و این موضوع که چرا سومریان به اجداد خود "سیاه‌سرها" لقب داده‌اند همچون معمایی ناگشوده باقی مانده بود. اکنون به‌روشنی مشخص شده دلیلش این بوده که نیاکان آنها از آفریقا آمده بودند و پوست سرشان سیاه بوده است.

گام دوم در داستان آفرینش سومری عبارت است از جانشینی الهی خلیفهٔ انسانی بر روی زمین:

پس از آن‌که سلطنت از آسمان نازل شد،

پس از آن‌که تاج و تخت سلطنتی از آسمان به زمین فرود آمد،

آیین‌های مذهبی و نوامیس الهی را به سر حد کمال رساند، ...

این عبارت‌ها ـهمان‌طور که در متن سومری به‌روشنی به آن اشاره شده‌ـ بیانگر داستان جانشینی آدم(ع) یا اولین جانشین انسانی برای خدا (خلیفه) در زمین است که در ادیان الهی وارد شده است. سلطنت از آسمان نازل شد، یعنی خلیفه و جانشین خدا بر روی زمین تعیین شد؛ بنابراین سلطنت در اصل از آنِ خداست، و نازل شدن سلطنت به زمین یعنی انتخاب انسان به‌عنوان خلیفه یا جانشین خدا بر زمین. پس از تعیین جانشین، شریعت و نوامیس الهی بر او نازل شد؛ یعنی خداوند به آدم(ع) وحی فرمود و دین و شریعت و نوامیس مقدس الهی را به او آموخت.

در متن گفته‌شده، به‌وضوح نقصان بزرگی وجود دارد، به‌ویژه آنجا که به داستان

طوفان می‌پردازد؛ ولی به‌هرحال ما می‌توانیم آن قسمت را که به طوفان مربوط است به این صورت خلاصه کنیم:

ـ سازندهٔ کشتی شخصی است سومری به نام زیوسودرا؛

ـ خداوند به زیوسودرا وحی نمود و قسمتی از این وحی الهی از طریق رؤیا به او می‌رسید؛

ـ زیوسودرا (یا نوح) از طریق وحی الهی، قبل از وقوع طوفان از آن مطلع بوده است.

در این متن تأکید شده طوفان مکان‌های عبادت را در نوردید:

طوفانی، مراکز عبادت را از میان برداشت...

و در همان حال طوفان پرستشگاه‌ها را از میان برداشت،

و این اشاره‌ای است از انحراف رجال دینی و اقدام آن‌ها به تحریف دین در زمان زیوسودرا (نوح).

در متن همچنین تأکید شده طوفان در واقع عذابی الهی برای مردم به‌جهت سرپیچی آن‌ها از دستورهای خداوند بوده است؛ و این‌که طوفان اساس نظام حکمرانی آن‌ها را ویران ساخت؛ چراکه با زیوسودرا (نوح) که از جانب خدا تعیین و منصوب شده بود در تضاد بود:

بر سلطنت‌ها و حکومت‌ها فرود خواهد آمد.

مأموریت زیوسودرا ساختن یک کشتی بود که از نسل خاصی از بشر و نیز گیاهان و حیوانات خاصی محافظت کند. شاید عبارت "گیاه را حفظ کرد" در متن سومری، اشارهٔ واضحی به همین موضوع تلقی شود. قطعاً منظور، گیاه به‌خصوصی بوده است وگرنه سیل روی زمین هرقدر عظیم و فراگیر باشد، برای محافظت از گیاهان به

کشتی نیاز نیست. حداقل این است که بذر گیاهان باقی می‌ماند و پس از سیل، بدون احتیاج به کمک، خودبه‌خود می‌روید و رشد می‌کند؛ بنابراین روشن است منظور، آن دسته از گیاهان زراعی است که انسان از آن‌ها تغذیه می‌کند و شاید منظور این بوده است که زیوسودرا مقداری کافی از بذر این گیاهان را با خود برداشته تا بدون این‌که بخواهد کار را از صفر آغاز کند فرایند کشاورزی را ادامه دهد. آن هم در جایی که خبری از دانه‌های گندم و محصولات کشاورزی موجود در دسترس انسان (فرزند آدم) نیست. بنابراین ممکن است مقصود از این متن این باشد که انتقال‌یافتگان به کشتی گروهی از مؤمنان به سخن نوح بودند و نیز بذر گیاهان زراعیِ منتقل‌شده از نظر اقتصادی نیز برای انسان حائز اهمیت بوده است. بر این اساس می‌توانیم نتیجه بگیریم حیوانات واردشده به کشتی اهلی بوده و برای انسان مفید بوده‌اند. در پایان زیوسودرا (نوح) وظیفه‌اش را با موفقیت انجام داد و پاداش گرفت؛ زیرا او سخن خدا و وحی الهی را پذیرفت و پس از پایان فرایند انتقال و نجات کشتی به ملکوت آسمان‌ها صعود کرد. زیوسودرا در زمین دلمون (یا زمین عبور) ـآن‌گونه که در متن سومری آمده‌ـ سُکنا گزید.

زیوسودرای پادشاه،

در برابر آن و انلیل سجده کرد،

آن و انلیل زیوسودرا را برگزیدند،

و زندگی خدایان به او عنایت کردند،

و نفس جاودانگی مانند خدایان را در او دمیدند،

زیوسودرا،

پادشاهی که گیاه را حفظ کرد و نسل بشر را نگهداری نمود،

در گذرگاه، در سرزمین دلمون، آنجا که آفتاب برمی‌دمد، سکونتش دادند.

دلمون:

سومری‌ها، دلمون را این‌گونه توصیف کرده‌اند:

در دلمون کلاغ سیاه نمی‌نالد،

پرندهٔ ایتیدو ناله سر نمی‌دهد و فریاد برنمی‌آورد،

شیر کسی را نمی‌درد،

گرگ بره را نمی‌خورد،

سگ وحشی نیست تا بزغاله‌ها را بدرد،

آن ... که غله را نابود می‌کند دیده نمی‌شود،

بیوه‌زن در آنجا نیست،

پرندگان بر بلندی‌ها...،

و کبوتر سر فرود نمی‌آورد،

هرگز کسی از درد چشم نمی‌نالد و نمی‌گوید چشمم رنجور است،

و نه کسی سردرد دارد که بگوید از درد سر می‌رنجم،

پیرزن دلمون نمی‌گوید من پیرزنم،

پیرمرد دلمون نمی‌گوید من کهن‌سالم،

دوشیزگان خود را نمی‌شویند، و آب در شهر ریخته نمی‌شود،

کسی که از رودخانهٔ مرگ گذشت لب به سخن نمی‌گشاید ...،

و کاهنان نوحه‌سرا گرد او نمی‌گردند.

و سراینده، نوحه نمی‌خواند،

و در اطراف شهر سوگواری نمی‌کند.[۱]

شرح:

توصیف بالا را نمی‌توان بر حقیقت حمل کرد؛ به‌عنوان این‌که مقصود از آن، سرزمین یا منطقه‌ای مشخص است که زیوسودرا یا نوح پس از طوفان در آن رحل اقامت افکند. روشن است ویژگی‌های شمرده‌شده، حالت نمادین و سمبلیک دارد. این توصیفات، خوانندهٔ مطلع را به یاد روایات مهدی در دولت مهدی و اوصاف آن می‌اندازد؛ یعنی جایی که گرگ بره را نمی‌خورد،[۲] یا در حقیقت شاید بتوان چنین گفت که منظور، دولتی آرمانی است که در آن بساط ظلم برچیده می‌شود و عدالت آسمانی در آن جاری و مستقر می‌گردد. بنابراین می‌توانیم چنین استنباط کنیم که دلمون یا مکان سکونت زیوسودرا پس از طوفان، دولت عدالت‌پیشهٔ مهدی است که از زمان زیوسودرا (نوح) و حتی قبل از آن، چشم به راه فرارسیدنش بوده‌اند؛ دولتی که پایتخت و مبدأ آن عراق است. بنابراین می‌توان گفت منظور از دلمون در این متن سومری،

---

۱. کریمر، از الواح سومر، ص ۲۴۵.

۲. روایات بسیاری به این معنا اشاره کرده‌اند؛ ازجمله آنچه از امیرالمؤمنین (درود خدا بر او) روایت شده است، فرمود: «اگر قائم ما قیام کند آسمان باران خود را فرو می‌فرستد، زمین گیاه خود را بیرون می‌آورد، دشمنی و کینه از دل‌های بندگان رخت برمی‌بندد، و درندگان و چهارپایان با یکدیگر آشتی می‌کنند؛ تا آنجا که زن از عراق تا شام راه می‌رود درحالی‌که پای خود را جز بر گیاه نمی‌گذارد و زیورهایش بر سرش است؛ نه درنده‌ای او را می‌ترساند و نه او از آن می‌ترسد.» الخصال، صدوق: ۶۲۶.

همین معنا در تورات نیز در وصف مُنجی آمده است: «۴ بلکه برای بینوایان به عدالت داوری می‌کند، و برای بیچارگان زمین به انصاف حکم می‌راند؛ و زمین را با عصای دهان خود می‌زند، و منافق را با نَفَس لب‌های خود می‌میراند. ۵ و نیکی، کمربند کمر او خواهد بود، و امانت، کمربند میان او. ۶ پس گرگ با بره سکونت خواهد داشت، و پلنگ با بزغاله خواهد آرمید، و گوساله و شیر جوان و پرواری با هم خواهند بود، و کودکی خردسال آنها را خواهد راند. ۷ و گاو و خرس با هم خواهند چرید، و بچه‌هایشان با هم خواهند آرمید، و شیر مانند گاو کاه خواهد خورد. ۸ و کودک شیرخوار بر سوراخ مار بازی خواهد کرد، و کودک از شیر گرفته‌شده دست خود را به لانه افعی خواهد برد. ۹ در سراسر کوه مقدس من، نه بدی خواهند کرد و نه فساد خواهند انگیخت؛ زیرا زمین از شناخت پروردگار پر خواهد شد، همان‌گونه که آب‌ها دریا را می‌پوشانند.» کتاب مقدس، سفر اشعیا ۱۱: ۴ ـ ۹.

همان عراق است.»[۱]

نتیجه‌ای که سید احمد الحسن براساس متن سومری داستان طوفان به آن رسیده است: طوفان به‌عنوان مجازاتی الهی برای قوم نوح رخ داد، و این‌که طوفان عبادتگاه‌ها و نظام حکومتی آنان را ـ در نتیجهٔ سرکشی‌شان در برابر فرمان‌های خدا و کفرشان به رسالت نوح ـ نابود و ویران خواهد ساخت. همچنین خداوند از طریق وحی، نوح را از وقوع طوفان آگاه ساخت و به او دستور داد کشتی را بسازد؛ همان کشتی‌ای که مؤمنان به او را در آن سوار کرد، و گیاهان (بذرها)ی مورد نیاز مردم برای تغذیه‌شان، و نیز حیوانات اهلی و سودمند برای آنان را با خود حمل کرد؛ و کشتی او به‌همراه خودش و کسانی که با او بودند، در سرزمین بین‌النهرین (عراق) پهلو گرفت.

۳. سید احمد الحسن همچنین به متنی بابلی که داستان طوفان را نقل می‌کند ـ یعنی «حماسه گیلگمش»[۲] ـ اشاره کرده است، و محتوای آن با متن سومری پیش‌گفته تفاوتی ندارد، جز این‌که اسم نوح در آن «اوت ناپیشتیم» است، که همان «زیوسودرا» به زبان سومری است. همچنین اشاره‌های مهمی دربارهٔ منطقه‌ای که نوح(ع) در آن زندگی می‌کرد و طوفان در آن رخ داده نیز افزوده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«داستان طوفان در حماسهٔ گیلگمش تفاوتی با متن سومری پیش‌گفته ندارد؛ زیرا در اینجا نیز طوفان به‌دلیل خشم الهی ایجاد و کشتی برای نجات اوت‌ناپیشتیم (نوح) و مؤمنان ساخته می‌شود. ولی در این متن مطالب مهمی گنجانده شده است:

در متن ـ به‌وضوح ـ اشاراتی به محل زندگی نوح شده است؛ یعنی منطقه‌ای نزدیک به آب یا به‌طور دقیق‌تر منطقهٔ نیزار است، و همان‌طور که واضح است خانهٔ

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۴۰۱ ـ ۴۰۸.

۲. مراجعه کنید به: حماسهٔ گیلگمش، د. طه باقر.

اوت‌ناپیشتیم از جنس نی بوده است. متن به‌روشنی می‌گوید کشتی نوح هم از نی ساخته شده بود:

این کلام آن‌ها را به خانه نیین بُرد، ای دیوار، آه دیوار!

بشنو ای خانه نیین و بفهم ای دیوار،

.....

خانه‌ات را از هم بگسل و قایقی (کشتی) بنا کن.

در ضمن در حماسهٔ گیلگمش، دلیل وقوع طوفان، درهم شکسته شدن یک یا چند سد ذکر شده است:

سپس به‌دنبال او، الهه «نین اورتا» سدها را در هم شکست.

همچنین در متن حماسهٔ گیلگمش آمده مسیر سیل یا موج آب و بادهای طوفان‌زا، از جنوب به شمال بوده و نیز آب‌ها کوه‌ها را پوشانده، یعنی منطقهٔ مزبور بین ارتفاعات محصور بوده، به‌گونه‌ای که آب توانسته است آن کوه‌ها را بپوشاند:

یک روز تمام بادهای سهمگین جنوبی وزیدن گرفت،

و شدت یافت تا کوه‌ها را نیز پوشاند.

حال اگر بخواهیم به‌دنبال منطقه‌ای در عراق یا اطراف آن بگردیم که این صفات ذکرشده برای طوفان در آن مصداق داشته باشد مکانی غیر از درهٔ حاصلخیز ـپیش از آن‌که آب‌ها آن را بپوشاند و به خلیج امروزی تبدیل شودـ نمی‌یابیم.

ـ با ویران‌شدن سد تنگهٔ هرمز کنونی، آب‌های سیل‌آسا، از دریا به‌سمت دره ـیعنی برای کسی که در دره قرار داشته، از سمت جنوبـ جریان یافته است.

ـ این مکان ارتفاعش کمتر از سطح دریاست و در آن، مناطق بلندی همچون کوه‌هایی وجود دارد که محیط اطراف آن را تشکیل می‌دهند، و جزیره‌هایی که در

خلیج امروزی می‌توان آن‌ها را یافت، مانند بحرین فعلی نیز از ارتفاعات آن بوده است.

ـ این منطقه قبل از آن‌که درگیر طوفان شود دره‌ای آکنده از دریاچه‌های آب‌های گوارا بوده، زیرا آب‌های شیرینی که از شمال می‌آمده، در آن می‌ریخته است؛ پس طبیعی است که در آن نی فراوان بروید، و در نتیجه خانه و کشتی نوح از نی باشد. در متن بعدی به این موضوع آشکارا اشاره شده است.»[1]

همچنین سید احمد الحسن متن بابلی دیگری را نقل کرده که در آن نیز داستان طوفان و صاحب آن «آتراهاسس = اوت‌ناپشتیم» ذکر شده است، و پس از نقل آن گفته است:

«روشن است در متن پیش‌گفته، آتراهاسیس (زیوسودرا، اوت‌ناپیشتیم، نوح) کشتی‌اش را از نِی ساخته است و چه‌بسا از نی محکمی همچون نی بامبو، نه از نیِ عادیِ سست. محل سکونت او نیز منطقه درهٔ حاصلخیز (خلیج فعلی) بوده است، پیش از آن‌که با آب پوشانده شود؛ یعنی همان جایی که برای رشد انواع نی و درخت مناسب بوده؛ چرا که در مناطق وسیعی از آن، رودخانه و دریاچه جاری بوده است.

کشتی بزرگی بساز و تمام آن را از نی بنا کن و آن را قرار بده...،

و آن را یک کشتی طبقه‌طبقه قرار بده، و آن را نجات‌دهندهٔ زندگی بنام،

داستان اوت‌ناپیشتیم یا زیوسودرا یا آتراهاسیس یا نوح، در تمام روایات تاریخیِ رسیده از عراق یا مکانی که وارثان و قوم نوح و به‌ویژه نجات‌یافتگان با او در کشتی در آنجا زندگی می‌کرده‌اند یکسان نیست؛ ولی همهٔ این متون بر این‌که طوفانی رخ داده و وقوع طوفان نیز دلیل دینی داشته ـ که همان خشم خداوند بوده است ـ متفق هستند.

همچنین منطقه‌ای که طوفان در آن به وقوع پیوست، سرزمین بین‌النهرین و

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۴۲۲ و ۴۲۳.

اطرافش بوده که آب‌های انبوه آن را به‌طور کامل فراگرفت؛ به‌طوری که غیر از کسانی که با نوح به کشتی سوار شدند کسی از آن نجات نیافت؛ و کشتی در دریا حرکت می‌کرد.

در ضمن از متون درمی‌یابیم کشتی از نی ساخته شده و طی مدت‌زمانی کوتاه ـکه چه‌بسا از چند روز فراتر نمی‌رفتهـ بنا شده است. اندازهٔ کشتی ـدستِ‌کم نسبت به عصری که ساخته شدـ بزرگ بوده و این منطقه دارای ارتفاعاتی بوده و گرداگرد آن نیز با بلندی احاطه شده است. شکسته شدن سد، علت وقوع سیل بود و آب از جنوب به‌سمت شمال روان شد.

اگر بخواهیم همهٔ مطالب گفته‌شده را با واقعیت‌های علمی باستانی یک جا گرد آوریم درمی‌یابیم منطقه وقوع سیل، به خلیج فعلی محصور می‌گردد، پیش از آن‌که ـبه‌دلیل سپری شدن آخرین عصر یخبندان و ذوب شدن برف و بالا رفتن سطح دریاـ با آب پوشیده شود.»[1]

روشن است سید احمد الحسن ـبراساس روایت سومری و بابلی که داستان طوفان نوح را نقل کرده‌اندـ به این نتیجه رسیده است که طوفان:

- رویدادی خاص بوده که در منطقه‌ای که نوح در آن مبعوث شد رخ داده، و تمام زمین را فرا نگرفته است؛
- مأموریت نبی خدا نوح (مرد سومری: زیوسودرا = اوت‌ناپیشتیم = آتراهاسیس) حفظ گروهی خاص از انسان‌ها (مؤمنان به او)، و گیاهانی خاص (محصولات کشاورزی که انسان برای تغذیهٔ خود به آن‌ها نیاز دارد، یا به‌طور مشخص بذرهای آن‌ها)، و حیواناتی خاص (حیوانات اهلی سودمند برای انسان) بوده است؛

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۴۲۸ و ۴۲۹.

- خداوند به نوح(ع) وحی کرد، و پیش از وقوع طوفان او را از آن آگاه ساخت، و این‌که این طوفان مجازاتی الهی برای قوم او بوده است (و بی‌تردید در نتیجهٔ تکذیب او و اصرارشان بر آزار رساندن به او)، و به او دستور داد کشتی را بسازد. همچنین طوفان، مراکز عبادت (پرستش بت‌ها) و نظام حکومتی حاکم در آن زمان را ویران و نابود کرد؛ و هر دوی این‌ها زیر نظر و سلطهٔ رجال دینی، و حاکمان سرکش در برابر خط رسولان، و کافر به رسالت نوح(ع) قرار داشتند؛

- طوفان در منطقه حوضهٔ خلیج ـیعنی «دره حاصلخیز»ـ رخ داد؛ همان جایی که نوح و پیش از او آدم و ادریس و رسولان نخستین خدا(ع) در آن مبعوث شدند؛

- سرزمینی که نوح(ع) و مؤمنان به او پس از طوفان به آن منتقل شدند و کشتی او در آنجا پهلو گرفت، عراق و سرزمین بین‌النهرین بوده است.

٤. متن قطعی قرآن درباره طوفان ـچنان‌که اکنون خواهیم دیدـ به‌طور کامل با نتایجی که سید احمد الحسن به آن‌ها رسیده است هماهنگ است.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَأُوحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ * وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ * وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِّن قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِن تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ * فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ * حَتَّى إِذَا جَاء أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ * وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ * وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَب مَّعَنَا وَلَا تَكُن مَّعَ الْكَافِرِينَ * قَالَ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاء قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَن

رَّحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ﴾[۱] (و به نوح وحی شد: جز کسانی که تاکنون ایمان آورده‌اند هیچ‌کس دیگری از قوم تو هرگز ایمان نخواهد آورد؛ پس از آنچه انجام می‌دادند اندوهگین مباش. * و کشتی را در برابر دیدگان ما و وحی ما بساز، و دربارهٔ کسانی که ستم کردند با من سخن مگو؛ زیرا آنان غرق خواهند شد. * و او کشتی را می‌ساخت، و هر بار گروهی از سران قومش از کنار او می‌گذشتند او را مسخره می‌کردند. گفت: اگر ما را مسخره می‌کنید، ما نیز ـهمان‌گونه که شما مسخره می‌کنیدـ شما را مسخره خواهیم کرد. * پس به‌زودی خواهید دانست چه کسی را عذابی خوارکننده فرامی‌گیرد و عذابی پایدار بر او فرود می‌آید. * تا هنگامی که فرمان ما فرارسید و تنور جوشید، گفتیم از هر [نوعی] یک جفت در آن سوار کن، و نیز خانواده‌ات را ـجز آن‌کس که فرمان [عذاب] دربارهٔ او پیشی گرفته استـ و کسانی را که ایمان آورده‌اند؛ و با او جز اندکی ایمان نیاورده بودند. * و گفت سوار آن شوید؛ حرکت و توقف آن به نام خداست؛ به‌راستی پروردگارم بسیار آمرزنده و مهربان است. * و کشتی آنان را در میان موج‌هایی همچون کوه‌ها می‌برد، و نوح پسرش را ـکه در کناری بودـ ندا داد: ای پسرکم، با ما سوار شو و با کافران مباش. * گفت: به کوهی پناه می‌برم که مرا از آب حفظ می‌کند. گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای در برابر فرمان خدا نیست، مگر کسی که او رحم کند؛ و موج میان آن دو حائل شد، و او از غرق‌شدگان گردید).

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«داستان قرآنی از این نظر که طوفان را عذاب الهی می‌داند و این‌که نوح به‌وسیلهٔ وحی از طوفان باخبر شد، با داستان‌های تاریخی هم‌سخن است. در برخی داستان‌های تاریخی سومری نیز آمده نوح علیه‌السلام وحی را به‌صورت خواب یا رؤیا دریافت کرده است.

در داستان قرآنی به موضوع مهمی پرداخته شده که پیش‌تر درباره‌اش بحث کردیم؛ این‌که طوفان در منطقه‌ای که کوه‌ها در آن بوده، واقع شده است: ﴿قَالَ

---

۱. هود: ۳۶ تا ۴۳.

سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ﴾ (گفت: به کوهی پناه می‌برم که مرا از آب حفظ می‌کند. گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای در برابر فرمان خدا نیست، مگر کسی که او رحم کند؛ و موج میان آن دو حائل شد، و او از غرق‌شدگان گردید).

اینجا پرسش مهمی مطرح می‌شود:

چگونه طوفان ـ همان‌طور که تاریخ سومری‌ها و بابلیان به این مطلب اشاره دارد ـ در منطقهٔ جنوب عراق روی داده و حال آن‌که این منطقه، دشتی آبرفتی است و در چنین مکان مسطحی، چگونه این کوه‌ها سر برآورده است؟!

بنابراین ما باید به‌دنبال مکانی چسبیده به بین‌النهرین یا در واقع جایی که ادامهٔ این منطقه باشد و در آن کوه‌هایی وجود دارد بگردیم. درهٔ حاصلخیز پیش از آن‌که آب آنجا را بپوشاند و به خلیج امروزی تبدیل شود، تنها جایی است که از همهٔ این ویژگی‌ها برخوردار است و ما پیش‌تر به این موضوع اشاره کرده‌ایم، و این منطقه دقیقاً در جنوب عراق واقع شده است.

همچنین، در داستان قرآنی موضوع دیگری نیز دیده می‌شود؛ این‌که قرآن موج سیل را به کوه تشبیه کرده است: ﴿وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ﴾ (کشتی، آنان را در میان امواجی چون کوه می‌بُرد). این توصیف برای سیلی که توسط باران پدید می‌آید درست نیست؛ چراکه به‌هرحال سیلی چنین سهمگین، آن هم در منطقه‌ای باز و در یک دشت، نمی‌تواند موج‌هایی همچون کوه به وجود آورد. چنین توصیف قرآنی برای سیلی که توسط یک سونامی بزرگ یا از طریق شکسته شدن سدّی طبیعی که منطقه پست را از دریا جدا می‌کند و پشت آن مقادیر بسیار زیادی آب جمع شده، ممکن است روی دهد؛ چرا که در این حالت، منطقه پست به‌سرعت از آب پر می‌شود و همین می‌تواند جهش هیدرولیک بزرگی به وجود آورد، و به‌دنبال آن موجی به‌سان کوه پدیدار شود؛ و این کاملاً با فروریختن سد تنگهٔ هرمز کنونی و

پر شدن دره از آب و تبدیل شدنش به خلیج فعلی مطابقت دارد.»[۱]

این‌که طوفان در نتیجهٔ فروپاشی سد تنگهٔ هرمز رخ داده باشد مانع از آن نیست که هم‌زمان بارش‌های بسیار شدیدی نیز اتفاق افتاده باشد؛ رخدادی که بی‌تردید موجب بالا آمدن سطح آب رودخانه‌ها و در نتیجه، کمک به سیلابی شدن دره شده است.

امام صادق علیه‌السلام فرموده است: «... سپس خداوند تبارک‌وتعالی بارانی سیل‌آسا بر آنان فرستاد، و فرات نیز طغیان کرد، و همهٔ چشمه‌ها جوشیدند و طغیان نمودند؛ پس خداوند (یادش بزرگ باشد) آنان را غرق کرد و نوح و کسانی را که همراه او در کشتی بودند نجات داد.»[۲]

۵. زمان طوفان: سید احمد الحسن به تاریخ وقوع طوفان اشاره کرده و می‌فرماید:

«بنابر روایت تاریخی تورات، طوفان نوح تقریباً چهار هزار سال پیش از میلاد رخ داده است. برخی مفسران قرآن نیز این تاریخ را تأیید کرده‌اند. در آن زمان، درهٔ حاصلخیز (خلیج کنونی) لبریز از آب‌های شور بود و این به آن معناست که مکان وقوع طوفان، سرزمین بین‌النهرین بوده است. با توجه به هموار بودن این منطقه، مقادیر انبوه آب که بتواند طوفانی در حجم و اندازهٔ طوفان نوح به راه بیندازد حتماً باید از یک منبع بزرگ آب سرچشمه گرفته باشد. به همین دلیل توصیف تورات از طوفان این‌گونه است که با ارتفاع بلند خود تمام کره زمین را پوشانده است. پیش‌تر اشاره شد این فرضِ ذکرشده در تورات با حقایق علمی، باستانی و زمین‌شناسی ناسازگار است.

احتمال دیگری باقی می‌ماند؛ این‌که نوح و قوم او ـیعنی کسانی که می‌توانیم آن‌ها را نیاکان سومریان یا سومری‌های باستان بنامیمـ در درهٔ حاصلخیز (خلیج کنونی) زندگی می‌کرده‌اند و طوفان نیز در همین منطقه روی داده است. اگر چنین باشد زمان

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۴۲۸ و ۴۲۹.

۲. کافی، کلینی: ۸/ ۲۸۱.

وقوع طوفان برابر است با تاریخ پر شدن دره از آب و وقوع جهش هیدرولیک در آب‌های شور، که چه‌بسا مناطق وسیعی از جنوب عراق کنونی را رُفته و دره را با آب پر کرده است. این تاریخ تقریباً ۱۵ تا ۸ هزار سال پیش از میلاد مسیح تخمین زده می‌شود.

پیامد آنچه رخ داد عبارت بود از وقوع سیلابی در دره و عاملِ آن نیز مقادیر عظیم آب ناشی از ذوب شدن یخ‌ها در پایان عصر یخبندان بوده است. این آب‌ها باعث پیدایش چشمه‌هایی شد که به دریاها می‌ریخت. آب این چشمه‌ها به آب دریاها اضافه شد و در نتیجه به بالا رفتن سطح دریا، شکسته شدن سد طبیعی و ورود آب دریا به دره منجر گردید. شاید بارش باران و بالا رفتن آب رودخانه‌هایی که به دره می‌ریختند نیز مزید بر علت شده باشد. به این ترتیب آب‌ها در دره به هم رسیدند و سیل و جهش هیدرولیکی پدیدار شد، آن هم به‌گونه‌ای که مناطق جنوبی عراق به زیر آب رفت. سپس یک بار دیگر آب به‌سمت دره (یا خلیج کنونی) فروکش کرد و کشتی لنگر انداخت تا به این ترتیب نخستین سفر انسانیّت در جنوب عراق ـ که به‌صورت مدوّن و مکتوب به دست ما رسیده است ـ آغاز گردد. ﴿فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاء بِمَاء مُّنْهَمِرٍ * وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الْمَاء عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ﴾[1] (و ما درهای آسمان را به روی آبی که به‌شدت می‌ریخت گشودیم * و از زمین چشمه‌ها شکافتیم تا آب به آن مقدار که مقدر شده بود گرد آمد).»[2]

۵. مکان پهلو گرفتن کشتی: سید احمد الحسن محل پهلو گرفتن کشتی را عراق ـ یا «دلمون» ـ دانسته است؛ براساس متن سومری که ویژگی‌هایی را بیان کرده که بر عراق ـ «پایتخت دولت‌های عدالت به دست مهدی (درود خدا بر او)» ـ منطبق است.

---

۱. قمر: ۱۱ و ۱۲.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٤٤٠ و ٤٤١.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«نوح، قوم او و نسل‌هایی که پس از وی آمدند بعد از طوفان در سرزمین بین‌النهرین رحل اقامت افکندند که این خود مکان لنگر انداختن کشتی را معین می‌کند؛ و این مطلبی است که جز ستیزه‌جو انکارش نمی‌کند. اصل و اساس داستان طوفان از سومر است، یعنی ناقلان آن، مردم ساکن در بین‌النهرین بوده‌اند و آن را میراث پدران و نیاکان خود می‌دانسته‌اند. به اعتقاد من این‌که چنین مطرح می‌کنند که پس از طوفان، نوح و قومش در منطقه‌ای خارج از بین‌النهرین استقرار یافتند، تلاش‌هایی بی‌محتواست که پیامدهای زیادی را به دنبال دارد و نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت.

پیش‌تر اشاره کردم ویژگی‌های دلمون سومری مشابه ویژگی‌های دولت مهدی است که در عراق برپا می‌شود و عراق پایتخت آن خواهد بود.

روشن شد این فرضیه که لنگرگاه کشتی نوح بر روی برخی کوه‌های ترکیه یا ارمنستان بوده، با اصول ثابت‌شدهٔ علمیِ بسیاری ناسازگار است. خاستگاه این اعتقاد، تفسیر برخی یهودیان از تورات است که در آن از کوهی به نام آرارات یا آراراط سخن به میان آمده است.

در جاهای دیگر نیز دانستیم روایت تورات از طوفان نوح مانند اشاره به این‌که آب تمام کوهستان‌های زمین را پوشاند، به‌طور کامل با اصول علمی سرِ ناسازگاری دارد؛ بنابراین نمی‌توان تصور کرد کشتی نوح بر کوهی به ارتفاع چندین کیلومتر از سطح دریا لنگر انداخته باشد، آن هم بر اثر سیلاب و بالا رفتن سطح آب. پیش‌تر گفتیم زمین فاقد چنین حجم انبوهی از آب است، حتی اگر گفته شود این سیل به‌دلیل لبریز شدن دریای سیاه از آب رخ داده باشد، که البته این مدعا ـ همان‌طور که گفته شد ـ در برابر نقد تاب نمی‌آورد، امکان ندارد جهش هیدرولیکی برای آب‌هایی به بلندای چند کیلومتر رخ دهد و سپس این آب‌ها با چنین ارتفاعی، هزاران کیلومتر به‌صورت افقی

حرکت کنند تا به کوه‌های آرارات بین ترکیه و ارمنستان برسند. در حقیقت این فرضیه بیشتر به خیال‌پردازی شبیه است و از نظر علمی وقوع آن امکان‌پذیر نیست.

بنابراین از آنجا که این تفسیر توراتی از یک‌سو با علم و از سوی دیگر در جاهای مختلف با متن سومری ناسازگار است، نمی‌توان به آن تکیه نمود.

اما اسم "جودی" که در قرآن به آن اشاره شده، مکان لنگر انداختن کشتی است و دربارهٔ این اسم، چیزی که با آن بتوان مکان مزبور را جایی غیر از عراق دانست وجود ندارد. فرضیهٔ مفسران قرآن این است که این منطقه یکی از کوه‌های ترکیه است و حال آن‌که این کلام ـ در واقع ـ پیروی از تفسیر احبار یهود از متن توراتی است که بدون بررسی و تفحص ارائه شده است.»[1]

طوفان نوح در روایات آل‌محمد(ع)

محل ساخت کشتی و جوشیدن تنور

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ * ... حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾[2] (و او کشتی را می‌ساخت، و هربار که گروهی از سران قومش از کنار او می‌گذشتند او را مسخره می‌کردند. گفت اگر ما را مسخره می‌کنید، ما نیز همان‌گونه که شما مسخره می‌کنید، شما را مسخره خواهیم کرد. * ... تا هنگامی که فرمان ما فرا رسید و تنور جوشید، گفتیم از هر [نوعی] یک جفت در آن سوار کن، و نیز خانواده‌ات را ـ جز آن‌کس که فرمان [عذاب] دربارهٔ او پیشی گرفته است ـ و کسانی را که ایمان آورده‌اند؛ و با او جز اندکی ایمان نیاورده بود).

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۴۴۱ و ۴۴۲.

۲. هود: ۳۸ و ۴۰.

جوشیدن تنور، نشانه و آیتی الهی بود که نوح (درود خدا به او) به‌وسیلهٔ آن آغاز وقوع طوفان را می‌شناخت؛ و براساس نتیجه‌ای که به آن رسیدیم، ساخت کشتی توسط نوح علیه السلام در منطقهٔ حوضهٔ خلیج یعنی «دره حاصلخیز» انجام شد، و در همان‌جا نیز تنور در خانهٔ او یا خانهٔ برخی از مؤمنان به رسالتش به جوش آمد.[۱]

اما ممکن است از برخی روایات چنین به نظر برسد که فرایند ساخت کشتی و جوشیدن تنور در کوفه بوده است.[۲]

---

۱. از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «نوح علیه السلام مشغول ساختن کشتی بود که همسرش نزد او آمد و گفت: از تنور آب بیرون زده است. نوح شتابان به‌سوی آن برخاست، تا آنکه سرپوش را بر آن نهاد و با انگشتر خود آن را مُهر کرد؛ پس آب ایستاد. چون از ساختن کشتی فارغ شد، نزد آن مُهر آمد، آن را گشود و سرپوش را برداشت؛ پس آب جوشیدن گرفت.» کافی، کلینی: ۸/ ۲۸۱ ـ ۲۸۲.

۲. برخی از روایاتی که این معنا را می‌رسانند:

ـ از أبورزین اسدی، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است، فرمود: «هنگامی که نوح (درود خدا بر او باد) از ساختن کشتی فارغ شد، وعده‌ای که میان او و پروردگارش درباره هلاک کردن قومش بود این بود که تنور بجوشد. پس تنور جوشید. همسرش گفت تنور جوشیده است. نوح برخاست و نزد آن رفت و آن را مُهر کرد؛ پس آب ایستاد. سپس هرکس را که می‌خواست وارد کند وارد ساخت، و هرکس را که می‌خواست بیرون کند بیرون کرد. آن‌گاه نزد مُهر خود آمد و آن را برداشت. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ * وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَىٰ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ * وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ﴾ (پس درهای آسمان را با آبی فروریزنده گشودیم؛ * و زمین را به چشمه‌هایی شکافتیم، پس آب برای کاری که مقدر شده بود به هم پیوست؛ * و او را بر کشتی دارای تخته‌ها و میخ‌ها حمل کردیم). فرمود: و ساختن و تراشیدن آن کشتی در میانهٔ مسجد شما بود، و از اندازهٔ آن، هفتصد ذراع کاسته شده است.» کافی، کلینی: ۸/ ۲۸۲.

ـ مفضّل‌بن عمر، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است، گفت: عرض کردم: مرا از سخن خداوند عزوجل خبر بده که می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ﴾ (تا آن‌گاه که فرمان ما فرا رسید و تنور جوشیدن گرفت)؛ جایگاه آن تنور کجا بود و چگونه بود؟ فرمود: «تنور در خانهٔ پیرزنی مؤمن بود، در پشت قبله، در سمت راست مسجد.» به ایشان گفتم: آنجا امروز محل کُنج باب‌الفیل است. سپس عرض کردم: آیا آغاز بیرون آمدن آب از همان تنور بود؟ فرمود: «بله؛ و خداوند عزوجل دوست داشت نشانه‌ای به قوم نوح بنمایاند.» کافی، کلینی: ۸/ ۲۷۹ تا ۲۸۱.

ـ از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، درحالی‌که آن حضرت در مسجد کوفه بود. گفت: سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای امیرالمؤمنین. آن حضرت پاسخ سلام او را داد. آن مرد گفت:

با توجه به این‌که برخی منابع اهل‌سنت نیز به همین معنا اشاره کرده یا آن را محتمل دانسته‌اند.[1]

بنابراین ما چگونه می‌توانیم این روایات را بفهمیم؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«دعوت نوح(ع) در دره ـحوضهٔ خلیجـ صورت پذیرفت، سپس سیلاب رخ داد و کشتی را با خود برد تا به جودی ـیعنی «نجف»ـ رسید. پس از آن، آب فروکش کرد؛ و

فدایت شوم، من قصد مسجدالاقصی کرده‌ام و خواستم به شما سلام کنم و با شما وداع نمایم. حضرت به او فرمود: «برای چه چنین قصدی کردی؟» گفت: برای فضیلت آن، فدایت شوم. فرمود: «پس مرکب خود را بفروش و توشه‌ات را بخور، و در همین مسجد نماز بگزار؛ زیرا نماز واجب در این مسجد، همچون حجّی پذیرفته است، و نماز نافله در آن، همچون عمره‌ای پذیرفته؛ و برکت آن تا دوازده میل امتداد دارد. سمت راست آن "یمن" است و سمت چپ آن "مکر"، و در میان آن چشمه‌ای از روغن، چشمه‌ای از شیر، چشمه‌ای از آب نوشیدنی برای مؤمنان، و چشمه‌ای از آب پاک‌کننده برای مؤمنان است. از همین‌جا کشتی نوح(ع) به حرکت درآمد، و در آن نَسر و یغوث و یعوق بودند. در این مسجد هفتاد نبی و هفتاد وصی نماز گزارده‌اند و من یکی از آنان هستم.» و با دست خود به سینه‌اش اشاره کرد و فرمود: «در آن هیچ گرفتاری برای حاجتی از حاجت‌ها دعا نکرد، مگر آن‌که خداوند دعایش را اجابت کرد و اندوه و گرفتاری‌اش را برطرف ساخت.» تهذیب الأحکام، طوسی: ۳/ ۲۵۱.

ـ «از ابوعبیده حذّاء، از امام باقر(ع) روایت شده است، فرمود: "مسجد کوفه؛ در آنجا تنور جوشید، کشتی در آنجا ساخته و نجاری شد، و آنجا مرکز بابل و محل گرد آمدن انبیا(ع) است."

...و از سلمان فارسی، از امیرالمؤمنین(ع)، در حدیثی دربارهٔ فضیلت مسجد کوفه روایت شده است، فرمود: نوح(ع) کشتی خود را در آنجا ساخت و نجاری کرد، تنور در آنجا جوشید، و خانه نوح(ع) و مسجد او در همان‌جا بود.» مستدرک الوسائل، میرزای نوری: ۳/ ۴۰۲.

ـ از عیسی‌بن عبدالله روایت شده است، گفت: پدرم از پدرش، از جدش، از علی(ع) برایم نقل کرده است، فرمود: «از مسجد کوفه بود که تنور جوشید، و خانه نوح(ع) و مسجد او در همان‌جا بود... .» منتظم فی تاریخ الأمم والملوک، ابن‌جوزی: ۴/ ۲۲۰.

۱. ابن‌عساکر با سند خود از مجاهد روایت کرده است، گفت: «آن‌گونه که به ما رسیده، تنور در گوشه‌ای از مسجد کوفه بود.» تاریخ مدینة دمشق: ۶۲/ ۲۵۰؛ و ابن‌اثیر ذکر کرده است: «ابن‌عباس گفت: آن، تنوری در سرزمین هند بود. مجاهد و شعبی گفتند: تنور در سرزمین کوفه بود، و همسر نوح او را از جوشیدن آب در تنور آگاه ساخت.» کامل فی التاریخ: ۱/ ۷۰.

با گذشت زمان و بازگشت آب‌ها و مناسب شدن زمین برای کشاورزی و زندگی، آن‌ها شروع به حرکت به‌سوی جنوب کردند؛ بنابراین حضور آنان در کوفه پس از طوفان امری طبیعی است.

اما درخصوص نوح علیه السلام و دیگر مؤمنان، آنان حتی پیش از وقوع سیلاب ـهنگامی که در درهٔ حاصلخیز زندگی می‌کردندـ مسجد کوفه را زیارت می‌کردند و در آن به عبادت می‌پرداختند، و سفرشان به این مکان تا حد زیادی شبیه سفر حج در زمان خودشان بود. آن‌ها مدتی را در کوفه و مسجد آن اقامت می‌کردند؛ درست همان‌گونه که ادریس علیه السلام و به‌طور کلی رسولان نخستین چنین می‌کردند. در طول اقامت نوح علیه السلام در مسجد کوفه، خداوند سبحان‌ومتعال به او وحی می‌کرد، و در همان‌جا بود که قضیهٔ طوفان و جوشیدن تنور و ساخت کشتی و ... را به او وحی کرد. بنابراین روایاتی که به ساخت کشتی در مسجد یا حرکت آن از آنجا و مانند این‌ها اشاره می‌کنند می‌توانند با این معنا فهمیده شوند؛ یعنی آغاز نجاری و ساخت آن ـو بعداً حرکت و مسیر آنـ با وحی الهی به نوح علیه السلام انجام شده است، و از آنجا که وحی خدا به او در مسجد کوفه صورت پذیرفت، پس این روایات ناظر به آن آغاز و شروعی هستند که با وحی صورت پذیرفت، نه اینکه ناظر بر عملیات نجّاری و ساختِ عملیِ کشتی و نیز حرکتِ واقعیِ آن در آب باشند که در دره رخ داد، نه در کوفه. آری، کوفه و نجف محل پهلو گرفتن کشتی بودند، و این نکته‌ای است که روایات آن را تأیید کرده‌اند.

پس همهٔ این روایات به همین معنا تأویل می‌شوند؛ زیرا سیلاب در دره رخ داد، اما شدت آب، کشتی را با خود برد تا به نجف رسید، سپس آب به‌تدریج به‌سمت دره یا خلیج کنونی فروکش کرد.»[1]

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

محل پهلو گرفتن کشتی

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ * قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ * قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ * تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾[1] (و گفته شد ای زمین، آب خود را فرو ببر، و ای آسمان، بازایست. و آب فروکش کرد و فرمان پایان یافت، و کشتی بر جودی قرار گرفت، و گفته شد دور باد قوم ستمکار. * و نوح پروردگارش را ندا داد و گفت: پروردگارا، پسرم از خانوادهٔ من است، و وعدهٔ تو حق است، و تو بهترینِ داورانی. * فرمود: ای نوح، او از خانوادهٔ تو نیست؛ او کرداری است ناشایست. پس چیزی را که به آن دانشی نداری از من مخواه؛ تو را اندرز می‌دهم که از جاهلان نباشی. * گفت: پروردگارا، به تو پناه می‌برم از این‌که چیزی را که به آن دانشی ندارم از تو بخواهم، و اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی، از زیان‌کاران خواهم بود. * گفته شد: ای نوح، با سلام و برکاتی از جانب ما بر تو و بر امت‌هایی از کسانی که همراه تو هستند فرود آی؛ و امت‌هایی خواهند بود که آنان را بهره‌مند می‌کنیم، سپس عذابی دردناک از سوی ما به آنان خواهد رسید. * این‌ها از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم؛ نه تو و نه قوم تو پیش از این آن را نمی‌دانستید. پس شکیبا باش که فرجام از آنِ پرهیزگاران است).

پیش‌تر دانستیم متن سومری، محل توقف و پهلو گرفتن کشتی نوح(ع) را سرزمین دلمون = سرزمین بین‌النهرین تعیین کرده است، و این مطلبی است که روایات آل‌محمد (درود خدا بر ایشان) نیز آن را تأیید کرده‌اند؛ روایاتی که «جودی» را نیز در عراق دانسته‌اند:

---

۱. هود: ٤٤ تا ٤٩.

• از علی‌بن حکم، به‌صورت مرفوع از ابوبصیر روایت شده است، گفت: در همان سالی که امام صادق(ع) از دنیا رفت، خدمت امام موسی کاظم(ع) وارد شدم و گفتم: فدایت شوم، چرا شما گوسفندی ذبح کردید و فلانی یک شتر قربانی کرد؟ فرمود: «ای ابامحمد، نوح(ع) در کشتی بود و هرچه خدا می‌خواست در آن بود، و آن کشتی فرمان‌بردار و تحت امر بود؛ پس گرد خانه خدا طواف کرد، که طوافِ نساء بود. سپس نوح(ع) آن را آزاد گذاشت. خداوند عزوجل به کوه‌ها وحی کرد من کشتیِ بنده‌ام نوح را بر یکی از شما قرار خواهم داد؛ پس کوه‌ها سر برافراشتند و تکبر ورزیدند، و جودی ـ که کوهی در نزد شماست ـ فروتنی کرد. پس کشتی با سینه‌اش به آن کوه برخورد کرد.» فرمود: «نوح(ع) در آن هنگام گفت: "یا ماری اتقن"، و این عبارت در زبان سریانی به معنای "پروردگارا، اصلاح کن" است.» راوی گفت: گمان کردم ابوالحسن(ع) به خودش اشاره می‌کند.[1]

«و آن کوهی در نزد شماست»: یعنی در عراق؛ زیرا ابوبصیر از اهل کوفه بوده است.

• مفضل‌بن عمر از امام صادق(ع) روایت کرده است، گفت: ... به آن حضرت عرض کردم: نوح چه مدت در کشتی ماند تا آب فروکش کرد و از آن خارج شدند؟ فرمود: «هفت شبانه‌روز در آن ماندند، و کشتی هفت شوط گرد خانه خدا طواف کرد، سپس بر جودی استوار شد، و آن همان فرات کوفه است.»[2]

نکته: سخن امام(ع) دربارهٔ مدت طوفان و حرکت کشتی: «هفت روز و شب‌های آن»، همان مدتی است که متن سومری پیش‌گفته نیز تعیین کرده بود: «و پس از آن‌که طوفان هفت روز و هفت شب ادامه یافت»، نه «یک سال» به آن صورتی که متن تحریف‌شدهٔ تورات ذکر کرده است.

• از مفضل‌بن عمر جعفی روایت شده است، گفت: به حضور ابوعبدالله(ع) وارد شدم. به

---

۱. کافی، کلینی: ۲/ ۱۲٤.
۲. کافی، کلینی: ۸/ ۲۸۱.

ایشان گفتم: من مشتاق غری هستم. فرمود: «شوق تو برای آن از چه روست؟» گفتم: دوست دارم امیرالمؤمنین(ع) را زیارت کنم. فرمود: «آیا فضیلت زیارت او را می‌دانی؟» گفتم: نه، ای فرزند رسول خدا، مگر آن‌که شما برایم بازگویی. فرمود: «هنگامی که امیرالمؤمنین(ع) را زیارت کردی، بدان تو زائرِ استخوان‌های آدم و بدن نوح و جسم علی‌بن ابی‌طالب(ع) هستی.» گفتم: آدم(ع) در سراندیب در محل طلوع خورشید فرود آمد و پنداشته‌اند استخوان‌هایش در بیت‌الله الحرام است؛ پس چگونه استخوان‌های او در کوفه قرار گرفت؟ فرمود: «خداوند عزّوجل به نوح(ع) ـ درحالی‌که در کشتی بود ـ وحی کرد هفت بار به دور کعبه طواف کند. نوح(ع) همان‌گونه که خداوند متعال به او وحی کرده بود طواف کرد، سپس تا زانو در آب فرو رفت و تابوتی را که در آن استخوان‌های آدم(ع) بود بیرون آورد و آن را در کشتی حمل کرد و آن‌قدر که خواست خدا بود طواف کرد. سپس به دروازهٔ کوفه در وسط مسجد آن رسید. در آنجا خداوند به زمین فرمود "آب خود را فروگیر" و زمین آب خود را از مسجد کوفه فرو برد همان‌گونه که آب از آن آغاز شده بود، و جمعیتی که با نوح(ع) در کشتی بودند پراکنده شدند. نوح(ع) تابوت را برداشت و آن را در "غری" دفن کرد، و "غری" تکه‌ای از کوهی بود که خداوند بر روی آن با موسی سخن گفته بود، و عیسی(ع) را بر آن تقدیس کرده بود، و ابراهیم(ع) را بر آن به‌عنوان خلیل اختیار کرد، و محمد(ص) را حبیب خود قرار داد، و آن را مسکنی برای انبیا قرار داد. به خدا سوگند پس از آن دو پدر پاک و طاهر، آدم و نوح، کسی که گرامی‌تر از امیرالمؤمنین (درود خدا به او) باشد در آن ساکن نشد. پس هنگامی که به ناحیهٔ نجف رسیدی، استخوان‌های آدم، بدن نوح و جسم علی‌بن ابی‌طالب را زیارت کن؛ زیرا تو درحقیقت زائر پدران نخستین و محمد خاتم انبیا و علی سید اوصیا هستی؛ و هرکه او را زیارت کند، در هنگام دعا درهای آسمان بر رویش گشوده می‌شود؛ پس در برابر خیر غافل مباش.»[1]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

---

۱. تهذیب الاحکام، طوسی: ٦/ ٢٣.

«مضمون این روایت با آنچه در کتاب "توهم بی‌خدایی" بیان کردیم هماهنگ است؛ از این جهت که طوفان نوح در منطقهٔ خلیج رخ داد؛ و از آنجا که فروپاشی سد (سد تنگه هرمز) باعث ایجاد جهش هیدرولیکی به‌سوی مناطق بالادستِ آن شده، بسیار محتمل است آب‌ها تقریباً تا محدودهٔ کوفه و نجف رسیده باشند، و از نظر مهندسی نیز این همان محل عملی رسیدن آب‌هاست. از نظر تاریخی نیز ـمنظورم تاریخ زمین است‌ـ دانشمندانی که لایه‌های زمین را بررسی کرده‌اند دریافته‌اند این مناطق ـدستِ‌کم نواحی بصره و ناصریه‌ـ در یک بازهٔ زمانی مشخص، حجم زیادی از رسوبات گِلی را به‌صورت ناگهانی دریافت کرده‌اند؛ درست مانند این‌که شما مقدار زیادی آبِ آمیخته با گل‌ولای را در یک نقطه بریزی تا انباشته شود، و با گذشت زمان نشست کند و لایه‌ای خاص تشکیل دهد؛ و می‌دانیم آب، سنگ یا ریگ‌های بزرگ را با خود حمل نمی‌کند، بلکه نوعی خاکِ مخلوط‌شده یعنی "رسوب و گِل‌ولای" را با خود حمل می‌کند؛ و همانند چنین لایه‌ای عملاً در مناطق جنوبی عراق وجود دارد. همان‌گونه که گفتم، از نظر علمی انتظار می‌رود جهش هیدرولیکی، آب‌های آمیخته با رسوب را به مرتفع‌ترین مناطق جنوب عراق رانده باشد، به‌گونه‌ای که در محدودهٔ ناصریه و سماوه متمرکز شده باشند؛ اما خودِ آب‌ها قطعاً از آن هم فراتر رفته و در حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ کیلومتر پیشروی کرده‌اند؛ یعنی ـهمان‌گونه که روایت اشاره کرده است‌ـ تا نجف رسیده‌اند، و سپس آب به‌تدریج به‌سوی جنوب فروکش کرده است.»[۱]

همچنین روایت شده است روزی که کشتی نوح بر جودی قرار گرفت هجدهم ماه ذی‌حجه بوده است؛ و این همان روزی است که خداوند در آن علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به‌عنوان وصی رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله منصوب فرمود.[۲]

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. متن کامل حدیث به‌جهت بهره‌مندی: شیخ صدوق با سند خود روایت کرده است: «از جبله مکیه نقل شده است، گفت: از میثم تمّار (خداوند روحش را مقدس گرداند) شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند، این امت فرزند پیامبر خود را در

افرادی که درکشتی سوار شدند

کسانی که کشتی آنان را حمل کرد، افزون بر نوح (درود خدا به او)، افرادی از خاندان و قوم او بودند که به او ایمان آورده بودند، و ـهمان‌گونه که قرآن کریم بیان کرده است ـ تعدادشان اندک بود. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾[1] (تا هنگامی که فرمان ما فرا رسید و تنور جوشید، گفتیم از هر [نوعی] یک جفت در آن سوار

ماه محرم، پس از گذشت ده روز از آن خواهند کشت، و دشمنان خدا آن روز را روز برکت قرار خواهند داد؛ و این حتماً واقع خواهد شد؛ در علم خداوند متعال پیش‌تر گذشته است. من این را از عهد و پیمانی می‌دانم که مولایم امیرالمؤمنین ـ درود خدا بر او ـ با من در میان گذاشت. او به من خبر داد همه‌چیز برای او خواهد گریست؛ حتی وحوش در بیابان‌ها، ماهی‌ها در دریاها، پرندگان در عرصهٔ آسمان، و خورشید و ماه و ستارگان و آسمان و زمین برای او می‌گریند؛ و مؤمنان انس و جن، و همهٔ فرشتگان آسمان‌ها، و رضوان و مالک و حاملان عرش نیز برای او می‌گریند؛ و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید. سپس گفت: لعنت خدا بر قاتلان حسین(ع) واجب شد، همان‌گونه که بر مشرکانی که همراه خداوند معبودی دیگر قرار می‌دهند واجب شد، و همان‌گونه که بر یهود و نصارا و مجوس واجب گردید.

جبله گفت: به او گفتم: ای میثم، چگونه مردم روزی را که حسین‌بن علی (درود خدا بر آن دو) در آن کشته می‌شود روز برکت قرار می‌دهند؟ میثم (خدا از او خشنود باد) گریست و سپس گفت: آنان با حدیثی که خود می‌سازند ادعا خواهند کرد آن روز، روزی است که خداوند توبه آدم(ع) را پذیرفت؛ درحالی‌که خداوند توبه آدم(ع) را در ذی‌حجه پذیرفت؛ و ادعا خواهند کرد آن روز، روزی است که خداوند توبهٔ داوود(ع) را پذیرفت؛ درحالی‌که خداوند توبه او را در ذی‌حجه پذیرفت؛ و ادعا خواهند کرد آن روز، روزی است که خداوند یونس(ع) را از شکم ماهی بیرون آورد؛ درحالی‌که خداوند متعال او را در ذی‌قعده از شکم ماهی بیرون آورد؛ و ادعا خواهند کرد آن روز، روزی است که کشتی نوح(ع) بر جودی قرار گرفت؛ درحالی‌که کشتی در روز هجدهم ذی‌حجه بر جودی قرار گرفت؛ و ادعا خواهند کرد آن روز، روزی است که خداوند دریا را برای بنی‌اسرائیل شکافت؛ درحالی‌که این واقعه در ربیع‌الاول صورت پذیرفت.

سپس میثم گفت: ای جبله، بدان حسین‌بن علی (درود خدا بر آن دو) در روز قیامت سرور شهیدان است، و یاران او بر دیگر شهیدان درجه‌ای دارند. ای جبله، هرگاه خورشید را سرخ دیدی چنان که گویی خون تازه است، بدان سرورت حسین کشته شده است.

جبله گفت: روزی بیرون رفتم و نور خورشید را بر دیوارها چنان دیدم که گویی پارچه‌های رنگ‌شده با زردی مایل به سرخی است. در همان هنگام فریاد زدم و گریستم و گفتم: به خدا سوگند، سرور ما حسین‌بن علی (درود خدا بر آن دو) کشته شد.» امالی: ۱۸۹ و ۱۹۰.

۱. هود: ۴۰.

کن، و نیز خانواده‌ات را ـجز آن‌کس که فرمان [عذاب] دربارهٔ او پیشی گرفته است ـ و کسانی را که ایمان آورده‌اند؛ و جز اندکی، کسی همراه او ایمان نیاورده بود).

برخی روایات بیان کرده‌اند تعداد آنان هشتاد نفر بوده است، و به همین دلیل هنگامی که کشتی پهلو گرفت و آنان بر زمین فرود آمدند، برای خود خانه‌هایی ساختند و روستایی تشکیل دادند که «روستای هشتاد نفر» نامیده شد.[1]

پیش‌تر روایاتی را دیدیم که محل پهلو گرفتن کشتی را کوفه و نجف دانسته بودند، و روایت زیر نیز همان معنا را می‌رساند: و محمدبن علی از پدرش، از علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام روایت کرده است: «کوفه منزلگاه نوح علیه السلام بوده است.»[2]

کوفه منزلگاه نوح (درود خدا بر او) بوده است؛ یا از این جهت که پس از طوفان به‌صورت دائمی در آنجا اقامت داشت، یا از این جهت که ـ همان‌گونه که از سخن پیش‌گفتهٔ سید احمد الحسن دانستیم ـ پیش از طوفان نیز به آنجا می‌آمد و به‌طور موقت و برای مدتی برای عبادت در مسجد کوفه در آن اقامت می‌کرد.

و همان‌طور که دانستیم افزون بر نوع بشر، نوح علیه السلام بذرهای گیاهانی را که پس از رسیدن به آن‌ها نیاز داشتند، و نیز حیوانات اهلی را در کشتی سوار کرد.[3]

---

۱. از عبدالسلام‌بن صالح هروی روایت شده است، گفت: امام رضا علیه السلام فرمود: «هنگامی که نوح علیه السلام بر زمین فرود آمد، او و فرزندانش و کسانی که از او پیروی کرده بودند هشتاد نفر بودند. پس در همان‌جا که فرود آمد روستایی بنا کرد و آن را "قریهٔ هشتاد" نامید؛ زیرا آنان هشتاد نفر بودند.» علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۳۰.

و طبری با سند خود روایت کرده است: «از ابن‌عباس نقل شده است، گفت: نوح علیه السلام در روستایی فرود آمد، پس هریک از آنان برای خود خانه‌ای ساخت، و آنجا "بازار هشتاد" نامیده شد. همهٔ فرزندان قابیل غرق شدند، و پدرانی که میان نوح تا آدم بودند، همه بر اسلام بودند.» تاریخ طبری: ۱/ ۱۳۰.

۲. روض المعطار في خبر الأقطار، محمدبن عبدالمنعم حمیری: ۵۰۱.

۳. از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «نوح کشتی را در سی سال ساخت. سپس به او فرمان داده شد در آن، از هر جفتی دو تا حمل کند؛ همان جفت‌های هشت‌گانه‌ای که آدم علیه السلام با آن‌ها از بهشت بیرون آمد؛ تا مایهٔ زندگی نسل نوح علیه السلام در زمین باشد، همان‌گونه که نسل آدم علیه السلام زندگی کرد؛ زیرا زمین با هرچه در آن بود غرق می‌شد، جز آنچه

اما تعبیر «زمین غرق می‌شود» یا «زمین غرق شد» که در برخی متون آمده و مشاهده کردیم، مقصود از آن غرق شدن تمام زمین نیست؛ به آن صورتی که پیروان ادیان پنداشته‌اند؛ بلکه منظور، سرزمینی مشخص است؛ یعنی سرزمین بعثت که قوم نوح در آن ساکن بودند که ـهمان‌طور که برای ما روشن شدـ درهٔ حاصلخیز بوده است.

چند نکته:

اول: ازجمله کسانی که نوح﵇ آنان را همراه خود در کشتی حمل کرد بقایای پیکر نبی خدا آدم﵇ بود؛ زیرا پیش‌تر در یکی از روایاتی که وصیت آدم﵇ به وصی‌اش هبةالله را نقل می‌کرد گفته شد آدم﵇ از او خواست پیکرش را در تابوتی نگهداری کند و آن را به اوصیای پس از خود بسپارد، و آنان نیز همین‌گونه آن را حفظ کنند تا زمانی که نوح﵇ برانگیخته شود، تا نوح بتواند تابوت را به‌همراه خود در کشتی حمل کند و آن را از دره حاصلخیز به محلی که کشتی در آن پهلو می‌گیرد ـیعنی نجفـ منتقل نماید.

همچنین از مفضل‌بن عمر از امام صادق﵇ روایت شده است، فرمود: «...«هنگامی که امیرالمؤمنین﵇ را زیارت کردی، بدان تو زائرِ استخوان‌های آدم و بدن نوح و جسم علی‌بن ابی‌طالب﵇ هستی.» گفتم: آدم﵇ در سراندیب در محل طلوع خورشید فرود آمد و پنداشته‌اند استخوان‌هایش در بیت‌الله الحرام است؛ پس چگونه استخوان‌های او در کوفه

همراه نوح در کشتی بود.» قصص الأنبیاء، راوندی: ۸۵ و ۸۶.

همچنین از امام صادق﵇ روایت شده است: «نوح﵇ در کشتی، همان جفت‌های هشت‌گانه‌ای را حمل کرد که خداوند عزوجل دربارهٔ آن‌ها فرموده است: ﴿ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ ۖ مِّنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ ... وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ﴾ (هشت جفت؛ از گوسفند دو تا، و از بز دو تا... و از شتر دو تا، و از گاو دو تا). از گوسفند، دو جفت بود: یک جفت گوسفند اهلی که مردم پرورش می‌دهند، و جفت دیگر گوسفندانی که به‌صورت وحشی در کوه‌ها زندگی می‌کنند و شکارشان برای آنان حلال شد؛ و از بز، دو جفت بود: یک جفت بز اهلی که مردم پرورش می‌دهند، و جفت دیگر آهوهایی که در بیابان‌ها و دشت‌های دوردست زندگی می‌کنند؛ و از شتر، دو جفت بود: شترهای بُختی و شترهای عربی. و از گاو، دو جفت بود: یک جفت گاو اهلی برای مردم، و جفت دیگر گاوهای وحشی؛ و نیز هر پرندهٔ پاک و حلال ـچه وحشی و چه اهلیـ همراه او بود. سپس زمین غرق شد.» کافی، کلینی: ۸/ ۲۸۴.

قرار گرفت؟ فرمود: «خداوند عزّوجل به نوح(ع) ـ درحالی‌که در کشتی بود ـ وحی کرد هفت بار به دور کعبه طواف کند. نوح(ع) همان‌گونه که خداوند متعال به او وحی کرده بود طواف کرد، سپس تا زانو در آب فرو رفت و تابوتی را که در آن استخوان‌های آدم(ع) بود بیرون آورد و آن را در کشتی حمل کرد و آن‌قدر که خواست خدا بود طواف کرد. سپس به دروازهٔ کوفه در وسط مسجد آن رسید. در آنجا خداوند متعال به زمین فرمود "آب خود را فروگیر" و زمین، آب خود را از مسجد کوفه فرو برد همان‌گونه که آب از آن آغاز شده بود، و جمعیتی که با نوح(ع) در کشتی بودند پراکنده شدند. نوح(ع) تابوت را برداشت و آن را در "غری" دفن کرد... .»[1]

دوم: نوح(ع) در کشتی خدا را یاد می‌کرد و تهلیل می‌گفت و او را می‌خواند، پس خداوند او را از غرق شدن نجات داد.[2]

از امام صادق (درود خدا به او) روایت شده است، فرمود: «هنگامی که نوح سوار کشتی شد و از غرق شدن ترسید، گفت: خدایا، تو را به حق محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا از غرق شدن نجات دهی؛ پس خداوند، او را از آن نجات داد.»[3]

از امام باقر(ع) روایت شده است، فرمود: «نوح(ع) صدای [برخورد] کشتی را بر جودی شنید، پس به‌خاطر آن ترسید؛ بنابراین سرش را از کنار کشتی بیرون آورد و دستش را بالا برد

---

۱. تهذیب الاحکام، طوسی: ٦/ ٢٣.

۲. از حسین‌بن خالد صیرفی، از امام رضا (درود خدا بر او) در ضمن حدیثی روایت شده است، فرمود: «هنگامی که نوح(ع) سوار کشتی شد، خداوند عزوجل به او وحی کرد: ای نوح، اگر از غرق شدن ترسیدی هزار بار مرا به تهلیل یاد کن؛ سپس از من نجات بخواه تا تو و کسانی را که همراه تو ایمان آورده‌اند از غرق شدن نجات دهم.» فرمود: «هنگامی که نوح(ع) و همراهانش در کشتی جای گرفتند و طناب کشتی بالا کشیده شد، باد سختی بر آنان وزیدن گرفت؛ پس نوح از غرق شدن ایمن نشد. باد چنان شتابان بر آنان وزید که فرصت نکرد هزار بار تهلیل بگوید؛ پس به زبان سریانی گفت: "هلولیا، ألفاً ألفاً یا ماریا انقن" (هلولیا، هزار هزار، ای پروردگار، نیکو گردان.")» فرمود: «پس طناب کشتی استوار شد و کشتی به حرکت خود ادامه داد. نوح(ع) گفت: سخنی که خداوند به‌وسیله آن مرا از غرق شدن نجات داد سزاوار است هرگز از من جدا نشود. پس روی نگین انگشتر خود نقش کرد: "لا إله إلا الله، هزار بار؛ پروردگارا، [حال] مرا نیکو گردان.")» امالی، صدوق: ۴۵۲.

۳. وسائل الشیعة (آل البیت)، حر عاملی: ۷/ ۱۰۰.

و با انگشتش اشاره کرد، درحالی‌که می‌گفت: "رهمان أتقن"، و معنای آن دو این است: "پروردگارا، نیکو گردان." نوح(ع) هنگامی که سوار کشتی شد، در نخستین روز ماه رجب سوار آن شد، و به جنیان و انسان‌هایی که همراهش بودند دستور داد آن روز را روزه بگیرند.»[1]

سوم: ازجمله اتفاقاتی که برای نوح(ع) در کشتی رخ داد این بود که ابلیس (لعنت خدا بر او) نزد او آمد تا دربارهٔ کاری برای او نزد خداوند سبحان شفاعت کند؛ پس از او خواسته شد نزد قبر آدم برود و برای او سجده کند، اما نپذیرفت.[2]

همسر نوح و همسر لوط

این مبحث را به طوفان ملحق کردیم، به این دلیل که همسر نوح به نوح(ع) ایمان نداشت و همراه او سوار کشتی نشد و از غرق‌شدگان بود؛ و همسر لوط(ع) نیز به‌سبب همراه شدن این دو زن در متن قرآنی، با او ذکر شده است.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ﴾[3] (خداوند برای آنان که کافر شدند همسر نوح و همسر لوط را مثال زده است؛ آن دو در همسریِ دو بنده صالح از بندگان ما بودند، اما به آن دو خیانت کردند، پس آن دو [نبی] نتوانستند چیزی از عذاب خدا را از آنان دفع کنند؛ و گفته شد همراه واردشوندگان، وارد آتش شوید).

از زراره، از امام باقر(ع) روایت شده است، گفت: از ایشان پرسیدم: دربارهٔ ازدواج با مردم

---

۱. اقبال الاعمال، ابن‌طاووس: ۳/ ۱۹۲.

۲. از انس روایت شده است، گفت: «هنگامی که نوح سوار کشتی شد، ابلیس نزد او آمد. نوح به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من ابلیسم. گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا از پروردگارت برای من بپرسی آیا برای من توبه‌ای هست؟ خداوند به نوح وحی کرد توبهٔ او این است که نزد قبر آدم برود و برای او سجده کند. ابلیس گفت: من وقتی او زنده بود برایش سجده نکردم، اکنون که مرده است برایش سجده کنم؟ راوی گفت: پس تکبر ورزید و از کافران بود.» درّ المنثور، سیوطی: ۱/ ۵۱؛ بحارالانوار، مجلسی: ۶۰/ ۲۸۱.

۳. تحریم: ۱۰.

چه می‌فرمایید؟ زیرا همان‌گونه که می‌بینید به این سن رسیده‌ام و تاکنون ازدواج نکرده‌ام، ... آیا دستور می‌دهید این کار را انجام دهم؟ فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله ازدواج کرد، با آن‌که دربارهٔ همسر نوح و همسر لوط آنچه رخ داد، رخ داده بود؛ و آن دو در همسریِ دو بندهٔ صالح از بندگان ما بودند.» عرض کردم: رسول خدا صلی الله علیه و آله در این خصوص مانند من نیست؛ زیرا آن زن تحت اختیار اوست و به حکم و دین او اقرار دارد. به من فرمود: «به نظر تو خیانت در سخن خداوند عزوجل: ﴿فَخَانَتَاهُمَا﴾ (پس آن دو زن خیانت کردند) چه معنایی دارد؟ مقصود از آن جز فاحشه (کار زشت) نیست... .»[1]

آنچه در این روایت برای ما اهمیت دارد اشاره‌ای است که امام علیه السلام به خیانت همسران دو نبی بزرگ، یعنی نوح و لوط علیهما السلام کرده است. و بدون شک کفر به رسالت پیامبران و آزار رساندن به آنان، بزرگ‌ترین فاحشه (کار زشت) است؛ و به همین دلیل عذاب شامل همسر لوط نیز شد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾[2] (گفتند ای لوط، ما فرستادگان پروردگار تو هستیم؛ آنان هرگز به تو نخواهند رسید. پس، پاسی از شب، خانواده‌ات را حرکت بده، و هیچ‌یک از شما پشتِ‌سر خود را نگاه نکند، مگر همسرت، که همان چیزی که به آنان می‌رسد به او نیز خواهد رسید. همانا وعده‌گاه آنان صبح است؛ آیا صبح نزدیک نیست؟)؛ همان‌طور که همسر نوح را نیز فرا گرفت؛ زیرا او همراه نوح در کشتی سوار نشد، چراکه اساساً از مؤمنان به او نبود و از غرق‌شدگان گردید.

از ابن‌عباس روایت شده است: «همسر نوح کافر بود و به مردم می‌گفت او دیوانه است؛ و هرگاه کسی به نوح ایمان می‌آورد، او حاکمان ستمگر قوم نوح را از آن آگاه می‌کرد... .»[3]

به‌طور کلی آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد این است که بدانیم مسئلهٔ ارتباط با رسولان

---

۱. کافی، کلینی: ۲/ ۴۰۲ و ۴۰۳.
۲. هود: ۸۱.
۳. بحارالانوار، مجلسی: ۱۱/ ۳۰۸.

الهی (پیامبران، فرستادگان، و امامان) از طریق روابط نَسَبی (خویشاوندی خونی مانند فرزندی، برادری و مانند آن) یا سببی (خویشاوندی از راه ازدواج و همسری) هیچ‌کدام برای حکم به صالح بودن شخص و ثابت شدن هدایت و عاقبت‌به‌خیری او کافی نیست؛ بلکه مسئله تنها به ایمان و عمل و تقوای خود انسان بستگی دارد و بس؛ و به‌طور قطعی ثابت شده است که قانون الهی عمومی ـ که بر همه جاری است ـ فرمایش حق‌تعالی است:

ـ ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾[1] (ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و شما را ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، به‌راستی گرامی‌ترینِ شما نزد خدا، باتقواترینِ شماست. بی‌تردید خداوند دانای آگاه است).

ـ ﴿الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾[2] (امروز هر نفْسی در برابر آنچه به دست آورده جزا داده می‌شود؛ امروز هیچ ستمی نیست. همانا خداوند سریع‌الحساب است).

همچنین درخصوص نوح (درود خدا به او) ـ براساس توصیف قرآنی ـ او از پسرش خواست همراهش سوار کشتی شود، اما پسرش نپذیرفت و به‌همراه مادرش از غرق‌شدگان گردید.

سید احمد الحسن درباره او و آیاتی که از او یاد کرده‌اند می‌فرماید:

«پسر نوح در واقع فرزند صُلبی آن حضرت نبود بلکه فرزندخوانده و فرزند همسر نوح بود. او با نوح و در خانهٔ او زندگی نمی‌کرد و به نوح(ع) نیز ایمان نداشت. مادرش نیز همین‌طور بود. نوح دربارهٔ همسرش درخواست نکرد و نگفت او از خاندان من است زیرا همسرش کفرورزی‌اش را به دعوت نوح(ع) به‌طور علنی ابراز می‌نمود، ولی پسرش یا همان ناپسری‌اش (پسر همسرش) از نوح(ع) حیا می‌کرد و آشکارا به دعوت

---

۱. حجرات: ۱۳.

۲. غافر: ۱۷.

نوح(ع) کفر نمی‌ورزید. اما هنگامی که سیل آمد و زمان جدایی فرارسید این پسر، همراهی با مادرش را ترجیح داد و از نبی خدا نوح(ع) روی گرداند و به این ترتیب به هلاکت رسید. درخواست نوح(ع) دربارۀ پسرش ازاین‌رو بود که پسرش با نوح با مهربانی رفتار می‌کرد، و خداوند برای نوح(ع) آشکار می‌سازد که او مؤمن واقعی نبوده، بلکه منافقی بوده که کفرورزی به دعوت نوح(ع) را مخفی می‌کرده است و حیای او از نوح(ع) بوده که مانع از علنی شدن کفرورزی او می‌شده است؛ چراکه نوح(ع) او را بزرگ کرده بود.

این سخن خداوند متعال دربارۀ فرزند نوح که می‌فرماید او در گوشه‌ای ایستاده بود یعنی در گوشه‌ای از دین نوح(ع)، به این معنا که او بر دین نوح(ع) نبود. همچنین او از جایگاه نوح(ع) نیز کناره گرفته بود، زیرا با او زندگی نمی‌کرد. او از خاندان نوح نیز محسوب نمی‌شد زیرا خاندان نوح(ع) کسانی بودند که به دعوتش ایمان آورده بودند.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَب مَّعَنَا وَلَا تَكُن مَّعَ الْكَافِرِينَ* قَالَ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَن رَّحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ* وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ* وَنَادَى نُوحٌ رَّبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ* قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ* قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ﴾[1] (کشتی، آنان را در میان امواجی چون کوه می‌برد. نوح پسرش را که در گوشه‌ای ایستاده بود ندا داد: ای پسر، با ما سوار شو و با کافران مباش! * گفت: من

---

١. هود: ٤٢ تا ٤٧.

بر سر کوهی که مرا از آب نگه دارد جا خواهم گرفت. گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست، مگر کسی که به او رحم آورَد. ناگهان موج میان آن دو حائل شد و او از غرق شدگان بود. * و گفته شد: ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان باز ایست. آب فرو شد و کار به پایان رسید و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و ندا آمد لعنت بر مردم ستمکار باد! * نوح، پروردگارش را ندا داد: ای پروردگار من، پسرم از خاندان من بود درحالی‌که وعدهٔ تو حق است و تو برترین حکم‌کنندگان هستی. * گفت: ای نوح، او از خاندان تو نیست، او عملی است ناصالح! از سرِ ناآگاهی چیزی از من مخواه! برحذر می‌دارم تو را از این‌که از مردم نادان باشی. * گفت: ای پروردگار من! پناه می‌برم به تو اگر از سر ناآگاهی چیزی بخواهم، و اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی از زیان‌کاران خواهم بود).»[1]

به‌علاوه باید دانست اعتقاد ـهر اعتقادی باشدـ باید ـهم از جهت ثبوت و هم از جهت دلالتـ بر دلایل قطعی و استوار بنا شده باشد؛ و به‌هیچ‌وجه درست نیست بر استحسان و گمانه‌زنی تکیه کرد که حتی در مسائل فقهی نیز مردود است چه برسد به مسائل اعتقادی!

قائل شدن به عصمت همسران پیامبران (یا به‌طور کلی کسانی که از راه نَسَبی یا سَبَبی با آنان پیوند دارند) جزئی از منظومهٔ اعتقادی اهل‌سنت یا شیعه نیست. همچنین اختصاص دادن نفی گناهی مشخص از ساحت «همسران انبیا» به بهانهٔ تنفیر (به این معنا که صدور آن گناه از آنان باعث روی‌گردانی مردم از رسالت خدا و رسولان الهی می‌شود[2]) صرفاً یک

---

۱. پاسخ‌های روشنگرانه بر بستر امواج، پاسخ‌های سید احمد الحسن: ٦/ پاسخ پرسش ٥٢٦.

۲. سید مرتضی گفته است: «... و نیز ازآن‌رو که انبیا(ع) باید از چنین حالی منزّه باشند؛ زیرا این مایهٔ سرزنش، زشت‌نمایی و کاستی در منزلت است، و خداوند متعال آنان را از چیزهایی پایین‌تر از این نیز دور داشته است، به‌جهت بزرگداشت و گرامیداشت آنان، و به‌جهت نفی هرچیزی که موجب روی‌گردانی مردم از پذیرش دعوتشان شود.» تنزیه الأنبیاء: ٣٦.

شیخ طوسی گفته است: «ابن‌عباس گفت: همسر نوح کافر بود و به مردم می‌گفت او دیوانه است؛ و همسر لوط، حضور مهمانان او را به مردم خبر داد. پس خیانت آن دو نسبت به آن دو نبی همین بود؛ و هیچ همسر پیامبری هرگز

استحسان است و هیچ دلیل قطعی برایش وجود ندارد! زیرا:

اول: «تنفیر» به‌خودیِ‌خود دارای مراتب و سطوح و درجات گوناگون است؛ به‌عنوان مثال یک منظرهٔ معین بیش از منظره‌ای دیگر موجب نفرت می‌شود، یا بویی خاص بیش از بویی دیگر موجب نفرت می‌گردد، و به همین ترتیب...؛ و این یعنی امور نفرت‌انگیز، همه به یک اندازه و با یک شدت موجب تنفر و روی‌گردانی نمی‌شوند.

دوم: چه کسی گفته هیچ‌یک از مراتب تنفیر نباید در رسالت‌های رسولان رخ دهد؟ به‌عنوان مثال استفاده از قدرت توسط برخی رسولان به فرمان خدا، در بعضی شرایط و موقعیت‌ها شاید باعث روی‌گردانی شمار زیادی از مردم از رسالت و رسول شود؛ آیا چون این کار باعث تنفیر آنان شده ـبه‌عنوان مثالـ باید از به‌کارگیری آن صرف‌نظر کرد؟! بلکه از آنجا که این دنیا سرای امتحان و ابتلاست، بسیار طبیعی است که در دعوت‌های رسولان برخی امورِ موجب نفرت و روی‌گردانی رخ دهد تا در شناساندن سرشت واقعی مردم و آشکار شدن حقیقتشان نقش داشته باشد.

سوم: بدیهی است «تنفیر» صرفاً امری نسبی و بی‌ضابطه است؛ زیرا ممکن است چیزی برای شخصی موجب روی‌گردانی باشد، اما برای شخصی دیگر چنین نباشد، و این حقیقتی است که بسیار مشاهده می‌شود؛ بنابراین چگونه ممکن است امری نسبی و بی‌ضابطه، مبنای یک عقیده یا اتخاذ موضع اعتقادی و دینی معینی قرار گیرد؟!

چهارم: اختصاص دادن نفی گناهی معین (فاحشهٔ اخلاقی) به این معناست که همسران انبیا از ارتکاب آن معصوم دانسته شوند، و بدون شک «عصمت» ـچه عمومی باشد و چه

زنا نکرده است؛ زیرا چنین چیزی موجب نفرت از رسول و وارد آمدن ننگ به او می‌شود... .» تبیان فی تفسیر القرآن: ۱۰/ ۵۲.

و سید طباطبایی گفته است: «راه یافتن فحشا به خانوادهٔ نبی، دل‌ها را از او گریزان می‌سازد؛ پس واجب است خداوند سبحان ساحت همسران انبیا را از آلودگی زنا و فحشا پاک بدارد، در غیر این صورت دعوت بی‌اثر و لغو می‌شود؛ و با این حجت عقلی، پاک‌دامنی آنان در واقع ثابت می‌شود، نه فقط در ظاهر... .» تفسیر المیزان: ۱۵/ ۱۰۲.

مخصوص امری خاص ـ نیازمند نصی قطعی است، و صحیح نیست به‌صورت رایگان یا بر پایهٔ استحسان‌ها و گمان‌ها اعطا شود!

پنجم: در برخی سخنان علما آمده است: «عقل لازم می‌گرداند خداوند ساحت همسران انبیا را از فاحشه (انجام عمل زشت) پاک نگه دارد.» پرسشی که مطرح می‌شود: عقل بر چه کسی واجب می‌کند؟ بر خدا؟! خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبت‌هایی است؛ و حقیقتاً بنده در چنین سخنی نوعی جسارت می‌بینم؛ عقل چه جایگاهی دارد که چیزی را بر خدا واجب کند؟! همچنین واجب دانستن این قضیه به این معناست که همسران انبیا دارای ویژگی خاصی شده‌اند که آنان را از دیگر زنان متمایز و برتر می‌گرداند، و این بی‌تردید به عدالت خدا خدشه وارد می‌کند؛ زیرا این دنیا سرای امتحان است، و عدالت اقتضا می‌کند همه با امکانات و شرایط یکسان وارد عرصهٔ آزمون شوند.

همچنین واجب دانستن به این معنا خواهد بود که همسران انبیا مجبور شده‌اند فاحشه انجام ندهند و به‌صورت جبری از آن معصوم باشند! درحالی‌که حتی عصمت خودِ انبیا اختیاری بوده و به‌سبب تلاش و صبر و اخلاص آنان حاصل شده است؛ در غیر این صورت اساساً فضیلت آنان از میان می‌رفت!

سید احمد الحسن درباره ارزیابی اعتقاد به منزّه دانستن همسران انبیا از فاحشه به‌صورت وجوبی، به بهانه تنفیر قلوب و مانند آن می‌فرماید:

> «هرکسی که به چیزی اعتقاد دارد یا می‌خواهد عقیده‌ای را در دین خدا پایه‌گذاری کند باید برای آن دلیلی قطعی و محکم اقامه کند.
>
> همچنین هرکس بخواهد نَسَب یا سَبَب را عامل عصمت جلوه دهد باید پیش از آن بداند به عدالت خدا خدشه وارد می‌کند؛ زیرا این نوعی برتری دادنِ بدون تلاش و استحقاق است؛ و بنده شخصاً می‌گویم: خداوند انبیا و اوصیا را از همان ابتدا بر دیگر مردم برتری نداد، بلکه آنان آزموده شدند و با عمل و تلاش و اخلاص خود موفق گردیدند، و در نتیجهٔ آن، خداوند آنان را برگزید و برانگیخت؛ بنابراین عصمت آنان ـ با

این وصف- نتیجهٔ تلاش و اخلاص بوده است. پس چگونه می‌توان عصمت همسران آنان را دربارهٔ امری خاص (فاحشه، در بحث ما) پذیرفت؟ و بر چه اساسی آنان از این جهت بر دیگر زنان برتری داده می‌شوند؟!

اما تنزیه -به‌خودیِ‌خود- اشکالی ندارد؛ یعنی اشکالی ندارد که کسی براساس شواهد و دلایلی که در اختیار دارد همسر یک نبی را از گناه یا فاحشه‌ای منزّه بداند؛ اما این‌که گفته شود: چون او همسر پیامبر است، پس از فاحشه معصوم است یا وقوع آن از او ممکن نیست، این سخنی نادرست و بدون دلیل است.

اما استدلال به "تنفیر" به آن صورتی که برخی انجام داده‌اند، صرفاً یک استحسان است؛ زیرا چه کسی گفته این مسئله موجب تنفیر و روی‌گردانی است؟ و چه کسی تعیین می‌کند چیزی نفرت‌برانگیز هست یا نیست؟! به‌علاوه "تنفیر" دارای مراتب و سطوح گوناگون است؛ و در نتیجه اگر چیزی تا حدودی موجب روی‌گردانی باشد، چه کسی گفته است این مقدار از تنفیر به رسالت الهی خدشه وارد می‌کند؟! چرا به‌عنوان مثال گفته نشود تنفیر در حدّی معین، خود بخشی از ابتلا و آزمایشی است که انسان در این جهان با آن روبه‌رو می‌شود؟!

همچنین (که مهم‌ترین نکته در این مسئله است) هرکس قرآن کریم را بخواند سخن حق‌تعالی را می‌یابد که می‌فرماید:

- ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾[1] (و کسانی که زنان پاک‌دامن را متهم می‌کنند، سپس چهار شاهد نمی‌آورند، آنان را هشتاد تازیانه بزنید و هرگز شهادتشان را نپذیرید، و آنان همان فاسقان‌اند).

- ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ

---

١. نور: ٤.

امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ * لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ * لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ﴾[1] (همانا کسانی که آن تهمت بزرگ را آوردند گروهی از خود شما بودند. آن را برای خود شر نپندارید، بلکه آن برای شما خیری است. برای هریک از آنان، آن مقدار از گناه است که به دست آورده، و آن‌کس از آنان که بخش بزرگ آن را بر عهده گرفت، برای او عذابی بزرگ خواهد بود. * چرا هنگامی که آن را شنیدید مردان و زنان باایمان نسبت به خود گمان نیک نبردند و نگفتند این تهمتی آشکار است؟ * چرا برای آن چهار شاهد نیاوردند؟ پس هنگامی که شاهدان را نیاوردند آنان نزد خدا دروغ‌گویان‌اند).

این آیات به‌روشنی حکم زنان محصنه "زنان شوهردار" را به‌صورت عمومی بیان می‌کنند، که همسران پیامبر را نیز شامل می‌شود، و هیچ سخنی از چیزی به نام عصمتِ همسران انبیا از فاحشه به میان نمی‌آورند؛ و صرف‌نظر از این‌که همسر پیامبری که آیه دربارهٔ او نازل شده چه کسی بوده است (و این‌که آیا عایشه بوده یا ماریه قبطیه، چنان‌که اختلاف معروف میان اهل‌سنت و شیعه دراین‌باره وجود دارد) آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد این است که خداوند سبحان نفرموده این دربارهٔ او ناممکن است، چراکه در غیر این صورت به رسالتِ فرستاده‌ام خدشه وارد می‌کند و مردم را از او روی‌گردان می‌سازد و هدف از بعثت او از بین می‌رود و ... مانند این سخنانی که برخی فرض کرده‌اند؛ بلکه نهایت چیزی که آیه بیان می‌کند این است که همسر پیامبر را از فاحشه‌ای که به او نسبت داده شده منزّه دانسته، و کسی را که آن را نقل کرده دروغ‌گو شمرده و لازم دانسته است که مجازات شود؛ به این دلیل که چهار شاهد نیاورده است: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (و کسانی

---

۱. نور: ۱۱ تا ۱۳.

که زنان پاک‌دامن را متهم می‌کنند، سپس چهار شاهد نمی‌آورند، آنان را هشتاد تازیانه بزنید و هرگز شهادتشان را نپذیرید، و آنان همان فاسقان‌اند)؛ یعنی آیه از این جهت میان همسران انبیا و دیگر زنان تفاوتی قائل نشده است؛ زیرا حکم هرکس که زنی محصنه ـیعنی هر زن شوهرداریـ را به فاحشه متهم کند، این است که باید چهار شاهد برای ادعای خود بیاورد، در غیر این صورت دروغ‌گوست و مجازات می‌شود.

و این یعنی اصل وقوع چنین امری ـبه‌خودیِ‌خودـ امکان‌پذیر است؛ اما باید برای آن چهار شاهد آورده شود، و تا هنگامی که این امر تحقق نیابد کسی که آن را نقل کرده است مجازات می‌شود؛ و این حکمِ دیگر زنان نیز هست: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ ...﴾ (و کسانی که زنان پاک‌دامن را متهم می‌کنند، سپس چهار شاهد نمی‌آورند...)؛ یعنی حکم دربارهٔ همه یکسان است، بدون آن‌که عصمت ویژه‌ای برای همسران انبیا نسبت به این عمل وجود داشته باشد، یا ـآن‌گونه که برخی پنداشته‌اندـ وجوبی عقلی باشد که مانع صدور آن از ایشان شود!

نتیجه: هیچ‌گونه دلیلی برای اعتقاد به عصمت همسران انبیا از ارتکاب فاحشه وجود ندارد، بلکه ـهمان‌گونه که در آیات سورهٔ نور مشاهده کردیمـ دلیل بر امکان آن پا بر جاست. آری، می‌توان همسر یک نبی را ـهرکه باشدـ از فاحشه منزّه دانست؛ همان‌گونه که قرآن، ساحت زنی را که در آیهٔ ١١ سورهٔ نور مقصود است پاک دانسته و گواهی داده آنچه به او نسبت داده شده، صرفاً تهمت و دروغ بوده است؛ اما قرآن در عین حال نفرموده، صدور چنین عملی از او محال است یا او [ذاتاً] از ارتکاب آن مصون است، بلکه فقط فرموده او بی‌گناه و پاک است.

با در نظر داشتن این نکته که ما نمی‌خواهیم کسی را به ارتکاب فاحشه متهم کنیم، بلکه مشکل ما با کسانی است که عقاید خاصی را پایه‌گذاری می‌کنند و آن‌ها را به دین خدا نسبت می‌دهند، درحالی‌که هیچ اصل و هیچ دلیلی برای آن‌ها وجود

ندارد، و جز استحسان‌ها و پندارها نیستند، نه بیشتر و نه کمتر.»[1]

حال که این مطلب را دانستیم، اکنون بیاییم وضعیت همسر لوط را ـ به عنوان مثال ـ در پرتو سرنوشت و فرجام بدی که قرآن کریم نقل کرده است ارزیابی کنیم:

فاحشه‌ای که در زمان لوط(ع) رواج داشت هم‌جنس‌گرایی بود؛ یعنی مردان به مردان و زنان به زنان بسنده می‌کردند؛ و موضع قوم او در برابر این فاحشه به سه دسته تقسیم می‌شد:

نخست: موضع لوط و مؤمنان به او، که نپذیرفتن و مخالفت بود؛

دوم: موضع کسانی که آن فاحشه را انجام می‌دادند، (چه مرد و چه زن)؛

سوم: موضع کسانی که با وجود انجام ندادن آن، در برابرش سکوت کرده بودند و به آن رضایت داشتند.

روشن است تنها گروهی که خداوند آنان را پذیرفته دستهٔ نخست بوده است؛ یعنی لوط و مؤمنان به او؛ اما دو گروه دیگر، هر دو گرفتار عذاب شدند؛ زیرا همهٔ آنان در نظر خدا از اهل فاحشه به‌شمار می‌آمدند؛ چراکه کسانی که به آن عمل راضی بودند، در آن شریک محسوب می‌شوند، و بدون کمترین تردیدی سرنوشت هر دو گروه یکی خواهد بود.

نوح و قومش پس از طوفان تا زمان وفات

اقامت در کوفه در کرانهٔ فرات

از مفضل‌بن عمر روایت شده است، گفت: در کوفه نزد ابوعبدالله(ع) بودم، در روزهایی که ایشان بر ابوالعباس وارد شده بود. هنگامی که به کناسه رسیدیم، فرمود: «اینجا عمویم زید (رحمت خدا بر او باد) به دار آویخته شد.» سپس حرکت کرد تا به "طاق الزیاتین" رسید، و آن آخر سراجین بود؛ فرود آمد و فرمود: «پایین بیا، زیرا این مکان همان مسجد نخستینِ

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

کوفه است که آدم(ع) آن را ترسیم کرد، و من خوش ندارم سواره وارد آن شوم.» گفت: گفتم: چه کسی آن را از طرح نخستینش تغییر داد؟ فرمود: «نخستین چیزی که باعثِ تغییر آن شد طوفان در زمان نوح(ع) بود؛ سپس یاران کسری و نعمان آن را تغییر دادند؛ و سپس بعد از آن زیادبن ابوسفیان آن را تغییر داد.» گفتم: آیا کوفه و مسجد آن در زمان نوح(ع) وجود داشت؟ فرمود: «بله، ای مفضل؛ و خانهٔ نوح و قومش در روستایی، در فاصلهٔ یک منزل راه از فرات در سمت غربی کوفه قرار داشت. نوح(ع) نجار بود؛ پس خداوند عزوجل او را نبی قرار داد و برگزید، و نوح(ع) نخستین کسی بود که کشتی‌ای ساخت که بر روی آب حرکت می‌کرد. نوح(ع) ۹۵۰ سال در میان قومش درنگ کرد و آنان را به‌سوی خداوند عزوجل دعوت می‌کرد، اما آن‌ها او را مسخره می‌کردند و به ریشخند می‌گرفتند. پس هنگامی که این رفتار را از آنان دید نفرینشان کرد و گفت: ﴿رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾ (پروردگارا، هیچ‌یک از کافران را بر روی زمین باقی مگذار؛ * زیرا اگر آنان را باقی بگذاری، بندگانت را گمراه می‌کنند و جز تبهکار و بسیار ناسپاس نمی‌زایند). پس خداوند عزوجل به نوح وحی کرد یک کشتی بساز و آن را گسترده قرار بده و در ساختنش شتاب کن. پس نوح کشتی را با دست خود در مسجد کوفه ساخت، و چوب‌ها از جایی دور برای او آورده شد، تا این‌که ساخت آن را به پایان رساند.»

مفضل گفت: سپس سخن امام صادق(ع) هنگام زوال خورشید (نیمروز) قطع شد. امام صادق(ع) برخاست و نماز ظهر و عصر را به‌جا آورد؛ سپس از مسجد بیرون رفت و به‌سمت چپ خود نگریست و با دستش به محل خانه‌های داریّین ـ که جای خانهٔ ابن‌حکیم بود و امروز فرات در آنجاست ـ اشاره کرد و به من فرمود: «ای مفضل، اینجا همان جایی است که بت‌های قوم نوح(ع) ـ یعنی یغوث و یعوق و نسر ـ نصب شده بودند.» سپس رفت تا بر مرکب خود سوار شد...

به ایشان عرض کردم: نوح چه مدت در کشتی ماند تا آب فروکش کرد و از آن بیرون آمدند؟ فرمود: «هفت شبانه‌روز در کشتی ماندند، و کشتی هفت شوط گرد خانهٔ خدا طواف

کرد، سپس بر جودی استوار شد، و آن همان فراتِ کوفه است.»

به آن حضرت عرض کردم: آیا مسجد کوفه قدیمی است؟ فرمود: «بله، و آن محل نماز انبیا(ع) است؛ و رسول خدا(ص) نیز در شبی که به آسمان برده شد در آن نماز گزارد. جبرئیل(ع) به او گفت: ای محمد، این مسجدِ پدرت آدم(ع) و محل نماز انبیا(ع) است؛ پس فرود آی و در آن نماز بگزار. آن حضرت فرود آمد و در آن نماز خواند؛ و سپس جبرئیل(ع) او را به آسمان بالا برد.»[1]

ـ این‌که فرموده است: «و منزلگاه نوح و قومش در روستایی، در فاصلهٔ یک منزل راه از فرات بود»؛ یا از این جهت است که او در درهٔ حاصلخیز اقامت داشت که فرات در آن جاری می‌شد و به آن می‌ریخت. سید احمد الحسن فرموده است:

> «اما مسئلهٔ این‌که نوح(ع) پیش از طوفان در کرانهٔ فرات یا در یکی از روستاهای اطراف فرات زندگی می‌کرد، با این مطلب منافاتی ندارد که آن روستا در درهٔ حاصلخیز یا خلیج کنونی قرار داشته باشد؛ جایی که فرات پیش از طوفان امتداد می‌یافت و در دریاچه‌های آن دره می‌ریخت.»[2]

یا از این جهت بوده است که نوح و مؤمنان، پس از فرود آمدن از کشتی در نجف و کوفه ـکه می‌دانیم در کنار رود فرات قرار دارندـ در کنار فرات زندگی می‌کردند.

ـ این‌که فرموده است: «و نوح(ع) "پنجاه سال کمتر از هزار سال" (۹۵۰ سال) در میان قومش درنگ کرد»؛ مسئلهٔ بزرگ بودن اعداد سال‌هایی که در اینجا و در بسیاری از متون دیگر ذکر شده‌اند بعداً روشن خواهد شد.

ـ این‌که فرموده است «پس نوح در مسجد کوفه کشتی را ساخت»، پیش‌تر گفته شد مقصود این است که خداوند هنگامی که نوح برای عبادت به مسجد کوفه آمده بود ساخت

---

۱. کافی، کلینی: ۸/ ۲۷۹ تا ۲۸۱.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٤٣٧.

کشتی را به او وحی کرد؛ اما خودِ ساخت و نجاری کشتی به‌شکل عملی، در درهٔ حاصلخیز انجام شد. همچنین کشتی از همان‌جا به حرکت درآمد، سپس در کوفه آرام و پهلو گرفت؛ همان‌گونه که سخن امام در همین روایت آن را تأیید می‌کند: «سپس بر جودی استوار شد، و آن همان فرات کوفه است.» زیرا منطقی نیست که حرکت کشتی و پهلو گرفتن آن، هر دو در یک مکان باشد، آن هم در میان طوفانی عظیم و امواجی که همچون کوه‌ها حرکت می‌کردند ـسونامیـ و هرچه را در مسیر خود می‌یافتند با خود می‌بردند!

مسئلهٔ قدیمی بودن مسجد کوفه و وجود آن در زمان نوح علیه‌السلام، در روایات متعددی به آن اشاره شده است.[۱]

همچنین اقامت نوح علیه‌السلام و کسانی که همراه او بودند در سرزمین بین‌النهرین پس از طوفان در متون برخی مورخان نیز ذکر شده است.[۲]

---

۱. ازجمله، از عایشه روایت شده است، گفت: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم می‌فرمود: «مرا به آسمان بردند، و چون به زمین فرود آورده شدم، در مسجد پدرم نوح علیه‌السلام و پدرم ابراهیم فرود آمدم؛ و آن، مسجد کوفه است؛ پس در آن دو رکعت نماز گزاردم.» سپس عایشه گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «نماز واجب در آن، برابر با حجّی پذیرفته است، و نماز نافله در آن، برابر با عمره‌ای پذیرفته.» کامل الزیارات، ابن‌قولویه: ۷۹.

همچنین از ابوشعیب خراسانی روایت شده است، گفت: به امام رضا علیه‌السلام عرض کردم: کدام برتر است؛ زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام یا زیارت حسین علیه‌السلام؟ فرمود: «حسین در حالی کشته شد که اندوهگین و گرفتار بود؛ پس برای خداوند عزوجل سزاوار است که هیچ اندوهگین و گرفتاری نزد او نیاید، مگر آن‌که خداوند اندوه و گرفتاری‌اش را برطرف سازد؛ و برتری زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر زیارت حسین، مانند برتری امیرالمؤمنین بر حسین است، درود خدا بر آن دو باد.» سپس به من فرمود: کجا ساکن هستی؟ گفتم: «کوفه.» فرمود: «مسجد کوفه خانهٔ نوح است؛ اگر مردی صد بار وارد آن شود خداوند برای او صد آمرزش می‌نویسد. آگاه باش دعای نوح علیه‌السلام در آن انجام شد؛ آنجا که گفت: ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا﴾ (پروردگارا، مرا و پدر و مادرم را و هر مؤمنی را که به خانه من درآید بیامرز).» عرض کردم: مقصود او از پدر و مادرش چه کسانی بودند؟ فرمود: «آدم و حوّا.» وسائل الشیعة (آل‌البیت)، حر عاملی: ۱۴/ ۳۸۱.

۲. ابومعشر گفته است: «کلدانیان کسانی بودند که در روزگاران نخستین در بابل سکونت داشتند. گفته می‌شود نخستین کسی که در آنجا ساکن شد نوح علیه‌السلام بود، و او نخستین کسی بود که آن را آباد کرد. او پس از طوفان در آنجا فرود آمد؛ پس خود او و افرادی که همراهش از کشتی بیرون آمده بودند، برای جستن گرما به‌سوی آنجا رفتند. آنان

پسران نوح

از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «نوح(ع) ۲۳۰۰ سال زندگی کرد؛ ۸۵۰ سال از آن پیش از بعثتش بود، و ۹۵۰ سال در میان قومش آنان را دعوت می‌کرد، و ۵۰۰ سال نیز پس از آن‌که از کشتی فرود آمد و آب فروکش کرد زندگی کرد؛ پس شهرها را بنا نهاد و فرزندانش را در سرزمین‌ها سکونت داد... .»[1]

توجه: توضیح معنای صحیح مسئلهٔ طولانی بودن سال‌ها، در پایان رسالت نوح(ع) خواهد آمد.

به‌طور کلی متون دینی و تاریخی وجود سه پسر برای نوح را تأیید کرده‌اند که سوار کشتی شدند و همراه پدرشان به کوفه و سرزمین بین‌النهرین نقل مکان کردند؛ و آنان عبارت‌اند از: سام، حام و یافث. ابلیس (لعنت خدا بر او) برای کاشتن دشمنی میان فرزندان آدم(ع) دخالت کرد و قابیل را وسوسه نمود و او را به کشتن هابیل و سپس آزار رساندن به برادر دیگرش هبةالله واداشت، به‌سبب پلیدی و حسادت که نسبت به برادرانش داشت؛ برادرانی که برای خدا اخلاص ورزیده بودند و خداوند آنان را پس از پدرشان آدم برای رسالت خود برگزیده و انتخاب کرده بود؛ دربارهٔ پسران نوح(ع) نیز همین‌گونه شد؛ زیرا خداوند از میان آنان سام را برگزید تا وصی و وارث علم پدرش نوح باشد، و حام و یافث دانشی نداشتند که از آن بهره‌مند شوند؛ پس به آزار رساندن به برادر خود (که وصی بود) و فرزندان صالح او پرداختند، و این ستم و دشمنی و انحراف را به فرزندان خود به ارث دادند؛ همان‌گونه که قابیل نیز همانند آن

در آنجا اقامت گزیدند، نسلشان در آنجا پدید آمد، و پس از نوح بسیار شدند. پادشاهانی را بر خود گماشتند، در آنجا شهرها بنا کردند، و سکونتگاه‌هایشان به دجله و فرات پیوست؛ تا آنجا که از سوی دجله به پایین کَسکَر رسیدند، و از سوی فرات تا آن سوی کوفه امتداد یافتند. جایگاه آنان همان سرزمینی است که به آن "سواد" گفته می‌شود. پادشاهانشان در بابل اقامت داشتند، و کلدانیان سپاهیان آنان بودند. پادشاهی آنان همچنان برقرار بود تا آن‌که دارا ـآخرین پادشاهشانـ کشته شد؛ سپس گروه بسیاری از آنان کشته شدند، پس خوار گشتند و فرمانروایی‌شان از میان رفت.» معجم البلدان، حموی: ۱/ ۳۰۹؛ بلدان، احمدبن محمد همدانی: ۳۷۷.

۱. کافی، کلینی: ۸/ ۲۸٤.

را به فرزندانش به ارث سپرد.[۱]

درخصوص سام، او بزرگ‌ترین پسر نوح علیه السلام و وصی او بود، و انبیا از نسل او آمدند؛ و هنگام بیان وصیت نوح در زمان وفاتش، خواهد آمد که او به سام وصیت کرد.[۲]

اما حام، او کسی بود که در برابر برادرش سام موضع منفی گرفت؛ درست همان‌گونه که قابیل با برادران اوصیای خود رفتار کرد؛ و فرزندان او نیز بر همان روش حرکت کردند.[۳]

به‌علاوه کسی که متون تاریخی را مطالعه کند در آن‌ها مطالب سست و بی‌اساس فراوانی می‌یابد؛ ازجمله این‌که پس از طوفان نوح، همهٔ انسان‌ها منقرض شدند و تنها نوح و فرزندانش باقی ماندند؛ و نیز این‌که پوست سیاه یا گندمگون نصیب فرزند «حام» شد، به‌سبب دعایی که پدرش نوح علیه او کرده بود؛ گویی رنگ سیاه یا گندمگون، خواری و لعنتی است که به صاحبش می‌رسد!

روشن است این سخن نه دقیق است و نه درست؛ زیرا نه انسان‌ها در زمان وقوع طوفان منقرض شدند، چراکه ـهمان‌گونه که دانستیمـ طوفان همهٔ زمین را فرا نگرفت؛ و دعای نوح (درود خدا بر او) بر ضد فرزندان گمراهش، هیچ ارتباطی با رنگ پوست نداشت. بدون شک

---

۱. «و چون فرزندان نوح علیه السلام بسیار شدند، زمین را میان آنان تقسیم کرد. ابلیس پنهانی در میان آنان نفوذ کرد تا میانشان دشمنی و کینه بیفکند. به فرزندان حام و یافث گفت: پدرتان بهترین بخش زمین را به سام و فرزندان او داده و شما را از آن بازداشته، و آنان را بر شما برتری داده است. ابلیس پیوسته این سخنان را در میان آنان می‌پراکند تا آن‌که برخی از آنان برخی دیگر را کشتند.» اخبارالزمان، مسعودی: ۸۶.

۲. «توضیح دربارهٔ سام‌بن نوح: اما سام‌بن نوح علیه السلام، خداوند متعال ریاست، کتاب‌های نازل‌شده و انبیا را برای او قرار داد؛ و وصیت نوح در میان فرزندانش ـبه‌طور خاصـ برای سام بود، نه برادرانش؛ و پس از سام، ارفخشذ زاده شد...» اخبارالزمان، مسعودی: ۱۰۲.

۳. «توضیح دربارهٔ کنعان‌بن حام: او بزرگ‌ترین فرزند حام بود و نخستین کسی بود که دین نوح علیه السلام را تغییر داد، و میان خود و فرزندان جدّش ـاز جباران و کنعانیانی که در شام بودندـ دشمنی افکند. گفته شده است فرعون‌های مصر از آنان بودند، و جالوت ـهمان که داوود علیه السلام او را کشتـ نیز از آنان بود. اینان همان عمالقه‌اند؛ زیرا عمالقه از نسل حام‌اند؛ و کنعانیانی که موسی علیه السلام و پس از او یوشع‌بن نون با آنان جنگیدند از همینان بودند.» اخبارالزمان، مسعودی: ۸۷.

دین حق الهی و رسالت فرستادگانش بسیار دورتر از چنین اندیشهٔ نژادپرستانهٔ نفرت‌انگیزی است.

وصیت نوح(ع)

از ابوحمزه، از امام باقر(ع) نقل شده است: « فرمود: ... سپس هنگامی که دوران نبوت نوح(ع) به پایان رسید و روزهایش کامل شد خداوند عزوجل به او وحی کرد: "ای نوح، نبوت تو پایان یافت و روزگارت کامل شد؛ پس دانشی را که نزد توست، و ایمان و اسم اعظم و میراث دانش و آثار دانش نبوت را در نسل خود قرار بده؛ زیرا من آن‌ها را قطع نخواهم کرد، همان‌گونه که از خاندان‌های انبیا(ع) میان تو و آدم(ع) قطع نکردم؛ و زمین را هرگز رها نخواهم ساخت مگر آن‌که در آن عالمی باشد که دینم به‌وسیلهٔ او شناخته شود و اطاعتم به‌وسیله او شناسانده گردد، و او برای کسانی که میان رحلت یک نبی تا ظهور نبی دیگر به دنیا می‌آیند مایهٔ نجات باشد." نوح (ع) بشارت هود(ع) را به سام داد، و میان نوح و هود انبیایی(ع) بودند، و نوح گفت: "خداوند پیامبری را برخواهد انگیخت که هود نام دارد، و او قوم خود را به‌سوی خداوند عزوجل دعوت خواهد کرد، اما آنان او را تکذیب می‌کنند؛ پس خداوند عزوجل آنان را با باد هلاک خواهد ساخت. پس هرکس از شما او را درک کرد باید به او ایمان بیاورد و از او پیروی کند؛ زیرا خداوند عزوجل او را از عذاب باد نجات خواهد داد." نوح(ع) به پسرش سام فرمان داد، این وصیت را در آغاز هر سال یادآوری و تجدید کند تا آن روز برای آنان عید باشد؛ و در آن، علم و ایمان و اسم اعظم و میراث‌های علم و آثار نبوتی را که نزدشان بود یادآوری کنند. پس آنان هود(ع) را پیامبری یافتند که پدرشان نوح(ع) به او بشارت داده بود... .»[1]

و از عبدالحمیدبن ابودیلم، از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «نوح(ع) پس از طوفان پانصد سال زندگی کرد. سپس جبرئیل(ع) نزد او آمد و گفت: ای نوح، نبوت تو پایان یافته و روزگارت کامل شده است؛ پس به اسم اعظم و میراث علم و آثارِ علمِ نبوتی که نزد

---

۱. کافی، کلینی: ۸/ ۱۱۳ تا ۱۲۰.

توست بنگر و آن‌ها را به پسرت سام بسپار؛ زیرا من زمین را رها نمی‌کنم مگر آن‌که در آن عالمی باشد که طاعت من به‌وسیلهٔ او شناخته شود و هدایت من به‌وسیلهٔ او شناخته گردد، و میان زمان قبض روح هر نبی و برانگیخته شدن نبی دیگر مایهٔ نجات باشد؛ و من هرگز مردم را بدون حجتی از سوی خود، و دعوت‌کننده‌ای به‌سوی خویش، و هدایتگری به راه خود، و دانا به امر خود رها نکرده‌ام؛ زیرا من مقرر کرده‌ام برای هر قومی هدایتگری قرار دهم که به‌وسیلهٔ او سعادتمندان را هدایت کنم و او حجت من بر افراد بدبخت باشد. پس نوح علیه السلام اسم اعظم و میراث علم و آثار علم نبوت را به سام سپرد؛ و اما حام و یافث، نزد آن دو دانشی نبود که از آن بهره‌مند شوند. نوح علیه السلام آنان را به هود علیه السلام بشارت داد و به پیروی از او فرمانشان داد، و نیز به آنان دستور داد هر سال وصیت را بگشایند و در آن بنگرند و آن روز را برای خود عیدی قرار دهند.»[1]

این روایت را شیخ صدوق نیز نقل کرده است، و پس از فرمایش «و آن روز را برای خود عیدی قرار دهند» اضافه کرده است:

فرمود: «پس اندیشهٔ جبرگرایی در میان فرزندان حام و یافث پدیدار شد، و فرزندان سام دانشی را که نزدشان بود پنهان کردند؛ و پس از نوح، حکومت و سلطه برای حام و یافث بر سام جریان یافت، و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الآخِرِينَ﴾ یعنی پس از نوح، سلطهٔ جباران را باقی گذاشتیم، و خداوند به‌وسیلهٔ آن، محمد صلی الله علیه و آله را عزت می‌بخشد. فرزندان حام، سند و هند و حبشه بودند، و فرزندان سام، عرب و عجم بودند؛ و حکومت برای آنان جاری شد. آنان وصیت را نسل به نسل، عالمی پس از عالمی به ارث می‌بردند تا آن‌که خداوند عزوجل هود علیه السلام را برانگیخت.»[2]

مسئلهٔ وصیت نوح به فرزندش سام در منابع اهل‌سنت نیز آمده است.[3]

---

۱. کافی، کلینی: ۸/ ۲۸۵.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، صدوق: ص۱۳٤و ۱۳۵.

۳. «امام احمد گفته است: ... از عبدالله‌بن عمرو روایت شده است، گفت: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم ... سپس فرمود:

وفات نوح(ع) و محل قبر او

از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «نوح(ع) ۲۳۰۰ سال زندگی کرد؛ ۸۵۰ سال از آن پیش از مبعوث شدنش بود، ۹۵۰ سال در میان قومش آنان را دعوت می‌کرد، و ۵۰۰ سال نیز پس از آن‌که از کشتی فرود آمد و آب فروکش کرد زندگی نمود؛ پس شهرها را بنا نهاد و فرزندانش را در سرزمین‌ها سکونت داد. سپس فرشتهٔ مرگ نزد او آمد، درحالی‌که او زیر آفتاب بود، و گفت: سلام بر تو. نوح(ع) پاسخ سلام او را داد و گفت: چه باعث شده بیایی، ای فرشتهٔ مرگ؟ گفت: آمده‌ام تا روح تو را قبض کنم. نوح گفت: به من مهلت بده تا از آفتاب به سایه بروم. به او گفت: بله. نوح(ع) جابه‌جا شد، و سپس گفت: ای فرشتهٔ مرگ، تمام آنچه از دنیا بر من گذشت همانند همین جابه‌جایی من از آفتاب به سایه بود؛ پس آنچه را مأمور شده‌ای انجام بده. پس روح او(ع) را قبض کرد.»[1]

«و در ضمن داستان نوح روایت شده است: پس روح او قبض شد، و پسرش سام غسل و دفن و نماز گزاردن برای او را بر عهده گرفت، و قبر او در بیرون کوفه در غَری، به‌همراه آدم(ع) است.»[2]

محل قبر نوح(ع): صحیح آن است که در کنار پدرش آدم(ع) قرار دارد؛ همان‌گونه که

همانا نبی خدا نوح(ع)، هنگامی که مرگش فرارسید به پسرش گفت: من وصیتی را برای تو بازگو می‌کنم؛ تو را به دو چیز فرمان می‌دهم و از دو چیز بازمی‌دارم. تو را به "لا إله إلا الله" فرمان می‌دهم؛ زیرا اگر آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه در یک کفه نهاده شوند و "لا إله إلا الله" در کفه‌ای دیگر نهاده شود "لا إله إلا الله" بر آن‌ها سنگینی می‌کند؛ و اگر آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه حلقه‌ای بسته و ناگشوده باشند "لا إله إلا الله" آن‌ها را می‌شکافد؛ و نیز تو را به "سبحان الله وبحمده" فرمان می‌دهم؛ زیرا نماز (تسبیح) هرچیز به‌وسیلهٔ آن انجام می‌شود، و آفریدگان به‌واسطهٔ آن روزی داده می‌شوند. و تو را از شرک و تکبر بازمی‌دارم...» و سند این حدیث صحیح است، هرچند آن دو آن را نقل نکرده‌اند.» البداية والنهاية، ابن‌کثیر: ۱/ ۱۳۶؛ قصص الأنبياء، ابن‌کثیر: ۱/ ۱۱۷ و ۱۱۸.

۱. کافی، کلینی: ۸/ ۲۸٤.

۲. مستدرک الوسائل، میرزای نوری: ۱۰/ ۲۱۹.

متونی که از اوصیا از آل‌محمد وارد شده‌اند به این مطلب دلالت دارند.[1]

---

۱. نمونه‌هایی از این روایات:

ـ از مفضل‌بن عمر جعفی روایت شده است، گفت: به حضور ابوعبدالله(ع) وارد شدم. به ایشان گفتم: من مشتاق غری هستم. فرمود: «شوق تو برای آن از چه روست؟» گفتم: دوست دارم امیرالمؤمنین(ع) را زیارت کنم. فرمود: «آیا فضیلت زیارت او را می‌دانی؟» گفتم: نه، ای فرزند رسول خدا، مگر آن‌که شما برایم بازگویی. فرمود: «هنگامی که امیرالمؤمنین(ع) را زیارت کردی، بدان تو زائر استخوان‌های آدم و بدن نوح و جسم علی‌بن ابی‌طالب(ع) هستی.» گفتم: آدم(ع) در سراندیب در محل طلوع خورشید فرود آمد و پنداشته‌اند استخوان‌هایش در بیت‌الله الحرام است؛ پس چگونه استخوان‌های او در کوفه قرار گرفت؟ فرمود: «خداوند عزّوجل به نوح(ع) ـ درحالی‌که در کشتی بود ـ وحی کرد هفت بار به دور کعبه طواف کند. نوح(ع) همان‌گونه که خداوند متعال به او وحی کرده بود طواف کرد، سپس تا زانو در آب فرو رفت و تابوتی را که در آن استخوان‌های آدم(ع) بود بیرون آورد و آن را در کشتی حمل کرد و آن قدر که خواست خدا طواف کرد. سپس به دروازهٔ کوفه در وسط مسجد آن رسید. در آنجا خداوند متعال به زمین فرمود: "آب خود را فروگیر" و زمین آب خود را از مسجد کوفه فرو برد همان‌گونه که آب از آن آغاز شده بود، و جمعیتی که با نوح(ع) در کشتی بودند پراکنده شدند. نوح(ع) تابوت را برداشت و آن را در "غری" دفن کرد، و "غری" تکه‌ای از کوهی بود که خداوند بر روی آن با موسی سخن گفته بود، و عیسی(ع) را بر آن تقدیس کرده بود، و ابراهیم(ع) را بر آن به‌عنوان خلیل اختیار کرد، و محمد(ص) را حبیب خود قرار داد، و آن را مسکنی برای انبیا قرار داد. به خدا سوگند پس از آن دو پدر پاک و طاهر، آدم و نوح، کسی که گرامی‌تر از امیرالمؤمنین (درود خدا بر او) باشد در آن ساکن نشد. پس هنگامی که به ناحیهٔ نجف رسیدی، استخوان‌های آدم، بدن نوح و جسم علی‌بن ابی‌طالب(ع) را زیارت کن؛ زیرا در حقیقت تو زائر پدران نخستین و محمد خاتم انبیا و علی سید اوصیا هستی؛ و هرکه او را زیارت کند، در هنگام دعا درهای آسمان بر رویش گشوده می‌شود؛ پس در برابر خیر غافل مباش » تهذیب الاحکام، طوسی: ۲۳/۶.

– از ابوبصیر روایت شده است، گفت: به ابوعبدالله(ع) گفتم: امیرالمؤمنین(ع) کجا دفن شد؟ فرمود: «در قبر پدرش نوح دفن شد.» گفتم: قبر نوح کجاست؟ مردم می‌گویند در مسجد است. فرمود: «نه؛ در پشت کوفه است.» تهذیب الاحکام، طوسی: ۳۴/۶.

– از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «قبر علی در غَری است؛ میان سینهٔ نوح و فرق سر او، از سمت قبله.» وسائل الشیعة (آل‌البیت)، حر عاملی: ۱۴/ ۳۸۸.

– از عبدالرحیم قصیر روایت شده است، گفت: از ابوجعفر(ع) دربارهٔ قبر امیرالمؤمنین پرسیدم؛ چرا که مردم، درباره‌اش اختلاف‌نظر دارند. فرمود: «امیرالمؤمنین(ع) در کنار پدرش نوح دفن شده است.» وسائل الشیعة (آل‌البیت)، حر عاملی: ۱۴/ ۳۸۷.

– محمدبن ادریس، با سندی مرفوع به ابوبصیر، روایت کرده است، گفت: از امام باقر(ع) دربارهٔ قبر امیرالمؤمنین(ع) پرسیدم، فرمود: «او در کنار پدرش نوح(ع)، در قبر او دفن شده است.» عرض کردم: فدایت شوم، چه کسی عهده‌دار

همچنین روایت شده است قبر ابراهیم(ع) نیز مانند جدّش نوح(ع) در کوفه است:

از ابواسامه، از امام صادق(ع) روایت شده است، گفت: شنیدم می‌فرمود: «کوفه باغی از باغ‌های بهشت است؛ در آن قبر نوح و ابراهیم، و قبرهای سیصد نبی و هفتاد نبی و ششصد وصی، و قبر سرور اوصیا امیرالمؤمنین(ع) قرار دارد.»[1]

می‌گویم: درخصوص روایت اخیر، در این‌که محل دفن ابراهیم(ع) در کوفه باشد اشکالی وجود ندارد؛ زیرا دیگران غیر از پیروان آل‌محمد (صلوات الله علیهم) هیچ دلیل قطعی دربارهٔ تعیین قبر و محل دفن او در اختیار ندارند، و این‌که گفته شده در «الخلیل / فلسطین» دفن شده صرفاً احتمالی بیش نیست. این درست است که در روایات ثابت نشده ابراهیم(ع) در زمان حیاتش به عراق بازگشته باشد، اما ممکن است بازگشت او از طریق انتقال پیکرش بوده باشد؛ همان‌گونه که دربارهٔ آدم و یوسف(ع) رخ داده است؛ زیرا ثابت شده است ـ همان‌گونه که دانستیم ـ نوح(ع) پیکر آدم را با خود حمل و در نجف دفن کرد، و موسی(ع) نیز پیکر یوسف را منتقل و در بیت‌المقدس دفن نمود؛ و ممکن است وضعیت قبر ابراهیم نیز همین‌گونه باشد، و توضیح بیشتر دربارهٔ این مسئله هنگام تحقیق دربارهٔ رسالت ابراهیم(ع) خواهد آمد.

توجه: از نظر مسلمانان اهل‌سنت، محل قبر نوح(ع) به‌طور دقیق مشخص نشده است، و برخی از آنان احتمال داده‌اند قبر او در مسجدالحرام در مکه باشد.[2]

دفن او شد؟ فرمود: «رسول خدا(ص) به‌همراه کرام‌الکاتبین.»

– از عبدالرحیم قصیر روایت شده است، گفت: از امام باقر(ع) دربارهٔ قبر امیرالمؤمنین(ع) پرسیدم. فرمود: «او در قبر نوح دفن شده است.» پرسیدم: نوح کیست؟ فرمود: «نوح نبی.» عرض کردم: چگونه چنین شده است؟ فرمود: «به‌راستی امیرالمؤمنین(ع) صدّیق است؛ و خداوند آرامگاه او را در آرامگاه صدّیقی آماده ساخت. ای عبدالرحیم، پیامبر(ص) ما را از مرگ او و جایگاه قبرش آگاه کرده است.» غارات، ابراهیم ثقفی: ۲/ ۸۴۹.

۱. وسائل الشیعة (آل البیت)، حر عاملی: ۱۴/ ۳۸۷.

۲. ابن‌کثیر گفته است: «اما دربارهٔ قبر او(ع): ابن‌جریر و ازرقی از عبدالرحمن‌بن سابط، یا تابعین دیگر، به‌صورت مرسل روایت کرده‌اند قبر نوح(ع) در مسجدالحرام است.» قصص الأنبیاء: ۱/ ۱۱۹.

معنای رفع (بالا برده شدنِ) پیکر معصوم به آسمان

برخی معتقدند پیکر معصوم (نبی، رسول یا امام) در قبر باقی نمی‌ماند، بلکه به آسمان بالا برده و عروج داده می‌شود؛ اما مدت‌زمانی که پس از آن، رفع و عروج رخ می‌دهد محل اختلاف است؛ برخی آن را چهل روز دانسته‌اند، برخی سه روز، و برخی کمتر از آن، به‌گونه‌ای که عروج را بلافاصله پس از دفن می‌دانند.

و استناد کسانی که به این عقیده باور دارند، ظاهر برخی روایات است که این مدت را مشخص کرده‌اند:

- چهل روز؛[1]
- سه روز؛[2]
- کمتر از سه روز.[3]

در مجموع، به‌سبب این اعتقاد، برخی در مسئلهٔ انتقال بقایای آدم علیه‌السلام به نجف یا انتقال

---

۱. از عطیه اَبزاری روایت شده است، گفت: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم، می‌فرمود: «پیکر هیچ پیامبری و هیچ وصی پیامبری بیش از چهل روز در زمین نمی‌ماند.» تهذیب الأحکام، طوسی: ۶/ ۱۰۶.

۲. از زیادبن ابوحلال، از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «هیچ پیامبر و هیچ وصی پیامبری نیست که بیش از سه روز در زمین باقی بماند، مگر آن‌که روح و استخوان و گوشت او به آسمان برده می‌شود؛ تنها محل‌های آثار و نشانه‌های آنان باقی می‌ماند؛ و از دور به آنان سلام رسانده می‌شود و آنان در محل‌های آثارشان، از نزدیک سلام‌ها را می‌شنوند.» کافی، کلینی: ۴/ ۵۶۷؛ من لا یحضره الفقیه، صدوق: ۲/ ۵۷۷.

۳. از سعد اسکاف، از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «هنگامی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام ضربت خورد، به حسن و حسین (درود خدا بر آن دو) فرمود: مرا غسل دهید، کفن کنید، حنوط نمایید، و بر تابوتم حمل کنید. سپس بخش عقب تابوت را بردارید، که بخش جلو آن برای شما برداشته می‌شود. شما به قبری خواهید رسید که کنده شده، و لحدی که آماده گردیده، و خشت‌هایی که نهاده شده است. پس مرا در لحد بگذارید و خشت‌ها را بر من بچینید. سپس خشتی را از سمت سرم بردارید و دقت کنید چه می‌شنوید. پس آن دو ـ پس از آن‌که خشت‌ها را روی ایشان چیدند ـ خشتی را از کنار سر برداشتند؛ ناگاه دیدند در قبر چیزی نیست، و هاتفی ندا می‌دهد: امیرالمؤمنین بنده‌ای صالح بود، پس خداوند او را به نبی‌اش ملحق کرد. و خداوند با اوصیای پس از انبیا چنین می‌کند؛ تا آنجا که اگر پیامبری در مشرق از دنیا برود و وصی او در مغرب بمیرد، خداوند آن وصی را به آن نبی ملحق می‌سازد.» تهذیب الأحکام، طوسی: ۶/ ۱۰۶ و ۱۰۷.

بقایای یوسف(ع) به بیت‌المقدس تردید وارد کرده‌اند؛ با این استدلال که اساساً پس از گذشت سال‌های طولانی میان نوح و آدم، یا میان موسی و یوسف (درود خدا بر آنان) اصلاً جسدی در قبر آن دو وجود نداشته است؛ زیرا همان‌گونه که دانستیم براساس این باور، بیشترین مدتی که پیکر معصوم در قبر باقی می‌ماند چهل روز است!

از سوی دیگر ما روایاتی نیز در اختیار داریم که خلاف این مطلب را ثابت می‌کنند؛ یعنی اثبات می‌کنند پیکر معصوم در قبرش باقی است و به آسمان بالا برده نشده یا عروج داده نشده است.[1]

همچنین روایاتی که بیان می‌کنند امام حسین(ع) سه روز بر ریگزار داغ کربلا بر زمین

---

۱. از این قبیل است:

ـ عبدالرحمن‌بن کثیر روایت کرده است، گفت: روزی امام صادق(ع) به یاران خود فرمود: «خداوند مغیرةبن سعید را لعنت کند، و آن زن یهودی را نیز لعنت کند که نزد او رفت‌وآمد می‌کرد و از او سحر و شعبده و نیرنگ‌ها می‌آموخت. مغیره به پدرم(ع) دروغ بست، پس خداوند ایمان را از او گرفت؛ و گروهی نیز به من دروغ بستند؛ آنان را چه شده است؟ خداوند گرمای آهن را به آنان بچشاند... وای بر آنان، آنان را چه شده است؟ خداوند لعنتشان کند؛ به‌راستی خدا را آزار دادند، و رسول او(ص) را در قبرش آزار دادند، و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و علی‌بن حسین و محمدبن علی (درود خدا بر آنان) را آزار دادند.» اختیار معرفة الرجال، رجال کشی، طوسی: ۲/ ۴۹۱.

ـ «از ابودرداء، از پیامبر(ص) روایت شده است، فرمود: «در روز جمعه بسیار به من صلوات بفرستید؛ زیرا آن روز، روزی مشهود است که فرشتگان در آن حاضر می‌شوند؛ و کسی نیست که به من صلوات بفرستد، مگر آن‌که صلوات او به من عرضه می‌شود تا هنگامی که از آن فارغ گردد.» راوی گفت: عرض کردم: حتی پس از مرگ؟ فرمود: «خداوند بر زمین حرام کرده است که پیکرهای انبیا را بپوساند؛ زیرا نبی خدا زنده است و روزی داده می‌شود.» بحارالانوار، مجلسی: ۸۶/ ۲۶۴.

ـ از اوس‌بن ابواوس روایت شده است، گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «از برترین روزهای شما، روز جمعه است؛ در آن روز آدم آفریده شد، در آن روز قبض روح شد، در آن روز نفخ صور است، و در آن روز "صعقه" (مرگ یا بیهوشی همگانی) رخ می‌دهد؛ پس در آن روز بسیار به من صلوات بفرستید، زیرا صلوات شما به من عرضه می‌شود.» گفتند: ای رسول خدا، چگونه صلوات ما به شما عرضه می‌شود، درحالی‌که بدن شما پوسیده شده است؟ یعنی فرسوده و به خاک تبدیل شده است. فرمود: «همانا خداوند عزوجل بر زمین حرام کرده است پیکرهای انبیا (درود خدا بر آنان) را بپوساند.» مسند احمد: ۸/۴.

مانده بود تا آن‌که فرزندش امام زین‌العابدین علیه‌السلام در روز سیزدهم محرم‌الحرام آمد و او را در همان جایی که اکنون قبر شریفش قرار دارد دفن نمود؛ و روشن است پیکر پاک امام نه بلافاصله و نه پس از گذشت سه روز از شهادتش به آسمان برده نشد!

همچنین روایات مربوط به انتقال پیکر آدم علیه‌السلام توسط نبی خدا نوح علیه‌السلام،[1] و انتقال پیکر یوسف علیه‌السلام توسط نبی خدا موسی علیه‌السلام[2] نیز وجود دارند.

---

۱. روایت امام صادق (درود خدا بر او) در پایان مبحث «حمل‌شدگان در کشتی» پیش‌تر گذشت؛ پس به آن مراجعه کنید. بنگرید به: تهذیب الأحکام، طوسی: ۶/ ۲۳.

۲. فقط به ذکر دو نمونه از این روایات بسنده می‌کنم:

اول: از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هرگاه چیزی از او درخواست می‌شد اگر می‌خواست آن را انجام دهد می‌فرمود: آری، و اگر نمی‌خواست انجام دهد سکوت می‌کرد، و هرگز به چیزی "نه" نمی‌گفت. مردی بادیه‌نشین نزد ایشان آمد و از او چیزی خواست؛ پیامبر سکوت کرد. دوباره خواست؛ باز سکوت کرد. بار سوم خواست؛ باز سکوت کرد. آن‌گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با حالتی همچون کسی که خود را در اختیار درخواست‌کننده گذاشته باشد، فرمود: هرچه می‌خواهی بخواه، ای بادیه‌نشین. ما به حال او غبطه خوردیم و گفتیم: اکنون بهشت را درخواست خواهد کرد. اما آن مرد بادیه‌نشین گفت: از تو مرکبی، با جهاز و توشه‌اش می‌خواهم. حضرت فرمود: از آنِ توست. سپس فرمود: میان درخواست این بادیه‌نشین و درخواست پیرزن بنی‌اسرائیل چقدر فاصله است! سپس فرمود: هنگامی که به موسی علیه‌السلام فرمان داده شد دریا را بشکافد، وقتی به دریا رسید حیوانات از پیش رفتن بازایستادند و بازگشتند. موسی گفت: پروردگارا، مرا چه شده است؟ خداوند فرمود: ای موسی، تو نزد قبر یوسف هستی؛ استخوان‌های او را با خود بردار؛ و آن قبر با زمین هم‌سطح شده بود. پس موسی از قوم خود پرسید: آیا کسی از شما می‌داند قبر او کجاست؟ گفتند: شاید پیرزنی از بنی‌اسرائیل بداند. موسی به او گفت: آیا می‌دانی؟ گفت: آری. فرمود: پس ما را به آن راهنمایی کن. گفت: نه، به خدا سوگند، مگر آن‌که آنچه را می‌خواهم به من بدهی. فرمود: آن برای توست. گفت: من از تو می‌خواهم در همان درجه‌ای که تو در بهشت هستی، همراه تو باشم. موسی فرمود: بهشت را بخواه. گفت: نه، به خدا سوگند، مگر این‌که همراه تو باشم. موسی با او گفت‌وگو می‌کرد و می‌خواست او را از این خواسته بازگرداند؛ پس خداوند به او وحی کرد آن را به او بده، زیرا چیزی از تو کم نمی‌کند. پس موسی خواسته‌اش را به او داد، و او موسی را به قبر راهنمایی کرد. پس استخوان‌ها را بیرون آورد و از دریا گذشت.» دعوات، راوندی: ۴۰.

دوم: حاکم نیشابوری با سند خود از یونس‌بن ابی‌اسحاق روایت کرده است که او این فرمایش خداوند عزوجل را تلاوت کرد: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ﴾ (و به موسی وحی کردیم بندگان مرا شبانه حرکت ده؛ زیرا شما دنبال خواهید شد)، تا پایان آیات. سپس ابوبردةبن ابوموسی اشعری از پدرش نقل کرد، گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد مردی بادیه‌نشین فرود آمد، و آن مرد، او را گرامی داشت. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «با ما در ارتباط باش و نزد ما بیا.»

نتیجه: با توجه به وجود دو دسته روایت ـدسته‌ای که ظاهرشان به بالا برده شدن پیکر معصوم دلالت دارد، و دسته‌ای که به‌صراحت بر باقی ماندن پیکر او در قبرش دلالت می‌کنند ـ صحیح نیست بدون دلیلی که موجب ترجیح باشد دستهٔ نخست بر دستهٔ دوم ترجیح داده شود؛ و برای کسی که نمی‌تواند این دو دسته را با یکدیگر جمع کند سزاوارتر آن است که توقف کند و عقیده‌ای را پایه‌گذاری نکند که روایات بسیاری برخلاف آن تصریح کرده‌اند!

پیش‌تر در مبحث «آفرینش آدم و نفْس انسانی» معنای «رفع» را بیان کردیم، و آنجا یادآور شدیم قوانین عوالم بالایی ـمثل عالم نفْس‌ها «آسمان نخست»ـ با قوانین عالم جسمانی که اکنون در آن هستیم تفاوت دارد. جهان ما از ماده و انرژی تشکیل شده است، و مقدار تراکم در آن در حدی میانه قرار دارد که آن را به جهانی مناسب برای امتحان و گرایش به دو جهتِ کاملاً متضاد تبدیل می‌کند؛ به‌سوی تعالی و رهایی بیشتر، یا به‌سوی سقوط و تراکم بیشتر؛ زیرا مرتبه‌ای که اکنون در آن قرار داریم میان پایین‌ترین سطح تراکم ـیعنی انرژی و بالاتر از آنـ و بالاترین سطح تراکم ـیعنی سیاه‌چاله و پایین‌تر از آنـ واقع شده است. با وجود آن‌که انرژی از کمترین درجهٔ ممکن تراکم در جهان برخوردار است، اما باز هم از ویژگی‌های همین

پس آن مرد بادیه‌نشین نزد پیامبر آمد. رسول خداﷺ به او فرمود: «حاجت تو چیست؟» گفت: شتری ماده با جهازش، و ماده‌شتری شیرده که خانواده‌ام از شیر آن بهره‌مند شوند. رسول خداﷺ فرمود: «این مرد ناتوان ماند از این‌که مانند پیرزن بنی‌اسرائیل باشد.» اصحاب به ایشان گفتند: ای رسول خدا، پیرزن بنی‌اسرائیل کیست؟ فرمود: «هنگامی که موسی خواست بنی‌اسرائیل را حرکت دهد، راه را پیدا نکرد. پس به بنی‌اسرائیل گفت: این از چه روست؟ علمای بنی‌اسرائیل به او گفتند: یوسف﵇ هنگامی که مرگش فرا رسید، از ما پیمانی الهی گرفت که از مصر بیرون نرویم تا استخوان‌های او را همراه خود منتقل کنیم. موسی گفت: کدام‌یک از شما می‌داند قبر یوسف کجاست؟ علمای بنی‌اسرائیل گفتند: هیچ‌کس جای قبر او را نمی‌داند، مگر پیرزنی از بنی‌اسرائیل. پس موسی کسی را نزد او فرستاد و گفت: ما را به قبر یوسف راهنمایی کن. آن زن گفت: نه، به خدا سوگند، مگر آن‌که خواسته‌ام را به من بدهی. موسی به او گفت: خواسته‌ات چیست؟ گفت: خواسته‌ام این است که در بهشت همراه تو باشم. گویا موسی این را ناخوش داشت. پس به او گفته شد: خواسته‌اش را به او بده. پس موسی خواسته‌اش را به او داد. آن زن، آنان را به‌سوی برکه‌ای برد که آب در آن جمع شده بود و گفت: این آب را خشک کنید. چون آب را خشک کردند، گفت: بکنید. پس کندند و استخوان‌های یوسف را بیرون آوردند. همین که استخوان‌ها را از زمین برداشتند، راه همچون روشنایی روز آشکار شد.» این حدیث با شرط شیخین صحیح است، اما آن دو، آن را نقل نکرده‌اند.» مستدرک علی الصحیحین: ۲/ ۴۰۴ و ۴۰۵.

عالم به شمار می‌رود و اجازهٔ نفوذ به عالم آسمان نخست را ندارد؛ بلکه نیازمند تعالی بیشتری است تا به مرتبه‌ای برسد که ما آن را «مافوق انرژی» (فراتر از انرژی) نامیدیم. حال که چنین است پس چگونه ممکن است جسمی مادی به همان صورتی که هست به آسمان بالا برده و عروج داده شود؟!

سید احمد الحسن عقیدهٔ بالا برده شدن پیکر معصوم و عروج آن به آسمان، بلافاصله پس از دفن یا پس از گذشت سه روز یا چهل روز را مورد بررسی و نقد قرار داده است؛ زیرا از ایشان دربارهٔ معنای سخن امام صادق علیه‌السلام در روایت پیش‌گفته پرسیدم که فرموده است: «هیچ نبی یا وصی نبی بیش از سه روز در زمین باقی نمی‌ماند، مگر آن‌که روح و استخوان و گوشت او به آسمان بالا برده می‌شود» و ایشان پاسخ داد:

«جسمِ مادی از زمین است و به آن بازمی‌گردد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾[1] (شما را از آن آفریدیم، و شما را در آن بازمی‌گردانیم، و بار دیگر از آن بیرونتان می‌آوریم). این آیه روشن، صریح و عمومی است و هیچ‌کس را استثنا نکرده است؛ "منها خلقناکم" یعنی از زمین، و "وفیها نعیدکم" یعنی پس از مرگ، انسان به خاک بازمی‌گردد، و "ومنها نخرجکم تارة أخری" یعنی در رستاخیز، پس آغازِ برانگیخته شدن از همین زمین و همین زندگی است؛ سپس کسانی که خداوند ـبراساس استحقاقشانـ مقدر کرده باشد در آسمان دوم و بالاتر تا "عِلّیّین" وجودی داشته باشند به منزلگاه‌های خود در آسمان‌های بالایی می‌روند؛ هرکس به اندازهٔ مقام خودش؛ و کسانی که ـبراساس استحقاقشانـ مقدر شده باشد در جهنم و مراتب پایین‌تر تا "سِجّین" باشند به‌سوی آن می‌روند. این دنیا سرآغاز جهنم است، و این سیاه‌چاله‌ها تصوری از وضعیت جهنم به ما می‌دهند! بنده پیش‌تر دربارهٔ زندگی جسمانی بسیار سخن گفته‌ام.

اما روایتِ "روح و استخوان و گوشت او به آسمان بالا برده می‌شود" صحیح نیست

---

۱. طه: ۵۵.

به همان شیوه‌ای که برخی فهمیده‌اند فهمیده شود؛ زیرا ـبه‌عنوان مثالـ دربارهٔ عبارتِ "روح او بالا برده می‌شود" می‌توان پرسید: آیا روح پس از مرگ به رفع و بالا برده شدن نیاز دارد؟ روح از جهانی دیگر است و ارتباطی با جسد دارد، اما ارتباطِ آن با جسد به این معنا نیست که در همین عالم جسمانی وجود داشته باشد، و هرکس چنین تصوری داشته باشد دچار توهم شده است. روح درحالی با جسد ارتباط برقرار می‌کند که در عالمِ خود قرار دارد؛ زیرا این جهان، مادی است و در آن چیزی جز ماده و انرژی وجود ندارد. انسان، مادهٔ محض است و جن، انرژیِ محض؛ اما روح نه ماده است و نه انرژی، بلکه از عالَمی دیگر است. البته ـهمان‌گونه که گفتمـ هنگامی که روح به بدن در عالم جسمانیِ آن متصل می‌شود، درحالی این ارتباط را برقرار می‌کند که در عالم خودش قرار دارد، و با مرگ این ارتباط قطع می‌شود. بنابراین چرا روح نیاز به بالا برده شدن داشته باشد، درحالی‌که اساساً از عالمی دیگر و در عالمِ خودش قرار داشته است؟!

بنابراین نمی‌توان این روایت را براساس ظاهرش و به همان شیوه‌ای فهمید که قائلان به بالا برده شدنِ پیکر انبیا و اوصیا به آسمان، پس از سه روز یا چهل روز از دفنشان فهمیده‌اند!

مسئلهٔ دیگر این است که همان‌گونه که روایاتی دربارهٔ بالا برده شدن پس از سه روز یا چهل روز وجود دارد، در مقابل روایاتی نیز هست که باقی ماندن پیکر معصوم در قبرش را تأیید کرده‌اند؛ مانند روایاتی که از استخوان‌های آدم و استخوان‌های یوسف(ع) سخن گفته‌اند، و نیز روایاتی که تأخیر در دفن پیکر معصوم ـمانند امام حسین(ع)ـ را بیان کرده‌اند و ... بنابراین صحیح نیست بدون دلیل معقول، یک طرف بر طرف دیگر ترجیح داده شود!

حقیقت آن است که فهم روایات مربوط به بالا برده شدن پیکر معصوم، متوقف بر دو مطلبی است که پیش‌تر در کتاب «متشابهات» بیان کرده‌ام:

اول: آنچه در پاسخ پرسش ۶۳ در رابطه با این فرمایش حق‌تعالی بیان کردم: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾[1] (و هنگامی که پروردگارت از پشتِ فرزندان آدم، نسل آنان را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه ساخت [و فرمود:] آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری، گواهی دادیم؛ تا روز قیامت نگویید ما از این [پیمان] غافل بودیم)؛ و خلاصهٔ آن این است که:[2] ما دارای "نفْس" و نیز دارای "نطفهٔ نفسانی" هستیم. نفْس، مرتبه‌ای پایین از مراتب روح است، و نطفهٔ نفسی همان چیزی است که از عالم نفس‌ها (عالم ذر، آسمان نخست) به این عالم جسمانی فرود می‌آید و نفس تابع آن است. این نطفه نه از عالم نفس‌هاست و نه از عالم اجسام، بلکه حلقهٔ اتصال میان دو عالم (نفس و جسم) است؛ و این یعنی روح یا نفس به‌طور مستقیم با جسد ارتباط ندارد، بلکه به نطفهٔ نفسانی متصل می‌شود و آن نطفه نیز به بدن مرتبط می‌گردد. این نطفه همانی است که هنگام مرگ پس از جدا شدن نفس یا روح از جسم ـبه پیروی از نفس یا روحـ از راه بینی یا دهان از انسان خارج می‌شود، و در این خصوص روایاتی نیز وجود دارد.[3]

---

۱. اعراف: ۱۷۲.

۲. متن سخن سید احمد الحسن در کتاب «متشابهات»: «حقیقت عالم ذر این است که عالم نفس‌هاست و در همین آسمان دنیا قرار دارد؛ و نطفه‌های فرزندان آدم از آنجا به زمین فرود می‌آیند. پس هنگامی که نطفه ـپس از آنکه مسیر خود را به‌سوی جایگاهش پیمود ـ رشد کند و صورت جسمانی برای ورود نفس به آن آماده شود، نفس در آن صورت جسمانی وارد می‌شود و به همان نطفه‌ای که از آن فرود آمده است تعلق می‌گیرد. هنگامی که انسان بمیرد آن نطفه بار دیگر ـهمراه با خروج نفس از بدن اوـ از دهانش یا از هر جای دیگری بیرون می‌آید؛ و این نطفه همچنان به نفس انسانی وابسته می‌ماند؛ پس نفس به نطفه وابسته است و نطفه به نفس وابسته است، و هر دو از یک عالم‌اند؛ و آن، عالم ذر یا عالم نفس‌هاست. پس هرگاه نطفه به زمین فرود آید نفس نیز به دنبال آن می‌آید؛ و هرگاه نفس از بدن جدا شود نطفه نیز به دنبال آن می‌رود.»

۳. ازجمله آنها، روایتی است که صدوق نقل کرده است: از امام صادق علیه السلام پرسیده شد: به چه علت مرده را غسل می‌دهند؟ فرمود: «نطفه‌ای که از آن آفریده شده است از او بیرون می‌آید؛ از چشمانش یا از دهانش.» من لا یحضره

همچنین این نطفهٔ نفسانی با نطفهٔ جسمانی مرتبط و همراه آن است، و همان اساس و مبنایی است که نطفهٔ جسمانی بر پایهٔ آن شکل می‌گیرد، و سپس نقشهٔ ژنتیکی انسان و در ادامه استخوان‌ها و گوشت او و ... براساس آن پدید می‌آیند. اما ورود و نفوذ روح یا نفس ـکه در آغاز ماه چهارم سنّ جنین رخ می‌دهدـ در حقیقت عبارت است از اتصال نفس به نطفهٔ نفسانی که در جسم قرار دارد؛ و هنگامی که انسان می‌میرد این نطفهٔ نفسانی ـبه‌دنبال خروج و جدا شدن نفس یا روح او از جسد شخصـ از او خارج می‌شود. بنابراین خروج نطفهٔ نفسانی او به معنای خروج روح و استخوان‌ها و گوشت اوست؛ زیرا نطفهٔ نفسانی ـهمان‌گونه که گفتیمـ اصل و پایه‌ای است که نطفهٔ جسمانی و نقشهٔ ژنتیکی او ـکه استخوان‌ها و گوشت او را شکل داده‌اندـ بر آن استوار شده‌اند؛ از این‌رو بالا رفتن و خارج شدن آن از انسان، به معنای خروج و بالا رفتن روح و استخوان و گوشت او به شمار می‌آید.

مطلب دوم: آنچه در پاسخِ پرسش ۹۳ دربارهٔ بیان راز عدد چهل ذکر کردم: "مرده چله دارد، و نوزاد چلّه دارد، و اخلاص چلّه دارد." و خلاصهٔ آن:[1] یک انسان عادی

الفقیه: ۱/ ۱۳۸.

و کلینی روایت کرده است: از امام علی‌بن حسین(ع) نقل شده است، فرمود: «مخلوقی نیست که بمیرد مگر آنکه نطفه‌ای که از آن آفریده شده است از دهانش یا از چشمش بیرون آید.» کافی: ۳/ ۱۶۳.

۱. متن کلام سید احمد الحسن در کتاب متشابهات:

«اسم‌های خداوند سبحان و متعال چهار تاست که سه تای آن‌ها ظاهر و یکی غایب است. اسم‌های ظاهر عبارت‌اند از: الله، رحمن و رحیم؛ و اسم غایب نیز کُنه و حقیقت است و با «هو» یا اسم «اعظم اعظم» به آن اشاره می‌شود.

با تجلّی این اسم‌ها در تمام عوالم، موجودات تجلّی و پس از آنکه چیز قابل ذکری نبودند ظهور می‌یابند. عوالم ده تا هستند که عبارت‌اند از: آسمان‌های هفت‌گانه، کرسی، عرش اعظم، سرادق عرش اعظم، که سه تای آن‌ها در حج است و هفت تا هنگامی که برگشتید:

﴿وَأَتِمُّواْ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلاَ تَحْلِقُواْ رُؤُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضاً أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنتُمْ فَمَن تَمَتَّعَ

ـبه‌طور معمول ـ به چهل روز نیاز دارد تا روح یا نفس او هنگام اتصال به جسم در این عالم، با آن خو بگیرد و با آن سازگار شود. همچنین به چهل روز نیاز دارد تا وقتی روح و نفس او پس از مرگ از این جهان خارج شدند ـیعنی از جسم جدا شدند ـ با وضعیت جدید سازگار شود. پس مرگ به این معنا نیست که فقط روح گرفته شود و کار فیصله یابد؛ و به همین دلیل است که تعالیم دینی بر دورهٔ چهل‌روزه تأکید کرده‌اند؛ و به همین دلیل است که خانواده و نزدیکان میت به زیارت او می‌روند و برخی اعمال و هدایا را برای او تقدیم می‌کنند و ...

طبیعتاً اگر میت انسانی عادی باشد به دوره‌ای چهل‌روزه نیاز دارد؛ و اگر از مقام

بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَن لَّمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُواْ اللهَ وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ (حج و عمره را برای خدا کامل به جای آرید و اگر شما را از حج بازداشتند، آن‌قدر که میسّر است قربانی کنید و سر متراشید تا قربانی شما به قربانگاهش برسد. اگر یکی از شما بیمار یا در سرش آزاری بود به‌عنوان فدیه روزه بگیرد یا صدقه دهد یا قربانی کند و چون ایمن شوید، هرکه از عمرهٔ تمتع به حج بازآید، آن‌قدر که او را میسّر است قربانی کند و هرکه را قربانی میسّر نشد، سه روز در حج روزه بگیرد و هفت روز چون از حج بازگردد، تا ده روز کامل شود و این حکم برای کسی است که از مردم مکه نباشد. از خدا بترسید و بدانید خدا به‌سختی عقوبت می‌کند). (بقره: ١٩٦)

سه عالم که در حج ـیعنی در خانهٔ خدا ـ هستند عبارت‌اند از: کرسی، عرش اعظم و سرادق عرش اعظم. اما «هفت تا» که وقتی برگشتید، عبارت‌اند از: آسمان‌های هفت‌گانه. این حکم برای کسی است که از مردم مکه نباشد: یعنی برای کسی است که از آل‌محمد علیهم‌السلام نباشد.

روزه در اینجا، روزه‌گرفتن از منیّت در «ده مقام» است: سه تا در حج: کرسی و عرش و سرادق عرش، و هفت تا هنگامی که برگشتید: آسمان‌های هفت‌گانه؛ و در هر مقامی چهار حالت وجود دارد که عبارت‌اند از تجلّیات و ظهور چهار اسم. به این ترتیب روزهٔ از منیّت در چهل حالت است: "کسی که چهل صبح برای خدا اخلاص پیشه کند، چشمه‌های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می‌شود."

نفْس به این چهل حالت نیاز دارد تا به‌طور کلی از یک عالم به عالمی دیگر انتقال یابد. از همین رو نفس نوزاد استقرار نمی‌یابد مگر پس از چهل (روز)، و نفس میّت مستقر نمی‌شود مگر پس از چهل (روز). سخن در باب اربعین بسیار است، ولی آنچه بیان شد کفایت می‌کند.»

بالایی برخودار باشد ممکن است فقط به گذشت سه روز نیاز داشته باشد؛ و اگر مقامش بسیار بالا باشد شاید اصلاً به هیچ دوره‌ای نیاز نداشته باشد. به همین دلیل برخی روایات هیچ مدتی را مشخص نکرده‌اند، برخی آن را سه روز دانسته‌اند، و برخی چهل روز؛ و در نتیجه علت این تفاوت و تردید، به مقام انسان نزد خداوند و آنچه خداوند سبحان اراده کرده است بازمی‌گردد.

اگر این دو مطلب را دانسته باشیم معنای سخن امام صادق(ع) در روایتی که در آن از بالا رفتن روح و استخوان و گوشت سخن گفته شده است روشن می‌شود. پس مقصود ـ همان‌گونه که بیان کردم ـ بالا رفتن نطفهٔ نفسانی انسان و بالا رفتن نفس و روح او، یا جدا شدن آن‌ها از جسم و از این عالم جسمانی است، نه بالا رفتن همان جسد مادی که در قبر گذاشته می‌شود. اما اختلاف دربارهٔ مدت میان سه روز و چهل روز، علت آن نیاز نفس یا روح به سازگار شدن با عالم جدید است؛ و طولانی بودن این مدت (چهل روز) یا کوتاه بودن آن (سه روز) به مقام انسان و میزان نزدیکی او به خداوند سبحان بازمی‌گردد.

حال اگر میت معصوم باشد (نبی یا وصی)، آیا به این مدت نیاز دارد؟ پاسخ این است که بستگی به مقام او دارد؛ اگر مقامش بسیار بالا باشد ممکن است اصلاً به این دوره نیاز نداشته باشد، و اگر مقامش پایین‌تر از مرتبهٔ نخست باشد شاید به گذشت سه روز نیاز داشته باشد، و اگر از مرتبهٔ دوم نیز پایین‌تر باشد ممکن است به مدتی بیش از آن نیاز پیدا کند؛ و در نتیجه مدت متعارف همان فاصلهٔ میان سه تا چهل روز است که روایات مشخص کرده‌اند.»[1]

طول عمر و اعداد در متون دینی

کسی که پژوهش‌های پیشین را در رسالت نوح (درود خدا بر او) مطالعه کند درمی‌یابد

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

متون دینی برای نوح علیه السلام و دیگر فرستادگان خدا ـ چه آنان که پیش از او بوده‌اند و چه آنان که پس از او آمده‌اند ـ اعداد بزرگی را ذکر کرده‌اند؛ و روشن است این اعداد با ماهیت زندگی انسان و عمر فرضی سلول‌های او سازگار نیستند؛ و این مسائل اموری شناخته‌شده و دقیق‌اند؛ زیرا علم، همان‌گونه که امروز عمر سلول‌های انسان را تعیین می‌کند، می‌تواند عمر آن‌ها را در دوران بسیار دور گذشته نیز ـ از طریق بررسی سنگواره‌ها و اسکلت‌هایی که کاوش می‌شوند ـ مشخص کند.

با توجه به این‌که این متون فقط به روایات محدود نمی‌شوند، بلکه قرآن را نیز دربرمی‌گیرند؛ چراکه قرآن در یکی از آیاتش می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ﴾[1] (و همانا نوح را به‌سوی قومش فرستادیم، پس در میان آنان "هزار سال مگر پنجاه سال" (۹۵۰ سال) درنگ کرد، سپس طوفان آنان را فرا گرفت درحالی‌که ستمکار بودند). از همین رو خداناباوران به‌سرعت این موضوع را دستاویزی برای اشکال گرفتن به قرآن و به‌طور کلی دین الهی قرار دادند.

سید احمد الحسن این اشکال خداناباوران را مطرح کرده و به آن پاسخ داده و فرموده است:

«... اما مسئلهٔ عمر نوح یا دیگر مسائلی که با واقعیت علمی ناسازگار به نظر می‌رسند، این‌ها صلاحیت آن را ندارند که به آنچه ما اثبات کرده‌ایم ـ یعنی وجود خدا ـ اشکال وارد کنند؛ زیرا ما می‌توانیم به‌اختصار بگوییم: هیچ اشکالی ندارد که خداوند معجزات را جاری سازد، هرچند برخی از آن‌ها با واقعیت علمی ناسازگار باشند؛ چراکه این‌ها مواردی استثنایی هستند که هدفشان قرار دادن انسانیتِ آدمیت در سرآغاز آن در مسیر ایمان به خداوند آفرینندهٔ جهان بوده است. البته این درحالی است که برخی از این‌ها اصلاً معجزه نیستند، بلکه فقط مسائلی هستند که فهمشان برای کسی که زبانِ گویندهٔ آن را نمی‌شناسد دشوار است؛ زیرا زبان قرآن را کسی درک نمی‌کند مگر

---

۱. عنکبوت: ١٤.

آن‌که عوالم بالایی را که قرآن از آن‌ها نازل شده بشناسد.

برای روشن شدن این مسئله از نظر علمی، به‌اختصار می‌گویم: آنچه ناظر بیرونی یک سیستم فیزیکی می‌بیند، با آنچه ناظر درونی می‌بیند متفاوت است؛ بنابراین اگر ـبه‌عنوان مثالـ در سیستم فیزیکی انبساط یا انقباضی رخ دهد اندازه‌گیری‌های ناظری که درون سیستم قرار دارد با اندازه‌گیری‌های ناظر بیرونی کاملاً متفاوت خواهد بود؛ و علت، این است که ناظر درونی خودش جزئی از همان سیستم است، و به همین دلیل او نیز مشمول انبساط و انقباض سیستم می‌شود، و ابزارهای اندازه‌گیری‌اش نیز به همین صورت تحت تأثیر انبساط و انقباض سیستم قرار می‌گیرند؛ و این باعث می‌شود او نتواند هیچ تغییری را که سراسر منظومه را دربر می‌گیرد تشخیص دهد یا اندازه‌گیری کند.

اما این مانع از آن نمی‌شود که ناظر درونی ـاگر مثل ما دارای حیات نفسانی باشدـ به‌طور نفسانی احساس کند تغییری در سیستم رخ داده است، یا این‌که کندی یا شتابی [در سیستم] وجود دارد؛ همانند احساس بسیاری از مردم امروز نسبت به سریع‌تر شدن زمان، با وجود این‌که هنگامی که آن را اندازه‌گیری می‌کنند هیچ تغییری در آن نمی‌یابند.

برای روشن شدن این سخن، مثالی می‌آوریم: فرض کنیم انسانی در اتاقی زندگی می‌کند و ابزاری برای اندازه‌گیری طولی (مثلاً خط‌کش) در اختیار دارد، و از او بخواهیم طول میزی را که در اتاق قرار دارد اندازه بگیرد و قدّ خودش را با طول و ارتفاع میز مقایسه کند. حال فرض کنیم اتاق و هرچه در آن است دچار انبساطی یکنواخت شوند، به‌گونه‌ای که همه‌چیز به یک نسبت گسترش یابد. اکنون اگر دوباره از او بخواهیم طول میز را اندازه بگیرد خواهد دید طول آن تغییری نکرده است. و اگر از او بخواهیم قدّ خودش را با طول و ارتفاع میز مقایسه کند متوجه هیچ تغییری نخواهد شد؛ و علت این است که خود او و نیز خط‌کش اندازه‌گیری، به همان نسبتی

که میز منبسط شده، دچار انبساط شده‌اند.

حال که این مطلب روشن شد می‌توان فهمید هر ناظری که بتواند از بیرون منظومهٔ کیهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم اقدام به مشاهده کند، اندازه‌گیری‌هایش با اندازه‌گیری‌های ما ـ که درون منظومه زندگی می‌کنیم ـ متفاوت خواهد بود. پس اگر رفتار کلِّ جهان مادی به‌گونه‌ای تغییر کند که زمان ـ به‌عنوان بُعد چهارم کیهانی ـ در سراسر منظومه دچار انبساط یا انقباض شود ـ یا به زبان ساده، کندتر یا سریع‌تر گردد ـ ما قادر نخواهیم بود آن را اندازه‌گیری کنیم و این تغییر را بشناسیم، اما ناظری که بتواند از بیرون منظومهٔ کیهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم مشاهده کند خواهد توانست این تغییر را اندازه‌گیری نماید، و هنگامی که سخن بگوید اعدادی به ما خواهد داد که با آنچه ما اندازه‌گیری کرده‌ایم متفاوت خواهد بود؛ و این به‌اختصار برای ما توضیح می‌دهد اگر ناظری از بیرون از منظومه ـ مانند خداوند سبحان‌ومتعال یا فرشتگان ـ دربارهٔ عمر نوح و قومش سخن بگوید یا از او پرسیده شود، عددی به شما خواهد داد که با اندازه‌گیری شما که درون منظومه زندگی می‌کنی متفاوت خواهد بود؛ و نیز هنگامی که از او بخواهی عمر انسانِ امروز را با عمر او در پانزده هزار سال پیش مقایسه کند اعداد متفاوتی به شما خواهد داد؛ با وجود این‌که شما در حدود مادی که در آن زندگی می‌کنی، هیچ تفاوت قابل‌اندازه‌گیری و محسوسی نمی‌یابی.»[1]

ما می‌توانیم ایدهٔ این پاسخ را به تمامی آنچه در متون دینی آمده ـ چه قرآن و چه سنت (روایات) ـ تعمیم دهیم؛ و به این ترتیب روشن خواهد شد چرا «فهرست پادشاهان» سومری برای پادشاهانی که پیش از طوفان حکومت کرده‌اند اعداد بسیار بزرگی را به‌عنوان مدت و دورهٔ حکومت ذکر می‌کند؛ و نیز می‌توانیم بفهمیم علت این موضوع آن است که این اعداد ـ همان‌گونه که بعداً روشن خواهد شد ـ به متونی دینی بازمی‌گردند که انبیای سومر آن‌ها را در میان قوم خود منتشر کرده بودند. بنابراین راه‌حل برای همهٔ این‌ها یکی است؛ یعنی همان

---

۱. عقاید اسلام، سید احمد الحسن: ۳۱ و ۳۲.

مطلبی است که سید احمد الحسن توضیح داده است: این‌که این اعداد براساس اندازه‌گیری‌های ناظر بیرونی (مثلاً ملأ اعلی) بوده‌اند، نه اعدادی براساس عالم جسمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم؛ و این یعنی عمر نوح و نیز دیگر انبیا براساس عالم جسمانی ما ـبدون هیچ تفاوتی ـ همان عمرهای متعارف و معمولی شناخته‌شده برای ما بوده است.

اما این‌که چه حکمتی باعث شده امامان (درود خدا بر ایشان) در متون خود به آن شیوه سخن بگویند (منظورم ذکر اعداد بزرگ است) شاید حکمت آن ازاین‌رو بوده است که امامان به قرآن اقتدا کرده و به شیوه‌ای سخن گفته‌اند که با آن هماهنگ و هم‌سو بوده باشد؛ تا اگر سخنشان به‌گونه‌ای متناسب با عالم جسمانی ما باشد باعث وارد آمدن اشکال به قرآن نشوند؛ و چنین نسبتی از ساحت آنان به‌دور است؛ زیرا در غیر این صورت مردم ـآن هم در آن دوران که بسیاری از حقایقی که امروز آشکار شده‌اند هنوز روشن نشده بود ـ چه می‌گفتند اگر مثلاً از امام صادق(ع) می‌شنیدند می‌فرماید: «نوح شصت یا هفتاد سال زندگی کرد»، یا می‌شنیدند می‌فرماید: «دعوت او بیست یا سی سال ادامه داشت» و مانند این‌ها؟ چه‌چیزی به ذهنشان خطور می‌کرد؟ جز این‌که صادق(ع) را ـ و هرگز چنین نیست ـ به مخالفت با قرآن متهم کنند؟!

حقیقت آن است که بسیاری از علوم و معارف و حقایقی که سید احمد الحسن در روزگار ما منتشر و مطرح کرده، اموری هستند که فهم آن‌ها برای مردم عصر و زمانی که امامان (درود خدا بر ایشان) در آن می‌زیستند دشوار و پیچیده بوده است. درخصوص طول عمر نوح و آنچه به‌طور کلی به رسالت او مربوط می‌شود می‌توان گفت: امامان ـ به همان دلیلی که بیان کردم ـ ناچار بودند به همان شیوهٔ متن قرآن سخن بگویند.

اما این‌که چرا قرآن به این شیوه سخن گفته است، پاسخ این است که قرآن در اصل کتابی آسمانی است و زبان ویژهٔ خودش را دارد؛ زبانی که اهل حقیقی قرآن، و کسانی که در اصل مورد خطاب آن بوده‌اند آن را می‌شناسند؛ یعنی محمد و اوصیا از آل‌محمد (صلوات خدا بر آنان)؛ اما دیگر مردم وظیفه دارند به آنان مراجعه کنند و تفسیر قرآن و علوم آن و شناخت حقایقش ـ و حتی همهٔ دین ـ را از آغاز تا پایان از آنان بگیرند، نه این‌که هرکس کتاب خدا را

آن‌گونه که خودش می‌فهمد و می‌پسندد تفسیر کند!

انبیای پس از نوح علیه السلام

هود علیه السلام

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا ۚ قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ ۖ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ * يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا ۖ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ * وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ * قَالُوا يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ * إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ ۗ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَاشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ ۖ فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنْظِرُونِ * إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ ۚ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا ۚ إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ ۚ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا ۚ إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ * وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَنَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ * وَتِلْكَ عَادٌ ۖ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ * وَأُتْبِعُوا فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ ۗ أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ ۗ أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ﴾[1] (و به‌سوی قوم عاد، برادرشان هود را [فرستادیم]. گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید که جز او معبودی برای شما نیست؛ شما جز دروغ‌بافان نیستید. * ای قوم من، من در برابر این [رسالت] از شما مزدی نمی‌خواهم؛ مزد من تنها بر عهدهٔ کسی است که مرا آفریده است؛ آیا نمی‌اندیشید؟ * و ای قوم من، از پروردگارتان آمرزش بخواهید، سپس به‌سوی او بازگردید تا بارانِ پیاپی بر شما فرو فرستد و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید، و گنهکارانه روی برنگردانید. * گفتند: ای هود، تو برای ما دلیل روشنی نیاورده‌ای، و ما به‌خاطر سخن تو خدایان خود را رها نمی‌کنیم، و ما به تو ایمان

---

١. هود: ٥٠ تا ٦٠.

نمی‌آوریم. ما فقط می‌گوییم برخی از خدایان ما آسیبی به تو رسانده‌اند. گفت: من خدا را گواه می‌گیرم، و شما نیز گواه باشید که من از آنچه شریک او قرار می‌دهید بیزارم. * پس بدون خداوند، همه دربارهٔ من نیرنگ کنید و مرا مهلت ندهید. * من به خدا، پروردگار خودم و پروردگار شما، توکل کرده‌ام. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این‌که زمامش در دست اوست. بی‌گمان پروردگارم بر راه راست است. * پس اگر روی گرداندید، من آنچه را با آن برای شما فرستاده شده بودم به شما رساندم، و پروردگارم قومی غیر از شما را جانشین خواهد کرد، و شما هیچ زیانی به او نمی‌رسانید. به‌راستی پروردگارم بر هرچیز نگهبان است. * و هنگامی که فرمان ما فرارسید، هود و کسانی را که با او ایمان آورده بودند با رحمتی از سوی خود نجات دادیم، و آنان را از عذابی سخت رهایی بخشیدیم. * و این قوم عاد بودند که آیات پروردگارشان را انکار کردند و انبیایشان را نافرمانی نمودند و از فرمان هر زورگوی سرکشی پیروی کردند. * و در این دنیا و روز قیامت، لعنتی بدرقهٔ آنان شد. آگاه باشید عاد به پروردگارشان کفر ورزیدند؛ هان، دور باد عاد، قوم هود).

- «گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید ...»: هود، قوم خود را به حاکمیت خدا دعوت کرد؛
- «پس همانا آنچه را که با آن برای شما فرستاده شده بودم به شما رساندم...»: هود، پیام خدا و دانشی را که با آن برای آنان فرستاده شده بود در میان قومش منتشر کرد.

اما نص به نبوت او، پیش‌تر گفتیم نوح(ع) در وصیت خود به او تصریح کرد و به آمدنش بشارت داد و فرزندانش را ـهرکدام از آنان که او را درک کنندـ به ایمان آوردن به او سفارش نمود.[1]

---

۱. از ابوحمزه، از امام باقر(ع) روایت شده است «فرمود: ... و نوح، سام را به آمدن هود(ع) بشارت داد؛ و میان نوح و هود انبیایی بودند. نوح گفت: همانا خداوند پیامبری را مبعوث خواهد کرد که به او هود گفته می‌شود؛ او قوم خود را به‌سوی خداوند عزوجل دعوت می‌کند. اما آنان او را تکذیب می‌کنند، و خداوند عزوجل آنان را با باد هلاک خواهد کرد.

با جمع شدن نصّ، علم، و دعوت به حاکمیت خدا، قانون شناخت رسولان با هر سه بند خود بر نبی خدا هود علیه السلام منطبق شد و صدق نبوت او ثابت گردید.

هود؛ قائم آل نوح

همچنین در توصیفی که نوح علیه السلام از فرزندش هود علیه السلام بیان کرده، آمده است او «قائم» از فرزندانش است، و این‌که پس از غیبت یا زمانی از فترت خواهد آمد که در آن، رهبران خط رسالت الهی (فرستادگان خدا) پنهان می‌شوند یا حرکتشان ـ در مقایسه با حرکت و قدرت رسالت در زمان نوح ـ ضعیف می‌گردد، و این به‌سبب شدت ظهور باطل و قدرت سلطهٔ طاغوت‌ها خواهد بود؛ ازاین‌رو مؤمنان چشم‌انتظار خط رسولان خواهند بود و دل‌هایشان مشتاق ظهور نبی خدا قائم از فرزندان نوح ـ یعنی هود علیه السلام ـ خواهد شد.[1]

پس هرکس از شما او را درک کرد، باید به او ایمان بیاورد و از او پیروی کند؛ زیرا خداوند عزوجل او را از عذاب باد نجات خواهد داد. نوح علیه السلام به پسرش سام فرمان داد این وصیت را در آغاز هر سال تجدید کند؛ پس آن روز برای آنان عید باشد؛ و آنان در آن روز آنچه از علم و ایمان و اسم اعظم و میراث‌های علم و آثار نبوت نزدشان بود تجدید می‌کردند. پس هود را همان پیامبری یافتند که پدرشان نوح علیه السلام به او بشارت داده بود...» کافی، کلینی: ۸/ ۱۱۳ تا ۱۲۰.

از عبدالحمیدبن ابودیلم، از امام صادق علیه السلام روایت شده است «فرمود: ... نوح علیه السلام اسم اعظم، میراث علم، و آثار علم نبوت را به سام سپرد؛ اما حام و یافث دانشی نداشتند که از آن بهره‌مند شوند. فرمود: و نوح علیه السلام آنان را به آمدن هود علیه السلام بشارت داد و به پیروی از او فرمانشان داد؛ و به آنان دستور داد هر سال وصیت را بگشایند، در آن بنگرند، و آن روز برایشان عید باشد.» کافی، کلینی: ۸/ ۲۸۵.

۱. از امام صادق (درود خدا بر او) روایت شده است: «هنگامی که مرگ نوح علیه السلام فرا رسید، شیعیان را فراخواند و به آنان فرمود: بدانید پس از من غیبتی خواهد بود که در آن طاغوت‌ها آشکار می‌شوند، و خداوند عزوجل به‌وسیلهٔ قائمی از فرزندان من ـ که اسمش هود است ـ برای شما فرج و گشایش پدید می‌آورد. او دارای سیمایی نیکو، آرامش و وقار است، و در آفرینش و اخلاق به من شباهت دارد؛ و خداوند هنگام ظهور او، دشمنان شما را با باد هلاک خواهد کرد. پس آنان همچنان چشم‌به‌راه هود علیه السلام بودند و ظهور او را انتظار می‌کشیدند، تا آن‌که زمان بر آنان طولانی شد و دل‌های بیشترشان سخت گردید. پس خداوند متعال، هنگام ناامیدی آنان و در نهایت گرفتاری و بلا، نبی خود هود علیه السلام را آشکار ساخت، و دشمنان را با باد عقیم و ویرانگری که خداوند (یادش بزرگ باشد) توصیفش کرده است نابود کرد؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ﴾ (بر هیچ چیزی نمی‌گذشت مگر آن‌که آن را همچون استخوان پوسیده و خاک‌شده می‌گرداند). سپس بعد از آن، غیبت واقع شد تا آن‌که صالح علیه السلام ظهور کرد.» کمال‌الدین و

شیخ صدوق گفته است:

«معنای هود: او به چیزی هدایت شد که قومش از آن گمراه شده بودند، و به‌سویشان برانگیخته شد تا آنان را از گمراهی هدایت کند.»[1]

از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «هنگامی که خداوند متعال هود را برانگیخت، نسلِ باقی‌مانده از فرزندان سام به او ایمان آوردند. اما دیگران گفتند چه کسی از ما نیرومندتر است؟ پس به‌وسیلهٔ بادِ عقیم هلاک شدند؛ و هود آنان را وصیت کرد و به صالح(ع) بشارت داد.»[2]

آزار و اذیت او توسط قومش

روایت شده است:

«هنگامی که هود(ع) به چهل‌سالگی رسید خداوند متعال به او وحی کرد "به‌سوی قوم خود برو و آنان را به عبادت و یکتاپرستی من دعوت کن؛ زیرا اگر دعوت تو را بپذیرند، قوّت و اموال آنان را افزایش خواهم داد". روزی که آن‌ها گرد آمده بودند هود نزدشان آمد و گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید که جز او معبودی برای شما نیست. گفتند: ای هود، تو در میان ما فردی مورد اعتماد و امین بودی. گفت: من فرستادهٔ خدا به‌سوی شما هستم، پرستش بت‌ها را رها کنید. هنگامی که این سخن را از او شنیدند به او حمله کردند و گلویش را فشردند و او را همچون مرده‌ای رها کردند؛ پس تمام روز و شب بیهوش بر زمین ماند. چون به هوش آمد گفت: پروردگارا، من وظیفه‌ام را انجام دادم و تو خود دیدی قومم با من چه کردند. پس جبرئیل(ع) آمد و گفت: ای هود، خداوند متعال به تو فرمان می‌دهد از دعوت آنان دست برنداری، و به تو وعده داده ترس را در دل‌هایشان بیفکند، به‌گونه‌ای که پس از این دیگر نتوانند به تو آسیب برسانند. هود نزد آنان آمد و گفت: شما در زمین سرکشی

تمام‌النعمة، صدوق: ۱۳۵ تا ۱۳۶.

۱. معانی الاخبار، صدوق: ٤٨.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، صدوق: ١٣٦.

کرده و فساد را بسیار گسترش داده‌اید. گفتند: ای هود، این سخنان را رها کن، زیرا اگر بار دوم به تو حمله کنیم، حملهٔ نخست را فراموش خواهی کرد! گفت: این کار را رها کنید و به‌سوی خدا بازگردید و به درگاه او توبه کنید. آن قوم هنگامی که دانستند ترسی آنان را فراگرفته و دیگر نمی‌توانند برای بار دوم او را بزنند با همهٔ نیرویشان گرد آمدند. پس هود علیه‌السلام فریادی بر آنان کشید و همه بر چهره‌هایشان به زمین افتادند. سپس هود گفت: ای قوم من، شما در کفر همان‌قدر پیش رفته‌اید که قوم نوح پیش رفتند، و سزاوار است من نیز همان‌گونه که نوح قومش را نفرین کرد شما را نفرین کنم. گفتند: ای هود، خدایان قوم نوح ناتوان بودند، اما خدایان ما نیرومندند ... پس هنگامی که خداوند متعال اراده کرد آنان را هلاک کند شنزارهای اَحقاف را به حرکت درآورد تا همچون کوه‌های عظیم شدند. هود به آنان گفت: ای قوم من، آیا این شن‌ها را نمی‌بینید که چگونه چون احقاف مرتفع شده‌اند؟ من می‌ترسم مأمور [عذاب] باشند؛ و هود علیه‌السلام از دیدن تکذیب آنان اندوهگین شد... .»[1]

«احقاف» یعنی تپه‌ها یا توده‌های شن روان.

در عمل نیز خداوند خواست آنان را با باد هلاک کند، همان‌گونه که نوح علیه‌السلام خبر داده بود.[2]

محل بعثت او

برخی این دیدگاه را نقل کرده‌اند که هود علیه‌السلام از قوم «عاد» بود که نسبشان به سام فرزند

---

۱. بحارالانوار، مجلسی: ۱۱/ ۳٦۱ - ۳٦۲.

۲. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «هرگاه بادها به جنبش درآیند و غبار سفید و سیاه و زرد را با خود بیاورند، آن، بقایای پوسیده قوم عاد است.» قصص الأنبیاء، راوندی: ۹۵ و ۹۶.

از عمروبن میمون روایت شده است، گفت: «هود علیه‌السلام در میان قوم خود مردی استوار و نیرومند بود. او در میان قوم خود نشسته بود که ابری تیره و درهم‌فشرده پدید آمد. پس گفتند: ﴿هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا﴾ (این ابری است که بر ما باران خواهد بارید). هود علیه‌السلام فرمود: ﴿بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ ۖ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (بلکه این همان چیزی است که آن را به شتاب می‌خواستید؛ بادی است که در آن عذابی دردناک است). پس آن باد خیمه‌ها را برمی‌افکند و مردان را به این سو آن سو می‌برد.» مصنف، ابن ابی‌شیبه کوفی: ۷/ ۴۶۳.

نوح می‌رسد، و این‌که او در سرزمین یمن ـ به‌طور مشخص در حضرموت ـ مبعوث شد؛[1] و گروهی دیگر نیز از وهب‌بن منبه روایتی نقل کرده‌اند که همین معنا را می‌رساند؛ تا آنجا که از او دربارهٔ هود پرسیده شد: «آیا او پدر یمنی‌هایی بوده که از او پدید آمدند؟» گفت: «نه، بلکه او برادر یمنی‌ها بود ... و هنگامی که تعصب میان عرب‌ها پدید آمد و مُضَر به پدر خود اسماعیل افتخار می‌کرد یمنی‌ها ادعا کردند هود پدر آنان است تا برای خود پدر و نَسَبی از انبیا داشته باشند؛ درحالی‌که او پدرشان نبود، بلکه برادرشان بود.» یعنی همراه و هم‌قوم آنان بود که در میانشان مبعوث شد.[2]

می‌گوییم: این‌که هود از نسل سام‌بن نوح بوده، موضوعی ثابت‌شده است؛ با توجه به این نکته که فاصلهٔ زمانی میان نوح و هود(ع) طولانی بوده و شاید به چند صد سال یا حتی چند هزار سال می‌رسیده است؛ و این نکته را سخن پیش‌گفتهٔ امام صادق(ع) نیز می‌رساند، آنجا که وضعیت منتظران پس از نوح را توصیف کرده و فرموده است: «پس آنان پیوسته در انتظارِ هود بودند و چشم‌انتظار ظهور او بودند، تا آن‌که زمان بر آنان طولانی شد و دل‌های بیشترشان سخت گردید. پس خداوند متعال نبیِ خود هود(ع) را در هنگامی که آنان دچار یأس شده بودند و بلا بر آنان به نهایت رسیده بود آشکار ساخت.»

به این فرمایش دقت کنید: «زمان بر آنان طولانی شد و دل‌هایشان سخت گردید.» و نیز: «پس خداوند نبی خود هود را هنگامِ ناامیدی آشکار ساخت!»

درمجموع ما در مباحث قبلی دانستیم نوح(ع) پس از طوفان، مؤمنان قومش را به کوفه و سرزمین بین‌النهرین منتقل کرد، و کشتی او در همان‌جا پهلو گرفت. پس سرزمین بین‌النهرین همچنان پس از نوح، میزبان رسالت خدا باقی ماند؛ با شروع از فرزند وصی او سام(ع)، و سپس از طریق اوصیای نسل او ادامه یافت تا به فرزند قائمش، هود(ع) رسید؛ همان کسی که ـ چنان‌که امام صادق(ع) خبر داده است ـ بازماندگان نسل سام به او ایمان

---

۱. مراجعه کنید به: البدایة والنهایة، ابن‌کثیر: ۱/ ۱۳۷، به‌نقل از ابن‌جریر طبری.

۲. مراجعه کنید به: قصص الانبیاء، راوندی: ۹۳.

آوردند؛ و این مسئله یعنی هود علیه‌السلام در سرزمین بین‌النهرین مبعوث شد.

البته این به آن معنا نیست که دعوت و رسالت او فقط به سرزمین بین‌النهرین (یا عراق کنونی) محدود شده باشد؛ به‌ویژه با توجه به این‌که ما دربارهٔ دعوت پیامبری مهم و مورد انتظار سخن می‌گوییم به‌طوری که او را «قائم آل نوح» توصیف کرده‌اند. پس کاملاً طبیعی است که رسالت هود گسترده بوده و اقوام نزدیک به سرزمین بعثتش ـمانند یمن و شامـ را نیز دربر گرفته باشد. درباره ارتباط هود علیه‌السلام با سرزمین یمن، دانستیم حج به‌سوی خانهٔ خدا، قسمتی از شریعت آدم و رسولان پس از او علیهم‌السلام بوده است؛ و این یعنی هود و کسانی که به او ایمان آوردند برای حج به مکه می‌رفتند و حج به‌جا می‌آوردند.[1]

رفتن هود علیه‌السلام و مؤمنانِ به او به مکه و عبورشان از آن و سرزمین‌های اطرافش، به معنای رفتنشان به سرزمین یمن نیز هست؛ زیرا می‌دانیم مکه از نواحی یمن به شمار می‌آید؛[2] و قطعاً دغدغهٔ هود علیه‌السلام هدایت و نجات مردم بوده است، و چه‌بسا پیش آمده باشد که رسالت خود را در آن مناطق نیز ابلاغ کرده و برخی اقوام را هشدار داده باشد؛ اما این به آن معنا نیست که رسالت او در سرزمین یمن بوده و این‌که در یمن مبعوث شده و در همان‌جا از دنیا رفته است؛ آن‌گونه که گفته‌های برخی مورخان ـبر پایهٔ اخبار بعضی یهودیان یا افرادی از آنان که مسلمان شده‌اند، مانند وهب‌بن منبهـ چنین می‌رساند! روشن است حجیت تنها از آنِ سخن معصوم (فرستادهٔ الهی) است؛ و در نتیجه سخن وهب یا دیگران هیچ اعتباری ندارد مگر آن‌که با سخن معصوم تأیید شود. به‌علاوه وهب ـیا مورخی که به سخن او استناد کردهـ از کجا از

---

۱. از ابن‌عباس روایت شده است، گفت: هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حج از وادی عُسفان گذشت، فرمود: «ای ابوبکر، این کدام وادی است؟» گفت: وادی عُسفان. فرمود: «به‌راستی هود و صالح از اینجا گذشته‌اند، درحالی‌که بر شتران جوان سرخ‌مو سوار بودند، افسارهایشان از لیف خرما بود، جامه‌های زیرینشان عباء، و رداهایشان نَمِره بود، و برای حج خانه کهن می‌رفتند.» مسند احمد: ۱/ ۲۳۲.

۲. مکه از تهامه است، و تهامه تا روزگاری نزدیک از یمن شمرده می‌شد؛ و تقسیم‌بندی اداری کشورها در گذشته به‌شکلی نبود که امروز می‌بینیم. از همین رو رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: «من پیامبر تهامی هستم.» یا درباره کعبه می‌فرمود: «کعبهٔ یمانی.»

وضعیت رسالت الهی در عصر هود(ع) آگاه شده است؟! ما دربارهٔ فرستادگان خدا در زمانی بسیار کهن سخن می‌گوییم که هنوز نوشتن کشف نشده بود. بنابراین هر سخنی که با نصّ رسولی معصوم ـ که از سر هوا و هوس سخن نمی‌گوید ـ تأیید نشود، جز گمان و احتمال نخواهد بود، نه بیشتر و نه کمتر!

اما این‌که ما عراق را به‌طور خاص سرزمینی می‌دانیم که رسالت هود(ع) را در آغوش گرفته و محل بعثت او بوده، به این دلیل است که از اوصیا از آل‌محمد(ص) دانستیم نیای هود ـ یعنی جدّش نوح(ع) ـ رسالت خدا را از درهٔ حاصلخیز به عراق منتقل کرد، و قوم خودش و منتظران را به منتظر بودن و چشم‌انتظاری برای ظهور فرزندش هود سفارش نمود. سپس نوح از دنیا رفت و در نجف دفن شد، و وصی او سام و کسانی که پس از او آمدند حمل رسالت خدا را در همان سرزمین ادامه دادند؛ وصی پس از وصی دیگر، تا برسد به زمان ابراهیم(ع) که در جنوب عراق متولد شد؛ و این یعنی سرزمین عراق تا زمان فرستادهٔ خدا ابراهیم(ع) رسالت خدا و رسولان الهی را در آغوش خود داشته است؛ و از جملهٔ آنان هود بود که هزاران سال پیش از ابراهیم می‌زیسته است.

همچنین اختصاص دادن سرزمین عراق [به هود] به این دلیل است که قبر هود، نشانه‌ای آشکار در سرزمین نجف است که از زمانی که امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب(ع) آن را آشکار ساخت تا امروز زیارت می‌شود؛ و قبر او ـ چنان‌که خواهیم دانست ـ معروف است در کنار قبر جدّش نوح(ع) قرار دارد.

نکته: از امیرالمؤمنین (درود خدا بر او) روایت شده است که «إرَم ذات العماد» همان دمشق است؛[1] و اگر این روایت را صحیح فرض کنیم منافاتی نخواهد داشت با این‌که سرزمین

---

۱. امیرالمومنین (درود خدا بر او) در خطبه‌ای طولانی دربارهٔ حوادث بزرگ و فتنه‌های آخرالزمان که در آن از سفیانی یاد کرده، فرموده است: «... سپس از کوفه، صد هزار تن ـ مشرک و منافق ـ بیرون می‌آیند تا به دمشق یورش برند؛ هیچ بازدارنده‌ای آنان را از آن بازنمی‌دارد، و آن همان ﴿إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾ (ارمِ دارای ستون‌ها) است. پرچم‌هایی از شرق زمین روی می‌آورند که نه از پنبه‌اند، نه از کتان، و نه از ابریشم؛ و بر سر نیزه‌ها، با مُهر سرور بزرگ مُهر شده‌اند. مردی از

رسالت در زمان هود(ع)، سرزمین بین‌النهرین بوده، و سرزمین شام نیز در قلمرو رسالت او قرار داشته باشد؛ یعنی هود و یارانش، رسالت خدا را در آنجا نیز ابلاغ می‌کرده‌اند.

وصیت هود

وصیت هود(ع) ـ پس از خودش ـ بر صالح(ع) تأکید داشت:

از عبدالحمیدبن ابودیلم، از امام صادق ابوعبدالله جعفربن محمد(ع) روایت شده است، فرمود: «هنگامی که خداوند عزوجل هود(ع) را مبعوث نمود، بازماندگان نسل سام به او ایمان آوردند؛ اما دیگران گفتند چه کسی از ما نیرومندتر است؟ پس به‌وسیلهٔ باد عقیم هلاک شدند؛ و هود به آنان وصیت کرد و به صالح(ع) بشارت داد.»[1]

صالح(ع)

خداوند صالح(ع) را پس از گذشت مدتی از وفات هود(ع) مبعوث کرد، و او نیز با همان چیزی بر قومش احتجاج کرد که رسولان پیشین خدا با آن احتجاج کرده بودند؛ و همانند کسانی که پیش از آنان بودند قوم صالح او را تکذیب کردند:

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا ۚ قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ ۖ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ ۚ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ * قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَٰذَا ۖ أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّنَا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ * قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ ۖ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ * وَيَا قَوْمِ هَٰذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً ۖ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ ۖ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ * فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ۖ

خاندان محمد(ص) آن‌ها را پیش می‌راند. روزی که در مشرق به اهتزاز درمی‌آیند بویشان در مغرب، همچون مُشک بسیار خوشبو احساس می‌شود. ترس و هراس، یک ماه پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کند... .» مختصر بصائر الدرجات، حسن‌بن سلیمان حلی: ٢٠٠.

١. کمال الدین وتمام النعمة، صدوق: ١٣٦.

ذَٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ﴾[1] (و به‌سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را [فرستادیم]. گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید که جز او معبودی برای شما نیست. او شما را از زمین پدید آورد و آبادانی آن را به شما واگذار کرد؛ پس از او آمرزش بخواهید، سپس به‌سوی او بازگردید، که پروردگارم نزدیک و اجابت‌کننده است. * گفتند: ای صالح، تو پیش از این مایهٔ امید ما بودی؛ آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می‌پرستیدند بازمی‌داری؟ و ما دربارهٔ آنچه ما را به‌سویش دعوت می‌کنی در شکی آمیخته با تردید هستیم. * گفت: ای قوم من، به من بگویید اگر من بر دلیلی روشن از سوی پروردگارم باشم و او رحمتی از جانب خود به من داده باشد، اگر او را نافرمانی کنم چه کسی مرا در برابر خدا یاری خواهد کرد؟ پس شما جز زیان بر من نمی‌افزایید. * و ای قوم من، این ماده‌شترِ خدا برای شما نشانه‌ای است؛ پس بگذارید در زمین خدا بخورد و هیچ آسیبی به آن نرسانید که عذابی نزدیک شما را فرا خواهد گرفت. * پس آن را پِی کردند. آن‌گاه گفت: سه روز در خانه‌هایتان بهره‌مند شوید؛ این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود).

از ابوبصیر، از امام صادق﵇ روایت شده است، گفت: به آن حضرت عرض کردم: ﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ * فَقَالُوا أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ ۖ إِنَّا إِذًا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ * أَأُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا ۚ بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ﴾ (قوم ثمود هشدارها را تکذیب کردند. * گفتند آیا از بشری از میان خودمان پیروی کنیم؟ در این صورت ما قطعاً در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود. * آیا از میان ما تنها بر او وحی نازل شده است؟ بلکه او دروغ‌گویی خودخواه است). فرمود: «آن‌ها صالح را با همین توجیهات تکذیب کردند؛ و خداوند عزوجل هرگز قومی را هلاک نکرد مگر آن‌که پیش از آن رسولانی به‌سویشان فرستاد تا برایشان احتجاج کنند. پس خداوند صالح را به‌سوی آنان فرستاد و او آنان را به‌سوی خدا دعوت کرد، اما او را اجابت نکردند و بر ضدش سرکشی کردند، و گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این‌که از این صخره برای ما ماده‌شتری که ده‌ماهه آبستن باشد بیرون بیاوری. آن‌ها آن صخره را گرامی می‌شمردند و می‌پرستیدند، و هر سال در ابتدای سال نزد آن قربانی می‌کردند و گِردش جمع می‌شدند. به

---

۱. هود: ٦١ تا ٦٥.

او گفتند اگر تو آن‌گونه که ادعا می‌کنی نبی و فرستاده هستی، پس پروردگارت را بخوان تا از این سنگ سخت برای ما ماده‌شتری که ده‌ماهه باردار باشد بیرون آورد. پس خداوند، آن را همان‌گونه که خواسته بودند برایشان بیرون آورد. سپس خداوند تبارک‌وتعالی به او وحی فرمود: ای صالح، به آن‌ها بگو خداوند برای این شتر، یک روز سهم آب قرار داده و برای شما نیز یک روز سهم آب. هنگامی که نوبت آب خوردن شتر بود آن روز تمام آب را می‌نوشید، سپس مردم شتر را می‌دوشیدند و در آن روز هیچ کوچک و بزرگی باقی نمی‌ماند مگر این‌که از شیرش می‌نوشید. هنگامی که شب می‌شد و صبح روز بعد فرا می‌رسید، آنان به‌سوی آب خود می‌رفتند و آن روز از آن می‌نوشیدند، و شتر در آن روز آب نمی‌نوشید؛ و تا مدتی که خدا می‌خواست بر همین حال ماندند.

سپس آنان در برابر خدا سرکشی کردند و بعضی از آنان نزد بعضی دیگر رفتند و گفتند: این شتر را پی کنید و از دستش راحت شوید؛ ما راضی نیستیم یک روز سهم آب برای ما باشد و یک روز سهم آب برای او. گفتند چه کسی کشتن آن را بر عهده می‌گیرد تا برایش پاداشی قرار دهیم؟ مردی سرخ‌رو، بور، کبودچشم و زنازاده که پدرش شناخته‌شده نبود و «قدار» نام داشت ـ بدبختی از بدبخت‌ها که برایشان شوم بود ـ نزدشان آمد، و آنان نیز مزدی برای او تعیین کردند. هنگامی که شتر به‌سوی آبشخوری که به آن وارد می‌شد رفت، او رهایش کرد تا آب بنوشد. سپس وقتی در حال بازگشت بود در مسیرش کمین کرد و با شمشیر ضربه‌ای به آن زد، اما کارگر نبود. پس ضربهٔ دیگری زد و شتر را کشت، و شتر بر پهلوی خود به زمین افتاد. بچه‌شترش گریخت تا بر فراز کوه رفت و سه بار به‌سوی آسمان ناله کرد و فریاد کشید. قوم صالح آمدند، و هیچ‌کس از آنان نماند مگر این‌که در آن ضربه شریک شد، و گوشت شتر را میان خود تقسیم کردند، و هیچ کوچک و بزرگی از آنان باقی نماند مگر این‌که از آن خورد. هنگامی که صالح این ماجرا را دید نزد آنان آمد و گفت: ای قوم من، چه‌چیزی شما را به این کار واداشت؟ آیا پروردگارتان را نافرمانی کردید؟ خداوند تبارک‌وتعالی به صالح علیه‌السلام وحی کرد: قوم تو سرکشی و ستم کردند و شتری را که به‌عنوان حجتی برای آنان فرستاده بودم کشتند؛ درحالی‌که آن شتر هیچ زیانی برایشان نداشت و بزرگ‌ترین منفعت را برای آنان داشت؛ پس

به آنان بگو: من عذابم را تا سه روز دیگر بر شما خواهم فرستاد؛ اگر پیش از آن توبه کنند و بازگردند، توبه‌شان را می‌پذیرم و عذاب را از آنان دور می‌کنم، و اگر توبه نکنند و بازنگردند، در روز سوم عذابم را بر آنان فرو خواهم فرستاد.

صالح(ع) نزد آنان آمد و گفت: ای قوم من، من فرستادهٔ پروردگار شما به‌سوی شما هستم، و او به شما می‌فرماید: اگر توبه کنید و بازگردید و آمرزش بخواهید، شما را می‌آمرزد و توبه‌تان را می‌پذیرد؛ اما هنگامی که این سخن را به آنان گفت سرکش‌تر و پلیدتر از پیش شدند و گفتند: ﴿يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (ای صالح، اگر راست می‌گویی آنچه را به ما وعده می‌دهی برای ما بیاور). صالح گفت: ای قوم من، شما فردا صبح‌هنگام درحالی خواهید بود که چهره‌هایتان زرد شده است، روز دوم چهره‌هایتان سرخ خواهد شد، و روز سوم چهره‌هایتان سیاه خواهد گشت.

هنگامی که روز نخست فرا رسید، صبح‌هنگام شد درحالی‌که چهره‌هایشان زرد شده بود. بعضی نزد بعضی دیگر رفتند و گفتند: آنچه صالح به شما گفته بود فرا رسید؛ اما سرکشان آنان گفتند ما سخن صالح را نمی‌شنویم و نمی‌پذیریم، هرچند بزرگ و مهم باشد. چون روز دوم شد، صبح کردند درحالی‌که چهره‌هایشان سرخ شده بود. پس برخی نزد برخی دیگر رفتند و گفتند ای قوم، آنچه صالح گفته بود برایتان رخ داد؛ اما سرکشان گفتند اگر همهٔ ما هم هلاک شویم، باز سخن صالح را نمی‌پذیریم و خدایانی را که پدرانمان می‌پرستیدند رها نمی‌کنیم؛ و توبه نکردند و بازنگشتند. چون روز سوم فرا رسید، صبح کردند درحالی‌که چهره‌هایشان سیاه شده بود. پس بعضی نزد بعضی دیگر رفتند و گفتند ای قوم، آنچه صالح به شما گفته بود فرا رسید. سرکشان گفتند آری، آنچه صالح گفته بود به سراغ ما آمد.

هنگامی که نیمه‌شب شد جبرئیل(ع) نزد آنان آمد و فریادی بر آنان کشید؛ فریادی که گوش‌هایشان را درید، دل‌هایشان را شکافت و جگرهایشان را متلاشی کرد. آن‌ها در آن سه روز، خود را حنوط کرده و کفن پوشیده بودند و یقین داشتند عذاب بر آنان نازل خواهد شد؛ پس همه در یک چشم برهم زدن مردند؛ کوچک و بزرگشان؛ و هیچ شتر ماده یا نری و هیچ

موجودی باقی نماند مگر این‌که خدا آن را هلاک کرد. پس صبح شد درحالی‌که همه در خانه‌ها و بسترهایشان مرده بودند. سپس خداوند پس از آن فریاد، آتشی از آسمان بر آنان فرستاد که همه را سوزاند. و این بود داستان آنان.»[۱]

نکتهٔ قابل‌توجه این است که پی‌کنندهٔ شتر فقط یک مرد بود، اما خداوند سبحان آنان را به دلیل رضایتشان به کار او، شریک او قرار داد؛ و به همین دلیل عذاب همهٔ آنان را فراگرفت.[۲]

به‌علاوه بخشی از علت انحراف قوم صالح از دعوت و رسالت او به وجود عالمان گمراهی بازمی‌گشت؛ همان کسانی که مردم را به کار نیک فرمان نمی‌دادند و از کار زشت بازنمی‌داشتند، چنان‌که دربارهٔ منحرفان آمده است آنان: «میمون‌هایی دُم‌دار هستند.»[۳]

---

۱. کافی، کلینی: ۸/ ۱۸۷ تا ۱۸۹.

۲. از اصبغ‌بن نباته روایت شده است، گفت: شنیدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر منبر کوفه می‌فرمود: «ای مردم، من بینی ایمانم؛ من بینی هدایت و دو چشم آنم. ای مردم، در راه هدایت، از کمی رهروان آن دچار وحشت نشوید؛ به‌راستی مردم بر سرِ سفره‌ای گرد آمده‌اند که سیری آن اندک و گرسنگی‌اش بسیار است، و خداوند یاریگر است. و مردم را تنها خشنودی و خشم گرد می‌آورد. ای مردم، ناقه صالح را تنها یک نفر پی کرد، اما خداوند به سبب رضایت آنان به کردار او، عذاب خود را بر همهٔ آنان فرود آورد؛ و نشانه آن، سخن خداوند عزوجل است: ﴿فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَىٰ فَعَقَرَ * فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ﴾ (پس یار خود را صدا زدند؛ او دست به کار شد و ناقه را پی کرد. * پس عذاب من و بیم‌دادن‌هایم چگونه بود؟). و نیز فرموده است: ﴿فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا * وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا﴾ (پس آن را پی کردند؛ پس پروردگارشان به‌سبب گناهشان بر آنان عذاب درهم‌کوبنده فرود آورد و همه را یکسان نابود کرد؛ * و از فرجام آن بیم ندارد). آگاه باشید، هرکس دربارهٔ قاتل من از او پرسیده شود و بپندارد او مؤمن است، به‌راستی مرا کشته است. ای مردم، هرکس راه را بپیماید به آب می‌رسد؛ و هرکس از آن منحرف شود در بیابان سرگردانی فرو می‌افتد.» سپس از منبر فرود آمد. غیبت، نعمانی: ۳۵.

۳. از ابوعبیده، از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است: «گروهی از اهل آیله از قوم ثمود، چنین بودند که ماهیان هر روز به‌سوی آنان می‌رفتند؛ و آنان از صید آن ماهی‌ها نهی شده بودند. پس نادانانشان آن‌ها را خوردند، و عالمانشان آنان را از این کار بازنمی‌داشتند. سپس گروهی از آنان به‌سمت راست کناره گرفتند و گفتند: خداوند متعال شما را از این کار نهی کرده است؛ و گروهی دیگر از آنان به‌سمت چپ کناره گرفتند، سکوت کردند و آنان را اندرز ندادند. گروه نخست گفتند: ﴿لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا﴾ (چرا قومی را اندرز می‌دهید که خداوند نابودشان خواهد کرد یا با عذابی سخت عذابشان خواهد نمود؟) آنان گفتند: ﴿مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ * فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ﴾ (برای

اما این لزوماً به آن معنا نیست که منحرفان واقعاً به میمون تبدیل شده باشند؛ بلکه می‌توان آن را این‌گونه فهمید که اخلاق آنان دچار دگرگونی و مسخ شد، تا آنجا که رفتارشان شبیه رفتار میمون‌ها گشت؛ و این نکته‌ای است که در رفتار معترضان به دعوت‌های رسولان الهی تا امروز نیز قابل مشاهده است؛ به‌گونه‌ای که بعضی افراد همین که با حقّی که خواست خداست با آنان سخن می‌گویی، می‌بینی مانند میمون بر سرت بالا و پایین می‌پرند!

آنچه صالح﵇ از قوم خود دید و تحمل کرد، او را ناچار ساخت از آنان غایب شود. سپس خداوند پس از سالیان طولانی به او فرمان داد به‌سوی آنان بازگردد. متن دینی تأکید کرده است که وضعیت علی و قائم (صلوات الله علیهما) در این امت، درست مانند وضعیت صالح در میان قومش است.[1]

آن‌که نزد پروردگارتان عذری داشته باشیم، و شاید آنان پرهیزگار شوند. * پس چون آنچه را به آن یادآوری شده بودند فراموش کردند)؛ یعنی آنچه را به آن اندرز داده شده بودند رها کردند پس گروه اندرزدهنده، از بیم آن‌که عذاب به آنان نیز برسد از شهر بیرون رفتند؛ و آنان کم‌شمارتر از دو گروه دیگر بودند. چون صبح شد، اولیای خدا به دروازهٔ شهر آمدند؛ ناگاه دیدند آن قوم به‌صورت میمون‌هایی دُم‌دار درآمده‌اند.» سپس امام باقر فرمود: «علی‌بن ابی‌طالب (درود خدا بر او) فرمود: برای این امت پس از پیامبرش، سرنوشتی همانند سرنوشت آنان خواهد بود؛ آنان در برابر نافرمانی خدا نه انکار می‌کنند و نه تغییر می‌دهند. و خداوند متعال فرموده است: ﴿أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ (کسانی را که از بدی بازمی‌داشتند نجات دادیم، و کسانی را که ستم کردند، به‌سبب نافرمانی که می‌کردند، به عذابی سخت گرفتار ساختیم).» قصص الأنبیاء، راوندی: ۱۰۲ و ۱۰۳.

۱. از زید شحّام، از امام صادق (درود خدا بر او) روایت شده است، فرمود: «صالح﵇ مدتی از قوم خود غایب شد. روزی که غایب شد، مردی میان‌سال، خوش‌اندام، با ریشی پرپشت، و دارای قامتی میانه بود. چون به‌سوی قوم خود بازگشت، او را نشناختند. آنان سه دسته بودند: دسته‌ای منکر، که هرگز [از باور خود] بازنمی‌گشتند؛ دسته‌ای شکاک؛ و دسته‌ای اهل یقین؛ هنگامی که بازگشت، نخست نزد گروه شکاک رفت و به آنان گفت من صالحم. آنان او را تکذیب کردند، دشنامش دادند، از خود راندند و گفتند صالح به‌صورت و شکل تو نبود. سپس نزد منکران رفت؛ آنان سخنش را نشنیدند و به‌شدت از او گریختند. آن‌گاه به‌سوی گروه سوم ـ که اهل یقین بودند ـ رفت و به آنان گفت من صالحم. گفتند خبری به ما بده تا در آن شک نکنیم که تو صالحی؛ ما می‌دانیم خداوند متعال آفریننده، هر صورتی را بخواهد دگرگون می‌سازد، و نشانه‌های صالح﵇ را هنگام آمدنش به ما خبر داده‌اند و ما آن‌ها را با یکدیگر بازخوانی و بررسی کرده‌ایم فرمود من همان کسی هستم که ناقه را برای شما آوردم. گفتند راست گفتی؛ و این همان چیزی است که ما آن را بازخوانی می‌کنیم. نشانهٔ آن ناقه چیست؟ فرمود برای او یک روز نوبت آب است، و برای شما نیز یک روز معلوم

توجه: سخن دربارهٔ محل بعثت نبی خدا صالح، همانی است که دربارهٔ بعثت نبی خدا هود علیه‌السلام بیان کردیم؛ یعنی سرزمین بعثت، سرزمین بین‌النهرین بوده است؛ و این منافاتی ندارد با این‌که رسالت و دعوت او سرزمین‌های مجاور را نیز دربر گرفته باشد؛ در نتیجه این‌که در برخی منابع مسلمانان روایت شده است که قوم ثمود در بعضی مناطق حجاز ساکن بوده‌اند[1] با آنچه ما گفتیم منافات ندارد؛ با همان توضیحی که پیش‌تر گفته شد؛ به‌ویژه با توجه به این‌که این نقل به فرستادهٔ معصوم الهی منتهی نمی‌شود، و در نتیجه اساساً حجیتی ندارد. اما آنچه به «مدائن صالح» یا «منطقهٔ باستانی الحجر» معروف است ـ که در شمال غرب عربستان سعودی، میان مدینه و تبوک قرار دارد ـ قدمت باستان‌شناختی آن ـ در بهترین حالت ـ از حدود ۲۱۰۰ پیش از میلاد فراتر نمی‌رود،[2] و این تاریخ تقریباً هم‌زمان با بعثت پیامبر خدا ابراهیم علیه‌السلام است، درحالی‌که بعثت صالح علیه‌السلام مدتی بسیار طولانی پیش از آن بوده، و شاید تا چند هزار سال فاصله داشته است.[3] حتی اگر فرض کنیم اقوامی که به زمان صالح نبی بازمی‌گشتند

نوبت آب. گفتند ما به خدا و به آنچه برای ما آورده‌ای ایمان آوردیم. در آن هنگام کسانی که تکبر ورزیدند ـ و آنان همان شکاکان و منکران بودند ـ گفتند: ﴿إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ (ما به آنچه شما به آن ایمان آورده‌اید کافریم).» زید شحّام گفت: عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، آیا در آن روز عالمی وجود داشت؟ فرمود: «خداوند داناتر از آن است که زمین را بدون عالِم رها کند؛ و چون صالح علیه‌السلام آشکار شد، آنان گرد او جمع شدند. و همانا مَثَل علی و قائم (درود خدا بر آن دو) در این امت، مَثَل صالح علیه‌السلام است.» قصص الأنبیاء، راوندی: ۱۰۴ و ۱۰۵.

۱. برای نمونه مراجعه کنید به: مستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری: ۲/ ۵۶۵. از نوف شامی نقل شده است که صالح پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از عرب بود. هنگامی که خداوند قوم عاد را هلاک کرد و کار آنان پایان یافت، سرزمین ثمود آباد شد؛ پس در زمین جانشین گشتند و پراکنده شدند، سپس در برابر خداوند سرکشی کردند. چون فسادشان آشکار شد و غیر خدا را پرستیدند، خداوند صالح را به‌سوی آنان برانگیخت. آنان قومی عرب بودند، و صالح از نظر نسب، از میانه‌ترین آنان، و از نظر جایگاه، از برترین آنان بود. خانه‌هایشان از حِجر تا قَرع بود، و آن همان وادی‌القُری است؛ فاصله میان حِجر تا حجاز هجده میل بود. خداوند او را درحالی‌که جوانی کم‌سن بود به‌سوی آنان فرستاد. او آنان را به‌سوی خدا دعوت کرد تا آن‌که مویش سپید شد و آنان نیز پیر شدند، اما جز اندکی از مستضعفان، کسی از آنان از او پیروی نکرد. پس عاد و ثمود و کسانی از آن امت‌ها که از آنان بودند هلاک شدند؛ و آنان از فرزندان لاوذبن سام‌بن نوح بودند... .»

۲. مراجعه کنید به سایت یونسکو: https://whc.unesco.org/en/list/۱۲۹۳

۳. با توجه به این‌که صالح علیه‌السلام در دورهٔ میان نوح و ابراهیم علیه‌السلام مبعوث شد؛ و این دوره، دوره‌ای است که هزاران سال برآورد می‌شود؛ زیرا تاریخ حضور نوح علیه‌السلام را می‌توانیم از طریق تاریخ علمی ثابت‌شده برای طوفان بشناسیم، که ۱۵ تا

پیش از نبطیان ـ که در قرن دوم پیش از میلاد در آنجا ساکن شدند و آثار این شهرها در واقع به آنان بازمی‌گردد ـ در این مدائن سکونت داشته‌اند، باز هم این مانع از آن نمی‌شود که سرزمین بین‌النهرین محل بعثت صالح بوده باشد؛ همان‌گونه که در بحث بعثت هود توضیح دادیم.

قبرهای هود و صالح(ع)

از مختار تمّار، از ابومطر روایت شده است، گفت: هنگامی که ابن‌ملجم فاسق (لعنت خدا بر او باد) امیرالمؤمنین(ع) را ضربت زد، حسن(ع) از ایشان پرسید آیا او را بکشم؟ فرمود: «نه، بلکه او را زندانی کن، و اگر من از دنیا رفتم او را بکشید. هنگامی که از دنیا رفتم مرا در این پشت، در کنار قبر دو برادرم هود و صالح(ع) دفن کنید.»[1]

«پشت» یعنی پشت کوفه؛ و آن همان بلندی نجف و غَری است؛ یعنی ـ همان‌طور که اوصیای رسول محمد(ص) بیان داشته‌اند ـ ابتدای طور سینا.[2]

سید احمد الحسن فرموده است:

---

۸ هزار سال پیش از میلاد بوده است. اما تاریخ بعثت ابراهیم حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد، یا شاید براساس نظر برخی پژوهشگران کمتر از آن است. بنابراین فاصله میان آن دو، از دستِ‌کم شش هزار سال تا حداکثر سیزده هزار سال متغیر است.

۱. تهذیب الاحکام، طوسی: ٦/ ٣٣ و ٣٤.

۲. از ثُمالی، از امام باقر(ع)، در ضمن حدیثی روایت شده است، فرمود: «در وصیت امیرالمؤمنین(ع) آمده بود: مرا به‌سوی پشت کوفه بیرون ببرید؛ پس هرگاه قدم‌هایتان فرو رفت و بادی به‌سوی شما وزیدن گرفت، همان‌جا مرا دفن کنید؛ و آنجا آغاز طور سیناست. پس آنان چنین کردند.» تهذیب الأحکام، طوسی: ۶/ ۳۴.

و از امام صادق (درود خدا بر او) روایت شده است: «... غری، پاره‌ای از همان کوهی است که خداوند بر روی آن با موسی سخن گفت، و عیسی بر روی آن تقدیس شد، و ابراهیم بر روی آن به مقام خلیل بودن برگزیده شد، و محمد(ص) بر روی آن حبیب خدا قرار گرفت؛ و خداوند آن را جایگاه سکونت انبیا قرار داد. پس به خدا سوگند، پس از دو پدر پاک او، آدم و نوح، کسی گرامی‌تر از امیرالمؤمنین (درودهای خدا بر او باد) در آن جای نگرفت... .» تهذیب الأحکام، طوسی: ۶/ ۲۳.

«زیرا فرشتگان، طور را پس از حادثهٔ بالا برده شدنش منتقل کردند، و دیگر به جای خود بازگردانده نشد: ﴿وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾[1] (و [یاد کنید] هنگامی را که کوه را بر فرازشان برکندیم، گویی سایبانی بود، و پنداشتند بر آنان فرو خواهد افتاد. [گفتیم:] آنچه را به شما داده‌ایم با قوّت بگیرید و آنچه را در آن است به یاد آورید، باشد که پرهیزگار شوید). "پنداشتند بر آنان فرو خواهد افتاد"، یعنی کوه به جای خود بازگردانده نشد و بر آنان نیز نیفتاد، بلکه منتقل شد.»[2]

این مکان مقدس، افزون بر بارگاه امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب (درود خدا بر او)، قبر آدم و نوح و هود و صالح را نیز دربر گرفته است. به همین دلیل در زیارت امیرالمؤمنین آمده است: «سلام بر تو و بر دو هم‌آرامگاهت آدم و نوح، سلام بر تو و بر دو همسایه‌ات هود و صالح.»

خداوند برای دو ولیّ خود ـهود و صالح(ع)ـ چنین خواست که دو نشانهٔ آشکار در مسیر رسالت‌های الهی پس از پدرانشان نوح و آدم(ع) باشند؛ و دو قوم آنان یعنی «عاد» و «ثمود» به مَثَل و عبرتی برای ملت‌ها و امت‌هایی تبدیل شدند که در برابر ارادهٔ خدا و فرستادگانش سرکشی کردند، و در نتیجه سزاوار عذابی شدند که بر آنان فرود آمد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ * فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ * وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ

---

۱. اعراف: ۱۷۱.

۲. متشابهات: پاسخ پرسش ۱۵۵.

طبرسی برخی از پرسش‌های طاووس یمانی از امام باقر(ع) را روایت کرده است؛ ازجمله، گفت: پس مرا خبر بده از پرنده‌ای که یک بار پرواز کرد، و نه پیش از آن پرواز کرده بود و نه پس از آن؛ و خداوند عزوجل آن را در قرآن یاد کرده است. آن چیست؟ فرمود: «طور سیناست؛ خداوند عزوجل آن را بر فراز بنی‌اسرائیل به پرواز درآورد، آن‌گاه که با بالی از آن [بخش یا کناره‌ای از آن] بر آنان سایه افکند، درحالی‌که در آن گونه‌هایی از عذاب بود، تا آن‌که تورات را پذیرفتند؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ﴾ (و آن‌گاه که کوه را بر فرازشان برکندیم، گویی سایبانی بود، و گمان کردند که بر آنان فرو خواهد افتاد)، تا پایان آیه.» الاحتجاج: ۲/ ۶۴ و ۶۵.

* سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَىٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ * فَهَلْ تَرَىٰ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ﴾[1] (قوم ثمود و عاد، قارعه (آن واقعهٔ سهمگین و کوبنده) را تکذیب کردند. * اما ثمود به‌وسیلهٔ عذابی سرکش هلاک شدند. * و اما عاد، به‌وسیلهٔ بادی تند و سخت نابود شدند؛ * [خدا] آن باد را هفت شب و هشت روزِ پی‌درپی بر آنان مسلط کرد، پس آن قوم را در آن مدت بر زمین افتاده می‌دیدی، گویی تنه‌های پوسیدهٔ درختان خرما هستند. * آیا هیچ بازمانده‌ای از آنان می‌بینی؟)

درخصوص پی‌کنندهٔ شتر صالح نیز، او هم به مَثَلی دربارهٔ دشمنان فرستادگان خدا، تجاوزکنندگان به حرمت‌های الهی، و کسانی که سزاوار عذاب دردناک‌اند تبدیل شد: ﴿وَيَا قَوْمِ هَٰذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً ۖ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ ۖ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ * فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ۖ ذَٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ * فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ ۗ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ * وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ * كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا ۗ أَلَا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ ۗ أَلَا بُعْدًا لِثَمُودَ﴾[2] (و ای قوم من، این ماده‌شترِ خدا برای شما نشانه‌ای است؛ پس بگذارید در زمین خدا بخورد و آسیبی به آن نرسانید که عذابی نزدیک شما را فرا خواهد گرفت. * پس آن را پی کردند. آن‌گاه گفت: سه روز در خانه‌هایتان بهره‌مند شوید؛ این وعده‌ای است که دروغ نخواهد شد. * هنگامی که فرمان ما فرا رسید، صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، با رحمتی از سوی خود و از خواریِ آن روز نجات دادیم. همانا پروردگار تو نیرومند و شکست‌ناپذیر است * و کسانی که ستم کردند، صیحه (فریاد مرگبار) آنان را فراگرفت، پس در خانه‌های خود بر زمین افتاده، بی‌جان شدند. * چنان شد که گویی هرگز در آنجا زندگی نکرده بودند. آگاه باشید قوم ثمود به پروردگارشان کفر ورزیدند؛ هان، دور باد ثمود).

پی‌کنندهٔ شتر (لعنت خدا بر او باد) زنازاده بود؛ و توصیف قاتل امیرالمؤمنین علی (درود

---

۱. حاقه: ٤ تا ٨.

۲. هود: ٦٤ تا ٦٨.

خدا بر او) و قاتل فرزندش حسین (درود خدا بر او) نیز همین‌گونه است.[1]

---

۱. از جابر، از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «پی‌کننده ناقه صالح، مردی کبودچشم و زنازاده بود؛ و قاتل علی (درود خدا بر او) نیز زنازاده بود؛ و [قبیله] مُراد می‌گفتند: ما برای او در میان خود نه پدری می‌شناسیم و نه نسبی. قاتل حسین‌بن علی (درود خدا بر او) نیز زنازاده بود؛ و انبیا و فرزندان انبیا را جز زنازادگان نکشتند.» قصص الأنبیاء، راوندی: ۲۲۲.

از ابن‌عباس روایت شده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: «ای علی، خداوند محبت ما اهل‌بیت را به آسمان‌ها و زمین عرضه کرد؛ پس نخستین چیزی که از آن‌ها پاسخ داد آسمان هفتم بود، و خداوند آن را با عرش و کرسی زینت داد. سپس آسمان چهارم پاسخ داد، و خداوند آن را با بیت‌المعمور آراست. سپس آسمان دنیا پاسخ داد، و خداوند آن را با ستارگان زینت بخشید. سپس سرزمین حجاز پاسخ داد، و خداوند آن را با بیت‌الحرام شرافت داد. سپس سرزمین شام پاسخ داد، و خداوند آن را با بیت‌المقدس شرافت بخشید. سپس سرزمین طَیبه پاسخ داد، و خداوند آن را با قبر من شرافت داد. سپس سرزمین کوفان پاسخ داد، و خداوند آن را با قبر تو شرافت بخشید، ای علی.» پس علی گفت: «آیا من در کوفان عراق دفن خواهم شد؟» رسول خدا فرمود: «بله، در پشت آن، بر روی تپه‌ای میان غریین و ذکوات‌البیض دفن خواهی شد. شقی‌ترین این امت، عبدالرحمن‌بن ملجم، پست‌ترین اهل آتش (خداوند لعنتش کند) تو را خواهد کشت. سوگند به آن‌کس که مرا به حق به نبوت برانگیخت، عذابِ پی‌کنندهٔ ناقه صالح از او بزرگ‌تر نیست. ای علی، از عراق صد هزار شمشیر تو را یاری خواهد کرد.» غارات، ابراهیم ثقفی: ۲/ ۸۴۴.

(۵)

دین سومری و آنچه به آن مربوط می‌شود

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«ادیان، چه نوپدید باشند و چه کهن، بر پایهٔ باورهای دین الهی بنا شده‌اند؛ باورهایی که مهاجران آن‌ها را با خود به چین، هند، یا به جاهای دیگر منتقل کردند.»[۱]

مقدمه: چرا پژوهش دربارهٔ سومر؟

خاورمیانه، مهد دین و فرستادگان

آنچه در پژوهش‌های پیشین تقدیم شد، به‌روشنی این حقیقت را ثابت می‌کند که منطقهٔ خاورمیانه، مهد دین الهی و بعثت‌های فرستادگان است؛ درود خدا بر آنان.

نتایجی که در پژوهش‌های پیشین به دست آوردیم، این حقیقت را برای ما تأیید می‌کند که منطقه درهٔ حاصلخیز «حوضهٔ خلیج» مهد دین الهی است؛ دینی که نخستین انبیا و فرستادگان خدا ـآدم﵇ـ با آن به‌سوی مردم مبعوث شدند و سپس ـدر همان مکان در طول هزاران سال‌ـ فرستادگان و هدایتگران الهی بسیاری پی‌درپی به هدایت مردم پرداختند، تا نوبت به نوح﵇ رسید. در دوران او طوفانی رخ داد که مطالعات و پژوهش‌های

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

باستان‌شناختی، زمان وقوع آن را ۱۵ تا ۸ هزار سال پیش از میلاد تعیین کرده‌اند. نوح(ع) و گروهی که همراه او سوار کشتی شدند سرزمین دره را ترک کردند و در مرکز و جنوب عراق سکونت یافتند. سپس به‌تدریج ـ پس از فروکش کردن آب‌های طوفان و از میان رفتن گل‌ولایی که طوفان به جای گذاشته بود ـ بیشتر به‌سوی جنوب پیش رفتند. سومریان ـ یعنی نوادگان آدم و نوح ـ تمدن خود را در جنوب عراق برپا کردند، و برخی از آثار تمدن و دین آنان ـ که آن فرستادگان خدا آموخته بودند ـ به ما رسیده است، هرچند با گذشت زمان طولانی دچار تحریف شده است؛ به‌ویژه با توجه به این‌که دین خود را از راه داستان‌ها و نقل شفاهی میان خود دست‌به‌دست می‌کردند. سپس بعد از عصر تدوین و کشف نوشتار در حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد، بخشی از آن آموزه‌ها را به نگارش درآوردند.

این حقیقت ما را به دو نکتهٔ مهم رهنمون می‌شود:

اول: این درست نیست که گفته شود فقط و فقط دین ابراهیمی ـ با سه شاخه اصلی‌اش، یعنی اسلام و مسیحیت و یهودیت ـ خاورمیانه‌ای است؛ بلکه درست این است که گفته شود بنیادها و ریشه‌های دین الهی از همان لحظهٔ آغاز طرح رسالتی خدا بر روی این زمین به دست آدم (درود خدا بر او باد) خاورمیانه‌ای بوده است؛ و این موضوع، رنگ و بوی نژادی و قومی و عِرقی و مانند آن ندارد؛ زیرا این امور نزد خدا و فرستادگانش، بی‌ارزش و بی‌اهمیت‌اند؛ بلکه علت این است که مشیت خداوند اقتضا کرد مهاجرت آن گروه کوچک از انسان خردمند «هوموساپینس» از آفریقا به‌سوی درهٔ حاصلخیز، مهاجرتی محوری و یگانه مهاجرتی باشد که موفق شود و به ثمر بنشیند؛[1] پس از آن‌که شکست، سرنوشت همهٔ مهاجرت‌های پیشین دیگر بوده است؛ و نسل اکثریت قاطع بشر امروز به همان گروه اندک مهاجر بازمی‌گردد. از همان گروه بود که آدم(ع) زاده شد و طرح رسالتی خدا برای هدایت مردم، آموزش آنان، سامان‌دهی امورشان و مانند آن آغاز گردید. سپس اوصیا از فرزندان او یکی پس از دیگری در درهٔ حاصلخیز عهده‌دار هدایت و آموزش مردم شدند تا دوران نوح(ع) فرا رسید. سپس در دوران

---

۱. همان‌گونه که برخی دانشمندان و پژوهشگران در پژوهش‌های پیش‌گفته‌شان آن را چنین می‌نامند.

او، فرستادگان به سرزمین میان‌رودان منتقل شدند، و حرکت رسولان در آنجا ادامه یافت تا به دوران ابراهیم﵇ رسید؛ و به این ترتیب حرکت فرستادگان همواره در محدودهٔ همان منطقه ـیعنی خاورمیانهـ ادامه پیدا کرد.

بنابراین دین الهی در خاورمیانه آغاز شد ـو حقیقت نیز چنین بوده استـ و فرستادگان خدا در خاورمیانه برانگیخته شدند و در خاورمیانه باقی ماندند، و سپس دین خدا و آموزه‌های فرستادگان نخستین از خاورمیانه به‌تدریج به سراسر جهان گسترش یافت. بنابراین برای این پرسشی که برخی خداناباوران مطرح می‌کنند ارزش حقیقی چندانی باقی نمی‌ماند؛ این‌که چرا دین، خاورمیانه‌ای است؟ پاسخ ساده است: زیرا انسان خردمند در خاورمیانه سکونت گزید و بعدها در سراسر زمین پراکنده شد؛ و حرکت دین الهی و فرستادگان نیز ـبر همین اساسـ همراه با حرکت انسان که از توان حمل رسالت خدا برخوردار بود جریان یافت.

دوم: همان‌گونه که بشر از خاورمیانه به سراسر جهان گسترش یافت ـاز طریق مهاجرت‌های بعدی که از حوضهٔ خلیج به‌سوی جهان، و سپس از جنوب عراق به‌سوی بخش‌های گوناگون زمین رخ داد‌ـدین نیز چنین بوده است؛ زیرا اصل و ریشهٔ آن، دین آدم﵇ و فرستادگان نخستین خدا پس از او بوده است؛ زیرا کسانی که با فرستادگان زندگی کردند و از آنان آموختند، هنگامی که مهاجرت کردند و حوضهٔ خلیج یا جنوب عراق را به‌سوی مناطق گوناگون جهان ترک گفتند، آموزه‌های آدم و نوح (درود خدا بر آن دو باد) را با خود بردند و آن‌ها را در شرق و غرب گسترش دادند؛ و اگر فرستادگان نبودند، چیزی به اسم دین وجود نمی‌داشت که به‌سوی خدا دعوت کند، یا به وابستگی و روی آوردن به برخی از آفریدگان (یعنی اطاعت از فرستادگان و تقدیس آنان) در طول اطاعت از خدا فرابخواند، یا برخی عبادت‌ها همچون نماز و روزه و حج را به‌جا آورد، یا به مکارم اخلاق و معانی روحانی دعوت کند، یا خبرهای آینده، و در رأس آن‌ها خبرهای نجات‌دهنده و رهایی‌بخش، و مانند آن را در خود داشته باشد و ما این‌ها را به‌روشنی در ادیانی می‌بینیم که پس از بعثت آدم﵇ پدید آمدند، به‌ویژه در شرق، مانند ادیانی که به‌عنوان مثال در هند ظهور کردند.

دین خدا در تاروپود سومر

پژوهش دربارهٔ ادیان و فلسفه‌های بزرگ شرق، مانند هندوئیسم و بودیسم، و نیز برای داوری دربارهٔ این‌که آیا آنها دین هستند یا شیوه‌های «زندگی» وضعی و زمینی، یا این‌که ریشه‌هایی آسمانی دارند، طبیعتاً اقتضا می‌کند دستِ‌کم با دین الهی پیش از خود یا هم‌زمان با خودشان سنجیده شوند.

و به‌طور خاص دربارهٔ وضعیت ما: دانستیم آغاز طرح رسالتی الهی بر روی زمین، با بعثت آدم(ع) در تاریخی آغاز شد که ـ چنان‌که گذشت ـ به بیش از ۲۰ هزار سال پیش بازمی‌گردد. بنابراین اگر بخواهیم دین هندوئیسم را ـ به‌عنوان مثال ـ به بحث بگذاریم، و دریابیم تاریخ پیدایش آن هزاران سال پس از آغاز طرح رسالتی الهی بوده است، سپس در لایه‌های درونی آن جست‌وجو کنیم و ببینیم بسیاری از بنیادهای مهم آن با حقایق و آموزه‌هایی که آدم و فرستادگان از فرزندانش پس از او منتشر کردند هم‌خوانی دارد، و نیز جایگاه جغرافیایی همسایه یا نسبتاً نزدیک هند با درهٔ حاصلخیز (یا بعدها جنوب عراق) را در نظر بگیریم ـ منطقه‌ای که شاهد مهاجرت‌های پی‌درپی بوده است (چنان‌که پژوهش‌های پیشین آن را تأیید کرده‌اند)، به‌ویژه مهاجرت‌هایی که پس از طوفان رخ داد ـ می‌گویم: اگر همهٔ این‌ها را در نظر بگیریم، نتیجهٔ قطعی که به آن می‌رسیم این خواهد بود که بگوییم اصل و ریشه‌های دین هندوئیسم به دین آدم(ع) بازمی‌گردد، اما بی‌تردید در نسخه‌ای تحریف‌شده؛ و این با توجه به گذشت زمانی طولانی بر آن، کاملاً محتمل و پذیرفتنی است!

به‌هرحال اگر بخواهیم دین آدم و نوح(ع) و دین میان آن دو و دین پس از آن دو ـ یعنی دین فرستادگان نخستین ـ را بیابیم، بی‌تردید آن را نزد سومریانی می‌یابیم که در جنوب عراق زندگی می‌کردند و گوشه‌ای از تمدنشان به ما رسیده است؛ به یک دلیل ساده؛ این‌که فرستادگان نخستین، خود در شمار نیاکان همین سومریان بوده‌اند؛ آنچه این نکته را تأیید می‌کند وجود داستان‌های فرستادگان نخستین و رخدادهای مهم آنان ـ مانند داستان طوفان و قهرمان الهی آن «نوح، زیوسودرا» ـ در میان متون سومری است. با در نظر داشتن این نکته

که ما این سخن را بی‌دلیل تکرار نمی‌کنیم یا از شواهد، فراتر از ظرفیتشان نتیجه نمی‌گیریم؛ بلکه هم‌خوانی میان داستان‌های سومری و متون شناخته‌شدهٔ دین الهی در کتاب‌های ادیان ابراهیمی پس از آن (در آنچه به فرستادگان نخستین مانند نوح﵇، بلکه حتی کسانی که پیش از او بودند مانند ادریس و آدم﵇ مربوط می‌شود) نکته‌ای است که بسیاری از باستان‌شناسان به آن توجه داشته‌اند؛ ازجمله ـچنان‌که روشن خواهد شدـ متخصصان مطالعات سومری، مانند پژوهشگر دکتر ساموئل نوح کریمر.

ما اگر در گذشته چیزی از دین آدم و نوح و فرستادگان نخستین﵈ را مطرح کردیم، آن را بر پایهٔ متون دینی خودمان مطرح کردیم؛ متونی که در آن‌ها به قرآن کریم و آنچه از رسول خدا محمدﷺ و اوصیا از خاندان او﵈ به ما رسیده است تکیه کردیم؛ اما اکنون می‌خواهیم دین آدم و نوح و فرستادگان نخستین را از طریق خود متون سومری و آنچه دانشمندان و پژوهشگران در الواح و نوشته‌های گلی‌شان دربارهٔ آنان یافته‌اند و به ما رسیده است بشناسیم.

پژوهش در دین سومر ـبا این وصفـ بسیار مهم است و در بسیاری از نقاط عطف، به روشن شدن جزئیات کمک می‌کند؛ و نیز به روشن شدن حقایقی یاری می‌رساند که با دین الهی یا به‌طور کلی با معرفت انسانی پیوند دارند.

دین سومری

برای به دست آوردن شناخت کلی و جامع از دین سومر، باید به برخی جزئیات دیگر که همراه دین بوده‌اند نیز پرداخت؛ زیرا پژوهشگران امروز، هنگامی که به سومر می‌پردازند، آن را با عنوان کلی تمدنی‌اش بررسی می‌کنند؛ و بی‌تردید ما نیز این موضوع را در نظر می‌گیریم.

تمدن سومر

دکتر کریمر تمدن سومر را چنین وصف کرده است:

«تمدنی از کهن‌ترین و خلاق‌ترین تمدن‌های انسان، از هر دو جنبهٔ معنوی و فرهنگی؛

به‌طوری که در آن، همهٔ جنبه‌های بنیادین تلاش انسان جلوه‌گر شده است: حکومت و سیاست، تربیت و ادبیات، فلسفه و اخلاق، قانون و عدالت، و نیز کشاورزی و پزشکی.»[1]

معیارهای اخلاقی ـ همچون عدالت و ایثار ـ از مهم‌ترین جلوه‌های تمدن در سومر به شمار می‌روند؛ زیرا انسان متمدن را از رفتار حیوانی که پیش از تمدن رایج بود متمایز ساختند؛ اما در سطح رفتار اجتماعی نیز زندگی آنان سامان‌یافته بود:

«مانند برپایی دولت و حکومت، سامان‌دهی کشاورزی، تدوین تقویم کشاورزی، سامان‌دهی پزشکی و تنظیم دستور داروها، و مشاغل اداری مانند تعیین شهردار، افسر، سفیر، مدیر کتابخانه و... .»[2]

در سومر، نخستین شهرهایی که بشریت شناخته است ساخته شد؛ در آنجا خانه‌ها و معابد یعنی «زیگورات‌ها» بنا گردید، و نظام‌های پیچیده‌ای از آبیاری پدید آمد که از کانال‌ها، موانع، سدها و مخزن‌های آب تشکیل می‌شد.[3]

دکتر کریمر همچنین بر این باور است که سومریان، موارد ذیل را اختراع کردند:

«همهٔ عناصر نخستینی را که تمدن مکتوب انسان بر پایهٔ آن‌ها شکل گرفت، در کنار خط سومری که نخستین خط در تاریخ بشر است، سومریان اختراعات و کشفیات مهم‌تری نیز عرضه کردند؛ مانند چرخ و گاوآهن کشاورزی. آنان نظام دَه‌دَهی را پدید آوردند. همچنین محیط دایره را به ۳۶۰ درجه و سال را به ۳۶۵ روز تقسیم کردند. پایه‌های ریاضیات و اصول هندسه را بنیان نهادند. افلاک و کهکشان‌ها و ستارگان را رصد کردند. معابد را ساختند. نظام‌های حکومت و مدیریت را بنیان گذاشتند، و به تدوین قوانین دینی و دنیوی در نظام حقوقی و تنظیم امور زندگی پرداختند.»[4]

---

۱. از الواح سومر، کریمر: ۱۵.

۲. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۳۸.

۳. مراجعه کنید به: سومریون، کریمر: ۱۳۷، ترجمه: د. فیصل الوائلي.

٤. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، ساموئیل کریمر. ولکشتاین: ۹، ترجمه: شاکر الحاج مخلف، مقدمه مترجم.

بر اساس نظر پژوهشگران باستان‌شناس، سومریان در هزارهٔ سوم پیش از میلاد[۱] یعنی بیش از پنج هزار سال پیش، به «نوشتن» بر الواح گلی پرداختند؛ و اگر فقط همین دستاورد به‌تنهایی وجود داشت، به‌حق می‌شد آن را دستاورد تمدنی و بزرگی برشمرد که به نام سومریان ثبت می‌شود.[۲]

سومریان توانستند چیزهای بسیاری را اختراع کنند که در تغییر مسیر تاریخ انسانی نقش داشت؛ مانند گاوآهن کشاورزی، چرخ، کشتی‌های بادبانی، و چیزهای دیگر.[۳]

در پایان هزارهٔ سوم پیش از میلاد، پزشکی سومری توانست، ارزشمندترین نسخه‌های درمانی خود را برای استفادهٔ دانشجویان و پزشکان به نگارش درآورد؛ و این:

«سند گلی، که کهن‌ترین کتابچه در پزشکی است که انسان، آن را می‌شناسد، بیش از چهار هزار سال در ویرانه‌های شهر "نفر" مدفون مانده بود.»[۴]

سرزمین سومر به آموزش و مدارس اهمیت می‌داد؛ مدارسی که دانش‌آموزان هر روز از طلوع تا غروب خورشید در آن‌ها حضور می‌یافتند، و نظام آموزشی در آن‌ها به دو بخش تقسیم می‌شد: بخشی علمی که بر پژوهش و تحقیق استوار بود، و بخش ادبی که به خلاقیت و تولید آثار ادبی اختصاص داشت.[۵]

سومر همچنین شاهد وضع قوانین و وجود دادگاه‌های قضایی بود که به‌طور معمول برای رسیدگی و صدور حکم در هر پرونده از هیئت‌های قضایی (شامل سه یا چهار قاضی) تشکیل

---

۱. مراجعه کنید به: سومریون، کریمر: ۴۳۲.

۲. دکتر طه باقر می‌گوید: «برجسته‌ترین اختراع‌هایی که انسان به آن‌ها رسید و او را به مرحلهٔ تمدن پیشرفته منتقل کرد عبارت‌اند از: فلزکاری، وسایل حمل‌ونقل سریع، گسترش کشاورزی و...، و اختراع‌های مهمی که بدون آن‌ها تمدنی وجود نخواهد داشت، مانند نوشتن.» مقدمه‌ای در تاریخ تمدن‌های باستانی: ۸۰.

۳. مراجعه کنید به: سومریون، کریمر: ۴۱۶.

۴. از الواح سومر، کریمر: ۱۲۹.

۵. مراجعه کنید به: منبع قبلی: ۴۸.

می‌شدند. روند محاکمه نیز تشریفات و مراحل مشخصی داشت که با طرح دعوا آغاز می‌شد و با اقدامات ویژهٔ پس از آن ـمانند ارائهٔ دلایل، شهادت شهود و دیگر جزئیاتـ ادامه می‌یافت.[۱]

درخصوص تولیدات صنعتی و مشاغلی که میان سومریان رواج داشت، همان‌گونه که سید احمد الحسن می‌فرماید، آن‌ها از مشاغل زیر برخوردار بودند:

«آموزگاری، طبابت، نویسندگی، معماری، کوره‌پزی، قصابی، آشپزی، سفالگری، سنگ‌تراشی و سنگ‌بُری، نجاری، ترازوسازی، قایق‌سازی، خیاطی، ساخت و نیز کار با ابزار پیچیدهٔ مهندسی از قبیل خطکش‌های مرتبط با رصد ستارگان، استخراج معادن مانند برنز، صنعت چرم، صنعت ساخت قلم و چکش و پتک و میخ و سنجاق و حلقه و کلنگ و تبر و سرنیزه و شمشیر و سپر و چسب و کیف و ارابه‌های جنگی و کفش، صنعت ساخت چرخ، صنعت ساخت ابزار آبیاری و ساخت کانال‌های آب‌رسانی، صنعت ساخت قیر و سنگ‌فرش کردن خیابان‌ها. خیابان مخصوص تجمعات در شهر باستانی بابل ـکه هزاران سال پیش با قیر سومری سنگ‌فرش شده است و تاریخ آن به قبل از میلاد بازمی‌گردد ـ تا امروز نیز بر جای مانده است.»[۲]

از سوی دیگر دکتر کریمر بر این باور است که اکثر قریب به اتفاق سومریان:

«کشاورزان، دامداران، دریانوردان، ماهیگیران، بازرگانان، کاتبان، پزشکان، مهندسان، بنایان، نجاران، آهنگران، زرگران و سفالگران بودند ... و فعال‌ترین پیشه‌وران و صنعتگران، صنایع دستی خود را در بازار شهر می‌فروختند و بهای آن را به‌صورت "کالا" یا "پول" دریافت می‌کردند که معمولاً حلقه یا انگشتری نقره‌ای با وزنی استاندارد بود؛ و بازرگانان از شهری به شهر دیگر و نیز با کشورهای همجوار، از راه خشکی و دریا، به تجارت پررونقی می‌پرداختند.»[۳]

---

۱. مراجعه کنید به: سومریون، کریمر: ۱۱۵ و صفحات بعدی.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۴۳.

۳. سومریون، کریمر: ۱۰۱.

سومریان ـهمان‌گونه که روشن خواهد شد ـ در سطح عقیدتی و تشریعی نیز دارای منظومه‌ای دینی و کامل بودند؛ و درخصوص جنبهٔ روحی و اخلاقی، اسناد این‌گونه آشکار کرده‌اند:

«سومریان، خیر، راستی، قانون، نظم، عدالت، آزادی، حکمت، معرفت و اخلاص را ارج می‌نهادند و به آن افتخار می‌کردند؛ و به‌طور خلاصه، آن‌ها همهٔ فضیلت‌ها و خصلت‌هایی را که انسان بیش از هرچیز دیگر خواهانشان است ارج می‌نهادند.»[1]

پرسش مهم: راز تمامی این دستاوردهای عظیم فرهنگی و تمدنی ـهمان‌گونه که دیدیم ـ که هزاران سال پیش در سرزمین سومر پدید آمد، چیست؟

راز فرهنگ سومر

برای توضیح جهشی فرهنگی که در سرزمین سومر حاصل شد دو تلاش توسط برخی از دانشمندان انجام شده است:

تلاش اول: تلاش برای بازگرداندن آن به عوامل طبیعی و تجربه‌های انباشته‌شدهٔ بشری که به‌شکلی ابتدایی و عقب‌مانده آغاز شد و سپس اندک‌اندک تکامل یافت؛ و این دیدگاهی است که بسیاری از خداناباوران آن را پذیرفته‌اند، اما صرفاً فرضیه‌ای است که نمی‌توان آن را پذیرفت؛ به دو دلیل اساسی:

۱. بسیاری از پژوهشگران متخصص بر این باورند که آنچه سرزمین سومر شاهدش بود جهشی شدید به شمار می‌آید؛ از جملهٔ آن‌ها دکتر طه باقر که چنین توضیح می‌دهد:

«در آن عصر ـعصر نوسنگی ـ با راه‌یافتن انسان به کشاورزی و اهلی‌کردن حیوانات و... دگرگونی بسیار مهمی در زندگی انسان رخ داد؛ و حقیقت این است که این رویداد خطیر و در نتیجه تکاملی که در زندگی اجتماعی به‌دنبال داشت، راه را برای پیدایش تمدنی پخته و

---

۱. منبع قبلی: ۳۸۰.

بالیده در دوره‌هایی که پس از عصر نوسنگی آمد هموار گرداند.»[1]

توجه: پیش‌تر گفتیم دکتر طه باقر ـو نیز دیگر باستان‌شناسان ـ بر این باورند که هدایت شدن به کشاورزی و اهلی‌سازی در هزارهٔ هشتم پیش از میلاد، یعنی ده هزار سال پیش رخ داده است؛ اما ما ثابت کردیم کشاورزی ـدستِ‌کم در سطح کشت‌ورزی ـ تاریخی پیش‌تر از آن دارد و به پیش از بیست هزار سال بازمی‌گردد؛ و همان‌گونه که دانستیم این همان دوره‌ای است که با بعثت آدم(ع) هم‌زمان بود؛ البته ـچنان‌که پیش‌تر بحث آن گذشت ـ متن دینی و نیز پژوهش‌های علمی نوین نیز آن را تأیید می‌کنند.[2]

به‌هرحال آنچه دکتر طه باقر آن را «دگرگونی بسیار مهم و خطیر» نامیده است، تأیید می‌کند فرهنگ سومریان تابع قانون «تدرّج» (پیشرفت مرحله‌به‌مرحله) در ظهور نبوده است؛ قانونی که به ده‌ها هزار سال ـاگر نه صدها هزار سال ـ نیاز دارد تا به‌صورتی که در سومر پدیدار شد پدیدار گردد؛ با در نظر داشتن این نکته که برخی از دستاوردهای سومریان اساساً چیزی نیست که بتوان آن را تابع قانون تکامل بشری دانست؛ مانند برخی معارف الهی و ارزش‌ها و آرمان‌های والای اخلاقی که ژن خودخواه انسان و طبیعت غریزی او از آن‌ها سر باز می‌زند؛ ارزش‌هایی همچون ایثار، عدالت، و فداکاری بدون چشمداشت؛ که ورود مؤلفه‌ای جدید را به زندگی انسان سومری تأیید می‌کند.

۲. در سطح زمین‌شناسی و باستان‌شناسی، چیزی وجود ندارد که نشان دهد انسان پیش از تمدن سومر، از مراحل تدریجی تکاملی عبور کرده باشد، به‌گونه‌ای که برای سومریان، انباشتی معرفتی و میراثی فراهم کرده باشد که تمدن خود را بر پایهٔ آن بنا کنند؛ به‌خصوص با توجه به این‌که دستاوردی همچون دستاورد سومر ـاگر بنا باشد تابع قانون تکامل بشری باشد ـ دستِ‌کم به ده‌ها هزار سال زمان نیاز داشت تا پدیدار گردد؛ و این یعنی باید داده‌ها و اطلاعات باستان‌شناسی و زمین‌شناسی به‌شکلی روشن و گسترده در دسترس بوده باشد، اما چنین

---

۱. مقدمه‌ای در تاریخ تمدن‌های باستانی، طه باقر: ٤٨.

۲. مراجعه کنید به: مبحث «پیدایش کشاورزی».

داده‌هایی بر روی زمین وجود ندارد.

برخلاف آنچه خداناباوران فرض کرده‌اند، خود سومریان ـبراساس مطالبی که در متونشان آمده استـ توضیح می‌دهند تمدن و فرهنگی که نزدشان بوده، از پیشینیان خود به ارث برده‌اند و بدوی نبوده‌اند، برخلاف آنچه طرفداران سیر تکاملی تمدن سومر فرض می‌کنند؛ و حتی تمدن پیشینیان خود را برتر و پیشرفته‌تر توصیف می‌کنند. سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اگر پیشرفت جهش‌وار فرهنگ و تمدن سومریان و تکامل یافتن آن‌ها از فرهنگ عقب‌مانده، صرفاً فرضیاتی بدون دلیل و مدرک تلقی می‌شود، شایسته است کسی که مدعی پژوهش علمی است اطلاعاتی را که از خود سومریان به دست آمده است بپذیرد، مبنی بر این‌که سومریان تمدن و فرهنگشان را از فرهنگ و تمدنی پیشرفته و والا که قبل از آن‌ها بوده است به ارث برده‌اند؛ پس تمدن و فرهنگ نیاکان سومریان از خود سومری‌ها عقب‌تر نبوده است. آری، ممکن است فرهنگ این نیاکان ـبرخلاف سومریانـ به‌دلیل کمی تعداد آن‌ها، به‌ویژه در دوران طفولیت تمدن بشری، و نیز به‌دلیل عوامل فراوان دیگری از قبیل طوفان، شرایط طبیعی و نیز فراهم نبودن امکانات مادی، با دست‌خط خودشان به ما نرسیده باشد؛ اما سومریان از این امکانات برخوردار بودند و توانستند با همان امکانات، تمدن و فرهنگشان را با دست خود بنویسند و منتقل سازند. این درحالی است که سومریان در بسیاری از موارد فقط به نقل فرهنگ و تمدن پیشینیان خود بسنده کرده‌اند؛ به‌عنوان مثال آن‌ها در حماسهٔ گیلگمش به داستان طوفان و نوح ﷺ پرداخته‌اند. همچنین بعضاً فرهنگ نیاکان خود را ستوده‌اند همان‌گونه که در حماسه انمرکار و سرزمین ارته شاهد آن هستیم.»[1]

دکتر کریمر توصیف سومریان از دوران پیشینیانشان را و این‌که آن را «طلایی» توصیف

---

۱. احمد الحسن، توهم بی‌خدایی: ۳۴۴.

کرده‌اند، نقل کرده است.[۱]

«کریمر» تنها کسی نیست که باور سومریان را مبنی بر این‌که آنان خود را وارثان عصری طلایی و تمدنی پیشرفته می‌دانسته‌اند نقل کرده است، بلکه پژوهشگران دیگری نیز این مطلب را نقل کرده‌اند و افزوده‌اند آنان باور داشتند اصل تمدنشان آسمانی و الهی است.[۲]

بنابراین نمی‌توان تمدن سومری را تمدنی تکامل‌یافته از تمدن و فرهنگی ابتدایی دانست که پیش از آن بوده است؛ و آنچه دراین‌باره گفته می‌شود صرفاً فرضیه‌هایی است که از نظر علمی ثابت نشده‌اند.

تلاش دوم: برخی پژوهشگران بر این باورند که سومریان نتیجهٔ فرایند آمیزشی هستند که میان موجودات فضایی فرودآمده به زمین و «هومو ارکتوس» انجام شده، و نتیجهٔ آن تولد انسان خردمند «هوموساپینس» بوده که توانسته است نخستین تمدن انسانی را در سرزمین سومر بنا کند!

اما این نظریه ـ که پژوهشگر زکریا سیچین[۳] در کتاب خود «سیارهٔ دوازدهم» منتشرشده در

---

۱. دکتر کریمر می‌گوید: «در ادبیات سومری، نخستین تصور انسان از عصر طلایی را می‌بینیم که بر لوحی گِلی ثبت شده است...

در روزگاران بسیار دور، سرزمین "شوبُر" و "هَمَازی"،

و سرزمین سومرِ پُر زبان، آن کشور بزرگ دارای قوانین مقدس ویژهٔ فرمانروایی،

و سرزمین "اوری"، سرزمینی که هرآنچه شایسته است در خود داشت،

و سرزمین "مارتو"، در امنیت و آرامش بودند،

و همهٔ کیهان و مردم در وحدت و الفت بودند،

آنجا که همگان "اِنلیل" را با زبانی واحد می‌ستودند ...» از الواح سومر: ۳۷۹ و ۳۸۰.

۲. شارل ویرلو می‌گوید: «و این‌گونه ـ براساس دیدگاه بابلیان ـ بشر از راه جست‌وجو و کاوش، و نه از راه تجربه‌ها و تلاش‌های گوناگون و نه از راه تعامل، به آنچه میان او و حیوان تفاوت می‌گذارد (ازجمله شخم‌زدن زمین‌ها و ساختن شهرها) دست نیافت، بلکه دانش یک‌باره از سوی خدایان به آنان رسید.» اساطیر بابل و کنعان: ۲۲ و ۲۳، ترجمهٔ عربی: ماجد خیزَبَک.

۳. زکریا سیچین (۱۹۲۰ـ۲۰۱۰م)، نویسنده‌ای آمریکایی با اصلیت روسی.

سال ۱۹۷۶م به آن اشاره کرده است- بر داده‌ها و ادله‌ای استوار است که از نظر علمی قابل اثبات نیست؛ و نیز در برابر نقد علمیِ وارد به خودش قادر به پاسخ‌گویی نیست، افزون بر این‌که با حقایق روشن علمی نیز مخالفت دارد؛ مانند ناسازگاری‌اش با زیست‌شناسی تکاملی.[۱]

و به این ترتیب این پرسش همچنان پابرجاست: جهش فرهنگی و تمدنی سومریان، چگونه به‌شکلی شدید و ناگهانی پدیدار شد؟ و سومریان -که از نظر علمی افرادی متعلق به گونهٔ انسان خردمند «هوموساپینس» بودند- چگونه توانستند از نظر فکری به چنین سطح پیشرفته‌ای برسند؛ چه در عرصهٔ دینی، اخلاقی، علمی، سیاسی، صنعتی، کشاورزی و...؟!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بنابراین سومریان (اکدیان) قومی هستند که تمدن آن‌ها -که فرهنگی بسیار عالی و ممتاز است- به‌طور ناگهانی و بدون مقدمه پدیدار شده است؛ و این جهش آشکار تمدن و فرهنگ سومری‌ها، شاهدی روشن برای وارد شدن عنصری جدید در معادله است که باعث شد این موجود یعنی انسان -صرفِ‌نظر از برپایی تمدن مادی- از تعامل خودخواهانهٔ حیوانیِ ظالمانه، به تمایل به تعامل اخلاقی و ایثارگری و انسانی منتقل شود.»[۲]

حقایق علم و دین، علت را مشخص می‌کنند

علت منطقی برای توضیح جهش فرهنگی رخداده در جنوب عراق در هزاران سال پیش -که هم حقایق علمی و هم دینی آن را تأیید می‌کنند- ورود «دین» و دانشی است که انبیای خداوند در میان اقوام خود منتشر کردند؛ با شروع از آدم‌علیه‌السلام، و سپس فرزندانش که پس از او آمدند -یعنی اوصیایی که خداوند برای آن اقوام برانگیخت- تا برسد به نوح‌علیه‌السلام که در الواح و لوح‌نوشته‌های گلی بسیار از او یاد شده، از این جهت که او پس از طوفان، پدر دوم بشریت

---

۱. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۰۷ و ۳۰۸.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۳٤.

بوده است؛ و ـهمان‌طور پیش‌تر به‌تفصیل بحث شدـ پس از این طوفان بود که سومریانِ نخستین در منطقهٔ جنوب عراق سکونت گزیدند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«تنها تفسیر منطقی برای این موضوع ـکه یافته‌های باستان‌شناسی نیز آن را تأیید می‌کنندـ وارد شدن "دین" در این معادله است؛ زیرا فقط تفسیر دینی می‌تواند این جهش تمدن را به‌گونه‌ای صحیح شرح دهد. وجود آثار باستانی مبنی بر این‌که دین یا آدم و انبیا این ارزش‌ها را آورده‌اند نیز مؤید این نوع تفسیر است. وقتی نفْس آدم(ع) به این بدن مادی که از نظر بیولوژیکی خودخواه است پیوند یافت، این نفس به معادله وارد شد، و این نفسِ پاک، ارزش‌های والای اخلاقی همچون ایثار را از طرف خداوند انتقال داد. سایر انسان‌ها نیز پذیرفتند و باور پیدا کردند این واقعیت‌ها نتیجه دلایلی است که در خویشتن خویش احساس نموده‌اند. آنان به‌وسیلهٔ ایثارگری شروع به جنگ با خودخواهی نمودند، و این دستاورد پاک و مبارک به دست آمد؛ دستاوردی که حتی خداناباوران نیز مدهوش زیبایی آن هستند و این ندا را که آن‌ها نیز مدعی آن‌اند سر دادند. برای خداناباوران نیز سزاوار نیست که جز این بگویند، هرچند پیشگام آن و کسانی که آن را آورده‌اند سخت‌ترین دشمنان خداناباوران به شمار می‌روند؛ یعنی دین الهی.

اگر تاریخی را که در قالب الواح گلی و آثار باستانی از سومری‌ها به ما رسیده است با متن دینی یک جا گرد آوریم به این نتیجه می‌رسیم سومریان یا ساکنان سرزمین بین‌النهرین ـدر حقیقتـ وارثان تمدن و فرهنگ آدم(ع) و نوح(ع) (اوتناپیشتیم) هستند، هرچند در دوره‌ای بسیار کهن‌تر از تاریخ باشد که از طریق آثار باستانی و الواح گلی به ما رسیده است.»[1]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۳٤.

برخی از متون سومری که جلوه‌های تمدن همچون تأسیس شهرها، ساخت‌وساز، کشاورزی، آبیاری، دامداری و حکومت را به آسمان و خدا پیوند می‌دهند:

۱. «بدون انلیل، آن کوه بزرگ،
شهرها هرگز برپا نخواهند شد و خانه‌ها برافراشته نخواهند گشت،
و آغل‌ها ساخته نخواهند شد و جایگاه‌های دام بنا نخواهند گردید...»[۱]

۲. «برای کندن نهرها،
و پاک‌سازی مسیرهای آبیاری،
و سیراب‌کردن روستاهای پهناور،
با شادوف،[۲]
و به‌کارگیری آب فراوان برای سیراب‌کردن
کشتزارها و چراگاه‌ها،
خدایان در اختیار بشر قرار دادند
تبر، بیل، زنبیل و گاوآهن را
تا زمین را زنده کنند!
و از آن زمان، بشر آغاز کرد
به رویاندن جو.»[۳]

---

۱. دیوان اساطیر، کتاب اول، آدونیس: ۷۵، برگردان به عربی و توضیح: قاسم الشوّاف.
۲. شادوف: ابزاری سنتی برای بالا کشیدن آب از رود، نهر یا چاه، که معمولاً از یک تیر اهرمی، ظرف آب و وزنه تشکیل می‌شود و برای رساندن آب به جوی‌ها و زمین‌های کشاورزی به کار می‌رفته است. (مترجم)
۳. دیوان اساطیر، کتاب سوم، آدونیس: ٤٦.

۳. «او کُلّاست، که با مهارت

آجرهای بیرون‌آمده از قالبشان را مرتب می‌کند.

انکی این صنعت را به کُلّا سپرد؛

سپس او به کشیدن ریسمان (بنا) اقدام کرد،

و پی‌هایی راست و استوار طرح‌ریزی کرد،

و در پاسخ به ارادهٔ مجمع خدایان، نقشهٔ مَسکنی را ترسیم کرد

و خواست عملیات تطهیر اولیه بر آن انجام شود.

سپس امیر بزرگ به کندن پی‌ها پرداخت

و بر روی آن‌ها دیوارهای آجری بنا کرد...

او موشداما، بنّای بزرگ، بنّای انلیل است؛

انکی این هنر را به او سپرد...»[۱]

٤. «انکی، خدایی که سرنوشت‌ها را تعیین می‌کند،

برای اجرا وارد عمل شد؛

پس آب‌های همهٔ مناطق را گرد آورد

و جایگاه‌های قابل سکونت را تقسیم کرد!

با دست‌های خود آب‌های حیات‌بخش را آورد؛

آب‌هایی که بذرهای بسیار پربار را پدید خواهند آورد.

دجله و فرات را با خود آورد

---

۱. منبع قبلی: ۱۸۰.

و آب‌ها را از هر سو به آن دو روانه ساخت.

کم‌اهمیت‌ترین نهرها را پاک‌سازی کرد،

و حتی مجاری آبیاری را حفر کرد!

انکی بزرگوار، آغل‌ها و جایگاه‌های دام را گستراند

و برای آن‌ها چوپانان و گاوبانان تعیین کرد.

در سرزمین، شهرها و روستاها را بنیان نهاد

و سیاه‌سرها را در آن‌ها نهاد که رو به فزونی نهند.

و برای رعیت‌هایشان، پادشاهی به آنان بخشید؛

او را بر رأسشان، به‌عنوان امیرشان منصوب کرد

و او را در همه جا درخشان ساخت؛ همچون

نوری که خاموش نمی‌شود...»[۱]

۵. «پس از آن‌که پادشاهی از آسمان فرود آورده شد،

و پس از آن‌که تاج و تخت مخصوص پادشاهی از آسمان فرود آورده شد،

آیین‌های عبادت و قوانین مقدس الهی را کامل کرد...،

و پنج شهر را در جایگاه‌های پاک‌شده بنیان نهاد...،

و آن‌ها را به نام‌هایشان نامید و به‌عنوان مراکز آیین‌ها و عبادت‌ها اختصاص داد.»[۲]

متن آخر تأیید می‌کند که نوامیس الهی ـیعنی جنبهٔ فرهنگی و معنوی تمدن سومرـ و تأسیس شهرها ـیعنی جنبهٔ عمرانی تمدن سومرـ پس از فرود آمدن پادشاهی از آسمان به

---

۱. دیوان اساطیر، کتاب دوم، آدونیس: ٤٦.

۲. از الواح سومر، کریمر: ۲٥٤.

زمین حاصل شد؛ و پیش از آن چیزی به نام شهرها، فرهنگ و تمدن وجود نداشت. شایان توجه است این پادشاهی آسمانی ـیعنی «خلافت خدا در زمینش»ـ همان چیزی است که در متون سومریان آمده که به مردانی معیّن به اسم‌هایشان ـمانند گیلگمش، دموزی و زیوسودراـ داده شده است.[1]

در همان زمانی که سومریان ـبراساس متونشانـ از اصل آسمانی و الهی برای تمدن خود و از پیشرفته‌بودن تمدن پیشینیانشان سخن می‌گویند، متونشان ـاز سوی دیگرـ تأکید می‌کند که در زمان قبل از پیشینیانشان (یعنی در روزگار بسیار کهن) چیزی از آنچه خودشان و پیشینیانشان می‌دانستند نمی‌شناختند؛ و این به‌روشنی تأیید می‌کند فرهنگ و تمدنشان را به‌سبب دخالت آسمان به دست آورده‌اند. متنی که این نکته را توضیح می‌دهد:

«همچنین، آفریدگان آن روزگاران بسیار کهن

خوردن نان را نمی‌شناختند

و پوشاندن بدن‌هایشان با لباس را نمی‌دانستند.

با برهنگی کامل می‌رفتند و بازمی‌گشتند.

از گیاهان تغذیه می‌کردند، همان‌گونه که بره‌ها چنین می‌کنند،

و جز آب‌های باتلاق‌ها را جست‌وجو نمی‌کردند.»[2]

---

۱. دکتر کریمر می‌گوید: «سومریان همهٔ فضل و برتری صفات روحی والا و فضایل اخلاقی را که به‌تدریج و با دشواری بسیار، در طول قرن‌های فراوان، از تجربه‌های اجتماعی و تمدنی خود پرورش داده بودند، به الهه‌ها نسبت می‌دادند؛ پس این الهه‌ها بودند که آن را به این شیوه برنامه‌ریزی کرده بودند، و بر عهدهٔ انسان جز این نبود که در برابر اوامر الهی سر فرود آورد.» سومریون: ١٦٤.

۲. دیوان اساطیر، کتاب دوم، آدونیس: ۵۰.

تعبیر نمادین «سیاه‌سرها»

آیا ممکن است تعبیر «سیاه‌سرها» خاستگاه و منشأ سومریان را آشکار کند، و در نتیجه افق حل مسئله‌ای را بگشاید که برای پژوهشگران متخصص به‌عنوان «مسئلهٔ سومری» شناخته می‌شود؟! مسئله‌ای که از زمان کشف زبان سومریان و توانایی متخصصان در رمزگشایی خط میخی آن، ذهنشان را به خود مشغول کرده است!

دکتر طه باقر می‌گوید:

«از آن زمان تا امروز، این پرسش پیوسته دربارهٔ این زبان و مردمانی که به آن سخن می‌گفتند مطرح می‌شود: آن سومریان چه کسانی بودند؟ آیا آنان یکی از اقوامی بودند که از ریشه‌هایی کهن سرچشمه گرفته بودند و از دوران پیشاتاریخ در سرزمین میان‌رودان سکونت گزیدند؟ یا آن‌ها در دوره‌ای از اواخر آن دوران، با مهاجرتی از خارج از آن سرزمین آمدند؟ و اگر چنین بوده است، از کجا آمدند؛ یعنی خاستگاهشان کجا بوده و چه زمانی به عراق آمدند؟ این نوع پرسش نزد پژوهشگران تمدن میان‌رودان با عنوان "مسئلهٔ سومری" شناخته می‌شود؛ و مسئله‌ای است که پژوهش و بحث‌های بسیار دربارهٔ آن شده و راه‌حل آن همچنان بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ به‌ویژه در وضعیتی که در آن، خاستگاه سومریان و اصل و ریشهٔ آنان مطرح می‌شود. بنابراین ـاز این جهتـ مسئله‌ای است که ما باور داریم در آیندهٔ نزدیک حل‌شدنی نیست.»[1]

دکتر طه باقر تنها کسی نیست که به ناتوانی خود در حل این مسئله اعتراف می‌کند؛ بلکه دیدگاه رسمی از نظر پژوهشگران متخصص در سومرشناسی نیز به همین امر اذعان دارد، و این‌که هرآنچه در عرصهٔ علمی مطرح شده دربارهٔ این‌که اصل و ریشهٔ سومریان به هند یا قفقاز یا ایران و دیگر مناطق بازمی‌گردد، صرفاً فرضیه‌ها و گمانه‌زنی‌هایی است که کاملاً تهی از دلیل‌اند.

---

۱. مقدمه‌ای در تاریخ تمدن‌های باستانی، طه باقر: ۷۴.

از سوی دیگر کسی که متون سومری را می‌خواند تعبیر «سیاه‌سرها» را می‌یابد که در آن‌ها بسیار تکرار می‌شود؛ و این مسئله نیز قطعاً به توضیح و تفسیر نیاز دارد؛ اما این قضیه نیز برای باستان‌شناسان معمایی را تشکیل داده که نتوانسته‌اند آن را حل کنند!

سید احمد الحسن با دیدگاهی که ارائه کرده، توانسته است هر دو قضیه را با هم حل کند، به‌گونه‌ای که متون دینی و سومری و داده‌های علمی در آن با یکدیگر تلاقی می‌کنند. ایشان در بیان داستان آفرینش نزد سومریان می‌فرماید:

«آغاز ماجرا عبارت بود از پایان یافتن آفرینش انسان خردمند یا هوموساپینس که پوست تیره‌ای داشت و از آفریقا به سرزمین حاصلخیز آمده بود و بیانگر آغاز داستان آدم و جانشینی اوست؛ که این خود نمود خاستگاه سومریان است. بنابراین طبیعی خواهد بود که سومریان از نیاکان خود با عنوان سیاه‌سرها یاد کنند:

"پس از آن که آن، انلیل، انکی و ننخرساگ، سیاه‌سرها را آفریدند."

کاوشگران آثار باستانی از این عبارت ـ که به‌کرّات در متون سومری تکرار می‌شود ـ چیزی نمی‌فهمیدند و این موضوع که چرا سومریان به اجداد خود "سیاه‌سرها" لقب داده‌اند همچون معمایی ناگشوده باقی مانده بود. اکنون به‌روشنی مشخص شده دلیلش این بوده که نیاکان آن‌ها از آفریقا آمده بودند و پوست سرشان سیاه بوده است.

گام دوم در داستان آفرینش سومری عبارت است از جانشینی الهی خلیفهٔ انسانی بر روی زمین:

"پس از آن‌که سلطنت از آسمان نازل شد،

پس از آن‌که تاج و تخت سلطنتی از آسمان به زمین فرود آمد،

آیین‌های مذهبی و نوامیس الهی را به سر حد کمال رساند، ..."

این عبارت‌ها ـ همان‌طور که در متن سومری به‌روشنی به آن اشاره شده ـ بیانگر داستان جانشینی آدم(ع) یا اولین جانشین انسانی برای خدا (خلیفه) در زمین است

که در ادیان الهی وارد شده است. سلطنت از آسمان نازل شد، یعنی خلیفه و جانشین خدا بر روی زمین تعیین شد... .»[۱]

اما مسئلهٔ برگزیده شدن آدمؑ و این‌که او نخستین خلیفهٔ الهی در زمین است، نکته‌ای است که همهٔ ادیان به آن اقرار دارند؛ و اما این‌که خاستگاه انسان خردمند «هوموساپینس» پیش از آن‌که آنجا را ترک کند و در ده‌ها هزار سال پایانی از تاریخ زمین به درهٔ حاصلخیز مهاجرت کند آفریقا بوده است، موضوعی است که داده‌های علم جدید به آن اقرار دارند؛ و پیش‌تر برخی از پژوهش‌های علمی که این مطلب را تأیید کرده‌اند ارائه شد. مسئلهٔ سکونت نخستین سومریان در جنوب عراق می‌ماند؛ و این واقعه‌ای است که پس از طوفان بزرگ رخ داد؛ طوفانی که باعث شد درهٔ حاصلخیز (خلیج کنونی) از آب دریا پر شود، و هنگامی بود که ـ همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد ـ نبی خدا نوحؑ (زیوسودرا) توانست به‌همراه کسانی که با او بودند نجات یابد و به جنوب عراق کوچ کند و در آنجا ساکن شود.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«به‌طور کلی می‌توانیم ساکنان این دره (خلیج کنونی) را صاحبان اولین تمدن انسانی بر روی زمین به شمار آوریم. این عده روستاهای سومری و اکدی را در جنوب عراق بنا نهادند؛ روستاهایی که پیشینهٔ سومر و اکدی بوده‌اند که امروزه به ما رسیده است. از همین رو می‌توانیم بگوییم این‌ها سومریان نخستین، یا اجدادِ افرادی هستند که ما نوشته‌هایشان را در لوح‌های گلی می‌خوانیم و سومریان به تمدن آن‌ها و ارزش‌های والای اخلاقی‌شان افتخار می‌کرده‌اند.»[۲]

موضع دانشمندان در برابر دستاوردهای سومر

به‌رغم شگفتی شدیدی که باستان‌شناسان، و به‌طور خاص سومرشناسان در برابر دستاورد

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۴۰۵.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۱۷.

تمدنی ارائه‌شده از سوی سومر نشان داده‌اند ـ تمدنی که هم بسیار کهن است و هم پیشرفته ـ با این حال در توصیف جنبه‌های مهمی از عطای فرهنگی و معنوی آنان به‌عنوان افسانه درنگ نکرده‌اند، افسانه‌ها و حکایت‌هایی که مخیلهٔ دست‌نخورده و گستردهٔشان ساخته و پرداخته است، بدون آن‌که هیچ‌چیز واقعی در ورای آن وجود داشته باشد!

تیرهای ظلم و ستمی که از سوی باستان‌شناسان و به‌خصوص خداناباوران آنان، متوجه سومریان شد تنها نبود، بلکه دیدگاه‌های رجال دین نیز در کنار آن صف‌آرایی کرد؛ زیرا آن‌ها نیز در ظلم و ستم به سومریان سهم داشتند و جنبه‌ای مهم ـ اگر نگوییم مهم‌ترین جنبه ـ از تمدن و متون آنان را به افسانه‌ها و خرافات توصیف کردند؛ با وجود این‌که آن‌ها ـ دستِ‌کم ـ باید بدانند ادیان سه‌گانهٔ ابراهیمی ـ یعنی «یهودیت، مسیحیت و اسلام» ـ همه در اصل به ابراهیم(ع) بازمی‌گردند؛ وهمان‌طور که پنهان نیست، می‌دانیم او از سومر بوده است.

موضع باستان‌شناسان

بزرگ سومرشناسی، شگفتی خود را از دستاورد سومر پنهان نکرده است؛[1] و شگفتی او نکته‌ای است که تقریباً همهٔ پژوهشگران سومرشناسی و تمدن کهن میان‌رودان با آن مخالفتی ندارند؛ به‌خصوص با توجه به این‌که آن‌ها برای او در این عرصهٔ معرفتی، جایگاه پیشگامی قائل‌اند. از همین رو می‌بینیم اصطلاح «اسطوره‌ها» در صدر عنوان‌های بیشتر پژوهش‌ها و تألیفات مربوط به تمدن سومری قرار گرفته است؛ و اسطوره ـ چنان‌که در تعریف

---

۱. دکتر کریمر می‌گوید: «سومریان ادبیاتی پدید آوردند که از عظمت و سرعت تکامل برخوردار بود و با ویژگی‌های شعری فراوانی ممتاز می‌شد، و از حماسه‌ها، اسطوره‌ها، سرودها، مرثیه‌ها، مَثل‌ها و حکمت‌ها تشکیل می‌شد، ... این تألیفات دستاوردی ادبی به شمار می‌روند که در میان دستاوردهای ذهنی که انسان متمدن پدید آورده، جایگاهی برجسته دارد؛ و دشوار نخواهد بود اگر آن‌ها را با نمونه‌های ادبی یونانی و عبری کهن مقایسه کنیم؛ زیرا این تألیفات نیز مانند همان نمونه‌ها، زندگی معنوی و فرهنگی تمدنی دیگر را بازتاب می‌دهند که از آن اندکی دانسته شده است؛ و بسیار دشوار است که گفته شود برجسته کردن اهمیت این تألیفات در برابر تکامل روحی و فرهنگی در خاور نزدیک، مبالغه در ارزیابی است.» اساطیر سومری، کریمر: ۱۹ و ۲۰.

آن گفته شده است[۱] ـ حکایتی مقدس است که قهرمانان آن خدایان‌اند و در قالب متنی ادبی صورت‌بندی شده است؛ و تفاوت آن با خرافه و حکایت عامیانه در این خلاصه می‌شود که این دو مقدس نیستند و خدایان در آن‌ها نقشی ایفا نمی‌کنند.[۲]

گویی تقدیر انسان سومری ناگزیر میان دو امر ـ که سومی ندارد ـ پیش می‌رود؛ و این دو ـ به قول معروف ـ شیرین‌ترینشان نیز تلخ است: یا در سرگردانی جهل باقی بماند، یا خیالات و اوهامش او را به اسارت بگیرد و به او اجازه دهد دربارهٔ هرچیزی اسطوره ببافد؟! و اگر آنچه سومر در جنبهٔ روحی و فرهنگی ارائه کرده است، بافتهٔ ذهن و خیال بوده و هیچ واقعیت حقیقی در ورای نبوده است، پس چرا این «انسان اسطوره‌ها» اسیر ژن‌های خودخواه خود باقی نماند و فقط چیزهایی نبافت که با آن‌ها سازگار باشد؟ و در نتیجه چه‌بسا بیش از آنچه انسان غارنشین ارائه کرده بود از او انتظار نمی‌رفت! چرا انسان سومری علیه ژن‌های خود شورید و به خیال خود اجازه داد مفاهیمی مرتبط با اخلاق، ایثار، جاودانگی، عدالت، انصاف دادن به مظلوم و مانند این‌ها ببافد؟!

کمترین چیزی که می‌توان دربارهٔ چنین دیدگاهی گفت ـ دیدگاهی که پژوهش‌های باستان‌شناسان از آن آکنده‌اند و هرجا روی بگردانی آن را پیش روی خود می‌بینی ـ این است که کاملاً غیرمنصفانه است، و به‌هیچ‌وجه منطقی یا علمی نیست.

موضع رجال دین

---

۱. مراجعه کنید به: نخستین ماجراجویی ذهن، فراس سواح: ۱۹ و ۲۱.

۲. «اسطوره‌ها در مطالعهٔ تاریخ اندیشهٔ انسانی اهمیت بسیاری دارند؛ زیرا هنگامی که جامعهٔ بشری مراحل نخستین مسیر تکامل روبه‌رشد خود را می‌پیمود، انسان از ابزارهای پژوهش و وسایل اندیشیدن، آنچه را که او را در نفوذ به ژرفای وجود و استخراج حقایق عینی از آن یاری دهد در اختیار نداشت. پس اسطوره وسیلهٔ او برای این کار بود. ازاین‌رو می‌توانیم بگوییم اسطوره‌ها نخستین تلاش در تاریخ اندیشهٔ انسانی برای وضع مفاهیم فلسفی بوده‌اند؛ مفاهیمی که هدفشان نجات انسان از سرگردانی‌های ناآگاهی از رازهای طبیعت و پدیده‌های آن است.» اساطیر السومریة: ۱۳، مقدمهٔ مترجم: یوسف داوود عبد القادر.

در سطح رجال دین، وضعیت بسیار بدتر است؛ زیرا موضع منفی و افراطی باستان‌شناس در برابر دستاورد سومر ـدر نهایت ـ چیزی بیش از فاصله‌گرفتن از بی‌طرفی، انصاف و واقع‌گرایی علمی به شمار نمی‌آید که انتظار می‌رود در دیدگاه‌های خود از آن برخوردار باشد. اما از آنجا که دیدگاه‌ها و مواضع رجال دین از یک سو منفی بوده، و از سوی دیگر میزان شباهت بسیار میان مضامین متون سومری و متون ادیان آسمانی سه‌گانهٔ پس از آن دیگر موضوعی پنهانی محسوب نمی‌شود، توصیف آنان از دستاورد فرهنگی و معنوی سومری به اسطوره‌ای و خرافی‌بودن، به‌طور کلی بازتابی منفی بر دین الهی گذاشته است؛ و این ضربه‌ای به کمر دین زده است که خداناباوران از آن، برای ضربه زدن به دین الهی بهره بردند و دین را صرفاً افسانه‌ها و خرافاتی برشمردند که ذهنیتی ابتدایی و زمینی تولید کرده است!

در سطح مسیحیان، برخی از علمای کلیسا به پاسخ‌گویی به وجوه شباهت میان متون کتاب مقدس و متون سومری پرداختند؛ شباهت‌هایی که بسیاری از آن‌ها را سومرشناسان مشخص کرده‌اند. و «کشیش حلمی یعقوب» در توصیف متون سومری، اصطلاحاتی همچون «اسطوره‌ها، خرافات و خزعبلات» را بسیار به کار برده است.[1]

همین وضعیت را هنگامی که برخی پاسخ‌های منسوب به علمای مسلمان را می‌خوانیم[2]

---

۱. مراجعه کنید به: کتاب «نقد کتاب مقدس: مکاتب نقد و تردیدافکنی و پاسخ به آن‌ها»، سطر ۲۷۲ تا سطر ۳۰۶. قابل دسترس در: https://st-takla.org/books/helmy-elkommos/biblical-criticism/index٤b.html

۲. برای نمونه، به این پرسش مطرح‌شده از مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به مرجعیت آقای سیستانی دربارهٔ «حماسهٔ گیلگمش» ـیکی از مهم‌ترین متون سومری‌ـ نگاه کنید؛ و بنده آن را همان‌گونه که در وبگاه رسمی‌شان منتشر شده است نقل می‌کنم:

«علی عبدالحسین / عراق

پرسش: حماسهٔ گیلگمش

مدتی پیش میان من و برخی خداناباوران دربارهٔ اصل دین گفت‌وگویی درگرفت، و آنان به من پاسخ دادند اصل دین از میراث تمدن سومری است؛ زیرا اسطورهٔ گیلگمش موضوعاتی مانند آفرینش و موضوعات دیگری را در بر دارد که شبیه داستان آفرینش در دین اسلام است؛ و این یعنی ـبه همان دلیل گفته‌شده‌ـ دین اسلام اندیشه‌های خود را از تمدن سومری و تمدن‌های دیگر برگرفته است، و به این ترتیب برای آنان ثابت شده دین اسلام ما فقط یک اسطوره است.

مشاهده می‌کنیم؛ به‌عنوان مثال، این، پاسخ یک مرکز دینی به پرسشی دربارهٔ ذکر انبیا در پژوهش‌های باستانی است:

پاسخ:

برادر گرامی، علی

سلام علیکم و رحمة الله و برکاته

اسطورهٔ گیلگمش ـ همان‌طور که نامش بر آن دلالت دارد ـ صرفاً حماسه‌ای داستانی است که در آن تصوری ابتدایی از پیدایش کیهان آمده است؛ و بر تعدد خدایان تکیه دارد و هیچ ارتباطی با توحیدی که ادیان آورده‌اند ندارد، و شریعتی الهی برای سامان دادن امور مردم در بر ندارد؛ بلکه این اسطوره تنها پیش‌درآمدهایی برای نظامی است که بر اقتدار حاکمی که مشروعیت خود را از خدایان متعدد می‌گیرد استوار است.

اما اسلام، و حتی دیگر ادیان آسمانی، ادیانی توحیدی‌اند که شریعت‌هایی استوار و وصیت‌های انبیا را در خود دارند؛ به اعتبار این‌که این انبیا از سوی خداوند متعال برای هدایت بشر و نجات آنان از شرک و بت‌پرستی و اطاعت بزرگان حاکمان و طاغوت‌ها و دیگران برانگیخته شده‌اند. پس این ادیان در سراسر مسیر، در برابر اسطوره قرار می‌گیرند.

پایدار باشید در پناه خدا.»

قابل دسترس در: http://www.aqaed.com/faq/۸۳۰۳

همچنین پاسخ آنان به پرسشی دربارهٔ دسته‌های عزاداری برای «دُموزی» در میان‌رودان کهن و شباهت آن با دسته‌های عزاداری که عراقی‌ها برای حسین‌بن علی﵇ برپا می‌کنند:

«... و پرسشی که به ذهن خطور می‌کند: آیا این تصادفی است که با وجود تفاوت در غایت و هدف، میان حرکت دسته‌های عزاداری حسینی در روز عاشورا از اطراف شهرها ـ به‌ویژه کربلا ـ به‌سوی مساجد و حسینیه‌ها و زیارتگاه‌های مقدس برای یادبود روز عاشورا، و دسته‌ها و جشن‌هایی که در سومر و اَکد برای یادبود بازگشت دُموزی از جهان زیرین برگزار می‌شد شباهتی وجود داشته باشد؟!

پاسخ: ... ازاین‌رو بعید نمی‌دانیم اسطورهٔ دُموزی، بازپرداختی داستانی از اندیشهٔ رهایی‌دهنده و منجی (قهرمان) باشد؛ همان‌گونه که بعید نمی‌دانیم این اسطوره بر آنچه دربارهٔ رهایی‌دهنده و منجی در کتاب‌ها و صحیفه‌های دینی کهن آمده است بنا شده باشد.

اما در نهایت، چه ارتباطی میان مراسم عاشورا، با تفسیرها و احتمال‌ها و مقایسه‌های باستان‌شناسان دربارهٔ جشن‌های دُموزی و ایشتار وجود دارد؟ مراسم عاشورا با واقعه‌ای قطعی و ثابت‌شده در تاریخ اسلامی پیوند دارد، و اصول و ریشه‌های جشن‌های بابلی ـ تاکنون ـ از تفسیرهای اسطوره‌ای فراتر نرفته‌اند. پس از تمامی این‌ها، باید استمرار این جشن‌ها از زمان بابل تا زمان اسلامی، با گذر از دولت خسروان اثبات شود؛ و اثبات آن، کاری است بس دشوار.»

قابل دسترس در: http://www.aqaed.com/faq/۵۵۰۷

حقیقتاً بنده نمی‌دانم این پاسخ از کدام دشواری و سختی برای اثبات صحبت می‌کند؟!

«علی جون/ عراق

پرسش: چرا در پژوهش‌های باستان‌شناسی، اثبات‌هایی برای وجود انبیا یافت نمی‌شود؟ چرا در تحقیقات باستان‌شناسی غربی و شرقی که در سرزمین ما انجام شده، هیچ اثباتی برای وجود انبیا یا ذکری از آنان وجود ندارد؟ و اگر ذکری از آنان هست، آیا تفضل می‌فرمایید و نمونه‌هایی مفصل در اختیار ما قرار می‌دهید؟

پاسخ:

برادر محترم، علی جون

سلام علیکم و رحمت الله و برکاته

نمی‌دانیم منظور شما از اثبات‌های باستان‌شناسی چیست؛ آیا مثلاً می‌خواهید دانشمندان باستان‌شناسی و فسیل‌ها، در بازمانده‌های تمدن‌های منقرض‌شده، قبرهایی برای انبیا یا ابزارهایی بیابند که آنان در زندگی روزمرهٔ خود به کار می‌برده‌اند؟ آیا صحیفه‌ها و کتاب‌های انبیا که در طول هزاران سال به ما رسیده است برایتان کافی نیست؟ آیا اخباری که قرآن کریم از آنان ذکر کرده است، کافی نیست؟ به‌علاوه آیا قبرهای برخی انبیا و اولیا و صالحان و محراب‌هایشان تاکنون موجود نیست و مردم برای زیارت و تبرک به آن‌ها روی نمی‌آورند؟ آیا از باستان‌شناسان می‌خواهید ـ به‌عنوان مثال ـ به فسیل‌ها و اسکلت‌هایی از انبیا(ع) دست یابند تا باور شود آنان ـ همان‌گونه که ادیان و کتاب‌های آسمانی (ادعا می‌کنند) ـ وجود داشته‌اند؟

دانشمندان، بقایایی از تمدن‌هایی یافته‌اند که انبیا هم‌عصر آن‌ها بوده‌اند؛ مانند تمدن بابل، تمدن مصر و دیگر تمدن‌ها؛ و این تمام چیزی است که باستان‌شناسان می‌توانند به دست بیاورند؛ زیرا تخصص آن‌ها جست‌وجو دربارهٔ اشخاص (به عنوان شخصیت) نیست؛ بلکه آنان دربارهٔ بازمانده‌های امت‌ها و تمدن‌ها پژوهش می‌کنند.

و همواره در پناه خدا باشید.»[1]

---

۱. قابل دسترس در: http://www.aqaed.com/faq/۸۸۰۲

به باور بنده این پرسش بسیار بزرگ‌تر از پاسخ بوده است؛ زیرا پیداست که پرسشگر از نتایج پژوهش‌های علمی باستان‌شناسی که در عراق انجام شده و از برخی انبیای سومر ـمانند نبی خدا نوح﵇ صاحب طوفانـ که ذکر کرده‌اند آگاهی نداشته است و ازاین‌رو از مرکزی علمی که نمایندهٔ نهادی دینی و متخصص است ـو فرض بر این است که با خط انبیا در ارتباط باشدـ خواسته است تا او را به نمونه‌هایی مفصل ـبه گفتهٔ خودشـ راهنمایی کند که وجود انبیا و اثر آنان را میان مردم در کشوری مانند عراق ـکه به‌عنوان سرزمین انبیا و مهد رسالت‌های آسمانی توصیف می‌شودـ روشن سازد؛ پرسشگر نمی‌خواسته او را به قبرها یا اسکلت‌های آنان راهنمایی کنند؛ چنان‌که در پاسخ تمسخرآمیزی ـکه به‌روشنی از جهل فراوان پاسخ‌دهنده پرده برداشتهـ آمده است!

می‌گوییم: شاید این پرسشگر گم‌شده‌اش را در اینجا بیابد، و به‌روشنی خواهد دید نخستین تمدن انسانی بر روی این زمین ـکه پیشرفت آن، انسان امروز را که در اوج پیشرفت علمی و فناوری استـ به شگفتی واداشته است ـاگر فرستادگان خدا نبودندـ هرگز پدید نمی‌آمد. با توجه به این نکته که رجال دین با این موضع‌گیری خود، هر دو درب را به‌طور کامل به روی خداناباوران گشوده‌اند تا به دین الهی طعنه بزنند و ـپس از تطابق بزرگی که در بسیاری از اصول میان آنچه نزد سومریان است و آنچه در ادیان ابراهیمی آمده موجود استـ اصل آن را اسطوره‌ای و خرافه‌ای بدانند که خیال انسان بدوی سومری آن را بافته است!

درخصوص خداناباوران می‌گوییم: شباهت موجود میان متون سومر و متونی که رسالت موسی یا عیسی یا محمد (صلوات خدا بر آنان) دربر داشته است، به این معنا نیست که دین سومریان، افسانه‌ای و دارای خاستگاهی زمینی و ساختهٔ انسان بوده است؛ بلکه به این معناست که دین الهی یکی است و خاستگاه آن نیز یکی است؛ و پس از این، گفت‌وگو با خداناباوران تنها در اثبات وجود خدا و نه چیز دیگر منحصر می‌شود. با این حال ـهمان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردیمـ ما وجود چنین شباهتی را حتمی می‌دانیم و به آن افتخار می‌کنیم و یقین ما را به رسالت آسمان افزایش می‌دهد؛ رسالتی که انسانیت متمدن از همان نخستین

لحظهٔ پیدایش آن بر روی این زمین همراه آن بوده است؛ تمدنی که اگر رسالت آسمان نبود، هرگز برایش مقدر نمی‌شد که در صحنهٔ زندگی بشر حضور یابد؛ و ـچنان‌که مشاهده کردیمـ سومریان خود نیز بر این نکته در متونشان تأکید کرده‌اند. بلکه همین شباهت ما را وادار می‌کند در برابر عطای بزرگی که فرستادگان نخستین خدا در سفر تربیتی و آموزشی خود به انسان سومر و پیشینیانشان ـیعنی «سومریان نخستین»ـ ارزانی داشتند، سر تعظیم فرود آوریم.

و فقط همین نیست، بلکه پژوهشگر منصف در بررسی عناصر نهضت تمدنی که سومر به خود دیده است ـبه‌ویژه در جنبهٔ فرهنگی، روحی و اخلاقی‌اشـ چاره‌ای ندارد جز این‌که آن را دلیلی برای اثبات وجود خدا بداند. و این دقیقاً همان نتیجه‌ای است که سید احمد الحسن پس از پژوهش خود دربارهٔ دستاورد تمدنی و فرهنگی سومر به آن رسیده و فرموده است:

«اکنون شایسته است بگوییم: هیچ عاقلی پیدا نمی‌شود که مدعی شود همهٔ این دستاوردهای شگرف که آشکارا هزاران سال پیش بر صفحهٔ تاریخ نقش بسته، از هیچ به وجود آمده، یا از فرهنگی عقب‌مانده و بدوی تکامل پیدا کرده است؛ با وجود این‌که هیچ اثر و نشانی از این فرهنگ عقب‌مانده تخیلی در دست نیست... اکنون حق داریم بپرسیم: آیا این دستاوردها نشان از آن ندارد که موجودی که چنین دستاوردهایی را تولید کرده یا آن‌ها را به منصه ظهور درآورده، با صفت منظم توصیف شود، و در نتیجه عامل مؤثر آن نیز نظم‌دهنده و دانا بوده است؟ و به این ترتیب وجود خدا اثبات می‌شود. به گمانم هر فرد عاقلی که از عناد و لجاجت برکنار باشد به این سؤال پاسخ مثبت خواهد داد.»[1]

چه تفاوت بزرگ، و البته بسیار بزرگی است میان کسی که با حکم‌کردن به اسطوره و خرافه‌بودن مهم‌ترین بخش دستاورد سومر، در را به روی نظریه‌پردازان خداناباوری می‌گشاید تا به دین طعنه بزنند و وجود خدا را انکار کنند، و کسی که دستاورد سومر را دلیلی بر اثبات

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۴۵.

وجود خدا قرار می‌دهد؟!

انبیای سومر

در تأکید بر ورود دین و علم الهی به عرصهٔ نخستین تمدن انسانی، حقایق و داده‌های دینی و علمی به‌روشنی وجود انبیای خدا را میان سومریان و پیشینیانشان تأیید کرده‌اند؛ و البته حضور آنان فقط حضوری عادی در میان مردم نبود، بلکه حضوری تأثیرگذار بود؛ به‌گونه‌ای که میان اقوام خود از جایگاه پیشگامی، رهبری، آموزش و تقدیس برخوردار بودند. این مطلبی است که متون باستان‌شناختی سومری آشکار می‌کنند؛ اما دربارهٔ متون دینی، مسئله در آن‌ها ـبدون کمترین تردیدیـ روشن است.

ادریس و نوح‌ﷺ در میان پادشاهان سومر

برخی پژوهشگران[1] برای اثبات یکی بودن شخصیت نخستین انبیای خدا ـیعنی آدمﷺ و کسانی که پس از او آمدندـ که در متون دینی یاد شده‌اند، و پادشاهان سومر و پیشینیانشان پیش از طوفان که در متون سومری از آنان یاد شده است، مقایسه‌ای انجام داده‌اند؛ و دستِ‌کم می‌توانیم بر پادشاه هفتم و دهم که ذکر شده‌اند تمرکز کنیم؛ زیرا در داستان و اعمال آن دو، شباهت‌های کامل با نبی خدا ادریس و نوحﷺ وجود دارد.

«شارل ویرلو» دربارهٔ هفتمین پادشاه آموزگار پیش از طوفان می‌گوید:

> «و این پادشاه که خدایان، علم را به او سپرده‌اند ـهمان‌طور که اشاره شدـ هفتمین پادشاه از حکومت پیش از طوفان بود و او برحسب سلسله‌ترتیب وراثتی، با خنوخ (ادریس) مطابقت دارد که جایگاه هفتم از سلسلهٔ آدم ـسلسله‌انبیای پیش از طوفانـ را به خود اختصاص داده بود. قابل‌ملاحظه است که هیچ وجه اشتراکی بین این دو اسم وجود ندارد، هرچند اعمال و رفتار آن‌ها دقیقاً یکی است. حق آن است که گفته شود متن تورات مربوط

---

۱. مانند پروفسور شارل ویرلو (پژوهشگر فرانسوی در علم زبان‌های کهن: ۱۸۷۹ ـ ۱۹۶۸م) در کتابش «اساطیر بابل و کنعان»، و دکتر خزعل الماجدی در کتابش «انبیاء سومریون».

به هفتمین پیامبر (اخنوخ) بسیار کوتاه و مختصر است که گفته: "خنوخ درحالی‌که رابطه نزدیکی با خدا داشت ناپدید شد؛ زیرا خدا او را برد." و به این ترتیب خنوخ به قهرمان بخشی از افسانه‌ها تبدیل شد که او را مخترع کتابت، مؤلف اولین کتاب، پدیدآورندهٔ علم ستارگان و سیارات یعنی دانش اخترشناسی و تمام فلکیات معرفی نمود. انگار او فیدورانکی است و می‌توانیم با فراغ بال قبول کنیم که این اسطوره یهودی چیزی نیست جز نقل یا توسعهٔ اسطورهٔ کلدانی که پیش‌تر بوده است.

این اسطوره بیان می‌کند سایر پادشاهان و انبیا ـنیاکان شش‌گانه خنوخ و ایویدورانکی، و سه جانشین آنان‌ـ صفات مشترکی داشته‌اند، ولی برای ما غیر از شخصیت دهم که در زمان طوفان می‌زیسته است اهمیت ندارد.»[۱]

شخصیت دهم از فرزندان آدم(ع) که در زمان طوفان زندگی کرد نوح(ع) است،[۲] همان‌طور که دکتر کریمر نیز این مطلب را تأیید کرده است.[۳]

«پادشاه "زیوسودرا"،

در برابر "آن" و "انلیل" سجده کرد،

و "آن" و "انلیل" زیوسودرا را برگزیدند،

و به او زندگی‌ای همچون خدا بخشیدند.

در او نفسی جاودان ـهمچون خداـ دمیدند.

---

۱. اساطیر بابل و کنعان، شارل ویرلو: ۲۵ و ۲۶.

۲. در مباحث پیشین بیان کردیم توصیف نوح(ع) به‌عنوان دهمین فرزند آدم(ع)، در متون دینی که اوصیا از آل‌محمد (درود خداوند به ایشان) بیان کرده‌اند آمده است؛ و در آنجا توضیح دادیم مقصود، دهمین از رسولان مهم است، نه دهمین به‌طور دقیق.

۳. می‌گوید: «سپس خبرِ "زیوسودرا" می‌آید؛ او همانند نوح در تورات است، و در اسطوره چنین توصیف شده که پادشاهی صالح، پرهیزکار و خداترس بود. او با اشتیاق بسیار در پی ارتباط با وحی الهی از طریق رؤیاها و خواندن تعویذها و دعاها بود.» از الواح سومر، کریمر: ۲۵۴ و ۲۵۵.

"زیوسودرا"،

پادشاهی که کشت را حفظ کرد و نسل بشر را پاس داشت... .»[۱]

«پادشاهی که کشت را حفظ کرد و نسل بشر را پاس داشت» نوح است؛ از این جهت که نوح﵇ برخی از مردم را از هلاکت نجات داد و در کشتی خود بذرهای مهمی را که انسان در زندگی‌اش به آن‌ها نیاز دارد با خود برد؛ پس عاملی برای استمرار زندگی انسان شد؛ و از همین رو پس از آدم﵇، پدر دوم بشریت شمرده شد.

همچنین برخی[۲] به مقایسهٔ نام آخرین پادشاهان سومری پیش از طوفان، براساس دو حماسهٔ «آتراهاسیس» و «گیلگمش» پرداخته‌اند، و نتیجه‌ای که به آن رسیده‌اند این است که آخرین پادشاه «آتراهاسیس» به معنی «یابنده، بسیار حکیم» بوده، و براساس حماسهٔ گیلگمش، «اوت‌ناپیشتیم» یعنی «یابندهٔ زندگی، جاودانگی» است؛ و معادل سومری آن «زیوسودرا» است، یعنی «دارای زندگی طولانی، جاودانه».

صفت «زندگی طولانی» که به (زیوسودرای سومری = اوت‌ناپیشتیم بابلی) داده شده، همان صفتی است که بعدها در متون کتاب‌های مقدس به پیامبر خدا نوح﵇ داده شده است؛ ازاین‌رو «یکی‌بودن شخصیت» به‌عنوان نتیجه‌ای که دو پروفسور کریمر و ویرولو و دیگر پژوهشگران به آن رسیدند، قطعی است و هیچ ابهامی در آن نیست؛ به‌ویژه برای کسی که از متون ادیان و متون سومری آگاهی دارد.

و درخصوص انبیای خدا که پس از طوفان در سومر بودند، می‌توانیم به ابراهیم﵇ نیز اشاره کنیم؛ زیرا زادگاه او شهر سومری «اور» بود.[۳]

---

۱. منبع قبلی: ۲۵۸.

۲. مراجعه کنید به: انبیای سومریون، خزعل الماجدی: ۸۵ و ۸۶.

۳. مراجعه کنید به: اساطیر بابل و کنعان، شارل ویرلو: ۱۹.

دکتر کریمر می‌گوید: «بیشتر پژوهشگران اتفاق‌نظر دارند که داستان ابراهیم، همان‌گونه که در تورات آمده، هرچند دربردارندهٔ بسیاری از عناصر اسطوره‌ای و خیالی است، اما بذر مهمی از حقیقت را نیز در خود دارد؛ ازجمله ولادت

حال که این مطلب روشن شد، پس دیگر عجیب نخواهد بود که میان برخی از آنچه در متون سومری آمده و آنچه نزد ادیان الهی سه‌گانهٔ یهودیت و مسیحیت و اسلام وارد شده است، شباهت ـبلکه گاهی تطابقـ وجود داشته باشد؛ زیرا همهٔ آن‌ها ابراهیمی‌اند؛ مانند داستان آدم(ع) و حوا(ع)، قابیل و هابیل، طوفان نوح(ع)، گناه، بهشت عدن، داستان پیامبر خدا ایوب(ع)، داستان نجات‌دهنده و رهایی‌بخش، و موضوعات دیگر؛ حتی برخی ـبه‌درستیـ آنچه را نزد سومریان بوده است اصل و اساسی دانسته‌اند که همهٔ ادیان آسمانی پس از آن به آن بازمی‌گردند، و البته جز این هم نمی‌تواند باشد؛ زیرا مطالبی که آدم و ادریس و نوح و ابراهیم(ع) بر زبان می‌راندند و در میان اقوام خود ـیعنی سومریان و پیشینیانشانـ منتشر کردند، بی‌تردید همان مطالبی است که بعدها موسی و عیسی و محمد (صلوات خدا بر آنان) بر زبان خواهند راند؛ چراکه همهٔ آنان پیامبران خدا هستند و از سرچشمه‌ای یکسان می‌نوشند؛ و بسیاری از داستان‌ها و حماسه‌های سومری، جز خبرهایی غیبی نیستند که در آینده تحقق می‌یابند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... از نظر آثار باستانی، تاریخی و دینی ثابت شده است نوح و ابراهیم(ع) از ایشان هستند؛ زیرا آن‌ها [سومریان] اصل و ریشه دین هستند و دین ـدر ابتدای زمانـ از آن‌ها آغاز شده است و درآخرالزمان نیز از آن‌ها آغاز خواهد شد.»[1]

البته، چه‌بسا دست تحریف به برخی متون و باورهای سومری راه یافته باشد؛ و این قطعی است، به‌ویژه در حالتی مانند سومریان، به‌دلیل فاصلهٔ زمانی بسیار میان آنان و پیشینیانشان

ابراهیم در شهر "اور" کلدانی، که شاید حدود سال ۱۷۰۰ پیش از میلاد بوده باشد، و خبرهای زندگی او با خانواده‌اش در آنجا. "اور" یکی از مهم‌ترین شهرهای سومری کهن بود؛ و در واقع در سه دورهٔ مختلف از تاریخ سرزمین سومر، پایتخت سومر بود. ... و بسیار محتمل است ابراهیم و پدرانش به‌گونه‌ای با دستاورد ادبی سومری که در مدرسهٔ شهرشان نسخه‌برداری یا پدید آورده می‌شد، پیوندی داشته باشند؛ و این ناممکن نیست او و افراد خانواده‌اش بخشی از سنت‌ها و دانش سومری را با خود به فلسطین آورده باشند.» سومریون: ۴۱۹.

۱. توقفگاه‌هایی برگزیده از چشم‌اندازهای سومر و اکد، احمد الحسن: ۹.

که داستان‌ها و آموزه‌هایی را که رسولان منتشر کرده بودند به‌صورت شفاهی نقل می‌کردند و هنوز نوشتار کشف نشده بود؛ و هنگامی که نوشتار کشف شد، آن آموزه‌ها پس از گذشت سالیان طولانی از انتشارشان تدوین گردید؛ اما این به آن معنا نیست که تحریف به همه‌چیز راه یافته و میراث آنان خالی از حقیقت باشد.

فهرست پادشاهان سومری

فهرست پادشاهان سومری ـ که پژوهشگران برای تشخیص اسم پادشاهان سومر پیش از طوفان و دورهٔ حکومتشان به آن استناد می‌کنند ـ سال‌های حکومت پادشاهان را با دوره‌هایی بسیار طولانی مشخص می‌کند؛ برای مثال براساس فهرستی که «تورکیلد یاکوبسن»[1] ترجمه کرده است «اَلولیم- a lu lim = آدم﵇ در متون دینی» در ابتدای فهرست پادشاهانی می‌آید که پس از فرودآمدن پادشاهی از آسمان حکومت کردند و مدت حکومت او ۲۸٬۸۰۰ سال بود. سپس پس از او «اَلانگار a lan gar» حکومت کرد و مدت حکومت او ۳٦٬۰۰۰ سال بود؛ و براساس ترجمهٔ «هربرت بلوندیل»[2] «زیوسودرا Zi u sud ra = نوح﵇ در متون دینی» ۳٦٬۰۰۰ سال حکومت کرد، و...؛[3] و این از نگاه پژوهشگران، مشکلی را شکل داده که نیازمند چاره‌جویی است.[4]

بنابراین پژوهشگران چند راه‌حل پیشنهاد کرده‌اند؛ ازجمله این‌که سومریان:

«در برآورد سال‌های حکومت برخی پادشاهان مبالغه کرده‌اند؛ به‌سبب الوهیت آنان، یا به این دلیل که با اسطوره‌های دینی ارتباط داشته‌اند، یا به این دلیل که روز را سال

---

۱. تورکیلد یاکوبسن (۱۹۰٤ ـ ۱۹۹۳م)، مورخ دانمارکی و مشهور در ادبیات آشوری و سومری.

۲. هربرت جوزف بلوندل (۱۸۵۲ ـ ۱۹۳۵م)، باستان‌شناس بریتانیایی.

۳. مراجعه کنید به: انبیای سومریون، خزعل الماجدی: ۷۵ تا ۸۰.

٤. بلوندل می‌گوید: «به‌راستی، این سند یگانه در واقع آمیزه‌ای از حقیقت و خیال است، و غالباً دشوار است با قطعیت گفته شود حقیقت از کجا آغاز می‌شود و خیال کجا پایان می‌یابد، ... افزون بر این، مدت‌های حکومتی که برای شمار زیادی از دودمان‌های نخستین داده می‌شد، دوام‌هایی اسطوره‌ای و ناپذیرفتنی داشت... .» سومریون، کریمر: ٤٨.

می‌نامیدند، و پس از آن هفته، و سپس ماه را سال نامیدند.»[۱]

نکتهٔ جالب‌توجه در موضوع این است که سال‌های حکمرانی که فهرست پادشاهان سومری برای برخی پادشاهان ذکر می‌کند، تقریباً با برخی متون دینی بعدی که برای برخی انبیا ـمانند آدم و نوح(ع)ـ عمرهایی طولانی ذکر کرده‌اند که با عمر ژنتیکی انسان بر روی این زمین سازگار نیست هم‌خوانی دارد؛ مانند این فرمایش حق‌تعالی: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ﴾[۲] (و به‌راستی نوح را به‌سوی قومش فرستادیم؛ پس در میان آنان هزار سال به‌جز پنجاه سال (۹۵۰ سال) درنگ کرد؛ آن‌گاه طوفان آنان را فراگرفت، درحالی‌که ستمکار بودند)، و به همین دلیل خداناباوران شتاب کردند تا به قرآن و ـبه‌طور کلی‌ـ دین الهی اشکال وارد کنند!

سید احمد الحسن این اشکال خداناباوران را مطرح کرده و به آن پاسخ داده است؛ و ما پیش‌تر آن را در خاتمهٔ فصل رسالت نوح(ع) آوردیم. ما می‌توانیم ایدهٔ این پاسخ را که اساساً از اینجا آغاز شد که این تعیین، از دید سنجش‌های ناظر بیرونی ـبه‌عنوان ملأ اعلی، مثل فرشتگان‌ـ بوده، و قطعاً با سنجش‌های جهان زمینی ما تفاوت دارد، بر آنچه در فهرست پادشاهان سومری آمده است نیز تطبیق دهیم؛ زیرا ناظر در زبان متن دینی خارج از سیستم قرار دارد و همان‌طور که دانستیم دیدگاهش با مقیاس‌های جهان جسمانی ما تفاوت دارد؛ و درخصوص ارتباط «فهرست» با دین الهی، همین بس که به نخستین پادشاه انسانی اشاره می‌کند که آسمان او را بر روی این زمین منصوب کرد؛ و او شخصیتی است که با آدم(ع) به‌عنوان نخستین خلیفهٔ خدا در زمینش هم‌خوانی دارد. همچنین براساس دیدگاه بیشتر پژوهشگران و متخصصان، به‌عنوان یک موضوع یقینی، به نوهٔ او زیوسودرا ـنوح(ع)ـ نیز اشاره می‌کند.

به این ترتیب روشن می‌شود شتاب‌زدگی برخی پژوهشگران در ربط دادن هرآنچه از متون

---

۱. مراجعه کنید به: مختصر تاریخ العراق ـ عصر سومری، علی شحیلات و عبدالعزیز الحمدانی: ۲۰/۲.
۲. عنکبوت: ۱٤.

سومر که نمی‌توانند بفهمند یا درک کنند ـمانند وجود بازه‌های زمانی بزرگ در فهرست، در بحث ماـ به اسطوره‌ها و خرافه، جز جهل و بدفهمی از سوی آنان نیست!

دین سومر

سومریان مردمی به‌تمام‌معنا دین‌دار بودند، و این برای کسی که متون آنان را مطالعه کرده باشد روشن است؛ بلکه ـهمان‌گونه که اکنون خواهیم دانستـ آن‌ها همهٔ دین الهی را نزد خود داشتند. البته، می‌توان گفت دینی الهی بوده که با گذشت زمان دستخوش تحریف شده است؛ اما درست نیست که دین سومری را ـبه‌سبب فراوانی خدایان در آنـ دینی زمینی، ابتدایی و عقب‌مانده بدانیم؛ زیرا همان‌گونه که سید احمد الحسن می‌فرماید:

> «... دین سومری با ادیانی که پس از آن آمدند تفاوتی ندارد؛ اگر نگوییم ادیان انسانیِ پس از آن، بر پایهٔ دین سومری بنا شده‌اند. اما خدایان پرشمار ـآن‌گونه که سومریان گاهی آنان را می‌نامندـ آن‌ها را در داستان‌ها و حماسه‌ها و لوح‌نوشته‌های گِلی سومری چنین می‌یابیم که به عنوان انسان یا پادشاهانی حکیم توصیف می‌شوند؛ زیرا آن‌ها ازدواج می‌کنند، فرزند می‌آورند، کشته می‌شوند، ستم می‌کنند و مردم برایشان می‌گریند؛ یا آن‌ها عبارت‌اند از نمادها... .»[۱]

اکنون با برخی مفاهیم دینی و معنوی و اخلاقی والایی آشنا خواهیم شد که دین سومر از آن‌ها برخوردار بود؛ و اگر چنین نبود، الهام‌بخش دیگر ملت‌های شرق در آن زمان نمی‌شد، و اثری ژرف و بزرگ در آنان بر جای نمی‌گذاشت.[۲]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳٤٤.

۲. دکتر کریمر می‌گوید: «سومریان مفاهیم دینی و روحی را تکامل بخشیدند و مجموعهٔ خدایان گوناگون را به‌گونه‌ای شگفت‌انگیز درهم آمیختند؛ و این آمیختگی تأثیر عمیق خود را بر ملت‌های خاور نزدیک، ازجمله عبرانیان و یونانیان برجای گذاشت؛ افزون بر نفوذ بخش فراوانی از این مفاهیم روحی و دینی به جهان متمدن امروزین ما از راه ادیان آسمانی.» اساطیر السومریة: ۱۹.

باور دینی انسان سومری تقریباً حتی در ساده‌ترین امور او از او جدا نمی‌شد؛ به‌عنوان مثال کشاورز سومری پیوسته ـبرای افزایش محصول خودـ به‌محض افکندن بذرهایش در زمین، دعا و نیایش به درگاه پروردگارش تقدیم می‌کرد.[۱]

برخی از شواهدی که اهمیت دین را نزد سومریان تأیید می‌کند:

۱. فراوانی الواح و لوح‌نوشته‌های گلی کشف‌شدهٔ مختص به عقیده و دین به‌طور کلی، در مقایسه با دیگر موارد؛ به‌ویژه اگر چنین در نظر بگیریم که حماسه‌ها و داستان‌های سومری دارای بسیاری از خبرهای دینی غیبی است؛ که البته این درست است.

۲. از نظر دانشمندان و پژوهشگران تردیدی نیست که بیشتر منظره‌های پیکرتراشی سومری، دینی بوده است، مسئله‌ای که به جایگاه دین در جان‌های سومریان اشاره دارد.[۲]

۳. مشروعیت حاکم در نظام سیاسی سومری تنها از آسمان سرچشمه می‌گیرد، نه از هیچ چیز دیگر؛ به‌عنوان مثال دکتر کریمر دربارهٔ حکومت در شهر سومری «کیش» می‌گوید:

> «این شهری است که ـچنان‌که در اسطوره‌های سومری آمده استـ بلافاصله پس از طوفان، "پادشاهی" را از آسمان دریافت کرد.»[۳]

٤. در لوحی که نخستین قانون مدوّن سومری کشف‌شده تا امروز را ثبت کرده، «باور دینی» از آن قانون جدا نبوده است؛ چنان‌که در آن آمده است:

> «پس از آن‌که جهان آفریده شد، و پس از آن‌که سرنوشت سرزمین "سومر" و سرنوشت شهر "اور" تعیین گردید، دو خدای "آن" و "انلیل"، خدای ماه "نَنّا" را به پادشاهی شهر "اور"

---

۱. «در روزی که بذرها زمین را می‌شکافند، بر کشاورز لازم است نماز را به الهها تقدیم کند.» از الواح سومر، کریمر: ۱۳۹.

۲. لوید می‌گوید: «حقیقتی که باید در همان ابتدا به یاد داشته باشیم این است که همهٔ شکل‌های هنر پیکرتراشیِ سومری ـچه به‌صورت تندیس‌های گرد و چه به‌صورت لوحه‌ها و نقش‌برجسته‌هاـ ویژگی‌های دینی داشتند.» آثار بلادالرافدین، استیون لوید: ۱٥٤.

۳. از الواح سومر، کریمر: ۸۳.

گماشتند. سپس این خدا نیز به‌نوبهٔ خود «اور ـ نمو» را برگزید تا به‌عنوان نایب او و نمایندهٔ او در زمین است، سومر و شهر "اور" را اداره کند.»[۱]

الوهیت و آفرینش جهان در دین سومری

آفرینش جهان و انسان

دکتر فاضل عبدالواحد[۲] آفرینش جهان و انسان را از نظر سومریان چنین خلاصه می‌کند:

در ابتدا فقط آب‌های دریا وجود داشت؛ و از آن، کوهی کیهانی زاده شد که نمایندهٔ آسمان، «آن»، و زمین، «کی» بود. سپس در نتیجهٔ اتحاد آن دو، خدای هوا «انلیل» زاده شد؛ و او همان کسی بود که آن دو را از یکدیگر جدا کرد. پس از آن‌که جدایی انجام شد و سیارات و ستارگان آفریده شدند، نشانه‌های زندگی بر روی زمین پدیدار گردید. اما درخصوص انسان، خدایان او را از «گل» آفریدند تا برای خدمت به آنان رنج ببرد و تلاش کند:

یکی از متون سومری دربارهٔ آفرینش انسان از گل:

«برای خدایان خدمتکارانی قرار بده، که کار کنند.

انکی در این امر بسیار تأمل کرد، سپس صنعتگران ماهر الهی را فراخواند و به مادرش"نمو" گفت:

موجوداتی که تصمیم گرفته‌ای بیافرینی، پا به هستی خواهند گذاشت.

و ما تصویر خدایان را بر آنان خواهیم نهاد.

مُشتی گل را از فراز آب‌های ژرفاها درآمیز،

و صنعتگران ماهر الهی، گل را فشرده خواهند ساخت.»[۳]

---

۱. منبع قبلی: ۱۱۹.

۲. مراجعه کنید به: از سومر تا تورات، فاضل عبدالواحد علی: ۱۹٤ تا ۱۹۷.

۳. مراجعه کنید به: نخستین ماجراجویی ذهن، فراس سواح: ٤٥ و ٤٦.

دیلا بورت می‌گوید:

«سومریان و اَکدیان خاستگاه و منشأ انسان را در سروده‌های دینی و مردمی به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، اما همه بر نکتهٔ مهمی اتفاق‌نظر داشتند؛ این‌که معبود، او را از توده‌ای از گل ساخت، و او برای خدمت به خدایان آفریده شد. ... و این آفرینش بر صورت معبود انجام می‌شد.»[۱]

حاصل داستان آفرینش سومری ـبراساس متون‌ـ چنین است:

«خدایان می‌توانستند ارادهٔ خود را اجرا کنند و خواسته‌های خود را به دو وسیله بیافرینند: اول، با ساختن چیزها؛ یعنی پدیدآوردن آن مطابق خواست خدا و به همان شیوه‌ای که اندکی پیش در فرایند آفرینش انسان دیدیم؛ و دوم، به‌وسیلهٔ فرمان الهی؛ یعنی با قدرت کلمهٔ الهی که خدا از طریق آن به چیزی فرمان می‌دهد "باش"، و در آن هنگام آن چیز مطابق فرمان او هست می‌شود.»[۲]

گویی او ما را به یاد سخن این فرمایش حق‌تعالی می‌اندازد: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾[۳] (جز این نیست که فرمان او، هرگاه چیزی را اراده کند این است که به آن بگوید "باش"، پس بی‌درنگ موجود می‌شود).

و همان‌گونه که می‌بینیم باور سومریان دربارهٔ آفرینش جهان و انسان ـاز نظر خاستگاهـ «آب» را اصل وجود و آفرینش می‌داند، و این‌که آسمان و زمین به هم پیوسته بودند و سپس از هم جدا شدند، و نیز فرایند آفرینش از طریق واسطه‌ها انجام شد، و انسان از گل، بر «صورت خدا» آفریده شد؛ و چه بسیار همانندهایی که برای این باورها در متون ادیان الهی شناخته‌شده وجود دارد.[٤]

---

۱. بلاد ما بین النهرین، دیلا بورت: ۱۵۹ و ۱٦۰، ترجمهٔ محرم کمال.

۲. از سومر تا تورات، فاضل عبدالواحد علی: ۱۹۷.

۳. یس: ۸۲.

٤. ازجمله، به عنوان مثال: در سفر پیدایش ـ اصحاح ۱ آمده است: (۱ در آغاز، خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید. ۲ و

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«خالق مستقیم یا طراح مستقیم، لاهوت مطلق نیست، بلکه روحانیونی از مخلوقات خداوند هستند؛ چنان‌که در قرآن آمده خداوند با دست‌ها خلق کرده است: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾[1] (و آسمان را با دست‌هایی بنا نهادیم و به‌راستی ما وسعت‌دهنده‌ایم)؛ و دست‌های خداوند یعنی کارگزارانی که به ارادهٔ او عمل می‌کنند... .»[2]

میان آفرینش خداوند سبحان، و آفرینش دیگران تفاوت وجود دارد: آفرینش خداوند پدیدآوردن از عدم، یعنی از «هیچ» است؛ اما آفرینش دیگران پدیدآوردن از چیزی به اذن خداوند سبحان است.

تعدد خدایان یا خدای یگانه؟

برای فهم عقیدهٔ سومریان دربارهٔ لاهوت، یا دستِ‌کم رعایت انصاف در حق آنان، ضروری

زمین ویران و خالی بود، و بر روی ژرفا تاریکی بود، و روح خداوند بر روی آب‌ها حرکت می‌کرد ... ۲۶ و خداوند گفت: انسان را بر صورت خودمان، شبیه خودمان، بسازیم، .... ۲۷ پس خداوند انسان را بر صورت خود آفرید؛ او را بر صورت خداوند آفرید).

از محمدبن مسلم روایت شده است، گفت: از ابوجعفر علیه السلام دربارهٔ این‌که روایت می‌کنند خداوند آدم را بر صورت خود آفرید پرسیدم؛ فرمود: «آن صورتی است پدیدآمده و آفریده‌شده؛ و خداوند، آن را برگزید و از میان صورت‌های گوناگون انتخاب کرد؛ پس آن را به خودش نسبت داد... .» (کافی، کلینی: ۱۳٤/۱).

در قرآن کریم، حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ (انبیاء: ۳۰) (آیا کسانی که کافر شدند ندیدند آسمان‌ها و زمین بسته بودند، پس آن دو را گشودیم، و از آب، هرچیز زنده‌ای را قرار دادیم؟ آیا ایمان نمی‌آورند؟) و می‌فرماید: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ * وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ﴾ (ذاریات: ٤٧-٤٨) (و آسمان را با دست‌ها بنا کردیم، و بی‌تردید ما گسترش‌دهنده‌ایم. * و زمین را گستردیم؛ پس چه نیک گستراننده‌ایم) و می‌فرماید: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ (مؤمنون: ١٤) (پس پربرکت است خداوند، بهترینِ آفرینندگان).

۱. ذاریات: ۴۷.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۲۳۰.

می‌دانم ـ به‌عنوان مقدمه ـ به بحثی عقیدتی بپردازم که همواره محل اختلاف میان ادیان آسمانی شناخته‌شده بوده، و حتی در درون یک دین واحد نیز چنین بوده است.

مسیحیت کلیسایی ـ به‌عنوان مثال ـ به الوهیت مطلق سید مسیح(ع) معتقد است و به اقانیم سه‌گانه (پدر، پسر، روح‌القدس) ایمان دارد، با وجود این باور که خدا یکی است. سلفی‌ها (وهابی‌ها) نیز معتقدند خدا یکی است، اما برای او صورت و دو چشم و دو دست قائل‌اند که در هریک پنج انگشت است، و نیز او دو پا دارد و...؛ و همهٔ این‌ها را به همان معنای حقیقی‌شان می‌دانند!

مشکل بزرگی که ادیان الهی در بحث الوهیت ـ و دیگر مباحث اعتقادی و دینی به‌طور کلی ـ گرفتارش شده‌اند از یک سو متشابه بودن متون دینی است، و از سوی دیگر عدم شایستگی کسانی است که عهده‌دار توضیح و تفسیر آن‌ها شده‌اند؛ زیرا آنان در اصل از سوی صاحب دین = خداوند سبحان، برای بیان آن منصوب نشده‌اند.

پرسش اساسی که در اینجا مطرح می‌شود: آیا واژهٔ «اله» یا «الله» فقط به خداوند سبحان اختصاص دارد ـ یعنی لفظی جامد است ـ یا می‌توان آن را با قرینه یا قیدی افزوده، بر غیر او نیز اطلاق کرد؟

بیشتر علمای دین بر این باورند که این لفظ جامد است؛ بنابراین هنگامی که اطلاق می‌شود، مقصود از آن فقط «خداوند مطلق، سبحان» است نه غیر او؛ و به همین دلیل وهابی‌ها از امثال متون زیر چنین فهمیدند که خدا دست و رخسار و چشم دارد، و می‌رود و می‌آید، و دارای صورتی است: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ (دست خدا بالای دست‌های آنان است)، ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (هر چیز نابودشدنی است به‌جز وجه او)، ﴿وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي﴾ (و تا در برابر چشم من ساخته شوی)، ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ﴾ (آیا جز این انتظار دارند که خدا در سایه‌بان‌هایی از ابر نزد آنان بیاید)، و «خدا، آدم را

بر صورت خود آفرید»[۱]؛ و مسیحیان، الوهیت عیسی﵇ را از امثال این متن برداشت کرده‌اند: (در آغاز، کلمه بود؛ و کلمه نزد خدا بود؛ و کلمه خدا بود)،[۲] پس از آن‌که عیسی﵇ را همان کلمه دانستند.

اما درست این است که لفظ «الله» مشتق است، و اطلاق آن بر غیر خداوند سبحان با «قرینهٔ صارفه» (قرینهٔ بازدارنده) یا قیدی اضافی صحیح است، مادام که مصدر اشتقاق فراهم باشد؛ و این همان پاسخی است که امام صادق﵇ به هشام‌بن حکم داد، هنگامی که از ایشان پرسید: الله از چه چیزی مشتق شده است؟ فرمود: «ای هشام، الله از اله مشتق شده است، و اله، مألوهی را اقتضا می‌کند... .»[۳]

در پاسخ به پرسش بالا سید احمد الحسن چنین پاسخ داده است:

«آری، می‌توان آن را اطلاق کرد؛ اما آنچه مانع اطلاق آن می‌شود کاربرد رایج است؛ درست همان‌گونه که کاربرد رایج، مانع از اطلاق "رحمان" بر غیر او سبحان‌ومتعال می‌شود. اما این منع می‌تواند با قرار دادن قید یا وصفی افزوده که هنگام اطلاق بر غیر ذات الهی، آن را متمایز کند برداشته شود؛ مانند این‌که گفته شود "الله در خلق" یعنی صورت خدا، همان‌گونه که در حدیث آمده است، و به معنای روح خدا، همان‌گونه که در قرآن آمده است؛ یا مانند این سخن: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ (دست خدا بالای دست‌های آنان است)، یا مانند این سخن: ﴿هَلْ يَنظُرُونَ إِلاَّ أَن يَأْتِيَهُمُ اللّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الغَمَامِ﴾ (آیا جز این انتظار دارند که خدا در سایه‌بان‌هایی از ابر نزد آنان بیاید؟).»[۴]

این فهم از الوهیت، نتیجهٔ زیر را به‌دنبال دارد: لفظ «اله» یا «الله» را می‌توان ـطبیعتاً

---

۱. منابع این متن‌ها عبارت‌اند از: مائده: ٦٤، قصص: ۸۸، طه: ۳۹، بقره: ۲۱۰، و حدیث رسول خدا محمدﷺ.
۲. انجیل یوحنا: ۱/ ۱.
۳. کافی، کلینی: ۱/ ۸۷/ ۲.
٤. کتاب توحید، سید احمد الحسن: ص ۱۳۸.

همراه با قید ـ بر هر جهتی که به کمالی از کمالات متصف باشد اطلاق کرد؛ کمالی که انسان برای برطرف‌کردن نقص خود به‌واسطهٔ آن، به او روی می‌آورد؛ و آنچه الوهیت خداوند سبحان را متمایز می‌گرداند، این است که الوهیت او مطلق است و بی‌نیازی‌اش ذاتی است؛ درحالی‌که الوهیت غیر او مقیّد است و در هرچیزی نیازمند اوست.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بنابراین، الوهیت به معنای عام ـ یعنی از آن جهت که به معنای موجودی کامل است که غیر او برای کامل شدن به او روی می‌آورد و نقص خود را به‌واسطهٔ او برطرف می‌کند ـ شامل افرادی خاص از خلق او سبحان‌ومتعال نیز می‌شود؛ افراد خاصی که کمال را در بالاترین درجاتِ ممکن برای خلق به دست آورده‌اند و امر خلق، در درجه‌ای معیّن، به آنان واگذار شده است.»[1]

سپس بعد از آن‌که برخی متون مسلمانان را نقل کرده که این حقیقت را تأیید می‌کنند ـ ازجمله آنچه در دعا وارد شده است: «ای پروردگار پروردگاران، و خدای خدایان»، و «بر خدای بزرگ‌تر توکل کردم» و مانند آن ـ سید احمد الحسن فرموده است:

«و قطعاً مقصود، خدایان (الهه‌های) باطلی نیست که بهره‌ای از کمال ندارند، یا کسی از خلق که خود را به باطل، اله خوانده است؛ بلکه مقصود در اینجا کسانی هستند که به صفت لاهوت متصف شده‌اند؛ یعنی آنان در درجهٔ بالایی از کمال‌اند؛ پس دیگر خلایق برای برطرف‌کردن نقص خود به آنان روی می‌آورند؛ پس آنان صورت خداوند سبحان‌اند. بنابراین خدای خدایان، و خدای بزرگ‌تر یعنی کسانی هستند که به صفت لاهوت متصف شده‌اند، از آن جهت که در درجه‌ای از کمال قرار دارند که آنان را شایسته می‌گرداند دیگر خلایق برای طلب کمال به آنان روی بیاورند؛ اما او سبحان با آن‌ها مقایسه نمی‌شود؛ زیرا او بی‌نیاز است و آنان فقیر و نیازمند او

---

۱. کتاب توحید، سید احمد الحسن: ۴۰.

سبحان‌ومتعال هستند.»[۱]

اگر مسیحیان و سلفی‌ها به این حقیقت آگاه بودند، مسیحیان منحرف نمی‌شدند تا یکی از مخلوقات خدا ـیعنی مسیح ﷺـ را لاهوتی مطلق بدانند؛ و سلفی‌ها نیز به تجسیم منحرف نمی‌شدند و درمی‌یافتند «دست، وجه، چشم، آمدن، صورت، و آغاز یا ابتدا» که در متون پیش‌گفته با لفظ «الله» همراه شده‌اند، قرینه‌هایی روشن‌اند که لفظ را به‌سوی الوهیت مقیّد بازمی‌گردانند؛ یا به‌عبارت دیگر به «الله در خلق»؛ یعنی مخلوقی از مخلوقات خدا که به بالاترین درجات کمال متصف است.

حال که این مقدمه روشن شد به مفهوم الوهیت از نظر سومریان بازمی‌گردم؛ زیرا آنان ـبراساس متون‌ـ صفت «اله» را بر افراد بسیاری اطلاق می‌کنند، و در نتیجه در سطح الهها (خدایان) تعدد وجود دارد. اسامی برخی از خدایان مهم سومر:

- آن : An اله آسمان بزرگ و بزرگ خدایان.
- کی : Ki الههٔ زمین.
- انکی : An-ki اله آب.
- انلیل : Enlil اله هوا.
- اوتو : Uto اله خورشید.
- نانا : Nana اله ماه.
- اینانا : Enana الههٔ عشق و نبرد.
- آنوناکی: اسمی که بر همهٔ خدایان اطلاق می‌شود.

بورت می‌گوید:

«همهٔ نیروهای طبیعت و همهٔ نیروهای خیر، و به‌طور کلی همهٔ اجرام آسمانی از نظر سومریان و اَکدیان الوهیت می‌یافتند؛ و شمار معبودانی که به آنان توسل می‌جستند بسیار

---

۱. منبع قبلی.

زیاد بود، و هر شهر معبود خاص خودش را داشت.»[۱]

با توجه به آنچه در مقدمه توضیح دادیم، صرفاً تعدد در اطلاق لفظ «اله» (خدا) بر جهات گوناگون به این معنا نیست که دین سومری دارای ریشه‌هایی بت‌پرستانه و زمینی بوده است و هیچ پیوندی با آسمان ندارد ـچنان‌که بسیاری از پژوهشگران در بررسی عقیدهٔ آنان چنین نتیجه گرفته‌اندـ بلکه شاید نشان دهد اندیشهٔ «الوهیت در خلق» ـافزون بر باورشان به اله مطلقـ نزد آنان حاضر بوده است. از همین رو آنان چنین «خدایانی» را از نظر شکل، شبیه انسان توصیف می‌کردند؛ هرچند به باورشان با چشم دیده نمی‌شدند، و وظیفهٔ آن‌ها تدبیر براساس طرح‌ها و قوانینی بود که از سوی «خداوند یگانهٔ» بزرگ صادر می‌شد؛ خداوندی که بر آن‌ها نظارت می‌کند و کارهایشان را سامان می‌بخشد.[۲]

متن زیر خطابی است که گروهی از خدایان، متوجه «خدای مردوخ» ـنزد بابلیانـ در جنگشان با تیامات کرده‌اند:

---

۱. بلاد ما بین النهرین، دیلا بورت: ۱۴۳.

۲. دکتر کریمر می‌گوید: «اسناد سومری به ما خبر می‌دهند لاهوتیان سومری به وجود مجموعه‌ای از خدایان باور داشتند که از نظر شکل، شبیه انسان بودند؛ اما دو صفت جاودانگی و برتری را دارا بودند، و با چشم دیده نمی‌شدند؛ و این خدایان کیهان و آنچه را در آن است، براساس طرح‌هایی معین و قوانینی معلوم رهبری و تدبیر می‌کنند. هر خدایی از این خدایان مسئول ادارهٔ بخشی از این کیهان است، و اهمیت هر خدا براساس اهمیت و حساسیتِ بخشی که مسئول آن است تفاوت می‌کند. بزرگ‌ترینِ این خدایان چهار خدا هستند: خدایان آسمان، زمین، هوا و دریا؛ و این‌ها همان خدایانی هستند که براساس اقتضای نیاز مملکتی که تدبیرش می‌کند، مسئول فرایند آفرینش‌اند؛ و این مجموعه خدایان تحت فرمان یک خدای بزرگ واحد عمل می‌کنند که بر آنان نظارت دارد و کارهایشان را سامان می‌دهد.» اینجا تاریخ آغاز شد، کریمر: ٦٤ و ٦٥، ترجمهٔ ناجیه المرانی.

و نیز می‌گوید: «آنان باور داشتند کارهای کیهان به مجمعی واگذار شده است که از گروهی از موجودات زنده تشکیل می‌شود؛ موجوداتی که هیئتی همانند هیئت انسان دارند، اما از او برترند و مرگ به آنان نمی‌رسد؛ و هرچند فانی‌ها آن‌ها را نمی‌بینند، اما آن‌ها سکان جهان را اداره می‌کنند و بر آن فرمان می‌رانند؛ براساس طرح‌هایی که با دقت ترسیم شده و قوانین و نوامیسی که بر پایهٔ اصول تعیین شده است.» آیین‌های ازدواج مقدس نزد سومریان، ساموئل کریمر، ترجمهٔ نهاد خیاطه.

«ای مردوخ، تو به‌حق کسی هستی که انتقام ما را می‌گیری.

و اینک ما با تو با عنوان پادشاهی سراسر جهان بیعت می‌کنیم.

و هنگامی که جایگاه خود را در مجلس بگیری، سخن تو برتر خواهد بود.

و سلاح‌هایت مغلوب نخواهند شد، بلکه دشمنانت را درهم خواهند شکست.

ای سرور ما! جان کسی را که اعتمادش را در تو نهاده است نجات بده،

و جان هر الهی را که مرتکب گناه شده است بگیر.....

ای سرور ما، فرمان تو به‌راستی در میان خدایان در جایگاه نخستین است؛

پس چه به نابودی سخن بگویی و چه به وجود، همان خواهد شد... .»[۱]

«خدایان» که به ضعف خود اعتراف می‌کنند، و به امکان صدور گناه از خود اذعان دارند، و با خدایی بیعت می‌کنند و سخن او را برتر می‌دانند! خدایان که خدایی را به سروری خود می‌گیرند و فرمان او را نخستین می‌شمارند و...! بنابراین الوهیت آنان مطلق و بی‌نیاز ذاتی نیست، بلکه الوهیتی مقیّد، و به‌روشنیِ بسیار نیازمند است.

آری، آنچه در بالا روشن شد این نکته را نفی نمی‌کند که در خود باور حق ـیعنی «الوهیت در خلق»ـ تحریف رخ داده باشد؛ به این معنا که کسی «اله» (خدا) دانسته شود که خداانگاری او جایز نیست، یا شخصی غیر از خداوند سبحان، الهی مطلق شمرده شود؛ و چنین امری رخ داده است و همواره رخ می‌دهد، و تنها نزد سومریان نبوده است.

در ادامهٔ توصیف سومریان از برخی شخصیت‌ها در متونشان با عنوان «اله» ـمانند دموزی، گیلگمش و دیگرانـ سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اگرچه سومری‌ها از این شخصیت‌های بارز به الهه تعبیر می‌کنند، ولی هنگامی

---

۱. مراجعه کنید به: از سومر تا تورات، فاضل عبدالواحد علی: ۱۹۷ و ۱۹۸،

که سرگذشت این شخصیت‌ها را در الواح گِلین سومری بخوانیم، درمی‌یابیم آن‌ها نیز بشر بوده‌اند ـیعنی می‌خوردند، می‌آشامیدند، می‌خوابیدند، ازدواج می‌کردند و فرزنددار می‌شدندـ و روشن است این شیوه، تحریف دین الهی است و این الهه‌ها در واقع فقط عبارت‌اند از یک گروه غیبی که نشان‌دهندهٔ انبیا و صالحان و فرشتگان، و نیز ذات (خود) و دنیا هستند. از زمانی که خدا آدم را خلق کرد، غلو و تحریف در دین وجود داشته و تاکنون نیز ادامه دارد. گاهی اوقات مراد از اله (خدا)، خداوندگار مطلق نیست؛ بلکه منظور هرچیزی است که مورد اطاعت و بندگی قرار می‌گیرد. من در کتاب توحید، معنای الوهیت و ربوبیت را شرح داده و گفته‌ام این‌ها الفاظی است که می‌توان در اصل بر مخلوق اطلاق نمود.»[1]

آیا الهه‌ها (خدایان) از جهان ما هستند یا از جهانی دیگر؟

اندکی پیش سخن دکتر «کریمر» را در کتاب «تاریخ از اینجا آغاز شد» درخصوص باور سومریان به الهه‌هایی دیدیم که شبیه انسان‌اند، اما جاودانه و برتر از او هستند، با چشم دیده نمی‌شوند، مسئول فرایند آفرینش‌اند، جهان را رهبری و تدبیر می‌کنند، و هریک از آن‌ها مسئول ادارهٔ بخشی از جهان است؛ بنابراین او تنها به تشبیه «خدایان» (الهه‌ها) به انسان بسنده می‌کند و امکان دیدن آن‌ها را با چشم نفی می‌کند؛ همچنان که اتصاف آن‌ها به جاودانگی روشن می‌کند «خدایان» نه از جهان ما هستند و نه در جهان ما؛ یعنی همان جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم و سومریان نیز در آن زندگی می‌کردند؛ بلکه آن‌ها از جهانی دیگر و در جهانی دیگرند؛ زیرا این جهان ـیعنی جهانی که ما در آن هستیمـ فانی است و جاودانگی در آن راه ندارد و روزهایش شمرده شده است.[2]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۴۱.

۲. از خطاب گیلگمش به اِنکیدو در متن حماسهٔ گیلگمش:

«... اما فرزندان بشر، روزهایشان شمرده است،

و هرچه انجام داده‌اند، بر باد هواست.»

«کریمر» در کتاب خود «از الواح سومر» بر این باور است که خدایانی که سومریان به آن‌ها معتقد بودند:

> «مانند بشر اراده می‌کنند، تدبیر می‌کنند، کار می‌کنند، می‌خورند و می‌آشامند، ازدواج می‌کنند، خانواده تشکیل می‌دهند و خانواده‌های پرجمعیت را سرپرستی می‌کنند؛ و احساسات و عواطف بشری را درک می‌کردند، و صفات ضعف بشری نیز در آن‌ها وجود داشته است.»[۱]

«دکتر کریمر» با وجود این‌که صفاتی را که خدایان از آن برخوردارند ـمانند خوردن، نوشیدن، ازدواج و عواطفـ ذکر می‌کند، همچنان در اثبات بشر بودن دستِ‌کم بخشی از آن‌ها و امکان حضورشان در جهان ما مردد است؛ اما او نمی‌تواند انکار کند «زیوسودرا ـ اوت‌ناپیشتیم ـ نوح﵇» براساس متون، سرانجام پس از طوفان توانست وارد مجمع خدایان شود، با وجود این‌که انسان بوده است؛ و این‌که گیلگمش سومری ـمردی که خانواده‌ای را پدید خواهد آورد، براساس یکی از معانی نامشـ او نیز انسان است؛ اما دوسِوم او خدا و یک‌سوم باقی‌مانده‌اش بشر است. پس تصمیمی قاطع گرفت که در سفری دشوار و فرساینده به‌سوی جدش نوح﵇ برود، در طلب جاودانگی و شناخت راز زندگی با خدایان و جاودانه ماندن با آنان تا ابد، پس از رهایی از یک‌سوم بشری خود.[۲]

---

۱. از الواح سومر: ۱۶۹.

۲. «"عقرب‌مَرد" جفتش را مورد خطاب قرار داد و گفت:
آن که به‌سوی ما می‌آید، جسمش از جنس خدایان است.
همسر "عقرب‌مرد" به او پاسخ داد:
آری، دوسِوم او از خدایان است و یک‌سومش از انسان.
سپس "عقرب‌مرد" گیلگمش را خطاب کرد،
و به فرزند خدایان چنین گفت:
چه‌چیز تو را به این سفر دراز واداشت؟
چرا راه پیمودی و با گذر از دریاهای صعب‌العبور به‌سوی من آمدی؟
قصد خود را از آمدنت به من بازگوی.

با در نظر گرفتن نتایجی که در این پژوهش و مطالب پیشین به آن رسیدیم، اکنون می‌توانیم عقیدهٔ سومریان را دربارهٔ خدایان (الهها) چنین خلاصه کنیم:

۱. باور به الهی مطلق که دیگر خدایان در برابر او خضوع می‌کنند، و تحت فرمان و هدایت او عمل می‌کنند؛
۲. باور به خدایانی که واسطه‌هایی در آفرینش و تدبیر و ادارهٔ امور جهان و به‌طور کلی خلق هستند؛ آن‌ها جاودانه‌اند، با چشم دیده نمی‌شوند، و از جهان ما نیستند.
۳. باور به خدایانی «در خلق» که می‌توانند از جهان ما باشند؛ بلکه حتی می‌توانند به‌طور مشخص انسان‌هایی همانند ما باشند که در مراتب کمال ارتقا رفته‌اند و شایستهٔ مقام الوهیت در خلق شده‌اند.

باور سومریان به امکان رسیدن انسان به مقام الوهیت در خلق، و امکان پیوستن او به مجمع خدایان (خدایان مقیّد و نیازمند) در جهان دیگر (جهان آسمانی)، و برقرار کردن ارتباط با آنان، دریچه‌ای پیش روی ما می‌گشاید تا انتظار داشته باشیم اصل و خاستگاه و موطن بنیادین انسان ـ براساس باور سومری ـ آسمانی باشد؛ و این دقیقاً یک حقیقت اصیل دینی است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«ما آسمانی هستیم؛ اصل ما آسمانی است، و آفرینش ما در آسمان نخست بود و آزمون نخست ما نیز در آنجا بود؛ همان آزمون ذر که در قرآن ذکر شده است. پس ما

گیلگمش پاسخ داد:
به قصد دیدار با پدرم اوت ناپیشتیم (نوح) به اینجا سفر کرده‌ام،
همو که به جمع خدایان راه جسته است،
آمده‌ام تا از او معمای زندگی و مرگ را جویا شوم... .» حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۷۵ و ۷٦.

نفْس‌هایی هستیم، و فقط بدن‌هایی زمینی نیستیم... .»[۱]

چند نکته

اول: بنده در اینجا درصدد مشخص کردن این‌که خدای «آن» یا «مردوخ» یا خدایان دیگری که در متون سومری یا بعدها بابلی از آن‌ها یاد شده است، همان «خدای مطلق» در عقیدهٔ انسان میان‌رودان ـیعنی سومری یا بابلی‌ـ بوده است یا نه؛ بلکه بیشتر می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که اندیشهٔ خدای مطلق (یعنی خدای یگانه)، و خدای در خلق (که طبعاً متعدد است) در تفکر لاهوتی سومری بسیار روشن است؛ و اصل و اساس این اندیشه، از متن دین الهی است.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾[۲] (پس سوگند به تدبیرکنندگان امر)، ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾[۳] (پس پربرکت است خدا، بهترینِ آفرینندگان)، ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾[۴] (و آسمان را با قدرت بنا کردیم و ما یقیناً گسترش‌دهنده‌ایم).

دوم: پیش‌تر بیان کردم باور سومریان به عقیدهٔ الوهیت مطلق و الوهیت در خلق، به‌هیچ‌وجه به این معنا نیست که همهٔ افراد یا چیزهایی که ـبراساس متون کشف‌شدهٔ آنان تاکنون، یا متونی که در آینده در این زمینه کشف خواهد شدـ صفت الوهیت را به آن‌ها افزوده‌اند، حقیقتاً شایستهٔ این توصیف بوده‌اند؛ زیرا سنت تحریف ـکه هیچ‌یک از رسالت‌های آسمانی از آن در امان نمانده‌ـ بی‌تردید دربارهٔ آنان نیز جاری شده، همان‌گونه که در رسالت‌های آسمانی بعدی نیز جاری شده است؛ زیرا مسلمان یا مسیحی یا یهودی ـیا هریک از پیروان ادیان دیگرـ که هوای نفْس خود، یا دنیا، یا حاکمی، یا شخصی معیّن، یا بتی، یا حتی یکی از اولیای خدا را به باطل به الوهیت می‌گیرد، همواره وجود داشته است؛ و در نتیجه

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۱۳۸.
۲. نازعات: ۵.
۳. مؤمنون: ۱٤.
٤. ذاریات: ٤۷.

وضعیت باور برخی سومریان از جهت تحریف و بطلان ـبی هیچ تفاوتیـ همان وضعیت اینان است.

سوم: مسئلهٔ تعدد خدایان نزد سومریان، بسیار ساده‌تر از باور مسیحیان به تثلیث بوده است؛ زیرا هرکدام از پدر و پسر و روح‌القدس ـاز نگاه آنان ـ به بی‌نیازی مطلق متصف است و کیان و شخصیتی متمایز دارد، درحالی‌که اعتراف می‌کنند خداوند، خدایی مطلق و یگانه و غیرمرکب است! درحالی‌که متون سومری صفات فقر و حدوث را به‌شکلی روشن بر خدایان متعدد اطلاق می‌کنند؛ صفاتی مثل خوردن، آشامیدن، ازدواج، بالا رفتن، فرود آمدن و مانند این‌ها؛ و در نتیجه صفت الوهیت مطلق را از آنان نفی می‌کنند و آن را فقط به خدایی یگانه منحصر می‌سازند؛ یا دستِ‌کم ـبرخلاف تصریح رسمی کلیسا به عقیدهٔ تثلیثـ اندیشهٔ تعدد خدایان مطلق را به‌صراحت و به‌طور رسمی بیان نکرده‌اند و نپذیرفته‌اند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«از دید سومریان هرچیزی که به او توجه می‌شود "اله" محسوب می‌گردد. از دید آن‌ها دنیا اله است، منیّت اله است، جماعت اله است و افراد صالح و مقدس نیز اله هستند؛ بنابراین ما می‌توانیم کلمهٔ "اله" را به انبیا و صالحان یا دنیا یا منیّت تبدیل کنیم و با تأمل در متن، حکمت سرشار نهفته در آن را دریابیم:

"و گیلگمش دهان گشود و به انکیدو گفت:

دوست من! چه کسی می‌تواند به درجات آسمان اوج گیرد؟

و تنها خدایان (صالحان) هستند که با شَمَش تا ابد زندگی می‌کنند،

اما نسل بشر روزگارش شمرده شده است،

و هرآنچه انجام دادند بر باد هواست."

در قرآن نیز آمده است: ﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثُورًا﴾[۱] (و به اعمالی که کرده‌اند، بپردازیم و همه را چون ذرات خاک بر باد دهیم).»[۲]

سومریان و حاکمیت خدا

به‌طور خلاصه، حاکمیت خدا یعنی طرح و برنامهٔ قانون‌گذاری الهی باشد، و کسی که آن را اجرا می‌کند نیز مردی تعیین‌شده از سوی خداوند سبحان باشد. از این معنا چنین نتیجه می‌شود کسی که حکومت مردم و ادارهٔ امور آنان را بر عهده می‌گیرد، هیچ مشروعیتی نخواهد داشت؛ مگر این‌که از سوی خداوند برگزیده و منصوب شده باشد؛ و ما هنگام بررسی بعثت‌های فرستادگان نخستین مشاهده کردیم، باور به حاکمیت خدا ـبی‌هیچ تردیدیـ اصلی بوده است که دین الهی بر آن تکیه دارد؛ و رسالت خدا طرح و برنامهٔ خود را با انسان با این باور آغاز کرد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[۳] (و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی قرار می‌دهم)؛ و سپس بعد از آدمؑ، در «خلافت الهی» مردانی آمدند که خداوند آنان را برگزیده و منصوب کرده بود؛ و هیچ زمانی از یکی از آنان خالی نبوده است و تا زمان آخر نیز خالی نخواهد بود.

سومریان ـبه‌روشنیـ به این عقیده ایمان داشتند؛ و این نکته‌ای است که بسیاری از متونشان آن را تأیید کرده است. برخی از این متن‌ها:

۱. در قطعه‌ای سومری با عنوان «انکی و نظام جهان»، «انکی» سرنوشت سرزمین سومر را این‌گونه مقدر می‌کند:

«ای سومر، ای سرزمین عظیم در میان تمام سرزمین‌های جهان،

تو در نور ثابت و راسخ غوطه‌ور هستی،

---

۱. فرقان: ۲۳.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۸۲.

۳. بقره: ۳۰.

نوری که از محل طلوع آفتاب تا محل غروب آن قوانین الهی را در میان همهٔ مردم منتشر می‌سازد،

به‌راستی قوانین الهی مقدس تو، قوانینی برجسته و والاست که درک آن ممکن نیست،

قلب تو چنان ژرف است که درک عمق آن ممکن نیست،

معرفت درست از آن سرچشمه می‌گیرد، ... چونان آسمان است که نمی‌توان آن را لمس کرد،

و پادشاه تاج‌دار که با تاج ابدی به دنیا می‌آید،

و آقایی که هنگام به دنیا آمدن، تاج را برای ابد بر سر خود می‌گذارد،

آقایت آقایی بس ارجمند است و پادشاهت با خدایگان بر تخت آسمانی جلوس می‌کند،

به‌راستی پادشاهی تو به‌سان کوه عظیم است... .»[۱]

۲. در شریعت پادشاه سومری «اور ـ نمو» بنیان‌گذار دودمان سوم اور آمده است:

«پس از آن‌که جهان آفریده شد، و پس از آن‌که سرنوشت سرزمین "سومر" و سرنوشت شهر "اور" تعیین گردید، دو خدای "آن" و "انلیل"، خدای ماه "نَنا" را به پادشاهی شهر "اور" گماشتند. سپس این خدا نیز به‌نوبهٔ خود "اور ـ نمو" را برگزید تا به‌عنوان نایب او و نمایندهٔ او در زمین، سومر و شهر "اور" را اداره کند.»[۲]

۳. در «فهرست پادشاهان سومری» ـکه سجلی است که به زمان دودمان سوم اور بازمی‌گردد و گردآورندگانش آن را با عنوان «پادشاهی = Nam-Lugal به سومری» نام‌گذاری کرده‌اند، و دودمان‌های حاکم در سومر را از دوران پیش از طوفان ذکر می‌کند ـ چنین آمده است: «پادشاهی از آسمان فرود آمد؛ پس "اَریدو" مرکز پادشاهی شد.»[۳]

---

۱. از الواح سومر، کریمر: ۱۷۹.

۲. منبع قبلی: ۱۱۹.

۳. مقدمه‌ای در تاریخ تمدن‌های باستانی، طه باقر: ۱/ ۳۱۸.

٤. در سرودی ویژهٔ «انلیل» آمده است:

«... ای انلیل، به‌راستی شبانی که او را مشمول نگاه رضایت خود قرار دادی،

و او را فراخواندی و شأن و جایگاهش را در سرزمین بالا بردی...

هموست که هرگاه آهنگ نبرد کند، سرزمین‌های بیگانه را مقهور می‌سازد و بر زمین می‌افکند، ...

"انلیل"، آن شبان بزرگوار پیوسته در حرکت است،

او شبان پیشوای هر موجود زنده است، (پادشاه)،

او فرمانروایی‌اش را پدید آورده، و تاج مقدس را بر سرش نهاده است.»[۱]

٥. یکی از شخصیت‌های مهمی که متون سومری برجسته کرده‌اند «زیوسودرا» (نوح) است؛ و او را پادشاهی توصیف کرده‌اند که از سوی آسمان منصوب شده است:

«پادشاه "زیوسودرا"،

در برابر "آن" و "انلیل" سجده کرد،

و "آن" و "انلیل" زیوسودرا را برگزیدند،

و به او زندگی همچون خدا بخشیدند.

در او نفسی جاودان ـهمچون خداـ دمیدند... .»[۲]

٦. همچنین در حماسهٔ گیلگمش، در خطاب انکیدو به گیلگمش آمده است:

«تو همان یگانه مردی،

تویی که مادرت تو را آبستن شد،

---

۱. از الواح سومر، کریمر: ۱۷۷.

۲. منبع قبلی: ۲۵۸.

مادرت نانسون تو را به دنیا آورد، ...

انلیل تو را برتر از مردم قرار داد،

و پادشاهی بر مردمان را برایت مقدر ساخت.»[۱]

متون بسیار دیگری نیز وجود دارند که همه‌شان تأیید می‌کند سومریان به تنصیب الهی و آسمانی پادشاهان و حاکمان باور داشتند.

اضافه می‌کنم: تصریح پژوهشگران و باستان‌شناسان نیز حقیقتِ اشاره‌شده را تأیید می‌کند؛ و به‌عنوان نمونه سخنی است که دکتر کریمر در این خصوص گفته است.[۲]

روشن است اندیشهٔ خلافت خدا و نمایندگی او در زمین، به‌عنوان باوری برای اثبات مشروعیت حاکم، در میان سومریان رواج داشته است؛ البته، آنچه معمولاً رخ می‌دهد ـ چه در روزگار سومریان، چه کسانی که پس از آنان آمدند، و حتی تا روزگار ما ـ این بوده که شخصی که از سوی خدا منصوب نشده، این مقام را به‌دروغ به خود نسبت می‌دهد، و خلیفه و پادشاه تعیین‌شده از سوی خدا را با ظلم و ستم کنار می‌زند. باور به تنصیب الهی فقط به سومریان

---

۱. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۵۰.

۲. دکتر کریمر می‌گوید: «پادشاهان و حاکمان به خود می‌بالیدند و افتخار می‌کردند که اله "اِنلیل" کسی است که "پادشاهی سرزمین‌ها" را به آنان بخشیده، و سرزمین‌ها را به‌خاطر آنان آباد کرده است؛ و او همان کسی است که همهٔ سرزمین‌ها را به آنان داده و برایشان مقدر کرده است که آن‌ها را با نیروی خود فتح کنند. اله "اِنلیل" کسی بود که اسم پادشاه را اعلام می‌کرد، "عصای سلطنتی‌اش" را به او می‌داد و با دیدهٔ رضایت به او می‌نگریست.» از الواح سومر: ۱۷۲.

و دربارهٔ حکومت در شهر سومری «کیش» می‌گوید: «شهری است که ـ چنان‌که در اساطیر سومری آمده است ـ بلافاصله پس از طوفان، "پادشاهی" را از آسمان دریافت کرد.» منبع پیشین: ۸۳.

و نیز می‌گوید: «... بااین‌حال باید در اینجا تأکید کنیم حاکم سومری، حاکمی مستبد و طاغوتی دمدمی‌مزاج و خشن نبود؛ زیرا پادشاهی مانند "شولگی" به‌خوبی آگاه بود که او جز جانشین خدایان و نمایندهٔ آنان نیست؛ و در برابر آنان مسئول آبادانی سرزمین و رفاه بندگان است.» آیین‌های ازدواج مقدس نزد سومریان، ساموئل کریمر، ترجمهٔ نهاد خیاطه.

محدود نمی‌شود، بلکه بابلیان نیز آن را از آنان به ارث برده بودند؛ چنان‌که در شریعت پادشاه بابلی «حمورابی» آمده است که «پادشاه» قدرت را از پروردگار، یعنی «مالک بزرگ‌تر» در اختیار دارد.[۱]

توجه: پیش‌تر یادآور شدم باور سومریان به تنصیب الهی پادشاه و حاکم، به این معنا نیست که همهٔ کسانی که آن‌ها در متونشان صفت «الوهیت» را بر قامتشان پوشانده‌اند، واقعاً شایستهٔ آن بوده‌اند؛ زیرا افرادی بوده‌اند که «الوهیت» یا «پادشاهی» را به‌دروغ ادعا کرده‌اند؛ و کسانی بوده‌اند که با پادشاه منصوب از سوی خداوند سبحان به نزاع برخاسته‌اند؛ و افرادی نیز بوده‌اند که عمداً دست به تحریف زده‌اند؛ همان‌گونه که به‌طور معمول در دیگر ادیان نیز رخ می‌دهد. انگیزهٔ ما از بحث دربارهٔ مسئلهٔ «حاکمیت»، بیان این نکته است که سومریان ـدرمجموع ـ به حاکمیت خدا و تنصیب الهی ایمان داشته‌اند؛ درست به همان صورتی که این ایمان، باور حق در همهٔ ادیان الهی است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... این درست است که برخی از پادشاهان سومری فقط ادعای تعیین الهی را داشتند، ولی آنچه برای ما اهمیت دارد این است که عموم سومریان به تنصیب الهی معتقد بوده‌اند. آنچه از الواح گِلین به دفعات به دست ما رسیده، مبنی بر این‌که پادشاهان، نوادگان خدایان هستند و از سوی خدایان تعیین می‌شوند مؤیّد این مدعاست. قرآن داستانی نقل کرده که نشان‌دهندهٔ منازعه‌ای است که در سومر یا سرزمین بین‌النهرین میان یکی از پادشاهان مدعی حکمرانی با ابراهیم خلیل﵇ که حاکمی منصوب از طرف خدا بوده روی داده است:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي

---

۱. «... و براساس شریعت حمورابی، پادشاه در رأس دولت قرار می‌گیرد؛ و او کسی است که قدرت را از پروردگار در اختیار دارد، و مالک بزرگ زمین‌هاست.» تمدن بین‌النهرین، ک. ماتفیف و آ. سازونوف: ۸۵.

يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[1] (آیا ندیدی آن کسی را که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجه کرد که خداوند پادشاهی را به او عطا کرده بود؟ آن‌گاه که ابراهیم گفت پروردگار من زنده می‌کند و می‌میراند، او گفت من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت خدا خورشید را از مشرق برمی‌آورد تو آن را از مغرب برآور. آن کافر حیران شد، زیرا خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند).

به‌طور کلی می‌توانیم با مراجعه به متون سومریان، اکدیان و بابلی‌ها مشاهده کنیم این موضوع در بسیاری از متون آن‌ها به‌روشنی مطرح شده است، و این‌که آن‌ها معتقد بودند حکومت و پادشاهی باید با تنصیب الهی صورت گیرد؛ همان‌طور که در باور دین الهی صحیح در تورات و انجیل و قرآن نیز همین‌گونه است؛ و این آشکارا حکایت از آن دارد که سومریان دین الهیِ کهن را به میراث برده‌اند و به تعالیم آن که مهم‌ترین قسمتش قوانین شرعی مقدس و تعیین مجری آن بود نیز پایبند بوده‌اند؛ ولی با گذشت زمان، همان چیزی اتفاق افتاد که همیشه رخ می‌دهد و آن تحریف دین الهی، غصب حکمرانی الهی و مقهور ساختن حاکم تعیین‌شده از سوی خداوند است.»[2]

به‌عنوان نمونه‌ای از تحریف در باور الهی «حاکمیت»، دکتر کریمر می‌گوید:

«در این دورهٔ رو به انحطاط از اوضاع سیاسی و اجتماعی "لاگاش"، اله "نینگیرسو"، خدای حامی شهر، آن‌گونه که مورخ سومری ما خبر می‌دهد، از میان انبوه شهروندان "لاگاش" حاکم جدیدی را برگزید که از خدایان می‌ترسید؛ یعنی "اوروکاگینا"؛ و به او فرمان داد «قوانین الهی» را که پیشینیانش رها کرده و نادیده گرفته بودند دوباره اجرا کند؛ و "اوروکاگینا" به سخنان "نینگیرسو" پایبند شد و فرمان‌های خدا را به‌طور کامل اجرا کرد؛ او

---

۱. بقره: ۲۵۸.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۹۶ و ۳۹۷.

اقدامات ناپسندی همچون تصاحب الاغ‌ها، گاوها و گوسفندان، و محل‌های صید ماهی متعلق به شهروندان را ممنوع کرد، و گرفتن اموال برای کاخ را از راه‌های گوناگون ممنوع اعلام کرد... .»[۱]

این سخن، افزون بر این‌که باور سومریان به حاکمیت خدا را تأیید می‌کند، به وجود دوره‌هایی نیز اشاره دارد که در آن‌ها انحراف عقیدتی در جامعه رخ می‌دهد و به رسیدن حاکمی که از سوی خدا منصوب نشده به مسند حکومت، می‌انجامد؛ پس در روزگار او ظلم و جور و فساد گسترش می‌یابد، با امید به آمدن پادشاهی الهی و عادل که انحراف را اصلاح کند و امور را به جایگاه درست خود بازگرداند.

آیا سومریان به دموکراسی ایمان داشتند؟

دکتر کریمر نمونه‌ای آورده است که آن را نخستین تجربهٔ دموکراتیک انسان در حکومت دانسته؛ و این در سومر در هزارهٔ سوم پیش از میلاد رخ داده است.[۲] اما درست این است که نظام حکومت سومری ـ براساس آنچه در متونشان آمده است ـ دموکراتیک نبود؛ و در مبحث قبلی به مجموعه‌ای از متون اشاره کردم که باور سومریان به حاکمیت خدا و تنصیب الهی را به‌طور کلی تأیید می‌کند. آری، می‌توان گفت نظام حکومت سومری الهی بود، اما نزد سومریان دو نسخه از آن پدیدار شد:

اول، نسخهٔ اصلی نظام حکومتی که بر تنصیب الهی پادشاه یا حاکم استوار است؛ چه این تنصیب به‌طور مستقیم از سوی خداوند سبحان باشد، و چه از سوی جانشین او، یعنی «خدای

---

۱. سومریون، کریمر: ۱۱۰.

۲. می‌گوید: «نخستین پارلمان شناخته‌شده برای انسان، در کدام بخش از جهان تشکیل شد؟ ..... آنچه شگفتی و حیرت را برمی‌انگیزد، این است که این پارلمان کهن، جلسات خود را در همان بخش از آسیا برگزار کرده است... در همان سرزمینی که در گذشته به نام "سومر" شناخته می‌شد و در شمال خلیج فارس، میان رودهای دجله و فرات قرار داشت، ... و بر این اساس جای شگفتی نیست اگر سومریان در عرصهٔ سیاست نیز پیشرفتی مهم به دست آورده، و آن‌ها به‌شکلی خاص نخستین گام‌ها را به‌سوی حکومت دموکراتیک، از راه مهار کردن اختیارات پادشاهان و به رسمیت شناختن حقوق شوراهای سیاسی برداشته باشند.» از الواح سومر: ۸۲ و ۸۳.

در خلق»؛ و این همان نظامی است که خلفای خدا در زمینش (یا به تعبیر متن سومری پیش‌گفته، نایبی که نمایندهٔ خدا در زمین است) آن را اجرا کردند؛ مانند نوح(ع)، یعنی «زیوسودرای پادشاه». این نظامی است که حکومت را به‌خودیِ‌خود هدف نمی‌دانست، بلکه هدفش تحقق چیزی بوده که خداوند سبحان می‌خواسته، و تضمین عدالت در سرزمین و انصاف دادن به مظلومان بوده است.

دوم، نسخهٔ تحریف‌شدهٔ نظام حکومت سومری، که با گذر زمان و در نتیجهٔ دور شدن از آموزه‌های دینی درستی که انبیای خدا در سومر منتشر کرده بودند راه خود را به میان سومریان گشود؛ و با بخشیدن صفت «الوهیت» به اشخاص یا جناح‌هایی باطل، اختیاراتی به آنان داده شد که در اصل از اختصاصات خدا و خلیفهٔ حقیقی او بوده است؛ ازجمله اختیار تعیین پادشاه و حاکم.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«نظام حکمرانی سومریان، نظامی است که از نوح(ع) و انبیا به ارث برده‌اند؛ همان‌طور که دین الهی را از آنان به میراث برده‌اند. سومریان از یک سیستم حکمرانی الهی تحریف‌شده برخوردار بودند، همان‌طور که دین الهیِ تحریف‌شده داشتند. بنابراین سیستم حکومتی سومریان نه دیکتاتوری بود و نه دموکراسی به معنای دموکراسی شناخته‌شدهٔ غرب امروز.

نظام حکومتی سومریان به این صورت بود که پادشاه را الهه‌ها (خدایان) تعیین می‌کردند؛ همان‌طور که در سیستم حکومت الهی نیز پادشاه یا حکمفرما از سوی خدا تعیین می‌شود؛ و وظیفهٔ این حاکم، محقق ساختن خواست و ارادهٔ الهی، اجرای قانون خدا و برخورد عادلانه با ستمدیدگان است؛ بنابراین هدف از تعیین حکمفرمای الهی، خودِ حکمرانی نیست... .»[1]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۹۵.

پدید آمدن نسخهٔ دوم تحریف‌شده‌ای از نظام حکومت الهی، که ـبی‌تردیدـ به کنار زدن خلیفهٔ الهی حقیقی و تعطیل کردن نقش او می‌انجامد، واقعه‌ای نبوده که فقط نزد سومریان ـبه‌عنوان مردمی دین‌دارـ رخ داده باشد؛ بلکه رخدادی است که همواره وجود دارد. اینک نسخهٔ تحریف‌شدهٔ مسلمانان برای حکمرانی، پیشِ‌روی همگان حاضر است؛ نسخه‌ای که به خانه‌نشین شدن علی﵇ به مدت بیست‌وپنج سال انجامید، و زمینه را برای کشتن فرزندش حسین﵇ و اهل‌بیتش و اسارت زنانشان در واقعهٔ دردناک کربلا فراهم ساخت؛ و در مقابل، به بنی‌امیه و افرادی همانند آنان اجازه داد بر مسند حکومت تکیه بزنند و رهبری مسلمانان را به دست گیرند!

به‌هرحال متون سومری به هر دو نسخه توأماً اشاره کرده‌اند؛ تا آنجا که گویی به نظر می‌رسد دربردارندهٔ پارادوکسی عجیب است؛ از یک سو متون، «زیوسودرا» یعنی نوح﵇ را پادشاهی دانسته‌اند که خدایان او را تعیین کرده‌اند؛ همان‌گونه که «اوروکاگینا» را تعیین کردند که از خودش پیمان و عهد گرفت تا اجازه ندهد یتیمان و بیوه‌زنان طعمهٔ ستم قدرتمندان شوند؛[1] همچنین «اور ـ نمّو» را تعیین کرده‌اند، صاحب شریعتی که هدفش تضمین عدالت در سرزمین و تلاش برای اصلاح اوضاع مردم بود؛ و از سوی دیگر همین متون سومری حاکمان فاسد و ستمگر را نیز منصوب از سوی خدایان دانسته‌اند، با وجود این‌که سومریان از ظلم و ستم و فساد و جنگ‌های ظالمانهٔ آنان در رنج و عذاب بوده‌اند!

پارادوکسی که باستان‌شناسانی همچون دکتر کریمر و همکارانش نتوانستند آن را درک کنند؛ حال یا به‌دلیل باور نداشتن به حاکمیت خدا، یا ازآن‌رو که برخی از آنان اساساً خداناباور بوده‌اند؛ و اکنون با توضیحاتی که سید احمد الحسن ارائه داده، قابل حل شده است؛ آنجا که می‌فرماید:

«رابطه سومریان و حاکمیت خدا موضوعی است که کریمر و بسیاری از باستان‌شناسان از درک آن ناتوان‌اند؛ زیرا آن‌ها به حاکمیت خدا اعتقاد ندارند، یا

---

۱. مراجعه کنید به: از الواح سومر، کریمر: ۱۱۲.

خداناباورند و دین را از اختراعات سومری‌ها به شمار می‌آورند و تورات و قرآن را صرفاً کپی‌برداری‌هایی از داستان‌های تخیلی سومریان مانند قصه طوفان در نظر می‌گیرند. به همین دلیل هنگامی که این افراد دریافتند پادشاه سومری موضوع جنگ را در دو مجلس به شور گذاشت، این‌گونه حکم قطعی صادر کردند که آنچه سومریان انجام دادند نوعی دموکراسی، مشابه دموکراسی امروز غرب بوده است. این درحالی است که عملکرد سومریان به‌هیچ‌وجه دموکراسی غربی نبود و ارتباطی با دموکراسی غربی نداشت؛ چراکه متون سومری بسیاری وجود دارد که در آن‌ها تأکید شده است حاکم، مشروعیت خود را از تنصیب الهی به دست می‌آورد.»[1]

درهرحال ایمان به حاکمیت خدا و تنصیب الهی، به این معنا نیست که مجالسی سیاسی که زیر نظر خلیفهٔ خدا نقش‌هایی معیّن ایفا کنند وجود نداشته باشد؛ همچنان که به این معنا نیز نیست که خلیفهٔ خدا لزوماً خودش به‌طور مستقیم حکومت را به دست بگیرد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... زیرا نظام حکومت الهی می‌تواند حتی با نظارت حاکمِ منصوب از سوی خدا بر اجرا، مراقبت بر اجرا، و دخالت برای اصلاح هنگام وجود گرایش به خطا تحقق یابد؛ و برای تحقق هدف از تعیین او، لازم نیست حتماً خودش مستقیماً حکومت را به دست بگیرد.»[2]

همچنین آنچه بیان کردیم می‌تواند پدیدهٔ جدایی حکومت از معابد را تفسیر کند؛ پس از آن‌که معبد در دوره‌ای آغازین از زندگی سومریان، جایگاه حکومت و مرکز اداری آن بود؛[3]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۹۴ و ۳۹۵.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۹۵.

۳. سِتون لوید می‌گوید: «در دوره‌ای آغازین از دوران تاریخی، مفهوم معبد جایگاهی برای حکومت و مرکزی اداری برای کاهنان حاکم بود. پس از آن، جدایی مهمی میان معبد و دولت رخ داد؛ زیرا ـ چنان‌که فرض می‌شود ـ پادشاه برای خود اقامتگاهی ویژه داشت که نیازهای فعالیت سیاسی و آیینی را تأمین می‌کرد.» آثار بلادالرافدین: ۱۷۰، ترجمهٔ

زیرا این مسئله نیز در چهارچوب ایمان به حاکمیت خدا قرار می‌گیرد؛ حاکمیتی که شایسته است خانهٔ عبادت، جایگاه حکومت و قضاوت و ادارهٔ امور مردم قرار گیرد؛ همان‌گونه که امام علی﵇ در روزگار حکومت خود در مسجد کوفه چنین می‌کرد؛ اما دیگر حاکمان سلطه‌گر ـ که از سوی خدا منصوب نشده‌اند ـ بی‌تردید کاخ‌های باشکوه را به‌عنوان جایی برمی‌گزینند که از آنجا حکومت خود را بر سرزمین و بندگان اعمال کنند!

قضایایی از مغز و جوهرهٔ دین سومری

برخی از مضامین دینی را که در الواح گلی سومری آمده است برخواهم گزید؛ و همین‌ها برای حکم‌کردن دربارهٔ این‌که آنچه سومریان با آن عبادت می‌کردند، دینی الهی بوده که از انبیای خدا به آنان رسیده است کافی و حتی بیش از کافی است؛ هرچند مانند دیگر ادیان الهی، تحریف در بخش‌های متعددی از آن راه یافته است. دین سومری تنها در داستان آفرینش و تکوین و حاکمیت الهی متوقف نشد، بلکه از آن فراتر رفت و قضایای دیگری را نیز بیان کرد که از درون دین الهی و از مؤلفه‌های آن به شمار می‌آیند.

رضایت و محبت خداوند

انسان سومری به دست‌آوردن رضایت خدا را بسیار مهم می‌دانست؛ و حتی آن را سرچشمهٔ هر خیری به شمار می‌آورد؛ و در عین حال از دست‌دادن این رضایت را عامل همهٔ رنج‌هایی می‌دانست که در زندگی با آن روبه‌رو می‌شود.[1]

محمد طلب.

۱. دیلا بورت می‌گوید: «منبع هر خیر برای مرد، رضایت خدایش از او بود، و از دست رفتن این رضایت، ریشهٔ همهٔ گرفتاری‌ها بود. ... مزامیر توبه، اعتراف به خطای شناخته یا ناشناخته را در بر دارند، و گاهی با سرودهای ستایش پایان می‌یابند:

"ای مولای من! خطاهایم بسیار و گناهانم هولناک است

خدای من! خطاهایم بسیار و گناهانم هولناک است.....

هان! باید خشم در قلب مولایم سبک شود

گناهان سبب بلا هستند و گریزی از شفاعت نیست

سومریان معتقدند گناهان و خطاهای انسان، عامل بلاها و مصیبت‌های اوست، و هیچ انسانی بی‌خطا وجود ندارد؛[1] به‌علاوه انسان گرفتار عذاب، راهی برای رهایی از محنت و عذاب خود ندارد مگر این‌که:

«همواره خدای خود را تمجید کند و پیوسته در پیشگاه او بگِرید، تا آن‌که با نوعی مهربانی به دعاهایش گوش دهد و خدای مدّنظر در اینجا، خدای حامی شخصی است؛ یعنی خدایی که براساس عقیدهٔ رایج سومری، نمایندهٔ فرد و شفیع او در مجمع خدایان بود.»[2]

اگر بخواهیم شواهد دینی برای این عقیدهٔ سومریان را از قرآن کریم یا کتاب مقدس به آن عطف کنیم خواهیم دید به فراوانی وجود دارد؛ ازجمله ﴿وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾[3] (و هر مصیبتی به شما برسد، به‌سبب آنچه است که دست‌هایتان به دست آورده‌اند؛ و او از بسیاری درمی‌گذرد)؛ (و به‌سبب گناهانمان، ما و پادشاهانمان و کاهنانمان به دست پادشاهان سرزمین‌ها سپرده شده‌ایم؛ به شمشیر، اسارت،

باید خدایی که می‌شناسم یا نمی‌شناسم، آرام گیرد

باید خدایانی که می‌شناسم یا نمی‌شناسم، آرام گیرند"» سرزمین بین‌النهرین: ۱۶۸ و ۱۶۹.

دکتر فاضل عبدالواحد علی می‌گوید: «از متون میخی دارای مضامین دینی و فلسفی روشن می‌شود، شخص در سرزمین سومر، به دست آوردن رضایت و محبت خدایان برایش بسیار اهمیت داشت؛ زیرا این تنها وسیلهٔ تضمین‌شده برای برخورداری او از زندگی سعادتمند و عمری طولانی بود؛ و در نقطهٔ مقابل، اگر خدا از بندهٔ خود روی برمی‌گرداند و از او دور می‌شد این نشانه‌ای از فرارسیدن خشم او و فرودآمدن تیره‌بختی و شقاوت بر بندهٔ او بود.» از سومر تا تورات: ۲۶۲.

۱. دکتر کریمر می‌گوید: «حکیمان سومری به این عقیده باور داشتند و آن را تعلیم می‌دادند؛ این‌که مصیبت‌های انسان و هر بلایی که بر او فرود می‌آید تنها نتیجهٔ گناهان و خطاهای اوست، و هیچ انسانی بی‌خطا وجود ندارد.» از الواح سومر: ۲۰۴.

۲. سومریون، کریمر: ۱۶۸.

۳. شوری: ۳۰.

غارت و شرمساریِ چهره‌ها)؛ (همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا محروم مانده‌اند).[۱]

ترس از معبود و نماز، از نخستین واجبات دینی است

ترس از خدا، طلب رضای او، و روی‌آوردن به او با دعا و نماز و سجده و توسل برای طلب آمرزش، نزد سومریان از نخستین واجبات دینی بوده است؛[۲] و اگر این عقیدهٔ سومریان را بخوانیم و آن را با آنچه متون دینی در ادیان آسمانی به آن فرامی‌خوانند مقایسه کنیم، آیا تفاوتی خواهیم یافت؟!

---

۱. منابع متن‌ها به‌ترتیب: سورهٔ شوری: آیهٔ ۳۰؛ سِفر عزرا: ۷/۹؛ رسالهٔ پولس رسول به رومیان: ۲۳/۳.

۲. «... از آنجا که تو، ای خدای من، بسیار بردباری، به‌سوی الوهیت تو روی آوردم،
و چون می‌دانی چگونه ببخشی، در جست‌وجوی تو برآمدم.
و چون با دیدهٔ عطوفت می‌نگری، در چهره‌ات تأمل کردم،
و چون مهربانی، من اینجا در برابر تو ایستاده‌ام!
با نرمی به من بنگر، نمازم را بشنو!
و تا اگر قلبت خشمگین است، به‌خاطر من آرام گیرد،
خطاها و گناهانم را برطرف کن، کوتاهی‌ام را (پراکنده و محو کن)!
و خشم الوهیتت بر ضد من، بی‌درنگ آرام گیر ... .» دیوان اساطیر، کتاب چهارم، آدونیس: ۱۸٤.
دیلا بورت می‌گوید: «نخستین واجب در دین، ترس از معبود بود. ... و دومین واجب در دین، دعا یا نماز و قربانی‌کردن بود:
"هر روز برای خدای خود فروتنی تقدیم کن
قربانی‌ها، نمازها و بخور واجب را
قلبت در برابر پروردگارت پاک باشد
این همان چیزی است که معبود را خشنود می‌کند
اگر هر صبح توسل و دعا و نماز و سجده را تقدیم کنی، او همهٔ گنجینه‌ها را به تو خواهد بخشید
و روزهایت به فضل خدایت شکوفا خواهد شد
و با خرد خود، لوح را پاس بدار:
ترس، نرمی یا عاطفه می‌زاید
و قربانی، عمر را طولانی می‌کند
و نماز، از گناه رهایی می‌بخشد."» سرزمین بین‌النهرین: ۱٦۲ و ۱٦۳.

﴿قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾ (بگو اگر دعای شما نبود، پروردگارم به شما اعتنایی نمی‌کرد)؛ ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ﴾ (و نماز را برپا دار؛ که به‌راستی نماز از زشتی و کار ناپسند بازمی‌دارد)؛ (بخواهید، به شما داده خواهد شد. بجویید، خواهید یافت. بکوبید، برای شما گشوده خواهد شد)؛ (ازاین‌رو به شما می‌گویم: هرچه هنگام دعا درخواست می‌کنید ایمان داشته باشید آن را خواهید یافت، پس برای شما خواهد بود)؛ (پروردگار را بجویید تا زمانی که یافت می‌شود. او را بخوانید، درحالی‌که نزدیک است)؛ (به دعای درمانده توجه کرد و دعای آنان را خوار نشمرد).[1]

رؤیاهای صادقه

کتاب‌های آسمانی به رؤیاها بسیار توجه داشته‌اند؛ و این نکته‌ای چیزی است که ما در قرآن کریم و در کتاب مقدس ـدر هر دو عهد قدیم و جدیدـ مشاهده می‌کنیم؛ می‌توانیم برای مثال به سورهٔ یوسف، یا رؤیای پیامبر خدا دانیال(ع)، و یوحنای لاهوتی مراجعه کنیم.

رسول خدا محمد(ص) و نیز اوصیا از آل‌محمد(ع) به رؤیا توجه داشتند و دربارهٔ این امکان سخن گفته‌اند که مؤمن ـاگر اخلاص بورزد، تقوا پیشه کند و تقدس یابدـ می‌تواند رؤیاهایی ببیند که دربردارندهٔ نمادهای حکمت، یا خبرهایی معین، یا رویدادهایی از آینده دربارهٔ خلفای خدا و اولیای پاک او باشد؛ و براساس آنچه از آنان در الواح گلی به ما رسیده است، همین توجه به رؤیاهای صادقه و تعبیر آن‌ها را نزد سومریان و پس از آنان نزد بابلیان نیز می‌بینیم.[2]

---

۱. منابع متن‌ها به‌ترتیب: سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۷؛ سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ٤٥؛ متی: ۷/۷؛ مرقس: ۲٤/۱۱؛ اشعیا: ٦/٥٥؛ مزامیر: ۱۷/۱۰۲.

۲. دکتر شارل ویرلو می‌گوید: «خواب‌ها مستقیم‌ترین وسیله [ارتباطی] ـاگر نگوییم تنها وسیلهـ با خدایان هستند، که به آنان اجازه می‌دهند خواسته‌های خود را ـکه برای فرزندان بشر همچون فرمان است‌ـ برسانند. ... خواب‌ها مردم را با مقصود خدایان آشنا می‌کردند؛ اما در عصر تاریخی، وسایل پیشگویی در میان‌رودان بسیار و گوناگون بود؛ ازاین‌رو آن‌ها را سامان دادند و نشانه‌های آغازینشان را براساس قواعدی خاص تفسیر کردند و دربارهٔ آن‌ها رساله‌هایی مستقل تألیف نمودند؛ و بابلیان فصل‌هایی کامل دربارهٔ آن‌ها برای ما به جا گذاشته‌اند. انسان نباید به هر خوابی دل ببندد؛ زیرا خواب منفرد یا گذرا توجه را برنمی‌انگیزد، اما اگر خواب تکرار شود، یا به‌عبارت بهتر دو خواب شبیه به هم یا تکمیل‌کنندهٔ

استخاره و توسّم

مؤمنان به کتاب‌های آسمانی ـمانند مسلمانان و مسیحیانـ همچنان باور دارند استخاره از خدا، یا «تسفّر قدسی» ـطبق اصطلاح رایج نزد مسیحیانـ جزو دین است و معمولاً مسلمانان با قرآن کریم استخاره می‌گیرند، درحالی‌که مسیحیان با اسفار کتاب مقدس تسفّر می‌جویند؛ و ما همین را نزد سومریان نیز موجود می‌بینیم.[۱]

درخصوص توسم و فراست، امام صادق﵇ معنای این سخن حق‌تعالی ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ (همانا در این، نشانه‌هایی برای اهل فراست است) را بیان فرموده است: «آنان امامان﵈ هستند که با نور خدا می‌نگرند؛ پس از فراست و تیزبینی آنان دربارهٔ نسبت به خودتان پروا کنید.»[۲]

به‌طور معمول این پدیده در میان پیروان خلفای خدا ـبه حکم همراهی‌شان با انبیا و اولیا و آموختن از آنانـ رواج می‌یابد؛ و از آنجا که ـهمان‌طور که دانستیمـ فرهنگ الهی نزد سومریان ریشه‌دار بوده، می‌بینیم آنان از توسم و فراست (تیزبینی) برخوردار بوده‌اند؛ زیرا

یکدیگر باشند ـبه‌ویژه اگر پی‌درپی و بی‌درنگ رخ دهند یا در یک شب واقع شوندـ این به‌عنوان هشداری به شمار می‌آید که باید به آن توجه شود... .» اساطیر بابل و کنعان: ۴۳.

دیلا بورت می‌گوید: «خدایان دوست داشتند با پرهیزکاران از میان مردم ارتباط برقرار کنند و رویدادهایی را که بر آنان فرود خواهد آمد، از راه خواب‌ها به آنان اعلام کنند؛ و هنگامی که وضعیت دشوار می‌شد، امیر یا پیشگو این موهبت را با رفتن به مکان مقدس و خوابیدن در آنجا طلب می‌کرد.» سرزمین بین‌النهرین: ۱۵۶.

دکتر فاضل عبدالواحد علی می‌گوید: «... اما این‌که ارتباط بنده با خدای شخصی‌اش چگونه انجام می‌شود، یا به تعبیر درست‌تر خدا چگونه بندهٔ خود را از میان مردم برمی‌گزیند، احتمالاً این کار از طریق الهام یا خواب‌ها و رؤیاها انجام می‌شود.» از سومر تا تورات: ۲۶۲.

۱. دیلا بورت می‌گوید: «پناه‌بردن به پیشگویی تنها دربارهٔ امور خصوصی انجام نمی‌شد؛ بلکه ـپیش از هرچیزـ به امور عمومی نیز مربوط می‌شد. هیچ امیری به کاری مهم روی نمی‌آورد مگر پس از استخاره از معبود؛ خواه این‌گونه می‌شد که معبود رأی و نظر خود را از راه پدیده‌ای عادی یا غیرمنتظره آشکار می‌کرد، یا ـچنان‌که در بیشتر اوقات چنین بودـ پرسشگر با جست‌وجوی خواست الهی در پدیده‌هایی که منجم مشاهده می‌کرد دخالت او را می‌طلبید.» سرزمین بین‌النهرین: ۱۵۴.

۲. دعائم الإسلام، قاضی مغربی: ۲۵/۱، تحقیق: آصف فیضی؛ و آیه در سورهٔ حجر: ۷۵ آمده است.

پدیده‌هایی بوده‌اند که بعضی از آن‌ها را بشارت می‌شمردند، و بعضی دیگر را هشداری شوم برای خانه یا شهری که در آن سکونت داشتند تلقی می‌کردند.[۱]

سومریان به‌خوبی می‌دانستند خدا با بنده‌اش از طریق هرچیزی سخن می‌گوید؛ و این معرفتی است که همواره از فرستادگان خدا جدا نبوده است. این ابراهیم(ع) است که از سرزمین کربلا می‌گذرد، درحالی‌که سوار بر اسبی بود؛ اسب او لغزید و ابراهیم(ع) افتاد و سرش شکست و خونش جاری شد؛ پس شروع به استغفار کرد و گفت: «خدای من، چه چیزی از من سر زده است؟»[۲] و سومریان این فرهنگ و معرفت الهی را از همین پاکان آموختند.

تقدیم قربانی

تقدیم پیشکش‌ها و قربانی‌ها ـ مانند گوسفندان بی‌عیب ـ نشانه‌ای الهی است که در ضمن آموزه‌های ادیان ابراهیمی آمده است؛ به‌عنوان مثال مسلمانان این کار را در ضمن مناسک

---

۱. دیلا بورت می‌گوید: «پدیده‌هایی وجود دارند که انسان به‌دنبال آن‌ها نمی‌رود، بلکه خود را بر مشاهده تحمیل می‌کنند؛ و این پدیده‌ها نیز می‌توانند مژده‌ای به بخت نیک یا هشداری برای بخت بد باشند. به‌عنوان مثال، ناهنجاری در زایش کودکان یا حیوانات؛ این ناهنجاری برای خانه‌ای که در آن رخ می‌دهد فال بد به شمار می‌آید، و گاهی نیز برای شهر یا ناحیه.» سرزمین بین‌النهرین: ۱۵۵.

شارل ویرلو می‌گوید: «اکنون دانستیم بشر آفریده شد تا به خدایان خدمت کند، و این خدایان بشر را به‌خاطر ناچیزترین گناهان کیفر می‌دهند؛ پس بر آنان است تا خواسته‌های آسمان را با دقت کامل اطاعت کنند، و خواسته‌ها و امیال آنان را برآورده سازند. حال چگونه متوجه می‌شوند این سازگاری را حفظ کنند و از خشم خدایان دوری گزینند؟ و اگر خواب‌هایی ببینند ـ زیرا خدایان آنچه را به ذهنشان می‌رسد به‌وسیلهٔ خواب‌ها الهام می‌کنند ـ چگونه آن‌ها را به‌گونه‌ای تفسیر کنند که آنان را خشنود سازد؟ این در صورتی است که خواب‌هایی وجود داشته باشد؛ و اگر نباشد چه؟ پاسخ: به نشانه‌ها و دلالت‌های طبیعی روی می‌آورند؛ زیرا این نشانه‌ها، آن‌ها را به حقیقت راهنمایی می‌کند؛ ازاین‌رو باید توجه کامل داشت، نه‌فقط به دگرگونی‌های ماه، بلکه همچنین به شکل ابرها؛ زیرا هر حرکت و هر جابه‌جایی، از خزنده‌ای زیر علف گرفته تا سیاره‌هایی که در میدان ستارگان شناورند، نشانه‌ای از ارادهٔ خدایان ارائه می‌دهد؛ خواه نیک باشد یا بد؛ و در اینجا هنر یا علم، نبوغ خود را نشان می‌دهد و تشخیص می‌دهد آیا آن اراده خیر بوده است یا نه... .» اساطیر بابل و کنعان: ۲۵.

۲. مراجعه کنید به: بحارالانوار، مجلسی: ٤٤/ ۲٤۳.

حج یا در مناسبت‌هایی معین انجام می‌دهند؛ و این کاری بوده است که سومریان از آن غافل نبودند؛ به‌گونه‌ای که تقدیم قربانی‌ها از نظر آنان وسیله‌ای برای درک غیب و تقرب به معبود بود.[۱]

باور به مرگ و جهان زیرین

سومریان باور داشتند مرگ، سرنوشتی حتمی است که هر انسانی ـهرقدر نیرومند و قدرتمند باشدـ با آن روبه‌رو می‌شود؛ و جاودانگی در این جهان هرگز برای او فراهم نیست؛ اما با این وجود مرگ به معنای نابودی مطلق نیست، بلکه جدایی روح از بدن است.[۲]

سومریان همچنین به جهان مردگان ـیعنی «جهان زیرین»ـ باور داشتند و آن را «کور Kur» و «سرزمین بی‌بازگشت» می‌نامیدند؛ زیرا روح مرده پس از جدا شدن از بدن، به آنجا فرود می‌آید و تا ابد در آنجا محبوس می‌ماند.[۳] برجسته‌ترین متن میخی در این زمینه، متنی است که با عنوان اسطورهٔ «فرود آمدن اینانا (ایشتار) به جهان زیرین» شناخته می‌شود.[٤]

---

۱. دیلا بورت می‌گوید: «برای آغاز دریافت غیب از طریق کبد (جگر حیوان)، لازم بود حیوانی بی‌عیب انتخاب شود و براساس شرایطی که در آیین‌ها مقرر شده بود ـکه با اختلاف ساعت‌های روز تفاوت می‌کردـ قربانی شود. به‌عنوان مثال در سپیده‌دم، معبود آمادهٔ پذیرفتن گوسفندی بود، و پیشگو در برابر اله، پشت اجاق، سفره‌ای می‌گذاشت ... و پس از آن‌که کاهن در اجاق می‌دمید دست صاحب قربانی را می‌گرفت و این دعا را می‌خواند:

"فلانی، بندهٔ توست"؛ آیا قربانی خود را در ساعت صبح تقدیم نکند!

هان! او خود را در برابر عظمت الوهیت تو تقدیم کند!

هان! باشد که این گوسفند، که دارای گوشت نیکو و اعضای سالم است، موجب خشنودی عظمت الوهیت تو گردد.»

سرزمین بین‌النهرین: ۱۵۵.

۲. دکتر فاضل عبدالواحد علی می‌گوید: «مرگ در عقیدهٔ سومریان و بابلیان، نابودی مطلق انسان به شمار نمی‌رفت، بلکه عبارت بود از جدایی روح از جسد.» از سومر تا تورات: ۲٦٦.

۳. از سومر تا تورات، فاضل عبدالواحد علی: ۲٦۸.

٤. مراجعه کنید به: پیوست ۱، برای شناخت این‌که اینانا (ایشتار) کیست، و معنای فرود آمدن او به جهان زیرین چیست.

بخشی از گفت‌وگویی که میان گیلگمش و انکیدو دربارهٔ جهان زیرین رخ داده است:

«... (پس گیلگمش گفت:) ای دوست من، به من خبر بده،

به من خبر بده در آن جهان زیرین که دیدی، چه می‌گذرد.

پس انکیدو گفت: به تو نخواهم گفت، به تو نخواهم گفت.

و اگر ناگزیر باید از آنچه در جهان زیرین می‌گذرد به تو خبر بدهم،

باید بنشینی و بگریی...

جسم من که آن را لمس می‌کردی، هنگامی که دلت را شادی فراگرفته بود،

اکنون کرم آن را می‌خورد، گویی جامه‌ای فرسوده است.

آری، جسم من که آن را لمس می‌کردی، هنگامی که دلت را شادی فراگرفته بود،

اکنون... پر از خاک شده است.

و در آن هنگام، گیلگمش فریاد زد: وای بر من! و شروع به غلتیدن در خاک کرد...»[1]

باور به زندگی پس از مرگ، و بهشت و دوزخ

«آنان یقین یافته بودند پس از مرگ زندگی می‌کنند، اما در تاریکی مطلق، و هیچ پاداشی برایشان نخواهد بود؛ مگر آن‌که در سرای دنیا رفتاری نیکو در پیش گرفته باشند؛ یعنی با تقوا، همان‌گونه که برای "اوت‌ناپیشتیم" رخ داد، یا با اجرای قوانین میان مردم، همان‌گونه که حمورابی انجام داد.»[2]

همچنین دکتر کریمر وجود اشاراتی را در متون سومریان تأیید کرده است که براساس آن‌ها انسان صالح و شایسته ـبه تعبیر اوـ سرنوشتی سعادتمندانه‌تر از سرنوشت فرد آزارگر و

---

۱. از سومر تا تورات، فاضل عبدالواحد علی: ۲۷۱.

۲. اساطیر بابل و کنعان، شارل ویرلو: ۳٦.

شرور خواهد داشت.[۱]

شریعتی عادلانه

دین الهی، عقیده و شریعت است؛ و همان‌گونه که سومریان منظومه‌ای عقیدتی داشتند، شریعتی نیز داشتند که هدف از آن تضمین عدالت و اصلاح اوضاع مردم بود؛ چنان‌که در شریعت «اورـنمو» آمده است؛ شریعتی که اموری را در خود داشت که به جنبهٔ اجتماعی و اخلاقی مربوط می‌شد؛[۲] همچنین شامل قوانین خاصی بود که به وجوب پرداخت دیه‌ای معین، به‌عنوان جبران قطع عضوی معین از بدن انسان، مانند پا و بینی مربوط می‌شد.

من دراینجا در صدد اثبات یا نفی این نیستم که «اورـنمو» حاکمی منصوب از سوی خدا بوده و شریعت او به‌طور کامل الهی بوده است یا نه؛ بلکه می‌خواهم این نکته را خاطرنشان کنم که سومریان، در کنار منظومهٔ عقیدتی، شریعتی نیز داشتند که هدفش تحقق عدالت، رسیدگی به یتیم و بیوه‌زن، و نهی از فریب و رشوه و... بود؛ و این امور از مغز و جوهرهٔ شرایع آسمانی است که انبیای خدا به آن فراخوانده‌اند.

البته «اورـنمو» نخستین قانون‌گذار در سرزمین سومر نبود، بلکه بی‌تردید پیش از او قانون‌گذاران دیگری نیز بوده‌اند، و او چه‌بسا از قوانین شریعت‌ها و احکام آنان بهره برده باشد.[۳]

---

۱. مراجعه کنید به: سومریون، کریمر: ۳۷۸.

۲. کریمر شریعت پادشاه سومری «اورـنمو» را توصیف می‌کند و می‌گوید: «... او به اصلاحات اجتماعی و اخلاقی دست زد؛ پس ریشه کلاهبرداران و رشوه‌گیران را برکند، یا ـچنان‌که قانون او بیان کرده استـ "غارتگران گاوها و گوسفندان و الاغ‌های شهروندان" را از میان برد. سپس نظامی دقیق برای وزن‌ها و پیمانه‌ها پدید آورد، و مانع شد که "یتیم، شکار ثروتمند شود، و بیوه، قربانی نیرومند گردد". با وجود این‌که عبارت مربوط به هدف از وضع قانون، در متن آسیب دیده است، اما بی‌تردید انگیزهٔ صدور احکامی که پس از آن مقدمه آمده، تضمین عدالت در سرزمین و تلاش برای اصلاح اوضاع رعایای او بوده است... .» از الواح سومر: ۱۱۹.

۳. کریمر می‌گوید: «تا چه زمانی "اورـنمو" جایگاه خود را به‌عنوان نخستین قانون‌گذار در جهان حفظ خواهد کرد! احتمالاً چندان طولانی نخواهد بود؛ زیرا نشانه‌ها و دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد در سرزمین سومر، مدت‌ها پیش از آن‌که "اورـنمو" زاده شود، قانون‌گذارانی زندگی می‌کرده‌اند.» از الواح سومر: ۱۲۱.

و این امری قطعی است؛ زیرا ما پیش‌تر به رسالت آدم و ادریس و نوح و هود و صالح (درود خداوند به ایشان) پرداختیم، و همهٔ آنان در میان سومریان نخستین ـیعنی پیشینیان سومریانی که اکنون از دین و تمدنشان سخن می‌گوییمـ مبعوث شده بودند، و بخشی از آموزه‌های این فرستادگان را در سطح عقیده، شریعت، اخلاق، و قوانین و نظام‌های زندگی و... ملاحظه کردیم.

همچنین سومریان از قوانین و احکامی برخوردار بودند که به ازدواج مربوط می‌شد؛ ازجمله نامزدی، حقوق فرزندان، طلاق و ارث؛ و زن سومری حقوقی داشت، مانند شایستگی او برای شهادت دادن، مالکیت، انجام معاملات خرید و فروش و مانند آن.[1]

راه‌های کمال و تعالی اخلاقی

انسانی که ـبراساس باور سومریـ بر صورت خدا یا معبود آفریده شده است ـچنان‌که پیش‌تر دانستیمـ نشان می‌دهد انسان طرحی الهی بر روی این زمین است، و هدفی والا در ورای آفرینش او نهفته است؛ در غیر این صورت چرا او ـو نه دیگر مخلوقاتـ بر صورت خدا آفریده شده است؟!

تا آنجا که به راه‌های کمال و تعالی اخلاقی موجود در متون سومر مربوط می‌شود، ما می‌توانیم معانی ایثار، صبر، مبارزه با منیّت، شجاعت، تلاش برای رسیدن به جاودانگی و زندگی ابدی در جهان دیگر، دوستی، اخلاص و خصلت‌های دیگر را از حماسهٔ سومری «گیلگمش» دریابیم؛ حماسه‌ای که ـبه‌حقـ نقشهٔ راه رهایی و نجات از چنگال‌های جهان

---

۱. دکتر کریمر می‌گوید: «... نامزدی از نظر قانونی به رسمیت شناخته می‌شد، تا زمانی که داماد هدیهٔ ازدواج را به پدر دختر تقدیم می‌کرد. نامزدی غالباً با قراردادی انجام می‌شد که بر لوحی گلی نوشته می‌شد، ... زن در سرزمین سومر حقوق قانونی معین و مهمی داشت: می‌توانست مالک شود و به کار تجاری بپردازد و صلاحیت شهادت دادن داشت؛ بااین‌حال شوهرش می‌توانست به دلایلی نسبتاً ناچیز او را طلاق دهد، و اگر نازا بود می‌توانست با زنی دیگر ازدواج کند. کودکان زیر سلطهٔ مطلق پدر و مادر خود بودند، ... و فرزندان پس از وفات پدر و مادر، همهٔ دارایی آن‌ها را به ارث می‌بردند. فرزندخواندگی رایج بود، و با فرزندانِ به‌فرزندی‌پذیرفته‌شده نیز در نهایت توجه و مراقبت رفتار می‌شد.» سومریون: ۱۰۶.

زیرین به شمار می‌آید.

سومرشناسان تأکید کرده‌اند که سومریان به بسیاری از اصول اخلاقی و روحی والا ـهمچون عدالت، آزادی، نظم، خیر، راستی، امانت‌داری، درستکاری، معرفت، اخلاص و نظایر آنـ افتخار می‌کردند.[۱]

سرود زیر رسیدگی به یتیمان، بیوه‌زنان و ضعیفان از میان مردم را ذکر می‌کند؛ و در آن «نانشه» ستوده شده است؛ زیرا اوست که:

«یتیم را می‌شناسد، و بیوه‌زن را می‌شناسد.

و ستم انسان به انسان را می‌شناسد؛ او مادر یتیم است.

"نانشه" که به بیوه‌زن رسیدگی می‌کند،

و عدالت را برای فقیرترینِ مردم می‌جوید.

ملکه، پناهنده را به آغوش خود می‌گیرد،

و برای ناتوان پناهگاهی می‌یابد.»[۲]

همچنین در سطح متون سومری مرتبط با اخلاق، سه مجموعه وجود دارد:

«از پندهای اخلاقی و ارشادات، تا "تقویم کشاورز" و "ارشادهای شوروپاک به فرزندش

---

۱. دکتر کریمر می‌گوید: «سومریان ـبراساس نوشته‌های خودشانـ به خیر و راستی، قانون و نظم، عدالت و آزادی، درستکاری و امانت‌داری، مهربانی و عطوفت افتخار می‌کردند، و طبیعتاً از ضد آن‌ها بیزار بودند: شر و دروغ، قانون‌گریزی و آشوب، ستم و استبداد، ارتکاب گناه و گمراهی، خشونت و فقدان احساس عطوفت.» سومریون: ١٦٤. و نیز می‌گوید: «در سطح اخلاقی و روحی، اسناد نشان می‌دهند سومریان خیر و راستی، قانون و نظم، عدالت و آزادی، حکمت و معرفت و اخلاص را ارج می‌نهادند و به آن‌ها افتخار می‌کردند؛ و به‌طور خلاصه، همهٔ فضیلت‌ها و خصلت‌هایی را که انسان بیش از هرچیز دیگر خواهان آن‌هاست ارج می‌نهادند.» منبع قبلی: ۳۸۰.

۲. سومریون، د. کریمر: ١٦٥ و ١٦٦.

زیوسودرا"؛ و سومی که به نظر می‌رسد از پندهایی معنوی و اخلاقی تشکیل شده باشد...»[۱]

سخن خود را با این سفارش اخلاقی سومری به پایان می‌برم: «هرگاه راه رفتی، درنگ کن! پاهایت را بر زمین استوار کن.» سفارشی که ما را به یاد توصیهٔ لقمان حکیم به فرزندش در سخن حق‌تعالی می‌اندازد: ﴿وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِن صَوْتِكَ﴾ (و در راه‌رفتن خود میانه‌رو باش و صدایت را آهسته بدار).[۲]

خلاصهٔ آنچه تقدیم شد

گمان نمی‌کنم هیچ منصفی بتواند جز این حکم کند که «آنچه سومریان براساس آن عبادت می‌کردند، به‌تمام‌معنا دینی الهی بوده است»؛ دینی که از انبیای خدا، از نخستین روز انسانیت بر روی این زمین به‌وسیلهٔ آدم(ع) به آنان رسیده بوده است و سپس فرستادگان خدا پس از او، تا برسد به نوح(ع)، و سپس اوصیای پس از او از فرزندانش، تا برسد به ابراهیم (درود خدا بر او)؛ و اگر برخی همچنان اصرار دارند «دین سومری» صرفاً افسانه‌ها و خرافات است، پس به ما بیاموزند دین خدا از نظر آنان چه معنایی دارد؛ و نیز به ما بگویند تلاش‌های فرستادگان خدا ـ آدم، ادریس، نوح، ابراهیم و دیگر فرستادگان نخستین ـ که در همان مکان و در میان همان اقوام مبعوث شدند به کجا رفته است؟!

به همهٔ آنچه گفته شد اضافه می‌کنم: میان آنچه نزد ادیان سه‌گانهٔ ابراهیمی وجود دارد و دین سومری، براساس آنچه الواح و لوح‌نوشته‌های گلی آنان حکایت کرده‌اند، شباهتی بزرگ وجود دارد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«واقعیت این است که هرکس با تورات و انجیل و قرآن آشنا باشد و از مندرجات لوح‌های گلین سومری نیز مطلع باشد، قطعاً یکی از این دو حکم را که به‌هرحال از

---

۱. مراجعه کنید به: سومریون، د. کریمر: ۳۲۰.

۲. سورهٔ لقمان: آیهٔ ۱۹؛ و به حکمت سومری مراجعه کنید در: سومریون، دکتر کریمر: ۳۲۳.

یکی از آن‌ها گریزی نخواهد بود، صادر می‌کند:

حکم اول: خاستگاه دین، تألیفات انسان سومری است، و تورات و انجیل و قرآن، فقط بازمانده‌ای از دین سومری به شمار می‌رود (آفرینش اولین انسان، آدم، داستان هابیل و قابیل، داستان طوفان، گناه، زندگی پس از مرگ، بهشت، جهنم و...).

حکم دوم: دین سومری همان دین آدم و نوح‌ﷺ است، ولی به‌صورت تحریف‌شده انتقال یافته و سومریان و اکدیان (بابلی‌ها و آشوری‌ها) نیز به‌صورت تحریف‌شده با آن به عبادت می‌پرداختند؛ و این همان مطلبی است که من می‌خواهم بیان کنم؛ این‌که داستان‌های سومری در واقع چیزی نیست جز پیشگویی‌های غیبی که آدم آن‌ها را به زمین آورد؛ و این‌که این‌ها همان حکایت‌های فرزندان صالح اوﷺ و آنچه بر آن‌ها می‌گذرد بوده است؛ به‌ویژه افرادی که نمادها و نشانه‌های مهمی را در راه دین جلوه‌گر می‌سازند، مانند دموزی (فرزند نیکوکار) یا گیلگمش.

"دکتر ساموئل کریمر" متوجه شباهت‌های فراوان مندرجات تورات با الواح سومری شد؛ و کار به آنجا رسید که او در کتاب‌های خود، فصل‌هایی را برای بیان شباهت‌های موجود بین الواح گِلی سومری و تورات تدوین کرد؛ به‌عنوان مثال:

فصل هفدهم (بهشت) نخستین موردی که در شباهت با تورات یافتم.[۱]

ازدواج مقدس و غزل غزل‌های سلیمان.[۲]

سومریان از امور دقیق دین الهی شناخت و آگاهی داشتند و به آن عمل می‌کردند؛ از قبیل اعتقاد به رؤیا و این‌که رؤیا کلام خداوند است، توسُّم، و اعتقاد به این‌که خدا می‌تواند از طریق هرچه بر آدمی می‌گذرد با وی گفت‌وگو کند... .»[۳]

---

۱. از الواح سومر، کریمر، ص ۲۳۹.

۲. آیین‌های ازدواج مقدس نزد سومریان، ساموئل کریمر، ترجمه نهاد خیاطه.

۳. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۵۲ و ۳۵۳.

ازاین‌رو می‌توانیم دین سومری را همان اصل و خاستگاهی بدانیم که همهٔ ادیان به آن بازمی‌گردند؛ و حقیقت این است که دین نزد خدا یکی است و خداوند همهٔ انبیا و فرستادگان خود را با آن برانگیخت. آری، ممکن است در برخی زمان‌ها، براساس طبیعت قابلیت فرد شایستهٔ دریافت، در آن گسترش یا ژرفایی پدید آید؛ اما اصول عقیده، شرایع، اخلاق، و چهارچوب کلی روش الهی یکسان باقی می‌ماند. از همین رو نقاط اشتراک میان دین سومری و ادیان ابراهیمی نزد بیشتر پژوهشگران بسیار روشن به نظر رسیده است؛ و آنان آنچه را در ادیان ابراهیمی وجود دارد جز تکرار آنچه در دین سومری وجود داشته ندانسته‌اند!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«کهن‌ترین فرهنگ و تمدن ارزشمند و ثبت‌شده که تاکنون نیز باقی مانده است و نیز قدیمی‌ترین دین ضابطه‌مند و شناخته‌شده تا به حال، به قوم سومریان یا اکدیان تعلق دارد. اگر ما دین را صرفاً به‌عنوان تاریخ فرهنگ در نظر بگیریم، ادیان سه‌گانهٔ الهیِ یهودیت، مسیحیت و اسلام فقط ناقلان دین سومری ـ اکدی بوده‌اند که از آن اقتباس یافته‌اند، نه بیشتر. داستان آفرینش، طوفان، نوح، داستان‌ها و حکایت‌ها، ارزش‌های والای اخلاقی و رفتار متعالی برخی افراد، عبادات، دعا و تضرع به درگاه خداوند همه در دین سومری موجود بوده است.

علاوه‌بر این، اصل و ریشهٔ ادیان سه‌گانهٔ ابراهیمی یهودیت، مسیحیت و اسلام جملگی به ابراهیم(ع) که خاستگاه او سومر بوده است، بازمی‌گردد.»[1]

خبرهای گذشته و آینده

موضوع بسیار مهم دیگری که به دین سومری مربوط می‌شود و الواح و نوشته‌های گلی از آن پرده برداشته‌اند، پیشگویی‌ها و خبرهایی است که هم به گذشتهٔ رسالتی و هم به آیندهٔ رسالتی مربوط می‌شوند؛ و این خصوصیتی است که در همهٔ ادیان الهی وجود دارد؛ زیرا در

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۳۳.

سطح ادیان سه‌گانهٔ ابراهیمی، خوانندهٔ متون آن‌ها، خبرهایی می‌یابد که از فرستادگان گذشته و برخی رویدادهایی که برای آنان پیش آمده و آنچه میان آنان و اقوامشان رخ داده است سخن می‌گویند؛ و این‌ها معمولاً برای پندگرفتن و عبرت‌آموزی مطرح می‌شوند. همچنین خبرها و پیشگویی‌هایی می‌یابد که از آینده‌ای سخن می‌گویند که برای برخی فرستادگان الهی در آینده اتفاق خواهند افتاد؛ مانند خبرهایی که از آمدن نجات‌دهنده و منجی جهانی سخن می‌گویند، یعنی مهدی آل‌محمدﷺ براساس متون مسلمانان؛ و این‌ها معمولاً برای آمادگی، کاشتن امید در جان‌ها و اهداف دیگر نظیر آن مطرح می‌شوند؛ و همین ویژگی در دین سومری نیز وجود دارد.

سومریانی که تمدن و الواحشان به ما رسیده، و این الواح باورها و دین الهی آنان را به‌صورت مکتوب در بر داشته است، قومی بودند که در جنوب عراق می‌زیستند و در حدود ۳۰۰۰ ق.م نوشتار را کشف کردند؛ یعنی ما از قومی سخن می‌گوییم که دوره‌ای نزدیک به ۵۰۰۰ سال ما را از آنان جدا می‌کند. درحالی‌که ـهمان‌طور که گفتیمـ واقعیت رسالتی از بعثت آدمﷺ در ۲۰ هزار سال پیش سخن می‌گوید؛ و این یعنی سومریان از یک میراث بزرگ رسالتی برخوردار بودند که تا زمانی بسیار دورتر امتداد می‌یابد. از همین رو داستان طوفان ـبه‌عنوان مثالـ در متون آنان جایگاهی گسترده یافته است؛ چنان‌که آن را در پژوهش پیشین خود دربارهٔ «طوفان نوحﷺ» ملاحظه کردیم.

همچنین نزد سومریان، داستان‌ها و رویدادهایی آینده‌نگر وجود دارد که به فرستادگان و خلفای الهی مهمی مربوط می‌شود که خداوند آنان را در زمان آینده مبعوث خواهد کرد؛ و به‌سبب اهمیت بسیار زیاد آنان در مسیر رسالت‌ها، یاد آنان در میان سومریان رواج یافت؛ و پیش از آنان، یادشان در میان نیاکانشان (سومریان نخستین) با آموزش و خبررسانی فرستادگان نخستینﷺ رواج داشت. بزرگان باستان‌شناسی و متخصصان ـبه‌ویژه آنان که به‌طور تخصصی به بررسی سومریان پرداخته‌اندـ به‌روشنی به انطباق این خبرها بر فرستادگان الهی که در زمان‌های بعد ـبلکه پس از دوره‌های زمانی طولانی که به هزاران سال می‌رسدـ

برانگیخته شدند اعتراف کرده‌اند؛ و ازجملهٔ این خبرها ـبرای نمونهـ داستان پیامبر خدا ایوب(ع) است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد قصه‌های سومریان در واقع داستان‌سرایی و اِخبارات غیبی درخصوص ماجراهایی حقیقی در مسیر دین الهی است که پس از سومریان واقع خواهند شد.

هرکس الواح گلی سومری را بخواند، درمی‌یابد این الواح، از انبیا و فرستادگانی که بعدها خواهند آمد خبر می‌دهند؛ مانند آنچه در قصه ایوب نبی(ع) آمده است، قبل از این‌که ایوب(ع) بیاید و قبل از آن‌که ماجرایش در تورات و قرآن درج گردد.»[1]

کریمر می‌گوید:

«همهٔ الواح و شکسته‌های الواح که آن نوشتار سومری در آن‌ها ثبت شده است، از نظر تاریخی به بیش از هزار سال پیش از نگارش سفر ایوب بازمی‌گردند.»[2]

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۵٤ تا ۳۵٦.

۲. از الواح سومر، کریمر: ۲۰۸. قسمتی از این نوشتار:

«من حکیم و خردمندم؛ چرا باید با جوانان نادان در بند شوم؟

من فهمیده و خردمندم؛ چرا باید در شمار نادانان به حساب آیم؟

خوراک فراوان است و همه‌جا هست، اما خوراک من گرسنگی است.

در روزی که سهم‌ها تقسیم شد، سهم اختصاص‌یافتهٔ من عذاب و درد بود.

ای خدای من، می‌خواهم در برابر تو بایستم،

می‌خواهم با تو سخن بگویم.... و سخن من ناله و حسرت است. می‌خواهم کار خود را به تو عرضه کنم و از تلخی راه خود بنالم.

می‌خواهم پریشانی .... را بنالم،

بر مادرم که مرا زاده است، لازم است از رساندن شکایت‌هایم به تو بازنایستد.

خواهرم از تکرار آواز شادمانه دست بردارد و آن را نسراید.

مثالی دیگر: همهٔ ما داستان پیامبر خدا موسی﵇ را می‌دانیم که در متون ادیان ابراهیمی آمده است؛ و این‌که او در سایهٔ حکومت فرعونی و ستمگر به دنیا آمد که نوزادان پسر بنی‌اسرائیل را می‌کشت؛ زیرا به او خبر داده شده بود نوزادی از آنان به دنیا خواهد آمد و پایان فرمانروایی او به دست آن نوزاد خواهد بود. پس مادر موسی﵇ ناچار شد ـبا الهامی از سوی خداـ نوزادش موسی﵇ را در صندوقی کوچک در کنارهٔ رود بگذارد، تا جریان آب آن را ببرد و بر ساحل خانهٔ فرعون بیفکند!

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ * فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ * وَقَالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا إِنْ

باید برای مصیبت‌هایم در برابر تو بگرید و نوحه کند.

همسرم برای عذابم مرثیه بخواند،

و خوانندهٔ ماهر، نصیب تیره‌بخت مرا ندبه کند...

اشک‌ها و نوحه و بی‌تابی و اندوه، همراه من‌اند.

عذاب و درد به من خیره شده‌اند؛ همچون کسی که جز اشک برایش مقدر نشده است.

بیماری بدخیم سراسر بدنم را فراگرفته است...

ای خدای من، ای کسی که پدری هستی که مرا زاده‌ای، مرا برای برخاستن یاری کن...

تا کی مرا رها خواهی کرد و بی‌هدایت خواهم ماند؟

آنان سخنی راست و حق گفته‌اند: برای هیچ مادری، کودکی بی‌خطا زاده نشد.

از روزگاران دیرین، هیچ کودک بی‌گناهی در عرصهٔ وجود نبوده است...

آن مرد خدایش به گریه و اشک‌هایش گوش فرا داده است،

آن جوان ـشکایت و ندبه‌اشـ توانسته است قلب خدایش را خشنود سازد، ...

شیطان بیماری را که بر او احاطه یافته و بال‌هایش را بر او گسترده بود راند،

و مرضی را که همچون .... به او ضربه زده بود، برطرف کرد و پراکند،

و سرنوشت بدی را که براساس حکم او برایش مقدر شده بود تغییر داد،

و عذاب آن مرد را به شادی و سرور تبدیل کرد.»

كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ * فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ * وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾[1] (و به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده؛ پس هرگاه بر جان او بیمناک شدی او را در دریا بیفکن و نترس و اندوهگین مباش؛ یقیناً ما او را به تو بازمی‌گردانیم و او را از فرستادگان قرار می‌دهیم. * پس خاندان فرعون او را برگرفتند تا دشمن و مایهٔ اندوه آنان شود؛ همانا فرعون و هامان و سپاهیانشان خطاکار بودند. * و همسر فرعون گفت: او نور چشم من و توست؛ او را نکشید، شاید به ما سودی برساند، یا او را به فرزندی بگیریم؛ درحالی‌که آنان نمی‌دانستند. * و دلِ مادر موسی خالی و بی‌قرار شد؛ نزدیک بود راز او را برملا کند، اگر دلش را استوار نکرده بودیم تا از مؤمنان باشد. و به خواهر او گفت از پی او برو. پس او از دور وی را دید، درحالی‌که آنان نمی‌دانستند. * و ما پیش از آن، دایه‌ها را بر او حرام کرده بودیم؛ پس خواهرش گفت: آیا شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم که او را برای شما سرپرستی کنند و خیرخواه او باشند؟ * پس او را به مادرش بازگرداندیم تا چشمش روشن شود و اندوهگین نگردد و بداند وعدهٔ خدا حق است؛ ولی بیشترشان نمی‌دانند. * و چون به نیرومندیِ خود رسید و کامل شد، به او حکم و علم دادیم؛ و این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم).

متونی که دورهٔ سومریان اَکَدی را در میان‌رودان روایت کرده‌اند، ما را از داستانی آگاه می‌کنند که دلالت و مضمون آن شبیه داستان موسی(ع) است؛ اما قهرمان آن «فرمانروا سارگون اَکَدی» است که حدود پنجاه سال ـ در سال‌های ۲۲۷۹ تا ۲۲۳٤ق.م ـ فرمانروایی کرد و امپراتوری اَکَدی را صدها سال پیش از آمدن موسی(ع) بنیاد نهاد. پرسش این است: سارگون از کجا داستان موسی(ع) را شناخته بود، آن هم پیش از آن‌که موسی(ع) برانگیخته

---

۱. قصص: ۷ تا ۱٤.

شود؟![1]

پاسخ: بی‌تردید سارگون اَکَدی و قومش بخشی از جامعهٔ سومری‌اند؛ و ازهمین‌رو او به فرمانروایی خود و رسیدگی به کسانی که آنان را «سیاه‌سرها» توصیف کرده است، افتخار می‌کند؛ و آنان ـچنان‌که پیش‌تر دانستیمـ همان نیاکان سومریان‌اند. در جامعهٔ سومری، فرهنگ دین سومری به‌طور کلی گسترش یافته بود و خبرهای مهمی که فرستادگان خدا در میان سومریان نخستین منتشر کرده بودند، در آن رواج داشت؛ سپس همین خبرها در میان نوادگان آنان، یعنی سومریان و اَکدیانی که نوشتار را کشف کردند و متونشان به ما رسیده است شایع شد؛ و آن‌ها همان‌گونه که داستان ایوب﵇ را نقل می‌کردند ـچنان‌که دکتر کریمر توضیح داده استـ بسیار محتمل است، بشارت بعثت موسی﵇ و آمدن او پس از ابراهیم﵇ را نیز نقل می‌کرده‌اند؛ تا ستمدیدگان را از عذابی که در آن بودند رهایی بخشد؛ و به نظر می‌رسد سارگون می‌خواسته پیراهن صفت موسای بشارت‌داده‌شده را به تن کند، تا به مردم

---

۱. در تاریخ سارگون اَکَدی بر لوحی که به کتابخانهٔ آشوری قرن هفتم پیش از میلاد باز می‌گردد، چنین ثبت شده است:

«۱. من سارگون، پادشاه نیرومند، پادشاه اکد هستم

مادرم کاهنه‌ای از مرتبهٔ عالی بود، اما پدرم را نمی‌شناسم...

شهر من که در آن زاده شدم، "اَزوپیرانی" است که بر کرانه‌های رود فرات قرار دارد.

۵. مادرم، کاهنه‌ای از مرتبهٔ عالی، مرا باردار شد و مرا پنهانی زایید

سپس مرا در سبدی از نی گذاشت، و با قیر در آن ـیعنی پوشش آنـ را محکم کرد

و رود مرا با خود برد و تا "اَقّیِ ساقی" رساند

اَقّیِ ساقی، هنگامی که دلو خود را انداخت مرا بالا کشید

۱۰. اَقّیِ ساقی مرا همچون پسرخواندهٔ خود پرورش داد

اَقّیِ ساقی مرا برای کار در باغش گماشت

هنگام کارم در باغ، الههٔ ایشتار مرا دوست داشت

پنجاه‌وپنج سال در مقام پادشاه حکومت کردم

و به مردم سیاه‌سر رسیدگی کردم و بر آنان فرمان راندم.» (سارگون اَکَدی، دکتر فوزی رشید: ۹۸).

و نیز مراجعه کنید به:

https://www.worldhistory.org/Sargon_of_Akkad/

چنین وانمود کند که او مصداق آن بشارت است و مردم را به‌عنوان زمینه‌ای برای فرمانروایی و حکومتش گرد خود جمع کند؛ درست همان‌گونه که عباسیان و دیگران چنین کردند؛ کسانی که کوشیدند به‌دروغ، بشارت رسول خدا محمد(ص) به مهدی از فرزندانش را بر خودشان تطبیق دهند. پس آنچه امپراتور سارگون انجام داد، شبیه همان کاری است که ستمگر عباسی «ابوجعفر منصور» انجام داد؛ کسی که پسر خود را مهدی نامید تا به مردم وانمود کند او همان مهدی بشارت‌داده‌شده است؛ آن هم تنها با هدف چنگ انداختن بر پادشاهی و دنیا، و به دست آوردن پشتیبانی مردم، نه چیزی بیش از آن؟!

درمجموع داستان سارگون ما را به این نکته رهنمون می‌شود که در جامعهٔ سومری، خبرهای آینده‌نگر که به فرستادگان مهم الهی مربوط می‌شد گسترش یافته بود؛ و موسی یکی از آنان است. همچنین دُموزی نیز می‌تواند یکی از آنان باشد؛ و نیز قهرمان گیلگمش، آن «نجات‌دهنده» و «رهایی‌بخشی» که میان‌رودان از دیرباز نام او را سروده است و هنوز هم می‌سراید!

توجه: برای شناخت این‌که دُموزیِ به‌ناحق‌کشته‌شده ـ مردی که سومریان هزاران سال برایش نوحه‌سرایی می‌کردند ـ چه کسی است، و نیز این‌که گیلگمش ـ که هزاران سال نامش را سرودند و یاد آن دو به‌فراوانی در متون سومر آمده است ـ چه کسی است، می‌توانید به پیوست ۱ و پیوست ۲ در پایان این جلد مراجعه کنید.

نتیجه: دین سومری همان دین آدم و نوح و فرستادگان نخستین(ع) بوده، یا ـ بنابر توصیف متن سومری از آنان ـ دین «حکیمان» بوده است.[1]

---

۱. «حکیمان، سخنی راست و گویا گفته‌اند:
برای هیچ مادری، فرزندی بی‌خطا زاده نشده است؛
و از روزگاران کهن، هیچ جوانی بی‌خطا نبوده است.» اساطیر سومری، دکتر الحسینی: ۲۶.

تأثیرپذیری ادیان شرق و فلسفهٔ آنان از دین سومری

در سطح ادیان، به بیان برجسته‌ترینِ آن‌ها بسنده خواهم کرد؛ یعنی هندوئیسم، زرتشتی‌گری ـکه پیش‌تر مجوسیت نامیده می‌شدـ و مانویت؛ و در سطح فلسفه نیز چهار فیلسوف مهم را یاد خواهم کرد، که عبارت‌اند از: سون تزو، بودا، کنفوسیوس و لائو تزو.

هندوئیسم

هندوئیسم از کهن‌ترین ادیان هند است و در حدود ۲۳۰۰ تا ۱۵۰۰ق.م پدیدار شد.

روشن است زمان پیدایش آن، در مقایسه با تاریخ بعثت آدمﷺ و فرستادگان نخستین، بسیار متأخر است؛ و حتی با فرض این‌که ریشه‌های هندوئیسم ـچنان‌که برخی مطرح می‌کنندـ به تاریخ اندکی پیش‌تر از آن بازگردد ـو این تنها یک فرضیهٔ غیرقطعی است‌ـ باز هم فاصلهٔ زمانی میان تاریخ یادشده و تاریخ بعثت آدمﷺ و فرستادگان نخستین بسیار زیاد بوده است.

همچنین از نظر علمی ـو پیش‌تر برخی پژوهش‌ها که این مسئله را تأیید کرده‌اند تقدیم گردید‌ـ ثابت شده است مهاجرت‌هایی پیاپی از «درهٔ حاصلخیز پیش از طوفان، و سپس از جنوب عراق پس از طوفان و پس از فرو رفتن حوضهٔ خلیج در آب» به دیگر نقاط جهان در شرق و غرب رخ داده است؛ و در نتیجه طبیعی است که دین آدمﷺ و آموزه‌های فرستادگان نخستین، همراه با مهاجرانی که از حوضهٔ خلیج ـیا بعدها از جنوب عراقـ به‌سوی شرق در جهت ایران و افغانستان تا رسیدن به سرزمین هند حرکت کردند گسترش یافته باشد؛[1] ازاین‌رو

---

۱. تاریخ‌نگار بریتانیایی، آرتور لِولین باشام (۱۹۱۴ـ ۱۹۸۶م)، مجموعه‌ای از دلایل را مطرح می‌کند برای این‌که خاستگاه دین هندوئیسم، مردم سند نیستند؛ بلکه گروهی مهاجر یعنی «هندوـآریایی‌هایی» بوده‌اند که از ایران و افغانستان به هند آمدند و در آنجا مستقر شدند و در مقایسه با صاحبان آن سرزمین، برتری تمدنی داشتند. مراجعه کنید به: پیدایش و تکامل هندوئیسم کلاسیک: ۷ و ۸.

از نظر علمی، هرکس به شرق و غرب حوضهٔ خلیج مهاجرت کرده، در اصل به همان افرادی بازمی‌گردد که در حوضهٔ

ما در آموزه‌های دین هندوئیسم، امور بسیاری می‌یابیم که اصل و پایه‌ای در دین الهی دارند که آدم(ع) با آن برانگیخته شد؛ اما بی‌تردید انتظار نداریم دین آدم(ع) در آغاز گسترش خود در هند، به همان صورتی که بوده است باقی مانده باشد؛ بلکه در آن تغییر و تحریف رخ خواهد داد؛ و این پدیده‌ای است که حتی در ادیان الهی که در رأس آن‌ها فرستادگانی شناخته‌شده قرار دارند نیز رخ می‌دهد. سپس با گذشت زمان، هندوئیسم چنان نمود یافت که گویی دینی مستقل است؛ اما با تمام این‌ها، آنچه در آن باقی مانده کافی است تا بازگشت اصول دین هندوئیسم به دین آدم(ع) و ارتباط آن با این دین را نشان دهد.

به‌عنوان مثال: در سطح عبادات، در دین آدم(ع) و سپس در ادیان ابراهیمی، عبادت‌هایی مثل نماز، روزه، حج، ذکر، طهارت، تقدیم قربانی‌ها و نذرها را می‌یابیم؛ و این‌ها اموری هستند که نزد هندوها نیز وجود دارند، هرچند به صورت‌ها و روش‌هایی متفاوت با آنچه فرستادگان خدا در دین ابراهیمی بیان کرده‌اند؛ و این امری است که به‌سبب تحریف و گذشت زمان طولانی ـ چنان‌که گفتم ـ انتظار می‌رود.

به‌عنوان مثال: ما نزد هندوها، آیین‌های زیر را می‌یابیم:[1]

- حج: قصدکردن یکی از سرزمین‌ها، رودهای پاک یا مکان‌هایی که با فضیلتی خاص شناخته می‌شود؛ مانند شهر «بارانسی» که هندوها باور دارند هر گناهکاری وارد آن شود در آنجا به عفو و آمرزش دست می‌یابد.
- روزه: خودداری از خوردن غذا برای مدتی معین؛ و این نزد آنان با زمان‌های فلکی پیوند دارد.

خلیج سکونت داشتند؛ همان‌گونه که آن را در پژوهش‌های علمی پیش‌گفته دیدیم. این مسئله در پژوهش‌های ژنتیکی جدید نیز ثابت شده است: مراجعه کنید به پژوهشی که دکتر توماس کیویسیلد و دیگران با عنوان «میراث ژنتیکی نخستین ساکنان، همچنان هم در قبایل هند و هم در طبقات جمعیتی برقرار است» انجام داده‌اند، ژانویهٔ ۲۰۰۳م، قابل دسترس است در: https://pmc.ncbi.nlm.nih.gov/articles/PMC۳۷۹۲۲۵/

۱. مراجعه کنید به: ادیان وضعی، آیین هندوئیسم، دانشگاه جهانی مدینه، ۲۰۱۰م.

- ذکر: شامل خواندن اوراد، دعاها و تسبیح، و نیز پند و یادآوری با نرمی و حکمت و امر به معروف و مانند آن.
- نماز: تسبیح و سجده به روشی خاص.
- تقدیم قربانی‌ها: از قبیل تقدیم نوعی خوراکی و نوشیدنی به خدایان، همراه با خواندن سرودها و انجام حرکاتی خاص.

در سطح اعتقادات، هندوها به خدایی یگانه و برتر ایمان دارند که «براهمن» نامیده می‌شود؛ خدایی مطلق که فراتر از دیدن و وصف و ادراک است. همچنین به خدایان متعدد نیز باور دارند: «برهما» یعنی آفریننده، «ویشنو» یعنی روزی‌دهنده، و «شیوا» یعنی ویرانگر. خدایان دیگری نیز وجود دارند اما محدودند و از خدای مطلق برآمده‌اند، یا به‌منزلهٔ تجلیات او هستند؛ و این شبیه تعدد خدایان و فراوانی آن‌ها در دین سومری است؛ که پیش‌تر بحث آن گذشت و دانستیم پایه و ریشه‌ای در دین الهی دارد، اما بی‌تردید دستخوش تحریف شده است.

همچنین هندوها به جاودانگی روح (آتمن)، و بعثت و بهشت و امور دیگری ایمان دارند که با دین الهی پیوند دارد.

همچنین هندوها کتابی دارند به نام «بهاویشیا پورانا»، یعنی «رویدادهای آینده» یا «آینده‌ای که رخ داده است»؛ زیرا متن آن به زبان گذشته نوشته شده‌اند؛ و کتابی است که پیشگویی‌هایی آینده‌نگر را روایت می‌کند، و نیز برخی سیره‌های پادشاهان کهن را بازگو می‌کند. نکتهٔ قابل‌توجه در این کتاب آن است که هرکس فصل‌های ٤ تا ٧ این کتاب را بخواند می‌بیند، بر داستان «آداما» و همسرش «هاویاواتی» تمرکز دارد؛ و این داستان تقریباً نسخه‌ای کاملاً مطابق با داستان پدرمان آدم و مادرمان حوا (درود خدا بر این دو) است که ادیان ابراهیمی از آن یاد کرده‌اند؛ تا آنجا که برخی هندوها مخالفتی ندارند با این‌که مقصود از آن دو، آدم و حوا باشند؛ اما ـ در عین حال ـ تأکید می‌کنند بر این‌که متون هندو و دین هندوئیسم به‌طور کلی، اصل ادیان ابراهیمی به شمار می‌آیند!

حتی در سطح اسم‌های برخی اوصیا از نسل آدم(ع) نیز برخی دانشمندان هندو به تطابق آن‌ها با اسم‌هایی که انجیل ذکر کرده است اعتراف کرده‌اند.[۱]

همچنین ازجمله اموری که آنان به آن ایمان دارند عقیدهٔ رهایی‌دهنده و منجی در آخرالزمان است؛ عقیده‌ای که همهٔ ادیان ابراهیمی به آن باور دارند؛ و بی‌تردید، اعتقاد هندوها به این عقیده صرفاً تکرار آن چیزی است که در متون دین سومری آمده است؛ متونی که بر توصیف «گیلگمش» به‌عنوان رهایی‌دهنده و منجی انسان تأکید کرده‌اند؛[۲] و درخصوص متون مسلمانان، این نقش بزرگ به «مهدی» از آل‌محمد(ص) از فرزندان علی و فاطمه (درود خداوند به ایشان) سپرده شده است.

تا آنجا که به هندوها مربوط می‌شود، به‌اختصار: ارزش‌های اخلاقی از نظر آنان دوره‌هایی دارد که آن‌ها را به چهار دوره تقسیم می‌کنند و به‌صورت گاوی نر که پایه‌هایی (پاهایی) دارد به تصویر می‌کشند. گاو چهارپا نماد عصر طلایی اخلاق است که در آن عدالت و خیر حاکم است و آن را عصر «ساتیا یوگا» می‌نامند؛ برخلاف عصر نقره‌ای «تریتا یوگا» که در آن خیر و فضیلت کمتر از عصر نخست است و نماد آن گاوی نر با سه پاست. عصر سوم، عصر برنزی «دواپارا یوگا» است که در آن خیر و شر برابر می‌شوند و نماد آن گاوی نر با دو پاست؛ و عصر چهارم، عصر ستم و بیداد و تاریکی «کالی یوگا» است و نماد آن گاوی نر با یک پاست.

عصر «کالی یوگا» در ادیان ابراهیمی برابر با «آخرالزمان» است؛ یعنی دوره‌ای که متون دینی آن را زمانهٔ پر شدن زمین از ظلم و جور توصیف کرده‌اند؛ و این همان دوره‌ای است که

---

۱. سهوترا مهاراجا ـ دانشمند هندو ـ می‌گوید: «بهاویشیا پورانا برخی از نام‌های نسل آداما را ثبت می‌کند؛ و در آنجا شباهت بزرگی میان نام‌های این فهرست و نام‌های نسل آدم که در انجیل ذکر شده است می‌یابیم: سویت ـ شیث، اَنوَه ـ اَنوش، کیناش ـ قینان، مَهلال ـ مَهلائیل، فیرادا ـ یارد، هانوک ـ اخنوخ، موتاشیلا ـ متوشلخ، لومکاک ـ لامک، نیوها ـ نوح صاحب طوفان، که ـ چنان‌که انجیل در سفر پیدایش ٦ تا ٩ خبر داده است ـ پدر دوم بشریت شد. نوح سه پسر داشت: سیم «سام»، شام «حام»، بهاف «یافث»» (از بهاویشیا پورانا، سهوترا مهاراجا: ٤ و ٥، به‌نقل از هندوئیسم در میزان، جواد تقی الزعابی).

۲. برای دانستن جزئیات این حقیقت به پیوست ۲ مراجعه کنید.

پیش از برپایی دولت عدل الهی به دست مهدی (درود خداوند به ایشان) قرار دارد. همان‌گونه که متون دینی برخی نشانه‌های آخرالزمان و ویژگی‌های اهل آن را مشخص کرده‌اند؛ کسانی که ارزش‌های خیر، عدالت، اخلاق و دین حق نزد آنان رو به زوال و نابودی می‌رود و در میانشان صورت‌های فساد مالی و اخلاقی و دین ساختگی گسترش می‌یابد؛ وضعیت در متون هندو نیز تقریباً همین‌گونه است. این متون از جایگزین شدن علم و معرفت و دین حق و فضیلت با ارزش‌هایی فاسد سخن گفته‌اند؛ ارزش‌هایی که بر مال، حرام‌خواری، قدرت، شهرت، نفاق، و دین ساختگی تکیه دارد که کاهنان و مردانی منسوب به دین آن را منتشر می‌کنند. همچنین مسئلهٔ گسترش جنگ‌ها، گرسنگی، بیماری، ترس و دگرگونی‌های اقلیمی مانند باران و شدت گرما و ... به‌عنوان نشانه‌هایی که عصر «کالی یوگا» را نزد هندوها مشخص می‌کند، اموری روشن هستند و در متون ادیان ابراهیمی نیز به‌فراوانی به‌عنوان نشانه‌ای برجسته برای تشخیص «آخرالزمان» یاد شده‌اند![1]

در نقطهٔ مقابل این عصر، عصر «ساتیا یوگا» قرار دارد؛ عصری طلایی که در آن عدالت و خیر حاکم می‌شود، و شیاطین و ستم و نفرت از میان برداشته می‌شوند، نه فقیری باقی می‌ماند، نه ترسی و نه بیماری؛ دین یکی می‌شود و بشریت به برکت برتر دست می‌یابد،[2] و این‌ها همان ویژگی‌هایی است که متون ادیان ابراهیمی به‌طور کلی، از آن‌ها به‌عنوان صفاتی سخن گفته‌اند که هنگام بعثت منجی و رهایی‌دهندهٔ الهی مهدی﵇ تحقق می‌یابد.

«رهایی‌دهنده» یعنی «کالکی» از نظر هندوها از راه تجسّد «ویشنو» یا «کریشنا» ـکه از نظر هندوها از خدایان هستندـ در یکی از خدایگان بشری ظهور می‌کند؛ و این خدای بشری، ارادهٔ خدای مطلق یعنی «براهمن» را اجرا می‌کند:

«هنگامی که دارما کاهش می‌یابد و آدَرما فزونی می‌گیرد، خودم را برای حمایت از خیر

---

۱. مراجعه کنید به: هندوئیسم در میزان، جواد تقی الزعابی: ۹۳ تا ۱۰۳، ۱۱٤.

۲. مراجعه کنید به: اسطوره و اساطیر هندی، دونالد مک‌کنزی: ۱۰۷ و ۱۰۸؛ به‌نقل از هندوئیسم در میزان، جواد الزعابی.

و نابودی شر، و برپا داشتن دارما در هیئت می‌فرستم؛ عصری پس از عصر!»[۱]

«در فرجام کار، در پایان این عصر (کالی یوگا) پروردگار کریشنا در صورت کالکی فرود خواهد آمد و انسان‌های شیطان‌صفت را به‌طور کامل از روی زمین برخواهد انداخت.»[۲]

همچنین متون هندو صفاتی را به شخصیت «رهایی‌دهنده» نسبت می‌دهند، مانند:[۳]

- ✓ شخصیت برتر خدا بر روی زمین.
- ✓ نجات‌دهندهٔ ابدی دین؛ و رهایی‌بخش یارانش از تعلقات مادی.
- ✓ در خانهٔ روح بزرگ «بزرگ‌ترین برهمن» ظهور می‌کند.
- ✓ بر اسب خود سوار می‌شود، درحالی‌که شمشیرش را در دست دارد و گرد زمین می‌گردد.
- ✓ دزدانی را که جرئت کرده‌اند لباس پادشاهان را بپوشند، یا مدعیان فریب‌کار را می‌کشد.
- ✓ پس از پاک‌سازی زمین از اینان، ساکنان شهرها نسیم‌های خنکی را احساس خواهند کرد که آکنده از بوی عطر مقدس است؛ و عقل‌هایشان پاک خواهد شد.

ویژگی‌های یادشده، نسخه‌ای دیگر از خصوصیاتی است که دربارهٔ صفت شخصیت «رهایی‌بخش» در ادیان ابراهیمی آمده است؛ زیرا نزد ما مسلمانان، مهدی، خلیفهٔ خدا در زمین اوست؛ و او همان نجات‌دهنده‌ای است که دین را تازه و نو بازمی‌گرداند؛ و رهایی‌بخشی است که علم خود را در میان مردم می‌گستراند، و در نتیجه یارانش تعالی می‌یابند و عقل‌هایشان کامل می‌شود. او از نسل رسول خدا محمد(ص) و از علی و فاطمه (درود خداوند به ایشان) است؛ آن سروران خلق و بزرگ‌ترین آنان از نظر منزلت. او با ستم و باطل می‌جنگد؛

---

۱. مراجعه کنید به: متن دینی هندو در: بهاگاواد گیتا ٤/ آیات ۷ و ۸؛ به‌نقل از منبع قبلی.

۲. شریمَد بهاگاواتا پورانا، بهاکتی‌ودانتا سوامی: کانتو ۱۲، فصل ۲، متن ١٦؛ به‌نقل از منبع قبلی.

۳. مراجعه کنید به: شریمَد بهاگاواتا پورانا، بهاکتی‌ودانتا سوامی: کانتو ۱۲، فصل ۲، متن ۱۲ تا ۲۵؛ به‌نقل از منبع قبلی.

و سرسخت‌ترین دشمنانش کسانی‌اند که جامهٔ پادشاهی الهی را به تن کرده‌اند؛ یعنی «کاهنان، انبیای دروغین، و عالمان بی‌عمل»؛ و پس از نابودی اسباب ستم و انحراف، زمین از عدالت پر خواهد شد و بشریت به‌سوی وضعی بهتر تعالی خواهد یافت.

متون هندویی ـبی‌تردیدـ تأیید می‌کنند که دین آنان با پیشگویی‌ها و خبرها و داستان‌هایی پیوند دارد که آدم و نوح و فرستادگان نخستین﵈ منتشر کرده‌اند و به همین دلیل است که ما یاد آدم و نوح و مهدی را در آن‌ها یافتیم؛ و بی‌تردید اگر متون آنان را به‌تفصیل دنبال کنیم، فرستادگان مهم دیگر را نیز خواهیم یافت. پس دین آنان هرچند دستخوش تحریفی بزرگ شده است، اما در آن به‌اندازه‌ای باقی مانده که پیوندش با دین آدم﵇ را به‌روشنی آشکار می‌کند.

حقیقت این است که منبع و سرچشمهٔ همهٔ ادیان یکی است؛ و دین نزد خدا یکی است و همهٔ انبیا و فرستادگان با همان دین مبعوث شده‌اند. خداوند آدم﵇ را با دین خود مبعوث نمود، اما با گذشت زمان، دور شدن از راه فرستادگان رخ داد. پس خداوند فرستاده‌ای تجدیدکننده برانگیخت تا حق و دین را به جایگاه خود بازگرداند؛ و او نوح﵇ بود که برانگیخته شد تا دین خدا یعنی دین آدم﵇ را تجدید کند و تحریف و ساختگی بودن را از آن بزداید. پس از نوح﵇ نیز همین‌گونه بود؛ خداوند، ابراهیم﵇ را برانگیخت تا دین آدم و نوح﵈ را تجدید کند. همین وضعیت پس از ابراهیم﵇ نیز رخ داد؛ و خداوند فرستادهٔ خود موسی﵇، و سپس عیسی﵇ را برانگیخت، و همین‌گونه ادامه یافت تا به بعثت رسول خدا محمد ﷺ رسید.

پس دین خدا یکی است که همان دین آدم﵇ است، و همان دین محمد و آل‌محمد (درود خداوند به ایشان) از نقطهٔ شروع تا پایان است؛ اما برخی ادیانی که از دین سومری ـیعنی دین آدم و نوح﵈ـ منشعب شدند، چون به مکان معینی از زمین اختصاص یافتند ـمانند هند در دین هندوئیسمـ هنگامی که با گذشت زمان در آن‌ها تحریف رخ داد پیروانشان وضعیت خود را با ایمان آوردن به فرستادگان بعدی اصلاح نکردند تا اجازه دهند تصحیح رسالتی، از حالت تحریف و جعل و ساختگی که پدید آمده بود بکاهد؛ و به‌دلیل ایمان نیاوردن به

فرستادگان پس از آدم و نوح(ع)، مانند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (درود خداوند به ایشان)، شکاف میان دین الهی و هندوئیسم بیشتر شد و تحریف در آن به جایی رسید که گویی دینی وضعی و زمینی است؛ اما حقیقت این است که اصول و ریشه‌های هندوئیسم به دین سومری ـیعنی دین آدم و نوح(ع)ـ بازمی‌گردد؛ دینی که پیش از ادیان سه‌گانهٔ ابراهیمی شناخته‌شده بوده است. البته باید توجه داشت تحریف، هرقدر هم که دامنه‌اش گسترده شده باشد، حقیقت را به‌طور کامل از میان نبرده است؛ بلکه از «حق» به‌اندازه‌ای باقی مانده که پیوند هندوئیسم را با دین الهی نشان دهد. از همین رو ـهمان‌طور که مشاهده کردیمـ در میان آموزه‌های هندوها مطالبی یافتیم که با دین خدا هم‌پوشانی دارد.

توجه: همان سخنی که دربارهٔ دین هندوئیسم گفتیم، دربارهٔ زرتشتی‌گری و بودیسم و دیگر ادیان و فلسفه‌های شرقی نیز جاری است؛ زیرا اصول آن‌ها به همان دین الهی بازمی‌گردد که خداوند آدم(ع) را با آن برانگیخت، و سپس نوح(ع) را پس از او بر همان دین مبعوث داشت، و به همین ترتیب ادامه یافت؛ و هرکس دربارهٔ آن ادیان و فلسفه‌ها پژوهش کند، پیوند میان آن‌ها را با دین الهی در اصول بسیاری خواهد یافت؛ همان‌گونه که آن را در دین هندوئیسم دیدیم.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«هندوئیسم و ادیان شرقی و بودیسم و همانندهای آن‌ها، با دین الهی پیوند دارند یا از آن تأثیر پذیرفته‌اند؛ و بسیاری از دیدگاه‌های آنان، مانند آنچه دربارهٔ رهایی‌دهنده یا منجی در آخرالزمان، یا برخی عبادت‌ها و قضایای اخلاقی مطرح می‌کنند، به دیدگاه‌های اسلام و مسیحیت و یهودیت نزدیک است؛ و دلیلش این است که همهٔ آن‌ها به همان منطقه و همان میراث تمدنی و دینی بازمی‌گردند؛ زیرا همه به آدم(ع)، منطقهٔ آدم(ع)، و دین الهیِ آدم(ع)، با همهٔ ارشادها و بشارت‌هایی که در آن بوده بازمی‌گردند. آری، تحریف وجود دارد، اما بقایایی از حق نیز وجود دارد و بنده این مسئله را در کتاب "توهم بی‌خدایی" تبیین کرده‌ام و توضیح داده‌ام همه به همان

گروهی بازمی‌گردند که از آفریقا مهاجرت کرد، و سپس پیش از آن‌که آب آنجا را فرا بگیرد در منطقهٔ خلیج کنونی ساکن شد. آدمﷺ و دین آدمﷺ در آنجا بود؛ و از همان‌جا مردم به شرق آسیا و دیگر مناطق مهاجرت کردند، درحالی‌که آموزه‌های آدمﷺ و دین آدمﷺ را با خود حمل می‌کردند. اما امور همان‌گونه که هستند باقی نمی‌مانند؛ بلکه با گذر زمان تغییر می‌کنند و دچار تحریف می‌شوند.»[۱]

زرتشتی‌گری

دیانتی شرقی است که در سرزمین فارس و هند، در ده قرن پایانی پیش از میلاد پدیدار شد؛ و تا حدود قرن پنجم ق.م به دین بیشتر پارسیان و برخی هندیان تبدیل شد. این دین به زرتشت منسوب است که تاریخ وجود او را میان قرن‌های ۱۰ تا ٦ پیش از میلاد برآورد می‌کنند.

زرتشتی‌گری امتداد مجوسیت است که به‌عنوان یک دین پیش از زرتشتی‌گری پدیدار شده بود؛ و زرتشت در حقیقت پس از مجوسیت آمد و دیانتی را یافت که اساساً از پیش موجود بود.

از امام صادقﷺ در پاسخ به پرسش‌های یکی از پرسش‌کنندگان آمده است:

«گفت: پس مرا از مجوس آگاه کن؛ آیا خداوند پیامبری به‌سوی آنان برانگیخت؟ زیرا من برای آنان کتاب‌هایی استوار، پندهایی رسا و مَثل‌هایی شفابخش می‌یابم؛ آنان به ثواب و عقاب اقرار دارند و شرایعی دارند که به آن عمل می‌کنند.

فرمود: هیچ امتی نیست مگر این‌که بیم‌دهنده‌ای در میان آن وجود دارد؛ و به‌سوی آنان نیز پیامبری با کتابی از نزد خدا برانگیخته شد، اما او را انکار کردند و کتابش را نپذیرفتند.

گفت: او کیست؟ زیرا مردم می‌پندارند او خالدبن سنان بوده است.

ایشانﷺ فرمود : خالد مردی عرب و بادیه‌نشین بود و نبی نبود؛ این فقط گفتهٔ مردم

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن، و نیز مراجعه کنید به: پیک صفحه، سید احمد الحسن: ۲/ ۲۷۳.

است.

گفت: آیا زرتشت بود؟

فرمود: زرتشت با زمزمه‌ای نزد آنان آمد و ادعای نبوّت کرد؛ گروهی از آنان به او ایمان آوردند و گروهی او را انکار کردند؛ پس او را بیرون راندند و در بیابانی از زمین، درندگان او را خوردند.

گفت: پس مرا آگاه کن؛ آیا مجوس در روزگار خود به درستی نزدیک‌تر بود یا عرب؟

فرمود: عرب در جاهلیت، به دین حنیف نزدیک‌تر از مجوس بود؛ زیرا مجوسیان به همهٔ انبیا کفر ورزیدند، کتاب‌های آنان را انکار کردند، برهان‌هایشان را نپذیرفتند و به هیچ‌یک از سنت‌ها و آثار آنان عمل نکردند؛ و کیخسرو ـ پادشاه مجوس در روزگاران نخست ـ سیصد نبی را کشت. مجوس از جنابت غسل نمی‌کرد، اما عرب غسل می‌کرد، و غسل از شرایع خالص حنیفیت است. مجوس ختنه نمی‌کرد، درحالی‌که ختنه از سنت‌های انبیاست و نخستین کسی که آن را انجام داد، ابراهیم خلیل خدا(ع) بود. مجوس مردگان خود را غسل نمی داد و کفن نمی‌کرد، اما عرب چنین می‌کرد. مجوس مردگان را در بیابان‌ها و صحراها می‌افکند، اما عرب، آنان را در قبرهایشان پنهان می‌کرد و برایشان لحد قرار می‌داد؛ و سنت فرستادگان نیز همین‌گونه است... .»[1]

سخن ایشان: «زرتشت نزد آنان آمد .... آخر» تأکید می‌کند مجوسیت دینی بوده که پیش از زرتشت برقرار بوده است، و در نتیجه زرتشتی‌گری امتداد مجوسیت است.

درخصوص مجوس، سید احمد الحسن می‌فرماید:

«مجوس اهل کتاب‌اند؛ ولی آنان نیز مانند دیگران، روزگار برایشان طولانی شد و از راه حق و صراط مستقیم منحرف شدند. اما اصل دینشان به ادیان الهیِ سومریِ کهن بازمی‌گردد. اما زرتشت، او شخصی بود که پس از مجوسیتِ اصلی آمد؛ یعنی

---

۱. احتجاج، طبرسی: ۲/ ۹۱ و ۹۲.

نزد دینی آمد که اساساً برقرار بود.»[۱]

آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد شناخت بازگشت زرتشتی‌گری به دین سومری کهن است؛ یعنی دین آدم و نوح و فرستادگان نخستین؛ و این موضوعی است که می‌توانیم پس از توجه به دو نکته، آن را به دست آوریم:

نخست، نزدیکی جغرافیایی؛ مقصود بنده نزدیکی سرزمین فارس و پیرامون آن به منطقهٔ بعثت فرستادگان نخستین است؛ چه منطقهٔ حوضهٔ خلیج باشد، پیش از آن‌که آب دریا آن را فرابگیرد، و چه سرزمین میان‌رودان که نوح و مؤمنان به او پس از طوفان به آنجا کوچ کردند و سپس بعثت فرستادگان پس از او، در آنجا پی‌درپی رخ داد؛ زیرا این دو منطقه هم‌جوارند، و بسیار منطقی است که سرزمین فارس از آموزه‌های فرستادگان تأثیر پذیرفته باشد؛ و همان‌گونه که از نظر علمی ثابت شده مهاجرت‌هایی از حوضهٔ خلیج و جنوب عراق به‌سوی شرق رخ داده است، این نیز ثابت می‌شود که مهاجران، دین الهی سومری را با خود به آن مناطق برده‌اند.

به همین دلیل امام صادق در متن پیش‌گفته اشاره کرده است، مجوس از اهل کتاب‌اند، و زرتشتی‌گری جز امتداد مجوسیت نیست؛ و این یعنی دین الهی به ساکنان سرزمین فارس و همسایگانش ـمثل هندـ رسیده است؛ و دین الهی یعنی عقیده و شریعت و اخلاق؛ و ما همهٔ این‌ها را به‌روشنی در دین زرتشتی می‌یابیم.

دوم، بسیاری از اصول دین زرتشتی ـبه‌روشنیـ در دین الهی سومری کهن ریشه دارد؛ و ما این را می‌توانیم از طریق مراجعه به مهم‌ترین کتاب زرتشتیان، یعنی «اوستا» یا «ابستاق» دریابیم که به معنای «اساس» یا «متن اصلی» است.

اوستا: کتاب مقدسی است که مجموعه‌ای از متون منسوب به زرتشت را گرد آورده، و مرجع اصلی زرتشتیان است که اصول باورهای آنان، و احکام شریعتشان و تاریخ دینشان را

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

بیان می‌کند. این کتاب سفرها یا نَسْک‌هایی دارد، و نیز شرحی دارد که «زَنْد» نامیده می‌شود؛ و «زند» نیز خود تفسیری دارد که «پازَنْد» است. این تفسیر در زمانی متأخر، در قرن دوم و سوم هجری، یعنی قرن هفتم یا هشتم میلادی به زبان پهلوی (فارسی کهن) نوشته شده است. «پازند» نیز شرحی دارد که «ایاژده» نامیده می‌شود.[1]

به‌طور کلی «اوستا» سفرهای بسیاری را دربر داشته، اما همهٔ نسخه‌های این کتاب پس از یورش اسکندر مقدونی به سرزمین فارس در سال ۳۳۱ ق.م از میان رفت، و تفسیرهایش نیز به‌همراه آن از دست رفت؛ و آن‌ها پیش از بازنویسی آن در دورهٔ بعد، آنچه را از آن از حفظ داشتند، به‌صورت شفاهی در میان خود نقل می‌کردند. در نیمهٔ قرن نخست میلادی «وَلَگَش یکم» ـپادشاه فارسـ براساس آنچه در حافظهٔ مردم باقی مانده بود به تدوین اوستا پرداخت؛ و سپس اردشیر ـبنیان‌گذار دولت ساسانیـ این کار را کامل کرد؛ و مقدار تدوین‌شده از آن، به یک‌سوم اوستای اصلی رسید.

اوستا چندین سِفر یا نَسک شناخته‌شده دارد، که یکی از آن‌ها ـو مهم‌ترینشانـ به سرودهای منسوب به زرتشت اختصاص دارد، و با عنوان «یَسْنا» شناخته می‌شود؛ یعنی بزرگداشت، تقدیس یا عبادت؛ و از ۷۲ فصل تشکیل شده است؛ هر فصل آن «هایَتی» نامیده می‌شود. دومینِ آن‌ها «ویسپرَد» است که به آیین‌ها و قربانی‌های دینی اختصاص دارد؛ و سومین نسک «وَندیداد» است که به احکام طهارت روحی و جسمی اختصاص دارد و از ۲۲ فصل تشکیل شده است، و هر فصل آن «فَرگَرد» نامیده می‌شود؛ و چهارمینِ آن‌ها «یَشت» است که به بیان سرودهای عبادت اختصاص دارد و شامل ۲۱ سرود است.

با مطالعهٔ متون «اوستا» روشن می‌شود زرتشت به خدای یگانهٔ مطلق «اهورا مزدا» ایمان

---

۱. مسعودی می‌گوید: «سپس زرتشت، هنگامی که آنان از فهم آن ناتوان شدند، تفسیری فراهم کرد و آن تفسیر را زَند نامیدند. سپس برای آن تفسیر، تفسیری فراهم کرد و آن را پازَند نامید. سپس عالمان آنان پس از وفات زرتشت، تفسیری برای تفسیر تفسیر، و شرحی برای همهٔ آنچه ذکر کردیم فراهم کردند، و این تفسیر را اِیارده نامیدند...» مروج الذهب و معادن الجوهر: ۱/ ۲۵٤.

دارد؛ خدایی که با صفت هدایتگر، بخشنده، نعمت‌دهنده، صاحب فضل، حکیم، عادل و ... توصیف می‌شود؛ و این اصلی اعتقادی است که به‌روشنی با دین الهی سومری و ابراهیمی هم‌خوانی دارد.

نمونه‌هایی از متونی که در کتاب مذکور آمده است:

«۱۵. به من بیاموز، ای مزدا، بهترین آموزه‌ها و کردارها را؛ به من نماز تسبیح خرد نیک و حق را از راه سیادتت، ای اهورا، بیاموز؛ که تو زندگی را مطابق با ارادهٔ خودت نو می‌کنی.»[۱]

«۳. این است آنچه از تو می‌پرسم، ای اهورا؛ پس به من راست بگو: چه کسی از آغاز پیدایش، پدر حق بوده است؟ چه کسی مسیر خورشید و ستارگان را تعیین کرد؟ چه کسی جز تو ماه را به اوج برد و آن را به محاق فرو آورد؟ چه کسی جز تو این کار را انجام می‌دهد؟ این همان چیزی است که می‌خواهم یقین من باشد؛ و دوست دارم بیشتر بدانم، ای مزدا... ۱۹. این است آنچه از تو می‌پرسم، ای اهورا؛ پس به من راست بگو: کیفر کنونی کسی که مزد شایسته به مستحقش نمی‌دهد، و کسی که به وعدهٔ خود وفا نمی‌کند چیست؟ همان دو نفری که می‌دانند در آخرت با چه روبه‌رو خواهند شد.»[۲]

«۹. چه کسی خود را مؤمن می‌شمارد؟ همان کسی که به ما آموخت تو بهترین یاری‌رسانی، و این‌که احکام حق مقدس، برتر از همهٔ کردارهاست؛ و این‌که قانون، شأن آفرینندهٔ نور را بالا خواهد برد. آنان می‌خواهند از راه اندیشهٔ نیک بشنوند. ۱۰. ای اهورامزدا، هرکس ـچه مرد باشد چه زنـ که هرآنچه را من برای جهان بهترین دانسته‌ام به انجام برساند، به پاداش کردار راستینش بهشت را به او عطا کن؛ و نیز به مردمی که آنان را به عبادت تو قانع خواهم کرد.»[۳]

«٤. تو را می‌پرستم، ای اهورامزدا، و همراه با راستی و برترین اندیشه و سلطنتی که برای انسان پارسا خواسته‌ای، تو را می‌ستایم؛ باشد که آن، داورِ راهِ فرمانبردار به‌سوی

---

۱. هایَتی ۳٤ «مشیت اهورامزدا»، اوستا، کتاب مقدس دین زرتشتی، دکتر خلیل عبدالرحمن: ۷۳.

۲. هایَتی ٤٤ «وصیت‌هایی در قالب پرسش»، منبع پیشین: ۷۷ و ۷۹.

۳. هایَتی ٤٦ «نماز زرتشت پس از تبعیدش»، منبع پیشین: ۸۳.

جایگاه نور گردد... ۸. با دست‌هایی برافراشته به‌سوی تو، ای مزدا، و همواره با سرودهای ستایش و نیایش به تو نزدیک خواهم شد. تو همچون حق، در کنار عبادت انسان مؤمن هستی؛ تو با همهٔ نیروی اندیشهٔ نیک همراهی. ۹. با آن نمازها در پیشگاه تو خواهم ایستاد و تو را، ای مزدا، همچون حق، با کردارهای اندیشهٔ نیک خواهم ستود. اگر تو صاحب تقدیر من در پاداشی، آیا شایسته نیست زندگی را در سرودهای انسان حکیم جاری سازم؟ ۱۰. کارهایی که انجام خواهم داد و کارهایی که انجام داده‌ام، و این کارهای گران‌بها که به‌واسطهٔ اندیشهٔ نیک در برابر دیدگان توست، همچون پرتو خورشید و گویی سپیدهٔ روزهای درخشان، همهٔ آن‌ها برای ستایش توست، ای اهورامزدای حق و عادل. ۱۱. تا زمانی که توان و نیرو دارم، خود را تسبیح‌گو و ستایشگر تو اعلام خواهم کرد، ای مزدا؛ باشد که آفرینندهٔ جهان، اصلاح و نوسازی را از راه راستی و خرد نیک، مطابق ارادهٔ خود به کمال برساند.»[۱]

«۱. من نیایش‌ها و تضرع‌های خود را به‌سوی اهورامزدا متوجه می‌کنم؛ و به پروردگار خانه تضرع می‌کنم، ... ۵. ای اهورامزدا، همان‌گونه که اندیشیدی، سخن گفتی، عمل کردی و کارهای نیک را [برای ما] انجام دادی، ما ستایش خود را به تو تقدیم می‌کنیم؛ تو را با قربانی‌هایمان عبادت می‌کنیم؛ با این عطایا در پیشگاه تو خشوع می‌ورزیم؛ و نمازهای خود را در اعتراف به گناهانمان به‌سوی تو روانه می‌سازیم.»[۲]

«۱. منزهی تو، ای اهورامزدا؛ سرودها از آنِ توست، و تنها تو را عبادت می‌کنیم، ای برترین راست و درست. آری، سرودها را با افتخار به تو تقدیم می‌کنیم و این را برای تو آشکارا بیان می‌داریم.»[۳]

روشن است این متون بر ایمان به خدا، عبادت او و وحی او (اندیشهٔ نیک) تأکید می‌کنند، و او را آفرینندهٔ جهان و هر آنچه در آن است (خورشید و ماه و ستارگان و ...) می‌دانند؛ همچنین بر ایمان به وجود آخرت، برانگیختن، بهشت، شفاعت، توسل و دیگر امور تأکید

---

۱. هایَتی ۵۰ «در محضر اهورامزدا»، منبع پیشین: ۹۱.

۲. هایَتی ۱۳ «ابتهال‌ها و اعتراف به فضل»، منبع پیشین: ۱۴۵.

۳. هایَتی ۴۱ «درود بر اهورای شاه»، منبع پیشین: ۱۷۴.

دارند.

به‌عنوان مثال، دربارهٔ شفاعت و توسل به اولیا، همان‌گونه که ما مسلمانان توسل به خدا با واسطهٔ اولیا را داریم ـو در رأس آنان محمد و آل‌محمد (درود خداوند به ایشان) قرار دارندـ و این همان دین حقی است که ریشه‌هایش به دین سومری یعنی دین آدم و نوح﵇ بازمی‌گردد، به‌گونه‌ای که برخی سومریان را تا مرز خداانگاری اولیا و صالحان رساند، همانند آن در دین زرتشتی نیز وجود دارد؛ زیرا در متون آنان آمده است: «خاندان صالح»، یا «مقدسان جاودان»، یا «جاودانگان کریمی که به عدالت حکم می‌کنند». نمونه‌هایی از این متون:

- «٦. با نسب خاندان صالح و راستی، و با آن قانون نیک شکوفایی و تقوا، به تو تقرب می‌جوییم.»[١]
- «٥. همان‌گونه که ما را آفریدی، و همان‌گونه که مقدسان جاودان را آفریدی، از ما دفاع کن.»[٢]
- «٩. به‌سوی جاودانگان کریم که به عدالت حکم می‌کنند و در همهٔ امور به‌درستی رفتار می‌کنند؛ به‌سوی آن زندگان همیشگی و یاری‌رسانان همیشگی؛ از کسانی که به اندیشهٔ نیک سرور برتر پایبندند.»[٣]

همچنین متون، وجود نماز را نزد آنان تأیید می‌کنند؛ آن هم در پنج وقت در روز:

- «نماز، برترین راستی است؛ و برای این [انسان] خیر است، هنگامی که به‌سوی برترین راستی، یعنی جایی که صدق است روی می‌آورد.»[٤]

---

١. هایَتی ١٣ «ابتهال‌ها و اعتراف به فضل»، منبع پیشین: ١٤٦.

٢. هایَتی ٥٨ «مانترای گله»، منبع پیشین: ١٨٦.

٣. هایَتی ٢٤ «پیشکش‌ها»، منبع پیشین: ١٦٢.

٤. هایَتی ٨ «تقدیم قربانی گوشت به‌طور خاص»، منبع پیشین: ١٢٧.

- در «خُرده‌اوستا» آمده است: «٤. گاه: [که زمان، و نیز بخش‌های روز است] پنج نماز مطابق با پنج بخش روز: سپیده‌دم، ظهر، عصر، مغرب، عشا.»[1]

کسی که متون کتاب آن‌ها را نیز مطالعه کند افزون بر جنبهٔ اعتقادی، شریعت‌های مربوط به نماز، دعاها، نذرها و تقدیم پیشکش‌ها را ملاحظه خواهد کرد؛ همچنین طهارت و نجاست (روحی و جسمی) و احکام توبه، مردگان، ازدواج و رفتار با مردم، افزون بر جنبهٔ اخلاق و آنچه به آن مربوط است.

همهٔ این‌ها در دین الهی سومری کهنی که خداوند رسولانش را با آن برانگیخت ـهمان‌گونه که دانستیمـ وجود دارد. آری، مجوسیت و زرتشتی‌گری با گذر زمان از راه آن دین الهی که رسولان خدا آموزه‌هایش را ترسیم کرده بودند منحرف شدند؛ به‌ویژه پس از آن‌که رجال دین ـنسلی پس از نسلـ پیروان آن را در انحصار خود گرفتند؛ و این در ادیان دیگر نیز رخ داد، همان‌گونه که آن را ـبه‌عنوان مثالـ در هندوئیسم دیدیم.

آنچه ارتباط زرتشتی‌گری ـو مجوسیت به‌طور کلیـ را با دین الهی سومری بیشتر تأیید می‌کند وجود اعتقاد به رهایی‌بخش و نجات‌دهنده‌ای در متونشان است که خداوند او را در آخرالزمان برمی‌انگیزد؛ درست همان‌گونه که آن را در دین هندوئیسم دیدیم. متنی که این نکته را تأیید می‌کند:

«۲۳. ای زرتشت سپیتاما، همهٔ این‌ها در پایان زمان‌ها رخ خواهد داد. دشمنان بسیاری، به شمار برگ‌هایی که در شبی سخت زمستانی از بوته‌ها فرو می‌ریزند نابود خواهند شد؛ و آن‌گاه سرزمین‌های آریایی که من "اورمزد" آفریده‌ام برانگیخته خواهند شد. .... نَریوسنگ همراه با سروش صالح خواهد آمد ... و ندا خواهد داد: پیش‌تر بیا، ای پَشوتَن بزرگوار! ای "چیترومیان" پسر ویشتاسیا، قهرمان کیانی و بازسازندهٔ عقیده! پیش‌تر بیا، به‌سوی سرزمین‌های آریایی که اورمزد آفریده است، و سلطهٔ کامل ایمان را آماده کن ... ٤٠. زمان

---

۱. خرده‌اوستا، منبع پیشین: ۷۰۹.

غارت پایان خواهد یافت و زمان آسایش فراخواهد رسید. آنان آتش "فَرْنْبَغ" و آتش "گُشنَسب" و آتش "بُرزین‌مهر" را در جایگاه‌های مناسبشان دوباره نصب خواهند کرد. هیزم‌ها و مواد خوشبو برای آن‌ها فراهم خواهد شد، و روح شر، همراه با همهٔ برانگیزانندگان تاریکی، دچار ضعف و نومیدی خواهد شد. ٤١. پشوتن بزرگوار خواهد گفت: "دیوان نابود شوند، انسان دیوان تاریک نابود شود! دین مَزدَیَسنا شکوفا شود، و همواره شکوفا بماند! خاندان شرافت و هرکس کارهای نیک انجام می‌دهد شکوفا شوند! یاور، تخت دین و سیادت آن را به دست گیرد. ٤٢. سپس پشوتن بزرگوار با صد و پنجاه تن از یارانش، سیاه‌پوش خواهد آمد؛ و آنان حاکمیت دین را بازخواهند گرداند و شکوه آن را برافراشته خواهند ساخت.»[1]

رهایی‌دهنده و منجی در آخرالزمان همان «پَشوتَن بزرگوار» است، و یاران نزدیک او چند صد تن‌اند و جامه‌شان سیاه است؛ و این ما را به یاد متونی می‌اندازد که از مهدی آل‌محمد یاد کرده‌اند؛ همان که نزدیکانش ۳۱۳ مرد هستند و جامه‌شان نیز سیاه است.[2]

درخصوص بزرگداشت آتش از سوی زرتشتیان ـو به‌طور کلی مجوس‌ـ آن‌گونه که در متونشان ثابت‌شده و از آنان شناخته‌شده است:

شهرستانی می‌گوید:

«مجوس، آتش را به‌خاطر معناهایی که در آن است بزرگ می‌دارند؛ ازجمله این‌که آتش، جوهری شریف و والاست، و ازجمله این‌که ابراهیم خلیل‌ﷺ را نسوزاند، و ازجمله

---

۱. چگونه ایمان بازسازی خواهد شد ـ فصل ۳، اوستا، کتاب مقدس دین زرتشتی: ۷٤۳-۷٤٦.

۲. از روایت‌هایی که به این موضوع اشاره کرده‌اند: از ابوخالد کابلی، از سید العابدین علی‌بن حسین‌ﷺ روایت شده است، فرمود: «افرادی که از بسترهایشان ناپدید می‌شوند ۳۱۳ مرد، به شمار اهل بدر هستند؛ پس صبحگاهان در مکه خواهند بود؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: «هرجا باشید، خداوند همهٔ شما را می‌آورد»؛ و آنان یاران قائم‌ﷺ هستند.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق: ٦٥٤.

و نیز: از ثوبان روایت شده است، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) فرمود: «هرگاه پرچم‌های سیاه را دیدید که از سوی خراسان آمده‌اند به‌سوی آن‌ها بروید؛ زیرا خلیفهٔ خدا مهدی در میان آن‌هاست.» مسند احمد: ۲۷۷/۵؛ بحارالانوار، مجلسی: ۸۲/۵۱.

پندارشان که بزرگداشت آن در معاد، آنان را از عذاب آتش نجات می‌دهد. درمجموع آتش برای آنان قبله و وسیله و نشانه است؛ و خدا داناتر است.»[1]

می‌گویم: از دیدگاه ما، می‌توانیم برای این بزرگداشت علت دیگری نیز تصور کنیم؛ علتی که در دین الهی اصل و ریشه دارد؛ اما جامعهٔ مجوس آن را دگرگون کردند و از مقصود و اشاره‌ای که در آموزه‌های رسولان و متون الهی که آنان بیان داشتند، منحرف ساختند؛ از قبیل این فرمایش حق‌تعالی: ﴿إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُم بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَن بُورِكَ مَن فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[2] (آن‌گاه که موسی به خانوادهٔ خود گفت من آتشی دیدم؛ به‌زودی از آن خبری برای شما می‌آورم، یا شعله‌ای آتش برایتان می‌آورم، باشد که گرم شوید. * پس هنگامی که نزد آن آمد ندا داده شد مبارک است آن‌که در آتش است و آن‌که پیرامون آن است، و منزه است خداوند، پروردگار جهانیان).

مانویت

در محیطی نه‌چندان دور از محیط پیدایش هندوئیسم و زرتشتی‌گری، دین مانویت پدید آمد که به صاحبش «مانی‌بن فاتک» نسبت داده می‌شود؛ کسی که در آغاز قرن سوم میلادی و دقیقاً در سال ٢١٦م زاده شد؛ یعنی تقریباً هفت یا هشت قرن پس از زرتشتی‌گری. گفته می‌شود «مانی» دربارهٔ خود می‌گوید: «برانگیخته‌شده از سرزمین بابل!»[3]

این از نظر مکان بود؛ اما از نظر زمان، دین او تقریباً دو قرن پس از مرفوع شدن سید مسیح عیسی‌بن مریم(ع) ظهور کرد. «مانی» به نبوت عیسی(ع) اعتقاد داشت، و از محیط خود نیز تأثیر پذیرفت؛ و ازآنجاکه میان‌رودان در آن زمان تحت سلطهٔ پارتیان فارس بود[4] که

---

١. الملل والنحل، شهرستانی: ١/ ٢٥٥.

٢. نمل: ٧ و ٨.

٣. مراجعه کنید به: مانی و مانویت، گئو ویدن‌گرن: ٤١، برگردان به عربی: دکتر سهیل زکار.

٤. مراجعه کنید به: منبع قبلی: ١١، برگردان به عربی: د. سهیل زکار.

به عقیدهٔ دوگانه‌باوری «نور و ظلمت» به‌عنوان دو اصل که خیر و شر در عالم وجود به آن‌ها بازمی‌گردد[۱] اعتقاد داشتند، مانی نیز به همین اعتقاد یا چیزی نزدیک به آن گرایش یافت؛ پس باور او آمیزه‌ای از مسیحیت و مجوسیت بود!

از امام صادق﵇ در پاسخ به پرسش‌های یکی از پرسشگران نقل شده است: گفت: پس ماجرای مانی چیست؟ فرمود: «او جست‌وجوگری بود که بخشی از مجوسیت را گرفت و با بخشی از مسیحیت درآمیخت؛ و در نتیجه در هر دو آیین به خطا رفت و به هیچ‌یک از آن دو مذهب نرسید. او پنداشت که جهان توسط دو خدا تدبیر می‌شود: نور و ظلمت؛ و این‌که نور ـبراساس آنچه از او نقل کردیمـ در حصاری از ظلمت است. پس مسیحیان او را تکذیب کردند و مجوس او را پذیرفتند.»[۲]

شهرستانی می‌گوید:

«مانویت، پیروان مانی پسر فاتک حکیم‌اند که در زمان شاپور پسر اردشیر ظهور کرد و بهرام پسر هرمز پسر شاپور او را کشت؛ و این پس از عیسی‌بن مریم﵇ بود. او دینی میان مجوسیت و مسیحیت پدید آورد و به نبوت مسیح﵇ باور داشت، اما به نبوت موسی﵇ باور نداشت.

محمدبن هارون معروف به ابوعیسی وراق ـکه در اصل مجوسی بود و از مذاهب آن قوم آگاهی داشتـ نقل کرده است مانیِ حکیم پنداشت جهان ساخته‌شده و مرکب از دو اصل قدیم است: یکی نور و دیگری ظلمت؛ و آن دو ازلی‌اند، همواره بوده‌اند و همواره خواهند بود؛ و او وجود هرچیزی را جز از اصلی قدیم انکار کرد و پنداشت آن دو همواره

---

۱. ثنویت (دوگانه‌گرایی): یعنی باور کسانی که خیر و شر را به نور و ظلمت «یزدان و اهریمن» بازمی‌گردانند؛ و آنان دو گروه‌اند: نخست، کسانی که می‌گویند نور و ظلمت دو اصل‌اند، اما قدیم، نور است و ظلمت پدیدآمده است؛ و این دیدگاه مجوس است. دوم، کسانی که می‌گویند نور و ظلمت دو اصل ازلی، قدیم و برابرند؛ و این دیدگاه مانویت است. مراجعه کنید به: ملل و النحل، شهرستانی: ۱/ ۲۳۳، ۲۴۴.

۲. احتجاج، طبرسی: ۲/ ۹۱.

نیرومند، دارای حس و ادراک‌اند، و شنوا و بینا بوده‌اند... .»[١]

مانی در جوانی به «فرقهٔ تعمیدی»[٢] (فرقه‌ای مسیحی) پیوست و از آن آموخت؛ و زهد و ریاضت و خودداری از خوردن گوشت و شراب و آمیزش با زنان از او شناخته‌شده بود. سپس بعد از آن، آن فرقه را ترک کرد و بعد از جست‌وجو و پژوهش، باورهای خاص خودش را در پیش گرفت؛ ازاین‌رو اندیشه‌های او آمیزه‌ای از مسیحیتی بود که فراگرفته بود، و مجوسیتی که براساس ریشه‌های پارتی‌اش به آن تعلق داشت و از عقاید موجود در آن تأثیر پذیرفته بود.[٣]

شایان‌توجه است نخستین فعالیت دعوتی او در سال ٢٤٠م بود، و برخلاف آنچه انتظار می‌رفت در میان‌رودان نبود؛ بلکه در هند بود، و یک سال در آنجا ماند، سپس از آنجا به سرزمین فارس رفت؛ چنان‌که خودش می‌گوید:

> «در سال پایانی حکومت شاه اردشیر، تبلیغ را آغاز کردم. از طریق دریا به سرزمین هندیان سفر کردم، و در میان آنان به امید زندگی بشارت دادم، و در آنجا برگزیدگانی نیک برگزیدم.» و «در سالی که شاه اردشیر درگذشت، و پسرش شاپور، شاه و جانشین او شد از سرزمین هندیان به سرزمین فارس سفر دریایی کردم، و از سرزمین فارس به سرزمین بابل، به میسان و خوزستان سفر کردم.»[٤]

و به این ترتیب اندک‌اندک مانی به شاه شاپور نزدیک شد و مورد حمایت او قرار گرفت و در دربارش از نزدیکان گردید؛ اگر قدرت سنت‌های محافظه‌کارانه‌ای که برای زرتشتی‌گری و به‌طور کلی مجوسیت، دست بالا را قائل بودند وجود نداشتند، چیزی نمانده بود مانویت به دین رسمی امپراتوری ساسانی تبدیل شود؛ اما شاه بهرام یکُم سرانجام از مانی روی برتافت و او را بازداشت کرد و شکنجه داد تا این‌که مانی در سال ٢٧٧م درگذشت.

---

١. الملل والنحل: ١/ ٢٤٤.

٢. الفرقة المعمدانية.

٣. مراجعه کنید به: مانی و مانویت، گئو ویدن‌گرن: ٣٩، ٤٣، برگردان به عربی: د. سهیل زکار.

٤. مراجعه کنید به: منبع قبلی: ٤٥ تا ٤٦.

آنچه در این مختصر از دین مانویت برای ما اهمیت دارد این است که بدانیم مانویت آمیزه‌ای از دو دین مسیحیت و مجوسیت است، همان‌گونه که امام صادق (درود خداوند به ایشان) فرمود؛ و دانستیم مجوسیت از دین الهی سومری (دین آدم و نوح﵈) تأثیر پذیرفته است؛ اما درخصوص مسیحیت، روشن است، دینی الهی و ابراهیمی است، و می‌دانیم ابراهیم﵇ مردی سومری بوده است؛ و این یعنی مانویت ـدر نهایتـ از دین سومری تأثیر پذیرفته است؛ ازاین‌رو خوانندهٔ متون و آموزه‌های آن، اصول بسیاری می‌یابد که آن را به دین الهی پیوند می‌دهد. بنده به ذکر یک نمونه بسنده خواهم کرد که به اعتقاد به رهایی‌بخش و منجی، و انسان صاحب نخستین خطا مربوط می‌شود:

«یکی از سروده‌های موجود در میان مزامیر قبطی، به‌طور ویژه بر مأموریت رهایی‌دهنده و منجی ـازآن‌جهت که جنگاوری شجاع استـ تأکید کرده، و او را عمدتاً در پرتو شخصیتی پیروز دیده است که به‌سبب پایداری و دلیری‌اش بر نیروهای ظلمت پیروز شد؛ بااین‌حال وجود او مستلزم وجود ویژگی دیگری نیز برای او بود، و آن ویژگی رنج‌کشیدن است؛ زیرا رهایی‌دهندهٔ انسان نخستین، پیروزی خود را جز پس از شکستی ظاهری تحقق نبخشید.

انسان نخستین زرهٔ خود را پوشید و شروع به نبرد با نیروهای ماده و ظلمت و شر کرد. زرهٔ او از پنج عنصر نورانی‌اش تشکیل شده بود؛ عناصری که مجموعشان نه‌تنها زرهٔ او را شکل می‌داد، بلکه جوهر و ذات حقیقی و روح او را نیز تشکیل می‌داد. به همین دلیل می‌توان آن‌ها را به‌طور نمادین "پنج پسر او" توصیف کرد، ..... و شیطان (امیر ظلمت) و سپاهیانش، انسان نخستین را شکست دادند و زرهٔ او را از او گرفتند؛ یا براساس آنچه روایت نمادین دیگری آورده است: شیاطین پنج پسر او را بلعیدند.

بااین‌حال این شکست، مقدمه‌ای برای پیروزی بود؛ زیرا ـاگر چنین تعبیری مجاز باشدـ داوطلبانه به شمار آمد؛ چراکه انسان نخستین با ارادهٔ آزاد خود به جهان ظلمت و ماده فرود

آمد، و اجازه داد عناصر نورانی‌اش پراکنده شوند... .»[۱]

اما قضیه بشارت به رهایی‌دهنده و منجی، در دین الهی روشن است و در متون دین سومری ـ چنان‌که دانستیم ـ سهم بزرگی داشته است، و برای توضیح بیشتر می‌توانید به پیوست ۲ مراجعه کنید. اما دربارهٔ پراکنده‌شدن آدم (انسان نخستین) با انوار فرزندان پنج‌گانه‌اش که روح و حقیقت او را تشکیل می‌دادند، و حتی فرشتگان برای او سجده کردند، زیرا او حامل آنان در صلب خودش بود، می‌توانید به مبحث «آفرینش آدم و نفس انسانی» مراجعه کنید و از آزمون او در بهشت آسمان نخست و صدور خطا از او اطلاع حاصل کنید؛ همان خطایی که پس از آن، فرودآمدنش به زمین، تا رسیدن به ولادت و ظهورش در عالم جسمانی رخ داد. همچنین می‌توانید به مبحث «آدم و رسول خدا محمد» و مبحث «نافرمانی آدم و توبهٔ او» مراجعه کنید تا حقیقت خطای او و راه توبهٔ او و معنای انوار پنج‌گانه از فرزندانش دانسته شود:[۲]

از هرَوی روایت شده است، گفت: به امام رضا(ع) عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، مرا از درختی که آدم و حوا از آن خوردند آگاه ساز؛ آن درخت چه بود؟ زیرا مردم دربارهٔ آن اختلاف کرده‌اند: برخی روایت می‌کنند گندم بوده است، برخی می‌گویند انگور بوده است، و برخی

---

۱. مراجعه کنید به: مانی و مانویت، گئو ویدن‌گرن: ۷۰ و ۷۱، برگردان به عربی: د. سهیل زکار.

۲. از ابن‌عباس روایت شده است، گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «چون خطا از آدم سر زد و از بهشت بیرون شد، جبرئیل نزد او آمد و گفت: ای آدم، پروردگارت را بخوان. آدم گفت: ای محبوب من جبرئیل، با چه‌چیزی او را بخوانم؟ گفت: بگو پروردگارا، تو را به حق آن پنج تن که در آخرالزمان از صلب من خارج می‌کنی سوگند می‌دهم توبه‌ام را بپذیری و به من رحم کنی. آدم(ع) به او گفت: ای جبرئیل، آنان را برای من نام ببر. گفت: بگو خدایا، به حق محمد نبی‌ات، و به حق علی وصی نبی‌ات، و به حق فاطمه دختر نبی‌ات، و به حق حسن و حسین دو نوهٔ نبی‌ات توبه‌ام را بپذیر و به من رحم کن. پس آدم با این کلمات دعا کرد و خداوند توبه‌اش را پذیرفت، و این همان سخن خداوند است: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ (پس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد، و خداوند توبه‌اش را پذیرفت)؛ و هیچ بندهٔ اندوهگین و گرفتاری نیست که نیت خود را خالص گرداند و با این کلمات دعا نماید، مگر آن‌که خداوند دعایش را اجابت می‌کند.» تفسیر فرات الکوفي: ۵۷ و ۵۸؛ مستدرک الوسائل، میرزا نوری: ۵/ ۲۳۸ و ۲۳۹.

دیگر می‌گویند درخت حسد بوده است. حضرت فرمود: «همهٔ این‌ها درست است.» عرض کردم: این وجوه مختلف با وجود متفاوت بودنشان چه معنایی دارند؟ فرمود: «ای اباصلت، درختانِ بهشت انواعِ مختلفی از میوه‌ها را در خود دارند. آن درخت، درخت گندم بود و در آن انگور نیز وجود داشت؛ و مانند درختان دنیا نیست؛ و هنگامی که خداوند متعال با فرمان دادن به فرشتگان برای سجده بر آدم و وارد کردن او به بهشت، او را گرامی داشت، آدم در دل خود گفت آیا خداوند بشری برتر از من آفریده است؟ پس خداوند عزّوجل از آنچه در دل او گذشت آگاه شد و او را ندا داد: ای آدم، سرت را بلند کن و به ساق عرش من بنگر. آدم سر بلند کرد و به ساق عرش نگریست و دید بر آن نوشته شده است: "لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی‌بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین، و همسرش فاطمه سرور زنان جهانیان، و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت." آدم﵇ گفت: پروردگارا، این‌ها چه کسانی هستند؟ خداوند عزّوجل فرمود: اینان از نسل تو هستند، و از تو و از همهٔ آفریدگان من برترند؛ و اگر آنان نبودند، نه تو را می‌آفریدم، نه بهشت و دوزخ را، و نه آسمان و زمین را. پس برحذر باش که با چشم حسادت به آنان بنگری که تو را از جوار من بیرون خواهد کرد. اما آدم به آنان با چشم حسادت نگریست و آرزوی جایگاه آنان را کرد، پس شیطان بر او چیره شد تا این‌که از همان درختی که از آن نهی شده بود خورد؛ و بر حوا نیز به‌سبب آن‌که به فاطمه﵄ با چشم حسادت نگریست مسلط شد؛ تا او نیز همان‌گونه که آدم خورد از آن درخت خورد. پس خداوند عزّوجل آن دو را از بهشت خود بیرون کرد و از جوار خود به زمین فرود آورد.»[1]

روشن است «درخت» به معنای علم و مقام محمد و آل‌محمد (درود خداوند به ایشان) است؛ و از آنجا که خطای آدم با تعدی به امور اختصاصی آنان ارتباط داشت، خودِ آنان سبب شدند تا خداوند توبهٔ او را بپذیرد.

سپس بعد از صدور خطا از آدم﵇، مشیت خدا اقتضا کرد صدور گناه و توبه از او سنتی در فرزندانش باشد. امام باقر﵇ فرمود: «اگر آدم گناه نکرده بود، هیچ مؤمنی هرگز گناه

---

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق: ۱/ ۲۷۴ و ۲۷۵.

نمی‌کرد؛ و اگر خداوند عزوجل توبهٔ آدم را نپذیرفته بود، توبهٔ هیچ گناهکاری را هرگز نمی‌پذیرفت.»[۱]

حکیمان شرق

تأثیرپذیری شرق از دین الهی سومری، فقط به ادیان محدود نمی‌شود (همان‌گونه که آن را در هندوئیسم، مجوسیت و مانویت دیدیم) بلکه به حکمت، فلسفه‌ها و شیوه‌هایی نیز امتداد یافت که به‌طور کلی بر صفای روحی و جنبهٔ اخلاقی تکیه دارند.

در این زمینه معمولاً به شخصیت‌هایی اشاره می‌شود که در شرق با حکمت شناخته شده‌اند و آوازهٔشان از زمان ظهورشان منتشر و فراگیر شده است؛ و مهم‌ترینِ این شخصیت‌ها عبارت‌اند از: سون تزو «Sun Tzu»، بودا، کنفوسیوس، لائوتسه «Laozi»؛ و به‌اختصار به هریک از آن‌ها خواهم پرداخت:

سون تزو

ژنرال فرمانده و کارشناس نظامی مشهور چینی که در سال ٥٤٤ق.م زاده شد. او از بزرگ‌ترین اندیشمندان و فیلسوفان حکیمی به شمار می‌رود که تأثیری بزرگ و آشکار بر فرهنگ چین و جهان گذاشتند.

او کتابی به نام «هنر جنگ Art of War»[۲] دارد که به‌مثابهٔ رساله‌ای راهبردی و فلسفی کهن به شمار می‌رود و بر چگونگی مدیریت کشمکش و دستیابی به پیروزی با کمترین میزان خسارت ممکن تمرکز دارد. مضامین این کتاب از نبرد نظامی فراتر می‌رود و رهنمودهایی را در بر می‌گیرد که در رهبری و کسب‌وکار و به‌طور کلی مواجهه با چالش‌های زندگی روزمره

---

۱. علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۸٤.

۲. با توجه به اهمیت این کتاب، به زبان‌های اصلی گوناگون جهان ترجمه شده است؛ و نسخهٔ عربی آن از نسخهٔ انگلیسی ترجمه شده و به‌طور مستقیم از زبان چینی ترجمه نشده است. به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: فن الحرب، سون تزو، آماده‌سازی: احمد ناصیف، بازبینی: طه عبدالرؤوف، دارالکتاب العربی، حلب، چاپ اول، ۲۰۱۰م.

قابل اجراست.

محتوای اصلی این کتاب را می‌توان در اصول زیر خلاصه کرد:

۱. هدف برتر: پیروزی بدون جنگ. براساس گفتهٔ سون تزو: «برترین هنر جنگ، به تسلیم‌کشاندن دشمن بدون نبرد است.» زیرا او تأکید می‌کند پیروزی راهبردی حقیقی از راه برنامه‌ریزی هوشمندانه، فریب، جنگ روانی، و تضعیف ارادهٔ دشمن پیش از آغاز نبرد تحقق می‌یابد، به این امید که هدف با کارآمدترین و کم‌هزینه‌ترین راه ممکن به دست آید.

۲. «دشمنت را بشناس و خودت را بشناس»: این مشهورترین اصل در کتاب است؛ زیرا «اگر دشمنت را بشناسی و خودت را بشناسی، از نتیجهٔ صد نبرد نخواهی ترسید»! موفقیت براساس دیدگاه سون تزو، به فهم عمیق نقاط قوت و ضعف هم خودت و هم حریف دارد؛ به اضافهٔ فهم شرایط پیرامونی مانند زمین، آب‌وهوا و فرماندهی.

۳. فریب و مانور: جنگ از نگاه سون تزو بر «فریب» استوار است. در نتیجه او به استفاده از تاکتیک‌هایی تشویق می‌کند که دشمن را دربارهٔ نیت‌ها و توانایی‌هایت گمراه می‌سازد؛ همچنین انعطاف‌پذیری و سازگاری مستمر با تغییرات در میدان نبرد دو ویژگی سرنوشت‌سازند، و باید از الگوهای خشک و انعطاف‌ناپذیر در اندیشیدن و برنامه‌ریزی پرهیز کرد.

٤. فرماندهی مؤثر و انضباط: سون تزو فصل‌هایی کامل را به اهمیت فرماندهی و شرایطی اختصاص می‌دهد که باید در فرمانده وجود داشته باشد؛ مانند این‌که حکیم، شایستهٔ اعتماد، مهربان (نسبت به سربازانش)، و شجاع و سخت‌گیر باشد؛ زیرا انضباط و سازمان‌دهی خوب نیروها و پشتیبانی، برای دستیابی به پیروزی و پرهیز از آشوب ضروری است.

۵. اطلاعات و جاسوسان: کتاب بر اهمیت اطلاعات تجسسی و استفاده مؤثر از جاسوسان تأکید می‌کند؛ زیرا این‌ها اموری هستند که به فرمانده، شناختی حیاتی از

نقشه‌ها و تحرکات دشمن می‌بخشد، و این امکان را برای او فراهم می‌کند که راهبردهای مقابله‌ای مؤثر طراحی کند.

به‌اختصار: مضمون کتاب «هنر جنگ» راهنمایی جامع برای تفکر راهبردی است که برای برنامه‌ریزی دقیق، شناخت عمیق، و توانایی سازگاری و فریب به‌منظور دستیابی به چیرگی در هر کشمکشی اولویت قائل می‌شود؛ چه نظامی باشد و چه رقابتی در دیگر عرصه‌های زندگی؛ و همهٔ این‌ها با سبکی کوتاه و حکمت‌هایی روشن بیان شده است و بسیاری از آن‌ها ـ یا دستِ‌کم برخی از آن‌ها ـ در سخنان رسولان الهی وجود دارد.

برخی از گفته‌های او در کتابش:

- «جنگیدن و پیروز شدن در همهٔ نبردها، اوج مهارت نیست؛ برتری بزرگ‌تر، درهم‌شکستن مقاومت دشمن بدون هیچ جنگی است.»
- «کار فرمانده این است که آرام بماند تا پنهان‌کاری را تضمین کند؛ و راست‌کردار و عادل باشد تا پایداری نظم عمومی را تضمین کند.»
- «فرمانروای روشن‌بین، نقشه‌های خود را از پیش طرح می‌کند؛ و فرماندهٔ موفق، منابع و سربازانش را از طریق پاداش و کیفر و جایزه مدیریت می‌کند.»
- «اگر دشمن را بشناسی و خودت را بشناسی از نتیجهٔ صد نبرد نخواهی ترسید. اگر خودت را بشناسی و دشمنت را نشناسی در هر پیروزی دچار شکستی خواهی شد. اما اگر نه خودت را بشناسی و نه دشمنت را در هر نبردی شکست خواهی خورد.»
- «تاکتیکی را که پیش‌تر با آن پیروز شده‌ای تکرار نکن؛ تاکتیکی دیگر ابداع کن، یا آن را به شیوه‌ای غیرمنتظره تغییر بده.»
- «هم‌زمان چند جبهه در برابر خودت نگشا؛ با یکی از دشمنان هم‌پیمان شو تا از دیگری فارغ شوی.»

- «برای تو امکان دارد بدانی چگونه پیروز شوی، اما ممکن است همیشه نتوانی پیروزی را تحقق بخشی.»
- «در دل آشوب، فرصت نهفته است.»
- «فرصت‌ها هرچه بیشتر غنیمت شمرده شوند بیشتر می‌شوند.»
- «بکوش از جنگی که نمی‌توانی در آن پیروز شوی پرهیز کنی و تا جایی که می‌توانی به مذاکره پناه ببر.»
- «جنگ با زور به پیروزی نمی‌انجامد، بلکه با فریب و شتاب نکردن پیروز می‌شود.»
- «هنگامی به دشمنت حمله کن که به او پیشنهاد صلح می‌دهی؛ و هنگامی از او دوری کن که از تو انتظار حمله دارد.»
- «وقتی دشمن در دسترس است و بااین‌حال آرام می‌ماند برای تو نیرنگی آماده می‌کند.»
- «جنگ ایدئال، جنگ سریع است؛ زیرا جنگ طولانی، همان‌گونه که بازنده را فرسوده می‌کند پیروز را نیز فرسوده می‌سازد.»
- «برای شکار خطاهای دشمن آماده باش؛ زیرا پیروزی ممکن است بدون آن‌ها به دست نیاید.»
- «نیروها و توانایی‌هایت را پنهان نگه دار؛ زیرا هرچه مبهم‌تر باشی، دشمن بیشتر از تو می‌ترسد و توانایی‌هایت را بزرگ‌تر می‌پندارد.»
- «اگر تو مکان و زمان نبرد را تعیین نکنی خودت را در معرض شکستی احتمالی قرار خواهی داد.»
- «در شرایط آب‌وهوایی سخت و افراطی که دشمن با آن خو گرفته و

نیروهای تو با آن خو نگرفته‌اند نجنگ.»

- «زمین بخشی از سپاه است، و همانی است که نیروی سپاه را بالا می‌برد یا پایین می‌آورد. هنگامی که زمین را انتخاب می‌کنی، جای بلندتر و استوارتر را بجوی؛ و هنگامی که نیافتی، زمین هموار را بجوی و پشت خود را با خندق‌ها محافظت کن.»

- «هرچه خطوط تدارکات تو طولانی‌تر شود ضعف تو و احتمال دور زدن دشمن از اطرافت بیشتر می‌شود.»

- «وقتی دشمن را محاصره می‌کنی، برای او روزنه‌ای برای فرار بگذار؛ زیرا فشار بسیار شدید، او را در نبرد دلیر و بی‌باک می‌کند.»

- «نگه داشتن یک جاسوس در درون، برابر با سپاهی کامل است؛ و بهترین جاسوسان کسانی‌اند که تابعیت دشمن را دارند، اما به اهداف تو ایمان می‌آورند؛ و در پایان، تضمین پیروزی نهایی، چه‌بسا نیازمند قربانی کردن بهترین جاسوسان باشد.»

بودا

«سیدارتا گوتاما» معروف به «بودا»، یعنی بیدار یا دانا.

او در نزدیکی دامنهٔ کوه‌های هیمالیا در منطقهٔ مرزی میان هند و نپال زاده شد، و در سال‌های ٥٦٦ تا ٤٨٦ق.م زندگی کرد. او در ۲۹سالگی در جست‌وجوی معرفت دینی (یا به تعبیر دقیق‌تر، معرفت روحی) خانهٔ خود را ترک کرد، و در ۳۵سالگی به مرحلهٔ آنچه روشنگری یا معرفت روحی «نیروانا» نامیده می‌شود رسید. بودیسم به او نسبت داده می‌شود.

گنجاندن بودیسم در فهرست ادیان، مسئله‌ای است که در میان پژوهشگران و محققان به‌طور کامل حل نشده است؛ به این دلیل که پیشگامان آن، بودیسم را بر این اساس عرضه می‌کنند که فلسفه یا شیوهٔ زندگی است، نه دین به معنای شناخته‌شدهٔ آن که بر پایهٔ ایمان به

خداوند آفریننده‌ای استوار است که اندیشه و رفتار انسان را در ابعاد اعتقادی و تشریعی و اخلاقی جهت می‌دهد؛ به‌عنوان مثال، بُعد تشریعی ـو نیز اعتقادیـ در بودیسم، در مقایسه با دیگر ادیان هندی یا به‌طور کلی آسیای شرقی نمود کمتری دارد؛ علاوه‌بر این، توجه به جنبهٔ اخلاقی روحی، رکنی اساسی برای رسیدن به صفا و معرفت روحی مطلوب به شمار می‌رود؛ معرفتی که پیش از رسیدن به حکمت و شفقتِ شبیه تصوف یا یوگای هندی، به‌عنوان هدفی که رسیدن به آن مطلوب است، از زنجیره‌ای از مجاهدت‌ها و سیر تأملی ـکه به‌مثابه نماز در دین الهی استـ عبور می‌کند.

تجربهٔ بودا در روشنگری (یا بیداری)، اساس روش بودایی است؛ همان‌گونه که اخلاقیات و رفتار عملی او که در احترام به زندگی همهٔ مخلوقات تجسم می‌یابد (اصل آسیب نرساندن = آهیمسا) نزد بوداییان اهمیت بسیاری دارد؛ و از آنجا که ـچنان‌که گفته می‌شودـ بودا خیر همگان را می‌خواست، آموزه‌های خود را که به نام «دارما» شناخته می‌شود منتشر کرد.

بودا شیوهٔ مراقبه و تأمل را نزد مردی به نام «آلارا کالاما» آموخت، و توانایی ورود به مرحلهٔ استغراق و ناخودآگاهی ـیعنی «حوزهٔ نیستی»ـ را به‌خوبی فراگرفت؛ اما بودا به این بسنده نکرد و آرزو داشت به مرحله‌ای پیشرفته‌تر برسد که در «زوالِ خودآگاهی در حالت آگاهی» جلوه می‌یافت؛ تقریباً به شیوهٔ آگاهی صوفیانه که نیازمند آن است که انسان در حالتی از زهد و ریاضت و مهار شدید شهوات و عواطف زندگی کند؛ تا آنجا که گاهی به حد شکنجهٔ خود می‌رسد. بودا سرانجام به خواستهٔ خود رسید و ـبراساس زندگی‌نامه‌اش نزد مریدانشـ «بیداری، معرفت روحی = نیروانا» را به دست آورد!

بودیسم به آنچه زایش تکرارشونده یا تناسخ نامیده می‌شود، باور دارد. هر شخص ولادت‌های تکرارشونده‌ای دارد، به شمار بسیار زیاد و شاید بی‌نهایت؛ زیرا نگاه آنان به زمان متفاوت است و آن را به‌صورت جریانی دایره‌وار می‌بینند. چنین زمانی به معنای تکرار زایش‌های یک شخص است، همچون چرخی که پیوسته در حرکت است و جز در یک حالت باز نمی‌ایستد؛ و آن رسیدن به حالت «نیروانا» است؛ و در آن هنگام این تولد تکرارشونده

متوقف می‌شود.[۱]

کیهان از دیدگاه بودایی از دو بخش تشکیل می‌شود: بخش ماده، یعنی «بهاجانا»، که از پنج عنصر تشکیل شده است: زمین، آب، آتش، هوا و فضا؛ و بخش موجودات، یعنی «ساتوا»، که از این عناصر و نظام‌هایی که بر آن‌ها حکم‌فرماست تأثیر می‌پذیرند. از نظر بوداییان، حالت اخلاقی، مؤلفه‌ای اساسی در تعیین سرنوشت آن نظام‌هاست؛ زیرا براساس نگرش بودایی، «انسان» محور به شمار می‌رود.

بر این اساس «بودیسم» به وجود چندین جهان برای زایش دوباره‌ای که در انتظار هر انسانی است باور دارد؛ و جهان‌هایی که انسان می‌تواند از طریق آن‌ها بار دیگر در عرصهٔ هستی ظاهر شود، شش جهان‌اند: پایین‌ترین آن‌ها جهان «جهنم» یا جایگاه تیره‌بختی است که انسان در آن کیفر کارهای شرورانهٔ خود را می‌بیند؛ اما بودیسم معتقد است این جایگاهی موقت برای پاک‌سازی است، تا زمانی که دوباره زاده شود. بالاتر از آن، جهان «حیوانات» است؛ و بی‌تردید اگر انسان در زایش دوباره به‌شکل حیوان زاده شود مطلوب نیست. بالاتر از آن، جهان «اشباح» است؛ یعنی ارواح تیره‌بختی که پیرامون انسان‌ها می‌گردند، و این‌ها ارواح انسان‌های بدکار پیشین‌اند که در زمین گرفتار شده‌اند. بالاتر از آن، جهان «جباران» است؛ آنان نسلی از موجودات شیطانی‌اند که همواره در پی جنگ‌ها و شرارت هستند. بالاتر از آن، جهان «بشر» است؛ و شکی نیست که زایش دوباره به‌شکل بشر امری مطلوب است، اما دست یافتن به آن دشوار است؛ زیرا با پیشرفت روحی ارتباط دارد. سپس بالاتر از آن، جهان خدایان، یعنی «دِوا» در آسمان است؛ و آن جهانی است که مراتب بسیاری دارد؛ زیرا در آنجا خدایانی فرودین (دارای مرتبهٔ پایین‌تر) وجود دارند و نیز خدایانی برین (دارای مرتبهٔ برتر)؛ و

---

۱. تولد تکرارشونده = اصل تناسخ ارواح.

توجه: تناسخ ارواحی که بوداییان و دیگر ادیان هندی به آن باور دارند، باطل است؛ و اوصیا از آل‌محمد (درود خدا بر آنان) بطلان آن را با روایت‌های بسیار روشن کرده‌اند؛ ازجمله از امام رضا (درود خدا بر آنان) روایت شده است: «کسی که به تناسخ قائل باشد، به خداوند عظیم کافر، و تکذیب‌کنندهٔ بهشت و دوزخ است.» عیون اخبار الرضا، صدوق: ۲/ ۲۱۸.

برخی از این خدایان با بشر ارتباط دارند و می‌توانند از زمین دیدار کنند، و برخی از آن‌ها در انتظار زایشی دوباره بر روی زمین‌اند.

به‌علاوه این جهان‌های شش‌گانه، سطوحی دارند که به ۳۱ سطح می‌رسد. پنج جهان نخست ـاز جهان جهنم تا جهان بشرـ جهان‌های امیال حسی‌اند و پنج سطح نخست را تشکیل می‌دهند؛ درحالی‌که جهان ششم ـجهان خدایان (الهه‌ها)ـ شش سطح را در مرتبهٔ «الهه‌های فرودین» در بر می‌گیرد؛ اما در مرتبهٔ «الهه‌های برین» شانزده سطح وجود دارند که آنچه را «جهان شکل ناب» نامیده می‌شود تشکیل می‌دهند؛ درحالی‌که چهار سطح برتر باقی می‌ماند که اوج مراقبه را نشان می‌دهد، و عبارت‌اند از «فضای بی‌کران»، سپس «آگاهی بی‌کران»، سپس «نیستی»، سپس والاترینِ آن‌ها یعنی سطح «ادراک و عدم ادراک»؛ و این همان سطحی است که بودا ـبراساس داستان بودایی‌ـ به آن رسید.

در همهٔ این ۳۱ سطح تدریجی، «کارما» (یعنی عملکرد انسان: نیت + عمل) به‌مثابه آسانسوری است که انسان را از جهانی به جهانی برتر، یا از سطحی به سطحی برتر در همان جهان بالا می‌برد؛ و اهمیت «کارما» در همهٔ این‌ها از این نظر است که اعتبار و سرمایهٔ انسان است؛ یعنی همان چیزی که زایش دوباره‌ای که همواره در انتظار انسان است، براساس آن شکل می‌گیرد؛ به‌عنوان مثال، انسانی که اکنون در جهان بشر (جهان پنجم) آفریده شده است، اگر اعمالش بد باشد ممکن است دوباره به‌شکل حیوان (جهان دوم) زاده شود؛ و به این ترتیب او در تولدهای سوم و چهارمِ خود و ... تا تولدهای بی‌پایان، سرنوشت و چگونگیِ تولد دوبارهٔ خود را با دست خودش رقم می‌زند.

این خلاصهٔ روایت بودایی است که فلسفه و نگاه آن به انسان و آنچه را در انتظار اوست بازگو می‌کند![1]

برخی از گفته‌های منتسب به بودا:

---

۱. مراجعه کنید به: بودیسم، نوشتهٔ دامیان کیون، ترجمه: صفیهٔ مختار.

- «ما همان چیزی هستیم که به آن می‌اندیشیم. همهٔ آنچه هستیم، از اندیشه‌های ما سرچشمه می‌گیرد. با اندیشه‌هایمان جهان را می‌سازیم.»
- «دشمن سرسخت تو نمی‌تواند به اندازهٔ اندیشه‌های نگهبانی‌نشده‌ات به تو آسیب برساند.»
- «ذهن همه‌چیز است. به هرچه بیندیشی، همان می‌شوی.»
- «صلح از درون می‌آید؛ پس آن را در بیرون نجوی.»
- «تو به‌سبب خشمت مجازات نخواهی شد؛ بلکه خود خشمت مجازات است.»
- «سلامتی بزرگ‌ترین هدیه، قناعت بزرگ‌ترین ثروت، و وفاداری بهترین رابطه است.»
- «این رنج نیست که تو را نگه می‌دارد، بلکه تویی که رنج را نگه می‌داری.»
- «خشمگین ماندن مانند نوشیدن زهر است و سپس انتظار داشتن مرگ شخصی دیگر.»
- «سه چیز را نمی‌توان برای مدتی طولانی پنهان کرد: خورشید، ماه و حقیقت.»
- «هر صبح از نو زاده می‌شویم. آنچه امروز انجام می‌دهیم، بیشترین اهمیت را دارد.»
- «مهم نیست حرکت تو چقدر کند است، تا زمانی که هرگز متوقف نشوی.»
- «بهتر از هزار واژهٔ میان‌تهی، یک واژه است که صلح می‌آورد.»
- «چراغ خودت باش. پناهگاه خودت باش. به دیگران تکیه نکن.»

- «هیچ‌چیزی را باور نکن، فارغ از این‌که آن را کجا خوانده‌ای، یا چه کسی آن را گفته است؛ حتی اگر من گفته باشم، مگر آن‌که با عقل و منطق سالم تو سازگار باشد.»
- «برای رهایی خودت تلاش کن. به دیگران تکیه نکن.»

کونفوسیوس

فیلسوف و آموزگار و سیاستمداری چینی بود که در سال‌های ۵۵۱ تا ۴۷۹ق.م زندگی کرد، و کنفوسیوس‌گرایی به او نسبت داده می‌شود.

کنفوسیوس در جایگاه آموزگار، فلسفهٔ اصلاح‌گرایانهٔ خود را به‌عنوان جنبشی آموزشی-اخلاقی مطرح کرد که هدفش بازگرداندن نظم اجتماعی شایسته در جامعه‌ای بود که در آشوب فرو رفته بود. طرح اصلاح‌گرایانهٔ او بر چند گام استوار بود:

۱. یادآوری الگوی کهن چینی: کنفوسیوس معتقد بود بازگرداندن جامعه به ارزش‌های اخلاقی والایی که دودمان‌های کهن چینی -مانند دودمان‌های «جو» و «شانگ»- به آن عمل می‌کردند، رویکردی است که در حل مشکلات جامعهٔ چینی معاصر او سهم دارد.
۲. اصلاح فرد: فلسفهٔ کنفوسیوس از اصلاح اخلاقی خود فرد به‌عنوان نقطهٔ آغاز شروع شد، براساس اصلی که پذیرفته بود و می‌گفت: «وقتی فرد استوار شود، خانواده استوار می‌شود؛ و وقتی خانواده استوار شود، جامعه استوار می‌شود؛ و وقتی جامعه استوار شود، جهان استوار می‌شود.»
۳. آموزش برای همه: شاید مهم‌ترین گام کنفوسیوس این بود که با تأسیس نخستین مدرسهٔ خصوصی در چین، باب آموختن را به روی همه گشود؛ مدرسه‌ای که همهٔ متقاضیان تحصیل را فارغ از طبقهٔ اجتماعی‌شان می‌پذیرفت، پس از آن‌که آموزش

فقط به طبقهٔ اشراف محدود شده بود؛ و از میان دانش‌آموختگان، به‌دنبال پرورش رهبرانی بود که بتوانند به شیوه‌ای شایسته و درست رهبری کنند.

٤. انسانیت، اصلی بنیادین: در فلسفهٔ کنفوسیوس، جنبهٔ انسانی برجسته‌ترین نقش را داشت؛ و او این را با دو تکیه‌گاه اصلی بیان کرد: نخست، آداب و آیین‌ها، «لی»؛ یعنی قواعد اخلاقی و اجتماعی که رفتار و شیوه‌های تعامل میان مردم را سامان می‌دهد؛ و دوم، رحمت و انسانیت، «رن»؛ یعنی رفتار نیکو و مهربانانه با دیگران.

٥. سفر و گردش: کنفوسیوس به طرح نظری دیدگاه‌ها و درس‌های خود بسنده نکرد، بلکه آن‌ها را به‌طور عملی، از طریق سفرها و گردش‌هایش همراه با برخی شاگردانش در میان مردم تجسم بخشید. او آرزو داشت به منصبی بلند در حکومت برسد تا بتواند دولت و نظام حاکم را از درون اصلاح کند.

برخی از شاگردانش پس از وفات او، گفته‌ها و گفت‌وگوها و آموزه‌هایش را گردآوری کردند، و بعدها این‌ها به‌عنوان متون بنیادین کنفوسیوس‌گرایی به شمار آمدند؛ برجسته‌ترینِ آن‌ها کتاب «گفتارها» است که جوهرهٔ فلسفهٔ اخلاقی و سیاسی او را در بر دارد. همچنین کتاب «پنج متن کلاسیک کنفوسیوسی» نیز هست؛ و کتاب‌های دیگری هم وجود دارد.

برخی از گفته‌هایی که به او نسبت داده می‌شود:

- «مرد بزرگوار همه‌چیز را از خودش می‌طلبد، و مرد فرومایه همه‌چیز را از دیگران.»
- «وقتی خشم شَدید است به پیامدها بیندیش.»
- «آنچه می‌شنوی فراموش می‌کنی؛ آنچه می‌بینی به یاد می‌سپاری؛ و آنچه انجام می‌دهی می‌فهمی.»
- «آموختن بدون اندیشیدن، تلاشی هدررفته است؛ و اندیشیدن بدون آموختن، خطرناک است.»

- «کاری را برگزین که دوستش داری، و دیگر ناچار نخواهی بود حتی یک روز در زندگی‌ات کار کنی.»
- «سکوت، آن دوست حقیقی است که هرگز خیانت نمی‌کند.»
- «نادانی، شبِ عقل است؛ اما شبی بی‌ماه و بی‌ستاره.»
- «اگر نمی‌توانی راه بروی، بخز؛ مهم این است که هرگز متوقف نشوی.»
- «مرد بافضیلت شرم دارد از این‌که سخنانش بهتر از کارهایش باشد.»
- «اگر از کسی نفرت داری، در واقع در برابر او شکست خورده‌ای.»
- «این‌که درست را ببینی و آن را انجام ندهی، عین بزدلی است.»

لائوتسه

«لائوتسه» یا «لائوتسی Lao tse»، فیلسوفی چینی است که بنیان‌گذار فلسفهٔ تائویی به شمار می‌رود. باور بر این است که او در قرن ششم پیش از میلاد، دقیقاً در سال ۵۰۷ق.م متولد شده است؛ یعنی هم‌زمان یا نزدیک به ظهور «سون تزو»، «بودا» و «کنفوسیوس».

او کتاب «دائو ده جینگ» را تألیف کرد؛ کتابی که بعدها کتاب مقدس تائویی‌گری شد.

لائوتسه نیز همچون همتایان و هم‌روزگارانش، فلسفهٔ خود را بر جنبهٔ اخلاقی استوار کرد؛ زیرا سادگی و فروتنی و امثال آن، اساس رسیدن به هماهنگی میان انسان و نیرویی شمرده می‌شود که بر کیهان حکم می‌راند.

به‌طور کلی اصول بنیادین فلسفهٔ او به‌اختصار چنین است:

- «دائو» یا «تائو»: نیرو، یا راه، یا اصل آفرینندهٔ کیهان است.
- اصل «وو وی Wu wei»: یعنی رفتار کردن با سادگی و خودانگیختگی، تا امور مسیر طبیعی خود را طی کنند، به‌جای افراط و زیاده‌روی در برنامه‌ریزی و

تلاش.

- تعادل «Yin and Yang»: این اصل، تکامل میان اضداد در کیهان را فراهم می‌کند؛ مانند نر و ماده، نور و ظلمت، نیرو و ضعف و ...؛ و تائویی‌گری تأکید می‌کند این اضداد، به آن اندازه که یکدیگر را کامل می‌کنند، در ستیز با یکدیگر نیستند؛ و این حالتی ضروری برای پدیدآوردن حالت هماهنگی در کیهان است.
- فضیلت و اخلاق، یا گنجینه‌های سه‌گانه: که در رحمت و مهربانی، اعتدال (اسراف نکردن و تبذیر نکردن)، و فروتنی جلوه می‌یابد.

به‌طور کلی «فلسفهٔ لائوتسه» می‌کوشد انسان را با راه و نیرویی که او را پدید آورده است هماهنگ سازد، و او را تشویق می‌کند با زندگی همراه شود، و با سادگی تمام و خودانگیختگی با آن پیش برود، به‌جای این‌که در پی مقاومت در برابر آن باشد؛ ازاین‌رو این فلسفه بر سلامت انسان و طولانی‌کردن عمر او از راه تمرین‌هایی ـمانند مدیتیشن و طب کهن چینیـ تأکید می‌کند.

توجه: فلسفهٔ لائوتسه بعدها ـاز قرن دوم میلادی به بعدـ تکامل یافت و باورهایی به آن افزوده شد؛ از قبیل قرار دادن سلسله‌مراتبی برای الهه‌ها و کاهنان. همچنین تمرین‌ها و آیین‌هایی معین نیز به آن افزوده شد که بر «مدیتیشن» برای ارتباط با «دائو» استوار بود، و نیز انجام تمرین‌های بدنی با هدف بهبود انرژی و سرزندگی. برخی تمرین‌های روحی (کیمیای درونی) برای ارتقای روح، و نیز تمرین‌های بدنی (کیمیای بیرونی) که بر خوردن برخی گیاهان تکیه داشت، در جهت طولانی‌کردن عمر و دستیابی به اکسیر زندگی به آن افزوده شد!

همچنین، برخی آیین‌های دینی نیز افزوده شد که برای استوارتر کردن پیوند با طبیعت و الهه‌ها، در سرودن نیایش‌ها و تقدیم پیشکش‌ها در زمان‌هایی مشخص جلوه می‌یافت.

ریشه‌های حکمت شرقی

دیدیم «سون تزو، بودا، کنفوسیوس و لائوتسه» همه در قرن ششم پیش از میلاد پا به

عرصه نهادند؛ و وجه مشترک میان آنان تنها به هم‌زمانی محدود نمی‌شود، بلکه آنان از نظر محیط و مکان نیز مشترک بودند؛ به این معنا که تقریباً اهل یک زمان، یک مکان و یک فرهنگ بودند.

همچنین همهٔ آن‌ها در این نکته اشتراک دارند که فلسفهٔ خود را پس از گذشت هزاران سال از آغاز طرح الهی رسالتی، یعنی بعثت آدمﷺ و رسولان نخستینی که پس از او آمدند مطرح کردند؛ بلکه آن‌ها حتی بعد از بعثت ابراهیم و موسی و اوصیای آن دوﷺ پا به عرصه نهادند؛ و حتی از پیدایش دو دین هندوئیسم و مجوسیت ـو زرتشتی‌گری به‌دنبال آن‌ـ نیز متأخرند؛ دو دینی که تأثیرپذیری و پیوندشان با دین سومری الهی کهن ثابت شد؛ و این یعنی فلسفه و حکمت آنان بی‌تردید از محیطی که در آن پدید آمد تأثیر پذیرفته است؛ و آن محیط ـچنان‌که در پژوهش‌های پیشین دانستیم‌ـ آکنده از آموزه‌های رسولان بود، هرچند بخشی از آن تحریف شده بود. پس آموزه‌ها و معارف و اخلاق و حکمت و ... که آدم و نوح و به‌طور کلی رسولان نخستین ـکه شمارشان به هزاران می‌رسد‌ـ مطرح کردند، بر تمام جوامع شرق تأثیر گذاشت، و اثر خود را بر آن‌ها به‌روشنی و به‌طور گسترده برجای نهاد؛ و بی‌تردید فیلسوفان شرق نیز حکمت و فلسفهٔ خود را از همان‌ها برگرفتند. از همین روست که در برخی سخنان آنان ـبی‌هیچ تردیدی‌ـ شباهتی آشکار با آموزه‌های رسولان مشاهده می‌کنیم.

پیوست ۱

سوگ‌نامهٔ دُموزی و قتلگاه حسین علیه‌السلام

سومرشناسان آنچه را «عقیدهٔ باروری» نامیده‌اند، مطرح کرده و آن را ـدر کنار عقیدهٔ آفرینشـ از بطن دین سومری برشمرده‌اند؛ زیرا این دو عقیده در منابع میخی جایگاه گسترده‌ای را به خود اختصاص داده‌اند.

دکتر فاضل عبدالواحد این عقیده را چنین به تصویر می‌کشد و می‌گوید:

«هنگامی که انسان، نیروهای چیره را در قالب خدایانی مجسم کرد که آن‌ها را ـبا مقایسه با بشرـ در دو جنس نر و ماده تصور می‌کرد، منطقی بود همهٔ نمودهای باروری و تکثیر در طبیعت، ازجمله تکثیر انسان و حیوان و گیاه را به نیروهای الهی باروری نسبت دهد؛ نیروهایی که در الههٔ مادر ـکه بعدها با نام اینانا یا ایشتار شناخته شدـ و خدای باروری، دُموزی یا تموز نمود یافته بودند. همچنین به همین اندازه منطقی بود که همهٔ نمودهای خشکی و کمبود نعمت‌ها مانند زرد شدن علف، کمیابی باران و کاهش شیر در دام‌ها را به ناپدید شدن "یا مرگ" خدای باروری در جهان زیرین نسبت دهد.»[۱]

پس عقیدهٔ باروری از دید آنان دو سویه دارد که با آن دو کامل می‌شود و هدف خود را تحقق می‌بخشد: اینانا و دُموزی.

---

۱. ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی، فاضل عبدالواحد علی: ۱۶ و ۱۷.

اینانا کیست و دُموزی چه کسی است؟

به‌طور خلاصه، و براساس گفتهٔ باستان‌شناسان: «اینانا ـ ایشتار» همان الههٔ مادر است که در سرزمین سومر در زمانی بسیار کهن پرستیده می‌شد؛ چنان‌چه اسم او نقش‌بسته بر لوح‌های گلی عصر اوروک (۳۲۰۰ تا ۳۰۰۰ق.م) یافت شده است.

دکتر کریمر او را ماده‌ای حقیقی نمی‌داند، بلکه تجسمی می‌داند که سومریان برای تضمین بقای انسان و تکثیر او به آن گراییدند؛ پس او مسئول برانگیختن عشق، عاطفه و میل جنسی است، و کریمر او را الهه‌ای زیبا و فریبنده توصیف می‌کند؛[۱] و دیدگاه دکتر شارل ویرولو نیز همانند اوست.[۲]

پس او یک «مادهٔ حقیقی» نیست و مؤنث بودن دربارهٔ او مجازی است. از ویژگی‌های او این است که با وجود فراوانی عاشقانش، هیچ‌گاه به هیچ‌یک از آنان وفادار نمانده است؛ رنگارنگ و در مواضع خود دگرگون‌پذیر است، درست مانند دنیا.[۳]

«اینانا» همچنین به‌عنوان الههٔ عشق و زیبایی و جنسیت شهرت یافت؛ و از دیگر ویژگی‌های او این است که الههٔ جنگ نیز هست. «عشق و جنگ» که از نگاه پژوهشگران تناقضی پدید آورد که نتوانستند آن را به‌طور قطعی توضیح دهند. البته تلاش‌هایی برای حل

---

۱. مراجعه کنید به: ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی، فاضل عبدالواحد علی: ۲۷.

۲. ویرولو می‌گوید: «نمونه‌های بسیاری از تغییر در جنسیت ـمذکر و مؤنث بودنـ در میان خدایان اساطیر وجود دارد، به‌ویژه دربارهٔ دو خدای خورشید و ماه؛ و ازآنجا که سخن ما دربارهٔ ایشتار است، او هنگامی مؤنث است که نمایندهٔ ستارهٔ شامگاه باشد، و در جلوه‌ای دیگر مذکر است؛ یعنی هنگامی که نمایندهٔ ستارهٔ بامداد باشد.» اساطیر بابل و کنعان: ۳۲.

۳. دکتر فاضل عبدالواحد می‌گوید: «پس شگفتی ندارد اگر تصویرهای او در تألیفات میخی، متعدد و گوناگون باشد؛ پژوهشگر گاه او را زنی مستضعف می‌یابد که به سادگی تمام در دست مرد گرفتار می‌شود؛ و در مناسبتی دیگر در نقش دختری سرگردان میان دو دل‌داده که بر سر عشق او با یکدیگر رقابت می‌کنند ظاهر می‌شود؛ و در داستان سوم در نقش دختری است که کسی را که در عشق او از خود بی خود شده است دوست می‌دارد، اما در واپسین لحظه به او پشت می‌کند و سبب سوگ‌نامهٔ او می‌شود.» ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی: ۶۱.

این تناقض مطرح شده است، اما در حدی نیست که بحث را پایان دهد.[۱]

اما تناقض «عشق و جنگ» را می‌توان از طریق همان متن‌های باستان‌شناختی تفسیر کرد؛ زیرا در برخی از آن‌ها آمده است «اینانا ـ ایشتار» قوانین و آیین‌هایی را که به او داده شده بود برشمرد، و در میان آن‌ها «عشق و جنگ» به‌روشنی وجود داشت. این‌ها برخی از قوانین و آیین‌های اوست که از زبان خودش نقل شده است:

> «پادشاهی (الهی که پرستیده می‌شود)، کهانت چسبیده به بدن، جادو، فحشا و هرزگی و روسپی‌گری، هنرهای جنسی، خنجر و شمشیر و غارت شهرها، جامهٔ سیاه و رنگارنگ (اندوه و شادی)، افترا و آراستن گفتار، آواز، پیری، خیانت، شیون، نیرنگ، سرکشی، ترس و هراس، چوب هیزم آتش (فتنه) و ستیز، زایش و تشکیل خانواده، و خصوصیات و نوامیس دیگر.»[۲]

بیشتر قوانین و آیین‌های «اینانا ـ ایشتار» ـچنان‌که می‌بینیمـ در حقیقت برای انسان ترسناک و نابودکننده است؛ ازاین‌رو «گیلگمش» هنگامی که ایشتار به او پیشنهاد ازدواج داد ـبه معنای مجازی آن، مانند دل‌بستن به اوـ در برابرش موضعی ردکننده و سرسختانه گرفت:

> «گیلگمش لب به سخن گشود و به ایشتار شکوهمند پاسخ داد: ...
>
> چنانچه با تو ازدواج کنم، چه خیری نصیبم خواهد شد؟
>
> تو!
>
> تو جز آتش‌دانی که در سرما خاموش می‌شود نیستی،
>
> تو چون درب ناقصی می‌مانی که بوران و باد را مانع نیست،
>
> تو کاخی هستی که درون آن شیرمردان شکست می‌خورند،

---

۱. مراجعه کنید به: ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی، فاضل عبدالواحد علی: ۳۶.

۲. مراجعه کنید به: اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ۷۴ تا ۷۸، ترجمه: د. شاکر الحاج مخلف.

و فیلی هستی که کجاوه‌اش را ویران می‌سازد،

تو همچون قیری که حامل خود را به آلودگی می‌کشاند و مَشکی هستی که حاملش را خیس می‌کند،

تو سنگ مرمری هستی که دیوارش فرو می‌ریزد،

تو چون سنگ یشمی که دشمنش رو به آن کرده، فریبش را می‌خورد،

تو کفشی هستی که پوشنده‌اش را می‌گزد،

بر عشق کدام‌یک از عاشقانت پایدار مانده‌ای؟

و از کدام‌یک از بندگانت همیشه راضی بوده‌ای؟ ...»[۱]

اما درخصوص دُموزی «دُمو: پسر؛ زی: صالح، نیکوکار، رهایی‌دهنده»،[۲] براساس دیدگاه پژوهشگران، سومریان او را خدایی می‌دانستند که نماد پدیدهٔ باروری بود، و برخی از متن‌های آنان او را همسر اینانا «ایشتار» توصیف کرده‌اند. از نظر اصل و خاستگاه، دکتر کریمر ـ و دیگران ـ بر این باورند که او یک شخصیت تاریخی حقیقی و پادشاهی زمینی بوده است؛ زیرا براساس «فهرست پادشاهان» دو پادشاه با این نام وجود داشته‌اند: نخست، دُموزیِ چوپان که در دورهٔ پیش از طوفان، در شهر «بدتی‌بیرا» به‌مدت ۳۶٬۰۰۰ سال حکومت کرد (این‌گونه در فهرست آمده است)؛ و دوم، دُموزی ماهیگیر، یکی از پادشاهان دودمان نخست اوروک که حدود سال ۲۷۰۰ق.م، ۱۰۰ سال حکومت کرد؛ و این شخصیت دوم ـ از نگاه کریمر ـ همان کسی است که مقدر شد در گذر روزگاران، دُموزی ـ آن اله مقدس ـ باشد! البته خود دکتر کریمر اعتراف می‌کند علت برگزیده شدن «دُموزی» از میان کسانی که نام‌هایشان در «فهرست پادشاهان سومر» آمده، هنوز ناشناخته است.[۳]

---

۱. طه باقر، حماسهٔ گیلگمش: ٦١.

۲. مراجعه کنید به: ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی، فاضل عبدالواحد علی: ٢٦، ٢٩.

۳. کریمر می‌گوید: «اما این‌که چرا دقیقاً "دُموزی" از سوی رجال دین سومری متأخر، به‌طور خاص به‌عنوان قهرمان

دانشمندان دیگری ـازجمله دکتر فاضل عبدالواحدـ نتیجه‌ای را که کریمر در تعیین شخصیت «دُموزی» به آن رسیده است قاطعانه رد می‌کنند؛ زیرا دُموزیِ اوروک هیچ عملکرد شناخته‌شده‌ای ندارد که اساساً شایستهٔ الوهیت یافتن و چنین توجهی باشد. افزون بر این، خود دکتر کریمر در سال ۱۹۵۲م آنچه را به حماسهٔ «انمرکار و فرمانروای اَرَتّا» شناخته می‌شود، منتشر کرد ـو این حماسه دستِ‌کم دو نسل پیش از دُموزیِ اوروک بودهـ که در آن، نام «دُموزی» به‌صراحت در کنار «اینانا»یی آمده است که او را دوست می‌داشت؛[۱]

اما زمان ذکر دموزی فقط دو نسل قبل نبوده، بلکه متن‌ها اشاره کرده‌اند یاد «دُموزی» نیکوکار، حتی نزد نیاکان سومریان ـیعنی «سیاه‌سرها»ـ رواج داشته و شناخته‌شده بوده است.[۲]

به‌هرحال میان «دُموزی» نیکوکار و مقدس، و دُموزی اوروک، تنها شباهتی اسمی وجود دارد؛[۳] و در نتیجه: شخصیت «دُموزی» همچنان از نظر پژوهشگران ناشناخته است و سخن دربارهٔ او میان آنان به‌طور قطعی فیصله نیافته است.

اما مسئلهٔ ازدواج «اینانا» با «دُموزی» ـچنان‌که بسیاری از پژوهشگران به آن باور دارند و به آن خصوصیت قدسی بخشیده‌اندـ سببش آن چیزی است که در متن‌های سومری آمده است و وجود آیین‌های این ازدواج نزد سومریان، آن را استوارتر کرده است؛ زیرا این آیین‌ها

این آیین و اسطوره برگزیده شد، موضوعی است که همچنان ناشناخته مانده است؛ و بی‌تردید دستِ‌کم در بخش عمدهٔ آن، به اثر ژرفی بازمی‌گشت که «دُموزی» در زندگی خود ـبه‌عنوان یک مرد و نیز به‌عنوان یک حاکمـ بر جای نهاده بود؛ اما تاکنون هیچ‌گونه دادهٔ تاریخی برای تأیید این دیدگاه وجود نداشته است.» سومریون: ۶۰.

۱. مراجعه کنید به: ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی، فاضل عبدالواحد علی: ۲۷، ۱۰۵.

۲. «... در پهنهٔ سرزمین سومر و آکد، عصا و نفوذ را به او عطا کن؛
آنجا که سیاه‌سرها را شبانی می‌کرد،
مانند کشاورزی که کشتزارها را به بارآوردن غلات وامی‌دارد،
مانند شبانی که آغل‌های گوسفندان را چندطبقه و متعدد می‌سازد، ...» اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ۱۰۳ و ۱۰۴.

۳. فراس سواح می‌گوید: «تطابق اسمی میان دُموزی اله و دُموزی پادشاه، جز از باب نامیده شدن پادشاه به نام اله نیست؛ و این رویه‌ای رایج در شرق کهن بوده است.» خوانشی از حماسهٔ گیلگمش: ۲۲.

هر سال در ماه نیسان ـبه‌طور مشخص در معابدـ برگزار می‌شد تا استمرار عوامل باروری و رشد تضمین شود؛ و در آن، پادشاه حاکم ـبه‌عنوان نمایندهٔ مشروع خدایانـ نقش «دُموزی» را ایفا می‌کرد؛ اما برای نقش «اینانا»، به‌عنوان همسر، رسم بر این بود که او را از میان کاهنه‌های معبد برگزینند!

دکتر کریمر بر این باور است که اندیشهٔ «ازدواج مقدس» بدعتی بود که کاهنان اوروک پدید آوردند؛ شاید برای تقرب جستن به پادشاهشان، دُموزی اوروک، «ماهیگیر».[۱]

به‌طور کلی مراسم این ازدواج «بدعت‌گذارده‌شده» با شادی و طرب و تجمل و سرور همراه بود و در آن، حاکمی که شخصیت «دُموزی» را به خود می‌گرفت صفت الوهیت می‌یافت و با اوصافی که به دموزی اختصاص داشت خوانده می‌شد.[۲]

و این امری در نهایت اهمیت بوده است! تصور کن دُموزی ـپادشاه الهی و پسر صالحـ ممکن است در آیین‌های ازدواج بدعت‌گذارده‌شده، شخصیتی باشد که حاکمی نقش او را ایفا می‌کند؛ حاکمی که شاید در حقیقت صالح نباشد، و حتی چه‌بسا با پادشاه منصوب از سوی

---

۱. کریمر می‌گوید: «شاید چندان زمانی از این تاریخ ـیعنی سال ۳۰۰۰ق.مـ نگذشته بود که برخی کاهنان و لاهوتیان اندیشمند و خیال‌پرداز در شهر اِرِک (اوروک) به اندیشه‌ای که شادی و اطمینان برای دل به ارمغان می‌آورد، گرویدند؛ این‌که پادشاهشان عاشق و همسر الهه اینانا شده است، و به این ترتیب در نیرو و قدرت بارورسازی او که قیمت ندارد، و نیز در جاودانگی او شریک می‌شود. این دیدگاه ما دربارهٔ چگونگی پیدایش آیین ازدواج مقدسی است که دُموزی ـکه گمان می‌رود یکی از حاکمان برجستهٔ اِرِک بودهـ و الههٔ شهوت‌انگیز و دلربای آن اینانا، که از احترامی عمیق و ریشه‌دار برخوردار است در آن حضور دارند.» آیین‌های ازدواج مقدس نزد سومریان، ساموئل کریمر، ترجمه: نهاد خیاطه.
و اگر سخن اخیر او در تعیین شخصیت «دُموزی» را ـکه پیش‌تر بررسی شدـ کنار بگذاریم، در نتیجه ـپس از برداشتن بدعت کاهنانـ سومریان همچنان دُموزی «پسر صالح» و صاحب سوگ‌نامهٔ بزرگ، را به‌عنوان یک عقیده حفظ خواهند کرد؛ عقیده‌ای که یادش را زنده می‌دارند و هر سال برایش نوحه‌سرایی می‌کنند، بی‌آن‌که بدعت «ازدواج مقدس» آن را آلوده سازد.

۲. دکتر فاضل عبدالواحد می‌گوید: «حقیقتی شناخته‌شده نزد پژوهشگران وجود دارد؛ پادشاه، نام حقیقی‌اش هرچه باشد، از خلال آیین‌ها به اله دُموزی تبدیل می‌شود؛ پس در سرودها و قصیده‌هایی که به همین مناسبت سروده شده‌اند، با نام‌ها و اوصاف این خدا خوانده و توصیف می‌شود.» ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی: ۲۷، ۱۰۵.

خداوند در جنگ باشد؛ و خطرناک‌تر از آن، این است که او با صفات دُموزی توصیف می‌شود و در سرودها و قصیده‌ها به نام او خوانده می‌شود؛ و سپس همان قصیده‌ها با آن صحنه‌های شرم‌آور بر الواح و لوح‌نوشته‌های گلی ثبت و برای ما نقل می‌شود!

اسم برخی از حاکمان سومری که در مراسم ازدواج، نقش «دُموزی» را به خود گرفتند و دربارهٔ آنان قصیده‌هایی سروده شده است:[۱]

۱. پادشاه شولگی: پادشاه شهر اور: ۲۰۹۳ ـ ۲۰۴۶ق.م.

۲. شوسین: پادشاه شهر اور: ۲۰۳۶ ـ ۲۰۲۸ق.م.

۳. ایدین‌داگان: پادشاه شهر ایسین: ۱۹۷۴ ـ ۱۹۵۴ق.م.

۴. ایشمی‌داگان: پادشاه شهر ایسین: ۱۹۵۳ ـ ۱۹۳۵ق.م.

سوگ‌نامهٔ دُموزی و آیین‌های عزاداری

براساس متن‌های سومری، «اینانا ـ ایشتار» کسی است که شبان صالح (دُموزی) را به دشمنانش، شیاطین سپرد تا او را در صحنه‌ای دردناک شکنجه کنند و به قتل برسانند:

«دموزی (تموز) لباسی فاخر به تن کرد و به تخت خود تکیه زد،

شیطان‌ها از ران‌هایش گرفتند. ....،

هفت شیطان به‌سویش حمله بردند، آن‌گونه که بر بالین بیماران حمله‌ور می‌شوند،

چوپانان از نواختن نای در پیشگاه او دست کشیدند،

"اینانا" چشم به او دوخت،

با دیدهٔ مرگ به او خیره شد،

---

۱. مراجعه کنید به: دیوان اساطیر، کتاب اول، أدونیس: ۱۵۴ و صفحات بعدی.

با خصومت با او صحبت کرد، کلماتی از روی خشم و عصبانیت،

با صدای بلند او را گنهکار خواند:

"سزای اوست، ببَریدش"

و این گونه "اینانا"ی پاک، دموزی شبان را به آنان سپرد،

آنان که با او همراه بودند،

آنان که با دموزی (تموز) همراه بودند،

موجوداتی بودند که نه نان می‌شناختند و نه آب،

نه آرد بو داده می‌خوردند،

و نه آب تقدیم‌شده به‌عنوان قربانی می‌نوشیدند، ...»[۱]

چرا او تا این اندازه از «دُموزی ـ تموز» خشمگین است و او را به موجوداتی سپرد که در قاموسشان نه رحمتی وجود دارد و نه پاکی، و هیچ‌گاه از سفرهٔ آسمان بهره‌ای نبرده‌اند؟ چرا چنین به نظر می‌رسید که او در یک رویارویی سخت با دُموزی قرار دارد؛ مواجهه‌ای که تنها دو احتمال دارد و سومی برایش متصور نیست: مرگ او، یا مرگ خودش؛ پس او انتخاب می‌کند دموزی در جهان زیرین بمیرد!

آنچه سومرشناسان به‌عنوان علت روشن‌کنندهٔ مشکل او با دُموزی و خشمش بر او ذکر کرده‌اند در حقیقت قانع‌کننده نیست، و بخشی از آن صرفاً تحلیلی کم‌رنگ و بی‌مایه است.[۲]

دکتر فاضل عبدالواحد می‌گوید:

---

۱. از الواح سومر، کریمر: ۲۷۸.

۲. به‌عنوان مثال، سخن پژوهشگر آدام فالکنشتاین ـزبان‌شناس آلمانی: ۱۹۰۶ ـ ۱۹۶۶م ـ که می‌گوید: «دُموزی در اصل خدا نبود، بلکه به مرتبهٔ الوهیت ارتقا یافت؛ و پیش از آن، انسانی عادی مانند دیگر بشرهای فانی بود. ازاین‌رو نمی‌تواند با اینانا در مرتبهٔ الوهیت برابر باشد یا همتای او به شمار آید.» انبیاء سومری‌ها، خزعل الماجدی: ۱۱۶.

«هرچیزی که عامل فرود آمدن الههٔ عشق (اینانا) به جهان مردگان بوده باشد ـ علتی که شاید پژوهش‌های میخی در آینده آشکارش کند ـ بی‌تردید برای بازگرداندن محبوب و همسرش دُموزی نبوده است؛ زیرا این خود او بود که دُموزی را به شیاطین سپرد تا در برابر بیرون آمدن خودش از آنجا، جای او را در جهان مردگان بگیرد.»[۱]

می‌گویم: بنده باور ندارم صفت عشقی که به «اینانا ـ ایشتار» نسبت داده می‌شود حقیقی باشد؛ زیرا کسی که حقیقتاً دوست می‌دارد با محبوب خود کاری را که «اینانا» با شبان نیکوکار انجام داد، نمی‌کند. پس چیزی باقی نمی‌ماند، جز این‌که عشقی که او به‌عنوان الههاش توصیف شده، عشقی فریب‌کارانه و دروغین باشد؛ و این با قوانین و آیین‌های او ـ که پیش‌تر شناختیم ـ سازگار است.

درمجموع سومریان و کسانی که پس از آنان در میان‌رودان آمدند برای «دُموزی ـ تموز» شبان صالح، و مصیبت بزرگی که برایش اتفاق افتاد، سوگواری عظیمی سر داده‌اند. آنان آیین‌های ویژه‌ای برای عزاداری داشتند که هر سال تجدید می‌شد؛ و افزون بر اندوه و گریه، دسته‌های عزاداری برپا می‌کردند که در آن‌ها مشعل‌ها حمل می‌شد، و چیزی را اجرا می‌کردند که امروزه در عراق با عنوان «تشابیه» (تعزیه‌خوانی) شناخته می‌شود؛ همان کاری که مردم در عزای امام حسین علیه‌السلام انجام می‌دهند.[۲]

برخلاف آیین‌های بدعت «ازدواج مقدس» ـ که به آن پرداختیم ـ که به حاکم و معبد و رجال آن محدود می‌شد، آیین‌های عزاداری و نوحه‌سرایی برای «دُموزی» صرفاً آیین‌هایی مردمی

---

۱. ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی، فاضل عبدالواحد علی: ۸٤.

۲. دکتر فاضل عبدالواحد می‌گوید: «اشاراتی به گریه و اندوه برای دُموزی در متن‌های میخی آمده است. در حماسهٔ گیلگمش می‌خوانیم گریه برای ایشتار، به‌سبب همسرش تموز، هر سال نوشته شده است. همچنین در تقویم‌های بابلی می‌خوانیم اندوه و گریه برای اله، از روز دوم ماه "Du uzi" یعنی تموز آغاز می‌شد و دسته‌های عزا برپا می‌گردید که در آن‌ها مشعل‌هایی حمل می‌شد؛ و این مراسم در روزهای نهم، شانزدهم و هفدهم انجام می‌گرفت. در سه روز پایانی این ماه نیز آیینی برگزار می‌شد که نام آن به اَکدی "Talhimtu" بود؛ و در آن، نمایش و دفن آیینی تمثالی انجام می‌شد که نمایندهٔ اله تموز بود.» ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی، فاضل عبدالواحد علی: ۸٤.

بود و هیچ‌گاه در معابد کاهنان یا کاخ‌های حاکمان برگزار نمی‌شد؛[۱] گویی این موضوع به حاکم و کاهن مربوط نمی‌شد؛ و این نشان می‌دهد هر دوی آنان تا چه اندازه از خطی که پادشاه الهی «دُموزی» نمایندگی می‌کرد، منحرف شده بودند.[۲]

درخصوص شیوهٔ نوحه‌سرایی برای دُموزی، اندوهی ژرف و عاطفه‌ای شدید بر آن غالب است و قالب شعری معینی نیز دارد.[۳]

---

۱. دکتر فاضل عبدالواحد می‌گوید: «با وجود اثری که عقیدهٔ مرگ اله دُموزی در جامعهٔ کهن میان‌رودان و خارج از آن بر جای گذاشت، اما سوگواری برای او هیچ‌گاه به آیین‌های معبد تبدیل نشد؛ بلکه برخلاف ازدواج مقدس ـ که به‌دلیل مشارکت معبد و پادشاه در برپایی آن، رنگ‌وبوی دین رسمی داشت ـ سوگواری برای او همچنان هر سال در چهارچوب آیین‌های مردمی برگزار می‌شد.» ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی: ۱۲۵.

۲. کریمر می‌گوید: «زنده نگه داشتن یاد مرگ دُموزی فقط به اسطوره و آواز محدود نمی‌شد، بلکه در روزهای ویژه‌ای برای سوگواری در شهرهای گوناگون سومری برگزار می‌شد، و در آن‌ها، آیین‌ها و مراسم اندوهی که به مرگ او می‌پرداخت، انجام می‌گرفت.» آیین‌های ازدواج مقدس نزد سومریان، ساموئل کریمر، ترجمه: نهاد خیاطه.

۳. دکتر فاضل عبدالواحد، عزاداری و شعر آنان را چنین توصیف می‌کند و می‌گوید: «در آن، تکرار پیوسته‌ای دیده می‌شود؛ یا تکرار مصراع نخست بیت، یا مصراع دوم آن. گاهی نیز بیت نخست نوحه پس از شمار معینی از ابیات ـ مثلاً سه بیت ـ تکرار می‌شود. از نمونه‌های این نوع نوحه‌ها، قطعهٔ زیر را نقل می‌کنیم که شاعر سومری در آن، از زبان اینانا می‌گوید:

«قلبم سوگوار و غمزده رو به دشت نهاد،
منم بانوی عالی مقام، همان که سرزمین دشمنان را درهم می‌کوبد،
منم نانسونا، مادر آن سَرور بزرگ
منم کِشِتن، خواهر جوانمرد مقدس،
قلبم سوگوار و غمزده رو به دشت نهاد،
به مکان جوانمرد رفت،
به جایگاه دموزی،
به جهان زیرین، مأوای چوپان،
قلبم سوگوار و غمزده رو به دشت نهاد،
به جایی که جوانمرد آنجا به بند کشیده شد،
به جایی که دموزی در آن اسیر شد...
قلبم سوگوار و غمزده رو به دشت نهاد.» ایشتار و سوگ‌نامهٔ دموزی، فاضل عبدالواحد علی: ۱۲۶ و ۱۲۷.

شیوهٔ نوحه‌سرایی برای «دُموزی ـ تموز» نزد سومریان و کسانی که پس از آنان در میان‌رودان آمدند، ما را به یاد شیوهٔ نوحه‌سرایی برای امام حسین (درود خداوند به ایشان) می‌اندازد که هنوز نزد ما در عراق برقرار است.[۱]

اما درخصوص تمامی این نوحه‌سرایی‌ها برای «دُموزی» و تجدید شدن سالانهٔ آن، از دید باستان‌شناسان ـبراساس تفسیرشان از متن‌های باستانی که در اختیار دارندـ این بوده که آنان باور دارند «دُموزی ـ تموز» هر سال، به‌تناسب دگرگونی فصل‌ها، با مرگ و برانگیخته شدن توصیف می‌شود. پس چون دُموزی در عقیدهٔ سومریان، پدیدهٔ باروری و رشد کشت و علف را که معمولاً با فصل بهار همراه است جلوه‌گر می‌ساخت، در نتیجه این فصل، دورهٔ برانگیخته شدن او از مرگ خواهد بود؛ اما او دوباره می‌میرد و در دورهٔ خشک‌سالی که معمولاً با فصل تابستان هم‌زمان است، به جهان زیرین برده می‌شود؛ پس نوحه‌سرایی برای او آغاز می‌گردد؛ و به این ترتیب عزاداری آنان برای او هر سال تجدید می‌شود!

به این ترتیب براساس دیدگاه باستان‌شناسان، نوحه‌سرایی نخستین تمدن انسانی در سطح و اندازهٔ «سومر» برای شخصیتی بزرگ همچون دُموزی تنها به‌سبب پدیدهٔ باروری و خشک‌سالی بوده است و نه چیز دیگر!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«واقعیت آن است که سومریان کسانی هستند که به بشریت نوشتن را آموختند، قوانین و مبانی علوم را بنیان نهادند، اولین کسانی بودند که چرخ را ساختند و

---

۱. نمونه‌ای از این نوحه‌ها که آن را به گویش رایج عراقی می‌آورم:

«دلت کشتی نوح است

ای پنجمینِ اهل ناله و نوحه

در دریای مصیبت‌ها

شگفتی‌ها دیدی

ای پنجمینِ اهل ناله و نوحه...»

ریاضیات و جبر و هندسه را پایه‌گذاری کردند؛ بنابراین دکتر کریمر و به‌دنبال او برخی کارشناسان تمدن سومری ستم بزرگی به سومریان روا می‌دارند، آن‌گاه که می‌گویند: سومری‌ها برای چیزی موهوم یا داستانی افسانه‌ای که ساخته و پرداختهٔ خودشان است، نوحه‌سرایی می‌کنند؛ چیزی که صرفاً تعبیری است از سرسبزی یا خشک‌سالی که همه‌ساله یکی پس از دیگری فرا می‌رسد. گویا این‌ها مردمانی هستند که جملگی مادهٔ مخدری استفاده کرده‌اند که خِرَد را از ایشان گرفته، به‌طوری که ایشان و وارثان بابلی‌شان، هزاران سال برای یک شخصیت داستانی که از ابتدا تا انتهایش را خودشان ساخته و پرداخته‌اند، گریه‌وزاری می‌کنند و مجالس عزا به پا می‌دارند.

مردم بین‌النهرین هزاران سال و در نسل‌های پیاپی، همه‌ساله نعش دموزی را به تصویر می‌کشند و هر سال برای دموزی گریه می‌کنند و هر سال برای او مرثیه می‌خوانند.

آیا همه این‌ها اوهام است؟! و فقط داستانی است که خودشان بافته‌اند؟!

برای چه؟!

برای اشاره به سرسبزی و طراوتی که در بهار پدید می‌آید، و خشک‌سالی که در فصل دیگری از همان سال فرامی‌رسد!

انتظار می‌رود برای عزاداری هزاران‌سالهٔ اولین تمدن انسانی برای دموزی (فرزند نیکوکار) یا تَموز، پاسخی معقول و منطقی وجود داشته باشد.»[1]

حقیقتِ اینانا و دُموزی از دیدگاهی دیگر

دیدگاهی که شاید برای ما روشن کند «اینانا ـ ایشتار» کیست و «دُموزی ـ تموز» چه کسی است، و ابهامات و تناقض‌هایی را که ـ چنان‌که دیدیم ـ پژوهشگران را دچار دشواری کرده بود

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۶۹ و ۳۷۰.

برطرف سازد از سوی سید احمد الحسن ارائه شده است؛ و این دیدگاه ـچنان‌که خواهیم دیدـ از ویژگی نمادگرایی ـکه به‌روشنی بر متن‌های سومری سایه افکندهـ غفلت نکرده است.

۱. اینانا ـ ایشتار

پیش‌تر در وصف اینانا گفته شد او الههٔ عشق و جنگ است. او به هیچ‌یک از عاشقانش وفادار نمانده، و هرکسی را که شیفتهٔ او شده باشد، می‌کُشد. آراسته، فریبنده، رنگارنگ و دگرگون‌پذیر است، و از او نمی‌توان ایمن بود. این‌ها همان قوانین و آیین‌هایی است که ـچنان‌که دانستیمـ به او داده شده است؛ و این ـبه‌روشنیـ همان وضعیت دنیاست:

امام علی علیه‌السلام «دنیا» را چنین توصیف می‌کند: «سرایی است که بلا آن را فرا گرفته و به نیرنگ شناخته شده است؛ احوالش پایدار نمی‌ماند و فرود آمدگانش سالم نمی‌مانند؛ احوالش گوناگون و روزگارش دگرگون‌شونده است؛ زندگی در آن نکوهیده و ایمنی از آن نایاب است؛ و اهل آن در آن، هدف‌هایی نشانه‌گرفته‌شده‌اند؛ دنیا آنان را با تیرهای خود می‌زند و با مرگ‌هایش نابودشان می‌کند.»[۱]

«دنیا» اهل خود را از حالی به حالی دیگر دگرگون می‌کند؛ میان حال عشق و رفاه فریبنده و زوال‌پذیر، و حال جنگ و مرگ و اندوه و درد. اما با وجود این، همچنان بسیاری را با زیور و آرایش خود می‌فریبد؛ پس به‌سوی پرستش آن شتاب می‌کنند: « ...و این‌گونه، کسی که دنیا در چشمش بزرگ شود و جایگاه آن در دلش عظیم گردد، آن را به‌جای خداوند متعال برمی‌گزیند؛ پس از خدا می‌بُرد و به دنیا روی می‌آورد و بندهٔ آن می‌شود.»[۲]

پس شگفت نیست که بسیاری از ساکنان میان‌رودان، مانند سومریان و کسانی که پس از آنان آمدند، فریب دنیا را خوردند و آن را به‌عنوان خدایی پذیرفتند که پرستیده می‌شود!

باروری و رشدی که «اینانا ـ ایشتار» یا «دنیا» نماد آن است، همان چیزی است که خداوند

---

۱. نهج البلاغه: ۳٤۸، تحقیق: صبحی صالح.

۲. منبع قبلی: ۳٤۸، ۲۲٦.

سبحان در این سخن بیان کرده است: ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾[1] (بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی میان شما و افزون‌طلبی در اموال و فرزندان است)؛ اما این رشدی زوال‌پذیر است و روزی به خاشاکی بدل می‌شود که بادها آن را پراکنده می‌کنند. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا﴾[2] (و برای آنان مَثَل زندگی دنیا را بزن: مانند آبی است که از آسمان فرو فرستادیم، پس گیاه زمین با آن درآمیخت، سپس به خاشاکی بدل شد که بادها آن را پراکنده می‌کنند؛ و خداوند بر هرچیز تواناست).

اکنون ما عملاً در جهان زیرین هستیم؛ و مَثَل «دنیا یا اینانا یا ایشتار» در آن، همچون آبی است که از آسمان فرو فرستاده شده است (فرودآمدن اینانا یا ایشتار به جهان زیرین)؛ پس گیاه زمین با آن درآمیخت، و انسان نیز از این جمله است. ﴿وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾[3] (و خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویاند). ممکن است برای غافلان چنین به نظر برسد که این مثالی برای زندگی، باروری و رشد حقیقی است؛ اما زوال‌پذیری آن به‌سرعت روشن می‌شود، همچون زوال خاشاکی که بادها در روزی طوفانی آن را پراکنده می‌کنند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«و این گونه ایشتار (اینانا)، همسر دموزی پادشاه، او را تسلیم شیاطین کرد تا او را به قتل برسانند. درک این مطلب ـ در تناقضی آشکار ـ برای کسانی که معنای حاکمیت خدا یا تعیین الهی یا آن‌گونه که سومریان ـ اکدیان از آن تعبیر می‌کنند (سلطنتی که از آسمان نازل شد) را درنمی‌یابند سخت و دشوار است؛ اما این حقیقتی است که در دین الهی بسیار تکرار شده؛ این‌که ایشتار (دنیا) در بسیاری اوقات مطیع و منقاد

---

۱. حدید: ۲۰.
۲. کهف: ۴۵.
۳. نوح: ۱۷.

پادشاهانی است که خدا آن‌ها را تعیین و تنصیب ننموده است؛ چراکه آن‌ها برای دنیا سجده می‌کنند و در مقابلِ او فروتن هستند و شهوات دنیوی‌شان را می‌پرستند.

ایشتار (دنیا) در برابر کسانی که از طرف خدا برای حکمرانی در آن تعیین می‌شوند سرکش است؛ زیرا در حقیقت این‌ها در برابر دنیا سرکش و نافرمان‌اند. سهم علی علیه‌السلام پنج سالِ تلخ بود که در آن، تمام شیاطین زمین برای دشمنی با ایشان در جمل و صفین و نهروان به پا خاستند و از پا ننشستند مگر هنگامی که او را در کوفه به قتل رساندند. سهم حسین علیه‌السلام ـحاکم برگزیده برای حکمرانی در دنیاـ کشتاری بود که حتی طفل شیرخوار نیز از آن جان سالم به در نبرد.»[۱]

۲. جهان زیرین

متن‌های سومری آن را جهان مردگان، جهان بی‌بازگشت، جهان تاریکی «کور»، و جهان رذیلت توصیف کرده‌اند.[۲] از ویژگی‌های دیگرش این است که همهٔ مردم در آن سهمی از «وجود» دارند.[۳]

به‌علاوه درحالی‌که متن‌های باستانی به پادشاهان آسمان و اهل آن، صفات عظمت، پاکی و تقدس می‌بخشند، هنگامی که وضعیت اهل جهان زیرین را توصیف می‌کنند، به‌کلّی دگرگون می‌شوند و آن را به‌گونه‌ای به تصویر می‌کشند که جان‌ها از آن بیزار می‌گردد. متن زیر قسمتی از یکی از متن‌هاست[۴] که فرودآمدن «اینانا ـ ایشتار» به جهان زیرین ـ«جهان رذیلت»ـ را به تصویر می‌کشد؛ زیرا قوانین و آیین‌ها در آن حکم می‌کرد، هرکس رفتن به آنجا

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۵۹.

۲. مراجعه کنید به: اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ٦۲.

۳. دکتر فاضل عبدالواحد می‌گوید: «... و جهان زیرین در باورهای ساکنان میان‌رودان، مکانی ابدی است که ارواح همهٔ مردم با همهٔ تفاوت‌هایشان در آن اقامت دارند: نیکان و بدان، توانگران و تهیدستان، بردگان و سروران.» از سومر تا تورات: ۲۷۳.

٤. مراجعه کنید به: اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ۱۰۹ و صفحات بعدی.

را برگزیند بازنخواهد گشت؛ پس هنگامی که «اینانا» به آنجا فرود آمد، حکم مرگ دربارهٔ او صادر شد و به جسدی بی‌جان تبدیل گردید؛ و هنگامی که خواستند او زنده شود «چرک» و پلیدی موجب حیات جسد او شد:

«... پدر "انکی" از زیر ناخنش چرکی بیرون آورد و از آن "کورکَرا" را ساخت، نه مذکر و نه مؤنث.

پدر "انکی" از زیر ناخنش چرکی بیرون آورد و از آن "جَلاتور" را ساخت، نه مذکر و نه مؤنث.

به "کورکَرا" غذای زندگی داد.

به "جَلاتور" آب زندگی داد.

پدر انکی به "کورکَرا و جَلاتور" گفت: به جهان زیرین بروید.

مانند مگس از در وارد شوید، ...

یکی از شما غذای زندگی، و دیگری آب زندگی را بر جسد "اینانا" بپاشد.

اینانا برخواهد خاست، ...

اینانا به زندگی بازگشت، ...»[1]

با وجود این‌که متن سرشار از نمادگرایی است، اما اکنون با ضمیمه کردن آنچه تقدیم شد، می‌توانیم آن را بفهمیم. حقیقت «دنیا» یعنی «اینانا ـ ایشتار» ـبه‌واسطهٔ ویژگی‌ها و آیین‌هایی که شناختیم ـ به‌راستی جسدی مردار است؛[2] اما چون خداوند سبحان خواسته است این جهانی که ما در آن هستیم ـ جهان دنیا، جهان زیرین ـ سرای امتحان و آزمون باشد، ناگزیر ـ براساس اقتضای عدالت الهی ـ همه باید در آن حضور داشته باشند: نیکان و بَدان، ثروتمندان و فقیران، بردگان و سروران؛ تا آزمون خود را به انجام برسانند؛ و باید گزینهٔ ناپاکی و شرارت، همچون گزینهٔ خیر و پاکی، در دسترس باشد تا امتحان به‌راستی تحقق یابد؛ و از آنجا که دنیا (اینانا) ـ براساس قوانین و آیین‌های پیش‌گفتهٔ او ـ همواره سویهٔ شر و رذیلت را نمایندگی

---

۱. مراجعه کنید به: اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر ـ ولکشاین: ۱۲۱ تا ۱۲٤.

۲. امام علی(ع) می‌فرماید: «دنیا لاشهٔ مرداری است و جویندگان آن، سگ‌ها هستند.» بحارالانوار، مجلسی: ۸٤/ ۲۸۹.

می‌کند، بسیار مناسب بود زندگی با همان «چرکی» که در متن به آن اشاره شده است ـ«کورکَرا، جَلاتور»ـ به جسد او بازگردانده شود؛ زیرا به‌طور کامل با حقیقت او سازگار است؛ و آن دو ـهمان‌گونه که در متن آمده استـ نه مذکرند و نه مؤنث: «نه مذکر و نه مؤنث»؛ و شاید این نمادی از «متاع باطل و زوال‌پذیر زندگی دنیا» باشد.

همچنین «آب زندگی» و «طعم زندگی» که در متن آمده است، چون به «چرک» داده شده، زندگی و طعم آن که برای زنده‌کردن اینانا (دنیا) بر او پاشیده می‌شود، بی‌تردید حقیقی نیست؛ هرچند برای برخی فریب‌خوردگان چنین بنماید که زندگی است؛ و واقعیت و حقیقت آن، آلودگی و چرکی همراه با زوال و فنا و مرگ قطعی در تاریکی است؛ ازاین‌رو صالحان از دنیا گریختند، همان‌گونه که «گیلگمش» به‌سوی جدّش نوح گریخت و جاودانگی و زندگی حقیقی را طلب کرد که در آن نه مرگی هست و نه آلودگی.

این همان حقیقتی است که سومریان به برکت آموزگاران الهی خود، هزاران سال پیش آن را شناختند؛ و متن‌های دینی آنان، به‌صورتی نمادین به آن اشاره کرده است، همان‌گونه که بسیاری از مفاهیم در ادیان ابراهیمی نیز به‌شیوه‌ای نمادین بیان می‌شوند.

۳. دُموزی ـ تموز

بخشی از یک متن سومری که در آن برخی از صفات پادشاه دُموزی (شبان صالح) آمده است:

«... تو شبان زیارتگاه مقدسِ برگزیده‌ای؛

تو پادشاه امین اوروک هستی؛

تو چراغ زیارتگاه بزرگ آن هستی؛

در همهٔ آیین‌ها تو شایسته‌ای؛

باشد که سرت بر فراز آن جایگاه بلند، همواره برافراشته بماند؛

باشد که بر تخت لاجورد بنشینی؛

باشد که تاج مقدس، سرت را بپوشاند؛

باشد که جامه‌های بلند بر پیکرت بپوشی؛
باشد که پیکرت با جامه‌های پادشاهی آراسته شود؛
باشد که عصا و شمشیر را به دست گیری، ...
تو، آن تیزرو،
آن شبان برگزیده،
در همهٔ آیین‌ها تو شایسته‌ای...»[1]

دُموزی براساس متن، پادشاهی الهی و مقدس است: «ای پادشاه، تاج مقدس بر سر تو نهاده شده است.» و این‌که او «شبان صالح» است، یعنی او فرستاده و خلیفه‌ای از خلفای خدا در زمینش است؛ زیرا وصف «شبان» هرگز از هیچ‌یک از خلفای الهی جدا نشده است؛ زیرا ازجمله وظایف پادشاهان الهی، هدایت خلق و سرپرستی آنان و ادارهٔ امورشان است.[2]

همچنین طبق این متن، «دُموزی» براساس اصل حاکمیت خدا، از سوی خداوند سبحان برگزیده شده است؛ و تنها این نیست، بلکه او پادشاه و خلیفهٔ الهی قیام‌کننده است: «عصا و شمشیر را به دست می‌گیری.» و در میدان آزمون و امتحان الهی، پیشگام خلق است: «تو تیزرو هستی.»

همچنین «دُموزی ـ تموز» در متن‌ها با وصف «اله» (خدا) آمده است؛ و پیش‌تر گفتیم الوهیت غیر از خداوند سبحان، الوهیتی در خلق است که برخی از صالحان، کسانی که به درجه‌ای بالا از کمال و تعالی رسیده‌اند، به آن متصف می‌شوند.

پادشاهان الهی (خلفا و جانشینان خدا) با دانش و آموزه‌هایی که در میان مردم منتشر می‌کنند ـ در حقیقت ـ دل‌های مرده را زنده می‌سازند؛ زیرا اهل دنیا دل‌هایی مرده دارند.

---

۱. مراجعه کنید به: اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ۱۰۲ و ۱۰۳.

۲. امام علی(ع) می‌فرماید: «من شبانم؛ شبان مردمان. آیا می‌پنداری شبان، گوسفندان خود را نمی‌شناسد؟...» بحارالانوار، مجلسی: ۶۵/ ۱۷۶؛ و عیسی(ع) فرمود: «من شبان صالح هستم؛ گوسفندانم را می‌شناسم و گوسفندانم مرا می‌شناسند.» کتاب مقدس، مجمع کلیساهای شرقی: ۳۲۲.

﴿أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ﴾[۱] (مردگان‌اند نه زندگان؛ و نمی‌دانند چه هنگام برانگیخته می‌شوند). به همین دلیل گیلگمش تصمیم گرفت، به‌سوی جدّش نوح علیه‌السلام رهسپار شود تا راز زندگی را از او بیاموزد؛ زندگی روح، نه زندگی بدن که فرض بر این است که از آن برخوردار بوده است؛ همان‌گونه که فرض بر این است، کسانی که هم‌عصر رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند از نظر بدنی زنده بودند، اما خداوند سبحان آنان را چنین خطاب می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾[۲] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که خدا و رسول شما را به چیزی فرا می‌خوانند که شما را زنده می‌کند، دعوت آنان را اجابت کنید). ازاین‌رو عجیب نیست که یاد «دُموزی ـ تموز» در برخی متن‌ها با سبزی، علف، زندگی و رشد همراه شده باشد؛ زیرا او شبان صالحی است که زندگی را از نو در دل‌ها و ارواح مرده و خشکیده برمی‌انگیزد؛ دل‌ها و ارواحی که صاحبانشان ـ از نوع بشر ـ تنها زندگی بدن را دارند، و این نوعی از زندگانی است که انسان در آن هیچ امتیازی بر دیگر آفریده‌های خدا ندارد.

این ـ به‌اختصار ـ طرح و برنامهٔ شبان شایستهٔ الهی است؛ و بی‌تردید اگر موفقیت برای او مقدر شود و مردم دعوتش را بپذیرند و کار به انجام برسد، برای دنیا «ایشتار ـ اینانا» چیز قابل ذکری باقی نمی‌گذارد و او را به‌طور کامل درمانده و ورشکسته می‌کند؛ زیرا سرمایهٔ دنیا و اهل دنیا فقط بر دل‌مردگان استوار است (اهل ظلم و ستم و فساد و شهوت‌ها و مانند آن)؛ و اگر دنیا چنین کسانی را از دست بدهد چه کسی برایش باقی خواهد ماند؟ ازاین‌رو آنان را با قدرت به نابودی صاحب چنین طرح بزرگی که هدفش نجات مردم از مرگ قطعی در تاریکی است وا می‌دارد.

اکنون می‌توانیم بفهمیم چرا آیین‌های عزاداری و نوحه‌سرایی در سومر، از جنس مردمی بود و در چهارچوب آیین‌های دین رسمی کاهنان معبد و حاکمان قرار نداشت؛ زیرا آنان اساساً

---

۱. نحل: ۲۱.
۲. انفال: ۲۴.

از اهل دنیا بودند، و پیش‌تر گفته شد یکی از قوانین و آیین‌های دنیا «کهانت چسبیده به بدن» است. از آنجا که آنان عالمانی بی‌عمل‌اند، جز بدن و شهوت‌ها و لذت‌های دنیویِ فانی آن را نمی‌فهمند؛ درحالی‌که هدف از طرح شبان صالح، زنده کردن قلب و روح با معانی خیر و پاکی و صلاح است؛ و این با روش کاهنان و اندیشهٔ دنیوی و مادی آنان هیچ‌گونه سازگاری ندارد.

حال اگر بدانیم «دُموزی ـ تموز» پادشاهی الهی است، پس بی‌تردید او تابع طرح و برنامهٔ الهی خواهد بود؛ و از پیش در تقدیر الهی مشخص و مقرر شده بود که آن حوادث بر او واقع شود؛ و خداوند، انبیا و فرستادگان نخستین خود را از این موضوع آگاه کرد و آن سوگ‌نامهٔ بزرگ را به آنان وحی نمود؛ پس آنان برای «دُموزی ـ تموز» اندوهگین شدند، درد کشیدند و گریستند. انبیای خدا در سومر، مثل نوح(ع) ـو پیش از او پدرش آدم و ادریس(ع)، و پس از آنان دیگر فرستادگان خدا ـ داستان او را در میان قوم‌های خود منتشر کردند؛ پس این داستان به فرهنگ و سرودی تبدیل شد که نسل‌ها آن را سینه‌به‌سینه، نسلی پس از نسل دیگر نقل می‌کردند. یاد دُموزی «شبان صالح» و آن مصیبتی که برای نجات مردم متحمل شد، به ترانه‌ای بدل گردید که سومریان نخستین در دوره‌های پیش از نوشتار و تدوین آن را زمزمه می‌کردند؛ و پس از اختراع نوشتار و تدوین نیز یاد او به‌صورت نوشته و مدون ادامه یافت، و الواح و نوشته‌های گلی آن را برای ما نقل کردند؛ و یاد او و جاودانه‌ساختن سوگ‌نامهٔ او همچنان در سرزمین میان‌رودان ادامه دارد!

٤. دُموزی در میان خلفای خدا کیست؟

لازم است بدانیم خلفای خدا ـ به‌ویژه آنان که نشانه‌هایی مهم در مسیر دین الهی و هدایت خلق به شمار می‌آیند ـ در متن‌های دینیِ الهی یاد شده‌اند؛ و تا آنجا که به پادشاه الهی «دُموزی ـ تموز» و مصیبتی که بر او رفت مربوط می‌شود، کسی که بخواهد او را در شخصیتی معین از خلفای خدا تعیین کند افزون بر آنچه گفته شد، باید سهم آن شخص از مصیبت نیز همانند مصیبتی باشد که در متن‌های سومر ذکر شده است.

از سوی دیگر برخی پژوهشگران هنگام بررسی الواح گلی، به شباهت بسیار آنچه در برخی

الواح ثبت شده با آنچه در متن‌های کتاب‌های مقدس بعدی در ادیان آسمانی سه‌گانه در موضوعات گوناگون آمده است، توجه کرده‌اند؛ ازاین‌رو شگفت‌آور نیست که متن‌های سومری گاهی از رخدادی در آینده سخن گفته باشند که در زمان تدوین و نگارش آن رویداد هنوز روی نداده باشد. بر همین اساس دکتر فاضل عبدالواحد[1] تلاش برخی پژوهشگران را ذکر کرده است ـ و به نظر می‌رسد آن را می‌پذیرد، زیرا برایش توضیحی ننوشته است ـ که کوشیده‌اند سوگ‌نامهٔ «دُموزی» را بر آنچه بر سید مسیح علیه‌السلام گذشت تطبیق دهند؛ شخصیتی که ـ چنان‌که روشن است ـ با فاصله‌ای بسیار طولانی بعد از زمان تدوین آن متن موجود بوده است.

این درست است که هدف بسیاری از آنان ـ یعنی پژوهشگران باستان‌شناس، به‌ویژه خداناباورانشان ـ از ذکر این وجوه شباهت، بیان ریشه‌های سومری برای بسیاری از باورهای یهودیت و مسیحیت و حتی اسلام بوده است؛ و از آنجا که دین سومر از نگاه نادرست آنان، صرفاً ساخته‌ای اسطوره‌ای و بشری است، پس نتیجهٔ حتمی‌اش این خواهد بود که خاستگاه دین، بشری و زمینی باشد!

اما این نیز درست است که می‌توانیم به‌طور کامل خلاف مقصود آنان را برداشت کنیم؛ به این معنا که اگر حقیقتی دینی را بیابیم که در متن‌های سومر یاد شده، و سپس تحقق آن را در آینده ببینیم، این دلیلی قطعی خواهد بود برای این‌که خاستگاه آن، غیبی و الهی بوده است؛ به‌عنوان مثال، کسی که به وجود ایوب و عیسی علیهماالسلام در زمانی بسیار متأخر از سومریان باور دارد، هنگامی که یاد این شخصیت‌ها را در متن‌های سومریان می‌یابد ـ متن‌هایی که هزاران سال پیش از شخصیت‌های یادشده بوده‌اند ـ چه می‌تواند بگوید، جز این‌که دین الهی در سومر وجود داشته است! در غیر این صورت سومریان از کجا خلفای خدا را شناختند که هزاران سال پس از آنان می‌آیند و همان چیزی برایشان اتفاق می‌افتد که دقیقاً در متن‌های آنان آمده است؟!

---

۱. مراجعه کنید به: از سومر تا تورات: ۲۷۸ و ۲۷۹.

دکتر کریمر می‌گوید:

«موضوع مرگ دُموزی و رستاخیز از سرزمین میان‌رودان به فلسطین منتقل شد؛ و پس از این، شگفت نخواهد بود که زنان اورشلیم را می‌یابیم که در یکی از دروازه‌های معبد اورشلیم برای تموز نوحه‌سرایی می‌کنند، و اصلاً بعید نخواهد بود که اسطورهٔ مرگ دُموزی و برخاستنش، با وجود شکاف عمیق روحی میان آن دو، اثر خود را بر داستان مسیح گذاشته باشد. چندین اندیشهٔ اصلی در داستان مسیح وجود داشته است که می‌توان آن‌ها را به ریشه‌های سومری بازگرداند... .»

و پس از آن‌که وجوه شباهت را یاد می‌کند ـ ازجمله لقب «شبان» و «مسیح که سرش با روغن مسح شده است» ـ می‌گوید:

«شاید اکنون بتوانیم رنج و عذابی را که دُموزی به دست عفریت‌های سرکش و نافرمان متحمل شد نیز بیفزاییم؛ تصویری که تا اندازه‌ای ما را به یاد رنج‌های مسیح می‌اندازد: دست‌وپایش بسته شد و اندام‌هایش با میخ کوبیده شد؛ وادار شد جامه‌هایش را درآورد و برهنه بدود؛ تازیانه خورد و ضربه دید. افزون بر همهٔ این‌ها، اکنون می‌دانیم دُموزی ـ و او از این نظر تفاوتی با مسیح ندارد ـ نقش جایگزینی را ایفا کرد که به نیابت از بشریت رنج کشید... اما این را نیز می‌پذیریم نقاط افتراق میان آن دو، بزرگ‌تر و آشکارتر از نقاط اشتراک است.»[1]

بنده عرض می‌کنم:

اول: این‌که گفته شود میان دُموزی (شبان صالح)، و عیسی(ع) فاصلهٔ عمیق روحانی وجود دارد درست نیست؛ زیرا هر دو از خلفای خدا هستند و پاکی و شایستگی و دیگر صفات تعالی و کمال، آنان را گرد هم می‌آورد. آری، شکاف میان عیسی و دُموزی دروغین دنیوی (ماهیگیر) که پیش‌تر به او اشاره کردیم، بزرگ و عمیق است؛ درست مانند شکافی که میان او ـ یعنی همان شخصیت دروغین ـ و دُموزی الهی وجود دارد.

---

۱. آیین‌های ازدواج مقدس نزد سومریان، ساموئل کریمر، ترجمه: نهاد خیاطه.

دوم: دانستیم توصیف «شبان» بر همهٔ خلفای خدا اطلاق می‌شود؛ زیرا آنان خلق را تدبیر می‌کنند و امورشان را اداره می‌نمایند. همچنین توصیف «مسیح» به معنای کسی که سرش با روغن مسح شده است ـاشاره به دانش سنگینی که صاحبِ سر مسح‌شده به آن آراسته است. نیز توصیفی برای همهٔ خلفای خداست، و این دو توصیف فقط به عیسی و دُموزی اختصاص ندارند؛ ازاین‌رو نمی‌توان این دو توصیف را ـچنان‌که دکتر کریمر گفته است. دلیلی برای یکی‌بودن آن دو شخصیت دانست.

سوم: (که مهم‌ترین نکته است) آنچه بر شخصیت مصلوب گذشت، مصیبت بزرگی بوده است، و این سخنی درست است؛ اما آنچه بر دُموزی ـبراساس متن‌ها گذشت، مصیبتی سخت‌تر و بزرگ‌تر است؛ بااین‌حال ما معتقدیم مصلوب شخص دیگری از خلفای خدا بود، نه عیسی که از خدا خواست جام صلیب را از او دور کند. هرکسی بخواهد این مسئله را به‌تفصیل بررسی کند می‌تواند به کتاب «سیزدهمین حواری» اثر سید احمد الحسن مراجعه کند.

افزون بر این، متن‌های سومری، شخصیت رنج‌دیدهٔ دیگری را نیز در سوگ‌نامهٔ دُموزی ذکر کرده‌اند که نقشی بزرگ داشت؛ و او خواهر دانای دموزی، «جشتی‌اینانا» بود. دُموزی خانواده و کودکانی نیز داشت که پس از کشته شدن او، سرگردان در بیابان‌ها آواره شدند. او یارانی داشت که پیش از او کشته شدند. جزئیاتی دیگری نیز هست که متن به آن‌ها اشاره کرده است و چنان‌که خواهیم دید این جزئیات مهم، تطبیق شخصیت دُموزی را بر عیسی بعید می‌گرداند؛ زیرا عیسی، خواهر یا خانواده‌ای شناخته نداشته است تا آنچه در متن سومری آمده، بر آنان گذشته باشد.

خود دکتر کریمر این را به‌خوبی می‌داند؛ ازاین‌رو سخنش را با این جمله به پایان برده است:

«اما همچنان می‌پذیریم نقاط افتراق میان آن دو، بزرگ‌تر و آشکارتر از نقاط اشتراک است.»

پس «دُموزی ـ تموز» عیسی علیه‌السلام نیست؛ حال چه کسی است؟ راهی برای داوری قطعی دربارهٔ این مسئله نیست مگر با بازگشت به متن‌های سوگ‌نامه و خواندن آن‌ها، تا ببینیم

کدام‌یک از خلفای خدا در سرزمین سومر کشته شده، و فصل‌های درد و فاجعه‌ای که متن سومری به تصویر می‌کشد، بر او جاری گردیده است!

اکنون برخی از متن‌های مربوط به قتلگاه «دُموزی ـ تموز» را نقل می‌کنم، و از خواننده فقط می‌خواهم آن‌ها را با فصل‌های سوگ‌نامهٔ کربلا ـ که در محدوده‌های سومر رخ داده ـ و آنچه بر حسین و خواهرش زینب(ع) گذشته است مقایسه کند:

«...قلب دموزی غرق در اندوه و اشک است،

از دشت‌های دوردست و وسیع گذشت،

نی را بر گردنش آویخت و بختش را با تأسف فریاد زد،

ای دشت‌های پهناور دوردست، گریه‌ام را تکرار کنید،... .»[1]

پس از آن‌که جایگاه خود را ترک کرد و به دشت‌های دوردست رفت، مادر اندوهگینش را به یاد آورد که همچنان برای او اشک می‌ریخت؛ و خواهر اندوهگینش نیز که چنین بود:

«...تا مادرم فریاد شیون و زاری سر دهد،

تا مادرم (سرتور) فریاد شیون و زاری سر دهد،

تا مادرم که پنج قرص نان ندارد، فریاد شیون و زاری سر دهد،

تا مادرم که ده قرص نان ندارد، فریاد شیون و زاری سر دهد،

زیرا آن هنگام که مرا از دست دهد، کسی را نخواهد یافت که به او رسیدگی کند،

و تو ای چشم من که در دشت‌ها حیرانی، چونان چشم مادرم گریان شو،

و تو ای چشم من که در دشت‌ها حیرانی، چونان چشم خواهرم گریان شو،...»[2]

---

۱. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ۱۳۲.

۲. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ۱۳۲.

در روایات آمده است فاطمه علیهاالسلام برای حسین گریه می‌کرد، تا آنجا که از شدت اشک و اندوه، نفسش به شماره می‌افتاد.[1]

دُموزی در سفرش به دشت، دراز کشید و رؤیایی دید که او را پریشان کرد؛ پس خواست خواهرش را بیاورند تا آن را برایش بازگو کند؛ و چون او دانا بود، تأویل رؤیاها را می‌دانست:

«دموزی بیدار شد و گفت:

او را نزدم بیاورید، او را بیاورید، خواهرم را بیاورید،

جشتی اینانا خواهر کوچکم را بیاورید،

آن نویسندهٔ دانا به رمز ارواح را بیاورید،

خواهرم را که معانی کلمات را می‌داند،

آن زن عاقله‌ای که معنای خواب‌ها را می‌داند،

باید با او سخن گویم،

باید از خوابی که دیده‌ام، باخبرش سازم.»[2]

علی‌بن حسین علیه‌السلام عمهٔ خود زینب علیهاالسلام را ـ که از حسین کم‌سن‌تر بود ـ چنین توصیف کرد و فرمود: «دانشمندی است بدون این‌که آموزش دیده باشد، و فهمیده‌ای است بدون این‌که به او فهمانده شده باشد.»[3]

دموزی رؤیایش را برای خواهرش تعریف کرد:

«دموزی با خواهرش (جشتی‌اینانا) سخن گفت:

---

١. مراجعه کنید به: بحارالانوار، مجلسی: ٤٥/ ٢٠٨.

٢. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ١٣٣.

٣. مراجعه کنید به: بحارالانوار، مجلسی: ٤٥/ ١٦٤.

دربارهٔ خواب، خواهرم، به خوابی که دیده‌ام گوش فرا ده.

اسل در تمام اطراف من می‌روید،

اسل به انبوه از درون زمین بالا می‌آید،

یکی از آن گیاهان به‌تنهایی ایستاد و سرش را در برابرم خم کرد،

تمام اسل‌ها جفت‌جفت ایستاده بودند به‌جز یکی که از جایش کنده شده بود،

در آن باغ گرادگرد من روی زمین، درخت‌های بلند ترسناکی برخاستند،

بر زمینِ رؤیایم آبی فرو نمی‌ریزد،

کیسه آذوقه‌ام خالی گشت و همه‌چیزِ آن به تاراج رفت،

جام مقدسم از میخی که به آن آویزان بود افتاد،

عصای چوپان ناپدید شد،

کرکس بره‌ای را با چنگال‌هایش می‌بَرَد،

و باز، گنجشک را از حصار نیین ربود،

خواهرم، ماده‌شترهای کوچک من، غبارآلود ناله سر می‌دهند،

بره‌های آغُلم با پاهایی لنگان روی زمین حرکت می‌کنند،

مشک شیر متلاشی شده و خالی است،

جامَم خُرد شد،

دموزی دیگر بین زنده‌ها نیست،

آغُل بره‌هایش بر باد هوا رفت.»[1]

---

۱. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ۱۳۳ و ۱۳٤.

هنگامی که خواهرش رؤیای او را از زبانش شنید، اندوهگین شد و به تأویل نمادهای رؤیایش پرداخت: اسل‌هایی (نی‌هایی) که دیده بود، گروهی از افراد خون‌ریز بودند که برای کشتن او به او هجوم خواهند آورد. اما آن یکی که جدا ایستاده بود و سرش را در برابر او خم کرده بود مادرش بود؛ و از آنجا که خواهرش در زندگی هرگز از او جدا نشده بود، آن دو در رؤیا همچون دو نی بودند که از یکدیگر جدا نمی‌شوند؛ اما در رؤیا یکی از آن اسل‌ها از جای خود برداشته شد، و این اشاره‌ای بود به این‌که یکی از آن دو از عرصهٔ وجود پنهان خواهد شد و از بین خواهد رفت!

خواهرش به تأویل رؤیای او ادامه داد: درختان بلند و هراس‌انگیز، بدکارانی هستند که او را خواهند ترساند؛ اما این‌که بر زمین خواب و شهادتش آبی جاری نمی‌شود، معنایش این است که خانهٔ او و کسانی که از آن مراقبت می‌کردند پس از رفتن او ویران خواهد شد. آری، دُموزی پنهان خواهد شد و از بین خواهد رفت؛ زیرا در رؤیا، کیسهٔ او خالی شده بود، جام مقدسش افتاد و شکست، و عصا و آنچه با آن نیرو می‌گرفت ناپدید شد.

«جشتی‌اینانا گفت:

آه ای برادر من، خوابت را برایم بازمگو،

شادمان‌کننده نیست،

اسل در تمام اطرافت می‌روید،

اسل به انبوه از درون زمین بالا می‌آید،

جمعی از قاتلان کار را بر تو یکسره خواهند کرد،

این خواب توست،

یکی از آن گیاهان به‌تنهایی ایستاد و سرش را در برابرت خم کرد،

او مادر توست،

به‌خاطر تو سرش را خم خواهد کرد،

تمام اسل‌ها جفت‌جفت ایستاده بودند؛ جز یکی که از جایش کنده شده بود،

من و تو،

یکی از ما پنهان خواهد شد و از بین می‌رود،

در باغ در گرداگرد زمین اطرافت درختان بلند ترسناک افراشته شدند،

دیوسیرتان، تو را خواهند ترساند،

بر زمین رؤیایت آبی فرو نمی‌ریزد،

آغُل بره‌ها ویران خواهد شد،

شیاطین، عرصه را بر تو تنگ خواهند کرد.»[1]

دشمنان حلقه را بر حسین تنگ کردند؛ چنان‌که روایت شده است:

«هنگامی که عمربن سعد یاران خود را برای جنگ با حسین‌بن علی(ع) آماده کرد و آنان را در جایگاه‌هایشان مرتب ساخت و پرچم‌ها را در مواضع خود برافراشت و یاران جناح راست و چپ را سامان داد، به نیروهای قلب سپاه گفت پایدار بمانید. آن‌ها از هر سو حسین را در محاصره گرفتند، تا آن‌که او را همچون در مرکز حلقه‌ای قرار دادند... .»[2]

خواهرش «جشتی‌اینانا» به ذکر آنچه شیاطین با دُموزی خواهند کرد ادامه می‌دهد:

«کیسه آذوقه‌ات خالی گشته و همه‌چیزِ آن به تاراج رفت،

و جام مقدست از میخی که به آن آویزان بود فروافتاد،

از زانوی مادرت که تو را آبستن شد خواهی افتاد،

---

۱. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ۱۳۴ و ۱۳۵.

۲. بحارالانوار، مجلسی: ۴۵/ ۸.

آذوقهٔ چوپان،

مشک چوپان، همه‌چیز ناپدید می‌گردد،

دیو صفتان، هر کاری انجام خواهند داد تا تو را ناتوان سازند،

جمع شدند،

جغد،

کرکس،

باز،

عفریت بزرگ،

همه می‌خواهند تو را برانند،

در آغل بره‌ها، کار تو را یکسره خواهند کرد،

ماده‌شترهای کوچکت غبارآلود، ناله سر می‌دهند،

خشم چونان گردباد در آسمان پایدار می‌ماند.»[1]

کسانی که «دُموزی ـ تموز» را کشتند، قومی مجرم و سنگ‌دل بودند که رحمت را نمی‌شناختند؛ آنان در حقیقت مسخ‌شدگانی شیطانی‌اند و حقیقتشان حیوانی است، هرچند به‌صورت بشر باشند! اما دُموزی چه هنگام کشته بر زمین می‌افتد؟ هنگامی که یارانش ـ یعنی «گوسفندانش» ـ را از دست می‌دهد؛ یعنی مدافعانی که عصاره و خلاصهٔ امتی هستند که با او آزموده شدند؛ امتی که او آنان را به یاری خود فراخواند، اما تنها اندکی ندایش را پاسخ دادند و فقط آنان از دانش و هدایتش بهره بردند (عصاره و خالص‌ترین بخش شیر). آری، هنگامی که این افراد آغشته به خون خود بر زمین می‌افتند (پاهای لنگان و در هم پیچیده) «دُموزی»

---

١. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ١٣٤ و ١٣٥.

کشته می‌شود و همه‌چیز پژمرده می‌گردد:

«تو بر زمین خواهی افتاد،

هنگامی که بره‌های آغُلَت با پاهایی لنگان بر روی زمین حرکت می‌کنند،

هنگامی که مشک، متلاشی شده و خالی است،

شیاطین هرچیزی را پژمرده خواهند کرد.»[1]

آیا این همهٔ کاری است که اینانا ـ ایشتار (دنیا) و پیروان شیطان‌صفت مجرمش با دُموزی انجام دادند؟ هرگز؛ این بار شیاطین سنگ‌دل (گالا)[2]، حتی فرزند خردسالش، شیرخوارهٔ او را از او می‌ربایند و می‌کشند:[3]

«آن هنگام که کرکس، بره کوچک را می‌بَرَد،

گالا گونه‌هایت را خواهد خراشید،

آن هنگام که باز، گنجشکی را از حصار نیین می‌رباید،

گالا از حصار بالا می‌رود تا تو را به دوردست ببرد،

دموزی،

گیسوانم به‌خاطر تو در آسمان پریشان خواهد شد.

بره‌ها، زمین را با سُم‌های خود خواهند کَند،

---

۱. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ۱۳۵ و ۱۳۶.

۲. گالا: «نوعی از شیاطین بسیار سنگ‌دل.» مراجعه کنید به: دیوان اساطیر، کتاب چهارم: ۹۸.

۳. روایت شده است حسین(ع): «فرزندش عبدالله را فراخواند و شروع به بوسیدن او کرد، درحالی‌که می‌فرمود: وای بر این قوم، آن‌گاه که جدّت محمد مصطفی(ص) دشمنشان باشد. کودک در آغوش او بود که حرملةبن کاهل اسدی تیری به‌سویش افکند و او را در دامان حسین(ع) ذبح کرد.» بحارالانوار، مجلسی: ٤٦/٤٥.

آه! دموزی من با تأسف بر تو، گونه‌هایم را خواهم دَرید.»[1]

پس سزاوار بود که خواهرش در سوگ او بنشیند، گونه‌هایش را برای او بخراشد، و اندیشه‌اش به سوی او پرواز کند (گیسوانم برای تو در آسمان به پرواز درخواهد آمد)، از شدت شگفتی و حیرتی که بر اثر آنچه بر سر او می‌آمد و هتک حرمتش به دست شیاطینِ جنایتکار، او را فراگرفته بود:

«وقتی جشتی‌اینانا، دموزی را در آغُل بره‌ها دید گریست،

دهانش را به‌سوی آسمان کرد،

دهانش را به‌سوی زمین آورد،

غم و اندوهش چونان جامه، افق را پوشانید،

چشمانش را درید، دهانش را درید، ران‌هایش را درید،

"گالا" بالای حصار چوبی رفت،

"گالا"ی اول بر گونهٔ دموزی زد و چنگال‌هایش را در او فروبرد،

"گالا"ی دوم بر گونهٔ دیگر دموزی زد،

"گالا"ی سوم پایه‌های مَشک شیرده را درهم کوبید،

"گالا"ی چهارم جام را از میخ پایین آورد و خُرد کرد،

"گالا"ی پنجم مَشک را در هم کوبید،

"گالا"ی ششم جام را خُرد کرد،

"گالا"ی هفتم گریست.»[2]

---

۱. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ١٣٦.

۲. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ١٤٢ و ١٤٣.

این دقیقاً همان وقایعی است که بر حسینِ مظلوم در روز عاشورا گذشت، هنگامی که از زخم‌ها سنگین شد و از جنگیدن ناتوان گشت.[1] شایان‌توجه است متن، گریهٔ یکی از آن شیاطین را یاد می‌کند؛ حال کدام‌یک از قاتلان حسین(ع) گریست؟ متن‌ها تأیید کرده‌اند او عمربن سعد بود.[2]

«چرا چنین سرگشته‌ای، ای شبان؟

میش‌های تو را گرفتند و بره‌هایت را تصاحب کردند.

چرا چنین سرگشته‌ای؟

بزهای تو را گرفتند و بزغاله‌هایت را تصاحب کردند.

چرا چنین سرگشته‌ای؟...

مشک زیبای تو خُرد و پراکنده شد؛ چرا سرت را

با تکه‌ای پارچه پوشانده‌ای؟

---

۱. هنگامی که حسین (صلوات خدا بر او) از زخم‌ها سنگین و از جنگ ناتوان شد: «شمر فریاد زد: چرا ایستاده‌اید؟ دربارهٔ این مرد منتظر چه هستید؟ زخم‌ها و تیرها او را از پا انداخته‌اند؛ به او حمله کنید، مادرانتان به عزایتان بنشینند! پس از هر سو به او حمله کردند؛ حصین‌بن تمیم تیری به دهان او زد، و ابوأیوب غنوی تیری به گلویش افکند، و زرعةبن شریک تمیمی بر شانهٔ او ضربه زد، و سنان‌بن انس نخعی پیش‌تر نیزه‌ای به سینهٔ او زده بود، و صالح‌بن وهب مزنی به پهلویش نیزه زد؛ پس آن حضرت(ع) بر گونهٔ راست خود به زمین افتاد، ...» بحارالانوار، مجلسی: ۵۵/۴۵.

۲. هنگامی که حسین(ع) را محاصره کردند خواهرش زینب بیرون آمد و فرمود: «ای عمربن سعد، آیا اباعبدالله کشته می‌شود و تو به او می‌نگری؟» راوی گفت: گویی اکنون به اشک‌های عمر می‌نگرم که بر گونه‌ها و ریشش روان بود؛ و گفت: او روی خود را از زینب برگرداند... و آنچه بر تن حسین(ع) بود غارت شد؛ بحربن کعب شلوارش را برداشت، قیس‌بن اشعث قطیفهٔ او را ـ که از خز بود ـ برداشت، مردی از بنی‌أود که به او اسود گفته می‌شد کفش‌هایش را گرفت، و مردی از بنی‌نهشل‌بن دارم شمشیرش را برداشت... و مردم به جامه‌های فاخر و زینت‌ها و شترها هجوم بردند و آن‌ها را غارت کردند. راوی گفت: و مردم به زنان حسین(ع) و بار و بنه و اثاث او نیز هجوم بردند... .» تاریخ طبری: ۳۴۵/۴ و ۳۴۶.

* ورس: نوعی گیاه زردرنگ خوشبو که برای رنگ کردن یا خوشبو کردن لباس از آن استفاده می‌شود. (مترجم)

فربه‌ترین بزغاله‌هایت در آغل، در حالتی از بی‌حسی مانده‌اند؛

و کوچک‌ترین بزغاله‌هایت نومیدانه کنار آخورها بع‌بع می‌کنند!

و بره‌های یتیمت کنار پایهٔ دیوار آغل ناله سر می‌دهند!

و خواهرت، آن مهربان، از نوحه‌اش اندوهگین است.»[1]

برخیز ای حسین؛ خیمه‌گاهت مصادره شد، اثاثت غارت شد، کودکان و خانواده‌ات، و دختران و زنانت به اسارت رفتند؛ ای کشتهٔ غارت‌شده، ای کسی که سرت از پشت بریده شد:

«از خواب دروغینت برخیز،

بره‌هایت غارت شدند،

گوسفندانت غارت شدند،

بزهایت غارت شدند،

کودکانتان را [به اسارت] می‌گیریم (بُزغاله‌هایت مصادره شدند)

تاج مقدست را از سرت بردار،

رَخت پادشاهی‌ات را از تنت بیرون آور،

بگذار عصای پادشاهی‌ات بر زمین افتد،

نعلین مقدست را از پای درآور،

عریان، با ما می‌روی

"گالا" دموزی را گرفت،

او را احاطه کردند،

---

١. دیوان اساطیر، کتاب چهارم، أدونیس: ٩٦.

دستانش را بستند،

گردنش را بستند،

مَشک شیرده ساکت و خاموش شد،

شیری از آن پایین نمی‌آید،

جام خُرد شده است،

بعد از این دیگر دموزی نخواهد بود،

اَغُل بره‌ها به باد هوا رفت.»[1]

این ندای زینب پس از شهادت برادرش حسین(ع) است: «یا محمدا! اینک دختران توأند که اسیرند و فرزندانت که مقتول‌اند درحالی‌که صبا بر آن‌ها می‌وزد. این حسینِ توست که سر از قفا بریده و سلاح و لباس به غارت برده شده است. پدر و مادرم فدای آن‌که لشکرش را روز دوشنبه به تاراج بردند. پدر و مادرم فدای آن‌که سرا پرده‌اش را واژگون کردند. پدر و مادرم فدای آن‌که نه غایبی است که بازگشتش باشد، و نه مجروحی است که امید درمانش باشد. پدرم فدای آن‌که جانم فدای اوست. پدرم فدای آن‌که در حزن و درد زیست تا آن هنگام که درگذشت. پدرم فدای آن‌که تشنه‌لب وداع گفت. پدرم فدای آن‌که محاسنش با خونش آغشته گشت.»[2]

و این مقطعی است که امام مهدی(ع) جدّش حسین ذبیح را با آن در روز عاشورا زیارت می‌کند: «.... تا آنجا که ملائکهٔ آسمان‌ها از صبر تو متعجب شدند. از هر سو تو را محاصره کردند، با زخم‌های فراوان تو را از پای انداختند و میان تو و فرات جدایی افکندند و یاوری برایت باقی نگذاشتند؛ درحالی‌که تو برای همهٔ این‌ها به حساب خداوند، شکیبایی ورزیدی، و از زنان حرم و فرزندانت دفاع می‌کردی، تا این‌که از اسب سرنگون شدی، مجروح و تشنه‌لب.

---

۱. اینانا ملکهٔ آسمان و زمین، کریمر، ولکشاین: ۱۴۴.

۲. بحارالانوار، مجلسی: ۴۵/ ۵۹.

اسب‌ها تو را لگدکوب می‌کردند و ستمگران و سرکشان تو را با شمشیرهایشان ضربه می‌زدند. عرق مرگ بر پیشانی مبارکت نشسته بود، و دست‌های راست و چپت گاه باز می‌شدند و گاه بسته می‌شدند، و تو هنوز گوشه‌چشمی به‌سوی حرم و خیمه‌هایت می‌گرداندی، درحالی‌که آنچه بر تو می‌گذشت، تو را از فرزندان و اهل‌بیت بازمی‌داشت. در این هنگام اسب تو شیون‌کنان و شیهه‌کشان با سرعت به‌سوی حَرَمت بازگشت. آن هنگام که بانوان حَرَمت، اسب تو را خوار و شرمنده و زین اسبت را واژگون‌شده دیدند، از خیمه‌ها بیرون آمدند درحالی‌که موهایشان را پریشان کرده، سیلی بر چهرهٔ خود می‌زدند و صورت‌هایشان آشکار شده، فریادشان بلند بود و به‌سوی قتلگاهت شتابان؛ درحالی‌که شمر بر سینه‌ات نشسته، شمشیرش را در گلویت فروبرده، محاسنت را به دست گرفته، با شمشیرش تو را ذبح می‌کرد؛ درحالی‌که حواست خاموش شده و از کار افتاده بود؛ نفست فروکش کرد، سرت بر نیزه‌ها بالا برده شد، خانواده‌ات را چون بردگان اسیر کردند و به زنجیرهای آهنین کشیدند، بر فراز شتران تندرو با محمل‌های سخت، صورت‌هایشان از شدت گرمای سوزان سوخت، در بیابان‌ها حرکت داده شدند با دست‌هایی بسته بر گردن‌هاشان، در بازارها و کوچه‌ها عبور داده شدند...»[1]

روشن است آینده‌ای که انبیای خدا در سومر برای قوم‌های خود بازگو کردند، اشاره دارد به این‌که حادثهٔ «ذبیح» در سرزمین آنان «سرزمین سومر» روی خواهد داد؛ و چنان‌که در متن تورات آمده است نزد «رود فرات»:

«۹. برآیید ای اسب‌ها، و به هیجان آیید ای ارابه‌ها؛ و دلاوران بیرون آیند: کوش و فوط، که سپر به دست دارند، و لودیان که کمان را در دست گرفته و می‌کشند. ۱۰. زیرا این روز، روز سرور، پروردگار سپاهیان است؛ روز انتقام برای انتقام گرفتن از دشمنانش. پس شمشیر خواهد خورد و سیر خواهد شد و از خون آنان سیراب خواهد گشت؛ زیرا برای سرور، پروردگار سپاهیان،

---

۱. بحارالانوار، مجلسی: ۹۸/ ۲۴۱.

ذبیحه‌ای در سرزمین شمال نزد رود فرات هست.»[۱]

به همین دلیل است که دیدیم حسین (درود خدا بر او) مکه «حرم خدا» را ترک کرد و به‌سوی آبادی‌های سومر، نزدیک رود فرات رهسپار شد؛ همان‌جا که وعده‌گاه الهی چشم به راه مانده بود؛ چنان‌که جدّش رسول خدا(ص) و پیش از او انبیای خدا (درود خدا بر ایشان) هزاران سال پیش از آن خبر داده بودند!

درخصوص گریه و نوحهٔ انبیای پیشین خدا، مانند آدم و نوح و ابراهیم(ع)، در میراث دینی ما شواهد بسیاری برای آن وجود دارد.[۲]

---

۱. سفر ارمیا: ٤٦.

۲. به دو نمونه از آن‌ها بسنده می‌کنم:

نخست، در تفسیر سخن حق‌تعالی که می‌فرماید «پس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد»، آمده است: جبرئیل، اسم پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین را به آدم(ع) آموخت: «... پس هنگامی که اسم حسین را ذکر کرد، اشک‌هایش روان شد و دلش شکست. گفت: ای برادرم جبرئیل، چرا با یاد کردن پنجمین، دلم می‌شکند و اشکم جاری می‌شود؟ جبرئیل گفت: این فرزندت به مصیبتی گرفتار می‌شود که مصیبت‌ها در برابر آن کوچک می‌نمایند. گفت: ای برادرم، آن چیست؟ گفت: تشنه، غریب، تنها و بی‌کس کشته می‌شود؛ نه یاوری دارد و نه مددکاری؛ و اگر او را می‌دیدی ـای آدمـ که فریاد می‌زند "آه از تشنگی، آه از کمیِ یاورانم!" تا آنجا که تشنگی میان او و آسمان همچون دود حائل می‌شود، اما هیچ‌کس پاسخش را نمی‌دهد مگر با شمشیرها و نوشاندن جام مرگ. پس از پشت، مانند گوسفند ذبح می‌شود، بار و بنه‌اش را دشمنانش غارت می‌کنند، و سرهای او و یارانش در شهرها گردانده می‌شود، درحالی‌که زنان نیز همراه آنان‌اند. چنین در علم خدای یگانهٔ بخشنده گذشته است. پس آدم و جبرئیل همچون مادر داغ‌دیده گریستند.» بحارالانوار، مجلسی: ٤٤/٢٤٥.

دوم: «روایت شده است هنگامی که نوح سوار کشتی شد، کشتی او را در سراسر دنیا گرداند. پس هنگامی که از کربلا گذشت، زمین او را گرفت و نوح از غرق شدن ترسید. پس پروردگارش را خواند و گفت: خدایا، سراسر دنیا را پیموده‌ام، اما هراسی مانند آنچه در این سرزمین به من وارد شد، به من نرسیده است. جبرئیل فرود آمد و گفت: ای نوح، در این جایگاه، حسین، نوادهٔ محمد، خاتم انبیا، و فرزند خاتم اوصیا کشته می‌شود، ...

و روایت شده است درحالی‌که ابراهیم بر اسبی سوار بود، از سرزمین کربلا گذشت؛ اسب او لغزید و ابراهیم افتاد، سرش شکافت و خونش جاری شد. پس به استغفار پرداخت و گفت: خدایا، چه‌چیزی از من سر زده است؟ پس جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: ای ابراهیم، گناهی از تو سر نزده است؛ بلکه اینجا نوادهٔ خاتم انبیا و فرزند خاتم اوصیا کشته می‌شود، پس خون تو در همراهی با خون او جاری شد...» منبع قبلی: ٤٤/ ٢٤٣.

پیوست ۲

گیلگمش و مهدی علیه‌السلام

گیلگمشِ سومری که از هزاران سال پیش آوازه‌اش در سرزمین سومر پیچیده و نامش در متن‌های سومری آمده، شخصیتی است که از هنگام کشف الواح حماسهٔ او در نیمهٔ قرن نوزدهم میلادی،[۱] دل‌ها و اندیشه‌های پژوهشگران را مجذوب خود ساخته است؛ و حماسهٔ او نیز در جان پژوهشگران برجستهٔ تمدن میان‌رودان تأثیری ژرف بر جای نهاده است؛ درست است که داستانی شرقی است، اما مانند دیگر داستان‌هایی نیست که ملت‌ها معمولاً از نسلی به نسل دیگر نقل می‌کنند.[۲]

ما تلاش خواهیم کرد بر مهم‌ترین رخدادهایی که حماسهٔ مشهور گیلگمش در خود دارد، گذری داشته باشیم و از طریق آن، نقشهٔ راه رهایی انسان را استخراج کنیم؛ از راه مقایسه میان فهم رایج از آن نزد شارحانش ـ که با وجود اختلافشان در برخی جزئیات، در بسیاری از

---

۱. دکتر طه باقر می‌گوید: «شگفتا! این گیلگمش چه کسی بود که برای قهرمانان دیگر ملت‌ها به الگویی پیروی‌شدنی تبدیل شد؟!» حماسهٔ گیلگمش: ۱۶ و ۱۷.

و دکتر نائل حنون می‌گوید: «پس گیلگمش همان مردی است که یادش در گذر روزگاران ـ چه کهن و چه جدید ـ خاموش نشد، و یاد او در روزگاران آینده نیز پابرجا خواهد ماند؛ روزگارانی که شاید امروز وسعت و گسترهٔ آن را ندانیم.» حماسهٔ گیلگمش: ۱۸.

۲. شارل ویرلو می‌گوید: «این از گوهر دیگری است؛ داستانی اسطوره‌ای ـ فلسفی است، و هرچه در تحلیل آن ژرف‌تر می‌شویم، بیشتر خود را بازخواست می‌کنیم و می‌گوییم از این سو باید آغاز کنیم؛ نه، بلکه از آن سو باید به جست‌وجو بپردازیم.» اساطیر بابل و کنعان: ۴۷.

امور کلی و مهم حماسه هم‌نظرند- و این فهمی است که تا حد زیادی به آنچه علمای ادیان در تفسیر متن‌های دینی مطرح می‌کنند شباهت دارد؛ چه از جهت بسنده کردن به توجه به معنای لغوی واژگان، و چه از جهت ناتوانی در رمزگشایی درست نمادها. ما این فهم را با فهمی که سید احمد الحسن در کتاب «توهم بی‌خدایی» از حماسه ارائه کرده است، مقایسه خواهیم کرد؛ فهمی که نمادین بودن متن و گشودن رمز و نمادهای آن را نادیده نگرفته، و آن را به‌گونه‌ای رمزگشایی کرده که انسجام متن‌های حماسه و وحدت مضامینشان را حفظ کرده است.

حماسهٔ گیلگمش

پژوهشگران شدت شگفتی خود را از حماسهٔ گیلگمش، و مواضع و معانی انسانی والا و فروزانی که در خود دارد، پنهان نکرده‌اند؛ و گذر هزاران سال پیاپی برای کاستن از فروغ و اثر این معانی در جان میلیون‌ها انسان، نسل پس از نسل کافی نبوده است، و هرگز کافی نخواهد بود. ما در پژوهش خود دربارهٔ این حماسه، در همین ابتدا می‌توانیم دو پرسش را مطرح کنیم:

۱. آیا این حماسه متنی صرفاً ادبی است یا دینی؟

۲. آیا در این حماسه، تاریخ گذشتهٔ انسانیت یا تاریخ آیندهٔ آن را می‌خوانیم؟

درخصوص پرسش نخست، پژوهشگران بر این باورند که این حماسه متنی ادبی است که از همان شهرت و جایگاهی برخوردار شده که ادبیات مشهور جهانی از آن برخوردار شده‌اند، اگر نگوییم از همهٔ آن‌ها پیشی گرفته است.[۱]

---

۱. دکتر طه باقر می‌گوید: «با وجود آن‌که این حماسه ۴۰۰۰ سال پیش نوشته شده و دورهٔ رخدادهای آن به زمان‌هایی دورتر بازمی‌گردد، اما همچون ادبیات مشهور جهانی، همچنان جاودانه و دارای جاذبه‌ای عمومی و انسانی در همهٔ زمان‌ها و مکان‌هاست؛ زیرا قضایایی که به آن‌ها پرداخته، هنوز ذهن و اندیشهٔ انسان را به خود مشغول می‌دارد و بر زندگی عاطفی و فکری او تأثیر می‌گذارد؛ و این خصوصیتی است که مواضع و رخدادهای آن را هیجان‌انگیز ساخته، به‌طوری که دل‌ها را اسیر خود می‌کند.» حماسهٔ گیلگمش: ۱۰ و ۱۱.

حماسه ـچنان‌که دربارهٔ آن شناخته‌شده است ـ پیش از آن‌که به‌صورت کنونی خود استقرار یابد، مراحل تکاملی بسیاری را پشتِ‌سر گذاشته است. متن‌های سومری پراکنده‌ای دربارهٔ گیلگمش وجود دارد که در یک متن واحد و منسجم گردآوری نشده‌اند؛ اما همین متن‌ها با وجود پراکندگی‌شان، در تدوین متن بابلی کهن وارد شدند؛ متنی که شایستهٔ آن شد که به‌عنوان «حماسه» توصیف شود؛ و سپس این متن اخیر نیز تحول یافت و این روند ادامه پیدا کرد تا به متن آشوری حماسه رسید.[۱]

تلاش‌ها برای تحریف و دست‌کاری در متن حماسه، در یکی از دلالت‌های خود، خبر می‌دهد این حماسه فقط به این‌که متنی صرفاً ادبی باشد محدود نمی‌شود، بلکه متنی دینی به شمار می‌آید که داستان شخصیتی مقدس را بازگو می‌کند؛ در غیر این صورت معمولاً چه کسی به تحریف یک متن صرفاً ادبی اهمیت می‌دهد؟![۲]

همچنین، رخدادهای حماسه از یاد خدا یا خدایانی که ـچنان‌که دانستیم ـ در دین و عقیدهٔ سومریان جایگاه پیشتاز دارند جدا نبوده است؛ بلکه حتی «رؤیاها» ـکه در سوره‌ها و اسفار کتاب‌های مقدس ادیان آسمانی، مانند رؤیای دانیال و رؤیای یوسف، جایگاهی را به خود اختصاص داده‌اند ـ در این حماسه نیز سهم خود را داشته‌اند؛ همچنین مضامینی که حماسه در پی رساندن آن‌هاست ـچنان‌که روشن خواهد شد ـ مضامینی دینی‌اند؛ و حتی از بطن و ژرفای دین الهی به شمار می‌آیند که خلفای خدا به آن برانگیخته شدند. افزون بر این،

---

۱. شارل ویرلو می‌گوید: «با مقایسهٔ این قطعه‌های اصیل و گوناگون با متن نینَوایی، اطلاعات ارزشمندی به دست آمد؛ نه‌تنها در پرکردن خلأها، بلکه به‌روشنی نشان داد قصیدهٔ "حماسهٔ" گیلگمش در روزگار آشوریان، به یک صورت واحد نبوده است؛ و این خود دلیلی است برای این‌که این اسطوره در گذر نسل‌ها به‌گونه‌ای چشمگیر تحول یافته است. به تعبیر دیگر، کاتبان تنها به نسخه‌برداری امینانه و حرف‌به‌حرف از این متن کهن بسنده نکردند، بلکه افزودند، کاستند و دگرگون ساختند... .» اساطیر بابل و کنعان: ۳۷.

و دکتر کریمر می‌گوید: «... اما تحلیلی تطبیقی از این حماسهٔ بابلی و ریشه‌های سومری آن، برای ما روشن خواهد کرد مؤلفان و گردآورندگان بابلی، حماسه‌های سومری را برای اهداف خاص خود به کار گرفتند و دگرگون ساختند.» از الواح سومر: ۳۰۲.

۲. مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۵۱ و صفحات بعدی.

مؤلفه‌های متن دینی را ـ مانند نمادپردازی که ویژگی اساسی متن‌های دینی به شمار می‌رود ـ چنان‌که خواهیم دانست، به‌روشنی در متن‌های حماسه حاضر می‌بینیم.

همچنین، توجه و شیفتگی و تقدیس سومریان نسبت به شخصیت «گیلگمش» تا آنجا رسید که نام او را در تعویذهای دینی خود می‌آوردند؛[1] و این نیز ـ به‌نوبهٔ خود ـ دلالت می‌کند به این‌که حماسهٔ او صرفاً یک قطعهٔ ادبی نبوده است. آری، می‌توان گفت حماسه، متنی دینی است که تحریف به آن راه یافته است ـ مانند هر متن دینی دیگر ـ به‌ویژه به توجه به آن‌که این داستان مدت‌ها پیش از عصر نگارش میان مردم رواج داشته است!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اگر برای تحریف متون مکتوب، تلاش‌هایی هدفمند وجود داشته است، قطعاً برای متون شفاهی مربوط به دوران پیش از عصر نوشتن، اوضاع وخیم‌تر بوده است، و یقیناً این متون در معرض تحریف بزرگ‌تری قرار گرفته، و به هنگام نوشته شدن در دوره ابتداییِ تدوین و کتابت، به همان صورتِ تحریف‌شده نگارش یافته‌اند؛ بنابراین می‌توانیم با اطمینان بگوییم داستان طوفان، ماجرای دموزی، قصهٔ گیلگمش و دیگر داستان‌هایی که خاستگاه سومری‌ـاکدی داشته‌اند، پیش از دورهٔ کتابت به همان صورت اولیه‌ای که داستان‌سرایان بیان کرده‌اند نوشته نشده‌اند.»[2]

درخصوص پرسش دوم، برخی پژوهشگرانی که دربارهٔ حماسه نوشته‌اند، آن را بازگوکنندهٔ وضعیت زمان گذشته دانسته‌اند.[3]

---

۱. مراجعه کنید به: حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۱۷ و ۱۸.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۵۲.

۳. دکتر حسین علوان حسین می‌گوید: «این حماسه، در کنار داستان آفرینش بابلی، جایگاه ممتاز خود را در میان بزرگ‌ترین حماسه‌های جهان کهن گشوده است؛ زیرا افزون بر ارزش شعری جاودانهٔ آن، متنش سرشار از معانی ژرف و ارزش‌های والاست؛ ارزش‌هایی که ایجاب می‌کند حماسه نه صرفاً همچون حکایت یا اسطوره، بلکه به‌عنوان سندی دربارهٔ ارزش‌های انسانی کهن خوانده شود.» کشمکش در حماسهٔ گیلگمش ـ خوانشی از تقابل‌های درونی حماسه.

پژوهش‌های بسیاری به شرح و تحلیل حماسهٔ گیلگمش پرداخته‌اند، و این پژوهش‌ها میان دو رویکرد در نوسان بوده‌اند: برخی آن را بر پایهٔ این نگاه بررسی کرده‌اند که تجسم کشمکشی درونی و روانی میان انسان و مرگ است؛[۱] و برخی دیگر با افقی گسترده‌تر به آن نگریسته و بر این باورند که:

«به قضایای عمومی انسانی، مانند مسئلهٔ زندگی و مرگ، پس از مرگ، و جاودانگی پرداخته و آن کشمکش ازلی میان مرگ و زوال مقدرشده از یک‌سو، و ارادهٔ مغلوب و مقهور انسان در تلاش برای چنگ زدن به وجود و بقا از سوی دیگر را به‌گونه‌ای اثرگذار و هنرمندانه بازتاب کرده است.»[۲]

این درحالی است که پیش‌تر یادآور شدیم بسیاری از پژوهشگران به وجوه شباهت میان متن‌های سومر و متن‌های ادیان الهی پس از آن توجه کرده و کتاب‌هایی ویژه در این خصوص نوشته‌اند. بر همین اساس، در پیوست پیشین به این نتیجه رسیدیم که متن‌های دُموزی در حقیقت از خلیفهٔ الهی آینده سخن می‌گویند؛ آینده‌ای نسبت به زمان رواج داستان او در میان سومریان، چه برسد به زمان تدوین آن. همین نکته را می‌توان دربارهٔ شخصیت حماسی گیلگمش نیز گفت.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«در حماسهٔ گیلگمش می‌توان تاریخ آیندهٔ انسانیت را خواند، نه تاریخ گذشته را، به آن صورتی که برخی گویندگان حماسه چنین گمان کرده‌اند؛ همچنین در این حماسه می‌توان داستان نجات‌دهندهٔ نوع انسانی از حیوانیتش را خواند؛ حیوانیتی که متأسفانه همیشه و به‌گونه‌ای مقتدرانه در صحنه حضور دارد، به‌ویژه هنگام وقوع رویارویی‌های بزرگ.»[۳]

---

۱. سومر؛ اسطوره و حماسه، فاضل عبدالواحد علی: ۱۷۶.

۲. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۱۱.

۳. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۷۴.

بلکه می‌توانیم «آینده» را در این حماسه دریابیم، و این‌که از تاریخ آیندهٔ انسانیت سخن می‌گوید، حتی از برخی معانی نام «گیلگمش». دکتر طه باقر می‌گوید:

«معنای اسم "گیلگمش" به‌طور دقیق مشخص نیست. برخی متن‌های اکدی ترجمه‌ای از آن به زبان اکدی آورده‌اند که معنایش "جنگاوری است که در پیشاپیش است". همچنین برای اسم سومری او احتمالی وجود دارد که معنایش "مردی که هستهٔ درختی نو خواهد بود" است؛ یعنی مردی که خانواده‌ای را پدید خواهد آورد.»[1]

توجه کنید: «خواهد بود، پدید خواهد آورد...»؛ که اشاره‌ای روشن به آینده است.

شخصیت گیلگمش

برخی پژوهشگران ادعا می‌کنند «گیلگمش» شخصیتی اسطوره‌ای و غیرحقیقی است، و برخی دیگر بر این باورند که او شخصیتی تاریخی بوده که بر شهر اوروک حکومت کرده است.[2] براساس «فهرست پادشاهان سومر»، گیلگمش پنجمین پادشاهی به شمار می‌آید که پس از طوفان بر شهر اوروک حکومت کردند؛ زیرا دودمان نخست اوروک از دوازده پادشاه تشکیل شده است: نخستین آنان «مسکیا ـ جاشر» است، پس از او پسرش «انمرکار»، سپس «لوگال‌بندا»، و پس از او «دُموزی» ماهیگیر ـکه پیش‌تر یاد شدـ قرار دارند؛ سپس نام «گیلگمش» پسر لُلّا (Lulla) می‌آید که ۱۲۶ سال حکومت کرد و پس از او پسرش «اور ـ نونکال» جانشینش شد.[3]

اما:

---

۱. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۱۹.

۲. از جملهٔ آنان: دکتر نائل حنون در کتاب «حماسهٔ گیلگمش»؛ و فراس سواح در کتاب «خوانشی از حماسهٔ گیلگمش» دکتر نائل حنون می‌گوید: «مورد اتفاق است که گیلگمش در جنوب میان‌رودان می‌زیست و در حدود سال ۲۶۰۰ق.م ـیا اندکی پیش از آن‌ـ پادشاه شهر اوروک "ورکاء" بود؛ یعنی او یکی از پادشاهان دولت‌شهرهایی بود که در میان‌رودان، در عصر سپیده‌دم دودمان‌ها شکل گرفتند.» حماسهٔ گیلگمش: ۱۵.

۳. مراجعه کنید به: خوانشی از حماسهٔ گیلگمش، فراس سواح: ۲۶.

«داستان‌ها ـ چنان‌که در حماسهٔ گیلگمش آمده است ـ روایت می‌کنند که مادرش الهه "ننسون"، همسر اله "لوگال‌بندا" بود؛ اما پدر گیلگمش قهرمان، "لوگال‌بندا" نبود، بلکه در فهرست‌های پادشاهان پیش‌گفته، نام او به صورت "لُلّا" آمده است؛ واژه‌ای که به معنای نوعی از شیاطین است، و او کاهن کلاب بود.»[۱]

این یعنی وجود اختلاف در سطح نَسَب میان گیلگمش حماسه و گیلگمش تاریخی. افزون بر این، گیلگمشِ تاریخی شایستهٔ آن نیست که آوازه‌اش در دیگر شهرهای سومر بپیچد، چه برسد به این‌که شخصیتی جهانی باشد که دل‌های ساکنان میان‌رودان و پیرامون آن، و حتی سراسر جهان را تا به امروز تحت تأثیر خود قرار داده باشد.[۲]

حقیقت این است که آنچه برای شخصیت گیلگمشِ حماسه رخ داد، دقیقاً همانی است که برای دُموزی (پسر صالح) رخ داد. دربارهٔ دُموزی دیدیم چگونه امر بر پژوهشگران بزرگ مشتبه شد و شخصیت شبان صالح را بر دُموزی اوروک (ماهیگیر) تطبیق دادند؛ و اینجا نیز می‌بینیم شخصیت گیلگمشِ حماسه را بر گیلگمشِ اوروک، پسر «لُلّا» تطبیق می‌دهند؛ با وجود اختلاف آشکار میان آن دو، چه در سطح نسب و چه در سطح کارهای بزرگی که به انجام رسانده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«شاید یکی از بزرگ‌ترین تخریب‌هایی که گریبان‌گیر این حماسه شده، نازل کردن سطح شخصیت‌های حماسه و انطباق نادرست آن‌ها بر مصادیق غلط باشد، مانند پایین آوردن آن‌ها به سطح پادشاهانی که اسامی آن‌ها در فهرست پادشاهان قید شده است؛ مثلاً وقتی شخصیت گیلگمشِ حماسی، به گیلگمشِ پادشاه نسبت داده می‌شود ـ با وجود تفاوت در اسامی پدران و نسب آن‌ها ـ دقیقاً مانند این است که کسی

---

۱. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۱۷.

۲. شارل ویرلو می‌گوید: «به‌هرحال، آن گیلگمشی که تاریخ دو خط دربارهٔ او نوشته است توجه ما را برنمی‌انگیزد؛ بلکه گیلگمشی که اسطورهٔ شاعرانه‌اش به ما رسیده است.» اساطیر بابل و کنعان: ۴۰.

امروز داستان مهدیِ حماسی را که محمد(ص) در روایات بسیاری ذکر فرموده است بخواند و بگوید بیش از هزار سال پیش پادشاهی در دولت عباسی وجود داشته که اسمش مهدی بوده، و مقصود از مهدی در حماسهٔ اسلامی همان پادشاه عباسی است.»[1]

در نتیجه میان پژوهشگران در تعیین شخصیت گیلگمش توافقی وجود ندارد، و مسئله چنان نیست که دکتر نائل حنون در سخن پیشین خود ادعا کرده است؛ به‌علاوه پس از آن‌که پنجره‌ای به‌سوی این امکان گشودیم که حماسه، متنی دینی است که مضمونی مقدس دربر دارد، نه متنی صرفاً ادبی، به‌طور طبیعی این نتیجه را به‌دنبال خواهد داشت که شخصیت گیلگمش نزد سومریان دارای ماهیتی دینی و مقدس بوده است؛ و خوانش ما از مهم‌ترین رخدادهای حماسه، این نکته را به‌روشنیِ بیشتری آشکار خواهد کرد.

رخدادهای حماسه میان دو دیدگاه

اکنون مهم‌ترین رخدادهایی را که در حماسهٔ گیلگمش ذکر شده است، مرور می‌کنیم و میان دو دیدگاه و دو خوانش، مقایسه‌ای انجام می‌دهیم، تا ببینیم کدام‌یک به حقیقت نزدیک‌تر است. مقصود من از نزدیکی به حقیقت در اینجا، توانایی هریک از این دو دیدگاه در ارائهٔ تصویری روشن و منسجم از متن‌های حماسه است، به‌گونه‌ای که راهی برای تناقض و تعارض میان آن‌ها باقی نماند، و در نتیجه ارزش حماسه حفظ شود؛ حماسه‌ای که به بیشتر زبان‌های شناخته‌شدهٔ جهان ترجمه شده، و صدها پژوهش و تحقیق در برجسته‌ترین دانشگاه‌های جهان معاصر دربارهٔ آن ارائه شده است.

۱. هویت گیلگمش

در ابتدا، پیش‌درآمد حماسه تعریفی کوتاه از هویت قهرمانش به ما می‌دهد:

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۷۷.

«لوح اول:

او کسی است که همه‌چیز را دید؛ پس ای سرزمین من، با یاد او آواز سر ده!

او کسی است که همه‌چیز را آزمود و از عبرت‌هایش بهره‌مند شد،

و او حکیم و عارف به هرچیزی است،

رازها را دید و باطن‌های پنهان را شناخت،

و اخبار روزهای پیش از طوفان بزرگ را آورد،

راه درازی به دوردست‌ها سفر کرد تا رنج‌ها و سختی‌ها بر او فرود آمد

همه رنج‌هایش و همه آنچه را آزمود در ستون سنگی نقش کرد.»[۱]

و نیز انکیدو در متنی دیگر او را مخاطب قرار داده، به او می‌گوید:

«تو همان یگانه مردی،

تویی که مادرت تو را آبستن شد،

مادرت نانسون تو را به دنیا آورد، ...

انلیل تو را برتر از مردم قرار داد،

و پادشاهی بر مردمان را برایت مقدر ساخت.»[۲]

گیلگمش براساس این دو متن، پادشاهی منصوب از سوی خدا، حکیمی آگاه به همه‌چیز، دانای نهان رازها، و نیز آموزگار مردم است؛ ازاین‌رو سخن برخی پژوهشگران که هویت او را بر گیلگمشی منطبق دانسته‌اند که حدود ٤٦٠٠ سال پیش بر اوروک حکومت کرده است، درست نیست؛ زیرا هیچ‌یک از آنچه در معرفی هویت قهرمان یاد شده است، به‌هیچ‌وجه

---

۱. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۳۵.

۲. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۵۰.

ارتباطی با این شخص اخیر ندارد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«روشن است متن، شخصی دانا را توصیف می‌کند: "کسی که همه‌چیز را دید... کسی که همه‌چیز را آزمود... حکیمِ دانا... رازها را دید و از نهان‌های پوشیده آگاه شد"، و نیز آموزگاری مهم که دانش‌های مهمی آورد و آن‌ها را چنان نقش خواهد کرد که در میان مردم باقی بمانند: پس بر ستون سنگی، همهٔ رنج‌هایی را که کشید و همهٔ آنچه آزمود نقش کرد.»[۱]

تردیدی نیست که بشریت (اکثریت غالب آن) از زمان آدم و نوح(ع) و رسولان خدا در سومر که پس از آنان آمدند، تا به امروز، همچنان بر آراسته شدن به صفات «نیاکان بشر» و ـبه‌طور کلی‌ـ خوگرفتن با بُعد غریزی و ژنتیکی و حیوانی اصرار ورزیده است؛ و این صفات خودخواهانه، از آرمان‌ها و ارزش‌های والای انسانی ـمانند ایثارگری، فداکاری بی‌چشمداشت، جاودانگی و مانند آن‌ـ بسیار به‌دورند؛ ازاین‌رو نیاز به داستان آموزگار و نجات‌دهنده‌ای ربانی، نیازی مبرم بوده است؛ معلمی که داستان و کارهای او در گذشته و آینده به یاری انسان بیاید و او را با این آرمان‌های متعالی تغذیه کند و به یادشان آورد، و در نتیجه راه نجات و رهایی را برای او ترسیم کند؛ به‌گونه‌ای که برای او سدی در برابر سقوط و واپس‌گرایی شکل دهد. پس داستان نجات‌دهنده و رهایی‌دهنده، بهترین یاور او برای دستیابی به این هدف والا بوده است؛ و به همین دلیل است که دیدیم داستان او تعویذی بود که همگان، آن را می‌خوانند و به آن دل می‌بندند! گفتنی است شماری از پژوهشگران نیز بر پایهٔ برخی متن‌ها، به این‌که گیلگمش، «نجات‌دهنده» است توجه کرده‌اند.[۲]

اکنون، بر پایهٔ این برداشت، توان آن را یافته‌ایم که حماسهٔ گیلگمش را با فهمی دیگر

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۸۰.

۲. کریمر در توضیح قصیدهٔ «گیلگمش و آگا» می‌گوید: «و قصیده با تسبیح و ستایش گیلگمش، به‌عنوان نجات‌دهندهٔ اوروک پایان می‌یابد.» سومریون: ۲۵۸.

بخوانیم؛ فهمی که شاید پیش از سید احمد الحسن در عرصهٔ علمی مطرح نبوده است؛ آنجا که می‌فرماید:

«پس می‌کوشیم این دو را با هم بخوانیم و به شیوه‌ای که شاید نامعمول باشد، آن را مطالعه و بررسی کنیم، به‌گونه‌ای که آدم برای فرزندانش و نوح برای فرزندانش و ابراهیم برای فرزندانش خوانده و در میان سومریان و ملت‌های دوران باستان و به‌ویژه در خاور نزدیک انتشار یافت و به قصه مورد علاقه مردم سرزمین بین‌النهرین mesopotamia تبدیل شد؛ به‌طوری که آن را نسل‌ها یکی پس از دیگری بازگو کردند، تا پس از هزاران سال به ما رسید؛ ولی چه‌بسا هنگامی که در میان مردم در گردش بود ـهمان‌طور که پیش‌تر شرح داده شدـ در معرض تحریف و دست‌کاری قرار گرفته باشد.

داستان گیلگمش، شخصیتی که روزی خواهد آمد تا عدالت را تحقق بخشد و گونهٔ انسانی را از حیوانیتش نجات دهد... .»[1]

۲. آیا از گیلگمش، ظلم و تجاوزی سر زد؟

گیلگمش، نجات‌دهنده و رهایی‌بخش، دانا و حکیم، کسی است که برخی متخصصان تمدن سومری ـبراساس ظاهر برخی متن‌های حماسهـ چنین فهمیده‌اند که به مردم ستم و تجاوز می‌کند:

«دلاوران اوروک ناگزیر در اتاق‌های خود، مغموم و معترض ماندند.

گیلگمش هیچ فرزندی برای پدر خود باقی نگذاشت،

و ستم‌های شبانه‌روز او بر مردم پایانی نداشت،

اما گیلگمش حامی و نگهدار اوروک است،

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۷۲.

حصار و حامی،

او پشتیبان ماست؛ نیرومند، زیبا و حکیم.

گیلگمش هیچ دوشیزه‌ای را برای محبوبش باقی نگذاشت،

و نه دختر جنگجو و نه نامزد قهرمان... .»[۱]

دکتر کریمر و دیگران متن را چنین فهمیده‌اند که از گیلگمش، ظلم و ستمگری سر زده است[۲] و برخی کوشیده‌اند آن را توجیه کنند؛ اما این تلاش، پس از آن‌که خود او ـ براساس فهمش از متن ـ اعتراف کرده آنچه از گیلگمش سر زده ظلم و انحراف بوده، بی‌فایده است.[۳]

شایسته‌تر آن بود این پژوهشگران اعتراف کنند، این فهم آنان با متن پیش‌گفته که گیلگمش را معرفی می‌کند به‌طور کامل در تناقض است؛ در غیر این صورت چگونه ممکن است شخصی دانا، حکیم و آگاه به همه‌چیز، به رعیت خود ستم کند و برای ارضای خواسته‌هایش به ناموس آنان تعدی روا دارد؟! در این صورت برای حاکم دیکتاتور سلطه‌گر ستمگر چه‌چیزی باقی می‌ماند؟!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«برخلاف تصور برخی سومرشناسان، معقول نیست منظور از این قطعه‌ها، دست‌درازی گیگلمش به ناموس‌های مردم یا ستمگری به آن‌ها باشد؛ چراکه در این صورت، حماسه کاملاً متناقض خواهد شد؛ زیرا گیلگمش در ابتدا با والاترین صفاتی

---

۱. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۳۹.

۲. کریمر می‌گوید: «او افسارگسیخته بود؛ ساکنان شهر خود را سرکوب کرد و آنان را به عذاب افکند. ستمگرانه‌ترین و زشت‌ترین خواسته‌های او، زورگویی و ارضای شهوت‌ها و لذت‌های جنسی‌اش بود.» از الواح سومر: ۳۰۶.

و نائل حنون می‌گوید: «سپس متن به ذکر سنگینی فشار گیلگمش بر مردم اوروک و فرسوده ساختن آنان در جنگ‌ها و کارهای بسیار می‌پردازد... .» حماسهٔ گیلگمش: ۳۳.

۳. فراس سواح می‌گوید: «... و رفتار مرد حکیم، اگر حتی کاری نامعمول انجام دهد، از سر سبک‌سری یا هوس نیست؛ بلکه از سر جست‌وجو، پرسشگری، و تلاش برای فهم و کشف است.» خوانشی از حماسهٔ گیلگمش: ۲۴۲.

که می‌توان یک حاکم عادل را با آن‌ها توصیف کرد یاد می‌شود؛ حتی در همین سطرها نیز او حکیم توصیف می‌شود. حال چگونه ممکن است یک پادشاه حکیم، به ناموس‌های رعیت خود تجاوز کند و آن‌ها را مورد ظلم و ستم قرار دهد؟!

بخش بعدی حماسه نیز گیلگمش را با صفاتی والا همچون ایثار، شجاعت و اخلاص می‌ستاید؛ بنابراین چنین متونی یا به‌طور عمدی تحریف شده‌اند، یا سمبلیک هستند و در نتیجه به تفسیر و توضیح نیاز دارند.»[1]

عمدی بودن تحریف متن را می‌توانیم درک کنیم، اگر بدانیم این حماسه، دستاوردی دینی است که داستان شخصیتی دینی و مقدس را بازگو می‌کند، نه دستاوردی صرفاً ادبی. با توجه به آنچه به آن رسیدیم تأویل نیز امکان‌پذیر خواهد بود؛ زیرا گیلگمش، رهایی‌دهنده و نجات‌دهندهٔ نوع انسان از حیوانیت اوست که میان او و تعالی و تکامل مانع می‌شود.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اگر متن را با دقت بخوانیم درمی‌یابیم منظور، نجات‌دهندهٔ نوع انسان از حیوانیتش است؛ همان نجات‌دهندهٔ نوع انسان که همهٔ امت‌ها، قصهٔ او را بازگو می‌کنند؛ زیرا اگرچه امت‌هایی که پیش از زمان مبعوث شدن او زندگی می‌کرده‌اند فاقد آمادگی کافی برای استقبال از او بوده‌اند ولی دستِ‌کم افرادی در آن امت‌ها وجود داشته‌اند که چه‌بسا این داستان ـ که آن را سینه به سینه بازگو می‌کرده‌اند ـ آن‌ها را نجات داده باشد. او همان کسی است که آنان را به خدا مرتبط می‌سازد و دروازهٔ آسمان را می‌گشاید تا هرکس بخواهد، وحی عظیم را که آشناکنندهٔ او با حقیقتی وجدآور است بشنود؛ همان حقیقتی که ما را از عدم پدیدار ساخت؛ همان حقیقتی که ما آفریده شدیم تا آن را بشناسیم. بنابراین او همه را به خدا مشغول خواهد ساخت، نه به خودش؛ چراکه اگر او آن‌ها را به خودش مشغول و سرگرم سازد ـ بدون آن‌که

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۷۵ و ۳۷۶.

هوشیارشان کند ـ میان او و هر طاغوت ستمگری که در پِی شهرت و آوازه است فرقی وجود نخواهد داشت.

اکنون به‌خوبی می‌توانیم دریابیم چرا "دلاوران اوروک ناگزیر در اتاق‌های خود، مغموم و معترض ماندند" و چرا "گیلگمش هیچ فرزندی برای پدر خود باقی نگذاشت ... و گیلگمش هیچ دوشیزه‌ای را برای محبوبش باقی نگذاشت، و نه دختر جنگجو و نه نامزد قهرمان"؛ زیرا آن‌ها جملگی دل‌بستهٔ خداوند سبحان شدند و به او تعلق‌خاطر یافتند. گیلگمشِ نجات‌دهنده آمد و برای این نجات‌یافتگان که در زمانی مشخص پدیدار خواهند شد، دروازهٔ وحی عظیم را گشود و به آن‌ها آموخت چگونه به خدا دل‌بستگی یابند و چگونه خدا را دوست بدارند و چه‌سان خداوند را در همه‌چیز ببینند و بشنوند.»[1]

گیلگمش نمی‌خواهد کسی که به غیر خدا تعلق‌خاطری دارد، همراه او باشد؛ ازاین‌رو او جز کسی را که «مجرد» باشد به خودش نزدیک نکرد، و این اشاره‌ای است به این‌که او به دنیا یا هرچیزی که او را از خدا بازدارد، هیچ‌گونه دل‌بستگی ندارد:

«آن‌که سدر را از ریشه برکند، شادی وجودش را فراگرفته بود؛

سرور "گیلگمش" سرشار از شادی شد؛

و (مردان) شهرش را همچون یک مرد بسیج کرد؛

و (مردان آن) را همچون دو همراه دوقلو گرد آورد؛

هرکه خانه‌ای دارد، به خانه‌اش بازگردد!

و هرکه مادری دارد، نزد مادرش برود!

و مردان مجردی که آنچه را من انجام می‌دهم انجام خواهند داد، در کنار من بایستند!

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۷٦.

هرکه خانه‌ای داشت، به خانه‌اش (بازگشت)!

و هرکه مادری داشت، نزد مادرش (بازگشت)!

و پنجاه تن از مجردانی که آنچه او انجام می‌داد انجام می‌دادند در کنار او ایستادند.»[۱]

من با اطمینان کامل می‌گویم هر خوانشی که بتواند وحدت و انسجام متن‌ها و حماسه‌های مهم را به‌گونه‌ای حفظ کند که شایستهٔ جاودانگی آن‌ها و شیفتگی ملت‌ها به آن‌ها از روزگاران کهن باشد ـمانند حماسهٔ گیلگمش در پژوهش ما ـ قابل‌قبول‌تر از خوانشی است که انسجام و هماهنگی میان مضامین متن‌های حماسهٔ جاودانه را از آن سلب می‌کند؛ و گمان نمی‌کنم پژوهشگری منصف در این نتیجه با من مخالفت کند!

۳. گیلگمش: دوسِومش خداست و یک‌سومش بشر

شاید یکی از دلایلی که برخی پژوهشگران را به این سو کشانده است که «گیلگمش» را شخصیتی اسطوره‌ای بدانند، صفات و اشارات «خارق‌العاده‌ای» باشد که در متن‌های حماسه با آن‌ها توصیف شده است؛ صفات و اشاراتی که نتوانسته‌اند رمزشان را بگشایند و آن‌ها را به‌درستی، به‌گونه‌ای که با شخصیت انسانی حقیقی سازگار باشد درک کنند؛ مانند توصیف «دوسِومش اله و یک‌سوم دیگرش بشر است»؛ برای مثال:

«"عقرب‌مَرد" جفتش را مورد خطاب قرار داد و گفت:

آن‌که به‌سوی ما می‌آید، جسمش از جنس خدایان است.

همسر "عقرب‌مرد" به او پاسخ داد:

آری، دوسِوم او از خدایان است و یک‌سومش از بشر.»[۲]

برخی پژوهشگرانی که بر این باورند که گیلگمش یک شخصیت حقیقی و تاریخی است

---

۱. سومریون، کریمر: ۲۶۹.

۲. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۷۵.

که بر اوروک حکومت کرده است نیز نتوانسته‌اند فهمی پذیرفتنی از این اشاره ارائه دهند. آنان به دو دسته تقسیم می‌شوند: برخی اساساً آن را نادیده گرفته و چیزی دربارهٔ آن نگفته‌اند، و برخی آن را به میراثی نَسَبی بازگردانده‌اند که گیلگمش از سوی مادرش «نانسون» از آن برخوردار بوده است.[1]

این درحالی است که روشن است اشارهٔ یادشده ـ معنایش هرچه باشد ـ کمالی را به شخصیت گیلگمش می‌افزاید؛ و روشن است کمال و تعالی انسانی، هیچ ارتباطی با نَسَب و جایگاه مادر یا پدر ندارد، بلکه فقط و فقط با تلاش و جدیت و اخلاص خود انسان در ارتباط است؛ پس این‌که «دوسِوم گیلگمش خداست و یک‌سوم باقی‌مانده‌اش بشر است» چه معنایی دارد؟

پاسخ: می‌توانیم این «نمادگرایی» را درک کنیم، اگر داستان آفرینش انسان در سومر را در ذهن حاضر داشته باشیم؛ زیرا پیش‌تر گفتیم متن‌های سومریان دلالت دارند بر این‌که انسان بر «صورت معبود» آفریده شده است، و این، حتی براساس نگاه ادیان الهی پس از آن نیز، اعتقادی توحیدی و اصیل و درست است. این‌که انسان بر «صورت خدا» آفریده شده، ضرورتاً به این معناست که فطرت او در میان دیگر آفریدگان، گسترده‌ترین و بزرگ‌ترین فطرت است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾[2] (همان فطرت خداوند که مردم را بر آن سرشته است؛ آفرینش خدا را دگرگونی نیست؛ این است دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند)؛ و این یعنی انسان می‌تواند به اخلاق خدا آراسته شود، و مظهر و آینه‌ای باشد که صفات الهی ـ مانند عدالت، گذشت، رحمت، کرم، علم، حکمت و... ـ به‌روشنی و به‌گونه‌ای گسترده در او تجلی

---

۱. فراس سواح می‌گوید: «متون سومری، گیلگمش را پسر الههٔ «نانسون»، همسر پادشاه لوگال‌بندا می‌دانند؛ اما پدر گیلگمش، لوگال‌بندا نبود، بلکه کاهنی ناشناخته بود که لقب کاهن اعظم منطقهٔ کولاب ـ از توابع اوروک ـ را داشت. از اینجاست که اشاره به گیلگمش به‌عنوان آمیزه‌ای از اله و بشر پدید آمده است.» خوانشی از حماسهٔ گیلگمش: ۲۸ و ۲۹.

۲. روم: ۳۰.

یابند؛ و در این هنگام است که نور به‌اندازهٔ نسبت تجلی و اظهار، مساحت بیشتری از وجود او را فراخواهد گرفت و عکس آن نیز درست است؛ یعنی می‌تواند این را رها کند و فطرت خود را در خاک پنهان سازد، که در این صورت ـبی‌تردیدـ مساحت تاریکی در وجود او گسترش خواهد یافت.

و ما هنگامی که دانستیم گیلگمش پادشاهی الهی، دادگر، دانا، آگاه و حکیم است، پس بی‌تردید نسبت نور در وجود او بیشتر از تاریکی است؛ ازاین‌رو دوسِوم او «اله» بوده است:

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«گیلگمش شخصیت مقدس سومریان یا اکدیان (بابلی‌ها و آشوری‌ها) و بسیاری از ملت‌های جهان باستان به شمار می‌رود. در حماسه گیلگمش، او به دقت توصیف شده است: "دوسِوم او از خدایان است و یک‌سوم از انسان." یعنی در وجود او، نور بر جنبه تاریکی یا منیّت غالب است، ولی در نهایت، او به‌دنبال یافتن راز نهایی رهایی از این ظلمت و تاریکی است.»[1]

تا آنجا که به پژوهشگران مربوط می‌شود، طبیعی است که در گشودن چنین متن‌های رمزآلودی دچار مشکل شوند؛ و این در نتیجهٔ دوری آنان از روش درست در فهم متن‌های دینی است.

٤. کشمکش میان گیلگمش و انکیدو

موضوع دیگری که نمادگرایی در حماسهٔ گیلگمش از آن جدا نبوده، نبردی است که میان او و انکیدو رخ داد؛ زیرا بیشتر پژوهشگران بر این باورند که این نبرد، عبارت بود از زد و خورد و درگیری تن‌به‌تن که میان آن دو در کوچه‌های «اوروک» روی داد، و سپس ناگهان میانشان دوستی پدید آمد به‌طوری که بعدها زبانزد شد:

---

١. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ٣٧٦.

«گیلگمش و انکیدو همچنان با یکدیگر کشتی می‌گرفتند...

و هنگامی که گیلگمش زانویش را خم کرد و پایش بر زمین استوار بود تا انکیدو را بلند کند،

شدت خشمش فرو نشست و برگشت تا برود.

و چون پس از فروکش‌کردن خشمش برگشت و قصد رفتن کرد، انکیدو با او سخن گفت و به او گفت:

تو همان یگانه‌مردی،

تویی که مادرت تو را آبستن شد،

مادرت نانسون تو را به دنیا آورد، ...

انلیل تو را برتر از مردم قرار داد،

و پادشاهی بر مردمان را برایت مقدر ساخت.»[1]

دکتر کریمر و دیگران، از این متن و مانند آن چنین فهمیده‌اند که میان دو طرف، جنگ و درگیری بدنی رخ داده است![2] حال شما خودت تصور کن گیلگمشِ مقدسِ دادگرِ دانای آگاه و حکیم براساس آغاز لوح اول حماسه، طبق لوح دوم حماسه با شخصی در کوچه‌ها درگیر می‌شود و کشتی می‌گیرد؛ آن هم برای چه؟ برای این‌که او آمده است تا از هوس‌ها و ظلم گیلگمش به رعیتش بکاهد، به آن صورتی که این پژوهشگران می‌فهمند! در این صورت

---

۱. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۴۹ و ۵۰.

۲. کریمر می‌گوید: «پس آن دو قهرمان غول‌آسا در نبرد با یکدیگر درگیر شدند: "گیلگمش" متمدن هنرمند و آراسته، و "انکیدو"، فرزند ساده‌دل دشت‌ها.» از الواح سومر: ۳۰۸. همچنین مراجعه کنید به: حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: پانوشت شمارهٔ (۳۱ و ۳۲) ۴۹؛ خوانشی از حماسهٔ گیلگمش، فراس سواح: ص۲۴۸.

و دکتر نائل حنون می‌گوید: «در لحظه‌ای که گیلگمش آهنگ ورود به "خانهٔ عروسی" می‌کند، انکیدو با آمدن خود راه در را می‌بندد؛ در نتیجه کشمکش میان دو قهرمان درمی‌گیرد و آن دو در خیابان با یکدیگر گلاویز می‌شوند.» حماسهٔ گیلگمش: ۳۸.

گمان نمی‌کنم انسجام و ساختاری سالم در میان متن‌های حماسه باقی بماند؛ بلکه حتی کمترین وجه پیوندی نیز برای حفظ هیبت متنی به عظمت «حماسهٔ گیلگمش» باقی نخواهد ماند؛ حماسه‌ای که همین پژوهشگران، پیش از دیگران، شیفتگی شدید خود را نسبت به آن ابراز کرده‌اند! و شگفت‌آورتر از آن این‌که، با وجود اوج گرفتن کشمکش میان دو طرف، می‌بینیم ناگهان اوضاع آرام می‌شود و همه‌چیز پایان می‌یابد، و این نکته‌ای است که شگفتی پژوهشگرانی مانند دکتر کریمر را برانگیخته، و او تنها به توجیه این آرامش بسنده کرده است![1]

فقط همین نیست، بلکه متن بالا سخن انکیدو را بلافاصله پس از آرام شدن کشمکش برای ما بازگو می‌کند، آنجا که با نهایت احترام به گیلگمش می‌گوید:

«تو همان یگانه‌مردی،

تویی که مادرت تو را آبستن شد،

مادرت نانسون تو را به دنیا آورد، ...

انلیل تو را برتر از مردم قرار داد،

و پادشاهی بر مردمان را برایت مقدر ساخت.»

اگر انکیدو این را از همان ابتدا می‌دانست، پس چرا با او درگیر شد؟! مگر این‌که کشمکشی که میان آن دو رخ داده است از نوعی دیگر بوده باشد، نه کشمکشی بدنی، چنان‌که بیشتر پژوهشگران متخصص فهمیده‌اند!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بنابراین معقول نیست که مقصود از این نبرد، کشمکشی بدنی میان گیلگمش و انکیدو بوده باشد. آری می‌توانیم بگوییم این یک کشمکش عقیدتی بود که انکیدو را

---

۱. کریمر می‌گوید: «اما ـبه‌دلیلی که در حماسه ذکر نشده است‌ـ خشم و تندی گیلگمش فرو نشست؛ پس آن دو قهرمان یکدیگر را در آغوش گرفتند و هریک دیگری را بوسید.» از الواح سومر: ۳۰۸.

در پایان واداشت اعتراف کند گیلگمش همان پسر نانسونا و پسر انلیل است که وصیت کرده گیلگمش پادشاه گردد.

گفته‌های انکیدو ـپس از این کشمکش ـ با چنین جملاتی به‌روشنی بیان می‌کند انکیدو، هم نانسونا و هم انلیل را مقدس می‌شمارد، ولی اقرار نمی‌کند گیلگمش از نوادگان آن‌هاست و اینَک معترف است... .»[1]

۵. ردّ ازدواج با ایشتار از سوی گیلگمش

رخداد مهم دیگری که در حماسهٔ گیلگمش توجه پژوهشگران را به‌شدت به خود جلب کرده، ردّ ازدواج با «اینانا ـ ایشتار» از سوی گیلگمش است. پس از بازگشت گیلگمش از جنگل سدر و پیروزی‌اش در نبردی که میان او و شیطان و نماد شر و ستم و فساد ـ«هومبابا ـ هواوا»ـ درگرفت،[2] و پس از آن‌که تاج خود را بر سر نهاد، ایشتار به او پیشنهاد ازدواج داد:

«وقتی گیلگمش تاج خود را به سر گذاشت،

ایشتار شکوهمند سر بالا گرفت و زیبایی گیلگمش را دید و به او گفت:

بیا ای گیلگمش و داماد من باش،

ثمره‌ات را به من عطا کن تا از آن بهره‌مند گردم،

بگذار تو داماد من باشی و من عروس تو شوم،

برای تو مرکبی از سنگ لاجورد و طلا مهیا خواهم کرد،

با چرخ‌هایی از طلا و دسته‌های برنزین،

---

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۸۱.

۲. می‌توان او را نماد شرارت و ستم و بیداد دانست؛ مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۸۱؛ از الواح سومر، کریمر: ۳۰۹. اما برخی پژوهشگران، سفر گیلگمش به جنگل سدر را ـافزون بر دستیابی به نام‌آوری و شکوه ـ با هدف جست‌وجوی سنگ و چوب دانسته‌اند! مراجعه کنید به: اساطیر بابل و کنعان، شارل ویرلو: ٤٤ و ٤٥.

و دیوهای توانمند صاعقه به‌جای قاطران بارکش آن را خواهند کشید،

وقتی به خانه ما وارد شوی، می‌بینی عطر سدر در آن پیچیده است،

وقتی به خانه ما وارد شدی، آستانه و سریر آن به پاهایت بوسه خواهند زد،

پادشاهان و حکمرانان و شاهزادگان در برابرت تعظیم خواهند کرد. ...

گیلگمش لب به سخن گشود و به ایشتار شکوهمند پاسخ داد: ...

چنانچه با تو ازدواج کنم، به چه خیری خواهم رسید؟

تو!

تو جز آتش‌دانی نیستی که در سرما خاموش می‌شود،

تو همچون درب ناقصی می‌مانی که بوران و باد را مانع نیست،

تو کاخی هستی که درون آن شیرمردان شکست می‌خورند،

تو فیلی هستی که کجاوه‌اش را ویران می‌سازد،

تو همچون قیری که حامل خود را به آلودگی می‌کشاند و مَشکی هستی که حاملش را خیس می‌کند،

تو سنگ مرمری هستی که دیوارش فرو می‌ریزد،

تو چون سنگ یشم می‌مانی که دشمن به آن رو کرده، فریبش را می‌خورد

تو کفشی هستی که پوشنده‌اش را می‌گزد،

بر عشق کدام‌یک از عاشقانت پایدار مانده‌ای؟

و از کدام‌یک از بندگانت همیشه راضی بوده‌ای؟ ...

ایشتار با شنیدن این سخنان در خشم شدید شد...

ای پدرم، گیلگمش مرا تحقیر کرد و بر من اهانت روا داشت،

او مرا دشنام داد، و برای زشتی‌ها و شرارت‌هایم سرزنشم کرد... .»[1]

پاسخ گیلگمش به ایشتار و اهانت او به وی با این شدت نشان می‌دهد او ـبه‌حقـ وارد نبردی دیگر شده است؛ نبردی که سختی و شدتش از آن نبردی که با شیطان «هومبابا» انجام داده بود، کمتر نیست. پرسش این است: چرا گیلگمش درخواست او را رد کرد، و حتی ـهمان‌طور که در متن روشن است ـ به‌شدت به او اهانت نمود؟

بسیاری از سومرشناسان از کنار این موضوع با سکوت گذشته‌اند و تنها به بیان ردّ درخواست ایشتار از سوی گیلگمش بسنده کرده‌اند، بی‌آن‌که به علت این نپذیرفتن اشاره‌ای کنند؛ همان‌گونه که دکتر کریمر عمل کرده است.[2] درحالی‌که برخی دیگر آن را شورشی بر ضد طبیعت دانسته‌اند که ایشتار نماد آن است، پس از آن‌که انسان ده‌ها هزار سال در برابر آن خاضع و فروتن بوده است؛[3] اما این عده نیز علت شورش گیلگمش را روشن نکرده‌اند، و این تلاش ـبه نظر من ـ جز جایگزین کردن واژهٔ «نپذیرفتن» با «شورش» نیست؛ درحالی‌که شخص سومی ـدکتر حسین علوان ـ علت این نپذیرفتن را فرهنگ حاکم بر جامعهٔ اوروک دانسته است که گیلگمش رهبری آن را بر عهده داشت. به باور صاحب این دیدگاه، این جامعه، جامعه‌ای با گرایش کاملاً مردسالارانه بود که بر فرهنگ فرودست شمردن زن و برچسب زدن اتهامات به او برای از بین بردن جایگاه اجتماعی‌اش استوار بود؛ تا از بازگشت جامعهٔ مادرسالاری که به نظر او پیش‌تر حاکم بود، جلوگیری شود![4]

---

۱. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ٦٠ تا ٦٣.

۲. از الواح سومر، کریمر: ۳۰۹.

۳. مراجعه کنید به: خوانشی از حماسهٔ گیلگمش، فراس سواح: ٢٦٠.

٤. دکتر حسین علوان می‌گوید: «اما دعوت ایشتار از گیلگمش برای ازدواج، گوش شنوایی نزد او نمی‌یابد؛ حال چرا؟ شاید ازآن‌رو که این دعوت، دعوتی به بازگشت به سیادت جامعهٔ اشتراکی مادرسالارِ ازهم‌گسیخته بود؛ و این پیشنهادی است که پادشاه گیلگمش، در راستای منافع و بنیادهای فرهنگ جامعهٔ مردسالاری که ریاست آن را بر عهده دارد، رد می‌کند؛ جامعه‌ای که بر افترا و نسبت دادن همهٔ عیب‌ها به زن استوار است، تا او را از نظر اجتماعی "بسوزاند"؛ یا با آلوده‌کردن آبرویش، یا با پوشاندن جامهٔ ابلیس به تن او ـچنان‌که در کشمکش با هومبابا رخ می‌دهدـ تا مانع شود زن

دکتر علوان آشکارا در نخستین گام‌های خود دچار لغزش شده است؛ آنجا که ایشتار را به‌عنوان زن حقیقی توصیف کرده و در نتیجه پیامدهای نگاه جامعهٔ اوروکی به زن را ـاگر واقعاً چنان بوده باشد که او گفته است‌ـ بر دوش او نهاده است؛ با وجود آن‌که صفات ایشتار در متن‌ها هرگز بر زن حقیقی منطبق نیست. بسیاری از پژوهشگران متخصص نیز این را دریافته‌اند؛ زیرا از نگاه آنان، او نماد طبیعت، یا به‌طور دقیق‌تر باروری موجود در طبیعت است. همچنین افترای نسبت دادن اتهام‌ها به زن ـکه او از آن دَم می‌زند‌ـ اگر فرض کنیم به‌طور کلی در جامعهٔ اوروکی رواج داشته است، چگونه می‌توان انتظار داشت شخصیتی در اندازهٔ گیلگمش به چنین خوی زشت و ستمگرانه‌ای فرو غلتد، درحالی‌که او مردی دادگر، دانا، حکیم و آگاه به رازهای هر چیز است؟! کمترین چیزی که دربارهٔ چنین طرحی می‌توان گفت، این است که متن‌های حماسه را در تقابل با یکدیگر، متناقض و ناسازگار جلوه می‌دهد! افزون بر این، نگاه فرودستانه‌ای را که دکتر علوان بی‌دلیل دربارهٔ زن تصور می‌کند، ما به‌طور کامل خلاف آن را می‌بینیم؛ دستِ‌کم درخصوص گیلگمش؛ زیرا او به مادرش «نانسون» آن زن مقدس افتخار می‌کند و حتی به انتساب خودش به او می‌بالد؛ چگونه چنین نباشد، درحالی‌که او یکی از نشانه‌های معرف شخصیت حقیقی اوست؛ چنان‌که دوستش انکیدو او را در برابر همگان چنین توصیف کرد: «مادرت نانسون تو را به دنیا آورد.»

من در اینجا قصد ندارم آنچه را او دربارهٔ جامعهٔ مادرسالار «اشتراکی» ـبه تعبیر خودش‌ـ مطرح کرده است به بحث بگذارم؛ با این فرض که این جامعه نخستین گامی بوده که بشریت

بار دیگر از نظر اقتصادی، به زیان جامعهٔ مردسالار اوروک، به سیادت برسد. نمی‌توان دلیل قانع‌کنندهٔ دیگری برای ردّ ازدواج با ایشتار از سوی گیلگمش تصور کرد؛ به‌ویژه اگر در نظر بگیریم ایشتار، الهه‌ای نیرومند است، و گیلگمش جز یک‌سوم اله نیست، و ازدواج با او می‌تواند آن جاودانگی را که به‌دنبالش بود، به او ببخشد. اما حماسه در اینجا به‌صراحت سخن نمی‌گوید و به نمادپردازی حماسی بسنده می‌کند؛ هرچند به‌گونه‌ای ساختگی به بیم گیلگمش از خیانت ایشتار به او ـهمان‌گونه که با همسران پیشینش کرده است‌ـ و آلوده‌کردن پیکرش ـکنایه از قیری که بدن را می‌آلاید‌ـ اشاره می‌کند؛ و این همه در چهارچوب فرهنگ "فرودستی زن" است؛ فرهنگی که آزادی رابطهٔ جنسی را برای مرد روا می‌دارد و آن را در پیوند با زن، با شرّ گره می‌زند.» کشمکش در حماسهٔ گیلگمش ـ خوانشی از تقابل‌های درونی حماسه.

برداشته، و سپس ـبعد از کشف کشاورزیـ به جامعهٔ مردسالار گذار کرده است؛ زیرا این صرفاً فرضیه‌ای است، استوار بر دلایلی سست و بی‌اساس، و به پایهٔ علمی استواری تکیه ندارد.

اما از نگاه ما، علت ردّ پیشنهاد ازدواجی که ایشتار به گیلگمش داد، بسیار روشن است. در پیوست پیشین هویت «اینانا ـ ایشتار» و آنچه را در متن‌های سومری به‌طور نمادین به آن اشاره می‌کند، شناختیم؛ و دانستیم صفات او دقیقاً بر «دنیا» منطبق است؛ همان دنیایی که دُموزی، «پسر صالح» سجده در برابرش را نپذیرفت؛ پس او را کیفر داد و در سوگ‌نامه‌ای هولناک به قربانگاه فرستاد. اینک گیلگمش نیز که بر همان راه الهی گام برمی‌دارد، سجده و فرمان‌برداری در برابر آن و زیورها و شهوت‌های فریبنده‌اش را نمی‌پذیرد؛ زیرا مردی دانا و حکیم و آگاه به رازها همچون او، هرگز فریب نمی‌خورد و در برابر سرایی که هویتش زوال و فنا و نیرنگ و خیانت است سر فرود نمی‌آورد!

٦. مرگ انکیدو یا لغزش او در همراهی با رفیقش

ازآنجا که بیشتر پژوهشگران، این حماسه را متنی ادبی برمی‌شمارند، مرگ انکیدو و دفن او و اندوه گیلگمش برای او در متن حماسهٔ بابلی، برای آنان پایانی دراماتیک را رقم زده است، به‌طوری که داستان را با افزودن بار تراژیک و اندوه‌بار، به نقطهٔ اوج می‌رساند. اما بزرگِ پژوهشگران متن‌های سومری بر این باور است که صحنهٔ مرگ انکیدو در اصل سومری نبوده، بلکه افزوده‌ای است که بعدها از سوی بابلیان پدید آمده است؛ و آنچه در متن‌های سومری وجود دارد، این است که انکیدو، در نتیجهٔ ارتکاب گناهان و مخالفت با فرمان سرورش گیلگمش در جهان زیرین گرفتار شد.[1]

---

۱. دکتر کریمر می‌گوید: «و سرانجام، داستان مرگ انکیدو و دفن او، به‌احتمال قوی، ریشه‌ای بابلی دارد، نه سومری؛ زیرا براساس قصیده‌ای با عنوان "گیلگمش، انکیدو و جهان زیرین"، انکیدو به همان معنای متعارف مرگ نمُرد؛ بلکه "کور" او را در جهان زیرین محبوس کرد؛ همان شیطان موکل بر جهان زیرین، که شبیه اژدهاست؛ زیرا انکیدو، با آگاهی از آن‌ها، مرتکب امور حرام ویژهٔ جهان زیرین شده بود.» از الواح سومر: ۳۲۳.

قطعه‌ای از قصیدهٔ مورد اشاره:

«انکیدو به جهان زیرین سقوط کرد،

چراکه به سخنان سرورش پایبند نبود،

و جامه‌ای پاکیزه به تن کرد،

صاحبان قدرت، چونان دشمنان بر او هجوم بردند،

و او روغن تازهٔ درون جام را به تنش مالید،

بر اثر بویش گرد او جمع شدند،

عصا را چون تیری به جهان زیرین پرتاب کرد،

و آنان که تیر به آن‌ها اصابت نمود از هر سو احاطه‌اش نمودند،

عصا را به دست گرفت،

اشباح مردگان پیرامونش به جنب‌وجوش افتادند،

و نعلین به پاهایش کرد،

و صدایی در جهان زیرین به پا نمود،

و همسری را که دوست می‌داشت بوسید،

و همسری را که ناپسند می‌داشت سیلی نواخت،

و فرزندی را که دوست می‌داشت بوسید،

و فرزندی را که ناپسند می‌داشت سیلی نواخت،

صیحه‌ای از عالم زیرین، با نیرو او را گرفت،...

او در آوردگاه به جایگاه مردانگی سقوط نکرد

عالم زیرین بود که با قدرت او را گرفت.»[1]

انکیدو در نبردی مردانه، مانند آن نبردی که دُموزی در آن افتاد، کشته نشد؛ بلکه سقوط و مرگ او به معنای گرفتار شدنش در جهان زیرین (جهان تاریکی) بود؛ زیرا با سفارش‌های سرورش گیلگمش مخالفت کرد و مرتکب محرمات و گناهان شد؛ پس مرگ در اینجا، مرگ روح و قلب است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«از آنجا که منظور از جاودانگی و مرگ در داستان، جاودانگی و مرگ روح است، مرگ انکیدو نیز این‌چنین بوده است؛ زیرا انکیدو نتوانست سفر جاودانگی‌اش را بدون این‌که سقوط کند یا در طول مسیر دچار لغزش شود یا مرتکب محرمات شود و سفارش‌های گیلگمش را زیر پا بگذارد به پایان برساند؛ پس نتیجه این شد که او به تاریکی‌های جهان زیرین سقوط کرد و گیلگمش تلاش کرد او را از تاریکی‌های جهان زیرین و برخیزاندن او از لغزشش نجاتش دهد... .»[2]

۷. سفر گیلگمش در طلب جاودانگی

سفر گیلگمش به‌سوی جدّش «زیوسودرا ـ اوت‌ناپیشتیم ـ نوح» برای طلب جاودانگی، مهم‌ترین رخداد حماسه به شمار می‌آید؛ اما بیشتر پژوهشگران بر این باورند که این جاودانگی، جاودانگی مادی است که با شهرت و ماندگاری یاد و مانند آن ارتباط دارد![3]

---

۱. سومریون، کریمر: ۲۸۸ و ۲۸۹.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۸۵ و ۳۸۶.

۳. دکتر کریمر می‌گوید: «... زیرا آنچه گیلگمش در زندگی خود می‌جُست و مشتاقش بود، شهرت پایدار و نام جاودانه بود، نه صرفاً وجود و زندگی طولانی خالی از قهرمانی. ... زیرا این جاودانگی مادی و محسوس بود که روح او را رنج می‌داد؛ روحی که اشتیاق شدیدش به آن، او را به تحقق بخشیدن آن برمی‌انگیخت؛ پس او باید به جست‌وجو برخیزد و راز زندگی جاودانه را بیابد.» از الواح سومر: ۳۰۸ و ۳۰۹.

و دکتر نائل حنون می‌گوید: «پس از تمامی کارهایی که گیلگمش انجام داد و همهٔ رنج‌هایی که در سفر جست‌وجوی

اما این موضوع ـ یعنی این‌که مردم می‌میرند و در این دنیا جاودانه نیستند ـ نکته‌ای است که همهٔ مردم آن را می‌دانند، چه برسد به حکیم آگاه به همه‌چیز و دانای رازهای پنهان، چنان‌که در حماسه توصیف شده است! وانگهی، مگر این خود گیلگمش نبود که وضعیت اهل دنیا را برای دوستش انکیدو توصیف کرد و گفت روزهای آنان شمرده‌شده است؟ پس این‌که رنج و سختی‌های سفری را بر خودش هموار کند که در آن، جاودانگی جسمانی‌ای را که از پیش می‌داند هرگز دست‌یافتنی نیست می‌طلبد، چه معنایی دارد؟ آیا جز بیهودگی نیست؟ و از حکیم الهی بسی دور است که چنین کاری انجام دهد!

«و گیلگمش دهان گشود و به انکیدو گفت:

دوست من! چه کسی می‌تواند به درجات آسمان اوج گیرد؟

و تنها خدایان (صالحان) هستند که با شاماش تا ابد زندگی می‌کنند،

اما نسل بشر روزگارش شمرده‌شده است،

و هرآنچه انجام دادند بر باد هواست.»[1]

شاید به همین دلیل بوده که برخی پژوهشگران ـ با وجود اعترافشان به این‌که سفر گیلگمش به‌سوی نوح، سفری روان‌شناختی بوده، نه واقعی ـ کوشیده‌اند جاودانگی را از معنای متعارفش به معنایی دیگر برگردانند؛ این‌که جاودانگی از نگاه او به این معناست که «زندگی معنا داشته باشد»![2]

جاودانگی بر خود هموار کرد، بازگشت تا با حقیقتی روبه‌رو شود که نمی‌خواست با آن روبه‌رو گردد؛ این‌که بشر جاودانه نیست و مرگ، سرنوشتی گریزناپذیر است.» حماسهٔ گیلگمش: ۲۵۳.

۱. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۵۳.

۲. فراس سواح می‌گوید: «گیلگمش ـ در حقیقت ـ جویندهٔ جاودانگی نبود ـ چنان‌که بیشتر تفسیرهایی که تاکنون ارائه شده‌اند بر آن تأکید دارند ـ بلکه جویندهٔ معنا در زندگی بود؛ و بازگشت او به اوروک در پایان، شکست انسان در برابر هدفی نبود که از پیش محکوم به شکست است، بلکه پیروزی برای زندگی‌ای بود که معنا و غایت خود را در آن یافته بود.» خوانشی از حماسهٔ گیلگمش: ۲۷۱.

اما اگر همهٔ دغدغهٔ گیلگمش از سفر رنج‌آورش این بوده که زندگی‌اش معنا داشته باشد، پس چرا به‌طور خاص به‌سوی «اوت‌ناپیشتیم ـ نوح» سفر کرد، نه به‌سوی کسی دیگر؛ با آن‌که می‌دانست او از زمانی دور درگذشته است، و در عین حال می‌دانست مرگ جسمانی‌اش مانع از آن نشده که به صفت جاودانگی ـ که خدایان به آن آراسته‌اند ـ آراسته گردد؟!

روشن است آنچه بیشتر پژوهشگران در فهم معنای جاودانگی که گیلگمش در پی آن بود ارائه کرده‌اند، با شخصیت بزرگی در حد و اندازهٔ او سازگار نیست؛ ازاین‌رو برخی پژوهشگران، در را برای زمانی گشوده گذاشته‌اند که شاید مردمی بیایند و مسئلهٔ «جاودانگی» را ـ که گیلگمش برای دستیابی به آن خود را به رنج افکند ـ به‌خوبی بررسی و واکاوی کنند![1]

براساس متن حماسه، به‌روشنی پیداست گیلگمش در پی جاودانگی و زندگی ابدی است، همانند آنچه خدایان از آن برخوردارند، و به برخی بشرها ـ مانند نوح(ع) ـ بنا به دلیلی داده شد؛ همان دلیلی که او را توانمند ساخت تا کلید و رازی را به دست آورد که به‌وسیلهٔ آن توانست نام خود را در دفتر آن زندگی جاودان ثبت کند. سفر رنج‌آور گیلگمش نیز جز برای این نبود که از او بپرسد چگونه می‌توان به آن کلید دست یافت؛ این‌که راز رهایی از یک‌سوم بشری خویش را به دست آورد ـ همان بخشی که او را فرسوده کرده بود ـ تا «نور» صفحهٔ وجودش را پر کند و نام خود را در دفتر جاودانگی و زندگی ابدی به ثبت برساند!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... چه‌بسا مهم‌ترین سفر گیلگمش در حماسه، سفر او برای دیدار با جدش

---

۱. شارل ویرلو می‌گوید: «ما اطمینان داریم ملت‌های دیگری، روزی به این مسئله ـ مسئلهٔ جاودانگی ـ خواهند پرداخت و دامنهٔ پژوهش و بررسی دربارهٔ آن را گسترش خواهند داد، و چه‌بسا پاسخی کاملاً متفاوت با پاسخ آن بانوی میخانه‌دار پری‌گون "سابیتو" به گیلگمش، پادشاه "اوروک" ارائه کنند.» اساطیر بابل و کنعان: ٥٦.
و سابیتو، همان بانوی میخانه‌دار در حماسه است که گیلگمش را به رهاکردن سفر فرساینده‌اش و پرداختن به خودش فراخواند؛ و بانوی میخانه‌دار «گویی نمادی است از مستی مردم به محبت دنیا و منیت». مراجعه کنید به: توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۹۰.

نوح-اوت‌ناپیشتیم باشد که با خدایان جاودانه شد، و از او رازی را بپرسد که با آن می‌تواند از یک‌سوم انسانی‌اش خلاص شود، تا همچون جدش نوح علیه‌السلام با خدایان جاودان بماند؛ یا به‌عبارت دیگر، با شایستگی، اسمش را در طومار زندگی ابدی درج کند و از نظر روحی جزو جاودانان باشد. بنابراین مسئله به روح او ـ که دوسِومش خداست ـ تعلق دارد و او می‌خواست یک‌سوم باقی‌مانده را نیز مانند آن دوسِوم کند؛ و برخلاف پندار برخی مفسران حماسه، این موضوع هیچ ارتباطی با جاودانگی جسمانی ندارد.»[1]

«آن سرور، اندیشهٔ خود را به‌سوی "سرزمین زندگان" متوجه ساخت،

آن سرور، "گیلگمش" اندیشهٔ خود را به‌سوی "سرزمین زندگان" متوجه ساخت.

پس به خدمتکارش "انکیدو" گفت:

ای انکیدو، آجر و مُهر هنوز پایان مقدر را نیاورده‌اند؛

می‌خواهم وارد "سرزمین" شَوم و می‌خواهم نامم را جاودان سازم.

در جایگاه‌هایی که نام‌ها در آن‌ها برپا شده‌اند، می‌خواهم نام خود را برپا کنم؛

و در جایگاه‌هایی که نام‌ها در آن‌ها برپا نشده‌اند، می‌خواهم نام‌های خدایان را برپا کنم.»[2]

گیلگمش می‌خواهد اسم خود را در دفتر زندگی ابدی ثبت کند؛ دفتر جاودانگان؛ و جاودانگی ـ چنان‌که خود او گفته است ـ برای غیر خدایان و کسانی از بشر که آنان برگزیده‌اند، دست‌یافتنی نیست. پس این سفر، سفری برای طلب جاودانگی روحی است، نه جسمانی؛ و سفری است به جهانی دیگر غیر از این جهان اجسام، که حقیقتش از فنا و زوال فراتر نمی‌رود!

---

١. احمد الحسن، توهم بی‌خدایی: ٣٧٣ تا ٣٧٤.

٢. سومریون، کریمر: ٢٦٧.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«سفر گیلگمش به‌سوی جدش نوح (اوت‌ناپیشتیم) آغاز می‌شود و او در این سفر در جست‌وجوی جاودانگی است؛ جاودانگی روح، نه جاودانگی جسم. گیلگمش از همان ابتدا می‌دانست جسم را هیچ خلود و جاودانگی نیست... و جدش نوح سالیان دراز است که مرده و او این مطلب را به‌خوبی می‌داند؛ بنابراین سفر مزبور، سفری به دنیای دیگر است.

در این سفر گیلگمش بر نفْس خود پای می‌گذارد؛ پس آن جاودانگی را که برای رسیدن به آن، سفرش را آغاز کرده بود به دست می‌آورد. او در همان سفر و حتی پیش از آن‌که به جدش نوح (اوت‌ناپیشتیم) برسد به خواسته‌اش می‌رسد:

"موهایم را باز می‌کنم و پوست شیر به تن می‌کنم و در صحراها سرگردان می‌شوم."

گیلگمش وارد عالم حقیقت می‌شود و در سفرش به‌سوی جدش اوت‌ناپیشتیم (نوح(ع)) امور را همان‌گونه که هست مشاهده می‌کند:

سرانجام به کوه "ماشو" رسید،

کوهی که هر روز طلوع و غروب خورشید را نگهبانی می‌کند،

همان که بلندایش به پهنهٔ آسمان می‌رسد،

و در پایین، دامنه‌اش به جهان زیرین سرازیر می‌شود،

بر دروازه آن "عقرب‌انسان‌ها" به نگهبانی ایستاده‌اند،

کسانی که شکوه آن‌ها دهشت‌انگیز و نگاهشان مرگبار است،

جلال و جبروت آن‌ها بر کوهستان سایه افکنده است،

آن‌ها که خورشید را در طلوع و غروبش نگهبانی می‌کنند،

وقتی گیلگمش آن‌ها را دید از خوف و رعب، چهره‌اش به زردی گرایید،

سپس دلیر شد و نزدیک رفت.

"عقرب‌مَرد" جفتش را مورد خطاب قرار داد و گفت:

آن که به‌سوی ما می‌آید، جسمش از جنس خدایان است.

همسر "عقرب‌مرد" به او پاسخ داد:

آری، دوسِوم او از خدایان است و یک‌سومش از بشر.

سپس "عقرب‌مرد" گیلگمش را خطاب کرد،

و به فرزند خدایان چنین گفت:

چه‌چیز تو را به این سفرِ دراز واداشت؟

چرا راه پیمودی و با گذر از دریاهای صعب‌العبور به‌سوی من آمدی؟

قصد خود را از آمدنت به من بازگوی.

گیلگمش پاسخ داد:

به قصد دیدار با پدرم اوت‌ناپیشتیم (نوح) به اینجا سفر کرده‌ام،

همو که به جمع خدایان راه جسته است،

آمده‌ام تا از او، معمای زندگی و مرگ را جویا شوم.

عقرب‌مرد زبان به سخن گشود و خطاب به گیلگمش گفت:

تاکنون هیچ‌کس نتوانسته چنین کند، ای گیلگمش،

هیچ بشری از مسیر کوه‌ها عبور نکرده است،

زیرا درون آن به مسافت دوازده ساعتِ مضاعف، تاریکی مطلق حکم‌فرماست و هیچ نوری وجود ندارد،

... بخشی از حماسه شکسته شده است، ...

گیلگمش پاسخ داد: قصد رفتن دارم حتی اگر بهره‌ام غم و دردها باشد،

چه در سرما و چه در گرما، و چه آه و زاری و نوحه باشد،

حالا دروازهٔ کوهستان را برایم بگشای،

عقرب‌مرد دهان گشود و به گیلگمش پاسخ داد:

گیلگمش، عبور کن و نترس،

به تو اجازه می‌دهم از کوهستان "ماشو" عبور کنی،

باشد که کوه‌ها و مسیرهایش را بپیمایی،

باشد که پاهایت تو را سالم بازگرداند،

این هم دروازهٔ کوهستان! پیش رویَت باز است.[1]»[2]

گیلگمش با دلاوری بسیار والا با «منیت» جنگید، و آماده بود در بیابان‌ها سرگردان شود، بدون آن‌که به هدف خود ـ یعنی «رهایی و جاودانگی» که در پی آن بود ـ دست یابد؛ درسی رسا که آن را پیشِ‌روی همهٔ انسانیت می‌نهد، اگر خواهان کمال و تعالی و زندگی ابدی باشد. سخن بانوی «مهماندار» ـ که مستی مردم به محبت دنیا و «منِ نفسانی» را نشان می‌دهد ـ که در سفرش با او روبه‌رو شد، و دعوتش به آسایش و راحتی و پرداختن به خود و رهاکردن سفر رنج‌آور و دشوارش، عزم او را سست نکرد:

---

۱. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۷۵ و ۷۶.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن: ۳۸۷ تا ۳۹۰.

«بانوی مهماندار به گیلگمش پاسخ داد و گفت:

تو هیچ‌گاه به آن زندگی که در پی‌اش هستی نخواهی یافت،

چراکه وقتی خدایان انسان را آفریدند، مرگ را قسمتَش قرار دادند،

اما زندگی را برای خود نگاه داشتند،

اما تو ای گیلگمش، اندرون خود را از طعام آکنده ساز،

شب و روز، در جشن و طرب باش،

هر روزت را پایکوبی کن،

شب و روز به رقص و بازی بپرداز،

جامه‌های پاکیزه و درخشنده به تن کن،

سرت را بشوی و در آب استحمام کن،

به کودک خردسالی که دستهایت را گرفته است مهر بورز،

و همسری را که در آغوش داری، شادمان ساز،

این همان نصیب انسان است.

اما گیلگمش این‌گونه ادامه داد و بانوی مهماندار را مخاطب قرار داد و گفت:

ای بانوی مهماندار، راه اوت‌ناپیشتیم کدام است؟

راهنمایی‌ام کن، چگونه به او برسم.

اگر راهی باشد که به او برسم، حتی از دریاها عبور خواهم کرد،

و اگر رسیدن به او ناممکن باشد همچنان در بیابان‌ها سرگردان خواهم رفت.»[۱]

---

۱. حماسهٔ گیلگمش، طه باقر: ۷۹ تا ۸۲.

اکنون، هرکس می‌خواهد راز زندگی و جاودانگی را بشناسد و اسم خود را در دفتر زندگی ابدی بنویسد، باید به گیلگمش «آن نجات‌دهنده و رهایی‌بخش» اقتدا کند، گام‌های او را دنبال کند، و به صفات و اخلاص و همت و سرگشتگی عاشقانه‌ای که جان او در سفر دربر داشت نزدیک شود. بی‌تردید این سفر، سفری دشوار و رنج‌آور است؛ سفری که انسان باید در آن به علم، حکمت، اخلاص، صبر، ایثار، عمل و فداکاری در راه اصل و هدف حق مسلح شود؛ و در آن از «منِ» نفرت‌انگیز و خواسته‌های حیوانی که ژن‌هایش او را به‌سویشان می‌خوانند، عبور کند؛ و در برابر دنیا و زیورهایش، و شیطان و ظلم و شر و فساد موضع جنگاوری را بگیرد که در پیشاپیش ایستاده است؛ و در یک کلام، او باید به اخلاق خداوند آراسته شود تا نور، صفحهٔ وجودش را سرشار سازد؛ آن‌گاه است که به نقشهٔ راه نجات و رهایی از چنگال‌های جهان زیرین، تاریکی آن و هلاکت ابدی‌اش دست یافته، و کلید جاودانگی و زندگی ابدی در جهان دیگر را به دست آورده است؛ و به این ترتیب همان درسی را آموخته است که سومر و فرزندش گیلگمش، از سپیده‌دم انسانیت متمدن به همهٔ مردم ارزانی داشته‌اند.

از آنجا که به این نتیجه رسیده‌ایم که گیلگمش شخصیتی دینی است که در آینده می‌آید و داستان رهایی‌دهنده و نجات‌دهندهٔ الهی را بازگو می‌کند، پس او شخصیت مهدی آل‌محمد(ع) را روایت می‌کند؛ همان مرد الهی وعده داده‌شده از زمان آدم(ع)، و سپس همهٔ رسولان خدا تا برسد به رسول خدا محمد(ص)، و سپس اوصیا از آل‌محمد(ع)؛ همان‌ها که وعده داده‌اند اگر از دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد، خداوند آن روز را چنان طولانی می‌کند تا خدا مهدی را برانگیزد، تا زمین را از قسط و عدل و نور و علم آکنده سازد، پس از آن‌که از ظلم و ستم و فساد و تاریکی پر شده است. متن‌های آنان نیز اشاره کرده‌اند او در شرق (سرزمین سومر) برانگیخته می‌شود، و شرق (میان‌رودان) پایتخت دولت الهی دادگرانهٔ او خواهد بود.

منابع

نخست: کتاب‌های مقدس

١. قرآن کریم.
٢. کتاب مقدس ـ عهد قدیم.
٣. کتاب مقدس ـ عهد جدید.
٤. کتاب مقدس ـ مجمع کلیساهای شرقی.

دوم: کتاب‌های سید احمد الحسن:

٥. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، شرکت نجمة الصباح ـ بغداد.
٦. پیک صفحه، سید احمد الحسن، شرکت نجمة الصباح ـ بغداد، چاپ اول.
٧. کتاب توحید، سید احمد الحسن، شرکت نجمة الصباح ـ بغداد، چاپ اول.
٨. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، پاسخ‌های سید احمد الحسن، شرکت نجمة الصباح ـ بغداد.
٩. عقاید اسلام، سید احمد الحسن، شرکت نجمة الصباح ـ بغداد، چاپ اول، ٢٠١٦.
١٠. متشابهات، سید احمد الحسن، شرکت نجمة الصباح ـ بغداد.
١١. توقفگاه‌هایی برگزیده از چشم‌اندازهای سومر و اکد، احمد الحسن، شرکت نجمة الصباح ـ بغداد.
١٢. در محضر عبد صالح، سید احمد الحسن، شرکت نجمة الصباح ـ بغداد.

١٣. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن، شرکت نجمة الصباح ـ بغداد، چاپ دوم، ٢٠١٧م.

سوم: تفسیر و علوم قرآن:

١٤. الاحتجاج، احمدبن علی «طبرسی»، پانویس: سید محمدباقر خرسان، دار النعمان للطباعة والنشر ـ نجف اشرف، ١٩٦٦م.
١٥. امثل في تفسير كتاب الله المنزل، ناصر مكارم شيرازی.
١٦. برهان فی تفسیر قرآن، سید هاشم بحرانی، تحقیق: بخش مطالعات اسلامی ـ مؤسسهٔ بعثت، قم.
١٧. تبیان فی تفسیر قرآن، محمدبن حسن «طوسی»، تحقیق: احمد حبیب قصیر عاملی، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول.
١٨. تفسیر البحر المحیط، محمدبن یوسف‌بن علی «ابوحیان اندلسی»، تحقیق: شیخ عادل احمد عبدالمحمود و شیخ علی محمد معوض، دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ٢٠٠١م.
١٩. تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، تحقیق: سید هاشم محلاتی، کتابخانهٔ علمی اسلامی ـ تهران.
٢٠. تفسیر فرات کوفی، فرات‌بن ابراهیم، تحقیق: محمد کاظم، مؤسسهٔ چاپ و نشر وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ـ تهران، چاپ اول، ١٩٩٠م.
٢١. تفسیر القرآن العظیم، اسماعیل‌بن کثیر دمشقی، مقدمه: دکتر یوسف عبدالرحمن مرعشلی، دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزیع ـ بیروت، ١٩٩٢م.
٢٢. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، پانویس: سید طیب موسوی، مؤسسهٔ دار الکتاب للطباعة والنشر ـ قم، چاپ سوم، ١٤٠٤ق.
٢٣. جامع البیان عن آی القرآن، محمدبن جریر طبری، تخریج: صدق جمیل عطار، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، ١٩٩٥م.

٢٤. الدر المنثور في تفسير بالمأثور، جلال‌الدين سيوطى، دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزيع ـ بيروت.
٢٥. سعد السعود، على‌بن موسى «ابن‌طاووس»، انتشارات رضى ـ قم، ١٣٦٣.
٢٦. مجمع البيان، فضل‌بن حسن «طبرسى»، تعليق: گروهى از علما و محققان، مقدمه: سيد محسن امين، انتشارات مؤسسهٔ الاعلمى للمطبوعات ـ بيروت، ١٩٩٥م.
٢٧. مفاتيح الغيب «تفسير كبير»، محمدبن عمر «فخر رازى»، دار احياء التراث العربى ـ بيروت، چاپ سوم، ١٤٢٠ق.
٢٨. الميزان في تفسير القرآن، محمدحسين طباطبايى، انتشارات جامعهٔ مدرسين حوزهٔ علميهٔ قم مقدس.

چهارم: کتاب‌های حدیث و شرح حدیث

٢٩. اقبال الأعمال، رضى‌الدين على‌بن موسى «ابن‌طاووس»، تحقيق: جواد قيومى، دفتر تبليغات اسلامى، چاپ اول، ١٤١٤ق.
٣٠. امالى، محمدبن على‌بن بابويه «صدوق»، تعليق: سيد هاشم طهرانى، مؤسسهٔ نشر اسلامى وابسته به جامعهٔ مدرسين قم مشرفه.
٣١. امالى، محمدبن حسن «طوسى»، تحقيق: مؤسسهٔ بعثت ـ قم، چاپ اول، ١٤١٧ق.
٣٢. بحارالانوار، محمدباقر مجلسى، مؤسسهٔ الوفاء ـ بيروت، چاپ دوم، ١٩٨٣م.
٣٣. بصائر الدرجات، محمدبن حسن صفار، تعليق: ميرزا محسن كوچه‌باغى، انتشارات اعلمى ـ تهران، ١٤٠٤ق.
٣٤. تهذيب الاحكام، محمدبن حسن «طوسى»، تعليق: سيد حسن موسوى خرسان، دار الكتب الإسلامية ـ تهران.

٣٥. التوحید، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تعلیق: سید هاشم حسینی، انتشارات جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم مقدس.
٣٦. جواهر السنیة، محمدبن حسن‌بن علی «حرّ عاملی»، انتشارات کتابخانهٔ مفید، قم ـ ایران.
٣٧. خصال، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، پانویس: علی‌اکبر غفاری، مؤسسهٔ انتشارات اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم مشرفه، ١٤٠٣ق.
٣٨. دروع الواقیة، علی‌بن موسی ابن‌طاووس، تحقیق: مؤسسهٔ آل‌البیت(ع) لإحیاء التراث ـ قم، چاپ اول، ١٤١٤ق.
٣٩. دعائم الاسلام، نعمان‌بن محمد قاضی مغربی، تحقیق: آصف فیضی، دار المعارف ـ مصر، ١٩٦٣.
٤٠. روضة الواعظین، محمدبن فتال نیشابوری، مقدمه: محمدمهدی حسن خرسان، انتشارات رضی ـ قم.
٤١. سنن ابن‌ماجه، محمدبن یزید قزوینی، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع.
٤٢. سنن ترمذی، محمدبن عیسی «ترمذی»، تحقیق: عبدالرحمن محمد عثمان، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع ـ بیروت، چاپ دوم، ١٩٨٣م.
٤٣. شرح اصول کافی، محمدصالح مازندرانی، تحقیق: میرزا ابوالحسن شعرانی، دار احیاء التراث العربی للطباعة والنشر والتوزیع، چاپ اول، ٢٠٠٠م.
٤٤. شعب الایمان، احمدبن حسین «بیهقی»، تحقیق: محمد سعیدبن بسیونی زغلول، دار الکتب العلمیة ـ بیروت، چاپ اول، ١٩٩٠م.
٤٥. صحیح بخاری، محمدبن اسماعیل «بخاری»، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، ١٩٨١م.
٤٦. صحیح مسلم، مسلم‌بن حجاج قشیری، دار الفکر ـ بیروت.

٤٧. صحیفهٔ سجادیه، دعاهای امام زین‌العابدین﵇، دفتر نشر الهادی ـ قم، چاپ اول، ١٤١٨ق.
٤٨. علل الشرائع، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، انتشارات کتابخانهٔ حیدریه و چاپخانهٔ آن ـ نجف اشرف، ١٩٦٦م.
٤٩. عوالم، امام حسین﵇، عبدالله بحرانی، تحقیق و نشر: مدرسهٔ امام مهدی﵇ ـ قم، چاپ اول، ١٤٠٧ق.
٥٠. عوالی اللئالی العزیزیة فی الاحادیث الدینیة، محمدبن علی‌بن ابراهیم «ابن‌ابی‌جمهور احسائی»، تحقیق: مجتبی عراقی، چاپخانهٔ سیدالشهدا ـ قم، چاپ اول، ١٩٨٣.
٥١. عیون اخبار الرضا، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تعلیق: شیخ حسین اعلمی، انتشارات مؤسسهٔ اعلمی ـ بیروت، چاپ اول، ١٩٨٤م.
٥٢. الغیبة، محمدبن حسن «طوسی»، تحقیق: عبادالله طهرانی، مؤسسهٔ معارف اسلامی ـ قم، چاپ اول، ١٤١١ق.
٥٣. الغیبة، محمدبن ابراهیم «نعمانی»، تحقیق: فارس حسون، انتشارات انوار الهدی ـ قم، چاپ اول، ١٤٢٢ق.
٥٤. فتح الباری شرح صحیح بخاری، شهاب‌الدین ابن‌حجر عسقلانی، دار المعرفة للطباعة والنشر ـ بیروت، چاپ دوم.
٥٥. فرحة الغری، عبدالکریم ابن‌طاووس، تحقیق: سید تحسین موسوی، مرکز الغدیر للدراسات الإسلامیة، چاپ اول، ١٩٩٨م.
٥٦. قرب الإسناد، عبدالله‌بن جعفر حمیری، تحقیق و نشر: مؤسسهٔ آل‌البیت﵈ لإحیاء التراث ـ قم، چاپ اول، ١٤١٣ق.
٥٧. کافی، محمدبن یعقوب «کلینی»، تعلیق: علی‌اکبر غفاری، دار الکتب الإسلامیة ـ تهران، چاپ سوم.

٥٨. کامل الزیارات، جعفربن محمدبن قولویه قمی، تحقیق: جواد قیومی، مؤسسهٔ نشر اسلامی، چاپ اول، ١٤١٧ق.
٥٩. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، پانویس: علی‌اکبر غفاری، مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم مشرفه، ١٤٠٥ق.
٦٠. کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال، علی متقی‌بن حسام‌الدین هندی، تحقیق: شیخ بکری حیانی، مؤسسهٔ الرسالة ـ بیروت، ١٩٨٩م.
٦١. مجمع الزوائد، علی‌بن ابی‌بکر هیثمی، دار الکتب العلمیة ـ بیروت، ١٩٨٨م.
٦٢. محاسن، احمدبن محمدبن خالد «برقی»، تحقیق: سید جلال‌الدین حسینی، دار الکتب الإسلامیة ـ تهران، چاپ اول، ١٣٧٠ق.
٦٣. محتضر، حسن‌بن سلیمان حلی، تحقیق: سید علی اشرف، انتشارات کتابخانهٔ حیدریه، چاپ اول، ١٤٢٤ق.
٦٤. مختصر بصائر الدرجات، حسن‌بن سلیمان حلی، انتشارات چاپخانهٔ حیدریه ـ نجف اشرف، چاپ اول، ١٩٥٠م.
٦٥. مزار، محمدبن جعفر مشهدی، تحقیق: جواد قیومی، مؤسسهٔ نشر اسلامی ـ قم، چاپ اول، ١٤١٩ق.
٦٦. مستدرک الوسائل، حسین نوری طبرسی، تحقیق: مؤسسهٔ آل‌البیت لإحیاء التراث، چاپ اول، بیروت، ١٩٨٧م.
٦٧. مستدرک علی الصحیحین، ابوعبدالله نیشابوری، تحقیق: یوسف عبدالرحمن مرعشلی.
٦٨. مسند احمد، احمدبن حنبل، دار صادر ـ بیروت.
٦٩. مصنف فی الاحادیث والآثار، ابن‌ابی‌شیبه کوفی، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع ـ بیروت، چاپ اول، ١٩٨٩م.
٧٠. معانی الاخبار، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، پانویس: علی‌اکبر غفاری، مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم مشرفه، ١٣٧٩ق.

٧١. مناقب آل ابی‌طالب، ابن‌شهرآشوب، تصحیح، شرح و مقابله: گروهی از استادان نجف اشرف، چاپخانهٔ حیدریه ـ نجف اشرف، ١٩٥٦م.
٧٢. من لا یحضره الفقیه، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تعلیق: علی‌اکبر غفاری، مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم مشرفه، چاپ دوم، ١٤٠٤ق.
٧٣. نهج‌البلاغه، تحقیق: صبحی صالح.
٧٤. وسائل الشیعة إلی تحصیل مسائل الشریعة، محمدبن حسن حرّ عاملی، تحقیق: مؤسسهٔ آل‌البیت علیهم‌السلام لإحیاء التراث ـ قم، چاپ دوم، ١٤١٤ق.

پنجم: کتاب‌های عقیدتی

٧٥. اقتصاد، محمدبن حسن «طوسی»، انتشارات جامع چهل‌ستون ـ تهران، چاپخانهٔ خیام ـ قم، ١٤٠٠ق.
٧٦. خلاصهٔ علم کلام، عبدالهادی فضلی، دار المؤرخ العربی ـ بیروت، چاپ دوم، ١٤١٤ق ـ ١٩٩٣م.
٧٧. نکت الاعتقادیة، محمدبن محمدبن نعمان «مفید»، دار المفید للطباعة والنشر والتوزیع ـ بیروت، چاپ دوم، ١٩٩٣م.

ششم: کتاب‌های تاریخ و سیره

٧٨. اخبار الزمان، مسعودی، تحقیق: گروهی از استادان، دار الاندلس للطباعة والنشر ـ بیروت، چاپ دوم، ١٩٦٦م.
٧٩. اخبار مکه و ما جاء فیها من الآثار، محمدبن عبدالله‌بن احمد ازرقی، تحقیق: رشدی صالح، دار الاندلس للطباعة والنشر والتوزیع ـ بیروت، چاپ سوم، ١٩٨٣م.
٨٠. اسد الغابة فی معرفة الصحابة، علی‌بن ابی‌المکارم «ابن‌اثیر»، دار الکتاب العربی ـ بیروت.

٨١. انس الجليل بتاريخ القدس والخليل، مجيرالدين حنبلی، مقدمه: محمد بحرالعلوم، انتشارات چاپخانهٔ حيدريه در نجف اشرف، ١٩٦٨م.
٨٢. البداية و النهاية، اسماعيل‌بن كثير دمشقی، تحقيق: علی شيری، دار احياء التراث العربی ـ بيروت، چاپ اول، ١٩٨٨م.
٨٣. تاريخ الامم و الملوک، محمدبن جرير طبری، انتشارات مؤسسهٔ اعلمی للمطبوعات ـ بيروت.
٨٤. تاريخ الكبير، محمدبن اسماعيل بخاری، كتابخانهٔ اسلامی ـ ديار بكر، تركيه.
٨٥. تاريخ الكوفة، حسين‌بن احمد نراقی، تحقيق: ماجدبن احمد عطيه، انتشارات كتابخانهٔ حيدريه، چاپ اول، ١٣٩٩ق.
٨٦. تاريخ مدينهٔ دمشق، علی‌بن حسن «ابن‌عساكر»، تحقيق: علی شيری، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ـ بيروت، ١٤١٥ق.
٨٧. غارات، ابراهيم‌بن محمد ثقفی، تحقيق: سيد جلال‌الدين حسينی، چاپخانه‌های بهمن.
٨٨. قصص الانبياء، سعيدبن هبةالله «راوندی»، تحقيق: ميرزا غلامرضا يزدی، مؤسسهٔ الهادی، چاپ اول، ١٤١٨ق.
٨٩. قصص الانبياء، اسماعيل‌بن كثير، تحقيق: مصطفی عبدالواحد، دار الكتب الحديثة ـ مصر، چاپ اول، ١٩٦٨م.
٩٠. كامل فی التاريخ، علی‌بن ابی‌الكرم «ابن‌اثير»، دار صادر للطباعة والنشر ـ بيروت، ١٩٦٥م.
٩١. مختصر فی اخبار البشر «تاريخ ابی‌الفداء»، اسماعيل ابی‌الفداء، دار المعرفة للطباعة والنشر ـ بيروت.
٩٢. مروج الذهب و معادن الجوهر، مسعودی، انتشارات دار الهجرة ـ قم، چاپ دوم، ١٩٨٤.

٩٣. معارف، ابن‌قتیبه دینوری، تحقیق: دکتر ثروت عکاشه، دار المعارف ـ مصر، چاپ دوم، ١٩٦٩م.
٩٤. منتظم فی تاریخ الامم و الملوک، عبدالرحمن‌بن علی‌بن محمدبن جوزی، تحقیق: محمد عبدالقادر عطا، دار الکتب العلمیة ـ بیروت، چاپ اول، ١٩٩٢م.
٩٥. نوادر المعجزات فی مناقب الائمة الهداة، محمدبن جریربن رستم طبری، تحقیق و نشر: مدرسهٔ امام مهدی(عج) ـ قم، چاپ اول، ١٤١٠ق.

هفتم: کتاب‌های باستان‌شناسی و سومرشناسی

٩٦. آثار بلادالرافدین، سیتون لوید، ترجمه: محمد طلب، دار دمشق، چاپ اول، ١٩٩٣م.
٩٧. اساطیر السومریة، صموئل نوح کریمر، ترجمه: یوسف داوود عبدالقادر، چاپخانهٔ المعارف ـ بغداد، ١٩٧١م.
٩٨. اساطیر السومریة، دکتر حسینی حسینی معدی، کنوز للنشر والتوزیع ـ قاهره، چاپ اول، ٢٠١٢م.
٩٩. اساطیر بابل و کنعان، شارل ویرولو، برگردان عربی: ماجد خیربک، ١٩٩٠م.
١٠٠. أنانا ملکة السماء و الارض، صموئیل نوح کریمر ـ دایان ولکشاین، ترجمه: شاکر الحاج مخلف، خطوات للنشر والتوزیع ـ دمشق، چاپ اول، ٢٠٠٧م.
١٠١. أنبیاء سومریون، خزعل الماجدی، مرکز فرهنگی کتاب ـ مغرب، چاپ اول، ٢٠١٨م.
١٠٢. بلاد ما بین النهرین، دیلاپورت، ترجمه: محرم کمال، هیئت عمومی کتاب مصر، ١٩٩٧.
١٠٣. حضارات القدیمة، ف. دیاکوف و س. کوفالیف، ترجمه: نسیم واکیم یازجی، انتشارات دار علاءالدین ـ دمشق، چاپ اول.

١٠٤. حضارة ما بين النهرين العريقة، ک. ماتفيف و ا. سازونوف، ترجمه: دکتر حنا آدم، چاپخانهٔ دار المجد ـ دمشق، ١٩٩١.
١٠٥. ديوان الاساطير، ادونيس، عربی‌سازی و پانويس: قاسم شواف، دار الساقی ـ بيروت، چاپ اول، ١٩٩٦.
١٠٦. سومريون؛ تاريخهم و حضارتهم و خصائصهم، صموئيل نوح کريمر، ترجمه: دکتر فيصل وائلی، کتابخانهٔ الحضارات ـ بيروت، چاپ اول.
١٠٧. سومر؛ اسطورة و ملحمة، فاضل عبدالواحد علی، دار الشؤون الثقافية ـ عراق، چاپ دوم، ٢٠٠٠م.
١٠٨. صراع فی ملحمة جلجامش ـ قراءة فی جدلية الملحمة، دکتر حسين علوان حسين.
١٠٩. طقوس الزواج المقدس عندالسومريين، صموئيل نوح کريمر، ترجمه: نهاد خياطه، مؤسسهٔ رسلان، ٢٠١٧.
١١٠. عشتار و مأساة تموز، فاضل عبدالواحد علی، الأهالی للطباعة والنشر والتوزيع ـ دمشق، چاپ اول، ١٩٩٩.
١١١. قراءة فی ملحمة جلجامش، فراس سواح، سومر للدراسات والنشر والتوزيع ـ قبرس، چاپ اول، ١٩٨٧.
١١٢. مختصر تاريخ العراق ـ عصر سومری، علی شحيلات و عبدالعزيز حمدانی.
١١٣. مغامرة العقل الاولی، فراس سواح، دار الکلمة، چاپ يازدهم.
١١٤. مقدمة فی تاريخ الحضارات القديمة، دکتر طه باقر، شرکت دار الوراق للنشر المحدودة، چاپ دوم، ٢٠١٢.
١١٥. ملحمة جلجامش، دکتر طه باقر، کتاب الکترونيکی، در اينترنت، در دسترس است.
١١٦. ملحمة جلجامش، دکتر نائل حنون، دار الخريف للنشر والتوزيع ـ دمشق، چاپ اول، ٢٠٠٦.
١١٧. من الواح سومر، صموئل نوح کريمر، ترجمه: طه باقر، مؤسسهٔ فرانکلين للطباعة والنشر.

١١٨. من سومر الی التوراة، فاضل عبدالواحد علی، سینا للنشر، چاپ دوم، ١٩٩٦.
١١٩. هنا ابتدأ التاریخ، صموئیل نوح کریمر، ترجمه: ناجیه مرانی، انتشارات دار الجاحظ للنشر ـ بغداد، ١٩٨٠.

هشتم: کتاب‌های علمی

١٢٠. البدایات ١٤ ملیار عام من تطور الکون، نیل دیگراس تایسون و دونالد گولد اسمیت، ترجمه: محمد فتحی خضر، نشر مؤسسهٔ هنداوی، ٢٠١٣م.
١٢١. تاریخ موجز للزمان، دکتر استیون هاوکینگ، ترجمه: دکتر مصطفی ابراهیم فهمی، سلسلهٔ جدران المعرفة، مصر، ٢٠٠٦م.
١٢٢. تصمیم العظیم، دکتر استیون هاوکینگ، ترجمه: ایمن احمد عیاد، دار التنویر للطباعة والنشر، بیروت، چاپ اول، ٢٠١٣م.
١٢٣. جینة الانانیة، دکتر ریچارد داوکینز، ترجمه: تانیا ناجیا، دار الساقی، بیروت.
١٢٤. عقل و الحاسوب و قوانین الفیزیاء، راجر پنروز، ترجمه: محمد وائل اتاسی و دکتر بسام معصرانی، دار طلاس للدراسات والترجمة والنشر، دمشق، چاپ اول، ١٩٩٨م.
١٢٥. کون الانیق، برایان گرین، ترجمه: دکتر فتح‌الله شیخ، سازمان عربی ترجمه، چاپ اول، بیروت، ٢٠٠٥م.
١٢٦. کون فی قشرة جوز، دکتر استیون هاوکینگ، ترجمه: دکتر مصطفی ابراهیم فهمی، عالم المعرفة، کویت، ٢٠٠٣م.
١٢٧. لون الحی، پژوهش‌های دکتر نینا جابلونسکی، برکلی، لس‌آنجلس، لندن: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ٢٠١٢م.
١٢٨. مبدأ الریبة، دیوید لیندلی، ترجمه: نجیب حصادی، دار العین للنشر، ابوظبی، ٢٠٠٩.

نهم: کتاب‌های زبان‌شناسی

١٢٩. الفاظ و الحروف، فارابی، تحقیق: دکتر محسن مهدی، دار المشرق ـ بیروت، ١٩٧٠.
١٣٠. صاحبی فی فقه اللغة العربیة و مسائلها و سنن العرب و کلامها، احمدبن فارس‌بن زکریا، تعلیق: احمد حسن بسح، دار الکتب العلمیة ـ بیروت، چاپ اول، ١٩٩٧م.
١٣١. علم اللغة العام، فردینان دو سوسور، ترجمه: دکتر یوئل یوسف عزیز، دار آفاق عربیة ـ بغداد، ١٩٨٥م.
١٣٢. عوامل التی أسست لظهور اللغة الإنسانیة، دکتر عباس حسینی، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات عالی دینی و زبانی، ٢٠١٩م.
١٣٣. غریزة اللغویة، استیون پینکر، برگردان عربی: حمزه‌بن قبلان مزینی، دار المریخ للنشر ـ ریاض، ٢٠٠٠م.
١٣٤. لغة و المجتمع، دکتر علی عبدالواحد وافی، شرکت کتابخانه‌های عکاظ للنشر والتوزیع، چاپ چهارم، ١٩٨٣م.
١٣٥. مزهر فی علوم اللغة و انواعها، جلال‌الدین سیوطی، شرح: محمد احمد جادالمولی بک و دیگران، کتابخانهٔ عصریه ـ بیروت، ١٩٨٦م.
١٣٦. مشکلات حیاتنا اللغویة، امین خولی، هیئت عمومی کتاب مصر، ١٩٨٧م.
١٣٧. معرفة اللغویة طبیعتها أصولها و استخدامها، دکتر نوام چامسکی، ترجمه: محمد فتیح، دار الفکر العربی ـ قاهره، چاپ اول، ١٩٩٣م.
١٣٨. نظریات فی اللغة، انیس فریحه، دار الکتاب اللبنانی ـ بیروت، چاپ دوم، ١٩٨١م.
١٣٩. نظریهٔ تشومسکی اللغویة، جان لیونز، ترجمه: حلمی خلیل، دار المعرفة الجامعیة ـ اسکندریه، ١٩٨٥م.

دهم: کتاب‌های عمومی

١٤٠. إحکام فی اصول الأحکام، علی‌بن حزم اندلسی ظاهری، تحقیق: احمد شاکر، چاپخانهٔ العاصمة ـ قاهره.

١٤١. اختیار معرفة الرجال «رجال کشی»، محمدبن حسن «طوسی»، تحقیق: سید مهدی رجائی، نشر مؤسسهٔ آل‌البیت‌ﷺ لإحیاء التراث ـ قم، ١٤٠٤ق.
١٤٢. ادیان الوضعیة، برنامه‌های درسی دانشگاه جهانی مدینه، ٢٠١٠م.
١٤٣. خاستگاه اخلاق انسانی، دکتر توفیق مسرور، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات عالی دینی و زبانی، ٢٠١٧م.
١٤٤. اوستا، کتاب مقدس دین زرتشتی، دکتر خلیل عبدالرحمن، روافد للثقافة والفنون ـ دمشق، چاپ دوم، ٢٠٠٨م.
١٤٥. بلدان، احمدبن محمد همدانی، تحقیق: یوسف هادی، عالم الکتب للطباعة والنشر والتوزیع ـ بیروت، چاپ اول، ١٩٩٦م.
١٤٦. بوذیة مقدمة قصیرة جداً، دامیان کیون، ترجمه: صفیه مختار، مؤسسهٔ هنداوی، ٢٠١٦م.
١٤٧. روض المعطار فی خبر الاقطار، محمدبن عبدالمنعم حمیری، تحقیق: دکتر احسان عباس، کتابخانهٔ لبنان، چاپ‌شده در چاپخانه‌های هایدلبرگ ـ بیروت، چاپ دوم، ١٩٨٤م.
١٤٨. شرح کتاب مقدس ـ عهد قدیم، آنتونیوس فکری، منتشرشده در پایگاه: الانبا تکلا هیمانوت، میراث کلیسای قبطی ارتدوکس.
١٤٩. شیعة فی المیزان، محمدجواد مغنیه، دار التعارف للمطبوعات ـ بیروت، چاپ چهارم، ١٩٧٩م.
١٥٠. فن الحرب، سون تزو، آماده‌سازی: احمد ناصیف، بازبینی: طه عبدالرئوف، دار الکتاب العربی ـ حلب، چاپ اول، ٢٠١٠م.
١٥١. مانی و المانویة، جیو واید نغرین، برگردان عربی: دکتر سهیل زکار، دار حسان للطباعة والنشر، ١٩٨٥م.
١٥٢. مجموع فتاوای ابن‌باز، عبدالعزیزبن عبدالله بن‌باز، گردآوری و چاپ: محمدبن سعید شویعر، در جامع الکتب الإسلامیة در دسترس است.

١٥٣. معجم البلدان، یاقوت‌بن عبدالله حموی، دار احیاء التراث العربی ـ بیروت، ١٩٧٩م.
١٥٤. ملل و النحل، محمدبن عبدالکریم‌بن ابی‌بکر احمد شهرستانی، تحقیق: محمد سید کیلانی، دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزیع ـ بیروت.
١٥٥. هندویسم در میزان، جواد تقی زعابی، انتشارات انصار امام مهدی(ع)، شمارهٔ ٢١٩.

یازدهم: مجلات و نشریات علمی و سایت‌های الکترونیکی

١٥٦. مجلهٔ Nature.
١٥٧. موزه تاریخ طبیعی.
١٥٨. مجلهٔ Skeptical Briefs.
١٥٩. مجلهٔ Scientific American.
١٦٠. مجلهٔ Science Advances.
١٦١. PNAS.
١٦٢. https://www.nature.com
١٦٣. https://www.esa.int
١٦٤. http://www.sciencenews.org
١٦٥. https://pubs.usgs.gov
١٦٦. http://bahisoon.com
١٦٧. https://nasainarabic.net
١٦٨. https://phys.org
١٦٩. https://www.edge.org
١٧٠. https://ibelieveinsci.com
١٧١. https://www.aqaed.com
١٧٢. https://arabi٢١.com
١٧٣. https://www.arageek.com

١٧٤. https://www.space.mit.edu/

١٧٥. https://www.jw.org

١٧٦. https://humanorigins.si.edu

١٧٧. https://www.bbc.com

١٧٨. https://www.britannica.com

١٧٩. http://www.youtube.com/watch?v=١QEzv٥OE٥nA

١٨٠. https://www.nhm.ac.uk

١٨١. https://www.pnas.org

١٨٢. https://education.nationalgeographic.org

١٨٣. https://doi.org

١٨٤. https://journals.plos.org

١٨٥. https://www.sci.news

١٨٦. https://whc.unesco.org

١٨٧. https://st-takla.org

١٨٨. https://www.worldhistory.org

١٨٩. https://pmc.ncbi.nlm.nih.gov